مجبتی در دوازده مجلس معروض [illegible] ما فیروز [illegible] توان ساخت یقین که مرغوب
انظار طالبان و مجبوب افکار راغبان [illegible] برطبق این مدعی فقره چند
مناسب هر مجلس بر کاغذ [illegible] گشت فاما کثرت علایق و هجوم نوازل
و تصادم اسباب هموم و تراکم سحاب غموم و بی سامانی کار و بار و مهاجرت از
سکن و وطن و دیار و مفارقت خویش و پیوند بتقاریب اتمام این مهم را در معرض
توقف و تعلل و مجلس تاخیر و تزلزل می انداخت و چنانچه شرط ترتیب آن
مطلوب [illegible] پرداخت تا در اواخر سنه ثمان و خمسین و تسعمایه بعد از
حلول طامه عظمی و نزول واقعه کبری مصرع فیا لها قصة فی شرحها طول ۜ قضا
تقدیر ربانی عنان عزیمت این فقیر جانی بطرف قبة الاسلام هراة انیقت
غلی عظامها سجال المبرات معطوف گردانید و بعد از چند وقت حرمان صوری
و هجران ضروری که از ملازمت حضرات این عرصهٔ خیر و برکات [illegible] نموده
بود [illegible] آن دولت عظمی و سعادت اسنی رفیع تر [illegible] اول کوکبی که از افق
مقصود جمال نمود آن بود که بملازمت نواب کامیاب [illegible] مهد علیا و ستر عظمی
مزینهٔ حریم جهانبانی مرتبهٔ اساس آمال و امانی بانیهٔ مبانی الطاف و نعم
[illegible] عهد اعطاف موسسه بنیان مبرت و احسان [illegible] ان جور و طغیان
[illegible] زمان [illegible] دولت پناهی که زمر شیم
ع داعی دولت روز افزونش [illegible] لوا [illegible] مقبس از
[illegible] ل میمونش ✿ مشتری سعا [illegible] اختری از طالع سعد ملازمان آنحضرت
[illegible] نموده و آفتاب عالمتاب بفنون [illegible] بلند
[illegible] اخلاق و طیب اعراق مطیقان عتبه سپهر رتبه بفنون
تعاره [illegible] گرچه خورشید فلک [illegible] خست
[illegible] م [illegible]

۴

برد در خیمهٔ جاهش ز نزط احترام ❊ طیلسان مشتری را بهرزم ازان معجر بود ❊
ز جلالت در جوار عصمت او یافت نام ❊ المتمکنة فی وسایل الحشمة و التمکین و المتکیة
علی ارایک العظمة بالصدق و الیقین غوثة البرایا اجمعین عونة الضعفاء و الفقرا
و الصلحاء و المساکین خلاصة الماء و الطین عصمة الاسلام و المسلمین شاه ملک بیگم
ابنة السلطان بن السلطان بن السلطان ناشر مناشر العدل و الاحسان باسط بساط
النصفة و الکرامة و الامتنان الواصل الی جوار رحمة الرحیم الرحمن مغیث المملکة و
الدنیا و الدین محمد سلطان ابن السلطان السعید الحمید المبرور الملتجی الی فرادیس القدس
بامداد عنایة الملک الکبیر غیاث الدولة و الدنیا و الدین امیرزاده جهانگیر ابن السلطان
الاعظم المغفور و الخاقان الاکرم المشکور صاحب قران اقالیم السلطنة و الایالة
مربی ارباب الحکومة و البسالة واضع قوانین المعدلة فی اکناف العالم مستتبع
السلاطین العرب و العجم مظهر تجلیات الجمال و الجلال مظهر نشآت العز و الدولت
و الاقبال ال... ...رل الانس بعواطف الملک الصمد المستعان قطب مدار
السلطنة و الد... ...ن امیر تیمور کورکان خلد الله تعالی ظلال عصمتها و معدلتها
علی مفارق ا... ...ر براهین ابائها السلاطین العظام شرف اختصاص یافت
دوران عتبهٔ ... قواعد اخلاص و دولتخواهی که از قدیم الایام و رهٔ خادم
کمینه ... ...یفه بوده وارث قیام نمود و بانظار عاطفت
نامدار حضرت عصمت شعاری منتجح و سرافراز گشت و چون مجلس همایون خدام دولت
روز افزون آنحضرت پیوسته باستکشاف حقایق اخبار و استطلاع دقایق آثار
و تفحص فنون تواریخ ... و تتبع متون سیر سید انام علیه الصلوة و السلام
... و مسامع علیه مخصوصان ... پردهٔ عصمت و طهارت باستماع
... قصص و نظائر ... خوف میباشد بنده داعی بطریقی که مقتضی حال

۵

و مناسبت مقام می نمود به شرح نسخهٔ المجتبی و حکایت والدهٔ اختصار آن که روایات
با صحت مجتنبه مختاره گشته و شطری از آن عبارات لایقه و سطری از آن اشارات
فایقه از محال مختلفه که در مسودهٔ مختصر منظوم و مرتب گشته بود و بغرض سایه
و بحسن اهتمام و یمن التفات نواب عالیمقدار حضرت عفت و ثار رفیع و محلی آمد
و بغایت مستحسن و مرغوب افتاد ... ن مطالع با تمام مجالس مذکوره تشریف
یافت امتثالا ... لل مرالعالی لازالی ... ایدی الموافقین و الاعالی کرم مطاوعت
بر میان جان بسته بروحانیة حضرت رسالت پناه سید السادات عالم و منبع سعادات
بنی آدم علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات توجه نمودم و مشمر اعن ساق الجد و الجهد بر
این مختصر مشغول شدم و دوازده مجلس که مشتمل است بر انتیج ما روی فی هذا الفن
و زبدهٔ محتویات براهم ما ذکر من هذا العلم و سطر بقلم آورده و محلی بعضی از آن با شعار شاعران
اساتذهٔ فصاحت شعار و ابیات رایقهٔ جهابذهٔ بلاغت و ثار و استدلالات لطیفه و عبارات
فصیحه و دقایق بدیعه و حقایق منیعه و مناسبات عجیبه و مناظرات غریبه و بانساب
دلپذیر و ترکیب بی نظیر که اکثر نتیجه فکر بکر خامه است بیاراستم و از ایراد منتسبات
دیگران حتی الامکان محترز استم زیرا که عیال مردم بودن وظیفه اهل غیرت و قلیل همت
بسر باید خویش نمودن را نتیجه جز حیرت نمی باشد بدان ... نظم
... ج روشن ضمیر ... پاره گر باس همچون حریر ❊ ... شاه نبود دان کرم
نبود بافتن نام ما کو برم ❊ اگر پوشش مردم اطلس بود ❊ مرا ... عقیم بس بود
... فه مناسب مضمون آن ختم نمودم و در دعای دوام دولت
... ج الدرر و درج الغرر فی بیان میلاد سید البشر
... رامی نواب حضرت ... اعلی ساخته
... روزگار افر ...

کر مقبول خاطر خطیر و منظور ضمیر منیر ملازمان کردد و تا قیام قیامت اسم همایون
بر صفحات ادوار و وجنات لیل و نهار باقی ماند و مساعدت الطاف خدام عظام
منیع الاحتشام آنحضرت اسم جمیل مؤلف داعی در السنه و افواه ارباب ادراک و
انتباه مشهور کرداند و استماع و استماع این روایات شریفه و حکایات لطیفه بیان
اسرار اخبار محمدی و مقتبسان انوار جناب احمدی را سرمایه ذخر جلیل و اجر جزیل
شناسند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و هذا اوان الشروع
فی مقاصد الکتاب والله الموفق والیه المرجع والمآب نعت مقتبسان لوامع
نور حقیقت سید المرسلین و ملتمسان شعاشع ظهور شریعت خاتم النبیین رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین چنین روایت میکنند از حضرت با نصرت صدر ایوان
رسالت بدر آسمان بسالت شاه عرصه نبوت ماه رفعه فتوت مقتدای قافله بشر
کره کشای سر قدر آینه جلوه نمای اسرار فیض اقدس سفینه سکینه فزای بحار فیض
مقدس منبع زلال عصمت و طهارت و توفیق مجمع خصال معرفت و بصارت و تحقیق
مبین انوار آفتاب و ماه و کواکب و عرش و کرسی مزین رخسار عالمتاب مجردات
منازل قدسی قطب محور عنایت و هدایت محور قطب کفایت و درایت اباذ فلکی که
در اقطار [illegible] ایات علویات فضایل محمدی افراخته و آزاد ملکی که مناشیر
موفور [illegible] محمدی را بجهته عوذه دل و جان و حمایل روح و روان [illegible] افراخته
و دلشاد ملکی که غبار نعلین عرش فرسای آنحضرت را تاج مفارق بهجت و دواج
مناکب عظمت ساخته آن سروری که زبان جمعت
آثار و بجهة استعار بر مسابقیت ظهور جلالت
بمسامع ساکنان جوامع کون و مکان
سورة قلبی فیه معنی شاهد بالوتی

و توقفی بجهة مکان آن نور بساط منازل تکوین مقرر فرمود پس بمساعدت قدرت
ربانی آن نور در طواف آمد و در عرصه عالم غیب میکشت تا انکاه که مأمور شد بسجود
رب العزت بسجده رفت و صد سال از سنین ربوبیت که روزی از ان مقابل
هزار سالست دران سجود توقف نمود و خدا ایرا باین تسبیحات یاد میکرد سبحان العالم
الذی لا یجهل سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحان الجواد الذی لا یبخل بعد از انکه اراده
مبدع بر کمال اقتضاء آن فرمود که اصول ممکنات و اساس مکونات در سلک اختراع
کشد ازان نور جوهری افرید و بنظر قدرت دران دید آب زلال شد و خیر و برکت تزیین
آن ساخت مدت هزار مدت هزار سال آن آب جاری بود و در محلی معین قرار
نمیکرفت پس آنرا ده جزو کردانید از جزو اول عرش و از دوم قلم و از سیم لوح و
از چهارم ماهتاب و از پنجم آفتاب و از ششم کواکب و از هفتم ملائکه و از هشتم نور مؤمنان
و از نهم کرسی و از دهم ذره وجود محمدی علیه الصلوة والسلام خلق فرمود و در روایت
اهل البیت اکرام لبسند واجب الاحترام مرفوع کشته سلطان اولیا و برهان اصفیا
علی مرتضی کرم الله وجهه کما ایده فی کل وجهه که آن شاه عرصه ولایت فرمود حضرت
حق سبحانه و تعالی نور محمدی را پیش از خلق آسمانها و زمینها و عرش و کرسی و لوح و
قلم و بهشت و دوزخ پیش از آفرینش آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب
و یوسف و موسی و عیسی و داود و سلیمان و سایر رسل واجب الاتباع [illegible]
بیست و چهار هزار سال خلق فرمود و بجهت مستقر حشمت آن دوازده حجاب منور
باین ترتیب حجاب قدرت حجاب عظمت حجاب منت حجاب رحمت حجاب سعادت
حجاب کرامت حجاب منزلت حجاب هدایت حجاب نبوت حجاب رفعت حجاب هیبت
حجاب شفاعت بعد ازان نور کامل السرور محمدی را در حجاب قدرت دوازده هزار سال
نکاه داشت و باین تسبیح مترنم بود که سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمت

انی جاعل فی الارض خلیفه نیامع مجامع افواج ملک فرمایند که آوازه
عظمت وجلال ودبدبهٔ ابهت وکمال الحضرت بخافقین رسیده بود که اول ما
خلق الله تعالی نوری شخص نبیل خلیل از غار عدم قدم بر جبل وجود نهاده
بود و اشتیاق اسحق وجبل اسمعیل وکروب یعقوب وتاسف یوسف هنوز نبود
که خطیب کبریا بر منبر مجد وعلا ثنا دوی میخواند که محمد رسول الله هنوز تاج
مغفرت فغفر ماله ذلک بمیامن اکرام حضرت داود بهانهٔ تمت داود
نرسیده ورقم امتنان ففهمناها سلیمن بر منشور خلافت آن حاکم کشور لسن
جان نکشیده وبسر عذرا بتول به بشارت دادن ومبشرا برسول تقور گشته
وطغرا عصمت وقنوت یا یحیی خذ الکتاب بقوة بنام با نظام ابن زکریا نتوشته
بود که در دولت خانه سید کونین وسند ثقلین بر خلق اولین وآخرین گشاده
بود مدد وصلاء وما ارسلناک الا رحمة للعالمین در داده نظم هنوز رسول الله
اشرقت الدجی ❁ وفی نوره کل یجی ویذهب ❁ تبدا نوره من قبل نشاة آدم
واسماؤه من قبل فی العرش تکتب ❁ دران روزی که خوبان آفریدند ❁ ترا بر جمله
سلطان آفریدند ❁ جو شادروان جنت می کشیدند ❁ بدر بانیت رضوان آفریدند
ملاحت بر تو یکسر ختم کردند ❁ پس آنگه ماه کنعان آفریدند ❁ ترا دادند توقیع سعادت
وزان پس نوع انسان آفریدند ❁ پریرا جمله در خیل تو کردند ❁ پس انگاهی سلیمان
آفریدند ❁ قضا خاک درت را نام می برد ❁ ز لطفش آب حیوان آفریدند ❁ سر شک
عاشقانت جمع کردند ❁ وزان لعل بدخشان آفریدند ❁ ز گرد کوی تو کردی ببردند
وزان گردون گردان آفریدند ❁ سواری چون تو در میدان خوبی ❁ نیامد تا که
میدان آفریدند ❁ ائمه ثقات واجله ثبات آورده اند که حضرت جلال احدیت جل طوله د
عم نواله بیافرید نور نبوت محمدی را پیش از سلسله مخلوقات به نهصد هزار سال وبه مهلتی

بعد از این هر سبیل اجمال درین مجلس مذکور خوانده شد و در کتاب معالم و محجه نامها
مفصلا روشن گشته وحاصل حکایت انکه بحقیق این موجود در خارج بر تمام مکونات
مقدم بوده وپیش از همه کاینات بر ورق امکان چهره نموده انگاه از پرتو
نور او بنیان آقالیم بالا و پست وارکان اقالیم هر چه در عالم هست در غرصه
وجود پیدا و پرنگ آفرینش آدم بقلم عواطف ولطایف بر صفحه ایجاد در میان
مکه وطایف هویدا شد وبجهت ابداع آینه جمال احدی وابداع دفینه کمال احمدی
قالب خلیفه خاکی بصنوف نضارت وبانگی مزین می ساختند در الحالت رایت
پر عجم هذا ایت محمد رسول الله خاتم النبیین بمساعدت الطاف رب العالمین در کنار
سموات واطراف ارضین برافراختند وهنوز مرغ روح در قفص بدن ابو البشر
قدم ننهاده وجناح نجاح در فضاء فلاح وصلاحش نگشاده بود و از مضمون این
مقدمه معلوم شد که شهرت حضرت نبوت حضرت محمدی به ختم النبوت دران
زمان وقوع گشته که خاک آدم با آب خلقت معجون میشد فاما روح وبدنش تمره
تلاقی بهم نرسیده بود والا بهنگ وشایبه آن دم که نقطه نور نمود وسید انس
وجان از سر پرکار کن فکان بر صفحه روحی افتاد واز کمین بطون در مامن ظهور
آمد از عرش وکرسی ولوح وقلم اثر نبود پس حاصل خبر عرایض با حسن اثر شده میشود
که آدم هنوز کل بود که وی در شهر دل بود نظم
کل بود ❁ که [illegible] هنوز در دل بود ❁ نوح کشتی می تراشید که
ومکرمت بر مفارق او نثار سعادت و دولت می باشید ابراهیم در منجنیق
که استاد فضل ربانی منجوق کامرانی او می پرداخت موسی حلقه ز دیباچه ازلی نخوانده
که او در صفحه الم ترالی رنگ عشرت می کرد عیسی بر بام فلک می شد که او را اویه برساق عرش
بنامی فرمود هنوز صورت آدم بر لوح فطرت اثبات نکرده بود ند و سورت

این طرفه نگر که اولین منزل بدزم ؛ ممهد قواعد اجتبا ؛ مقرر کنندهٔ معاقد اصطفا ؛
پیشوای زمرهٔ انبیا راه نمای فرقهٔ اصفیا ؛ ماه روی والضحی سیاه موی واللیل
اذا سجی ؛ محمد مصطفی **نظم** تو اصل وجود آمدی از نخست ؛ دگر هر چه موجود شد فرع تو
نو رتست ؛ ندانم کدامین سخن گویمت ؛ که بالاتری زانچه من گویمت ؛ ترا
عز لولاک تمکین بس است ؛ ثنای تو طه و یس بس است ؛ چه وصفت کند سعدی ناتمام
علیک الصلوة ای نبی والسلام ؛ صلی الله علیه وآله وافاض علی روح من الی الیمین
سجال عظمته ونواله راوی این کلمهٔ کافیه ذنا قل این جملهٔ شافیه عرباض ابن ساریهٔ است
رضی الله عنه میگوید این سید و سند و این پیرو انرا ملاذ و معتمد چنین میفرماید
وامت عالی همت خود را مینماید که انی عند الله لمکتوب خاتم النبیین وان ادم
لمنجدل فی طینته بدرستی وراستی که من که محمدم و مبشر مسمی با حمدم نزد خدا وند سبحانه
و تعالی نبشته شده بودم ختم کنندهٔ پیغمبران در حالتی که کالبد آدم بر زمین مهلت افتاده
بود در اثنای آفرینش و منشور نبوت مرا بتوقیع خاتمیت انبیا و رسل آنگاه موشح
گردانید ند که هنوز مصور صور خلق وامر و مقرر ستور تیر و جهر رقم تصویر بر تخمیر
طینت آدم تمام نکشیده و آثار شعشعهٔ روح بکاشانهٔ بنیت او نرسیده بود پیدا است که
مراد ازین وجود که از فحوای انی عند الله لمکتوب معلوم [illegible] وجود علمی است
[illegible] بودات متساوی اند [illegible] تقدم موجودی
وجود [illegible] هنوز نشود بلکه اشارتست بثبوت [illegible] یعنی ازلی و صاحب
کمال وظهور [illegible] یعنی از نعوت افضال آن مخلوق اول که بعد از افاضت انوار
فیض [illegible] وظهور اعیان ثابته بوسیله اشاعت آثار فیض مقدس خلعت هستی
پوشیده و نزد هر طائفه باسمی که ملائم مبحث و مصطلح ایشان است تعبیر یافته
و زبان اخبار [illegible] در محال مختلف باسامی متنوعه ازان اخبار فرموده چنانکه

پدید آورده اند ازان نور نوزده فقط نبی میکوئی ش . سر معنی الحمد لله الذی خلق السموات
والارض وجعل الظلمات والنور وحدیث شریف ان الله خلق الخلق فی ظلمة فالقی
علیهم من نوره از تحقق این صورت خبر میدهد علی اختلاف الروایات المذکوره اجمیل
الاصول آفرینش و ابو الاشیا در عالم دانش و بینش بی گمان بیقین حضرت سید المرسلین
و خاتم النبیین باشد و جمیع خیرات و مبرات بران متفرع آری آری در سلسلهٔ مخلوقات
بواجبی تامل فرمائی تا ببینی که عرش اعظم از پرتو دل شرع یکرنگش بیرون خرامیده
کرسی وسعت فزای ببرکت مصاحبت مصحف معجز نمایش تارک سر از ساق عرش گذرانیده
لوح معلا با آن همه طول و عرض در مجامع کثیر المنافع مستفید از نقش بر کناری و قلم اعلی
بسبب تکثر سواد و بیاض در مجالس شریف المغارس املاء نعت و وصفش مشتعلی سخن
گذاری ریاض جنان از حدایق حقایق معرفتش مرغزاری و هر یک از افراد ملایک که
ساکنان مدارج و آرایک اند برافنان طوبی و اغصان سدره بلبل آسا بهزار دستان
در اوراد و اذکار شمایل و فضایلش منتهی مرغ زاری و دوزخ سوزان با شعلات
فروزان از شور شوق پر ذوق شراری کیوان عالی ایوان بر شرف قصر شرفش
کوتوالی بزرگواری خطیب ادیب برجیس بر منبر تقدیس هفت پایهٔ آسمان بخجهه پر هیبت
خطبه جاه قش طیلسان ولدی بهرام کافی الانتقام در مضمار محاربهٔ اعادی سر نفیس
تیغ راقی جابک سواری آفتاب عالی تاب از پرتو لوامع باطن نور افشانش در مسند
طارم چارم ذره پروری شهریاری زهره رعنا در بزم ملاطفه و دوستانش خوش نوایی
بیغیر من گفتاری تیز زبانی مدبر در ضبط و نسق اوراق دفتر مفاخرش را سلک قلمی
صاحب [illegible] باری ماه معالی جاه در رکاب سمند توسن شبدیز رخشش پیاده روی سبک
رفتاری کواکب ثوابت در طرق اهتدای امت عالی همتش هر یک علیحده [illegible] راهنمائی روشن
گرداری حمل حامل شعلهٔ نورش ثور کافل تکمیل خرمن پرورش هیکل دعوتش

دور کردن جوزا حایل سرطان از میان دل وجان در نهر خدمتش به سباحت مایل
اسد در بیشهٔ اندیشه متابعت او امرش پیشه ساخته سنبله برای حلول در میزان
عدلش بزبان آوری علم افراخته عقرب لجنهٔ ایلام جان وجگر دشمنانش نیش
خود را بزهر ناقع آب داده قوس بکوشش تمام بلذت استماع حمد او کشش قدرت
حق پرستش پی برده بدان واسطه گوشها را کشاده جدی در صحرای مطاوعت فرمان
واجب الاذعانش بسیار دویده تا از دلو همتش قدری آب آشامیده حوت نیز با
امید آنکه بحقیقت رسالتش گواهی دهد بر منوال سنبله بعید زبان رسیده آسمان بلزوم
تقبیل اخمص فلک فرسایش پشت تضرع راخم کرده زمین در انتظار ادراک غبار نعلین
هلال نمایش چشمها را پرنم کرده اسرار عصمت وتوفیق ومعرفت وحکمت وتحقیق از رخسار
انوارش مقتبس مجموع آمال وامانی ارباب معانی واصحاب دولت وکامرانی
از عتبهٔ سپهر مرتبه اش ملتمس ودعد در من قال **نظم** هذا الحبیب الذی جلت
شفاعته لمن یصلی علیه فیه اخبار هذا النبی الذی من نوره خلقت للشمس
البدر والافلاک انوار هذا الرسول اختتام الانبیاء به وهم لدعوته عون وانصار
محمد کافرینش سایهٔ اوست زرتبت نه فلک یک پایهٔ اوست ملک راحاکت
بالش تاج زرین ز رفعت نعت او طه ویس فرشته در رکابش راه پوئی
فلک میدان او را ابراهیم گوئی گل خوشبوی این فیروزه گلشن شبستان جهان را
شمع روشن بمعنی صورت آفاق را جان بصورت معنی پیدا و پنهان
نعت آمده تنزعش دل عرشش طفیل راه او از عرش تا فرشش ازان
انجم بر سر آمد که با مهروی از گردون بر آمد مه از خیلش یکی زنهار دارست
هلال انگشترین زینهار دارست بمهرش صبح صادق درخور آمد چو دم زد
ز نور او حلقش برآمد طفیلش هرچه بود و هرچه باشد کرامت بیش ازین دیگر چه باشد

در بعض روایات وارد شده که بعد از وقوع تقسیمات سابقه وتحقق اصول لاحقه وجود
نور محمدی از جیب که یاد کردیم فرمان رسید بجبرئیل امین که آن نور را با ذره که طینت
آنحضرت مقدر بود که ازان مخلوق شود وآن ذره بود در ناف زمین وجوف کعبه
معظمه یعنی محلی که اکنون جای آن وسط بیت الحرام واقع است ودران هنگام که
خطاب مستطاب ائتیا طوعا او کرها باسمان وزمین وارد گشت ذره مذکوره و
از آسمان آنچه محاذی آن بود برکت محاذات با او بجواب صواب اتینا طائعین
ناطق شدند مختلط ساخت وبآب چشمهٔ تسنیم سرشته گردانید وبر جمیع جویهای بهشت
عنبر سرشت ودر تمام آسمانها وزمینها ودریاها بگذرانید بر منوال کوکبی دری از
مطالع قدس می درخشید بعد ازانکه آن ذره باین ذره آمیخته شد ونظام عقد
ترکیبش با تمام رسید موضعی درکار بود که مستودع آن تواند گشت چه مقررست که
گنج راکنجی باید که دران مخزون گردد پس بر مجموع مخلوقات آنرا عرض کردند تا ظاهر
شود که قابلیت قبول آن امانت که دارد وبحقیقت امانتی که در آیهٔ کریمهٔ انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض والجبال مذکور گشته بغیر ازان در گرانمایه ودری
بلند پایه مهوده علی قول بعضهم پس هیچ یک از آسمان وزمین وجبال وتلال وسایر موجودات
علویه وسفلیه قابلیت تحمل آن نداشته ونه توانستند که بر برداشتن آن کما هو حقه
قیام نمایند لاجرم در مقام ابا در آمدند که فابین ان یحملها زبان استعداد وعین ماهیته
آدم فریاد برآورد که برای محل این جوهر نامی وسزای جا دادن گنج گرامی غیر از دو دانه
خاکی بدن من مناسب وملایم نتوان یافت **نظم** سایهٔ بر دل ریشم فکنی ای
گنج مراد که من اینجا نه بسودای تو ویران کردم سرو حملها الانسان آشکارا شد
ودر بساط ملک وملکوت قرعهٔ اختیار حمل آن امانت بنام خاک برآمد وزمین ورحم
برای محل گنج امانت خلقت احمدی بغایت درخور آمد کال فیض فضل ربانی هوا قبال ولطف وکرم

سبحانی خواست که بمساعی بدین جمال و جلال بی معاونت ظهیری و مساعدت نصیری
موضع درهٔ محمدی را تخمیر و ترتیب فرماید جبرئیل امین را بجهت زمین فرستاد تا قبضهٔ خاک
از تمام عرصهٔ غبرا جمع کند روح القدس بجهت اتمام آن مهم بعالم سفلی تشریف داد زمین
بفنون ضراعت و ضروب شفاعت او را بازگردانید و مضمون نظم وما السلطان
الا البحر عطاء ؛ وقرب البحر محذور العواقب ؛ بعرض رسانید پس جبرئیل امین بمقام معلوم
خود مراجعت کرده شرح عجز و بیچارگی و مسکنت و افتادگی خاک معروض داشت پس میکائیل
و بعد از وی اسرافیل برای آن کار روانه کردند بنوعی که روح القدس را ازان طریق سلوک
فرموده بود او نیز برفت و بازگشت آنگاه حضرت جلال احدیت عزرائیل را تعیین فرمود که
بحکم مبرم و قضاء محکم بترتیب قضیهٔ مذکوره قیام نماید و بهیچ حال بر ضعف و استکانت خاک
نبخشاید و تا آن مهم سرانجام نکند کره ازابرو نگشاید پس ابویحیی بضبط آن امر اشتغال
نمود و مقدار چهل ارش خاک از جمیع اقالیم ارض و از تمام اصناف و الوان این غبرا
طول و عرض در یک و طایف بفنون عواطف و لطایف گرد آورد و از زمین تقبل نمود که
هر جزو ازان اجزاء مجموعه از هر محل که برداشته باشد بهتر و زیباتر ازان باو باز رساند محققان
میفرمایند که اختلاف اطوار و طبایع و امزجه و رنگ بهر رنگ خلایق بسبب اختلاف حقایق
ایشان پیدا گشته و هر چند اصل همه خاک است اما بواسطهٔ کیفیت هر جزوی ازان مختلف
افتاده بمقتضی نص قاطع واختلاف السنتکم والوانکم آثار بوی و کیفیات لونیه و اصیه
در صفحات وجنات فروع ظاهر میگردد بنوعی که عقول فحول از ادراک آن عاجز می آید
بیت
اینک طرفه که از یک خم هر یک رنگی هستند ؛ واین طرفه که از یک گل در هر قدمی خاری
بعد ازان مبدع بیزوال و مخترع لایزال قطرهٔ از سحاب محض لطف پاک بر
قبضهٔ خاک بداشت و چنان تعیین فرمود که چهل روز بران بیارد و بهیچ نوع
ازسرآن برندارد یکی ز چهل صباح از بحر غم آب بردارد و یک صباح از نهر شادی کثرت غموم و هموم

15

و قلت فرح و شادکامی آدمی بدین سبب پیدا شده نظم ای حکمتی عجیب و حدیثی
عجیب نیست ؛ شادی یک زمان و غم جاودان ما ؛ آنگاه حضرت خداوند کریم بمیامن
لطف عمیم بخودی خود طینت آدم تخمیر فرمود و چهل صباح که عبارت از چهل هزار سال
باشد بصنوف فضل و کرم و الوف حلم و نعم آن خاک را می سرشت و تخم معرفت و محبت دران
آب و گل می کشت درخت شناخت ایشان با این همه گل و برگ و حب حب ایشان
ازان تخم برآمده و حقیقت انسانیت بوسیلهٔ این دولت از جمیع حقایق بر سر آمد نظم
اگر در آب و خاک من نکشتی تخم سودایت ؛ چرا در دو تو می روید ز مغز استخوان من شبهم را
دوش میگفتم کشم بر آستانت سر ؛ بگفتا عارمی دارد ازین سر آستان من ؛ در زمان
آن تخمیر و در اوان آن تدبیر و بدیه در کون و مکان افتاده بود ملایکه ملکوت و در تخمیر
و طوایف جنیان در تفکر آمده که آیا این چه کشت و کار و این چه کبر و دار است خبر
انی جاعل فی الارض خلیفه بمسامع مجامع رسانید ند جمعی مخصوص از افواج ملایکه
ساکنان این ممالک بودند گفتند معتکفان زوایای تقدیس و تمجید و گوشه نشینان
خلوات تسبیح و تحمید ماییم حکمت چیست که خلعت خلافت کسی را می پوشانی و رقعه لطف
و رافت یکی را می نوشانی که از فروع او یا اکرا و رالطبیعت خود و اگذارند از نوایح
فسا د و افساد و اصناف مخالفت و عناد صد در خواهد یافت خطیب کبریا خطاب فرمود
که آنچه ما میدانیم شما نمیدانید و چیزی که معلوم ماست بسر آن رسیدن شما ممتنع است
انی اعلم ما لا تعلمون در نص ابهامی واقع شده تا کثرت احتمالات از آن مفهوم گردد
و حاصل حکایت آنکه نظر انجاعت بر طین بود غافل بر درون و الغیب که چه امینون میها ویند
و متفرج در محبت و در صدف سینهٔ بی کینه اش مخزون نمی شناختند صلصال و فی ز
نمی دیدند و گل و صال از گلبن افتخار نمی چیدند سلاله را می شناختند اما بملاحظهٔ گل و
لاله می پرداختند عیب را میدیدند لیکن بمطالعه ورق غیب نمی رسیدند گناه را می دیدند

اما دقایق عفو آنرا در یافتن نمیتوان شد بزشتی اختلاف طبایع عناصر ابنای صور
می نمایند و قطعاً بمفتاح توفیق قفل تحقیق ارباب التصدیق بشمانی سرایر این چنین نموده
و بصیقل التایب من الذنب کمن لا ذنب له زنگار انکار از آیینه اعتبارشان نمی زدوده
و به بهانه ارشاد و بهر اد جرعه محبت و وداد از خمخانه سند و داد در کام اهتمام طالبان
وافی استعداد نمی نمایند کو بیا نصیحت آن ناصح کامل بگوش جان و دل نمی شنوند
نظم عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت ؛ که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش ؛ هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت ؛ ناامیدم
مکن از سابقه لطف ازل ؛ تو چه دانی که پس پرده که خوبست و که زشت ؛ آورده که
عزازیل که مقدم قبایل جنیان بود با جوق خود میرفت و در حوالی کالبد آدم میگشت
اتفاقا روزی خواست که تفحص احوال او کماهی مشغول شود پای خود را بر کالبد او زد
دران ولا در کوره مجاهده پخته شده بود و بمرتبه صلصالیه رسیده صدایی ازو بر آمد
[illegible] بیگانه می نالید پس عزازیل با یاران گفت غم مخورید که خلق مجوف لا یتمالک
مخلوقیست میان تهی قوت ماسکه اش بکمال نخواهد بود و تحمل کینه تا من در باطن
او در آیم و در مسالک ممالک این صورت بر آیم آنگاه شما را از حقیقت حال واقف گردانم
بلغنه و از جوف قالب آدم در آمد عرصه دید بغایت آراسته هرچه در عالم آفاق دیده و دانسته
بود نمودار آن در خطه بدن آدم دریافت بقصر دلش رسید هرچند خواست که در آن
تصرف نماید از مرتبه صدر نتوانست گذشت دل آدم او را از درگاه براند لاجرم مردود نظر حق شد
ازینجاست که اهل تحقیق فرموده اند هر که مردود یکدل شد بشرط آنکه دل باشد از مقام و عطا
بیرون افتاد نظم توحید کن که کنی جای خویش در دل مردم ؛ که دل نظرگه حق است
تا در آن نظر افتی ؛ اگر ز عرش در آیی بکنج جاه ملامت ؛ هزار بار از آن به که از دلی
بدر افتی ؛ چون از اندرون آن صورت بیرون آمد اصحاب ازو سوال کردند که چه دیدی

شرح آنچه دیده بود باز راند گفت تصرف در مجاری این خطه است اما قصری
دیدم در بسته مملو از اسرار سر بسته هر چند سعی کردم بحقیقت آن نرسیدم و بباطن آن ره
ندیدم دل من از آن جهت هراسانست که هرچه بر سر ما خواهد آمد از ممر آن قصر خواهد رسید
القصه کالبد آدم دران زمین افتاده و دره بیضا بید انبیا در دست روح القدس سما
معد و آماده بود و آنرا در معارج قدس و مدارج انس میگردانید و بر جمیع افلاک
و اجرام و اجسام و منازل و مراحل عوالم غیب چشمک و زیب می کردانید و منشور نبوتش
در ملأ اعلی میخواندند و پیاده و حوش در عرصه صورت و معنی میراندند و روایتی است که
بر هر فوجی که بآن در مکنون و دری موزون طواف میفرمود آن جماعت بر حقیقت و حقیقت
سیادت عالم شناسایی گشتند و سطر محمد رسول الله خاتم النبیین بر ورق دل و جان
و صحیفه روح و روان می نوشتند تا حدی که نقش نام میمونش بر ساق عرش و ابواب
جنان و اوراق طوبی و اغصان سدره و قباب فردوس و جبهات رضوان و حوران
و صفحات متمکنان صوامع هفت آسمان ثبت کردند و هنوز هیچکس آدم را نمی شناخت
امنیت تحقیق مضمون خبر انی عند الله مکتوب خاتم النبیین و ان آدم لمنجدل فی طینته
بعد از آنکه تسویه کالبد ابو البشر تمام گشت روح القدس دره بیضاء المرسلین را در
میمن او بودیعت بسپرد و در عقب آن نفخ روح در بدنش واقع شد آری طریقه صیاد
چنین باشد که دام را در زیر خاک پنهان کند آنگاه دانه بر روی آن پاشد تا مرغ
بطمع دانه در دام افتد صیاد ازل میخواست که مرغ روح را بدام قالب آدم صید کند
و او را در قفس بدن بشری مقید سازد دانه حقیقت محمدیه را بر آن خاک بخت
فی الحال مرغ روح در آن آویخت پایش در گل و قیدش در دل بماند با خود گویم
کاشانه بدن آدم ظاهرا مظلم می نمود و روح از نزول در آن منزل ظلمانی می هراسید
شمع نور محمدی را در لگن پیشانی آدم برافروختند در آن زمان روح بسر دوان شد

۱۸

وازطرف فوق درآمد بطون و ماغش از تاثیر روح نفسانی آگاهی یافت تحتیتن
رسید حالی دران گوشه مردم نزول کرد چشم را بگشود تا اول اصل نبیت خود ببیند
و شرح حال خاک بر و ظاهر گرد انگاه که لطایف منح ربانی و شرایف منن سبحانی
بهره ور و دیابد خاص از کرم حق داند وآیت وافر الهدایت ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء خود برخواند بعد ازان باذن حق مهمان روح در منزل اذن و انفش فرود
آمد برکت صحبت او هوش سر از دریچه گوش برون کرد و راه عطسه از طریق منی
بگشوده شد پس اثر روح بزبانش رسید طوطی نطق آدم بشکر حمد آموخته گشت و گفت
الحمد لله رب العالمین حضرت جلال احدیت فرمود یرحمک ربک یا آدم به میمنت رحمت
روح بمنیش در حرکت آمده بود چون آیت رحمت بشنود دست بر سر زد محققان فرموده اند
کمال فضیلت آدم همان لحظه ظهور یافت چراکه بصورت ترحم فرنفته نگشت بلکه نظر بر حقیقت
حال گماشت و دانست که حلول رحمت بعد از نزول زلت و وصول بدرجه توبت می تواند
بود و علی هذا نور روح جمیع اطراف و جوانب ظاهر و باطن آدم را مزین ساخت بی تعلل
تمام طوایف ملایک بموجب فرموده فقعوا له ساجدین سجده تحیت و تعظیم نه سجده عبادت
بجبهه آدم بتقدیم رسانیدند ابلیس سر از گریبان ابا و عدوان و دست از آستین طغیان
برون آورد و زبان بلاف و گزاف برزبان انا خیر منه بگشود و حجت واهیه
خلقتنی من نار و خلقته من طین تمسک نمود و فی الواقع فکرش سقیم و قیاسش عقیم
واقع شد زیرا که خاک را بر آتش انواع ترجیح و خبر من تواضع لله رفعه الله و من تکبر
وضعه الله را در مسند بجر به جهات تصحیح است و بسط این بساط کما ینبغی در کتاب مجتبی
تکمیل یافته بعد ازان که عزازیل از سجده آدم استنکاف نمود و انقیاد امر ربانی ازو
ظاهر شد خلعت کرامت و پیشوائی ازان برکشیده و پلاس لعنت و رسوائی در پوشیده
شد خطاب رسید که یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت

۱۹

ام کنت من العالین آن محروم را ودران دم معلوم گشت که آن همه سعیش هبا
بوده و از جنات اخروی او را نصیبی نخواهند داد پس باستیفاء مهمات دنیوی اشتغال
نموده و در عرصه ضلال فنون عناد و جدال پیش گرفت و تا نفخه اولی در صور مهلتش
دادند چنانکه در نص فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم از خرج ان خبر میدهد
آنگاه فرمایو برآورد که فبعزتک لاغوینهم اجمعین در میدان اغوا بندگان بذل
مجهود بجای آرم و از اطراف و جوانب ایشان بطرق مختلفه و تسویلات متنوعه در آیم
ثم لآتینهم من بین ایدیهم ومن خلفهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم ولا تجد اکثرهم شاکرین
فرمان رسید که بر بندگان خاص من سلطنت نخواهید یافت ان عبادی لیس
لک علیهم سلطان یعنی اهل تمیز ازان حال مستثنی خواهند بود لاجرم باستثناء
الا عبادک منهم المخلصین قیام نمود القصه ابلیس ملعون مطرود گشت و با آدم بهشت
فرستادند به گشت و با او بگفتند از عداوت ابلیس غافل مباش و تخم اتباع
سخن او قطعا در زمین ضمیر میپاش پس انجناب محبت مآب بساختن مقدمات
تعلیم ملا اعلی برخاست و در مسند انبا و اسما بحضور خاطر و الا بنشست انگاه که سر الست
وانا انبئهم بر جمیع ملایک روشن شد و بدانستند که کون جامع حقیقت انسانیت و تربیت
ملک باین سان نیست کمر مطاوعت و خدمت ابوالبشر بمیان جان بستند و هر گاه
که بنظر امعان در بشره مبشره او میدیدند شید صلوات بر محمد بگوش میرسیدند آدم بکیفیت
موجب اشکال و مقال از ایشان می پرسید می گفتند نوری از جبین تو سطوع می یابد
و شعله از اشعه جبینه است می تابد که چون نظر ما بآن می افتد بلبل زبان در بستان
دهان ما و اصلوات بر منوال گل می شکفد روایتی آنست که آدم زمزمه تسبیح محمدی
از جبین و صلب خود می شنید ازین دو حال باغت شد و از اگه از حضرت حق درخواست
کرد که آن نور را بانگشت شهادت او منتقل نمود تا بملاحظه آن مشرف گردد و مشغول او

مبذول افتاد و نور احمدی با نمله مسبحه اش انتقال نمود در حال انگشت بر آورد و گفت
لا اله الا الله محمد رسول الله و این سنت در میان فرزندان او یادگار ماند و در روایتی
آنست که بعد هر پیغمبری کرسی برای آدم بساختند بر هر یکی از آنها که متمکن می شد نور
آن پیغمبر از آدم منتقل میگشت چون بر کرسی سید المرسلین نشست هفتاد هزار علم از
نور بر افراشتند و هیچ موضع از مساکن غیب و اماکن لاریب از آن روشنایی محروم
نگذاشتند پس آدم متعجب آن حال اشتغال نمود و ثواب آمال و امانی بنده از شمایل
و فضایل رسول آخر الزمان برو منکشف گردانیدند و کرّةً بعد اخری و مرّةً اثر اولی
او را لب رفرق لغت و صفش سرایند بعد از آن آدم صفی بگلشن بهشت در آمد و بر سریر
فضل و کرامت بر آمد آب و هوای دلکش و شرب و غذای بغایت خوش مهیا
یافت اما بواسطه آنکه **نظم** هزار شربت شیرین و میوهٔ مشموم ٭ چنان مفید نباشد ۳۰
که بوی صحبت یار ٭ الیفی از جنس خود می طلبید که خاطر را بمصاحبت او انس دهد در آن
فکر نوم برو غلبه کرد و بر رسم قیلوله بخواب رفت و واقعهٔ آفرینش حوا روی نمود و از
استخوان بالای پهلوی چپ ابو البشر حوا را خلق کردند آدم چون از خواب برخواست
و حوا را دید بغایت خوش وقت شد قوت شهوتش بحرکت آمد و خواست که در وی تصرف
کند گفتند ای آدم اول سلسله مناکحت را با او مستحکم ساز بعد از آن با تمام مهم پرداز
پس خواص ملایکه و صدر نشینان اوج کبریا را حاضر کردند و حضرت حق بولایت همت او
که آیه کریمه الله ولی الذین امنوا مبنی از آنست حوا را با آدم داد و بکمال مرحمت خدایی
خطبه نکاح ایشان بر خواند آنگاه که عقد زواج بینهما منعقد گشت ساکن بهشت را بتصرف
ایشان گذاشتند تا از هر چشمه سار که میخواستند می نوشیدند و هر حله که رغبت می نمودند
می پوشیدند و از هر طعامی که خاطر ایشان بآن مایل می شد تناول می کردند اما از اکل گندم
علی اشهر الاقاویل ممنوع بودند و العجب که هر لحظه قطعه از اراضی بهشت که منزل می ساختند

نفر

شعب آن شجره را در نظر ایشان می افراختند و در روایتی آنست که پانصد سال دنیوی
که نیم روز آنجا نمی باشد در بهشت توقف فرمودند چون نصف اول از روز بگذشت
دولت آدم و حوا را از زوال رسید و سبب این واقعه آن بود که در آن وقت شیطان را
بمنازل جنت نمی گذاشتند بواسطه آنکه طرد او از باب رحمت بجهت عصیان سجده آدم
واقع شده بود عداوت ابو البشر در باطن آن دشمن مایل بشر استحکام پذیرفته می خواست
که بهر نوع که تواند در کارخانه ایشان مدخل سازد و دست بروی نماید و شاخ نفاق
در میان ایشان اندازد و مدتی در آن اندیشه بسر می برد و با هر یک از احباب در آن
باب طریق مشاورت می سپرد و از بهر آنکه او را با مار و طاوس محبتی با علی مرتبه بود
در دخول جنت از ایشان استمداد نمود و بهمراهی آن دو یار مهربان در بساتین جنان
۳۱ در آمد خزنه بهشت از دخول او آگاهی یافتند و خواستند که او را بیرون کنند بجای نرسید
فرمان آمد که دست از و بدارید که در ضمن این کار و بار بسی اسرارست بعد از آنکه ابلیس
خاطر از معالجه اخراج جمع گردانید آدم بر آمد و از راه اظهار محبت و وفاق در آمد و گفت
ای مسجود افواج ملک و ای خاک پایت سرمه دیدهٔ افلاک منزلت در غایت خوبی
و منزلتست در نهایت مرغوبیت لیکن فکر خلود و اندیشهٔ دوام درین مسکن و مقام
از مهمات است آدم در آن باب متامل شد و دست طول امل گریبان جانش بگرفت
اول بلیتی که بر باطن او استیلا یافت آن معنی بود و با خود گفت آیا بچه نوع توان کرد که ساعات
ایام این دولت بدقایق ثبات و بقا مقرون گردد پس شیطان را محل دخل پدید آمد و بر اصل
دوستان با آدم و حوا در گفت و شنید آمد و سوگند یاد کرد که من شما را از جملهٔ ناصحان مشفقم و در اداء
مناصحت مجد و صادقم حسن ظن ایشان را بر آن داشت که بیمین او مغرور شدند و در آیت کوشی
بند اشتند آنگاه شیطان گفت ای آدم اگر داعیه آن داری که بهو بقا در این دولت جاودانی باید
که ازین درخت دانه چند طعمه خود گردانی و حوا شیطان را در آن باب امدادی می نمود در ترغیب

۳۲

آدم می افزود و چون نتیجهٔ طول امل غفلت می باشد و از غفلت مواد نسیان می باشد ابو البشر
از معاملهٔ نهی غافل شد و مادهٔ نسیان غلبه یافت که فنسی و لم نجد له عزما اندک چیزی
که آدم را معلوم کردند خواهشی گرفت و از غایت حب حبی چند از آن شجره برداشت
و در آسیای دهان ریخت و در مذاقش بسیار لذید آمد زبان به تحسین بگشاد و سلطان تقدیر
در حسن تدبیر بر روی آدم بست او نیز بر بساط هوا و هوس نشست و بموافقت حوا گندم را
گرده تناول فرمود شیطان چون مهم خود با تمام رسانید در لحظه از آن میان کناره گرفت
آدم و حوا در عرقاب تقصیر و تشویر افتادند حلهای بهشتی از بدنهای ایشان فرو ریخت در زمان
که وانگریستند زار زار بگریستند چرا که خود را برهنه دیدند و اقدام نهادند که راه ببرند بهر
طرف که می شتافتند و بهر درخت که پناه میگرفتند از ایشان دوری می جست و از هیچ برگ
نوائی نمی یافتند خطاب رسید که افرارا منی یا آدم می گریزی از ما ای آدم جواب گفت
بل حیاءً منک یا رب گریختن از حضرت تو ممکن نیست لکن خجالت و پریشانی موجب تفرقه
سرگردانی است تا عاقبت الامر بورق انجیر خود را پوشانیدند فرمان مطاع نفاذ یافت
که اهبطوا منها جمیعا بیرون روید از بهشت همه با هم آدم و حوا و شیطان و مار و طاوس را
باتفاق بیرون فرستادند فاما بعد از خروج ایشان را از یکدیگر متفرق ساختند زادهٔ
فی التاویب آدم بزمین سراندیب و حوا که جده است بمرحله جده و طاوس باراضی حبشه
و مار بخطهٔ اصفهان و در منزل شیطان اختلافست و استیفاء اقوال دران باب در کتاب
مجتبی بتقدیم رسیده این فقیر گوید بتعیین مسکن بجهت ابلیس چندان جهتی ندارد زیرا که در
جمیع اکناف و اقطار و تمام قری و امصار و در هر محل و دیار بلکه با هر فردی از افراد ابنا
و امهات و خویش و تبار آثار وساوس آن بدفعال کج رفتار ملازم و همراهست نظم
در هیچ بقعه نیست که تخمی نکشته است ٭ در هیچ حلقه نیست که ذکرش نمیرود ٭ ابو البشر
چون بدنیا نزول فرمود ضروب محن و انواع فتن متوجه ظاهر و باطن او شد تا بنا بر اقتضا

۲۰

۲۴

بدلش سیاه و سوخته گشت غریب و تنها و بی انیس بماند ملول و محزون و حیران
و متفکر و سوزان و گریان جبرئیل امین بامر ارحم الراحمین جهت پرسش او بروی زمین
تشریف داد و تفقد احوالش بجای آورد و آدم شمهٔ از اوضاع پریشان خود بطریق حکایت
نه بر سبیل شکایت با روح القدس معروض داشت و از ظلمت ظاهری و مرض جوع که
بر بیرون و اندرونش استیلا یافته بود بنالید و نقلی ضعیف هست که روح الامین حکمت
الهی را در کار آورد و بصوم ایام البیض وصیت فرمود یعنی با وی گفت سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم ماه روزه بدار تا این ظلمت بنور مبدل گردد و معالجهٔ دوای جوع بصبر راست
خواهد شد ابو البشر بغیر از سلوک طریق تحمل و شکیبائی چاره ندید حیقم را بر شاه راه
انتظار بگماشت و کار خود بخداوند کار واگذاشت پس جبرئیل بفرمان رب جلیل بضبط
مهمات آدم و ربط کلیات و جزویات او مشغول شد اول چیزی که با و آورد گاو و تخم
و سه دانه گندم را حاضر گردانید و گفت دو بخش از آن تو و یک بخش از آن حواست
للذکر مثل حظ الانثیین از آن وقت باز در میان آمد آنگاه او را تعلیم صنعت کشاورزی
فرمود تا اسباب زراعت بجهت خویش بساخت بعد از آن گاو را در زیر چوب و آهن کشید
گاو که از گردن رام نشده کسالت می ورزید یکدو چوبی بر کفل و حواله کرد گاو مسکین
زبان بگشود و گفت ای آدم مرا چرا میزنی جواب داد بجهت آنکه نافرمانی میکنی گاو گفت
هر که نافرمانی کند چوب خورد آدم دانست که دران عبارت اشارتی هست که دلالت
حال اقتضای آن می نماید چندان بگریست که بیهوش شد چون با هوش آمد گاو همه را
بگذاشت و برفتار آمد تا زمین را صالح زراعت ساخت بعد از آن تخم بکاشت از حصه
آدم گندم بر آمد و از نصیب حوا جو رست اهل تحقیق میفرمایند بجهت آنکه اول موافقت
شیطان از و ظهور یافته بود و گندم بوده و چون فروختند آن آتش در کاسه آتش کردند
تا عالمیان را معلوم شود که جزای از جنس عمل می باشد القصه آتش جوع در معده آدم شعله میزد

گفت ای جبرئیل رخصت میدهی که ازین گندم بشنر تناول کنم فرمود ای آدم تا چه چیز
آنکه از ثمر این درخت این همه الم یافتی دیگر باکل آن تعجیل مینمائی صبر کن که هنوز کار
در کارست آدم بسیار بگریست و دانست که تبعه مخالفت خدا و فراوان و لازمه او نا فی
بلاها بیابانها یافت پای در دامان صبر کشید و دست از آستین تحمل بیرون آورد تا گندم
خشک شد بعد از آن بامداد جبرئیل دامن و آس بساخت آنگاه گندم را بدرود وده
کرد آورد و بکوفت و کاه را از آن جدا کردانید و در آسیا آرد کرد و آنرا بسرشت و در تنور
کل کرفت و آتش چندان برافروخت که نیک تافته شد بعد از آن که خمیر برآمد نان را بپخت
و چون از تنور بیرون آمد جبرئیل فرمود یک زمان دیگر بساز تا آسوده شود بعد از آن تناول
کن آدم گفت سبحان الله مرا این همه مشقت بباید کشید تا لقمه طعمه معده سازم و لقد
احسن من قال **نظم** کرده ام خون می شود تا کرده ‌‌ از تنور رزق بیرون میکشم
نقلست که چون آدم مهم خور را کفایت کرد جبرئیل گفت نصیب حوا بده تا باو رسانم
پس حصه او را تعیین فرمود و روانه ساخت بار عیال کشیدن و مؤنت کدخدائی
راست کردن از آن روز باز در میان بنی آدم میراث مانده بعد از آنکه قصه اکل شجر
فیصل یافت آدم را با زمنازل جنت و معارج قدس یاد آمد در گریه افتاد و آری دردمندان
مسکین و مستمندان غمگین را بغیر از رفیق بکاء و زاری و شفیق ناله و سوگواری همنشین و تسکین
نمی باشد **نظم** چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله ‌ که روز بیکسی آخر نمی روی از سرم
غلام مردم چشمم که با سیاه دلی ‌ هزار قطره ببارد چو درد دل شمرم ‌ روایتی آنست
که جبرئیل شرح تظلم خاطر و تفرقه باطن آدم بموقف اظهار رسانید فرمان رسید که خانه از
یک یاقوت سرخ بیت المعمور لقب ضراح نام از عالم غیب و جهان لاریب بر زمین برد و در
نقطه وسط ارض در آن محل که کعبه معظمه خواهد بود معدّدار و آدم را بگو که بعزم زیارت
آن بیت نیت کرده روان شود و بدیدن آن دل غمگین را تسکین دهد روح القدس

بموجب فرموده کار بند شد و آنخانه معین را بمحل معلوم رسانید و رکن حجر که یاقوتی
سفید بود از جنت بیاورد و کالعقیق فی الخاتم در موضع خویش استوار کرد و قندیل
طلا در آن خانه بیاویخت و ابوالبشر را بنیت طواف آن بنیه روانه گردانید آدم
زاد بر گرفت و بقطع فیافی و سیر بوادی مشغول شد تا بنواحی خانه رسید الهام رب جلیل
و یا امر جبرئیل حوا را در ترده آورده در مزدلفه جد و جده باهم ملاقات کردند و در عرفات
یکدیگر را بشناختند پس طالب بمطلوب و راغب بمرغوب رسید **نظم** چه خوش باشد
که بعد از انتظاری ‌ بامیدی رسد امیدواری ‌ و این دو محل وجه تسمیه آن دو
دو موضع گشت آنگاه مناسک حج و آداب عمره بتعلیم روح الامین باتمام رسانیدند
بعد از آن آدم و حوا بموافقت اتفاقات حسنه و مرافقت جهات مستحسنه بودن درین
جهان دل بنهادند و بتربیت مقدمتین فاعله و منفعله مشغول شدند نتیجه توالد بر سبیل عادت
نه بر طریق وجوب و تولد بر آن ترتیب می یافت روایت چنانست که حوا هر بار بار گرفت
و در هر نوبتی دختری و پسری می آورد الا در نوبتی که شیث متولد می شد که او تنها
تولد نمود و روایتی هست شیث توام داشت آمة الله نام داشت تشریفا لنور نبینا محمد
صلی الله علیه و آله و سلم و تعظیما له بر آن منوال مدتی مدید درین عالم برایشان بگذشت
و اولاد ذکور و اناث بحد بلوغ رسیدند و بعد از وصول بسن بلوغ دختر حملی را به پسر حملی
دیگر میدادند و بالعکس اتفاقا روزی آدم صفی در موضعی نزه با حوا نشسته بودند ناگاه
از بحر غیب جوئی آب لطیف و لطوبی ایشان روان گشت و جبرئیل از عقب آن روان رسید
طبقی از میوه بهشتی بخدمت و گفت السلام علیک یا ابا محمد در آن روز آدم را باین کنیت
خواند و تعظیم و ترحیبش بتقدیم رسانید و بهجت و رسیده که در بهشت کنیت ابوالبشر ابو محمد
خواهد بود بعد از آن جبرئیل فرمود ای آدم ازین میوه تناول کن و درین آب غسلی
برآر و خود را مطهر و مطیب ساز **بیت** نشست و شوئی کن و آنگاه بخلوت بخرام ‌ وباخوا

صحبت دارد که امروز مبدا و انتقال این نور رسیده آدم بدان منوال بجا آورد
و امانتی که داشت بحوا سپرد و نور محمدی با و منتقل شد و در مدت حمل از میان دو
پستان او چون آفتاب میدرخشید و از روز انتقال آن نور ابلیس را محجوب ساخته
بحجابی که چهل سال غلظ آن بود تا وقتی که شیث متولد گشت و بسن بلوغ رسید
نور نبوت **نظم** احمد مرسل که خرد خاک اوست ❀ هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست
از پیشانی او می تافت بعد از آنکه شیث بالغ شد جبرئیل نزول فرموده با آدم گفت
فردا شیث را در حوض اعظم حاضر گردان که من با جمعی از مشاهیر ملایکه خواهم آمد
تا عهد و میثاق بجهت محافظت این نور از وی بستانم روز دیگر بموجب فرموده جبرئیل
آدم شیث را بحوض اعظم برد روح القدس با گروهی انبوه از ملایکه تشریف فرموده بودند
و عهدنامهٔ مؤکد به مواثیق از شیث بستدند و بقلم یاقوتی بر وصله از حریر بهشتی نوشتند
و بشهادت ملایکه مسجل ساختند و قرار دادند که در نگاه داشت آن نور با قصی الغایت
بکوشد و نرساند آنرا الا بپاکترین زنی که در روی زمین باشد و تابوت سکینه را
که صور انبیا در آن بود از بهشت بیاوردند و تسلیم آدم نمودند و مقرر کردند که آن
عهدنامه را در آنجا محفوظ دارد و وصیت کند با فرزندان که بطنا بعد بطن پیوسته
عهدنامه را فرا میگیرند و در آن تابوت مضبوط میدارند و نزد انبیا و اوصیای هر
قرنی سپارند و باید که مخفی نماند که کتابت این عهدنامه بدستوری که مذکور شد
در هر عصری با هر شخصی از اجداد پیغمبر از دور شیث تا زمان قیدر بن اسمعیل استمرار
یافته بود و از قرن حمل بن قیدر تا روزگار عبد الله بن عبد المطلب که پدر سید المرسلین
بود همان معنی در صورت وصیت لفظیه متحقق میگشته و مقتضای آن عهد و وصیت
همواره بظهور پیوسته دیگر چنان باید دانست که هر گاه که نور محمدی از صلبی ببطنی
تشریف می فرمود شیطان را محبوس می داشتند تا هنگامی که آن فرزند تولد می نموده

و با او آن بلوغ میرسیده دیگر چنان معلوم باید کرد که هر انتقالی که آن نور را واقع شده
بوسیلهٔ عقد نکاحی بوده که اکنون در شریعت احمدی مقرر است و هرگز از وبال سفاح
آبا و امهات و اجداد و جدات آنحضرت به لوث سفاح و نابکاری ملوث نگشته این
ضابطه را بر لوح ضمیر منقش باید داشت تا هر نوبت در شرح منتقل شدن نور نبوت
محمدیه از اصلاب طیبه بارحام طاهره احتیاج بتکرار این حکایات نباشد و چون غرض کلی
از تحریر این مجلس منحصر است در بیان آفرینش نور سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
انتقال نمودن آن از صلبی بصلبی از آدم تا عبد الله و استقرار یافتن در مقر سعادت
آمنه و آنچه از متممات این معانی تواند بود بضرورت در بعضی از حکایات او آن
در همه مقام ضرورت نیست مانند قصهٔ وفات آدم و غیر آن از زواید القصص طریق طرح
مسلوک میدارد تا بتطویل کتاب و تقویت اهل الباب موهمی نشود چه در عرف ارباب
فصاحت و اصطلاح اصحاب بلاغت ذکر غیر مقصود در حکم حذف مقصود و هنر مند سخن نقد
حکایت را سنجیده می شمارد آری **نظم** سخن هنر و سخن دان بزرگوار بود ❀
ز آسمان سخن آمد سخن نه خوار بود ❀ سخن چو نیک بگوئی هزار هست یکی ❀ سخن چو نیک
بگوئی یکی هزار بود ❀ و بدانکه شیث اشرف اولاد صلبی آدم بود و در درجهٔ نبوت و
رسالت و وصایت پدر تمکن داشته و بقولی پنجاه صحیفه با و نازل شده و معنی شیث بعربی
هبة الله است و عین ثابته او بخصوصیات تفوق استعداد پذیرفته و انساب اولاد آدم
بعد از زمان طوفان نوح تا انقراض عالم با و منتهی شده و بشیث در ثبوت که نسل باقی فرزندان
ابو البشر تمام منقطع شده بعد از طوفان منقضی گشت پس شیث پیوسته بحفظ و رعایت آن
نور مشغول بود تا هنگامی که او را داعیهٔ تزویج پدید آمد و بهنگام نقل نور احمدی در رسید
بمشاورت اخوه و اخوات یا به تعیین آدم یا بامر جبرئیل مخوایله را در حبالهٔ نکاح خود در آورد و
بروایتی در مجلس عقد ایشان روح القدس حاضر بود و از خطبهٔ آن نکاح بخواند و نور نبوت

رسید عالم باو زینت رسید و از دست ساقی توفیق آن جرعه او نوش کرد و معنی انوش
بعربی عاشق است و از او قینان و معنی آن مستولیست و از قینان مهلائیل و معنی آن
ممدوح است و از مهلائیل به یرد یا برد یا یارد و معنی بعربی ضابط است رسید و او زنی برّه
نام بخواسته و اخنوخ که ادریس پیغمبر است از وی متولد شد و مستودع نور محمدی گشت و او از
پیغمبران مرسل بود و سی صحیفه باو نازل شد و از خصایص او آنکه اول کسی که اظهار علم نجوم
کرد و از ترتیب افلاک و سیر کواکب و آثار علویه و اسرار و عجایب آن خبر داد و اول کسی
که تعلم خط نمود و بحرفه خیاطت قیام نمود و اول کسی که اسلحه ساخت و بجهاد اشتغال نمود
و در وقت رفتن به آسمان مجازی پیدا کرد او یود و او زنی بردخا نام بخواست و نور محمدی به
متوشلخ منتقل شد و از وی به لمک یا لامک رسید و او زنی قینوس نام در عقد نکاح خود
در آورد و نوح نبی از او تولد نمود و بواسطه آنکه مقدر چنان بوده که نوح صاحب بعثت
ناسخه باشد و اول اولوالعزم بقول صحیح اوست و او را آدم ثانی گفته اند بجهت آنکه سلسله
انساب خلق عالم باو انتها یافته و بر جمیع اهل ارض مبعوث گشته و فضایل بسیار داشت
در شب ولادت آنحضرت اعلام نور و رایات سرور در اماکن وحی و مساکن حضور مانند
فاران و ساعیر و طور برافراشته و بشارت ولادت آن مولود میمون النقیبه بمسامع ساکنان
جهان رسانیدند بعد از وصول بسن بلوغ زنی عمزره نام بخواست و نور نبوت سید المرسلین
به سام رسید و از وی بارفخشد و معنی آن مصباح مضی است یعنی چراغ روشن و از وی به
عابر که هود پیغمبر است انتقال یافت و او زنی میشا صانام را عقد فرمود و از وی شالخ
و معنی آن رسول است و بقولی وکیل تولد کرد و از وی بفالغ و از فالغ به اشروع
و از اشروع به ارغو و معنی آن قاسم است و از وی بناحور و از ناحور بتارخ که بقول جمهور
آذر است رسید و او با دنی بنت نمر عقد نکاح بست و ابراهیم که معنی آن آب رحیم است
یعنی پدر مهربان از وی متولد شد و فضائل آن پیغمبر کریم ع بیشتر از آنست که در حیز تحریر آید

۲۸

بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله شمه بر صحیفه العرض مرقوم میسازد بدانکه باتفاق ارباب
تاریخ و اصحاب قصص اول کسی که قیام نمود به خصال فطرت یعنی ختنه کردن و موی لب
بر داشتن و محاسن گذاشتن و ناخن چیدن و مضمضه و استنشاق نمودن و موی ابط
کندن و موی زهار ستردن و شکنها و پشت انگشتان شستن و مسواک کردن و بوقت استنجا
آب بکار بردن و اول کسی که سفره ضیافت در میان خلائق بسط فرمود و از این جهت
او را ابو الضیفان میگفتند و اول کسی که محاسنش سفید گشت و دوم اولوالعزم بود
و شریعت او ناسخ شریعت نوح گردید و اکثر پیغمبران از نسل او پیدا شدند و تشریف
و اتخذ الله ابراهیم خلیلا بر قد عالی قدر او چست و درست آمده و ده صحیفه باو فرستادند
و مغرس شجره خلت و منبع انوار دولت و مستودع نور محمد رسول الله شد لاجرم
در شب ولادت او بام مشرق و مغرب عالم را از نور بیاراستند و رفع اعلام روشنائی
و نصب رایات آشنائی بتقدیم رسانیدند و قصه نمرود و نهادن خلیل در غار و به رعایت
جبرئیل پرورش یافتن بی معونت اقارب و عشایر و بتاره بعد از خروج از کهف اعتبار
تفکر نمودن در مصنوعات کردگار و مشتری بودن مر آن کوکب نامدار و از آن عدول
کردن بمطالعه صفحات قمر سیاره رفتار و بعد از آن بیکبارگی ملتفت شدن بمهر
روز بازار آفتاب روشن کردگار و بعد از ملاحظه افول و غروب آن کوکب معانی
آثار متوجه گشتن بقبله غلیه ساخت حضرت آفریدگار و بر هم زدن دکان آزر و دیگر
بت پرستان بی هنجار و خرد و مرد ساختن اصنام ایشان بگرز و تیر انکار و معارضه
او با نمرود متکبر غدار و مبهوت گشتن آن طاغی باغی کفار و اتفاق کردن آن
طایفه شوریده کار و بار در رفع و قمع آن بنده بزرگوار و مدت چهل روز تو لی
افروختن آتش حقد و حسد بهیزمهای بسیار و ترتیب دادن منجنیق بتعلیم شیطان مکار و آتش
سیله دوانزه گردانیدن ابراهیم آه گوئی ادیب منیف بردبار را با لتش سوزان

۲۹

پرشرار و برسیدن جبرئیل امین احوال اورا با مر خداوند کار و تفویض فرمودن
آن عارف صادق خلعت شعار مهمات خود را بعلام قدیم رحیم غفار و متحول شدن آن
آتش مرو بگلستان و سبزه زار و در قلب نار فیروزی یافتن به رسالت و کرامت
و تیقن و استبصار و بعد از ان از آتش برون آمدن با جسم صحیح و زبان فصیح در خبار
چون گلنار و با آن حضرت ایمان آوردن ساره عفت و ثار و خواستن ابراهیم
اورا بعقد مورت استوار و باتفاق یکدیگر کناره گرفتن از میان آن قوم و روی آوردن
بجانب غربت و سیر در هر طرف و دیار و رسیدن ایشان بمصر بی اعوان و انصار و دور ماندن
گشتن ساره به طبیعت حجت و جوئی و گفت و گوئی آن ظالم جبار و محفوظ ماندن او
از شر اشرار در ان مجلس بعنایت کریم ستار و بسبب آن مهاجرت در سلک ملک کشیدن
هاجر قبطیه نیکوکار و بخشیدن او را با براهیم فرخنده طالع حسن صورت محمد خلق محمود
خلق سعادت یار و تصرف فرمودن خلیل در و بملک الیمین مشروع معتبر عند ذوی الاقتدار
و باو منتقل شدن نور نبوت سید ابرار و تولد اسمعیل رضی و مرضی زکی نبی رسالت شعار
شهرتی دارد نزد جمله اخبار و علمهٔ آثار و اکثر انچه مذکور شد تایید یافته بنص قران مجید
منوا انرا که انکار آن کفرست در شریعت احمد مختار و صحیفه این نسخه تحمل اظهار بیش ازین
نمیتواند نمود رعایة للاختصار و تفاصیل این روایات و بسط این حکایات و ما یتعلق
بها من النکات والدقایق والآثار مزبور گشته در اوراق نسخهٔ مجتبی بعلم اخبار و
کاغذ اخبار رنگی که نظیر ندارد در بازار او و اران فی ذلک لعبرة لاولی الابصار و اگر
در حقیقت حال نظر نمائی الحق این همه کیر و دار و اعتبار این جمله بود و تا دور کار خانه
لیل و نهار و بازنامه خزان و بهار برای آن واقع شده که مستقر ذرهٔ نبوت پیغمبر با وقار
و سرور مهاجر و انصار و نور عیون ابصار و شفیع امت گنه کار تقرر یابد و امانت مذکوره
از خلیل بذبیح انتقال یافته آفتاب آن دولت از مطلع جبین مبین اسمعیل تابد و بوسیله

اورا که آن خطیئهٔ کبری و وزیعه نبیل آن امینه عظمی با سایر ابنیا و رسل متفاوت باید
الکلمه بجمله این شرف از همه در گذرد و از حیثیت این علو از تمام بر گذرد چه مقررست که
منشاء جمیع مناصب و مفاخر حضرت محمدی و منبع کل مناقب و ماثر جناب احمدی است
و هر صاحب کمال که در مسند جاه و جلال تمکن یافته و می یابد بمساعدت اقتدا و اهتمام
او بان سعادت شتافته و می شتابد و لقد اجاد من افاد نظم فخرا بجاه
المصطفی کل امة ❊ علیهم لنا جاه و مجد مضعف ❊ فما منهم مثل الرسول الذی لنا ❊
رسول علی الکرسی والعرش مشرف ❊ فطوفوا فما تلقون شبه محمد ❊ ولا مثله بین النبیین
یعرف ❊ فلا رسل قد نال ما نال احمد ❊ فمن شئتم عدوا فاحمد اشرف ❊ فموسی
عیسی مع الخلیل و آدم ❊ و نوح و ادریس به قد تشرف ❊ فسبحان من اعطاک عز اعلی
الوری ❊ بدنیا و فی یوم المعاد تضعف ❊ ای تن تو جوهر جانهای ما نعت
تو آئین روانهای ما ❊ صدر نشینان صف کاینات ❊ صدر نزار زیر نشین اجهات
صبح یکم پرده روی از گوی تو ❊ صبح دوم پرتوی از روی تو ❊ ای تو نجوم آسمانی
همه ❊ موغوث تو رفع بلای همه ❊ راه روان مست مدام تو اند ❊ سر خوش
معنی کلام تو اند ❊ مست معانی تو مردان دین ❊ باده چنان باید مستان چنین ❊
هر که بداغ طلبت سوخته ❊ گرم روی از تو در آموخته ❊ هر که شود خاک تو سرور
شود ❊ پای که راه تو رود سر شود ❊ ای ز همه بیش تمکین خویش ❊ هم نظر حاجت
مسکین خویش ❊ ارباب سیر آورده اند که چون اسمعیل متولد شد نور رسیل از بشره او
شعله می زد ساره را آن معنی بر خاطر دشوار آمد زیرا که توقع میداشت که او بان دولت
فائز آید اما نظم خدا کشتی آنجا که خواهد برد ❊ و گر ناخدا جامه بر تن درد فرمان رسید
با براهیم که خاطر جوئی ساره بتقدیم رسان و هر چه او گوید چنان کن خلیل فرمود ای ساره
مدعای تو چیست گفت میخواهم که این مادر و پسر را بجای بری که هیچ سکنی و

و عمارت و عیش بنا شد و ایشان را آنجا بگذاری ولی توقف باز گردی ابراهیم اسمعیل و هاجر
را برداشت و متوجه خطه ام القری شد و مرکب میراند تا رسید بزمین حرم نمود از عقبه
کان لم یکن بین الحجون الی الصفا ❊ انیس و لم یسمر بمکه سامر ❊ بعین الیقین مشاهده فرمود
خانه که جبرئیل در زمان آدم بزمین آورده بود باسمان چهارم منتقل گشته و هیچ متنفس از آن
عرصه نمی نمود پس بر ظهر چشمه زمزم در طرف اعلی مسجد مادر و فرزند را نشاندند و انبانی خرما و
مطهره آب پیش ایشان بگذاشت و روبراه نهاد هاجر چون دید که ابراهیم تنها مرا جهت
میفرماید از عقب او دوید و هرچند استغاثت نمود بظاهر جوابی نشنید و التفاتی ندید گفت
ای ابراهیم بحق آن خدائی که علم خلقت بر خلعت دولتت دوخته که بگوئی که او فرموده
که با ما چنان کنی ابراهیم فرمود بلی هاجر در زمان بازگشت و خود را باین نوع تسکین داد که اذا
لا یضیعنا یعنی معین است که آنحضرت ما را ضایع نگذارد نظم کمان مبر که اگر ضایعم تو
بگذاری ❊ که ضایعم بگذارد مسبب الاسباب ❊ یقین بدانکه اگر باز مانم از در تو ❊ در دیگر بگشاید
مفتح الابواب ❊ پس ابراهیم بطرف ثنیه آمد و چنان باستاد که هاجر او را نمی دید و دست
بدعا برداشت و بمضمون ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم
تا آخر آیه بجهت آنها بموقف اظهار رسانید بعد از آن متوجه منزل ساره شد هاجر پیش اسمعیل نشست
و از آن آب و خرما تناول میکرد و فرزند را شیر میداد تا انگاه که در خرما و مطهره آب نماند
و تشنگی بر ایشان استیلا یافت اسمعیل در خاک میگشت هاجر را بر او رحم آمد از آنجا برخاست
بنوعیت انکه سیری کند شاید که فریاد رسی و دستگیری نماید کوه صفا نزدیک بود بر آنجا صعود کرد
هیچ کسرا ندید فرود آمد و در وادی بدوید و بمروه رفت آنجا نیز خبری و اثری نیافت هفت نوبت
باین طریق سعی بجای آورد و این صورت در باب مناسک از وی یادگار ماند و در آخر
نوبت در مروه آوازی شنید و دانست که خواننده بهشت اما هیچ شخصی نمیدید نظم
آنکه هست پنهان دامان درگرفته ❊ خود را زپس کشیده میشان من گرفته ❊ اینجا

٣٢

کیست پنهان چو جان وخوشتر از جان ❊ شیرین شکر فروشی و کان من گرفته
پس هاجر گفت ای خواننده اگر فریادرسی مینمائی وقت وقت است نظم
جگر بر تاب و دل در موج خونست ❊ گر آری رحمتی وقتش کنون است ❊ از غیب ندا
رسید که هاجر محل خوف نگر که آن فرزند ضایع نخواهد ماند و درین محل بعد دید خود
خانه کعبه بنا خواهد کرد و خیر و برکت بسیار از ایشان ظاهر خواهد شد هاجر چون مراجعت
کرد و دید که از تاثیر پاشنه اسمعیل که در زمین مالیده بود و یا از اثر عقب یا جناح روح
قدسی چشمه آب ظاهر گشته بود خوشنود وقت شد و پیش آب را گرفت و حوضی ساخت
تا آب روان نشود و از آن آب بیاشامید هم تشنگی و هم گرسنگی او تسکین یافت و
انیمعنی از خصایص زمزم شمرده اند فی الجمله آبی بروی کار نیامده بود باز آمد و زور کار
میگذرانیدند تا آن وقت که قبیله جرهم از طریق کدا که اعلی مکه است برسیدند و در
ثنیه و سفلی فرود آمدند دیدند که مرغان در آن حوالی در طواف اند گفتند البته مرغ بر
آب دوران نماید و ما مکرر درین ناحیه گشته ایم و هرگز آب ندیده ایم یک دو نفر را
داشتند تا تحقیق الحال نماید روان باز آمدند و خبر چشمه آب بیاوردند جماعت اجمعهم
با اکابر ایشان اول بیامدند بمنزل هاجر و او را دریافتند و گفتند اذن میدهی که ما نزدیک
تو باشیم هاجر جواب داد که آری اما شما را در آب حقی نباشد قوم راضی شدند و آنجا
فرود آمدند و ایشان را خوش آمد که در آن چشمه بنوبت اما در حق مشرب مضایقه نمی باشد
پس اصحاب با یکدیگر انس گرفتند و اسمعیل در میان جرهم نشو و نما یافت و لغت عربی
از ایشان بیاموخت و اول کسی بود که زبان او بعربیت متینه فصیحه بگشود و در صفات
حمیده و نعوت پسندیده آن پیغمبر جلیل و آن ذبیح بر روز جمیل بحد تواتر رسیده
و معنی اسمعیل بعربی مطیع الله است و بقولی اعراق الثری لقب اوست و ثبوت
پیوسته که هر ماهی یکبار ابراهیم بر براق سوار می شد و بپرسش هاجر و اسمعیل میرفت و ایشان را می دید

٣٣

٤١

و فی الحال بشام مراجعت میکرد چنانکه قیلوله در منزل خویش میفرمود و باید که بدانی که
اگر تصحیح آن قول واقع شود که ذبیح اسمعیل بوده و ظاهر خبر انا ابن الذبیحین مؤید آنست
حکایت انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری وجواب افعل ما تؤمر
ستجدنی ان شاء الله من الصابرین و بیرون اسمعیل بمنی و رمی جمرات ازین ماده و کفر
جبلت و هوا و ظهور و فدیناه بذبح عظیم از عالم اعلی در نوبتی از وظایف آن تفقدات
واقع شده باشد و تفصیل آن حکایات درین محل مطلوب نیست القصه بقولی بعد از بلوغ
اسمعیل ع هاجر وفات یافت و او تنها ماند قبیله جرهم بجهة ضوابط محبت عماره بنت سعد
بن اسامة جرهمیه را بزنی باو دادند و آن ضعیفه ضعف رائی داشت اتفاقا روزی ابراهیم
بدستور قدیم برسم تفقد فرزند بمکه تشریف داد و اسمعیل را حاضر ندیدند از عماره پرسید که
شوهر تو کجاست گفت بصید رفته پس تفحص فرمود که حال شما چگونه میگذرد عماره
از بی عماری او ضیاع و عسرت عشرت شکایت کرد و هیچ مردمی و تعظیم خلیل تقدیم
نرسانید ابراهیم فرمود چون شوهرت بیاید سلام او برسان و بگوی تا آستانه خانه را
تغییر دهد اسمعیل چون از صید باز آمد نسایم شمایم خلت بشام جانش رسید از عماره
سؤال کرد که در غیبت من هیچ عزیزی باین منزل گذر فرمود گفت آری پیری آمده
و احوال پرسید و سلام رسانید و وصیت کرد که عتبه خانه را تغییر کنی اسمعیل گفت
آن پیر پدر من ابراهیم بوده و عتبه خانه تو بی برخیز که طلاقت دادم و باهل خود ملحق
شو بعد از آن هاله دختر حرث را که از کمل زنان آن قبیله بود بخواست و با او بسر می برد
و نوبتی دیگر ابراهیم برسم تفقد معهود بآن منزل توجه نمود اسمعیل بجا حتی که داشت
بصید رفته بود ناگاه از هاله پرسید که شوهرت کجاست جواب داد که بجهت اطیاب و دواب گشته
بعد از آن از احوال ایشان استفسار فرمود هاله گفت بخیر و خوبی میگذرانیم در مردمی و
تعظیم ابراهیم بسیار مبالغه کرد و مکرر درخواست نمود که منزل مرا مشرف فرمایی تا

فی الجمله ما حضری حاضر کنم نظم گر بمهمانی من رنجه کنی پای کرم جان شیرین
بره تو ما حضری خواهم کرد ابراهیم طورها له را مستحسن داشت و آهنگ مراجعت نمود و
چون شوهرت بیاید سلام او برسان و بگو که عتبه خانه را استوار دارد و چونکه
اسمعیل بازگشت روایح فوایح خلیلی استشمام کرد از هاله پرسید که هیچ شخصی در غیبت
من باین منزل رسید گفت آری عزیزی باین شکل و شمایل تشریف داد و قصه‌ها
بنوعی که گذشته بود باز راند و پیغام احکام عتبه خانه را رسانید اسمعیل گفت این
عزیز پدر من بوده و بشارت باو ترا که از تو خشنود رفته و عتبه خانه تویی پس روزگاری
بحضور خاطر میگذرانیدند و بدانکه در صحاح وارد شده که نوبتی دیگر ابراهیم بمکه رسید و
اسمعیل در زیر درختی زمزم تیر می تراشید پدر و فرزند چون بهم رسیدند شرایط حرمت و
شفقت از طرفین اظهار کردند و ابراهیم دران نوبت در مکه متوقف شد تا بتعلیم
جبرئیل و مدد اسمعیل بی شارکت دیگری از او میان خانه کعبه را اساس ساخت و علم واذ
یرفع ابراهیم القواعد من البیت واسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم تا
آخر ادعیه که دران محل واقع شده برافراختند و عهدنامه معهود را دو لبسته و تابوت
سکینه را باو سپرد و بجانب قدس مراجعت کرد و انجا دعوت حق را اجابت فرمود
و تفصیل آنها کما هو حقه در نسخه مجتبی مبین گشته القصه بطولها نور نبوت محمدی
از اسمعیل بقیذر رسید و بعد از بلوغ او کتابت عهدنامه مقرره بنوشت شد و در
تابوت سکینه ضبط فرموده تسلیم قیذر کرد و بعد از انکه روزی اسمعیل بمنازل علیین
رحلت نمود قیذر در میان قبیله جرهم بسر می برد و بشجاعت و تیراندازی و چابک
سواری و حسن صورت و جمال سیرت اشتهار یافت و بصید کردن مشغوف بود
و او می پنداشت که بکمال حسب و نسب منحصر است در آل اسحاق و مکرر از ایشان زن
خواست و نور احمد از و منتقل نشد تا بعد از انکه قربانی و افر بتقدیم رسانید در واقعه دید

که مقدر چنانست که این نور در مجاری غرهات جاری شود پس زنی عربیه فاطمه
نام کجا است و امانتی که داشت باو انتقال یافت روزی میخواست که تابوت
سکینه را بکشاید از عیب باو گفتند ترا راه کشادن این تابوت نیست وظیفه آنست
که آنرا بکنعان بری و تسلیم یعقوب نمائی قیدار بموجب فرموده تابوت بر پشت
بست و پیاده متوجه شد چون بقرب کنعان رسید از تابوت آوازی بر آمد با
صدائی آنرا بگوش یعقوب سانید او بنور نبوت شرح حال بدانست فرزند انرا
برداشت و باستقبال قیدار آمد و تابوت را بستد و بشارت رسانید او را که اسب از
فاطمه پسری متولد شده و آفتاب نبوت محمدی بنقطه اعتدال حمل پیوسته چون قیدار
مراجعت نمود دید که حمل حمل گشته بود و نور احمد از بشرهٔ او می تافت بعد از انکه بسن
بلوغ رسید قیدار او را برداشت و بکوه ابوقبیس برد و به سبیل وصیت بر طریق کتابت
عهد ازو بستد و چون غالبا بعد از وصیت موت می باشد قیدار هم در المحل وفات یافت
و هم انجا او را دفن کردند و آن نور مطهر از حمل به نبت و از نبت به همیسع و از همیسع باود
و از اود به اد و از اد به عدنان و از عدنان بمعد و از معد به نزار و از نزار بمضر
و از مضر به الیاس و از الیاس بمدرکه و از مدرکه بخزیمه و از خزیمه بکنانه و از کنانه بنضر
رسید و بقول جمهور نضر بقریش ملقب بوده بجهة شرف و علو مرتبتی که داشته یا
بسبب انکه او قبایل عرب که در اطراف متفرق بودند جمع کرده یا برای انکه بکسب تجارت
قیام می نموده یا از بهر انکه تفقد محتاجان بتقدیم میرسانیده و بسط این اقوال در نسخه
مجتبی واقع شده هر کس از عرب که نسب او بنضر منتهی میشود قریشی است و هر که باو
نمیرسد او را قریشی نمیگویند و آن نور وافی سرور از نضر بمالک و از مالک بفهر و
بقول بعضی قریش اوست و جماعت نسابه بر این اند و از فهر بغالب و از غالب بلوی
و از لوی بکعب و از کعب بمره و از مره بکلاب و از کلاب به قصی رسید و نام قصی زید بود

و از انجهت که مادر او را از مکه دور گردانید تا در قبیله بنی کلب نشو و نما یافت او را قصی
خواندند و مجمع هم میگفتند برای انکه قبایل قریش را در مکه او جمع کرد و دار الندوه
ساخت و اشراف وقت مهمات کلیه دران خانه حاضر میشدند و مشاورت می نمودند
و همچنین تا زمان نبوت سید المرسلین صلی الله علیه و آله مستمر بود چنانکه در محل خود مذکور
شود و آن نور از قصی بعبد مناف که اسم او مغیره است منتقل شد و مناف اسم یکی
از اصنام بوده و مغیره عاتکه بنت مره را بخواست و هاشم و عبد شمس توامان یعنی
بیک شکم ازو تولد کردند و نام هاشم عمرو العلی است و بهاشم ملقب گشته بواسطه
انکه هاشم شکستن نانست در کاسه بجهة ثرید و اول کسی که از برای مهمانی قوم ثرید کرد او بود
و رحلة الشتاء و الصیف او در میان آورد و بزرگی او شهرتی دارد و اهل مکه را از ان خوانده
و فرزندان پیدا کرده در آخر عمر با اهل یثرب وصلت کرد و سلمی بنت عمرو از قبیله بنی النجار
بخواست و او در یثرب بعبد المطلب آبستن شد و هاشم برسم تجارت بطرف شام رفت
و در غزه که یکی از بلاد شام است خسته شده و هم انجا وفات یافت و قبر او دران بلده
مشهور است بعد از موت هاشم عبد المطلب در یثرب متولد شد و او را شیبة الحمد نام
کردند بجهت انکه چون از مادر بوجود آمد موی سر او سپید بود و در عرف جهان کسی را
زال میگویند و چون هاشم مرد پیشوائی اهل مکه بمطلب برادر او رسید و کمان اسمعیل علیه
نزار و کلید خانه کعبه باو سپردند و شیبه در یثرب هفت ساله شد روزی در میدان یثرب
با کودکان انجا تیر می انداخت یکی از قریش بانجا رسید و او را بشناخت چون ان شخص
بمکه رفت مطلب را خبر دار گردانید که برادر زادهٔ تو در یثرب تنها و خراب حال مانده او را
ازین سبب سرزنش بسیار نمود و همان لحظه شتر را از ان شخص بعاریت بستد و به یثرب
رفت و شیبه را دزدیده بر ردیف خود ساخت و بمکه آورد و چون بحوالی مکه رسید عبد المطلب
جامه مناسبی پوشیده بود و آفتاب در راه روی او را سوخته هر که مطلب می رسید از وی می پرسید

که این چه کس است جواب میگفت عبدی بنده هست یا مردم بجهت فقر و بحیان او را بنده
مطلب بنده اشد و عبد المطلبش خوانند و بمقتضی آنکه گفته اند مصراع بسا فالی که از بازی بجه
برخاست ٭ بآن اسم مشهور شد و در مکه می بود تا عمش مطلب برد و مناصب هاشمیه تمام
با و منتقل گشت در ریاست و پیشوائی قوم بر او قرار گرفت و فخر و حسب و بزرگی او روز بروز
می افزود و حسن جمالش شهرت می یافت و بر منوال پدر زنان متعدد بخواست اول فرزندی
که او را پیدا شد حارث بود و بآن سبب بابو الحارث مکنی گشت چون او بسن تمیز رسید پدر را
ملازمت مینمود روزی عبد المطلب در فناء کعبه بخواب شده بود یا بشبی در خانه خود در واقعه دید که
یکی با او گفت چاه زمزم حفر و برا و بیدار شد و در فکر افتاد که زمزم چیست باز بخواب رفت دید که
با او گفتند چاه زمزم که ذخیره شیخ اعظم است یعنی اسمعیل حفر کن از خواب بیدار شد و همچنان
حقیقت واقعه بر وی پوشیده بود باز دیگر بخواب رفت با او گفتند در میان سرکین و خون در محلی
که کلاغ بمنقار آنجا سوراخ مورچه پیدا سازد و در مقابل بتان سرخ آن چاه را فرو بر روز دیگر
بمسجد الحرام رفت و مترصد نشست تا چه حال روی نماید اتفاقا گاو برامی که در تل کوکب
که بحزوره مشهور بود می کشتند از زیر تیغ بجست و دویده میرفت تا بظهر چشمه زمزم رسید مقابل
آن محل که اساف و نایله منصوب بودند و آن دو بت بود که عرب چون قربانی نزد آنها میکشتند
خون در آنها می مالیدند القصه گاو را در آن موضع ذبح کردند و گوشت و پوست بیرون بردند خون
و سرکین بماند کلاغ بیامد و بمنقار آنرا بکافت سوراخ مورچه پیدا شد عبد المطلب سر واقعه پیدا گشت
حارث را گفت تا تیشه بیاورد و باتفاق بحفر زمزم مشغول شدند قریش منع و منازعت بنیاد نهادند
و خصومت میان ایشان بکمال رسید با وجود غلبه اعادی عبد المطلب بتوفیق حق و جهت
چند که از او ظاهر شد بر قوم غالب آمد و در آن روز نذر کرد که اگر او را ده پسر ارزانی شود و بحد
و عدد او بیفزاید یکی از آن پسران قربان سازد پس بکندن چاه مشغول شد در اثنا و حفر چند
عدد شمشیر و زرهی چند و دو صورت آهو که از طلا ساخته که جرهم آنجا دفن کرده بود بیافت

الی

قریش خواستند که در آن اشیا با او شریک شوند عبد المطلب گفت اینها وقف بیت الله است
و با ایشان هیچ نداد و بعد از آنکه چاه تمام شد چاه او از آنچه بود زیاده گشت و جهت مقدمات
تولید اشتغال نمود و زنان میخواست و فرزندان متولد می شدند تا ده پسر و شش دختر بوجود آمدند
اما پسران حارث و ابو لهب و حجل و مقوم و ضرار و زبیر و ابو طالب و عبد الله و حمزه و عباس
و اما دختران صفیه و عاتکه و بیضا و بره و امیمه و اروی بودند و در بین محل اعمام و عمات آنحضرت
معلوم شد و از جمله زبیر و ابو طالب و عبد الله و از دختران غیر صفیه از فاطمه دختر عمرو بن عائذ
مخزومی تولد نمودند و عبد الله از ابو طالب و زبیر کوچکتر بود و عبد المطلب بدان شانزده فرزند
با عبد الله نظری تمام داشت بجهت آنکه نور محمد از پیشانی او می تابید و بآن واسطه او را عبد الله
نام کرده بود چون ده پسر موجود شدند خواست که بنذر خود وفا کند میان ایشان قرعه بر آورد
بنام عبد الله بر آمد قصه بر عبد المطلب مشکل نمود شرح حال با کاهنه سجاح نام که در فن کهانت
نیک ماهر بود بگفت کاهنه پرسید که دیت یک شخص در میان شما چیست جواب داد که
ده شتر کاهنه گفت ده شتر آماده کن در مقابل عبد الله و قرعه میان ایشان بر آر اگر بنام
شتر بر آید شتر را قربان کن و اگر بنام عبد الله بر آید ده شتر دیگر بر آن بیفزای و برین دستور
عمل میکن تا وقتی که قرعه بر شتر افتد عبد المطلب باین منوال کار بند شد تا زمانی که شتر
بصد عدد رسید قرعه بنام آنها بر آمد عبد الله خلاص یافت و شتر ان را قربان ساخت و بعد
از او دوران زمان عبد الله بیست و پنج ساله و بقولی سی سال و بغایت پهلوان و صاحب
جمال بود و عبد الله را دوست میداشت و یهود با او دشمنی می ورزیدند بواسطه آنکه ایشان را معلوم
شده بود که صلب او مستودع نور پیغمبر آخر الزمان است نقلست که جمعی از احبار شام
اتفاق نموده بحوالی مکه آمدند تا کمین کنند و عبد الله را در صید قید خود آورند و او را هلاک
کنند روزی عبد الله تنها در صحرا بصید مشغول بود وهب بن عبد مناف در گوشه دیگر بهمان کار
قیام می نمود دید که آن طائفه بقصد عبد الله بر خواستند خاطر وهب بسیار مشغول شد و در آن

اندیشه بود که حال او بکجا خواهد رسید ناگاه جمعی کثیر از غیب پیدا شدند و آن جماعت را
متفرق ساختند و عبد الله بسلامت خلاص یافت و وهب دران روز شمه از حال عبد الله
معلوم کرده او را داعیه آن پیدا شد که دختر خود را آمنه بعبد الله دهد مورخان آورده اند
که قصه جمال و کمال عبد الله درمیان قریش و اهالی حجاز و حوالی آن شهرت یافت بمرتبه
که ملوک دختران خود را باو عرض میکردند و از عبد المطلب درخواست مینمودند که ایشان را بحباله عبد الله
بخواهد و جنیان مدام سر راه او میگرفتند و درمیان قوم و اله بسیار داشت فاما همواره محفوظ
بوده و هرگز نخواسته که به بتخانه تردد نماید و از دور که پیدا میشد از بتان فریاد می آمد که ای عبد الله
زنهار که گرد ما نگردی که جبین تو مستودع نور رسول آخر زمانست آنکس که هلاک بتان و بتپرستان
بدست او خواهد بود والقصه سخن تزویج عبد الله بر جمیع افواه و السنه میگذشت و عبد المطلب دران
اندیشه می بود که کی مناسب تر باشد و چون مادر حمزه هاله دختر وهب برادر وهب بن عبد مناف
بود و وهب آمنه را نگاه میداشت تا زنان آن قبیله باتفاق شرح احوال آمنه و قابلیت او با
عبد المطلب گفتند و فی الواقع دران زمان از و اعقل و انجب موجود نبود پس عبد المطلب بآن
وصلت راضی شد و عبد الله برداشته در ایام منی بقول جمهور و بقولی در عشیه عرفه و شب جمعه
بشعب ابو طالب می برد تا آمنه را باو دهد در اثناء طریق ام قتال خواهر ورقه بن نوفل
که بغایت صاحب جمال بود و رقی از وفور کمالات محمدی از برادر شنوده و دیده است که آن نور
همراه عبد الله است باو رسیده گفت اگر مرا بخواهی ای عبد الله صد شتر که قربان تو واقع شده
بدهم عبد الله گفت درین ولا اختیار نمیشود چرا که همراه پدر میروم بعد ازان بشعب مذکور رفتند و در
نزدیک جمرة الوسطی مصراع بطالعی که تو لا کند بدو تقویم • آمنه را بعبد الله دادند و همان شب
در همان محل زفاف واقع شد و در مجلس اول آن نور بآمنه انتقال پذیرفت بعد از وقوع نور
و حمل آمنه بسید المرسلین صلی الله علیه و آله عبد الله را جمال و کمال ام قتال بخاطر گذشت
بخانه او رفت تا سلسله صحبت را باو استحکام دهد ام قتال چون نظر کرد نور مطلب را ندید پرسید

ام القری اخذ کردند بی شبهه مدفن مقدس سید کاینات علیه افضل الصلوات
طیبه واقع شده و دران معنی هیچ شایبه نیست که هر جزوی از اجزاء زمین که برای
خلقت خلق برداشته اند باز بهمان محل رسانیده می آید پس توفیق میان این دو مقال
بچه نوع میسر تواند بود جواب گوییم بصحت رسیده که محل آن ذره اول در مکه بوده
وقتی که طوفان نوح درمیان آمده و همه روی زمین آب گرفته چنانکه نص قرآنی اثبات
آن میفرماید و البته در موضعی که آب بر آن استیلا می یابد بعد از انکه مقصوب و ممنوع واقع
دران مکان تغیر و تبدیل پدید می آید محل مذکور در عین طوفان بحر کرده و در عرصه مکه
بخطه مدینه انتقال نموده و سر در مهاجرت آنحضرت از مکه بمدینه همین بوده که بعد از
وفات ذره بنشات آن سرور بمقر اصلی خود معاودت فرماید و آنچه در اخبار وارد گشته
که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده انا مکی و انا مدنی این معنی را پرورش میدهد و شرف
منزلت مکه مبارکه و مدینه سکینه را ظاهر میسازد و لامحاله بسعادت این مجاورت اجزاء
زمین سنجی مفاخرت از قبه سموات گذرانیده و قامت سپهر بمهر زیارت این بقعه رفعت
خود را منحنی گردانیده چنانکه محرران منابر مسامرت و محاکات و مفسران اساطیر محاورات
و مجادلات بنوک اقلام اهتمام بر صحایف اوراق لیالی و ایام نبشته و در لطایف اطباق
صبح و شام بران گذشته و در مجامع مبصران جواهر انشاء و تحریر و جوامع مهندسان
زواهر فرش و تصویر برسم یادگار و بجهت اعتبار گذاشته اند که در روزگار گفت و گوی
و در مفاخرت وجوی آسمان برق رفتار و زمین باوقار با یکدیگر مناظره نمودند و در
تکثر مواد مشاجره افزودند و هر کدام از ایشان میخواستند که گوی مسابقت از میدان
مسابقت بربایند و قفل تقابل بمفتاح تفاول ارباب تفاضل بکشایند و هر یک تحدی تاکید
خصوصیتی و برای تایید مزیتی بر مدعای خویش دلیلی میگفتند و جوابی می شنفتند آسمان
گفت مرا الف انوار است زمین گفت مرا الف آثار است فانظر الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض

بعد موشها آسمان گفت مرا بای بهجت برجیس است زمین گفت مرا با و لعبت اینها الی تلبیس است
آسمان گفت مرا تاء توحید مقربان قدسی است زمین گفت مرا تاء توبه و تشدید مجرمان انسی است
آسمان گفت مرا ثاء ثروت ثریاست زمین گفت مرا ثاء ثبات قدم در هر محنت و غم هیاست
آسمان گفت مرا جیم جمال جوزاست زمین گفت مرا جیم جمال جمعیت اقواست آسمان
گفت مرا حاء حمل و حوت است زمین گفت مرا حاء حلاوت حمد ربانی قوت است آسمان
گفت مرا خاء خورشید است زمین گفت مرا خاء خوف مومنان هزار امید است آسمان
گفت مرا دال دولت و برات است زمین گفت مرا دال دعوات پیغمبرانست آسمان
گفت مرا ذال ذروهٔ عرش است زمین گفت مرا ذال ذوق کشتگان لی و دیت الرحمن است
آسمان گفت مرا راء رایت صباح است زمین گفت مرا راء راحت حی علی الفلاح است ۲۴۲
آسمان گفت مرا زاء زینت زهره و زحل است زمین گفت مرا زاء زهد بندگان با علم
و عمل است آسمان گفت مرا سین سدره بس منتهاست زمین گفت مرا سین سیر سالکان
بجد و منتهاست آسمان گفت مرا شین شله راه کهکشان است زمین گفت مرا شین شهادت
و شوق دردکشان است آسمان گفت مرا صاد صبا نسیم است زمین گفت مرا صاد صدق
و صفات مطمح نظر نه زر و سیم است آسمان گفت مرا ضاد ضوء سبعهٔ سیاره است زمین
گفت مرا ضاد ضیاء ضمیر عاشقان خون خواره است آسمان گفت مرا طاء طرهٔ شام است
زمین گفت مرا طاء طرب عارفان درد آشام است آسمان گفت مرا ظاء ظرافت و
زینتها للناظرین است زمین گفت مرا ظاء ظرف آفت ابدانست و قلوب صابرین است
آسمان گفت مرا عین عزت عطارد است زمین گفت مرا عین عزت عشق دوست
هر زمان بر من هوا روست (?) آسمان گفت مرا غین غنج و غازهٔ شفق است زمین گفت
مرا غین غنا قل اعوذ برب الفلق است آسمان گفت مرا فاء فرقدان است زمین
گفت مرا فاء فصل التیهم ضربتان است آسمان گفت مرا قاف قسمت قوس قزح است

زمین گفت

زمین گفت مرا قاف قوت اطرح فاصرح است آسمان گفت مرا کاف کفایت کرسی است
زمین گفت مرا کاف کیاست کاملان فردوسی است آسمان گفت مرا لام لطافت
لوح و قلم است زمین گفت مرا لام لیاقت قاریان طبل و علم است آسمان گفت مرا
میم محمدت مشتری است زمین گفت مرا میم مکرمت و مرحمت نقش نگین انگشتری است آسمان
گفت مرا نون نزهت ناهید است زمین گفت مرا نون نیت خالص نعمت جاوید است
آسمان گفت مرا واو وصف والسماء بنیناها باید و انا لموسعون است زمین گفت مرا
واو عطف والارض فرشناها فنعم الماهدون است آسمان گفت مرا هاء هوای صحیح است زمین
گفت مرا زبان بجا رهوالله بغایت فصیح است آسمان گفت مرا لام الف لاء لا اقسم
بمواقع النجوم است زمین گفت مرا لام الف لا اله الا الله مسموع و معلوم است آسمان
گفت مرا یاء یمن اقدام روحانیین است زمین گفت مرا یاء یقظهٔ عقول و افهام و لکن
کونوا ربانیین است آسمان گفت من مهر و ماه دارم زمین گفت من روضهٔ مقدس
محمد رسول الله دارم آسمان چون نام آن خوش نام بشنود گفت ای زمین این در ین مقابل
بسر مجادله انداختم و قدر همت ترا شناختم منوری روشنایی یافتی که اگر نه طفیل آن بودی
ملایکه را مدحت و عرصهٔ عالم فسحت و بوستان جنان را لطافت و ایوان آسمان را عظمت و زراه
کنه کاران را رحمت و فرقه را امید واران را وصول به بغیت میسر نبودی نظم الوان خلاید
حرزهٔ جوان محمد است ٭ زیب جهان زروی جوان محمد است ٭ آمرزش خلایق و بنیاد
آخرت ٭ موقوف یک سخن ز دهان محمد است ٭ آدم که در عدم اثر خاک او نبود ٭ ذات
شد بی که او ز کسان محمد است ٭ نوح نبی که بر سر آب روان نشست ٭ هم تشنهٔ زلال
روان محمد است ٭ موسی که در دو هانه دریای نیل شد ٭ غرقاب از آن نشد که ازان محمد است
عیسی بجام گنبد گردون ازان رسید ٭ کایام آخرین زمان محمد است ٭ خرم زمان ها
که هم از امت تو ایم ٭ در زیر سایهٔ علم دولت تو ایم ٭ اللهم لا تحرمنا شفاعة هذا النبی الامی

۵٫۲

و صلی و سلم علیه و علی سایر الانبیاء و المرسلین و علی آله و صحبه اجمعین و الحمد لله
رب العالمین حمداً محموداً فادر اخداوند الکرمت سهو و انوار سید کونین و بعوث
نمود و اسرار سند ثقلین که خیام دولت و سرادق عظمت و ابهت حضرت عصمت شعار مخفت دار
علیا جهان پناه منظور نظر عنایت الله و لا سواه الصارفه عمرها فی ابتغاء مرضات الملک
الاله نقاوه عناصر و موالید و افلاک و انجم صفوة الدنیا و الدین شاه ملک بیگم خلدت
ظلال مجد لمتها و ابدت ظلال رحمتها باطناب خلود و دوام موطد و موکد فرمایاد ابواب دولت
و سعادت بر وجوه ملازمان این عتبه سپهر مرتبه تا قیام قیامت بکشای **نظم**
تا صبح رستخیز مبیناد هیچکس * کاسیب و زکار بدین خاندان رسد * و یرحم الله عبداً قال آمینا

المجلس الثانی من کتاب درج الدرر و درج الغرر فی بیان میلاد سید البشر و الشفیع
المشفع فی المحشر المستخرج من کتاب الاخبار و التواریخ و السیر المنتقی من تو الیف
المحققین فی علوم التفسیر و الحدیث و التصوف و اسماء الرجال و سایر الفنون
المعتبرة عند اهل الایقان و النظر جمع الامام العلم التقا و منبع العرفان و التحقیق
... الاتقیا و مقتدی جمابیر المحققین ملتجی مشاهیر
... مادح اعاظم الملوک و السلاطین السید
السنی اصیل الله و الشریعه و التقوی الدین
... الحسینی الشافعی المحدث
الدشتیا ... اسبل الله ...
ابد الله ظلاله و نعماته
بین المسلمین کما له

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

اللهم صل علی اکرم من امتطی ذروة النبوة و الرسالة و افخم من اعتلی قمة الفتوة
و البسالة رافع الویة الفضل و الکمال و واضع اهبة المجد و الاقبال مرکز دایرة التعظیم و
مرکز التبجیل محمد مصطفی الذی بشر برسالته القرآن و الزبور و التوریة و الانجیل **الحمد لله**
الذی قدم نبیه محمداً صلی الله علیه و سلم و ان تاخر عهده المیمون علی سایر الانبیاء و المرسلین
و وشح منشور سیادته بتوقیع السعادة و کان آدم بین الماء و الطین انطاه صفوة آدم
و خلة ابرهیم و دعوة نوح نبیا لنقل درته الفاخرة و جوهرته الباهرة اصداف
الشرف و الطهارة و خزاین الفیض و الفتوح اهبطه فی صلب آدم فی ارضه الکثیفة و حمله
علی ظهر عبده الشکور علیه السلام فی السفینة ثم قذفت به فی نار عدوه نمرود مع خلیله المعروف
بالمعروف و الجود فلم یزل ینقله قرناً اثر قرن و بطناً بعد بطن حتی اخرجه من بین ابویه
للمهتدی و الاصلاح لم یلتقیا قط علی سفاح و لقد اجاد من افاد من اهل الصلاح
نظم تنقلت فی اصلاب قوم اعزة * بک ارتقعوا فی کل ناد و محفل *
فاضحی لسان الدهر ینشد فرحة * تنقل فلذات الهوی فی التنقل * فسبحانه سبحانه
من اله حکیم زین مجالس عوالم الغیب و الشهادة و السعادة بشهود هذا الصفی الوفی
الاکمل فاخبر عن کمال مناصبه العالیة و جمال مناقبه البهیة لسان کلمة الاخبار من الرسل
و الانبیاء و بیان حملة الاخبار من الاحبار و العلماء فی کل عصر و زمان و حل دهر و اوان
من العهد الاول کما شهد بحقیقة هذا الخبر الصادق کلمات القرآن الکریم و آیات
الفرقان العظیم منها ما قرا فی هذا المجلس الشریف الی فهذا الموجود المرتل المعمور فی بحار
التوکل و التسلیم و هو حکایة عن دعاء مغرس شجرة الخلة ابراهیم

ربنا وابعث فیهم رسولاً منهم یتلو علیهم آیاتک ویعلمهم الکتاب والحکمة
ویزکیهم انک انت العزیز الحکیم ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شریک له شهادة عبدٍ منزّه فی هذا الشهر بزهر الربیع مهتد فی لیالیه بما بید ولمولوده من
البدیع ونشهد ان محمدا عبده ونبیه ورسوله ونجیبه الذی بشّرت ببعثته الکتب ان لقد
واخبر بختمه الرسل الماضیة وجری ذکره فی الاعصار والامم التی لیه ضربت بنبوته البشائر
من عهد ابیه آدم الی قرن المسیح بن مریم کما جاء رسول اخذ منه المیثاق بالایمان
به والاخبار عن فضیلته الی ان انتهت الرسالة الی عیسی عبد الله وکلمته فاذن بنجیبته
اذ انالم یؤذن بنجیه احد ولم یخبر عن درجه مخبر مثله ففرّج باسمه ونعته وسیرته وصفته
کانهم نظروا الیه عیانا وآمن بحقیقته ایمانا صلی الله علیه وعلی آله الغر الکرام وصحبه الکرام
العظام من ذوی قدر جلی ابوبکر وعمر وعثمان وعلی وسبطیه وقرتی عینیه وعمیه وجمیع المهاجرین
والانصار والتابعین الاخیار وسلم تسلیما دایما ابدا کثیرا الحدیث بسم الله والحمد لله
والصلوة والسلام علی رسول الله اما بعد فقد اندرج فی سلسلة اسنادی بما من اهتمام
من علیهم ثقتی واعتمادی الذین اسسوا قواعد الجرح والتعدیل واکدوا معاقد التصریح
والتاصیل ثبتا عن ثبت وضابطا عن ضابط حتی انتهی عنعنهم وروایتهم الی ابی امامة
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سأخبرکم باول امری دعوة
ابراهیم وبشارة عیسی ورؤیا امی التی حین وضعتنی وقد خرج لها نور اضاءت له منه
قصور الشام رواه الامام احمد بن محمد بن حنبل فی مسنده صدق رسول الله نعت
محققان دقایق بشایر واخبار ومدققان حقایق بشایر وآثار رضی الله عنهم ورضوا عنه
واعد لهم جنات تجری من تحتها الانهار چنین روایت میکنند از حضرت رسالت
نصرت بسالت منقبت جلالت مرتبت آدم جلوت خلیل خلوت شیث کیاست
ادریس درایت نوح فراست اسمعیل همت اسحق فتوت یعقوب کربت یوسف عزت

هو وحکمت صالح فطنت لوط درایت ذوالکفل کفایت یونس هدایت شعیب حمایت
موسی صلابت عزیز مهابت ایوب بلیت حزقیل صحبت یوشع فتوت ارمیا مروت شعیا
صداقت الیاس حذاقت خضر حضرت لقمان حکمت یسع مخافت داود خلافت سلیمان
ابهت زکریا همت یحیی عصمت عیسی زهادت شمعون شهادت محمد نام محمود مقام احمد اسم
امی حسب عربی لسب مکی مولد مدنی مورد قرشی فصاحت ابطحی ملاحت مالکی نجاج ملکی
نجاح قدسی جناب فردوسی مآب رضوان سپاه ولدان پناه حور صفا قصور بها
خاقانی خصال سبحانی وصال سید انبیا سند اتقیا مقتدا اصفیا پیشوای اسخیا معظم
مجتبی مکرم مرتجی مؤید مهتدی محمد مصطفی نعت آن پیغمبر می شنوی که آدم صفی در معلمه
انبیهم ازو نگاه جمل ونمای فرع او خبر میداد ونوح نجی از کتب خانه فضایل آن بدیع شمایل
سفینه یاد گرفته بود لاجرم بر منبر جودی برآمده از چشمه دهان سلسال زلال بیان علو
شان معالی نشانش بحر وار از بر می داد وادریس جلیل بمساعدت تکرار درس اوصاف
جمیلش تمدرسی مدرسه ورفعناه مکانا علیا رسید وابراهیم خلیل چون سالکان اخبر
اشعث ورا رجا ودانی ومولد ومبعثش به تذکار دعوت ربنا وابعث قیام مینمود
هر آینه تمقتضی قضیه هل جزاء الاحسان الا الاحسان از خزانه مکارم حضرت عزت
تعالت نعماؤه وجلت جده این سرمایه یافت که خوان خلت از قاف تا قاف کشید
موسی کلیم وقتی که در صحایف الواح لطایف مآثر صحاح وشرایف مفاخر بلاح فوج
حسان امت احمد مرسل را بخواند بجهت اتصال نسبت وموافقت با آن طایفه اهتمام نمود
اخلاص ضمیر لی عمل در بارگاه خداوند لم یزل مرفوع داشته نص حدیث مسلسل
موکد اللهم اجعلنی من امة محمد درخواست علم وعمل می‌داشت ومسیح مریم بجهت اکمه تردد
قدوم آن رسول مکرم بمسامع اهل عالم رسانده ومنزل را یکی کرده مرکب مراد در
میدان جد واجتهاد برانگیخت حسن اتفاق ودین ودادی راند تو محمد خیر خلق الله

تعالجته ❁ اعلی جنبته عدنان الی مضرا ❁ برکریم عطوف محسن روف ❁ یعفو ویصفح عمن
تاب واعتذر را ❁ الجلیل عیسی اتی فی وصف بعثته ❁ ونعته قبل فی التوراتیة قد جرا
بر بانه الحق والقران معجزة ❁ وصدق حجته بین الوری ظهری ❁ ولم یزل صابرا فی الله محتسبا
بحکمه راضیا بالفقر مفتخرا ❁ جنبت زان میدان رسالت ❁ شقایق چمن لب‌تان نبات
شه منظری انجم مواکب ❁ غبار رکبش کحل کواکب ❁ ز کویش آدم خاکی غباری
ز رویش روضه رضوان بهاری ❁ شده صالح بخدمت ساروانش ❁ مه کنعان یکی از
کاروانش ❁ ز نعلش یافته فیض بقا روح ❁ ز جود او گرفته استوا نوح ❁ بیاد روی آن
گلبرگ خندان ❁ برابراهیم شد آتش گلستان ❁ گر آدم دسته بند گلشنش بود ❁ نه فخ
خوشه چین خرمنش بود ❁ صلی الله علیه وسلم وبجّل وعظّم وکرّم راوی این خبر منظور
انظار عنایات حضرت باری ابو امامه انصاری است میگوید روزی این شاه بین
ماه این صاحب دولت وجاه یعنی محمد رسول الله علیه اعاظم التحیات واکارم الصلوات
در مسند سروری نشسته بود و بر متکای پیغمبری تکیه زده جماهیر مهاجر و مشاهیر
انصار و اهل البیت نامدار و خواص وعوام وذوی الاعتبار در خدمت آن بزرگوار
تمثال ستاره گرد ماه و بر مثال پیاده بر امن شاه بر آمده و هر یک از ایشان از باب
طلبی در آمده بودند و یمن ارشاد و حسن ارفاد آنحضرت در تکمیل ظاهر و باطن خود منتظر بودند
و بصیقل نظارت زنگ نکارت از تجمل بعبارت می زدودند سخن بذکر آیات نبوت و علامات
فتوت سید رسل و هادی سبیل منتهی شد خواجه کونین و دیباچه ثقلین فرمود خبر دهم شما را
از مبدا و کار و بار و منشا بود و تبار و نقاوت اصل و تبار و لطایف شعار و دثار خود یکی از آنها
حقیقت پیغمبری که من اشارت و دعای ابراهیم خلیل و دیگری بشارت و ثنای عیسی جلیل است
و گواه دیگر موافق این مدعی و مطابق این معنی رویای مادر من است آمنه مشتمل بر اسرار
کامنه چنانکه بوی نموده اند و باب امن و امان بر روی دل و جانش گشوده اند در ان شبی که را تجید

مرا بی شک و شبه دیدم که نوری از وی ساطع و ضیایی از وی لامع شد که بروشنایی آن
قصور بصری شام بی قصور مشاهده گشت این تفسیر ظاهر حدیث مرویست که شنودی
و تقریر باطن آن موقوفست بتفاصیل آیات و علامات که خلاصه آنها در همین مجلس بموقف
انها خواهد رسید والحاله هذه مقام مقتضی آنست که پیشتر تمهید مقدمه که مستعان از انعقاد
مباحث مهمه آینده علی سبیل الاجمال واقف کرده اند قیام نماییم بعد ازان مفتاح اظهار قفل
افکار از گنجینه اسرار بگشاییم تا دیده و حال بینده از حقیقت انتقال مبادی و شرح مفصل بعد از متن
مجمل بخوانی و حضور را بمنزل وانستن این واقع برسانی چه مقررست که تفصیل بعد از اجمال
در ذهن اوقع و دایره دانش بوسیله آن اوسع می باشد بدانکه از قرن آدم صفی تا دور خاتم
و فی هر عهد و زمانی و در هر وقت و اوان هر یک از انبیا و رسل که قدم در بساط دعوت نهاده
و جریده ارشاد در نظر اهل استرشاد گشاده بموجب نص قاطع واذ اخذ الله میثاق النبیین
لما آتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه قال أأقررتم
واخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا وانا معکم من الشاهدین همواره سلسله
عهد و پیمان بجهت نصرت و متابعت سید پیغمبران مستحکم و آماده داشته واز سر استظهار دیده
انتظار بر طریق ظهور رو بجهت محمد مختار گماشته و هر گونه محبت خواجه کاینات در بستر حیات
گشوده و مطلقا از نشر فضایل و ذکر شمایل آنحضرت تغافل و تجاهل نموده و بطون کتب
آسمانی و متون صحف ربانی بسطور نعوت و اوصاف پیغمبر آخر زمانی مزین و نزد احبار روزگار
و اخبار رهر دیار اخبار صدق نبوت و رسالت آن منبع فتوت و نبالت مقرر و معین بوده
مولد و مبعث آن سرور در مجالس انس و جن محقق و مذکور و حکایت وضع و شکل و فرع و اصل ش
در مجامع خرق و فن مصدق و مشهور بوده و منامات صالحه و الهامات لایحه والی ترجمان
احوال در مرایا و همم و خیال ارباب ادراک و اقبال من الاباء و الاجداد و الحکام والاقیال
پیوسته چهره گشوده و معامله جمعی از اصحاب جد و اجتهاد بمیامن حسن اعتقاد بجایی رسیده

که پیش از طلوع صبح بعثت سید المرسلین و قبل از سطوع کوکب شریعت قاید الغر المحجلین
بحقیت پیغمبری آن سرور اعتراف و از نجیر دین پروری آن نقاوه هفت کشور آقدم فرموده
و نادیده و ندیده گروه معاقد مبایعت و تشیید قواعد متابعتش فرو و ندمثل تبع اکبر و حبیب
نجار و ورقه بن نوفل و غیرهم حسما وقع فی محله من کتابنا المجتبی تحقیقه کما هو طرزه و طرقه
و در سال ولادت و شب تولد آن مرکز محیط تخشع و تعبد آیات باهره و علامات ظاهره که
شهود عهد و لغه بر کمال منزلت محمدی و جمال منقبت احمدی ظهور یافته و آفتاب علو شان
و ماهتاب سمو شان آنحضرت بعینه از افق ترقی و سپهر تلقی تافته اکنون همگی همت
و تمامی نهمت بران مصروفست که درین محل مجلۀ شریفه بعضی از عیون خبرهای صحیحه و برخی از
متون آن اثرها رصریحه مذکور شود و چون لی شبهه **نظم** سخن موجز و پر معانی نکوست ۵۰
خصوصاً که اندرز و غلطی در وست * ز هر مبحثی انتخابی کنم * ز هر نوع و هر جنس بابی کنم *
بکلک قبول و بنفس نفیس * یکایک بر اوراق خاطر نویس **مصرع** فن تاریخ و سیر و حمله
علم خبر داثر جزاهم الله عن المسلمین خیرا چنین تحقیق کرده اند که در یک سوره از سور صحائف
آدم شرح شمه از احوال و اوضاع سید عالم مبین گشته بصورتی که معنی آن باین عبارت
راجع میگردد که محرر اوراق قوی و قدر و مقرر اطباق قضا و قدر خطاب فرموده با ابو البشر
که من خداوند ذو الجلال و الاکرام خالق ارواح و باعث اجسام مبین حرم مکه و ترین
مسجد الحرام مقیمان آنجا عیال و جارمن اند و زیارت کنندگان آنجا مهمان و در جوار من اند
آن بقعه میمون و آن رقعه همایون بقاطبان ربع مسکون و ساکنان گنبد گردون معمور
سازم و سلسله شوق و در گردن مشتاقان اندازم تا از اقطار ارضین و سماوات با امید خشنودی
قاضی الحاجات گروه گروه با مویهای کالیده و رویهای بغبار آلوده قرین زاری و اندوه
و مصحب عشق و محبت انبوه متوجه زیارت آن معبد گردند از مسکن دور و از خویش بیگانه گشته
بمحل حب وطن در نورد زند ساعی مورد صفت کفن پوشند و لحظه زنده همت جرعه کرب و حزن

نوشند

نوشند زمانی قلندروار سر تراشند و اوانی سمندروار در زر باشند گاهی مجنون مثال
در کوه دوند و وقتی لیلی تمثال با بذرون حرم روند افتان و خیزان اشک از دیده باریزان
مطلوب چنان جویان لبیک وحده لا شریک له گویان غلغله تکبیر ایشان بسماک و
آوازه تحمید و تسبیح شان بقمه قبه افلاک رسد بهران نهاده دل زده که بصدق نیت
و صفا طویت بقصد آنجا توجه کند و بنیان اعتقاد بغیر یکباری بکند ما که خدا ایم و منزه
از مکان و جائیم زنگ غم بصیقل کرم از لوح دل وی بزدائیم و ابواب فتوح بر جسم و
روحش بگشائیم و عمل او را بصفت قبول بستائیم و رخسار گرامیت در مراتب سلامت باو
بنمائیم تمهید مناسک و زیارت و تاکید مسالک عمارت و اعلاء اعلام منقبت و اظهار شرف
و منزلت آن منزل به یکی از پیغمبران اولاد تو که قلبش سلیم و نفسش حلیم و جبینش کریم ۵۱
و اسمش ابراهیم بود حواله کنم تا به برکت دعوت او حدود و علل و حرم و حد و حجر و زمزم و
معرفت عرفات و مزدلفه و مرتبت آن اماکن مؤلفه و مختلفه آشکارا گردد و همواره عباد و
عباد وی بی تکبر و غنا و بعید از وی در هر قرن و زمان بجهت معموری آن جهت جد وافی و جهد
کافی مبذول دارند و تعظیم و تبجیلش بر ذمت همت واجب شمارند تا نوبت ایجاد آنجا
بفرزندی از فرزندان تو رسد که او محمد نام بود و همه عالم وی را طفیل و غلام بود و در آسمان
رسالت بدر تمام و در ایوان جلالت صدر با نظام و بنیان نبوت را وجود وی ختام
بود و منی را از پدری وی اضافت منی پیدا شود و مروه را از سعی او انواع صفا هویدا
گردد و زمزم را بقدوم آن محترم نمی و حرم را بدولت آن مغتنم علمی روی نماید یوما فیوما عظمت
و حشمت او بیفزاید امامت و پیشوائی آن بلده با آن پیغمبر و امت عالی همت او ارزانی دارم
و سقایت و سدانت آنجا بقوم او گذارم تا قیام قیامت و ظهور ساعت اکرام آنخانه بجای
آرند و حج و عمره اش بشرائط و طرقه بر خود لازم نگارند پس هر کس که رضای ما میجوید در راه
خدای ما می پوید که دست از دامان آن بندگان موافق و آن جویندگان صادق مدار که

هم القوم و لا یشقی بهم جلیسهم **نظم** دست مدار از کمر مقبلان ٭ سر مکش از خدمت
صاحبدلان ٭ خار که همصحبتی گل کند ٭ غالیه در دامن سنبل کند **نوح** نجی که آدم ثانی و
واضع مشرع ناسخ المبانی شارع المثانی بود بعد ازانکه بوحی الهی و اخبار حضرت پادشاه حقیقی
قبایل عربیه و شمایل حمیده آن پیغمبر برگزیده معلوم فرموده و دید که روی زمین بانجاس
اهل تشبیه و ارجاس کفر و شرک و ملویه ملوث گشته و عتو و طغیان بنی نوع انسان
کفر الشیطان از حد عد و بیان درگذشته و عامه امت و کافه اهل دعوت الا قلیل منهم در
مساکن هلاکی نشسته و ابواب آشنائی بر وجوه روشنائی خویش بسته و از اصغاء
استماع دعاء او فرار با خود قرار داده و روی عزیمت بر صوب استغنا و استکبار نهاده
آذان عرفان به پنبه حرمان آگنده و بیکبارگی از طریق اذعان منحرف و پراکنده
شده اند خواست که بجاروب اعتبار خرابه عالم را از لوث ادبار و انکار آن قوم بدخصال
پاک گرداند و آبی بروی کار این جهان از چرک شرک گشته میان باز رساند بحر
ضمیر منیرش طوفان برآورد و نقش تحمل از لوح خاطر بر محل بسترد و گفت الهی
پاک پروردگارا لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و غرض کلی ازین تنقیه تقویه
دین اسلام و تمشیت آیین انبیاء عظام آخرهم بل اولهم و افضلهم محمد علیه الصلوة و السلام
بوده تا همه طریق راه ارشاد اهل رشاد از خار و خاشاک ارباب جحود و اشراک و اصحاب
عناد پاک ماند و هیچ عدو منکر با ایشان مقابله کردن نتواند و حاصل این حکایت و باقی
و فاضل این روایت تصحیح مدیح محمد مصطفی و توضیح حدیث صحیح اجتبا و اصطفاء اوست
چه معین است که مقصود آفرینش و نقد انک محاسبات عوالم دانش و بینش آنحضرت
ولقد حسن من قال و اجاد فی هذا المقال **نظم** صلوا علیه ما طلع الشمس و القمر
صلوا علیه ما طلع البدر و الهلال ٭ مقصود آفرینش و مخدوم کائنات ٭ سر دفتر وجود
دیباچه کمال ٭ آن پادشاه تخت لعمرک که ملک او ٭ با هیچ پادشه نپذیرفت انتقال

۵۲

ممز

مسند نشین صدر الم نشرح آنکه هست ٭ در شرح آن زبان بلاغت ز عجز لال ٭ گیسوی
اوست آیت و اللیل را سواد ٭ رخسار اوست سوره و الشمس را مثال ٭ از عین احمد است
که اعیان پدید گشت ٭ دال است هم برین الف و حا و میم دال ٭ کعب الاحبار روایت
کند که چون کردگار بی عدیل خلیل جلیل را خلعت خلت پوشانیده و جرعه مودت از جام
معرفتش نوشانید نور حقیقت سید کونین و ضیاء شریعت سند خافقین بر وی عرض کرد
ابراهیم بعد در روشنای مصطفی جمال و بها و کمال و سنا نور مصطفی مطالعه فرموده
کیفیت احوال آنحضرت در سلوک طریق بعثت با امت عالی همت و حقیقت اجتهاد او
در تبلیغ دعوت مشاهده نمود گفت الهی ازین گلبن موجودات بویا تر ازین گلی نچیدم
و در چمن کائنات خوش نواتر ازین بلبلی ندیدم این پیغمبر نامی و این دین بزرگوار
که با فرخ اکبر و دین انور مبعوث خواهد گشت کیست و نام مبارکش چیست ندا رسید که
او پیشوای ابرار و مقتدای اخیار و نور عیون و الابصار و مخدوم مهاجر و انصار محمد مختار است
پیش ازانکه این گنبد اخضر یعنی قبه سما بر فوق مفرق شما سایر گردانم و این فرش
اغبر جهت مهد بشر گسترانم نور او را بر لوح ایجاد بنگاشتم و ردای حشمت و تاج طهارت
به او ارزانی داشتم و علم دولتش در عتبه رفیعه نبوت افراشتم و آدم هنوز از مشیمه
قضا قدم به فضای دنیا ننهاده بود و تو ای خلیل با آدم دران دم در میان آب و گل
بودی انگاه که طینت ابوالبشر تمام و در صف مکونات صاحب نشان و نام شد آن
نور را بودیعت در پیشانی او نهادم و ابواب فتوحات بر ظاهر و باطنش بگشادم بعد ازان
از صلبی طاهر به رحمی طیب منتقل میشد و در هر قرنی به بهترین اهل بیتی و پاکترین خاندان
میرسید و رخت عصمت از منزلی بمنزلی می کشید اکنون در صلب تو قرار گرفت و ازینجا
بصلب اسمعیل انتقال خواهد یافت و شعلات این نور از جبین او و جبهات اولاد او
و من بعد در مجاری عربیات جاری گردد تا وقتی که زمان ولادت و اوان ظهور آن

ذکر بشارت ابراهیم علیه السلام

۵۴

برسد عرصه جهان و بساط زمین و زمان بفر قدومش منور کردانم و او را بانج
اکبر در صدر صفه رافعت کشور نشانم و مساکین امت و ضعفا رعیت را بطفیل وی
بنوازم و چهار دانک بهشت با و وفوج او بر سازم خلیل کفت الهی این جماعت که بر
یمین و یسار و قدام و خلف او دست بر رسم خدمت نهاده اند کیانند ندا
رسید که اتباع و اخیار و اشیاع و اصحاب و انصار و احزاب او اند یعنی که محمد مصطفی
افضل پیغمبران و اکمل ایشانست قوم وی نیز اکرم امم و فاضلتر از اتباع انبیاء ما تقدم اند
محافظت و امداد و معاونت و اسعاد دین مبین او بتقدیم رسانند و با وجود اصناف
مشقت و عنا و انواع تعب و ابتلا روی صدق توجه از آستانه متابعتش نکردانند
و فی کل الامور و الاحوال در طریق رضا او پویند و همواره دعا و ثناء او کویند ابراهیم
چون این معنی معلوم کرد و این سر او را مفهوم شد حمد بی پایان و شکر فراوان بموقف
عرض و معرض اظهار رسانید و کفت خداوندا میخواهم که پیوسته دعاء دولت این کزیده
فرزند کویم و نصرت او و جمعیت امتش از حضرت ربوبیت جویم مصدق این معنی آنکه
در قرآن کریم واقع شده حکایت از دعاء ابراهیم که ربنا وابعث فیهم رسولا منهم
یتلو علیهم آیاتک و یعلمهم الکتاب و الحکمة و یزکیهم انک انت العزیز الحکیم و حدیثی
که در چند مجلس مروی کشته که سأخبرکم باول امری دعوة ابراهیم همین مدعی را تصدیق
میفرماید و در بعضی تفاسیر بنظر رسیده در بیان قوله تعالی واجعل لی لسان صدق فی
الآخرین که چون ابراهیم علیه السلام شرح رفعت و منزلت و کمال منقبت محمدی صلی الله
علیه و سلم و فضیلت امت مرحومه او از حضرت عزت بشنید کفت الهی مطلوب دل و جان
و مرغوب روح و روانم آنست که بر زبان محمد مصطفی و امت معلی او الی آخر الدنیا
مذکور شوم و از فوائد تحیات و عوائد هدیات ایشان همواره محظوظ کردم اکرم الاکرمین
دعاء او را باجابت قرین کردانید و طریق حصول آن مرام از آغاز بانجام رسانید لاجرم

مومنان نماز کذار و عابدان و در لیالی روز آخر تشهد وقت آنکه صلوات و
سلام بروح اقدس سید انام روانه میدارند رعایت حقوق خلیلی نامرعی نمیکذارند و
میکویند بعنوان تعظیم و تاکید کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید اکنون
بشکرانه آنکه تو ازین امتی و بر سر خوان این دعوتی زبان بتحفه درود جاری کردان
و بکو صلی الله علیه نظم صل علی محمد درة تاج الاصطفا : صاحب جیش الاهدا
ناظم عقد الانبیا : تاج ده پیغمبران باج ستان قیصران : کارکشای مرسلین راه نمای
انبیا : سید اولین رسل مرسل آخرین زمان : صاحب غمتین قران خواجه هشتمین سرا
شاه نشین قدسیان تخت نشین شهر قدس : ای شه ملک اصطفا وی لقب تو مصطفی
آینه سپهر را صیرخ تو صیقلی : دیده آفتاب را خاک در تو توتیا و در توشیح موشح حضرت
ذکر بشارت توشیح
ملک اعلی سبحانه و تعالی در چند موضع نعت و وصف مصطفی مزکی مجتبی بیان فرموده
بعبارات متفرقه و اشارات متفقه یکی از آنها روایت عبد الله ابن سلام علیه الرضوان
و الاکرام است میکوید شرح اوصاف نبوی در سطور الواح موسوی چنان دیده ام
و از احبار اخیار بطریقی شنیده ام که ترجمه آن روایت و خلاصه آن حکایت باین
منوال نایل میشود که حق متعال و خداوند ذو الاکرام و الجلال با حقیقت جامعه
سید انبیا و رسل و با هیئت لامعه سند هر جزو و کل نمط خطاب فرموده و باین طور
او را ستوده که ای نبی مبارک قدم و ای صفی صافی دم در راستی ما که هیچ نیم
و از هر عیب و عاری منزه و مبرائیم ترا بمباحث الوف بشارت و صنوف
سعادت ما حوت سرای عالم شهادت فرستادیم و ابواب خیر و برکت بر رخسار
قابلیت و جمعیت کشادیم تا درین جهان و آن جهان بر صدق جمیع پیغمبران کواهی
دهی و جماعت ابرار را باخبار سارة مستبشر و امیدوار کردانی و کروه اشرار را
بطروب ویل و تعذیب و بانواع توبیخ و تثریب بیم کنی و بترسانی و حافظ و حامی

ایمان باشی و جواهر من و خله کان امنا بر مفارق ساکنان ام القری پاشی تا
بعیامن مقدم شریعت لفواید سینة و عوایدبهیة فایز آیند و بعیقل اولم یروا انا جعلنا
حرما آمنا زنگار عموم و هموم از الواح خواطر عموم معتکفان آن عتبه علیه بزدایند
تو بنده و رسول و سر دفتر اهل قبول منی و محفوظ و مصون مانده از خسارت کبر و منی
و شرارت شیطنت و اهرمنی نام نهاده ام ترا متوکل و کرد اینده ام حاجت میکاترا
به اذیال همت متوسل ذات گرامی و شخص نامی او بدرشتی خوی و غلظت جبلت و جوی
موصوف و معروف نباشد و بناخن سفاهت و ایذا روی توجه طالبان بهیج وجه
نخراشد و در بازارها به بانگ و فریاد مشغول نشود و در مقابله بدی بطریق مکافات
سیئة و روی نورزد بلکه سبیل عفو بر صفح و اعراض مسلوک دارد و استقامت در طرق
ستر و غفر و اغماض بر ذمت همت خود لازم شمارد و من که اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین ام
حبل المتین زندگانی صوری او را ابرم و ازین عالم تابن عالمش نبرم تا آن وقت که
ملت عوجا کفر و شرک و بدعت شقا و ظلم و فسق بمیمنت شریعت زهرا و طریقت بیضا او
با یمان و توحید و عدل و عرفان و تسدید مبدل سازم و رایات فتح و ظفر در عرصه تعیشش
بر افرازم و گوشهای ناشنوا و چشمهای نابینا و دلها بغلاف عنا و حلاف محجب و نابینا را
بقوة استماع قول حق و استبصار طریق صدق و ادراک معارف یقینیه و نیل معالم
موهبیه گشاده و آراسته گردانم و شجره طیبه لا اله الا الله بصفت اصلها ثابت و سمت
فرعها فی السماء سرسبز در شاداب گشته در حدایق حقایق و بواطن آن طایفه ابتهام
و بذر عالی قدر الا بذکر الله تطمئن القلوب در اراضی مواضع سینه بی کینه شان بکارم
و اغصان کثیر الافنان معرفت و محبت در بساتین ضمایر و اسرار آن زمره نیکوکار
در برآرم و بلا شبهه این کلمات صادقه و این آیات ناطقه بعبارتها و اشارتها
دلالت می کند بر اقتضای تحقق حال و مآل سید کاینات و سند مکونات علیه افضل الصلوات

النامیه و اشمل التحیات الزاکیه نظم قفوا و اسمعوا النطق بمدح محمد رسول
لمه و ما ینطق عن هوی لیس ینطق • قدیما بدا قبل النبیین فضله • فان قدموا بعثا
ففی الفضل یسبق • قضی الله ان لا یلحق الرسل لاحق • و لا احد منهم بأحمد یلحق
سپهسالار رسل سرخیل درگاه • سریر افروز ملک لی مع الله • سهیل یثربی خورشید
شامی • چراغ ابطحی شمع تهامی • سهی سرو روان جنتین باغ • گل بستان فروز هشتمین
راغ • نواساز گلستان حقایق • ریاض عالم جان ز شقایق • چمن پیرای باغ لایزالی
هزار آوای گلزار معالی • بطلعت شمسه ایوان لولاک • بحجت ماه شادروان افلاک
و در سفری از اسفار بنور شرح فضایل آن کهف جمهور و کشف شمایل آن شفیع مشفع یوم
الحشر و النشور باین دستور محرر و مزبور شده که مبدع سمک و سماک و مخترع انجم و افلاک
یا عین ثابته خواجه املاک و دیباچه لولاک چنین گفته و ساحت بیت المعمور حقیقتش
بجاروب تجرید و تفرید از تعلق بغیر رفته که سجال زلال رحمت و عنایت سلسال غزیر
الافضال مکرمت و حمایت برلب و دندان گوهر فشان و در نشان تو ای محمد سید سرور
و ای بدر معهد عنصری ریزان باد از جهت کمال قابلیتی که داری و بواسطه آنکه نظر
همت بطریق التفات بسوی نمی گماری اصناف حضور و برکت و آلاف سرور و
جمعیت من الازل الی الابد من غیر حصر و حد و عد برهیولی و صورتت فایض میگردانم
و بگوش هوش باطن و ظاهر زاهرت میرسانم که تیغ غیرت از نیام رجولیت برون آر
و در روزگار دمار قهر و ادبار از روزگار اهل جحود و عناد بکلی برآر و بر مرکب جهاد بحوافقت
حسن اجتهاد سوار گشته لشکر مهاجر و انصار بر پیچ تا بیار خود هیدا و یعنی بطالع سعد
و جد و بلیتار شعر یا علی در صفت محمد ان فرت • یا غمری برو رزندی فرت
و دست تقصیر بنای حمد و ثنای ما در هیچ حال مدار به رستی و پستی که شکر و سپاس تو
غالب است بر جمیع محامد ستایش گران و کل مدایح ثناگستران و در اعلای کلمه حق باعلی

ذکر بشارت ...

مرتبه سعی فرمای و انطاق صدق نیت از خامه صفای طویت کشیده منقورت که بها میمن
شریعت تو مقرون به نصرت و توفیق جاودانی و دولت و توفیق ربانی خواهد بود چنانکه هیچ گردن کش
متکبر و معاند متجبر میدان مخالفت رای عالم آرایت نتوانند نمود و بی شبهه مضمون این سوره
ظهوری از کمال شوکت و عظمت فرمان فرمای مملکت اول ما خلق الله تعالی نوری خبر میدهد که حشمتی
که قفل صموت بر السنه و افواه منکران می نهد و لاغرو بی شبهه انکار شوارق آفتاب تابان جز
عرصه عالم امکان مفقود و هیچ دیده ورنمی تواند بود و دست عناد گرانان سرخفه معرفت
شاه پیغمبران نمی داند کشود و لقد احسن من قال قصه تعالی هذا المقال نظم ظهرت رسول الله
من بین کر الضحی • فانت الذی للکفر و الشرک غایظ • ظهرت بفخر لا ینال لمرسل • بنو علا
الوحش و الفرش لافظ • ظهور رسول الله اضحی من الضحی • فنحن به الاعداء طرا غایظ •
ای از تو کشاده لطف معبود • بر خلق در خزاین جود • هر لحظه هزار گنج رحمت • در بابت شده
دست مقصود • از دولت تو وجود دارد • هر خیر که گشته است موجود • هم قدر ترا لوای حمد است
هم فقر ترا مقام محمود • هم لطف ترا نسیم عنبر • هم خلق ترا روایح عود • هم وصف تو
بوده ذکر موسی • هم نعت تو بوده ورد داود • ما را ز محامد صفاتت • هر نکته هزار
در منضود • و حضرت خداوند واجب التجلیل در صفحات اوراق انجیل بعیسی مریم وان

بشارت انجیل

پیغمبر مکرم وحی فرموده بلغت عبری آنچه حاصل آن در نخاطب عجم باین عبارت راجع
میگردد که بشنو بسمع فرمان برداری خطاب و کلام مرا و مطاوعت نمای حکم و پیغام مرا
ای پسر عذرا و طاهره مطهره بتول وای موصوف بوصف جمیل و مبشر ابرسول
بدرستی که من خداوندم و مقدس از اتخاذ زن و فرزندم حریم حرمت شخص ترا بی تحقق
ازدواج مرد و زن و بی تعین امتزاج نطفتین در مجاری بدن در سمط اللالی انبیا
و رسل مندرج گردانیدم و بسر منزل ظهور و شهود رسانیدم و در منظر عالمیان
دکشودهست ترا نشانی عالی الشان ساختم و بمحض قدرت بیچون این نقش بوقلمون

برد اختم

بپرداختم پس در پرستانه عبادت من معتکف و بیگانگی ذات کامل الصفاتم معترف
باش و تخم توکل و تسلیم در اراضی دل سلیم خویش بپاش و فرا گیر احکام انجیل را
بجد و جهد با نظام و برسان مضمون کتاب ربانی که دالست بر کلام نفسی سبحانی بجماعتی
که در سلسله دعوت تو انخراط یافته و بسلوک مسالک ملازمت شتافته اند و خبردار
گردان ایشانرا که منم الخداوندی که هستی علی الدوام بی شایبه آغاز و انجام ذات را
ثابت است و آن بی مانندی که وصول غبار زوال و انتقال از ساحت جلال
جمالم غایت است وظیفه شما در تحلی با خلاق بندگی و تحقق باعراق افتادگی بی جهت
برا کنندگی آنکه پیغمبر امی عربی و دین پرور هاشمی مطلبی را که در آخر الزمان مبعوث خواهد
شد تصدیق نمائید و کمر انتظار دعوت نصرت شعار او را از میان اعتبار نگشائید
و قصاید فضایل و شمایلش بخوانید و علامات و آیات و دلایلش بدانید از انجیل تکلی
آنکه بر جمل سوار شود هر چند جمل جواهر کمال ساعد اقبال مساعد او را سوار شود دیگر آنکه
بطریقی که از فیض فضل احدی ذات معلی صفات احمدی را مبتاح بود عدد منکوحاتش
بحد کثرت رسد اگر چه سلسله نسل و عقد المعالی فرع طاهر الاعراقش سر از رشته قلت در نکشد
ظهور شجره طیبه اهل بیتش در حدیقه نتیجه آن مبارک متحقق گردد که فرزند او قیامت بر قامت
مریم مادر تو در فرادیس خلد منزل سازد و رایت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة بر افرازد و
یعنی خدیجه کبری آن سرور را از دختری سعادت اختری تولد نماید که سنجق عز تمکین
بر قمه سپهر ساید و در صدف عصمتش پرورده شود و دو شاهوار که در کوشواره عرش
را شاید همواره در شان ایشان انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
بوشنند و در تمهید قواعد دین مسلمانی کوشند تا در آخر کار جرعه شهادت بنوشند
دین آن پیغمبر حنیفی و از طریقین افراط و تفریط بدرجه اعتدال مایل و قبله اش عمانی
و بر حقیتش نص قاطع قول وجهک شطر المسجد الحرام قایل بحقیقت بدان که او را امتان

ورنبین وشفیع المذنبین ورحمة للعالمین است صاحب مقام محمود وحوض موعود
حوضی که طول وعرض آن از مکه تا مطلع آفتاب بیشتر ودر تجرع ازان حوض فقر از اغنیا
بیشتر وظروف واوانی دران مکان بعدد ستارگان آسمان آبش از جمیع منابع انهار بهشت
منفجر وطعم تمام میوها بهشتی دران مضمر ومنتشر هرکه یک شربت ازان بیاشامد هرگز بعد ازان
بعلت تشنگی مبتلا نگردد وسجل نامرادی به یکبارگی درنوردد نشانه دیگر از علامات
لایقه آن نبی مرسل آنکه در سجادهٔ اخلاص بر منوال مقربان خاص الخاص با قدام اختصاص
استقامت نماید وشموع خشوع واشنائی در لگن سینه بی کینه اش ساطعه فائقه در
هوا او روشنائی فزاید زبان بی زبان را جز بر آیات حق وکلمات صدق نگشاید اگر حشمتش
بخواب رود دل با جاهمتش هرگز در بستر غفلت نغنود ونقود شفاعت رائجه تخلیص
ارباب کبائر ذخیره سازد وفردا قیامت بلبل ناطقه صادقه اش نوا امتی امتی
نوازد وچون دیگران نقش نفسی نفسی بر لوح هستی نظر ازو صدا ارسنا خیز در افواه
بر امت عالی همت او برخیزد وهرکجا امیدواری بود با ذیال حمایتش درآویزد این
حاصل المعنی یک موضع است از مواضع انجیل که محتویست بر نعت ووصف آن رسول
جلیل صاحب خلق جمیل وبواقی روایات کتب آسمانی وصحف ربانی وحکایات رسل
سبحانی که مشعرات بر فضل وکمال محمدی ومخبرات از حال ومآل احمدی در نسخه مجتبی
سمت تحریر یافته وغرض از ایراد این اخبار وافراد این آثار آنکه بتحقیق هدانی وعلی الجزم
معلوم گردانی که حضرت جلال احدیت تعالی شانه انبیا ما تقدم ورسل مکرم را از بعثت
آنحضرت خبر داده وبراهین ساطعه وحجج قاطعه که دال بوده بر بود وجود آنجناب رسالت
مآب در مطاوی صحف وکتاب بایشان فرستاده واین معنی مبتنی است از علوم همت
وسمو منقبت سید ابرار وسند احرار بعد ورمن قال نظم لیمعنه کل النبیین ارسلت
ولا رسل الا لاحد تخطب ٭ بتورت موسی نعته وصفاته ٭ وانجیل عیسی فی المدیح لتطنب

بشیر نذیر مشفق متعطف ٭ رؤف رحیم محسن لا یثرب ٭ بغرته بشرنا علی کل معتد
ویلتنا فیها النبیون یرغب ٭ فتاده آدمش چون خاک برراه ٭ شده یوسف بی بیش
آب درجاه ٭ شفیع نوح گشته آب رویش ٭ شده کحل الجواهر خاک کویش ٭ کلیم
از نور او یک لمعه دیده ٭ مسیح از خلق او بوی شنیده ٭ جم از جام جلالش کشیده شربت
هم از فیض نوالش رفته از دست ٭ ز شهرستان قدسش آب ودانه ٭ شش ابنیش آشیانه ٭ چنان سروی که قندار لبته ریزد ٭ ز باغ تم فانذر برخیزد ٭ فدا هر ساعتی
صد آفرینش ٭ برا او وجمله یاران گزینش ٭ وچون منشا اخبار اخبار غیر از صحائف
الهی وکتب حضرت پادشاهی واخبار انبیا ورسل که بخلعت فاخرهٔ وحی والهام مفتخر
ومباهی اند نمیتوانند بود مناسب باشد که بعد از بشایر سبحانی شمهٔ از بصایر علمای ربانی
در سلک ضبط درآید وطالبان معرفت جلالت سید دنیا وآخرت را ابواب علم الیقین
بر وجوه تبصر وتمکین بگشاید واز انجا درین نسخه بر ایراد وخبر فصل که فی الواقع دو
گواه عدلند بر صدق بعثت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم اکتفا میرود وکیفیت مواد فی
موافق که چون مفاخر ومآثر پیغمبر خدا استماع از فرایع خلوص نیات محصول صلوات
وتحیات بدرود وبگوید صلی الله علیه نظم سلام علی خیر الانام وسید حبیب
اله العالمین محمد ٭ بشیر نذیر هاشمی مکرم ٭ عطوف رؤف من تسمی باحمد ٭ ای نامت سخ
گیتی مثل وی محرم سر ازل ٭ طاوس باغ لم یزل عنقا قاف کبریا ٭ دریای کلی
رزه شد نامه ونامم سیه ٭ پشتم شد از بار گنه چون قامت گردون دوتا ٭ یا واهب اراز ان
آفرین برجانت از جان آفرین ٭ بگذر از خاچو را چنین محبوس این تحت سرا ٭ دران
مضیق آب وگل از گروه خوارست وخجل ٭ اورا درین ظلمت محل زنور معنی ده ضیا
رجعنا الی المبحث الذی نحن فیه آورده اند که تبع اکبر که حمیر بن وردع نام داشت
وعلم سلطنت آنحضرت در همه روی زمین می افراشت بعد از آنکه لشکری انبوه وعسکری

شاهد اول حکایت تبع
واخبار یهود

باشکوه از سوار و پیاده معد و آماده ساخته بود و اطراف و اکناف اقالیم و ممالک می
پیمود و بام القری کذر نمود و بواسطهٔ بی التفاتی مکیان و تجبر و استغنا ایشان خواست
که کعبه را خراب کند و اساس و بناء خانه را در هم کند حمایت ذوالجلالی و رعایت لایزالی
او را باد نکذاشت و دردی بی درمان بر وی بکماشت که تمام حکما و جمیع اطبا از تداوی آن
عاجز آمدند و از فکر و تدبیر ایشان هیچ وجه کاری نمی کشاد و معالجات بغیر عکس
مطلوب فایده نمیداد چنانکه نظم از قضا سرکنگبین صفرا فزود ٭ روغن بادام
خشکی می نمود ٭ پس به تنبیه یکی از حکماء الهی و توجه فیض فضل نامتناهی از مقابح
و مفاسد نیت خود متنبه کشته تغییر عزم در خاطر جزم کردانید و نامه همت بهمراهی صدق
طویت و صفاء نجابت بعتبه علیه توبه و انابت رسانید بمقتضی من تقرب الیه ذراعاً تقرب الی شبراً
از خزانه و اذا مرضت فهو یشفین بخلعت صحت عاجل فایز کشت و بموجب التائب
من الذنب کمن لا ذنب له قضیه مرض او و بلیه سبب و عرض آن بخیر بکذشت تبع
بشکرانه آن نعمت در تعظیم و احترام بیت الحرام افزوده چهار دیوار کعبه معظمه را هفت
جامه بپوشانید و ساقی تا یک جرعه این کار خیر اول او را بنوشانید آنگاه بجانب حبیب
مدینه توجه کرد و بعد از چند روز در عین یثرب منزل ساخت و در آن ناحیه رایات
نزول برافراخت مشهور است که تبع در آن سفر چهار هزار حکیم نامی و طبیب کرامی همراه
داشت که حط و ترحال بهر طریق و بهر حال در مصاحبت ایشان میکذرانید بعد از آنکه
حکماء مذکور و علماء مشهور بدان منزل رسیدند و صحت آب و هواء آنجا بدیدند چهار
صد نفر از میان آن طایفه و مقدم ایشان سامول یهودی [illegible] باتفاق
حسنه در کوشه خزیدند و با یکدیکر کفتند و بالماس زبان دُر این حکایت و بیان سفتند
کرام استاذه نامدار و جهابذه ابرار که بوسیله جد و اجتهاد اوراق صحف مکرمه و
اطباق کتب مقدمه دیده و دانسته و پوشیدن روایات صحیحه نتوانسته اند ما رسیده

62

که این خطه امان مهاجر پیغمبر آخرزمان خواهد بود و درین خاک مروح پاکش مبارک آن قدس
حوالش خواهد فرمود وظیفه آنست که ما معتکف این مرحله کردیم و طوایف نزول و اجلال
در نوردیم اگر سعادت مساعدت نماید و وفاق توفیق ازل باب ملاقات با آن قبلهٔ علم
و عمل بر روی ما بکشاید فهو المراد و الا اولاد و احفاد بطنا بعد بطن و قرنا بعد قرن
درین بقعه متوطن می باشند و تخم انتظار در زمین اعتبار می پاشند تا وقتی که
ظهور آن سرور متحقق شود و از مولد و مبعث هجرت نموده بطیبهٔ طیبه آید و فوج
کفر و نفاق ببرکت قدوم او از آنجا برود و قرعهٔ دولت بنام هر که برآید با دراک آن
سعادت توجه نماید برین جمله مقرر ساختند و بفکر توطن و تمدن پرداختند تا آن زمان
که تبع آهنگ مسافرت میمنود حکایت توقف و اتفاق آن کروه بشنود و بتفحص علت
و سبب آن پرداخت و صدق مدعی و مقصد و مبتغی ایشان بشناخت او را نیز داعیه
اقامت دران مهبط سلالت بخاطر درآمد فاما بجهت کثرت خیل و حشم و ما نسخ فی خاطره
من الحکم از نیل آن دولت محروم ماند مضمون یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیما
بر زبان راند و جوهرهٔ ایمان بسپارش و جان در صدف جان بودیعت بسپرد و نقوش
ادیان باطله از لوح خاطر بسترد و برای هر احدی از یاران متوقف مسکنی بنا کرد
و کنیزکی خدمت و تمتع هر فردی از ایشان کنیزکی معین و آشنا کرد و مکتوبی مشتمل بر شرح
حال و ایمان خود بحضرت رسالت نوشت و بسامول داد و با او مبالغه نمود که کتابت
این نامه قیام فرمای و اکر تو بشرف تقبیل انامل فرخنده آن منبع الطاف و اعطاف
نرسی باید که بفرزند خویش بسپاری و اهتمام تمام نمای که در نکاهداشت آن سعی بلیغ
مبذول دارد و اکر بسعادت ملاقات محمدی مشرف نشود بفرزند ارشد خود تسلیم کردن
بر ذمت همت خود لازم شمارد و باین منوال از یکی بیکی میرسد تا زمانی که آفتاب
طلعت خواجه کونین از افق سکینه بمقتضی ان الدین لیأرز الی المدینة باین عرصه

63

صدق وطانیت نابد وشعشعه طلع البدر علینا من ثنیات الوداع بدر و دیوار
ساکنان منازل یثرب اتصال یابد آن فرزندی که دران عهد بملازمت علیاء عتبه
سپهر مرتبه محمدی مشرف گردد مکتوب مرا انجا و مان مجلس نبوت شعاری رساند
و این اشتیاق نامه را در محضر آن مهبط شرف و بزرگواری بخواند پس تبع از انجا
رحلت کرد و ایشان در یثرب مقیم شدند و نامه مذکوره از پدری به پسری منتقل
میگشت تا آن هنگام که بعثت سید المرسلین در مکه ظاهر شد و مدتی بران بگذشت
و اهل مدینه در مواسم حج بخدمت رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم شرف تخصص
یافتند و باندراج در سلسلهٔ متابعت آنحضرت شتافتند و بیعتین عقبتین واقع شد
و اصحاب پیغمبر بمهاجرت از مکه بمدینه مرخص گشتند و مهاجران تخم وداد و در اراضی
وداد انصار بکشتند مکتوب تبع ابو ایوب انصاری داشت که فرزندیت و یکی سال مولی
یهودی بود و چون خبر مبارک اثر توجه و هجرت محمدی علیه الصلوة والسلام بسامع
مدنیان رسید آن کتابت در صحبت شخصی ابولیلی نام بنزد خواجه کائنات فرستادند
و در قبیله بنی سلیم بآن سرور واصل شد و مضمون نامه را در مجلس سامی آن نبی تهامی
معروض داشتند سه نوبت فرمود مرحبا بالاخ الصالح و تبع را بوصف اخوت بستود
و بکاهی حکایت مذکوره و ما یتصل بها در کتاب مجتبی مفصل گشته و حاصل قصه آنکه
بمدت هزار و پنجاه و سه سال پیش از هجرت **نظم** طبیب طیبه طاهر یثرب
شمه مشرق و مه مغرب ❊ علما و اهل کتاب و فضلا و معالی نصاب که احبار یهود
و احبار اقوام و جنود بودند از مسقط راس و مسکن انس و استیفا من آنحضرت
خبر داده و ملوک و اقیال عرصه داشت جاکرانه باستانه احدیتش فرستاده اند
ولنعم ما قیل فی مدح المحمود در غالانف العدو والحسود **نظم** ای چرخ در رکاب تو
خیمه زده دو ❊ رای تو روی آلکه ماه زاده ❊ میدان جو یافتی شب معراج براق

شاید ذم حکایة ... ذی یزن حاکم حبش

گوی سپهر را خم چوگان تو ربود ❊ بر تو زآسمان جو بدنی آفتاب وار ❊ قد تو را
حسود تراخم دمی نمود ❊ نقصان جاه جاه تو هرگز نیافت راه ❊ زان هیچ می بکاست
ولی زنو میفزود ❊ پیش از رسیدن تو به پیش الهزار سال ❊ تبع در آرزوی تبع بودن
تو بود **و بعثت رسیده** که چون مدت ابتلاء آن ملک ممتحن سیف بن ذی یزن
بپایان رسیده و گل دولت و عظمتش از غنچه نصرت و ابهت بدمید و بر اعداء خویش
غالب گشته ملک حبشه برو قرار گرفت از اطراف و جوانب اقارب و اجانب برسم
تهنیت بدیدن او میرفتند و شعراء عرب و فصحاء فن ... انداد مدحه بنام او میگفتند
اکابر قریش در خدمت عبد المطلب بقصد ملازمت آنملک بتمام متوجه شدند و او در صنعا
قصری غمدان نام ساخته و آنجا بنسق عیش و عشرت افراخته بود اشراف مکه دران منزل
بپایه سریرش رسیدند و تحف و هدایا که داشتند در نظرش کشیدند آنگاه عبد المطلب
رخصت طلبیده و دران مجلس بر نهج تمهید قواعد ثناء کافی و تاکید معاقد دعاء وافی
قیام نمود و سر حقه بعضی از مفاخر ذات شریف و عنصر لطیف و صفات میمون بمسامع
همایون پادشاه بگشود و برخی از علو نسب و سمو حسب خود و رفیقان بعرض رسانید
و در زمرهٔ اهل طرب و شادمانی همه را داخل گردانید پس حسن مقال و یمن اوضاع
و احوال او سیف بن ذی یزن را بشگفت آورده گفت ای مرد سخن گوی از
قوم من یوی تو کیستی و درین میان بر جیستی جواب داد که من عبد المطلب بن هاشم
و در مجلس که مبین ضوابط و مراسم و حال آنکه او را با ملک مذکور از جانب اقرابتی
نزدیک بود لاجرم با او فرمود سهلاً و اهلاً تو پسر خواهر مایی و مستحق فنون تفقد و احترام
وار و قایق تربیت و تقویت و حقایق کرمت و تمشیت سر موی نا مرعی نگذاشت و
ایشان را بدار الضیافت فرستاد و یکماهه اسباب اقامت و موجب ذاخور مقرر ساخت
و دیگر دران مدت مطلقا بحال مهمانان نپرداخت تا رخصت ملازمت صادر شده نه

۶۶

ازین مرجعت وار دمیگشت بعد از آنکه یکماه بگذشت بوقت ایشان افتاد وعبد المطلب را
بطلبید وبا وی خلوت کرد وفرمود سری از اسرار الهی ورمزی از آثار وافر الانوار حضرت
پادشاهی بر من منکشف گشته که شرح آن آشکارا گفتن نمی توانم وهر کس را شایسته
دانستن آن نمیدانم فاما ترا چون معدن سر دیدم گوهر شناسم با تو اظهار میکنم ومی هراسم
باید که خزانه حافظ نگاه داری وبا خویش وبیگانه نگویی ودر میان نیاری تا وقتی
که هنگام ظهور آن بیاید وبالضرورت در پرده خفا پنهان بدان وآگاه باش که من در
معلومات مکنونه واز معلومات مخزونه که درک وفهم آنها مخصوص ماست وتعمق در تتبع
مجاز آن وظیفه مردم آشناست دیده ودانسته ام خبری بغایت عظیم واثری بس مکرم
واجب التعظیم که شرف وجمال احیا وفضل وکمال اموات عائد قاطنان عرصه غبرا و
ساکنان خطه ام القری وخاصه از میان خلایق ترا ودران است عبد المطلب گفت ای
پادشاه جهان پناه وای مزین سریر سلطنت بی اشتباه از مثل تو کشورکش نهادمان
ساختن برایا ونواختن رعایا عجب نباشد اگر شمه از انحال اظهار فرمایی وبصیقل کرم
زنگ غم از لوح دلم بزدایی مصراع کرده باشی رحمتی وانگه بجای خویشتن سیف بن
ذی یزن فرمود دران زمان که متولد شود در اراضی تهامه فرزندی که ظاهر باشد بر میان
هر دو شانه او الطف شامه واشرف علامه قرار یابد بر وتمکن در سریر امامت وترا وقوم
ترا حاصل شود بسبب وی مهتری خلایق الی یوم القیامة عبد المطلب گفت ازین مجلس سامی
ومحفل گرامی باز میگردم بهترین خلعتی وانعامی وبه زیباترین زینتی واکرامی واگر بهیبت
واجلال مملکت پناهی بودی داعیه طلبم در تفتیش این امر مهم زبان اجتهاد بگشودی سیف
بن ذی یزن گفت وقت رسیده که آن فرزند سعادتمند تولد فرماید وبند مضایق از کار
وبار خلایق بگشاید با خود متولد شده واسمش محمد است ومهبط سیادت سرمدت وتمام
نابلش شطر سطر اشهدست از پدر ومادر یتیم جدا ماند وجد وعمش در مسند کفالت نشانند

۶۷

تا آن هنگام که حضرت عزت جل جلاله بعثت او آشکارا کرداند واهل یمن ونجابت را
بنصرت واعانت او خواند وبوسیله آن مبارک قدم اولیا را معزز ومبجل وبواسطه
آن محترم اعدا را معجز ومعطل سازد وبازار بتان وبت پرستان بشکند وبر اندازد ودود ومغبار
میرانیدن کفر وشرک خواهش کند وتوسن دولت بتازد وبعبادت رحمان اشتغال نماید
ودر اذلال شیطان افزاید به نیکی فرماید وخود بآن عامل باشد واز بدی نهی کند وبران کار
ابطال باشد پس عبد المطلب گفت ای بانی مبانی جهانبانی وای موسس بنیان کامرانی
بخشت عالی وبخت متعالی ودولت تازه ونصرت بی اندازه باد ازین روشن تر

نظم
اگر اعلام فرمایی چه باشد • وگر بر من بخشایی چه باشد • چو آب روی کار مخلصانی
بروی کار باز آیی چه باشد •

سیف بن ذی یزن سوگند یاد کرد بکعبه وبهر آیت ونشان
که تو ای عبد المطلب جد اویی ونباید که این سخن را بهر ال نخوانی وکذب نگویی فی الحال عبد المطلب
سجده شکر بتقدیم رسانید واصناف خضوع وخشوع بر خود لازم گردانید سیف بن ذی یزن
گفت سر از زمین بردار واگر ازین مجمل خبری میدانی بتفصیل بشمار پس عبد المطلب آنچه معلوم
داشت از قصه عبد الله وحسن منزلت او در نزد خویش وتبار وتزویج آمنه وولیت بار
وحکایت ذبح وقربان وشرح ولادت سید انس وجان ووفات پدر ومادر آن بدر
قافله دو جهان وتکفل نمودن جد مهربان وکرامات متنوعه که معلوم کرده بود لزان
حضرت نبوت نشان دران مجلس معروض داشت سیف بن ذی یزن فرمود ورا بحنه
با تو گفته ام ای عبد المطلب شک وشبه ودر منثوری که در نظرت سفته ام در رشته
حق وصدق شماری ولیکن فرزند خود را نیکو محافظت نمایی وبظاهر وباطن او را
بستایی که آن ارجمند سعادت پیوند پیغمبر آخر الزمانست واز یهود در باب او بر حذر باش
وعداوت ورزیدن طریقه دشمنانست وسری که بر تو آشکارا ساختم از رفیقان خود
پنهان دار مبادا که آتش حسد وحقد در باطن ایشان شعله بر آرد وشیطان بر لوح ضمیر بر ایک

زین قوم نقش دشمنی بنگارد و اگرچه مقرر است که این گروه یا فرزندان ایشان
بعداوت او قیام خواهند نمود و در محاربه و مجادله اش خواهند فزود و بواسطه آنکه
من میدانم که پیش از ظهور دعوت حق را لبیک اجابت خواهم گفت و آوازه بعثتش
نخواهم شنفت درین منزل توقف مینمایم و بعرصه مبعث و مهاجرش نمی آیم و بجلال
لایزالی سوگند که من تفصیل حکایات او در کتب آسمانی خوانده ام و بجاده مودت در
محبتش رانده ام و جملگی حال و مآل و تمکین بعوث و خصال و اعیان اعوان و انصار و انجام
کار و بار و کیفیت مقابله او با اعدا و کمیت مجامله او با اودا و احبا و مسکن منور و مرقد
معطرش میدانم و سر موئی از فضل و کمال او پنهان داشتن نمیتوانم فاما چون هنوز
وقت بعثتش در نرسیده و صبح رسالتش ندمیده و فی الواقع از هجوم اعادی بر و خایفم و
منتظر نزول مواهب و لطایفم حالیا اظهار آن علی ملاء الخلق موقوف میدارم و این
جواهر زواهر فیقه بتو می سپارم بعد از ان جایزه هر یک از قریش ده غلام و ده کنیزک
و صد شتر و ده حله از برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک مشکه عنبر تعیین کرد و
عبد المطلب را ده برابر همه ایشان انعام فرمود و رخصت مراجعت بوطن مالوف ارزانی
داشته با او مبالغه نمود که عام آینده باز بر من آی و بعد از حولان حول البته بآن
جانب معاودت نمائی مورخان آورده اند که پیش از انقضاء سال سیف بن ذی یزن
رخت زندگانی ازین جهان بجهانی دیگر برد و امانت حیوة بقابض ارواح کاینات
سپرد و در هنگام بازگشتن عبد المطلب با اصحاب میگفت بجهة این بدایا و جزایل بر من حسد
مبرید و از بهر این عطایا و جلایل که نام زد من کرده رشک نخورید زیرا که مال دنیا
پایمال دور معرض زوالست ولیکن بر آن دولتی و شرفی که ابد الدهر در خاندان
من باقی خواهد ماند جای غبطت بردن و سزای رشک خوردن هست یاران از
عبد المطلب می پرسیدند که اول ظهور تباشیر آن سیادت کی خواهد بود و از من غیب

ورامن شهادت آن سعادت کی رخسار خواهد نمود جواب میداد که در وعده
حق خلاف و در حکم آن حضرت کذب و گزاف نیست خاطر جمع دارید که البته کار
مستمندان روزی سامان گیرد و بی شایبه درد دردمندان آخر الامر درمان پذیرد
ولله در من قال من اهل المعرفة والنظر **نظم** یوسف گم گشته باز آید بکنعان
غم مخور • کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور • ای دل غمدیده حالت به شود دل بد
مکن • وین سر شوریده باز آید بسامان غم مخور • دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت
دایما یکسان نباشد کار دوران غم مخور • ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی بر کند
چون ترا نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور • هان مشو نومید چون واقف نه از اسرار غیب
باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور • بعد از آنکه شمه از روایات انس که مخبر بود
از فضایل سید بشر بر صحیفه اغراض مسطور شد جای آنست که شمه از روایات جن که
مظهر شمایل رسول مبارک نظر باشد بر لوح اظهار نور گردد چنانکه ثقات عن ثقات و ثبات
نقل ابو عامر ر[illegible] از زبان جنیا[illegible] عن ثبات روایت شده که ابو عامر راهب پیش از بعثت سید انبیا و رسل و از شوارع
کفر و شرک منحرف و از مشارع دین حنیف معترف و با صول توحید مقر و معترف گشته
پیوسته در مجالس دینیه و محافل طیبه با سکینه بنشر مناقب علیه و ذکر مناصب سنیه آن
حضرت اشتغال می نمود و یوما فیوما در تکثیر مواد آن میفزود و بمقتضی خذ العلم من
افواه الرجال همواره از علما و فضلا و ارباب دانش و اصحاب بینش باستفاده
معرفت اوصاف شریفه محمدی علیه الصلوة والسلام و افاده آن اوقات و ساعات
مصروف میداشت و روز و شب بتکرار مجاورح منیف الحارثی میگذاشت روزی در مجمع
اوس و خزرج شرح مبعث و مخرج آن سرور ادا میکرد با او گفتند ای ابو عامر تو
چنان بضبط نعت و وصف پیغمبر آخر الزمان قیام می نمائی و عقده اغفال از کشف
احوال او بنوعی میگشائی که اگر بعین الیقین خدمتش به بینی زیاده بر آن سلوک

طریقی اگر نیفتی ابو عام گفت بلی واللّه چنان درین مسلک می پویم که گویا او را
دیده ام چرا که بتحقیق صفتش از انس و جن شنیده ام گفتند ای ابو عام اقتباس
انوار شمایل سید عالم از مصابیح مشکوة علوم بنی آدم میسر میتواند شد چه این معنی
ممکن است که بوسیلهٔ انبیا و رسالت شعار و علماء جلالت دثار از کتب ربانی بعرصهٔ
امتحانی فایز آیند اما استعلام این احوال از جن غرابتی دارد و اگر حکایتی درین
باب از ایشان شنوده بگوئی تا بدانیم و چنانکه بشنویم بدیگران رسانیم ابو عام
گفت بمن رسید که در یمن کاهنی پیدا شده که از صور غیبیه خبر میگوید و در جادهٔ لقف
حقیقتش همچنان اخبار غریبه می رود پس در ماه رجب که امن طرق آمد و شد بواسطهٔ
حرمت قتال دران شهر شهرتی دارد بر شتری سواره تنها متوجه جانب یمن شدم
در شبی از شبها که نور مهتاب عرصهٔ زمین روشن ساخته بود مرکب می راندم
و مضمون رب لاتذرنی فردا میخواندم خواب بر چشم غالب شد لحظه همچنان بر راحله
بغنودم چون بیدار شدم شتر بزمینی منکر در آمده و دقایق ساعات حضورم بهم آمده
بود نظر کردم دران صحرا آتشها سوزان و شعلها فروزان دیدم بغایت پریشان
گشتم و بترسیدم مع ذلک بصوب آن آتشها متوجه نمودم چون به نزدیک رسیدم
جمعی در نظر من آمدند که با انسان مشابهتی نداشتند و بی خیمه و مسکنی و منزلی و ماوا متحیر
روزگار میگذرانیدند دانستم که گروه جنیانند مویها بر بدنم راست برخاست و مرگم
بزانو در آمد فی الحال پیاده شدم و آن قوم از چشم غایب گشتند فریاد بر آوردم
که خود را به پناه بزرگ این جماعت در آوردم باز دیدم که چهار نفر از ایشان ظاهر شدند
و با یکدیگر در حکایت بودند پس نزدیک من آمدند و سلام کردند مصراع نخستین بار
گفتند از کجائی جواب دادم که حالیا در جوار شما ام فرمودند بلی در کنف حمایت
مائی منزل ساز و دار الملک آشنائی خاطرم تسکین یافت بعده حال خود با ایشان

بیان

بیان کردم گفتم که بیمن می رفتم تا از کاهن آنجا استفسار احوال غیبیه نمایم
مقرر است که ماهران فن کهانت هر حکایتی که بردم می رسانند از شما میگویند و حل
مشکلات خویش از شما می جویند اگر چنانچه کرم فرمایند و بواسطهٔ باب تعلیم بر روی
قلب سلیم بگشایند نظم از ان طرف بنذیرد کمال نقصانی * و زین طرف شرف
روزگار من باشد * چون درین معنی هیچ شایبه نیست که مصراع حکمت شنودن
از لب لقمان صواب تر * بعد از ان همه یکبار بجانب شخصی معین اشارت کردند
و گفتند مشکل تو ای ابو عام از مراد میگشاید از هر چه میخواهی سوال کن تا جواب
فرماید انگاه بسوی او توجه نمودم و سر حقهٔ نطق بگشودم و گفتم مرا خبر دار گردان
از احوال آینده جواب داد که بسر و چشم بجهة اکرام تو قبول نمودم که با آگاهانم ترا
از ظهور دولتی پاینده پس بنا موز علمی در رت حق نماینده سوگند یاد میکنم بمعمور
سازنده و آراینده عرصهٔ بیابانها و خالی خراب با قطار امطار چون در خوشاب
که در کار آرند و روان سازند شتران تیز رو باریک میان بسوی کرامین تر تن
تحریض نمایندگان دوستان بقتال دشمنان و فاتح ترین امر کنندگان
بنایکی کو کاری در آشکار و نهان و البته نازل شود از آسمان کلامی که فرماینده
بندگان باشد با متثال مامورات و اجتناب از منهیات و زمام انقیاد کشند
و ربینی هر بد خلقی که در امور مایله خطرناک بی تامل و بی باک شروع کند و افعال قبیح
را فراموش کرده اند و از مالایعنی منع فرماید ای ابو عام بپرستی که حضرت جلال
احدیت تعالی شانه خشم گرفته از مبالغه ناپاکان در تلبیس با نواع ظلم و معصیت و
عدوان و قهر کرده بر اصحاب کبر و نکارت و طغیان و گویا که بانگ زده اند
یعنی نزدیک شده که بخواند و طلب داوند شخصی را که شکسته گردند عتو
پادشاهان بجا رو بت کننده جبت نخوت سرکشان ستمگار باشند ابو عام گفت

سوال کردم که این شخص منسوب واین عزیز مطلب سلطانی خواهد بود یا پیغمبری جواب
داد که حاش که او از ملوک بود بلکه رسولی شریف و نبی لطیف و ناصحی ظریف باشد دیگر
داد و شرف نژاد و صدق وعده و گفتار و حسن خلق و کردار و حلم و تواضع و وقار
آراسته و از نخوت ذمیمه و اخلاق غیر مستقیمه پیراسته معدن جود و منبع الطاف و عرق
شجره نسبش متصل بدوحه عظیمه هاشم بن عبد مناف بود ابو عامر میگوید گفتم ای
متکلم فاضل و ای عالم کامل که از مضمون این کلمات و لاویز و از فحوای این
اشارات شورانگیز نسب طاهر و حسب زاهر او را معلوم کردم هیچ توانی که بعضی
از شکل و صورت آن صاحب معنی بیان فرمائی تا هم ازین منزل با علم کافی و دور
وافی بوطن خود باز گردم جواب داد که آری بدرستی که قدش ممدود با صفا و قد پیش
نه دراز و باریک و نه کوتاه عریض بلکه میانه بالا باشد چون نظر کند تا تیز نگرد یا سهل
گیرد و اگر او را پیازارند صبر فرماید و سلوک طریق انتقام نپذیرد و چشمش کشاده بود
نقابهای عیب و در سعیدی آن رکها ظاهر بی تفرقه بلکه نماینده سر غیب در میان هر دو شانه
او مهر نبوت نه نویسنده و نه خواننده و لیکن دانا بحقایق نبوت مبعوث بدین حنیفی
آسمان بی مداهنه و میل متمکن در مسند عقل و فهم و درک و نیل نکهت آن مقبلی که
بسعادت متابعتش فیروزی و فلاح یابد و مقبول بنده که بدولت خدمتش شتابد و
باید که بدانی که من این حکایات صحیحه و روایات صریحه از ملایکه ملکوت و صدر نشینان
صوامع جبروت شنیده ام و در تحقیق صور و معانی این سو فنون نصب و تعب
کشیده ام آری آری **نظم** سالها خون جوزده ام شبها بروز آورده ام تا بدانستم
حدیث عشق را تفسیر چیست ابو عامر گفت بعد از اعلام دلالات مذکوره آن گروه
از نظرم ناپدید شدند و من شب آنجا توقف کردم و روز دیگر روی با وطن مالوف آوردم
و به تعلل بازگشتم و چون بمقصد فایز آمدم از جهت یمن در گذشتم عرافان نقود

(margin) عید جعفر که بحر حین... ابو عامر گفت

(margin) ٧٢

قصص و تواریخ آورده اند که با وجود آن همه ادله واضحه و براهین لایحه در آن هنگام
که سید المرسلین صلی الله علیه و سلم خلعت دعوت پوشیده و بعد از سیزده سال در وطن
مکه در تمهید قواعد هجرت کوشید و بمدینه تشریف داد بطلب ابو عامر فرستاد و زبان
اعجاز بیان بارشاد او بکشاد مطلقا بآن حضرت ایمان نیاورد و ساکنان طیبه با گفتهای
ابو عامر عجب که بعد از آن همه استفتاح برات قدری نیافتی و بعد از وصول بآن عتبه
عالی مرتبه چرا روی وفا بوعده سابقه ازین قبله بتافتی جواب داد این آن شخص
که مقصد و مقصود و مطلب موعود من بوده و مستور ماه مهرافروز من از افق کمال جمال
نموده سبحان الله **نظم** خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی [illegible] یصلون قلیل
نه هر قاصد بمقصد راه یابد ⁕ نه هر طالب به بیند روی مطلوب ⁕ بجان از جان بسیار شتابند
ولی تا با که باشد لطف محبوب ⁕ ولی شبه چون مدار کار و بار و عتبار کیر ودار کاهنان
و عرافان بر روایت جنیان و حکایت ایشان می باشد بعد از ذکر خبر جن اگر ابراد نقلی
از کهنه واقع شود مناسب ملایم تواند بود و در تکمیل اوراق این نسخه نامدار درآید خبر دوم
منقولست که مرثد بن عبد کلال که در سلسله مشاهیر ملوک و ابطال اندراج یافته و آفتاب ایالتش
از مطلع شهامت و اجلال تافته بود در آن ولا که از محاربه دشمنان و قلع و قمع ایشان
مراجعت فرمود فضلاء ایام و فصحاء انام از هر طرف بوسیله مبارکباد تخت نشینی شتافتند
و هر یک علی قدر مراتبهم بعطایا و بادخانات اختصاص یافتند و او در مسند غرور نخوت
تعظم و اغترار میکرد و اینده و ایام دولت و حکومت بانجام میرسانید اتفاقا شبی واقعه
بس هولناک دید و از آن جهت بسیار پریشان گشت و بترسید بعد از آنکه بیدار شد خواب را
فراموش کرده بود [illegible] در ماده تفرقه و ملال او بیفزود و مشهورست که ما را فرق
کاهنان نیکو میدانست و حل مشکلات بتقدیم رسانیدن بقدر فهم و ادراک کرد تواند میتوانست
مرثد شرح حال واقعه و فراموشی آن برما و عرض کرد و درخواست نمود که تا تمام کاهنان

(margin) ٧٣

(margin) ذکر واقعه مرثد بن ... تعبیر کردن کاهنان ... و خبر دادن او از ... سید المرسلین صلی ... و سلم

۷۸

مملکت جمع کند و در این باب اندیشه بتقدیم رسانند والده بموجب سخن فرزند کاربند شد و
جمیع مهرهٔ آن فن را بخواند و در مجلس مرشد حاضر گردانید تا او حکایتی که داشت با ایشان باز
راند و از هر یک باهتمام تمام سوال کرد که دفع پریشانی مرا تدبیر چیست البته بگویید که مصرع
آخر این خواب من آشفته را تعبیر چیست همه بیکبار گفتند اگر صورت واقعه بر صفحهٔ ذاکرهٔ آت
نمودی و گوش ما شرح حال رویا ترا بشنودی تعبیر آن را بوجهی تقریر میکردیم فاما از
عهدهٔ کشف و بیان خواب نشنوده بیرون نمی آییم و قطعاً نمی توانیم که این گره بکشاییم پس
آن عقده در خاطر او بماند تا روزی در صحرا بصید مشغول بود مرکب خود را از عقب آهویی بدوانید
و با بین و بسطه از خیل و خدم و لشکر و حشم جدا افتاد و در پای کوهی بغاری رسید و بنیان
انجا بنا کرده بودند و بجهت گرما موسم و از تفاوع آفتاب و تابش بیابان بو در خانه از آنجا
بایستاد و محل قیلوله طلب میکرد پیرزالی بیرون آمد و بعد از رعایت ضوابط تعظیم و تبجیل با او گفت
برافقت امن و جمعیت و موافقت دولت و عظمت در منزلی معمور فرود آی و کم استراحت از میان
حضور روی بحث کشای در زمان از اسپ پیاده شد و بآن خانه در آمد و قرار گرفت طیب هوای مسکن
در دماغش اثر کرد و بخواب رفت آنگاه که آفتاب بگشت بیدار شد دید که دختری بس صاحب
جمال با حسنی در غایت کمال ماه پیکری که طرهٔ اش آفت عقل و توان و غنج و دلالش بلای دل و
جان بود ماشطهٔ صنع ربانی بقلم و صورکم فاحسن صورکم چهره اش گشوده و بصیقل لطف یزدانی
بر صفحهٔ فتبارک الله احسن الخالقین آیینه رویش جلا فرموده نظم دو ابرو کمان دو گیسو کمند
جمالش نگو دار سرو بلند • حاجبش المبارحت هم عنان و علاوتش با طراوت توامان شعر
نعل الاراک بان رقیقة ثغره • من حمرة مرحبة بماء العنبر • قدصح بانقل الاراک فانه • برویه
نقلا عن صحاح الجوهری فارسیه بر مروارید دندانهایی پر نور • صدف آب دندان داده از دور
دو شکر چون عقیق آب داده • دو گیسو چون کمند تاب داده • فسونگر کرده بر خود چشم خود را
زبان بسته با برو چشم بدرا • همچنین نیک اختری زیبا منظری بربالین وی نشسته بود گفت

ای ملک

۷۹

ای ملک کریم و ای حاکم لازم التعظیم از اسباب لعن و پریشانی محفوظ مانی و متمتع باشی
از جمیع آمال و امانی هیچ آرزوی طعام داری مرشد بواسطه تنهایی و توهم آنکه مبادا دشمنی
برو دست یابد و از اسیری بابیری گرفتار آید خود را از آن سخن غافل ساخت و بلطایف
دیگر پرداخت دختر گفت ای پادشاه مترس که بخت و سعادت تو بلند است و مقصود تو
عالی و ارجمند خلق جهان فدای تو باد و عین الکمال بسراپردهٔ حشمت و جاهت مرساد
امید چنانست که بیمن حمایت تو بحظ تمام و بخت مالاکلام مشرف شویم و از مزارع
رعایت محصول بی نهایت بدرویم پس پیش او خوانی بکشید و ثریده و قدید و جنگال
و دان خوان خاص گردانید و خود بخدمتکاری قیام نمود و بعد از الطعام قدحی شیر خالص
بیاورد و بملک داد تا بجرعه فرمود حسن و ملاحت و لطف و صباحت آن دختر در نظر
مرشد بسیار خوب و دلپذیر و مرغوب و بی نظیر واقع شد و عزیمت جزم گردانید که او را
در نکاح خود در آورد و پرسید که چه نام داری جواب داد که نام من عفیر است مرشد گفت
آنکس که تو او را ملک خواندی و بصدق و عار بساط ثنایش راندی می شناسی که
کیست جواب داد که آری مرشد عظیم قدر منشرح صدر والا گهر رتبا شریف رفیع اصل
منیع فرع است که بجهت حل مشکلی که داشت کاهنان را جمع کرد و همه عاجز و متحیر شدند
و هیچکس خاطر او را از آن بند بیرون نیاورد مرشد پرسید که ای عفیر اتو فتیه مشکل
او را میدانی و می توانی که از آن صفحهٔ نانبشته بر خوانی گفت بلی خوابی دیده که نه
از اضغاث احلام است و مراد ازان باب قوة اعلام لطف مرشد شادمان گشت و گفت
خوش باشد که آن بیان کن و کشف مفصل مرا عیان کن عفیر بعرض رسانید که
ای ملک با جلالت و سر آینده سریر بسالت در واقعه دیدی که گرد بادهای
متعاقب پیدا شد و متوجه فضای هوا شد چنانکه بکناره آسمان رسید و از تجاویف
آن آتش هامی درخشید و دودی ازان بیرون می خزید بعد از آن باره فرمود

الطعام

که جوئی بغایت دلجوئی روان گشت و از عجیب شنودی که یکی میگفت بیاید تا کنار آب
حوضهای خویش هر کس بطریق تجرع از آن بیاشامد سیراب شود و آنکه دهان در آب نهد
و در حوض خوض نماید هلاکت بر فلاکتش بیفزاید مرثد گفت تعبیرش درست کفتی کیفیت واقعه
من همین بود اکنون تعبیرش تقریر کن عفیرا معروض داشت که کردباد که بهوا میرفت
ملوک و پادشاهانند و جوی آب علم واسع و شخص داعی پیغمبر شافع و آنکس که باندازه
آب آشامد مطیع متابع و آنکه چون حیوان صفت دهان در آب نهد دشمن منازع خواهد
بود مرثد سوال کرد که این پیغمبر که میگوئی بصلح مبعوث کرده یا بجنگ عفیرا گفت بحق
آن خدائی که بردارندهٔ آسمان و پدید آرندهٔ باران و نوازندهٔ دوستداران و گدازندهٔ
تبه روزکاران است که آن دین پرور رسولی باشد علی الشان جلی البرهان چون بر صدر
مسند رسالت نشیند هیچکس را نرسد که طریق مخالفت وی گزیند خون ناحق ریختن را
باطل کند و ربقهٔ بندگی در رقبهٔ دختران ملوک بر منوال کنیزکان مغلوک حمایل کند
مرثد گفت ای عفیرا آن پیغمبر خلق را بچه چیز دعوت فرماید جواب داد که بعبادة و صیام و
و صلهٔ ارحام و شکستن اصنام و دوری جستن از قمار و ازلام و سایر معاصی و
آثام پرسید که او از کدام قوم باشد عفیرا گفت از بهترین قبائل و تبار و از اشرف
مساکن و دیار از نسل مضر بن نزار پدید آید و او را با قوم و قبیلهٔ خویش مقاتلهٔ عظیمه
واقع شود و دمار از روزگار ایشان برآرد مرثد فرمود چون این پیغمبر قوم خود را فانی
سازد پس که یاور او و معاون او پرداز و عفیرا جواب داد که اکابر و اشراف
از جوانب و اطراف متوجه عتبهٔ علیای او شوند و اوامر آنحضرت را بگوش جان
بشنوند و در قدم میمونش بغلطند و تخم خیرات در اراضی مبرات کارند و محصول
آن را دروند پس مرثد سر در جیب تفکر فرو برد و پای در مقام مناکحتش بفشرد و اندیشه
می نمود که چگونه آن مهم را سرانجام کند عفیرا فراست دریافت و گفت ای ملک خواهندهٔ من

ذکر خواب عبد المطلب و دلالت آن بر جناب [illegible] المرسلین صلی الله علیه و سلم

غیور است و عاقبت همو خواهد بود تو این عزیمت بخاطر میار و در تکلف بیفایده مگذار
چه کلفت موری بخسران و منتج خجالت و خذلان میگردد و خوش وقت آنکس که با طلب
انصاف بحاصل در نوردد پس بلیغ فی الحال سوار شد و بخدام و ملازمان خویش ملحق گشت
و صد شتر نجیب برسم عطیه بآن دختر روانه داشت و این حکایت را تا دور [illegible] من
قیامت در میان اصحاب سلامت بیادگار گذاشت و اما منامات صالحه و واقعات
لائحه که اجداد نامی آن رسول گرامی و غیر ایشان دیده اند و دال بوده بر حقیقت ظهور
و بر حقیقت نور و سرور آن سرور اگر خواهم که در رشتهٔ نظم و سلک تحریر در آورم
مجلس بتطویل کشد و طباع سلیمه باختصار مایل کما قیل و ما احسن [illegible] بیت
سخن بسیار مواری اندکی گو ** یکی را صد مگو صد را یکی گو ** حالیا یکی از آنها گفته
می رود و منتهد نقل بواقی نسخهٔ مجتبی است روایت از ناقدان دار الضرب شمایل
و صیرفی و عاقدان جواهر کثیر المفاخر فضایل رسول عالی مخبر صلی الله علیه و سلم که روزی
جد آن معدن محامد و مکارم یعنی عبد المطلب بن هاشم در حجر حجر بخواب رفته بود
مقدر دوار فلک و مقرر انوار ملک واقعهٔ غریبه در مرآة خیال با و نمود که از هول
آن حیرت برخاست و متوجه منزل کاهنه او قات شد کاهنه چون در صفحات و جنانش
نگاه کرد سطور خوف و رعب بدید پس سبب و موجب آنرا پرسید عبد المطلب گفت خوابی
بس عجب دیده ام و از هول صدماتش بسیار ترسیده ام کاهنه گفت واقعه
تفحص کرد عبد المطلب گفت چنان مشاهده نمودم که زنجیری سفید از صلب من ظاهر
شد که اشتمال [illegible] بر چهار طرف یک شعبش بثریا پیوسته و شقی دیگر در تحت الثری
نشسته و گوشهٔ بمشرق پیوسته و دیگری بمغرب رسیده بود من بچشم تعجب در آن
نگاه میکردم که ناگاه آن زنجیر متحول شده درختی سبز شاداب که بمجموع ثمار دنیوی
بار داشت و دو پیر نورانی در اصل آن شجره ایستاده بودند از نام ایشان پرسیدم

یکی گفت نام من نوح است و دیگری گفت من ابراهیم خلیلم و با من گفتند ای عبدالمطلب
این درخت آن اصل شریف است که از آبا عظام و اسلاف کرام بتو رسیده بود
و در ظهر تو ظهور کرده و بهمراهی عهود و مواثیق از قرنی بقرنی انتقال یافته کاهنه گفت
اگر این واقعه که تو تقریر میکنی مطابق واقع است شخصی از نسل تو ظاهر شود که قاطنان
صوامع سموات با و ایمان آرند و ساکنان جوامع ارضین اذیال حسن اعتقادش
از اوامر اطاعت و انقیاد نگذارند و آن زنجیر مجزرت از استحکام سلسله دین و کثرت
ربط و ارتباط و قوت قوم و اشیاع وی الی یوم الدین و محکمی حلقها و آن مبنی است
از ثبات کار و استقامت شعار و نثار او و بقیه ... که از اهل عالم که در سلک ملت روان
او در نیاید بمثال موج فوج بطوفان بلا و گرداب ... گرفتار آید و ملت پاک ابراهیم
خلیل برکت آن ذات مبجل در تجدد و استعلا فزاید شریعت ناسخه اش تا انقراض
دهر بماند و در همه جهان هرکجا صاحب دولتی باشد در هر مکان و هر زمان بعد زبان
بجهت قوت دل و جان و قوت روح و روان قصاید مدح او میخوانند و لقد احسن من
قال فی ذلک المعنی هذا المقال شعر غذاء نفوس المؤمنین و قوتها * مدیح حبیب الله
بل هو بالغ * غیاث لنا ملجی و منجی لمن جنی * به کل جان للنجات مبالغ * غرائره جود
و عفو و رافة * و حلم و علم بین جنبیه مفرغ * ای ثیاب فطرت در بر * و افسر قم قامت
بر سر * روضه ات آشیان روح امین * روح را دامن تو حبل متین * آستان
تو سجده گاه ملک * آستینت تو بوسه جای فلک * چون نبات از لبت سخن راند
قند بر تن نقیب مدبر افتد * هر دمم پرده ساز دل زنجاند * نوبت نعت آورد بر ساز
رفتم از دست عذر من بپذیر * سر بر آور ز خاک و دستم گیر * در حریم شفاعتم بنشان
آستین بر بضاعتم مفشان * و الحاصل حوادث کائنه در امکنه و ازمنه که شهود و عدول گواه
بر تحقق وجود و در تصدیق بود نیمه موعود صاحب حوض مورود محمد عاقبت محمود

۸۲

ذکر واقعه فیل

صلی الله علیه و سلم بحد کثرت رسیده و عقول فضلای ایام و افهام عقلای انام همه
آنها را بقبول تلقی کرده و پسندیده و اعظم حادثات مذکوره قضیه فیل است و دفع
شر آن قوم بر تفضیل بهجوم طیرا ابابیل از ساحت جمعیت معتکفان کعبه و وجه التجلیل و
شرح آن واقعه بین الاجمال و التفصیل آنکه چون ابو یکسوم ابرهه بن الصباح که خود و
لی مهری ملقب باشرم بود از قبل نجاشی بی تحاشی بر یمن غالب آمد و تخت حکومت
در آنجا فرو گرفت دید که هر سال در موسم حج عباد دین و زهاد نفس شکن بقصد زیارت
بیت الله بعضی سوار و بعضی پیاده با محامل و معه و زادها و آباد به جتوجه که میشتابند
تفحص نمود که اجماعت بکجا میروند و چون باهتمام از عقب کدام مطلوب میدوند
نظم چه میجویند ازین منزل بریدن * چه میجویند ازین محمل کشیدن * ازین
آمد شدن مقصودشان چیست * دران محرابگه معبودشان کیست * گفتند قاصدان
خرمند و طالبان لطف و کرمند که بعزم طواف خانه دوست از مسکن و وطن خود میرمند
پرسید که بنا و آن بنیان از چیست جواب دادند که از سنگ و گل فی الحال عرق غیرتش
در حرکت آمد و گفت من در مقابله آن بیتی معمور سازم و عمارتی نو بپردازم که هیچ
آفریده مثل و مانندش نشان ندیده باشد پس امر کرد تا در صنعا و یمن از رخام ملون زرد و
سرخ و سفید و سیاه کلیسیائی چنان رفیع بساختند که تیر ادراک هیچ دراکی بحوالی
کنگره آن نمیرسید و بدان واسطه بقلیص مسمی شد و در تزئین ظاهرش سعی بلیغ
نموده و در ترصیع داخلش بیواقیت و لالی و جواهر متلالی ... و بجهتی که دیده ام
مهندسان به زینت و آن بنا هیچ ندیده و گوش هیچ دانا بآن برونق صورت آن
جای نشنیده بود فاما عیب هوای ربنا تقبل منا و حسن بهار و من دخله کان امنا
نداشت و خال سیاه عالم پناه الحجر الاسود یمین الله هیچ وجه بر رخسار اقبال
نمیتوانست نگاشت آری آری بیت بانیه صنع احد پیدا بود پیدا بود

۸۲

از صنعت جولاهه و ازوست و از ماکوی او فی الجمله بعد از اتمام طواف انام بزیارت
و طواف انجا بتکلیف میکرد و هر روزه نوع تکلیفی زیاده بران پدید می آورده تا
همت مصروف ساخته بود که وجوه حجاج بیت الحرام را از توجه بجو احرام آن شریف
مقام صرف کند و آوازه جمال بنا و کمال بهای آن صومعه در اکناف و لایات اشتهار
یافت و کرها و طوعا و خوفا و طمعا نساک و متعبدان اعتکاف در انجا التزام نمودند
اعراب مکه و توابع ام القری از آل عدنان و رهط قحطان از استماع آن خبر عظیم متاثر
گشته یکی از فرزندان نعیم بن عدی کنانی تیر تدبیر از جعبه مکر و کنانه حیلت بیرون
آورده بجهان درکمان امتحان بنا و منتوجه صنعا ان شد و پیوسته از هر گوشه کمین
میکرد تا در دل شبی که پرده ظلام بر جهار دیوار خانه رخاک که محل طواف مقیمان
خطه افلاک گشته بود ندا زجایی درآمد و محراب محدث قلیس بحدث بیالود و دران
زمان بکر بخیت روز دیگر که رواج خیشه آن حرکت بمشام مجاوران کنیسه ابرهه رسید شرح
حال در مجلس صاحب بیت عرض کردند گفت احداث چنین فضاحه نتیجه مفعولی بطون
عرب می تواند بود لاجرم آتش حقد و غضب در تنور رنجا و دیگ غلظ و عرق عصبش فروختن
گشت و سوگندیاد کرد که کعبه معظمه را سنگ سنگ باهی از گل بیرون آرد و از
یکدیگر جدا گذارد و از شاه حبشه نجاشی استمداد نمود و فیل محمود نام با دیگر فیلان قوی
هیکل که در عرصه دعوی اسبان باد پیما و بیش صدمه حمله آنها رخ خشوع بر زمین خضوع
می نهادند بطلب و از غرور ذات غافل مانده این فرزین بازی پیش گرفت بعد از آنکه
از فرس حیات پیاده ماند القصه لشکری انبوه و پیلان با شکوه برگرفت و روی بصوب
حجاز آورد صیت آن فعل شنیع در قبایل و نواحی منتشر شد ذو نفر که از مشاهیر اشراف
و ملوک یمن بود بعد از وقوف بر خبث مکر و بر آن طایفه قوم خود را بر گرفت و از
طریق پیر رهبر بر سر راه ابرهه آمد و در مقابله آو بمقاتله مشغول گشت لشکر ابو یکسوم

برای

بران فوج مظلوم غلبه یافته ذو نفر را اسیر ساخته بنزد او آوردند ابرهه خواست
که بجهت اظهار سیاست او را بکشد ذو نفر درخواست کرد که از سر خون من بگذر شاید
که تو صله خدمتت بنشینم نفع موده تا درغلش کشیدند انگاه بمقصد خویش توجه نمود و دران
طریق دیگر قضایا و محاربه واقع شده فاما در مقصود این مجلس چندان دخلی ندارد بلکه از
متممات تاریخ ابرهه است و در کتاب مجتبی بسط آن بتقدیم رسیده الواقعه بطوطجون
در مغمس معسکر پسر صباح بر زد اسود بن مقصود حبشی را با جمعی برسم الغار ارنش لغرستاد
تا اموال قریش و غیرهم که در اراضی تهامه می چرانیدند همه را برانند و ببرند دویست شتر
عبد المطلب دران میان بود و پس قریش کنانه و هذیل خواستند که بدفع و حرب ایشان قیام
نمایند و چون دیدند که قوت آن کار ندارند ازان درگذشتند و ابرهه حناطه حمیری را بمکه روان
کرد و با او گفت سید و شریف و مقتدای و عریف آن بلده را طلب دبا او بگو ملک میگوید
من بقصد محاربه و خون ریختن شما باین دیار نیامده ام بلکه مراد و مطلوب من تخریب خانه
کعبه است و اگر شما را داعیه محاربه است ازان نیز باری نمانم و با حناطه مقرر کرد که اگر معلوم کنی
که قریش مخاصمه با من در خاطر ندارند بشنو او بزرگ ایشانرا نزد من حاضر گردان حناطه بموجب
فرموده ابرهه بمکه رفت و عبد المطلب که در مسند شرف و سیادت تمکن و تعین داشت
بدید و سخنی که از ابرهه شنیده بود با قریش بگفت همه گفتند ما را بحرب این شخص نیستی
بنیت و قوت و داعیه آن نداریم و این خانه بیت که بکسوت اضافه تشریفی و طهر تیمن محبت
گرفته و مضاف بحضرت جلیل و بنا کرده ابراهیم خلیل است اگر ملک متعال بدستی این
ملک بدفعال خرابی آن خواسته باشد ما را دران میان چه مدخل و چه مجال پس حناطه
عبد المطلب را برگرفت و لشکرگاه ابرهه آورد و میان عبد المطلب و ذو نفر از قدیم الایام
محبتی تمام بود بنزد او رفت و گفت درین روز قوت آن داری که نظر اهتمامی در کار من
بگماری تا مهم خود را ازین ملک بسازم ذو نفر جواب داد که ما وجود سلاسل و اغلال وجوف

قتل فی الحال او را مآل مراجعه قوت و قدرت باشد لیکن انیس نام شخصی در بن لشکر
هست که سیاست فیلان و ریاست خادمان ایشان تعلق باو میدارد و میان من و او
الفتی وجهتی هست او را بطلبم و سفارش تو باو بجای آورم و آنچه از دست برآید در آن
تقصیر جایز ندارم در زمان ذو نفر بطلب انیس فرستاد و چون حاضر شد عبدالمطلب را باو
سپرد و در باب تعظیم و احترام و استخلاص شتران و انعام او مبالغه تمام بکار آورد
انیس سخن ذو نفر قبول کرده پیشوای قریش برگرفت و بمنزل ابرهه رفته اول انیس
درآمد و کیفیت احوال عبدالمطلب و حکایت قدر و منزلت و سخاوت و مکرمت او باستوری
که از ذو نفر شنوده که او را ستوده بود بعرض ابرهه رسانید و بعد از آن رخصت طلبیده
و برا در مجلس ملک حاضر گردانید چون عبدالمطلب از دور پیدا شد وجاهت خد و نهایت
قد و فر و شکوه او در چشم ابرهه بسیار خوب نمود و بجهت رعایت رسوم سلطنت صلاح ندید
که او را بر تخت خود جای دهد میخواست که اعزاز و اکرام وی مرعی دارد جمعاً بین الوجهین
از سریر حکومت فرود آمد و هر دو بر بساط نشستند و مراسم تحیت و تفقد از طرفین تحقق پذیرفت
پس عبدالمطلب گفت ملک را بقا باد لشکریان شما دویست شتر مرا بغارت برده اند اگر
بفرمائی که باز دهند منتی عظیم و کرمی جسیم باشد ابرهه از این سخن تنگ بدبرد و گفت
ای بزرگ قریش نقصان سیرتت با کمال صورت مطابق نیامد هیچ شبهه نیست در آنکه علو
نهمت و سمو مرتبت شما از حرم این خانه است و قصد و عزیمت من در خرابی آن دانسته اید
و در تعزیز و توقیر تو مطلقا تقصیری واقع نشد جای آن بود که درخواست خانه میکردی اول
سخن بمعامله شتران آخر کردی حکمت درین چه بود عبدالمطلب جواب داد که ای ملک من مالک
شتران هستم نیستم آن هم بمجاز و خانه را بحقیقت خداوندیست که محافظت آن بر ذمت اوست ابرهه
گفت صاحب خانه قهر مرا از آن دور نتواند ساخت عبدالمطلب بر سبیل استهزا گفت تو دانی
و او الغرض ابرهه حکم کرد تا شتران عبدالمطلب باز دادند و او آنها را بحافظان معبود سپرد و مقرر کرد

کہ بجاہای

که بجاهای محکم برند و محفوظ دارند و خود بمکه مراجعت نمود و قریش را بران داشت تا جهات
و اموال خود برگرفته بکوهها حصین رفتند بعد از آن بمسجد الحرام درآمد و حلقه در کعبه
بگرفت و رجزهای بلیغ بخواند بطریقی که در کتاب مجتبی مسطور شده معنی گفتارش این که ای
خدای سزای پرستش هر دستی که خداوند هر خانه در محافظت آنچه باو مخصوص و متعلق میباشد
تقصیر جایز نمی دارد و این خانه بحضرت تو مضاف و منسوبست و حال آنکه جمعی کثیر با فیلان
بر تسویر بعزم خراب کردن آن آمده اند و محیط این مرکز گشته اگر جا چنانچه ایشانرا امیدگار اسباب
و برافتادن ما را و امیدواری تو میسر نی و هرچه خواهی می توانی بعد از آن که صورت این
مناجات بحضرت قاضی الحاجات رفع کرد باصحاب قوم خود ملحق گشت روز دیگر ابرهه
بفرمود تا صنوف لشکریان بیاراستند و فیلانرا تعبیه کردند و فیل محمود نام را اعلا حد
بیاراستند و تصور ایشان چنان بود که مهم همه بوسیله او کفایت شود و آن غافلان
جاهل اینمقدار ندانستند که پای پیل را بدیوار مسجد اندازند اما دیوار مسجد را در پای پیل
بیفکنند ازند مع ذلک بمقتضی الاسماء تنزل من السماء محمدیت مقام و محمودی نام آن فیل را
نمیگذاشت که بجهة کعبه توجه نماید هرچند تبرزین و سیخ و میتین فرق سر و قوایم او میزدند
بجائی نمیرسید بلکه بهم آنجا بزانو درمی آمد و بهر طرف دیگر که او را روانه میداشتند بی
زجری و تحریکی روان میرفت اما فیلان دیگر روی از عزیمت خانه نمیگردانیدند و لشکریان
ابرهه بجد تمام مقصود خود را بظهور میرسانیدند بیک ناگاه از جانب دریا جوق جوق
مرغان سیاه چون پر زاغ با گردنها سبز چون روی بلغ پیدا شدند با هر یکی از آنها
سه وصله سنگ گل همراه یکی در منقار و دو در چنگال بر صفحه هر سنگی نام یکی از آن سنگدلان
که نیت خراب کردن خانه سنگی داشتند بقلم قدرت نوشته بر زبر سر آنجماعت خود را است
گرفتند و سنگها بران ساختند بهر جا که میخورد سوراخ کرده از طرف مقابل بیرون میرفت
در آن بساط نه شاه ماند و نه اسب و نه فیل و نه پیاده همه باجمعهم رخ بر شاه راه مات نهاده

روانه گشته غیر از فیل محمود نام احمد آنجام که بسلامت خلاص یافت و ابرهه تنها خود را
از آن میان بیرون انداخت و شبانان و روزان بزمین سیاه یعنی بطرف حبشه می
تاخت و در اثنای راه زحمت جوره بر او مستولی شد و تمام انگشتانش بیفتاد و خون و ریم
از آن بچکید تا بطریق نجاشی رسید و یکی از آن مرغان سایه بر سر او داشت تا
آن هنگام که در مجلس نجاشی واقعهٔ گذشته و سرگذشتی که واقع شده بود باز راند ناگاه
آن مرغ ملازم سنگی که با و مخصوص بود بر سر او انداخت تا کار او نیز تمام بپرداخت
و بعد از نزول آن بلیهٔ عظمی بر لشکریان ابرهه قریش را معلوم شد که هیچ حرکت و بر
در آن گروه نمانده و عبد المطلب بغایت زیرک بود و دانست که خداوند خانه لطیفه ساخته
و کار ایشان چنانچه شرط است پرداخته با قوم گفت شما تحمل کنید تا من بمیان این طایفه
در آیم و کم و بیش بر آیم و از سر تحقیق خبری بشما برسانم مبادا که مکری کرده باشند
و غرض او آن بود که نقود و اطعمه ایشان را خداوندی کند پس باهتمام تمام بمیان ایشان
در آمد و مهم خود را بموجب دلخواه باتمام رسانید و آنچه مطلب او بود پوشیده پنهان
گردانید آنگاه با قوم گفت بشتابید و ما یعرف انجاعت را در یابید قریش بیامدند و
هر یک بمقدار قوت و عدت خویش کاری بساختند و چون یکدو روز بر جیفهای آن
مردگان بگذشت تعفن هوا بمرتبهٔ رسید که ساکنان حرم تنگ آمدند عبد المطلب باز حلقهٔ
کعبه را بگرفت و باب سوال بگشود و شرح حال معروض داشته در تضرع و زاری افزود
حضرت اکرم الاکرمین سیلی را بفرستاد تا تمام لاشها را لاشی شد و ایشان را براند و
و بدرکات و بل رسانید و صحرای مکه را از ابدان آن پلیدان پاک گردانید و بر نظر انور
ارباب قلوب سلیمه و اصحاب عقول مستقیمه مخفی نباشد که حصهٔ سالکان مسالک تحقیق از
قصهٔ فیل به قال و قیل فرا دانسته از انجمله درین مجلس سه سر ایست که بوسیلهٔ اشعار
آن بر اهل جمعیت اکثر تغرفها از باطن مستمعان دور سازد بر صفحات عرض می طراز

و تعهد ضبط بوافقی آنها حواله بنسخهٔ مجیبی است **سر اول** آنکه چون ابرهه را
بعد از تفحص حقیقت بنا و کعبه معلوم شد که بنیه از سنگ و گلی است بنظر حقارت
در آن بنیه نگاه کرد و وقع و مقدارش نشناخت و گوشهٔ چشم التفات و اهتمام
بران نینداخت و بزر و جواهر خود مغرور گشته در معرض معارضهٔ آن بنیه بر صنع
بپرداخت غیرت ربانی اقتضای آن فرمود که او را با جمیع توابع و لواحق تباه
سکل قهر کرده باور که اسفل فرستاد تا عالمیان بدانند که مدار کار بر حقایق اسرار
ولی شبهه **نظم** صاحب نظر آنست که در هر چه نگه کرد • در صورت آن شاهد معنیش
توان دید • روشن بود آن دیده که در عرصهٔ ابداع • چون سنگ و گلی یافت همین دید و
همان دید • جوشش نقش خیالست که آبستیم بدیده • نقاشش بدیدست درین نقش توان
دید **سر دوم** آنکه علی الجزم و التحقیق ملاحظه نمائی که خلاص قوم قریش از سر فتنه
جیش آن حاکم ظالم و جیش نه بجهت استحقاق و استیهال خاصهٔ ایشان بوده بلکه
بسبب ظهور میمنت نور و حضور خلاصهٔ کاینات و نقاوهٔ مخلوقات علیه اطیب
الصلوات و التسلیمات در استخلاص آنطایفه همراهی فرموده و در تقویت ساکنان
ام القری و دفع ظلمه اکافر با جرایدِ بیضا نمود آری **نظم** من بسر منزل عنقا
نه بخود بردم راه • قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم **سر سیوم** آنکه سبب جثه
استیلای پشه لطیف بی قوت بر فیل کثیف بی مروت بر آیینه فهم و دراکه کجله کارخانه ابداعش
و بینش و مهرهٔ صنعت تفکر در دقایق آفرینش انعکاس پذیرد و کشف این دقیقه بر بصیرت
ناقبه و فهم رونق و بهایی بود که فصول مناظرهٔ فیل و پشه بر خوانی و حقیقت مدعی بر یک
بقدر امکان منور گردانی چنانکه چهره کشایان صور معانی بدیع و کیفیت نمایان
سور معانی رفیعه بقلم اشارت و تاویل بر قرطاس عبارت تمثیل مرتب ساخته اند
که از او دیرگاه بازمیان فیل با عظمت و جلالت و پشه نحیف بنیت ضعیف مقالات ساط

مناظرهٔ فیل و پشه

مجادله انداخته و رایت مخاصمه و مقاوله افراخته بود در هر بیشه که فیل رخت اقامت
فرو می گرفت و پای در دامن سلامت میکشید پشه عصای استقامت در زمین ادامت
فرو می برد و هم آنجا در زاویهٔ توطن می‌خزید همواره فیل بزبان معنی با پشه زیر دعوی
میگفت جنسیت علت انضمام می باشد تو بچه مناسبت در بنیان مصاحبت من بر می
پری و در ایوان نشست و خاست با من مصراع پای ز اندازه بدر می بری
اندیشه نمی نمائی که ناگاه پای مال لگدکوب بلا شوی یا در زیر بار عضوی از اعضای
من مبتلا شوی آنگاه بغتةً ایام حیاتت بسر آید و من بعد مرغ روح در قفص کالبد
تو بسر آید این نصیحت مشفقانه بسمع قبول استماع نمائی و مطلقا در پهلوی عظمت و اقبال
من دیگر پای استقبال نکشی و متمکف شو در مقوله سلامت و الا عنقریب در مانی
بصنوف غرامت و الوف ملامت و لا محاله بیت هر کس که نصیحت ز عزیزان
نکند گوش • بسیار بخاید سر انگشت ندامت • پشه چون آن حکایت بشنود آهنگ
مخالفت و گفت و گوی پیش گرفت و هر چند کم از کم بود طریق خصومت و حجت و جوی
پیش از پیش گرفت و گفت نزد ارباب فضل و هنر عظمت هیکل چندان رفع و مقدار
ندارد و هیچ عاقل ثقل جسمانی را بمیزان اعتبار در نیارد خاصیت است که منظور انظار
اهل تمیز می باشد و بی خاصیتی است که دل و جان اصحاب حال میخراشد و در تحقیق جهت
مصاحبت مشابهت با مری با نظام و علتی نجابت تمام است فاما در کانون باطن
تو چندان آتش کبر و خیلا اشتعال یافته که مطلقا تامل در اوضاع خلق الله اشتغال
نمی نمائی و دیدهٔ استبصار بمطالعه صحایف اختبار مصنوعات نمی کشائی و نمی بینی که
هر چه در ایوان جثه با طول و عرض توام کوزیست نمودار آن در بنیان بنیه من
مرموزیست و از میان من کرم سبحانی علی سبیل العلاوه جناح نجاح بمن ارزانی
گشته که بمساعدت آن اطراف و اکناف یمین و یسار را در تضاعیف لیل و نهار

... کردن

بیک طرفة العین می پیمایم و تا تو یک گام بر میداری من از عرصه بعرصه میروم
و می آیم حاصلا تمام آفاق در زیر پر دارم و مع ذلک داستان فقر و بی نوائی
از بر دارم بکما هی ظاهر و باطنم نیکو شناس و تخرج من طریق الاستحسان و القیاس
نظم در صورتم بچشم حقارت نظر مکن • تو جامه اطلسی و من پیرهن پلاس
چون صدای قال و قیل پشه بگوش فیل رسید و حکایت نازش او به پر و بال
با وجود ضعف حال بشنید از سر قهر و غضب در خروش و دیگ غرورش به یکبارگی
بجوش آمد و گفت در معرکه بود و نمود و در عرصه اظهار وجود مدار کارم قوت بازو
و کمال توانائی می باشد و بحمد الله و منه شوکت من بمرتبه ایست که بهر لشکر که توجه
نمایم در روزگار دمار از روزگار ایشان برآورده از همگنان برسر آیم و بهر قصر معمور
که روی نهم انواع قصور در آن پدید آرم و هر عاقل که با من دوچار خورد بهر طریق
که تواند از ملاقات با من کناره گیرد وجه مفر است که با نیش و خرطوم خود اجتناب
بدی دارم تو ای پشه سبکبار در بازار ابهت من بچه بر آئی و کی توانی که در معرض
مقابله من در آئی اگر گوشه گوش خود را بحرکت آرم به تند باد عظمت گرد از جان
و مان تو بر آرم وظیفه آنست که بر جان بیجان و تن بیجان خود ترحم نمائی و در بساط
معارضه من بهیچ حال در نیائی که اساس آمال و امانی من بغایت استوار و قیاس
اختلال و نا توانی تو همیشه بر یک قرار است و دستور رسمیست که ضعیف با قوی و فقیر با غنی
در آویزد و مگر نشنوده که بیت هر کنجشک که با مهتر بستیزد • چنان افتد که هرگز بر نخیزد
پشه ذلیل چون طنطنه مقالات با آن همه تعظیم و تبجیل استماع نمود و زبان برآورد
نظم هر چه و بد خدا و بد هر چه کند خدا کند • قصد دل شکستگان هر که کند خدا کند
کند • ای فیل با تمکین و ضعف و نحافت صوری من مبین و دیدهٔ معنی شناس
بگشا و بدان حقیقت [illegible] از سلسلهٔ محبت انداخته در گردن طالبان

طوقها لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها تا جنه در بحر کبر و منی مستغرق گشته
عاشق قوت بازوی خویشی از حضرتها وقف از من تکبر و ضعفه العدنی اندیشی بنیة الجثوت
از گوش پر غفلت بیرون آرد واقعه نمرودی فراموش مکن و خود با حریف عجز و مسکنت
در آغوش مکن که اگر فرمان لازم الاذعان الهی صادر شود و بدن من در مافی
بسیج رو از زخم نیش من خود را خلاص کردن نتوانی خوش وقت آن عاقل با خبر که
مجوای این بیت معتبر لغب العین ویده اختیار آرد که **نظم** چو مهمان خراباتی
بعزت باش با رندان ٭ که درد سر کشی جانا گزین مستی خمار آرد ٭ هر چند پشه حقیر سر حقیقت
فقر دنیا ز میکشد و فیل خطیر در احوال کبر و نازمی افزود و از هیچ جانب ملجا و ملاذی
به پشه مسکین رخساره نمی نمود تا عاقبت از مکونات مایوس مانده در هوا در جانب فی الاحاطه
حضرت کبریا بپرواز آمد و یکبارگی از تعلق و توسل بغیر باز آمد و عرض کردن این شنیده را
با آواز آمد که **شعر** یا من تری مد البعوض جناحها ٭ فی ظلمة اللیل البهیم الالیل
خداوندا اگرچه بصورت ضعیف و حقیر و ناتوانم چون عنایت فرمائی مغز سر فیل را خالی
کردن میتوانم ظاهرم در حضیض خواریست فاما باطنم در اوج ارجمندیست پستیم در غایت
و لیکن همتم در نهایت بلندیست که **نظم** همتم گر بیل بردارد وو دستش خم شود ٭ ز رخت و
تجسم پشه بردارد و بند ستان برد ٭ اکنون اعتماد بر رافت بی مخافت و حمایت بی نهایت
است چه شود اگر از خاک مذلتم برداری و این چنین مغلوب و فنا نیم گذاری چون پشه
خلوص نیت و علو همت پیشه ساخت و علم الکمال بحضرت ذو الجلال بر افراخت عالم
غیب و جهان لاریب بخلعت استعلا و تشریف استیلا بر فیل فایز آمد تمام کاملان
عبرت شعار و جمیع فاضلان خبرت دثار درین فکر افتادند که آیا چه حکمت که پیل با همه
ابهت و خطارت اسیر چنین پشه با حقارت شود در سر هر یک این صدا می رسید و
گوش هر کس ندا می شنید که خبر طریق ... پیاده پسر بید و تدبر در قضیه فتاده

انی اعلم ما لا تعلمون بر خود لازم شمرید لاجرم پیوسته درین بحر زخار غواصی مینمودند
و همواره باب استکشاف این معنی میکشودند تا روزی که واقعه ابرهه و هجوم فیلان
او و قصد ایشان در خرابی بیت عتیق بحقیق پیوست جهانیان را تحقق گشت که خونابه غ
جهل تا بچه غایت بوده و مدبر امور حکم بر تسلیط پشه در محل خود فرموده همه یکبار
سجاده حسن اعتراف و بر جاده کمال انصاف ثابت گشته گفتند حمد ا معبود ا خاد لا
ربنا ما خلقت هذا باطلا **نظم** تراست حکم کسی را نمیرسد که چرا ٭ نشاده ایم خدایا
با مر تو گردن ٭ و مقصود کلی در ضمیمه نفی و اثبات اظهار علو رتبت ذات والا باز
سمو منزلت صفات سید مکونات خلاصه نفایس المهدیات بوده چنانچه ساتابعا فی
دیگر که همین معنی از ضمن آن مفهوم میشود منتج گشت **و اما کوائف و علامات**
که بدرت حمل آنحضرت بظهور آمده آنکه آمنه میگفت نه ماه تمام بی کم و بیش که این
فرزند دولتمند در شکم داشتم هرگز ثقل آبستنی نداشتم و مطلقا به جهت الاحتمام زنان
نتوانستم و نوبتی در خواب دید که از و پرسید ندای آمنه تو حامله جواب داد نمیدانم
باز گفته تو آبستنی باکرام الخلایق و هادی السبل و الطرایق شفیع المذنبین و رسول
رب العالمین و روایتی هست که آمنه را الهام رسید که چون این متولد گردد او را
احمد نام کن و اعیذه بالواحد من شر کل حاسد حز بازوی دولت او گردان
و در آن شهور تمام مخلوقات از مرغان هوا و ماهیان دریا و نباتات و اشجار
و جمادات از جبال و احجار یکدیگر را از ان حمل و وضع خبر میدادند و پیغام میکردند که
که هنگام تولد پیغمبر آخر زمان میرسد و نزدیکست که صبح سعادتش از افق سیادت بدمد
و گفته اند در ان ولا تمام مساکن زمین و جمیع اماکن ارضین بزبان حال در عتبه
علیه حضرت ذو الجلال بنالید و گفت الهی از کماهی احوال و اوضاع کائنات
آگاهی عرصه عالم امکان بر من تنگ شده و از تمادی کفر و طغیان و غلبه شرک

علامات و امارات حضرت صلی الله علیه و

فرزنده

وعصیان خلایق بجان آمده ام در چشمها نم و در جگرها دم نمانده وعده عنایتی فرموده که بوجود
مقدم میمون صاحب دولتی اقالیم ربع مسکون مزین سازی و در آخر الزمان مرا بمحض
لطف و مکرمت بنوازی اکنون کار بجان و کارد باستخوان رسیده مصراع رحمی کن ای
رحیم که وقت ترحم است • خطاب رب الارباب در رسید که ای زمین زمن بزمان آسوده
باش که در مواعید سبحانی خلاف و در احکام سلطانی خلل راه نیابد بیت عن قریب
چراغ مکرمتی در کاشانه و اشرف البقاع تو روشن گردانم و سعادت نشانی رفیع المکانی
و از مسند شرع و سنت بنشانم که هر چند از جوانب و جهات باد مخالفت و آفات وزان باشد
هر لحظه افروخته تر گردد نظم نومید مشو یارا کامید پدید آمد • امید همه جانها از غیب
رسیده آمد • نومید مشو ای جان در ظلمت این زندان • کان شاه که یوسف را از حسن خرید
آمد • ای شب بسحر برده در یارب و در یارب • آن یارب و یارب را رحمت بشنید آمد
ای درد کهن گشته وه وه که شفا آمد • وای قفل فروبسته بکشا که کلید آمد و اما وقایع
کرامات که در شب ولادت آن واسطه عالم غیب و شهادت تحقق پذیرفته یکی آن
بود که در همه روی زمین هر کجا بتی در بتخانه بود تمام بر رو افتادند و منکوس شدند
و از اجواف اصنام اخبار مبشره بقدوم آن متبوع و مخدوم بمسامع حاضران و اذان
ناظران میرسید دوم آنکه تخت شیطان سرنگون گشت و آن خاکسار آتش بار بعد از تنسیم
آن نسیم مشکبار چهل روز در محبس لجه دریا بماند سیوم آنکه اخبار منهیان شیاطین از
کاهنان قریش انقطاع یافت و تدریس ابلیس در مدارس و مجالس ایشان مندرس گشت
بعضی از اهل حدیث این آیت را از علامات ظهور نبوت آنحضرت شمرده اند چهارم
یک شبانروز تمام ملوک عالم از حلول عظمت صورت صاحب معنی و ما ینطق عن الهوی
از حلیه قوت نطق عاجز آمدند پنجم آنکه طاق کسری که جفت آن در صحن گیتی نبود کسری تو
پدید آمد و چهارده کنگره از ان بیفتاد ششم آنکه فروغ آتشکده فارس که از هزار سال باز

وقایع شب ولادت و علامات ... آنحضرت صلی الله علیه و سلم

افروخته بود فرو مرده شد از آن آتش را مطلقا تابش و آتش نماند هفتم آنکه چهار
حد بحیره ساوه از عجلت ظهور دریا پنج شاخ کف گوهر بار او چون کام زبانه آتش
خشک شد و بر صفحه اکنون او آیت وغیض الماء بظهور پیوست هشتم آنکه موبد موبدان
یعنی قاضی القضات مداین در خواب دید که شتران کوه کوهان چون بختیان لعل موج برآب
دجله بگذشته در رقص الجمل کنان اسبان باد پای خاک پیمای را لگام احکام بر سر کشیدند
و در رباع بقاع فارس منتشر ساختند و بواسطه جمعیت آن حوادث عظمی تفرقه فراوان
در ضمیر انوشیروان پیدا شد و با اکابر وزرا و مفاخر ندما خویش در ان ... مشورت نمود
و از طوایف منجمان و کاهنان از کیفیت و حقیقت موجب آنها تفحص نمود و بجهت حل آن
مشکلات از حکام اطراف و امصار مدد خواست از انجمله مکتوبی بنعمان منذر که حاکم عرب
بود نوشت که مشکلی چند روی نموده عالمی را بفرستد که بحل آنها اشتغال فرماید نعمان را
شان و بعد شخصی که از عهده آن بیرون آید علی الفور نعمان عبد المسیح غسانی را که پسر خواهر
سطیح کاهن بود بخدمت ملازمان کسری فرستاد تا اگر تواند مشکلات ایشان را جواب گوید
و اگر نتواند در استکشاف آن احوال از خال خود سطیح که سر حلقه کاهنان عصر خود بود معاونت
جوید بعد از انکه عبد المسیح در مجلس سلطنت انوشیروان حاضر آمد و آن حکایات معلوم کرد
گفت من از عهده بیان اجوبه این اسوله بیرون نمی آیم فاما اگر امر پادشاه شرف نفاذ یابد
بروم و از سطیح استفسار کنم و جواب صواب بیارم نظم چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم • چو رسول آفتابم بطریق ترجمانی • بروم از و بپرسم
بشما جواب گویم • انوشیروان گفت باید که بتعجیل بروی و بیایی و نزد خال سطیح حال تو کشف
تمامی و بیایی پس عبد المسیح بنفقه ملازمت سطیح متوجه شام شد و حال انکه سطیح در فن کهانت
شهرتی عظیم داشت عمرش قریب ششصد سال رسیده بود و در تمام بدن وی استخوان
و عصب وجود نداشت الا جمجمه و کفین او بر شکل جامه او را می پیچیدند و بمجالس و محافل بردند

و در آن وقت که عبد المسیح بآور رسید از نقد حیاتش در کیسهٔ زندگانی چیزی نمانده بود
گویا بزبان حال میگفت **بیت** رمقی بیش نماندست زبیمار غمت • قدمی رنجه کن ای
یار که در میگذرد • و طوطی زبانش که اهل روزگار آنرا ترجمان اسرار میدانستند ترک
گفتن آمده که چون زبان سوسن بیکار گردد و چون عبد المسیح با سطیح ملاقات کرد تحیتی که شایان
آن حضرت بود معروض داشت و بجوابی مفتخر گشت فی الحال بدیهه نظمی بگفت که شعر آن
باین کلمات راجع میگردد ایا بعلت صمم گرفتار شده یا می شنود بزرگ یمن یا خود در دام
قابض ارواح افتاده و مرغ روح از قفس کالبد بیرون فرستاده ای حلال مشکلات
جمهور و ای کشاف معضلات اعصار و دهور وقتست که دیدهٔ اعتبار بگشائی و از میان
این مسالک مختلفه صراط المستقیم نمائی بدان و آگاه باش که صور غریبه و معانی عجیبه
از مکمن غیب در مامن شهادت بظهور رسیده و من بآن واسطه از نزد پادشاه عجم یعنی
کسری محتشم ملازمت تو آمده ام بعد از آنکه عبد المسیح کلمات خود را اتمام کرد سطیح سر بر آورد
و گفت عبد المسیح سوار بر شتری گردن فراز محکم سختی کشیده و راه دوری طی کرده بنزد
سطیح آمده و حال آنکه او بر جناح سفر آخرتست فرستاده است ترا پادشاه آل ساسان
که انوشروانست جهة استفسار واقعه چند که حادث گشته مثل تزلزل طاق کسری و افتادن
کنگرهای آن و فرو مردن آتش مغان و در خواب دیدن قاضی القضاة که شتران تند
سرکش اسبان عربی را میکشیدند تا از دجله گذرانیدند و در بلاد فارس متفرق شدند
ای عبد المسیح وقتی که دریاچهٔ ساوه بر منوال جوی بی مجرا بی آب شود و مجاری وادی
سماوه مانند چشمهای غمام و چشمهای ایتام پر آب گردد و فوج انبوه ریزان سحر خیزان
تلاوت سبع المثانی را ورد شبانروزی سازند و علم بعثت صاحب عصا یعنی محمد مصطفی
بر افرازد و سنجق رایات دین او که خیر الادیان است بر اوج آسمان ساید و بلبل
ناطقه اش اشتغال نماید باد او نواختن آید و شاید شام برین حال نماند که مسیح

شریعت

٩٦

٩٧

شریعت او در این افق دامن دور بر افشاند ملک آل ساسان از زوال مسدود
انتظام سلطنت ایشان تا دیگر نگشته از مردان و زنان آن طایفه بعدد کنگرهای افتاده
حکومت نمایند آنگاه نطاق دولت از میان سلطنت بگشایند بعد از آن هرچه آمدنی مقدر
باشد در عرصهٔ جهان کون و فساد پدید آید و هیچ آفریده از موج بیابانیه معنی
پدید نیاید این حکایات بگفت و بنقیاد و دم برد و متاع زندگانی ازین عالم فانی بدر برد
و عبد المسیح اجوبهٔ سطیح را ضبط کرده ببارگاه کسری مراجعت نمود و تمام آنچه شنفته بود
بعز عرض رسانید و خاطر انوشروان از تفرقه و پریشانی خالی گردانید گفت تا چهارده
نفر از قوم ما حکومت کنند و آغاز ایام ایشان بانجام رسد مدتها و بعید عهدها و بعید
باید مسکین غافل ماند از آنکه اعمال قیاس در امور این عالم و طریق اهل استحسان معتبر
نمی باشد که چند انست روزگار سلطنت انجماعت بر پنج ملوک سابق مثل فریدون و ضحاک
و افراسیاب به سنین وافره و اعوام متکاثره خواهند کشید و فی المثل اگر بهم ایام
حیوة این جهانی بتطویل انجامد چون معین است که **مصراع** قیامت گرچه دیر آید بیاید
وظیفهٔ عاقل آن بود که آینده را آمده گیرد و بفرصت و اعطان مشفق بکوشش جان بدرد
و گفت آن عزیز را که **بیت** این عمر گرامی که بآن می نازی • تا چشم بهم بر زنی از نیک
بگذشت • نصب العین ساز و بکار سازی سفر آخرت پرداز و آورده اند که ده نفر
از ملوک مداین بعد از آن تاریخ در مدت چهار سال پیشتر در پنجهٔ فنا گرفتار آمدند
و تتمه چهارده تا آخر خلافت امیر المومنین عثمان بن عفان بماندند آنگاه دولت ایشان
منقضی گشت و هیچ متنفس از آن قوم باقی نماندند **نظم** کجا آن فریدون و ضحاک
جم • شهان عرب خسروان عجم • همه خاک دارند بالین و خشت • خنک آنکه جز
تخم نیکی نکشت **نهم** از واقعات لیلة الولادة حضرت سید کاینات رؤیای آمنه
بود چنانکه در صدر مجلس گذشت که جمیع اطراف عرصهٔ حجاز در آن شب چون شعلهٔ نور روشن

با و نمود ند بحیثیتی که باصرهٔ آهنه قصور بصری که از اعمال شام است مانند لمعان صبح
بی قصور مشاهده کرد وحم آنکه کافهٔ عرفا و فن نجوم و ریاضیات بیاب مجموعی
دران شب بر طلوع کوکب دولت محمدی واقف شدند روز دیگر با یکدیگر میگفتند طلع
اللیلة نجم احمد وصورتی چند که عبد المطلب در ساعات شب ولادت دید و حکایاتی که
شنیده بود در مجلس ثالث انشاء الله در رشتهٔ تحریر انتظام خواهد یافت و چون موضوع
که این مجلس سامی بیان بشایر و آیات ناطقه و حوادث و علامات صادقه که دلالت
اخبار بر بود وجود سید عالم صلی الله علیه و سلم اظهر من الشمس و ابین من الامس بوده
و واقع شده اگر در حرفیه امروز بشارات قرآن مجید و اشارات فرقان حمید که مخبرات
از اوصاف و شمایل و نعوت و فضایل خلاصه اواخر و اوایل مبیّن کرده یقین که
مقبول انظار ملاحظهٔ فضلا و فصاحت شعار و منظور اعتبار مطالعه فصحاء بلاغت
آثار شود و عالمیان بدانند که کافهٔ انبیاء ما تقدم و عامه رسل مکرم اگرچه ازین سرور بیش
آمدند فاما حضرت جلالت نصرت محمدی علیه الصلوة والسلام در فضیلت بیش او
از همه پیش آمده کما قیل نظم اهل تقوی که گذشتند بر اطوار علوم • همه در مکتب
عشقت الف و بی خوانند • اکنون بیا و بشنو که زبان قرآن در بیان مدایح نعوت این
ذات بطریق بشارت و در شرح ممادح رسول آخر زمان بر سبیل اشارهٔ مبهم ماند
و گاهی بدلالت و گاهی بعبارت هر فردی از افراد امت اجابت را این راه
مینماید که ای طالب درجات خلد برین و ای راغب غرفات علیین از دیال متابعت
سید المرسلین با نامل جد و اجتهاد نگاه دارد و در درک معارف و مآثرش خود را
در مقام تیقظ و انتباه دار که الف انشاء ارسال بهدایت پیوندش نعایتی است
و دلپذیر است هو الذی ارسل رسوله بالهدی با بهاء بعثت بی مزد و بهاء رحمت
مانندش دلربا و بی نظیر است هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم تا تعاقب نور مشتمل بر بشارات قرآن و اشارات فرمان حکیم

دره

ورهٔ فاخره اش از اصلاب طیبه بارحام طاهره ظاهر و هویدا است و توکل علی
العزیز الرحیم الذی یراک حین تقوم و تقلبک فی الساجدین ثا ثبات قدم
باستقامتش در مقامات عبودیت بثبوت پیوسته و با برجاست و لولا ان
ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا جیم حقیقه جناب جنت مآبش چون جمال
تحطان و عدنان انبعاث یافته لقد جاءکم رسول من انفسکم حا حلاوت حرص
بر حلول امت در حریم ایمان با حجرهٔ باطنش چون تار و پود در هم بافته حریص علیکم
خا خُلق بزرگ مرتبه اش سر دفتر مکارم اخلاق گشته و انک لعلی خلق عظیم دال
دلتو عالی منقبه اش از خلوتخانه فتدلی بگذشته ثم دنی فتدلی ذال ذکر رفیع القدرش
در جنب نام خود نشسته و رفعنا لک ذکرک را رحمت فراوان و رافت بی پایانش
بر نور اهل طایفه ناجیه مومنان نزار در مزارع جان و دل بی آب و گل بکشته بالمومنین
رؤف رحیم زا زهرهٔ زهراج بار و حش از مطلع زیب و زینت طالع شده زوجناکها
سین سیر و سلوک در سفر معراجش بسلامت واقع شده سبحان الذی اسری بعبده لیلا
شین شگافتن سینه بی کینه اش در سوره الم بی سوره الم نشرح کرده الم نشرح
لک صدرک صاد صفا و صدقش صندوق تصدیق صدیق را بتحقیق فتح کرده والذی
جاء بالصدق و صدق به ضاد ضیا و روی چون ماهش زیبا و در خور آمده والضحی
طا طهارت خاندانش از ارجاس کفر و انجاس شرک مقرر آمده انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ظا ظهور دین متینش بر جمیع ادیان متظاهر گشته
لیظهره علی الدین کله عین علم بحر نشانش بصورت تعلم و تعلیم خلق در مکتب انی ادبنی
ربی از فیض فضل حق دانر گشته و علمک ما لم تکن تعلم غین غفران ذنوب ما تقدم
و ما تاخر یعنی عفو ذلات و آثام سابقه و لاحقه غنیمت او بوده لیغفر لک الله ما تقدم
من ذنبک و ما تاخر فا فوقیت فتحخانهٔ شریعت بر مسجد انس فرق فرقدین را سوده

انا فتحنا لک فتحا مبینا قاف قدر قربش برتبه او ادنی رسیده مکان قاب

قوسین او ادنی کاف کمان کرامت وکفایت کارش پیوسته کوشش تا کوش کشیده

انا کفیناک المستهزئین لام لطافت ولینت قلب دلربایش آکنده رسید کان عرب

و عجم را مید کرده فبما رحمة من الله لنت میم مدحت محمدیش در صفحات وجنات قصور

جنت اعلی واوراق شجره طوبی وجباه حور عین وابواب خلد برین بقلم حکمت و تمکین

قید کرده محمد رسول الله نون نوید نصرتش مسامع جن وانس شنیده وینصرک الله

نصرا عزیزا واو وحی بلاغت نشانش بی شبهه وپاک وستوده ان هو الا وحی یوحی ها

هاء ... شش از تمام کردنان عالم بر سر آمده و میدیک صراطا مستقیما یا یمینی جو بر فروش

رخسار خانه یتیمان بنی آدم را حلیه وزیور آمده الم یجدک یتیما فآوی خوش بصدق

دل بکو صلی الله علیه شعر صلوا علیه ما اضاء واجیا • وازاح نور ظهوره ظلم الدجی

صلوا علی من بالنبوة توجا • صلوا علی صبح بدا وتبلجا • نور یجو و الطرف بنیه کلیلا

صلوا علیه بکرة واصیلا • باغ بهشت وصف جمال محمدست • ختم رسل صفات کمال

محمدست • نون والقلم بدیه ازلوح خلق اوست • طه اشارتی بکمال محمدست • کز

که هفت چرخ فلک تخت قدر اوست • یکپایه زجاه وجلال محمدست • آغاز عید

شادی وانجام صوم غم • موقوف ابروی چو هلال محمدست • زان شد فلک زنخجه

خاک این جهان نابند • کین حرف خم کرفته چو دال محمدست • هست این نعم نوالة ازخان

اوبلی • جمله نوالها زنوال محمدست • آزاد شد دل حسن از بند هر غمی • کو بنده محمد

آل محمدست • اللهم لا تحرمنا شفاعة هذا النبی الامی وصل وسلم علیه وعلی سایر الانبیاء

والمرسلین واجب دعائنا والحمد لله رب العالمین الهی بحرمت صحایف بشارات کتب قدیمه

وبعزت لطائف اشارات صحف کریمه که درین مجلس منیف مسطور و مزبور کشت و برتمت

دلائل قاطعه وآیات ساطعه واله برحستی نقطه جامعه که سابقا کذشت که اوقات عصمت زنان

وساعات عفت قران حضرت مهد علیا والا کوهر پاک دین معراج روشنی دیده

صدق ویقین صفوة اعاظم الملوک والسلاطین زبدة اکارم الحکام والخواتین

عونة الضعفاء والمساکین غوثة الفقراء والغرباء والصالحین مرتبه مسند حشمت و تمکین

بانویه مهد ابهت وعظمت آیین خلاصة الخلایق اجمعین عصمة الدنیا والدین ... بیگم

خلد الله تعالی ظلال مرحمتها علی مفارق المخلصین الداعین از نزول حوادث آخر زمان

وحلول حوادث نوایب دوران مصون ومحفوظ وملازمان وخادمان حرم سرای دولتش

برغم انف حاسدان جانی بالوف سعادات دلی وجانی وازصنوف مکرمات دو جهانی

مزین ومحفوظ دار نظم کاخ کامکار قصر قدرت تا ابد معمور باد • وز جمال غرة جاهت

دیده بد دور باد • هر غباری کو سراز ایوان جاهت برزند • زینت باغ بهشت و توتیای

حور باد • نعل سم ادهم وکرد سمندت دایما • حلقه در کوش جم وتاج سر فغفور باد

برخلاف حکم کیتی تا دم صبح ابد • دشمنت در ماتم واحباب تو مسرور باد بمحمد واله

الابرار

المجلس الثالث من کتاب درج الدرر ودرج الغرر فی بیان میلاد سید البشر والشفیع المشفع

فی المحشر المستخرج من کتب الاخبار والتواریخ والسیر والمنتقی من توالیف المحققین فی

علوم التفسیر والحدیث والتصوف واسماء الرجال وسایر الفنون المعتبرة ... اهل الایقان

والتقطه الله ... سید الامام والحبر المعتمد الهمام رافع الویة السنة الزهراء وقامع اساس

البدعة الشنعاء ماحی تباهیر الوری محدث اقالیم الدنیا السید ... الجلیل

... والتقوی ... الدین عبد الله الحسینی المکی ... المحتد

والشیرازی المولد والمروی ... اعلی ... الاسلام

بما من علومه وارشاده ولا ...

برکات ... وارفاده

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم صل على الكريم نوالده واشرف مولود ونقطة دايرة الوجود ودايره نقطه الكرم
والجود محمد المصطفى صاحب الحوض المورود والمقام المحمود الحمد لله الحمد لله الذي جعل
شهر ربيع الاول بما من ولادة نبيه وصفيه محمد صلى الله عليه وسلم ربيع الاعوام و
الشهور وزين مشارق الارض ومغاربها بسعادت هذا المولود المسعود ومكنه في حجر
حاضنة الامن والحضور فيا له من درة غلت في سوق الفضل ومفاخره وزهرة في ذلك
الروض قلت على ازهاره هذا شهر مولود ومبنى جل في الموالد وتم ماسن الشرف من الغرة
عليه حاما فاق البدر تماما والبرق ابتساما وسرى نسايمه العطرة فطربت النفوس
والارواح بمعطاره مولد صفي شرفه الله تعالى ذاتا وقدرا وعرفه في اقاليم عوالم الغيب
والشهادة وشرح له صدرا واطلعه في سما النبوة والرسالة بدرا انتزه عن النقص نوره
وكماله وسما على شموس السما جلاله وعلا على اقماره مولد زكي زين الله مطلع نوره حجازه
وانجز له وعده فاتم انجازه حتى ارتقى وحده على مصاعد التقدم وحازه بارك الله عليه و
على اعوانه وانصاره فسبحانه سبحانه من اله كريم جعل بمحض كرمه وافضاله هذا النبي العربي يتيما
فاواه في ما من الحفظ والرعاية ورباه بلبن الكلاية والوقاية ووجده في اوان الطفوليت
ضالا في وادي مكة وجبالها اوقبل ظهور بعثته ذاهلا عن تفاصيل اعمال الشريعة واحوالها
فهداه في طريق الرسالة وسبيل البسالة الى مسكن العلم والهداية والفاه في مضار البشرية
عائلا فاغناه بصنوف الرعاية واخبر عن حقيقة هذه الامور في صحايف القران المنجم المستمر على
تعاقب السنين والدهور وحيا الى نبيه المصطفى ونجيه المجتبى فقال جل وعلا تبارك وتعالى
بسم الله الرحمن الرحيم والضحى والليل اذا سجى ما ودعك ربك وما قلى وللاخرة
خير لك من الاولى ولسوف يعطيك ربك فترضى الم يجدك يتيما فاوى ووجدك ضالا فهدى

ودجدک

١٠٢

١٠٣

فرزندان و خویشان
خویشی و نبیره و گروه

مناقب اکابر

ووجدك عائلا فاغنى ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له ونشهد ان
محمدا عبده ورسوله صلى الله عليه وآله وحزبه وابرته وصحبه ورهط وعترته من ذوي
قدر على ابي بكر وعمر وعثمان وعلي وسبطيه وترك غيبه وغيبه وجميع المهاجرين والانصار
والتابعين الاخيار والعلماء الابرار وسلم تسليما دايما ابدا كثيرا الحديث بسم الله
والحمد لله والصلوة والسلام على رسول الله اما بعد فقد روينا عن مشايخنا الكبار واساتيذنا
الخيار المتمازين بين اهل الافتخار بالاصل الاصيل والفرع الجليل وعلو الدارية وسمو النجار
برواياتهم الصحيحة الصريحة المتصلة الى عم النبي العربي المنعوت بشرايف الاوصاف عباس
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف رضي الله عنه انه جاء الى النبي صلى الله
عليه وسلم فكانه سمع شيئا فقام النبي صلى الله عليه وسلم فقال من انا فقالوا انت
رسول الله قال انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ان الله خلق الخلق فجعلني في خيرهم
ثم جعلهم فرقتين فجعلني في خيرهم فرقة ثم جعلهم قبايل فجعلني في خيرهم قبيلة ثم جعلهم بيوتا
فجعلني في خيرهم بيتا فانا خيرهم نفسا وخيرهم بيتا رواه الامام الترمذي في جامعه عن
رسول الله النعت محرران طوامير حکایات موالید وبسیر ومقرران مقادیر روایات
ساینده اثر وخبر رضوان الله تعالی علیهم اجمعین چنین روایت میکنند از حضرت سید ما
نصرت بهترین بهتران عالم نقاوه طوایف اولاد آدم معلم معلم ملک مالم تکن تعلم جلاله
سر انی اعلم آن سروری که نامه وجودش چون از نافه عبد مناف بیرون آمد مشام
دل و جان ساکنان عرصه امون وخیاشیم روح وروان قاطنان کبند کردون از
روایح فوایح عطر سایش عرف نبوت ونفحه فتوت استنشاق نمود لاجرم مجلکی این صدا
دردادند شعر ولد النبي وقلت الافلاك ونابح الضلال والمرالاشراك
تا شب نیست روز هستی زاد او آفتابی چو او نداد و باد فیض فضل خدای دایه او
فر برهمای سایه او حکمت کن زحکم در ازل او اول الفکر آخر العمل او

آن مولود میمون النقیبه که از مبدا تکوین که کوی موجودات در خم صولجان
قدرت آمده و عرصهٔ میدان ابداع و اختراع جولانگه شهسوار حکمت گشته و مرتب
قضا و قدر اطفال مصنوعات را در قماط خلق و ام می پیچد و در کنار لیالی و ایام در می
آرد و سیاقت طرازان تقاویم و زیجات عوالم غیب و شهادت زائچهٔ طوالع موالید
انام بر صفحات صبح و شام مثبت می سازند فرزندی بحسن طالع و یمن واقع و غزارت
نسل و طهارت اصل و زکا طینت و نجار سکینت و علو نسب و سمو حسب آنحضرت علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات از نشیمه عدم قدم بفضای وجود ننهاد و تا حاملهٔ روزگار بتوامان
روز و شب میزاید دست تقدیر چنان قدم مبارکی را بجز مسیح تا بله نفرستاد نظم
زهی طفلی که عالم شد طفیلش • خلیل از سفره اندازان خیلش • مراد کن فکان
مقصود کونین • کمان ابروی کان قاب قوسین • صدر صفه صدق و صفا سپهر
مرتفق و صفا نقطهٔ دایرهٔ اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و لا حرمنا من فیضان ١٠٤
سجال نواله راوی حدیث منبع انس و استینا س و عم خیر الناس ابو الفضل عباس
رضی الله عنه مضمون خبر معتبرش آنکه روزی آن بزرگ والاگهر بملازمت رسول
مبارک نظر رفت و در بعض طرق این خبر چنان وارد شده که در ان وقت آثار غضب در
بشره قیاس منیمو و بواسطه آنکه حکایتی در باب اصل اطهر و نسب ازهر سید المرسلین
صلی الله علیه و سلم از اعدای دین و منکران بر حسد و کین مثل ولید مغیره و ابو جهل
جبرئیل و عروة بن مسعود ثقفی و اقران ایشان شنوده بود پس شرح مقالات ردیه
آن طایفه و خبث بعض حضرت علیه محمدیه رسانید و شمه از کلمات خصایر آن قوم
کافر جابر در مجلس شریف پیغمبر معروض کرد این در زمان خلاصهٔ انس و جان
و نقاوه انس و جان در مجمع حاضران و معهد ناظران بمسند اظهار و بیان تشریف داد
و بر سم استفسار و استخبار زبان مبارک بگشاد و فرمود من انا اعلام نمایید که من کیستم

و خبر دهید که در میان شما بر جستم جماعت یاران و زمره وفاداران گفتند تو فرستادهٔ
خدای و مسترشدان امت را پیشوا و رهنمایی در جواب ایشان چنین گفت و در مقال
بدین منوال سفت که من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم یعنی حقیقت منیف سید رسل
چنده از کمال حسب آن مرکز دایرهٔ مجلس با هر ساخته و علم سعادت بر رسالت انجا
دایرهٔ مرکز سعادت و بسالت بر افروختند و آن سرور میخواست که جمال نسب طاهر خود در
در مرآة دانش مستمعان ظاهر گرداند لاجرم فرمود من محمد پسر عبد الله پسر عبد المطلبم
مدبرستی در استی که خدای مقدس و راهنمای اقدس تعالی و تعظم و تقدس مخلوقات
را از کتم عدم بصحرای وجود آورد پس مرا در بهترین قسمی از اقسام ممکنات و فاضلترین
جنسی از اجناس کاینات یعنی جنس انس داخل کرد بعد از ان طوایف ناس را مع
کثرت اصنافهم و مراتبهم و وفور طرقهم و مذاهبهم دو گروه ساخت عرب و عجم و مرا در معشر ١٠٥
عرب که معدن فصاحت و بلاغت و اد نید جای داد و انگاه فرقهٔ عرب را شعوب و
قبایل که هر یک از انها مصدر کمالات و فضایل اند قسمت فرمود پس مرا در بهترین قبایلکه
کنانه بود و بجمله محل سهم ما هیت جسم من اختیار نمود و دیگر در ان قبیله بیوت اولاد
و خاندانها را انشا کرد و معمورترین بیتی که بنی هاشم اند برای مسکن بنوت من متعین
گردانید پس من بهترین خلایقم از روی نفس یعنی مندرج در سلسلهٔ انسانم و خیار من
اقوام ایشانم از روی نسب و در رشتهٔ جواهر آبا و میان در یتیم و از زمرهٔ عالمیان مستحق
الوف تبجیل و تعظیم و در روایتی آنست که سید عالم صلی الله علیه و سلم روزی در مجلس
ارشاد امت از طهارت اصل و نضارت نسب خود باین طریق خبر داد که بدرستی که
حضرت جلال احدیت کنانه را از فرزندان اسمعیل بسهم اکمال و تکمیل بیاراست
و از کنانه قریش را بر کار جبلت و صفا و صبغی برانست و از قریش بنی هاشم را بدرجه
اکارم و مرتبهٔ اعاظم رسانید و از بنی هاشم مرا خلعت اصطفا پوشانید و جوه اجتبا

نوشاید و نبوت بپوسته که نوبتی جبرئیل امین با خاتم النبیین علیه اکمل الصلوات
المصلین گفت ای محمد عربی و ای احمد قرشی مشارق و مغارب زمین و جبار
رکن عرصه ارضین را خانه بخانه و سکه بسکه پیموده ام و طوایف خلق را قبیله بقبیله
آزموده ام و هیچ اهل بیت را فاضلتر از تو و اهل تو نیافته ام و مصدوق من قال
شعر العرب خیر انامیین ثم خیرهم • محمد منهو منهم خیر خیرهم • ان تقرأ
النحل تخل جیم حاسدهم • وفی براة بید و وجه جاهلهم • ای گفته لطف
حق بجود ی خودت ثنا • ما از کجا و مدح و ثنا بتو از کجا • ما خود کییم تا زثنا یتو دم
زنیم • در معرض لعمرک و لولاک والضحی • لطف خدا ای جمله کمالات خلق را •
یک جا جمع کرده و داده بدو نام مصطفی • بازار بعثت تو بدست کمال زد • مسمار نسخ
بر در دکان انبیا • اکنون بیا و بکلی از تفرقه جمع شو و ساعتی بجهت استماع کلمات
دلاویز چنگی تن سمیع شو تا اول تاریخ تاریخ ولادت سید عالم صلی الله علیه و سلم
نمایم آنگاه در خزانه حکایت بگشایم و کلیات وقایع که از زمان ولادت آنحضرت
تا اوان ظهور نبوت بثبوت یافته بیت از یاری حق بیان کنم من •
پاکیزه و دلپذیر و روشن • جماهیر اصحاب سیر و موالید و مشاهیر ارباب خبر و حدیث
موالید رحمهم الله متفق اند بر آنکه ولادت سید المرسلین و سند السابقین و اللاحقین
صلی الله علیه و سلم فی الاولین و الآخرین در ماه ربیع الاول واقع شده و بقول
بعضی شهر ولادت رمضان بوده و صاحب استیعاب تقدیم این قول نموده
نظر بر آنکه شهرت یافته نزد مورخان که علوق نطفه لطافت آثار محمدی علیه الصلاة
والسلام شب جمعه ایام التشریق در سلسله موجودات خارجیه داخل گشته و در مجلس
ثانی مقرر شده که مدت حمل آنحضرت نه ماه تمام بی کم و بیش بوده و اگر قواعد حج
ذی حجه سابقه استحکام پذیرفته باشد متعین است که غیر از ماه رمضان مورد ولادت

نتواند شد بنا برین قول جمهور و روایت مشهور بر طرف باید گذاشت و نیز ابن قیم
دست از اذیال جمعیة الجامعة رحمة نمی شاید داشت و حسم ماده این اشکال بآن
حاصل شود که رقم نسیان بر عمل نسی جایز ندارند هر چند اکنون بحکم نص قرآنی منسوخ شده
و سلوک طریقی که در ایام جاهلیت جهت تبدیل و تغییر ماهها و حرام مسلوک می بوده
برای رفع این شبه متعین شمارند و گویند آن سال حج قریش در جمادی الاخری
بظهور پیوسته و اثبات حقیقت این قول بملاحظه آیت کریمه انما النسیء زیادة فی الکفر
وابسته دانند و اولا بتحقیق معنی کلمات مزبوره تا فرسانند و بعد از ترجیح وقوع حج
سنه گذشته در ماه مذکور بتعیین شهر ربیع الاول للمولادة علی القول الراجح المنصور
و اشهر اقوال آنکه روز ولادت دوازدهم ربیع بوده و شروق کوکب علوق از افق
ایام التشریق در تابید این روایت افزوده و بسیاری از مهره فن تاریخ تصحیح هشتم
ماه فرموده اند و اصحاب زیجات و تقاویم برین قول رفته و غیر این از ایشان منقول نشده
و بعضی برآنند که روز ولادت اول دوشنبه بوده که در ماه ربیع الاول بدرجه
روزی رسیده و حدیث فضل روزه روز دوشنبه رقم صحت بر حرف تقریر یوم
الاثنین کشیده و قضیه النسی کما هو حقها و باقی اقوال که در وی یافته در تعیین روز
قول مبارک در نسخه مفصل گشته والله اعلم و در تعیین وقت ولادت شب دوشنبه
و روز دوشنبه هر دو وارد شده و بر تقدیر ثبوت روایتین و تحقیق تعارض بینهما
توفیق بآن حاصل شود که شب نجومی و روز شرعی در ذی الحجه اعتبار مثبت سازند
و نقش تدقیق بر لوح تحقیق نظر ارند و مشهور آنست که آن روز و آن ماه در سال
فیل منتظم بوده و بیک روایت چهل از روز فیل تخلف نموده بعد از آنکه شش
هزار و چهل سال از هبوط ابو البشر آدم علیه السلام از فرادیس جنان باقالیم جهان
و نهصد و نه سال از وفات اسکندر رومی آن ملک موافق کاوان و پانصد و هفتاد

وهشت سال از رفع عیسی پیغمبر بآسمان وچهل ودو سال از حکومت انوشروان واز
شهور شمسیه بیست روز از نیسان گذشته بود ودر هنگام طلوع غفر که بهترین منازل
قمرست وهمواره تولد انبیا ورسل که سالکان اشمل طرایق واعدل مسالک اند در وقت
می گرده ودر آخر شب اول از لیالی بیض که مبنی از کمال ظهور ماه ومخبر از نمودار تمامی
رفعت وجاه می باشد وبعضی از کمله فن نجوم طالع مبارک آن سرور برج جدی نهاده اند
بساعتی که اکثر کواکب در حدود وخود محظوظ ودر درجات شرف با نظار سعود از دیگر
ملحوظ واز معایب وبال وتحوست محفوظ مانده ساکنان عالم امکان بعد از درک
دقایق حسن طلعت ونیل حقایق یمن رفعت آن مولود مبارک قدم متبرک قدم بهر زمان
ودر هر مکان بهزار زبان بجهت دفع چشم زخم حاسدان عوذه وان یکاد خوانده ولا جرم
دوام شریعت وثبات دین وملت آن صاحب دولت تا دور دامان قیامت واقع ود
افتاب عنایت یختص برحمته من یشاء از مطالع تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک
ممن تشاء وتعز من تشاء بر در ودیوار ممالک شرع مطهرش طالع ولی شبه اجتماع
جنود سعود در چنان زمانی احمد وقتی محمود مستبعد نباشد چه مقررست که تیرات
افلاک ومجردات املاک بلکه جمیع ارباب عقول وادراک پیرایه نور وضیا وسرمایه ظهور
وبها از بیامن بود وجود آنحضرت یافته ودر هیچ حال رقبه اختصاص از ربقه اطلاعش
او نتافته وبامید استفاضه فنون فضایل واقتباس عیون شمایل ملازمت خدمت علیه اش
شتافته اند کما قال الشاعر وصدق فی هذا المقال بالحنین ولبیس نظم بر دور سس
الهی خوانده ادریس • وزد مسعود گشته فال برجیس • درست هنگت به پیش روش
شب تاری شده هندوی مویش • بها داده رخت مشتری را • شرف افزوده مهر خاوری را
ز مهر چهره مهر را نور داده • بسلطان فلک منشور داده • صلی الله علیه وسلم وبارک
علیه وزاده شرفا وفضلا وکرامة لدیه ودرین محل ضرورتست کشف قناع از وجوه اند

جلیله نمودن وتفتح اشکال از ابواب عوایدجزیله گشودن چه از طی روایت سابقه
معلوم شد که کوکب ولادت سید انس وجان در ایام حکومت انوشروان از مطلع
بر وجان طالع شده وبصحت رسیده که ناظم اللآلی شکوری بصوری حاکم
ابوعبدالله نیشابوری خبر مشهور ولدت فی زمن الملک العادل انوشیروان را
تزییف نموده ودر واقعه یکی اکابر دین خیر المسلمین سخن حاکم را تصدیق فرموده
وحل این مشکل ورفع این معضل بآن حاصل شود که نه بیم مقصود حاکم نه نفی اصل واقعه
بلکه محال دانسته که زبان معجز بیان محمدی ذاتی را که لشکر که اعظم اقسام ظلم است
منعوت بوده باشد عدل را جایز دارد اطلاق عادلی با وجود عدول از منهج توحید بر وجائز
شمارد اشکال دیگر آنکه از فحوای این خبر رواج افتخار و شایم استظهار بشام مشام اهل
اعتبار می رسد ودرین ماده آنصورت هم مناسب وملایم نمی نماید والجمله در رفع این حکایت
بخاطر میرسد آنست که اگر رخسار حدیث مذکور از خال اقبال صحت بوجهی حسن فایز آید گوییم
باید که برلوح مدرکه هیچ عاقل متصور نگردد که پیشوای فوج توحید ومقتدای رهط تکریم
که ترین کشور آب وخاک بوده بیاد دولت آتش پرستی فخر فرموده بلکه بطریق اشارت
ببلغاء امت وفصحاء ملت نموده که طلایع صبح سعادت ولادت من آثار ظلام ظلم از
چهره ایام محو کرده وتباشیر ظهور سپاه وتم انوار عدل واحسان در ساحت جهان منتشر ساخت
وارقام نور فام مرحمت وانصاف بر صفحات اکناف واطراف بر وبحر مکان داشت واعلام
امن وامان در عرصات کون بر افراشت ودنیا را بیگانه زا بر امن داشت که بمساعدت
معدلت داد متظلمان بدهد وانصاف مظلومان ضعیف از ظالمان قوی کشف نمایند
وبساط نصفت در صحن مملکت بگسترانند از اینجا بدستیاری اقتضا ودلالت آن دانست
که بعد از ارتفاع آفتاب شرع وسنت آنحضرت سلاطین اسلام وخواقین انام که
نامه همتشان بتاج سلطنت ابوسعیدی متوج وقامت دولتشان بدواج خلافت قدیمی

وجدیدی مدوّج باشد از خوان مکارم شریعت احمدی چه لقمها رمهنا بکام جان جهانیان
رسانند و اتباع حق و اشیاع صدق از اغصان امتنان محمدی چه ثمرات معلی مهیا
ذخیره کرده اند وهذه نکتة لطیفة ودقیقة شریفة لا یعرفها الا المتفننون وفی مثل ذلک
فلیتنافس المتنافسون نظم امید چنانکه نافع آید • وانرا که بجو آمدنش گراید •
یابد ز درون خود گواهی • از نور هدایت الهی • کین جمله ز واردات غیبی است • منکر
نو وران که قایلش کیست • ما قال کند نگاه و نخواهش • من قال چنانچه هست گو باش
گویا که ز بهر این محل گفت • گوینده که در این سخن سفت • آنکس که ز شهر آشنایست
داند که متاع ما کجا ئیست • ومحل ولادت آن بحر محیط ارشاد و افادت شعب مشورت
در مکه در کوهی که آنرا زقاق المولود خوانند در سرای که آنرا تعلق بسید عالم صلی الله علیه وسلم
گرفت و انرا بعقیل بن ابی طالب بخشید و ثابت شده که روزگار حجاج برادر او محمد بن یوسف
آنخانه را از ورثه عقیل بخرید و داخل بیت خود گردانید و خیزران که مادر هادی و رشید بود
از خلفاء عباسیه چون باسعاد توفیق و امداد تحقیق مقتضی یاتین من کل فج عمیق فریضه
حج را که رکنی از ارکان خمس بنی الاسلام علی خمس است بگزارد آن جهت معمور را در سلک
تملک در آورد و خانه مولد را از سرای ثقفی اخراج کرد و بموجب فرموده واجعلوا بیوتکم قبلة
ازا مسجدی ساخت و بعد از ان پیوسته حکام عباسی در تعمیر آن می کوشیدند تا در سال
ششصد و پنجاه و نه ملک مظفر که والی یمن بود در عمارت آن سعی وافی بتقدیم رسانید ولی
الان هموار ساکن نه و واردان مکه معظمه سال بسال روز میلاد دران محل لطیف اجتماع مینمایند
و در تاکید قواعد جشن و شادی و تشدید معاقد مکرمت و آزادی می افزایند و این سنتی است
مستمر میمون نه که اهل اسلام و امت مرحومه محمدیه علیه الصلوة والسلام از سلاطین و حکام
و خواقین و اعلام و اعیان نیکنام در حجاز و مصر و شام و مغرب و یمن و جزایر و عدن و فارس
و عراق جمیع ارباب کرم و متنفذی علی مقدار همتهم و مراتبهم هر ساله درین ایام باسماع و استماع

سیرت شریفه سید انام علی صاحبها شرایف التحیة والاعظام و دعوات و ختمات
کلام ملک علام و صنوف اطعام و الوف اکرام اشتغال میفرمایند و بصیقل صلوات و
تسلیمات زنگار آفات و بلیات از مرایا و خواطر مومنات و مومنین می زدایند و میمنت
و منقبت سلوک این طریقه حسنی اکثر من ان یعد و یحصی و اوفر من ان یحد و یستقصی است
و بتجربه معلوم شده که خانه یا محله یا مملکتی که در ایام میلاد مبارک بنشر فضایل و ذکر شمایل
سید الاواخر والاوایل صلی الله علیه وسلم عدد الوسمی والوابل مشغول شوند تا سال
دیگر ان موسم جماعت مذکوره از بلایا کلیه در ضمان امن و امان و در کنف عارفه و حمایت
ملک دیان باشند ولله در من افاد و اجمل و اجاد شعر و دأبی اذا الداء حل
بمهجتی • مدیح رسول بالشفاعة یغمر • دراره بمدحی فی نحو رعده • وساعدنی
فضل و مجد و سودد • دلیل و رب العالمین دلیله • لمقعد صدق لیس یعلوه مقعد
و هشتابه جنّا فما ولدا لنا • کاحمد مولودا و ما هو یولد • ای خیمه بر فراز نهم آسمان
زده • بالای عرش نور رخت سایه بان زده • گسترده خوان دعوت و از غایت کرم
شرعت خلیل وار صلا بر جهان زده • در سایه نبوت و ظل رسالتت • سکان خاک
نوبت امن و امان زده • و در باب شرح تولد آن سرور و کیفیت بدنیا آمدن او و احوال
و اوضاع آمنه دران شب روایات مختلفه بنظر رسیده نقلی هست که آمنه دران شب
تنها بود که آثار وضع حمل برو ظاهر شد و میان او بطیم تر جهان واند وهناک و پریشان گشت
از غیب جمعی در منزل او نزول کردند و از قدح فرح و طمانیه جرعه وقار و سکینه در
حلق جانش ریختند و بطریق الفت و همراهی با او درآویختند و فاطمه ثقفیه که مادر عثمان
بن ابی العاص بود گفته در وقت وضع حمل آمنه من پیش او بودم بهر طرف خانه که
میدیدم اطباق نور متعاقب نازل میگشت و چنان در می یافتم که ستاره آسمان بمن
نزدیک شده بود تا بجدی که می پنداشتم بر مفارق من نثار خواهند شد و بثبوت پیوسته

که شفاء ما در عبد الرحمن بن عوف که از عشرهٔ مبشره است گفت من دران محل قابلهٔ آمنه بودم چون شخص اطهر و بدن روح پرور محمدی بدست من رسید و گوش
هوشم آواز گریه دنیاز او بشنید از غیب یکی گفت یرحمک ربک و نوری بدرخشید که
از شعشعه آن از مشرق تا بغرب در نظرم همنمود چنانکه بعضی از قصور شام آشکارا بدیدم
بعد ازان ظلمتی و ترسی و لرزه بر من فرود آمد تکیه کردم ناگاه از طرف راست روشن
شد شنودم که قایلی میگفت این فرزند دلبند را کجا بردی جواب داد که با ماکن غربش
بردم و به بقعه مبارک که درانطرف بود رسانیدم باز آن ترس و لرزه بر من مستولی
گشت بعد از لحظه روشنائی تمام اطراف چپ من فرو گرفت یکی گفت این نور دیده از چمنید
کجا بردی جواب داد که بمساکن شرقش گذرانیدم و برابراهیم خلیل که جد
جلیلش بود عرض کردم او را برداشت و بر سینهٔ بی کینهٔ خویش نشاند و جواهر زواهر
ادعیه خیر بر تارکش فشاند و فرمود مژده باد ای محمد ترا بعز دنیا و شرف علیا تحقیق
که تو متوسلی بعروه وثقی هر که بغصن دولتت متعلق گردد و بساط مخالفت در نوردد
بحقیقت نبوت تو گواهی دهد فردا قیامت در زمرهٔ احبا و متابعان خدمتت محشور شود
و از ظلمت نفس و بی روی هوا دور ماند شفا که قابله این حضرت میگوید همواره نقود
احوال گذشته را در خزانه مخیله محفوظ میداشتم و دیدهٔ اعتبار بر شاه راه انتظار
میگماشتم تا آفتاب بعثت احمدی از افق دولت سرمدی طالع شد در سلسلهٔ سابقان اسلام
باوایل متابعتش شتافتم و از مرض کفر و شرک بیکبارگی شفا یافتم و بر تقدیر صحت
روایات ثلثه توفیق میان بایشان منوال میسر گردد که گویند در اوایل شب تولد آمنه
بطریق توحد گذرانیده و در اواخر شب که هنگام طلوع صبح ظهور آن سرور بوده
دوستان و نزدیکان سببی و نسبی بخدمتش رسیده باشند والله اعلم و منقولست
از آمنه آنچه مخلص حروف اینست باین عبارت راجع میشود که چون آن ماه عالم پناه از مطلع

بعد

غیب طلوع کرد بسجود رفت انگاه بمناجات اهل تضرع دست نیاز بحضرت بی نیاز
برداشت محققان گفته اند غالبا در سجده اهو صورت بقوهٔ سعی همینه نجات امت از
حضرت عزت میطلبید پس قطعهٔ ابر سفید از یمین نویدظاهر گشت واو را بجود ضم کرد از چشم
منش غایب گردانید آوازی شنودم که گفتند این نقاوهٔ اصفیا را بموالید ربانیه انبیا
و خلعت دین حنیفش بپوشانید و این صدف دریا سرا بر لجه های بحار عرض کنید تا
ساکنان دریاها چنانکه اسم شریفش میخوانند جسم منیفش بدانند بعد از زمانی آن
پاکیزه فرزند را با مفاتیح نصرت و مصابیح نبوت باز آوردند بار دیگر پاره ابر پدید آمد
و نابینا آن بانی مبانی فتوت را ناپدید ساخت و منادی صدا این ندا در انداخت
که این منبع انس جان را بر مجمع انس و جان و مجلس روحانیان معروض سازید و بخلق
آدم و دعوت نوح و خلت خلیل و صدق اسمعیل و شوق اسحق و کمال یعقوب و جمال یوسف
و صوت داوود و زهد یحیی و کرم عیسی یعنی بهمگی فضایل ابرار و جملگی شمایل اخیارش
بنوازند پس از لحظه او را بازیافتم حریر پاره در دست قطرات زلال فضل و افضال
ازان می چکید و نسیم عنبر و مشک اذفر از وی می وزید و شخصی میگفت تمام اقالیم
دنیا بقبضهٔ حمایت سید آخرت و اولی سپرده و بمسند سعادت دارین و سیادت
منزلتش آورده اند ناگاه سه نفر ظاهر شدند که چهار حد جهان شش جهت در ریح و قت
از شعاع دو گونه هر یک از ایشان منور میگشت در دست یکی مطهره بر مثال نافه مشک
خالص بود و بر کف دیگری طشت مربع زمردین هویدا بسر گوشه ازان دری شاهوار
بود گفتند یا محمد این بساط چار گوشه دنیاست هر جانب که مرغوب خاطر خطیر
باشد فراگیر آن سراج وهاج معتدل المزاج انگشت اختیار بر حاشیه وسط کشت اعتبار
نهاد ندا رسید که او کعبه معظمه را پسندیده توقف در ام القری که مامن الوری است
خود را مناسب دید لاجرم ما آنجا را قبله و مسکن او ساختیم و علم اولم یروا انا جعلنا حرما

آمنه در اطراف ممالک عجم ابرا و ختیم پس او را در آن طشت نشاندند و از آن مطهره
آب طهور بر وی میفشاندند تا هیئت نو تنش شسته گردانیدند و در حریر جنتش پیچیده
و دست و پای ربنامش بلب ادب بوسیده و بوی خوش بر و مالیده بکنار استظهار
رضوان رسانیدند لحظه در تحت جناح بجناحش مخفی داشت آنگاه بیرون آورده و منادی
فرا دادن با آن مقصد و مقصود کون و مکان ظاهر کرد و بجهت رفع عین الکمال تعویذ
حفظ عز و اقبال بر بازوی دولتش بست و در سعادت و هدایت بر خاندان عصمت
در رعایتش گشاد و پس شخصی دیگر بیامد و دهان بر دهان وی نهاد و بر منوال مرغی که
بچه خود را بمنقار دانه دهد چیزی با و میداد و آنحضرت طلب زیادتی مینمود بعد از آن
گفت یا محمد جمیع اخلاق کامله و تمام اعراق فاضله بتو ارزانی داشته و بطالع میمون
بر مسند وجاهت و جاهت گذاشته شد و صحیح آنست که حضرت سید انبیا و رسل صلی
الله علیه و سلم ختنه کرده و ناف بریده از مادر بوجود آمد تا هیچ آفریده از جنس انس
در تکمیل خلقتش مدخل نسازد و در روایتی هست که چون تولد فرمود بر سر دو دست حق
پرست اعتماد داشت از روی مهر چهر را بجانب سپهر متوجه ساخته مظهر لطیف و هم
و لطیف و عکس نور باطن پاک بر قمهٔ قبه افلاک انداخته بود و منقولست که
عبد المطلب گفت من در آن شب بمجاورت کعبه معظمه اشتغال داشتم و رایت راز و
نیاز در آن محل دلنواز می افراشتم ناگاه دیدم که چهار دیوار بیت الحرام بر منوال
عابدان با اهتمام سجدهٔ مقام بجای آوردند و از اطراف و جوانب خانه صدای
تکبیرات صادقانه بر آمد و بیت هبل از خواری به نگونساری در آمد و از غیب گفتند
محمد قریشی و احمد عربی بساط زمین و عرصه ارضین را بمقدم همایون منور ساخت
و ظلال هدایت بر مفارق ساکنان این ولایت انداخت باید که عبادت دیار و دور ما
اجداد الیوم الیت و مثل این شب روز را در جمیع امصار و بلاد مانند جمع و عیاد

مجمع

مجمع خیر و برکت و معمور عیش و جمعیت سازند و بهمگی همت و تمامی طویت بشرایط
تبجیل و اعزازش پردازند و برین نمط سطری چند از فضایل آن رفیع شمایل بر صحایف
هستی می نوشتند و تخم شادی در اراضی آزادی می کشتند پس حالتی غریب و تغیری
عجیب بر من طاری گشت و در فکر افتادم که آیا این معانی در صحیفهٔ خیالم صورت می
کشاید یا خود در آئینه ظاهر رخسار مینماید بعد از آن ارباب بنی شیبه متوجه بطحا شدیم
چنان یافتیم که گوئیا احجار مروه و صفا در تنوره شوق و عشق با انخفاض و ارتفاع
در آمده گاهی بمبارزی بلندی مایل و زمانی در مجاری پستی سایل میگردد و تعجب و تحیر من
زیاده شد و از آنجا بمنزل آمنه رفتم و معلوم کردم که او را وضع حمل واقع شده و ستارهٔ
شهود احمدی از مشرق وجود محمدی طالع گشته بتمهید مراسم شکر و سپاس تا کجه
و عظایم حمد بی قیاس قیام نمودم و باب این خبر خیر بر وجوه ارباب سلوک کشودم
که **نظم** برآمد اختر دولت بطالع مسعود ٭ ز مطلع شرف این ماه من جود بروحی نمود
مباش منکر اوضاع روزگار ایاس ٭ که هست عاقبت کار عاشقان محمود
آورده که متعارف قبیلهٔ قریش چنان بود که بعد از تولد فرزندان را ساعتی چند در زیر
دیگها سنگ نگه میداشتند بجهة آنکه سیاهه چشمان ایشان مستحکم و براق باشد
بهمان دستور عبد المطلب بفرمود تا زنان قوابل سید اواخر و اوایل را در تحت
دیگی معین مخفی ساختند بعد از آنکه ساعتی بگذشت تفحص احوال او بر داشتند دیدند
که دیگ دو نیم شکافته بود و هر نیمی بطرفی افتاده و آن گل خندان در حدایق آسمان میدید
و گل عرفان از شاخ ایقان میچید و انگشت ابهام خود را بر دهان داشت و شیر از آن
می مکید و بروایتی دیگر چنانست که چون دیده عبد المطلب بمطالعه محیای از هر سید بشر روشن
گشت و انوار غریبه و آثار عجیبه که آمنه در ایام حمل او و در حین ولادت و سوابق و لواحق
آن مشاهده کرده بود بتفصیل بر و معروض داشت گفت در قواعد محافظت و ضوابط

مساعدت این فرزند ارجمند هیچ حال تقصیر جایز ندارید و اکرام و احترام او
بر خود لازم شمارید که باو رادک خیرات تمام و فیوضات مالاکلام در مقدم این
خلاصهٔ انام امیدوارم و در بعضی از روایات بنظر رسیده که عبد المطلب آنحضرت را
برداشت و باندرون حرم کعبه برد و بکنف حمایت خداوند خانه اش سپرد و بشکرانهٔ
آن نعمت سابقه بتضرع وافی و تخشع کافی قیام نمود و این رجز بخواند که شعر
الحمد لله الذی اعطانی • هذا الغلام الطیب الاردان • قد ساد فی المهد علی الغلمان
اعیذه بالبیت ذی الارکان • حتی اراه بالغ البنیان • اعیذه من شر ذی
شنان • بعد از ان او را بمنزل آمنه باز رسانید و خود در حجر بنشست تا قبایل و بطون
قریش برسم تهنیتش بر خاستند و مجالس منیفش بحلیهٔ توقیر و تعظیم بیاراستند و مضمون
این انشید عینی که شعر لقد ولدت خیر البریة احمدا • و لا ولدت انثی من الناس
واحده • کما ولدت زهریة ذات مفخر • مجنبة لوم القبایل ماجده • ورد زبان
همگنان شده و بثبوت پیوسته که دران زمان که صحن جهان و بقعهٔ عالم امکان
بیمن برکت قدوم میمنت لزوم پیشوای قوافل بالکان مطیب و مزین گشت فی الفور ثویبه کنیزک ابو لهب
بشارت ولادت آن منبع سعادت بخواجه خود رسانید فی الحال و را بشر و کانی
آزاد کردانید محققان فن اخبار چنین اخبار کرده اند که بما رسیده که حضرت آفریدگار
تعالی شانه عتق ثویبه را از ان سر دفتر اشرار با وجود عدم علمش بحقیقت کار و بار
و کنه اسرار سید ابرار ضایع نگذاشته بلکه پیش از تحقق این فعل از و جایزه
کلیه بنامش مقرر داشته و در ازل که بتعلم تقدیر مقادیر ثواب و عذاب دوستان
و دشمنان تعیین فرموده درج ایدهٔ اسامی کفار بنام ابولهب بی اعتبار چنان اختیار
نموده که در شبهای دوشنبه نسبت با سایر لیالی معامله تعذیب او تخفیف واقع شده
چنانکه منقولست که بعد یکسال از وفاتش عباس بن عبد المطلب او را بخواب دید و از

ام بولود و اکرم والده ... من الناس

116

شرح حال و مآلش پرسید جواب داد که اطباق ویل و ثبور در ازای شرک و کفری
که بعمل آورده ام بجهت من معد و آماده داشته و فنون عذاب الیم در درکات جحیم
بر من گماشته اند این مقدار هست که شبها دوشنبه میزان ها و اشم سبکتر می
میگشایند و از کوی که در میان انگشت بزرگ و سبابه ام واقع است مرا آب حیات
میچشانند غریزمن مضمون این واقعه بندهٔ از علو منزلت و سمو منقبت سید دنیا و آخرت
ظاهر میگرداند و بگوش هوش ارباب معرفت میرساند که ابو لهب با آنکه سوره تمام
در بیان مذمت او نازل شده و کمال عتو و طغیانش از اندراج در سلسلهٔ اهل اسلام و
ایمان مانع آمده بسبب آزاد کردن ثویبه بفرح و کامرانی قدوم شریف رسول آخر زمانی
در شبهای دوشنبه سبکباری می یابد و شعله ازین روزن بر کالبد گرمش می تابد
اگر مومنان موحد و محبان متعبد که کمر متابعت شریعت غرای سید انبیا بر میان
جان بسته و در تقویت ملت زهرا اش مصراع جان کمر وار بر میان بسته • همواره
تخم محبت در زمین سینه میکارند و امتثال احکام واجب الاتباعش بر ذمت همت
خود لازم می شمارند اگر فردا قیامت دران عرصهٔ حشر و عرصهٔ مغفران خطایا و آثام
و عفو ذنوب و اجرام و نیل درجات دار السلام و درک غرفات احسن المقام و جوار
رحمت ذی الجلال و الاکرام فایز آیند غریب و عجیب نباشد آری آری شعر
چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتی بان • چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتی
بان و را جماع اصحاب سیر و تواریخ بران منعقد شده که آن غصن رفیع در فصل ربیع
از دوحهٔ نبوت و رسالت و شعبهٔ فتوت و بسالت انشعاب یافته و شعلات شروق
نجم محمد دران موسم محمد از افق سعادت مخلد و مطلع سیادت سرمد بوضاحت با راحت
مبنی و الطف تافته یعنی در موسم بهار و روز دوشنبه بوقت رهنگام صباح کثیر الفلاح تجلیات
و هو الذی یرسل الریاح که جهت نزهت و طراوت حسن نبات بنات از هر حجرة لون

سبابه ام

117

۱۱۸

وجات نجات صبا ران اکر بکم فی ایام دهرکم نفحات و مبدم ازدم خروس سفیده
دم در ساغر خریف ظریف وقت و زمان بخشند و گوشوارها از ها رو عقود انوار از
گوش وکردن اشجار برای تدبر افکار زمره والمستغفرین بالاسحار زیبا وبخشند فراشان
قوی نامیه در تمام مراتع خضرا و چمن وجمیع مواضع زهرا و دمن بساطها در فرو دین بکستر انیده
و در سواقی و جداول و انهار سلاسل زلال سبک رفتار از منابع عیون وسیول و بحار
روان گردانیده صفحات باغ و بستان بفنون افنان متنوعه بهار استند غرفات را
عالم امکان از خار و خاشاک قحط و حرمان به پیراستند مرغان خوش الحان بر منوال اغطان
فصیح زبان بر منابر اغصان بشکر گذاری بر و امتنان حضرت فاطر سبحان قیام نموده
جبهه نمایان درختان و نباتات فی اطراف الحدایق و ساحات الروضات در تکمیر
غنوات و نضرت و سرسبزی فزوده وکره کشایان نسایم باشره و مبشره بوسیله امداد دول
سحب ممطره عقدها از اکمام متکاثره ازهار و پود اشجار مثمره و غیر مثمره بگشودند و برسم
سور و شادی بامید ادراک حضور و آزادی باعم تهنیت مقدم سرور اولاد آدم جمیع وجه
عالم را آذین بستند و رونق بازار جذب و سرمایه کشتند السنه و افواه کافه مخلوقات در
انزا و مضمون این منظوم که نظم دی شد و بهمن گذشت فصل بهاران رسید
جلوه گلشن بباغ مجو نگاران رسید • زحمت سرما و دو رفت بکوه و کیود • شاخ گل
وتخت نثار رن رسید • نواها بکدیکر پیوسته وچون مدار اقوال و افعال و قرار اوضاع
واحوال آن دردرج کمال و توری برج اقبال در خَلق و خُلق و رنگ و تنک و باطن و ظاهر
فی الاول والآخر و آبر بر اقتضا و توسط بوده کما قیل شعر له کل معنی فی الملیحة
کامل • فاحوالها عدل واقوالها فصل • قد اعتدلت فی الاعالمین شوارونه • فما منه من
شان ففانیه عدل • لاجرم اطفار نوز و لاوت و احیا رسم و رسا وتش در وقتی که اعدل
ازمنه و اوقات طیبه آوانه و ساعات و درة التاج اعوام و شهور و واسطة العقد

ایام

کل ۹

۱۱۹

آغاز مناظره گل و بلبل

ایام و دهور می باشد زیراکه روز و شبش معتدل میان طول و قصر و هوا و با طرب لی
نعشش معتدل میان برودت و حرارت و نسیم عنبر شمیمش معتدل میان رطوبت
و یبوست و آفتاب عالم تابش معتدل میان اوج و حضیض است ولنعم ما قیل شعر
هذا الربیع و بنع انواره • طابت لیالیه و طاب نهاره • ورق انواره فقضیب
انهاره و تبیه اشجاره • والماء منضی القمیص مغرور • منفیح واللاز ور و شعاره
واقع و شعشعه طلوعش از انجا و ارجا راصدق و صفا لامع شد نظم بازار خصم
رونق و زیب دگر گرفت • وین کهنه سر دهر جوانی ز سر گرفت • و بمیامن فر
قدوم آنحضرت جوش و خروش مقاوله گل و بلبل بعد از تجرع کاس الوف تفرع زار
و غلغل و تدرع لباس صنوف تخشع و بردباری و تحمل به پایان رسید و وصال محبوب
از غنچه آمال آن محب مغلوب بذریعه تبسم نسایم صلوات زاکیات از مهب روضه سید
کائنات علیه افضل التحیات بدمید خجالته منشیان محاضر العار و تلویح و منهیان مناظر
ابراز و توضیح بموافقت زبان خامه مشکبار و مرافقت بیان بنان عنبر نثار از الواح جنان
افکار صحیفه چنین تقریر نموده و براوراق صحاح افسار بلیغه برین منوال تحریر فرموده اند
که همواره در چمن حدایق صاف فان و بیوسته در انجمن حقایق عاشقان میان محبوب
قمر عذار طناز گل و محب جان سپار خانه برانداز بلبل علم فنون مکالمه و حجت وجوی
افراخته و عرصه فنون مناقضه و گفت و گوی انداخته بود و هر یک از ان دو بر بساط
تخاطب و انبساط پای خود را میفشرد و در میدان جواب و سوال طریق قال و مقال
می سپرد و باد صبا در میان ایشان پیغامی می آورد و می برد و منشا این کار و بار
و مبدا این گیر و دار آنکه معشوق گل در صفه ایوان اغصان بر تخت زمردی
غنچه از سر ناز و اغوار نشسته و تتق سبز اوراق پیش روی خود باز بسته و دیوار حصار
شاخسار را در خار اعتبار گرفته و رخسار رنگین نازنین در پس پرده بهفت رنگ نهفته بود

تا از آسیب انامل اغیار محفوظ ماند که زود زود هرکس دست بچیدا او دراز کردن نتواند و بلبل شوریده حال در اطراف باغ و اکناف راغ میگشت و سطور شرح هجران بر صحایف حرمان می نوشت و غایت مقصد و مسئول و نهایت مطلب و مامول آنکه پیغام گذاری شفیق و رازداری صادق پیدا شود و حکایت حال کثیر الاختلال آن سوخته آتش محبت در سینه افروخته را بعرض محبوب دل و جان و مطلوب روح و روانش رساند و قفس مراد و در خاتم حسن اعتقاد آن مسکین کامل الوداد نشاند ناگاه از مهب صدق و صفا نسیم صبا وزان و بر رسم تفقد آن مرغ زار و زار در مرغزار روان شد مرغکی دید بس زار با دل دردمند و جان فگار استیلا یافته بر و از افراط تعب و آحاد و نصب صد هزار کمال شفقت و فضا[ل] مرحمت آن باد روح پرور زاد و گستر را بران داشت که از سبب پریشانی و موجب سرگردانی او تفحص نمود بلبل بگریه و غلغل بر آورد که مبتلا عشق و محبت گرفتارم و برو امن وصل دوست هیچ گونه دسترس ندارم در گردن دلم زنجیر تسخیر سوداست و محبوبم متمکن در مسند بی پروائی و استغنا

نظم

بدرد و غم گرفتارم ازین دل * مباد اهیچکس را این چنین دل * بجوا مرد بلبل گرفتار است * ازین درد و ازین عشق و ازین دل * عمل حرف علت محبت هیچ مخصوم را سالم نگذاشته و رایت مجردی با انواع شفقت مزید فیه صاحبه و دراز و ضمیر کسیرم افراشته والحاله هذه با دل معتل و مرض مضاعف و طالع اجوف و تو ناقص مقرون و از یار و دلدار بر منوال حروف زیاده از قرار و استقرار مفروق افتاده اگر حالم در مستقبل بر مثال ماضی خواهد بود خو[د] طریق سطر نفی حیات و نقش تجدید کائنات و سکنات بر لوح خاطر فاهرم نخواهد نمود اکنون قصاری همتم آنکه بواسطه اهتمام رهنمای صحیح الرای ازین علل باسط و در مراح وافر الارتیاح مجلس محبوبم بعبارات شافیه معروض گردد شاید که بیمن دم آن مبارک قدم عنان ترحم بجانب التفات

این دور رسیده ضرر تعدیه ملال گشیده برخود لازم شمارد و اگر لوازم سلطنت حسنش نگذارد که افتاده چون من از خاک ره برخیزد بهمین مقدار راضی ام که نظری از نظر نیازم در معهد نازش بخوانند و نام بی نشان مرا در جریده عاشقان در م[ع]رض فرموده آن دلستان داخل گردانند چه مقرر است **بیت** در جلوه گاه دوست نه هر کس رسد ولی آنجا نگر شمال رود یا صبا رسد * نسیم مسئول از آن دل داده ملول افتاده گوش بر قبول قبول فرمود که گاهی اوضاع زار او را بعرض دلدار رساند بسبک وجات در زمان ورزیدن گرفت و چون صبح صادق از افق خلوتخانه گل دمیدن گرفت و بطریقی که مقتضی مقام بود شمه از احوال آن متوزع البال باز نمود و شرح حالش حسب الوسع والطاقه بگشود و غیرت معشوقی نگذاشت که فصول غرضه داشت عاشق تمام خواند و همگی کیفیت او ضاع عشق در ان محضر ظاهر گرداند بضروب بی نیازی و فنون جان گدازی او را باز گردانید و لطیفه کرشمه و پرخاش بگوش هوشش رسانید که در محلی که با دراکت با وجود لطافت مجال آمد شد نیست حکایت کثیفان گفتن و روایت حریفان شنفتن معقول نمی نماید بلبل سخیف را چه یارای آنکه مثل این ماجرا بگوید و مشام پر خلل او را کجا یارای آنکه روایح فوایح وصال ما بوید هزار خار حسرت بسیار از زمان و بسیار سر تیز کرده بعزم آنکه در خار طالبان بی مغفرت نخلید و بقصد آنکه غیر را در ساحت مصاحبت ما تهاله وظیفه آن ضعیف الجناح خفیف الجناح آنکه درین طریق هیچ سبیل نگذرد و رخت اقامت ازین منزل بدر برد و گر دل و جانش از مضرت ملال خلاصی باید و روح و روانش از معرت اختلال بمناصی شتابد **نظم** بگوئیدش که گرد ما نگردد * بساط عشقبازی در نوردد * که عشق روی جانا جز بلا نیست زمانی بی بلا بودن روا نیست * باد صبا در لحظه مراجعت نمود و بدست شفقت باب نصیحت بگشود و صورت واقعه گذشته با بلبل آب محبت گل در گل سرشته باز راند

۱۲۲

و آیتی چند از سورهٔ یاسین بر وی خواند بتوقع آنکه اثر آن داعیه درگذرد و دیگر
بر زبان نام عشق و عاشقی نبرد و بس بموجب قضیهٔ بتجربه اشخص و یس علی منبع آتش
جد و اجتهاد در کانون باطن آن نامراد شعله برآورد و قدم استقامت در طریق تحمل
ملامت بفشرد و گفت نظم اگر عالم همه پرخار باشد • دل عاشق گل و گلزار باشد
وگر بی کار گردد چرخ گردون • جهان عاشقان برکار باشد • مگر محبت بر میان جان
بنوعی بسته نشده که هر دست آنرا تواند گشود و دامن عاشقی چنان بچنگ نیاورده
که قوت بازوی رستمان از پنجه منش تواند ربود نظم بشرط آن دلم در کوی او شد
که تا جان بر نیاید بر نیاید • قاعدهٔ کلیه الشروع ملزم موجب آنست که یا من لطف و
دلنوازی و مساعدت تعطف و چاره سازی یک لحظه از آمد شد بیاسایی و بهر نوع
که میسر شود مصراع گره از کار فرو بسته ما بگشایی • و علی ای حال رخصت حاصل
فرمایی که مرا در صف نغال چمن راه دهند تا اگر روی دوست نبینم باری بوی او را
بشنوم و اگر متقاضی اجل روی نماید بحکم کل نفس ذایقة الموت گوی روحم
از مضمار روان مبر باید در سبیل عشق و محبت جان در بازم و در نواحی عتبهٔ علیهٔ محبوب
دل شکسته معیوب خود را مقبور سازم غبار هستی از لوح وجود بشویم و یاد دوستان
و عزیزان این داستان بگویم که نظم گر تیغ اجل بر سرم آرد کاری •
در رهگذر دوست نهندم باری • تا از سر خاکم ار بروید خاری • در دامن او دست
زند یکباری • نسیم صبا بی تعلل میان حمایت در بست و باز بخدمت آستانه گل
و بهراجی تمام شرح ضعف و نحافت و حکایت درد و آفت بلبل معروض گردانید
و بهر گونه مبالغه در شفاعت بتقدیم رسانید تا نیم رخصتی حاصل کرد که آن مستمند
مسکین در گوشه باغ درآید و زبان باداء مدح و ثنا دوست دل ربا بگشاید منتظر
برانکه قطعاً نام وصال نبرد و مطلقا در نزدیکی گریبان ابهت سلطان گل نبرد التحلیه

بلبل

۱۲۳

بصد لطف الیل آن عاشق بی بدل خود عرصه بستان درآمد و بر نوزده فلک امتحان
برآمد و بتدریج در آستانه اضراعت و ابتهال آشیانه ساخت و بی واسطه رسول
و ترجمانی بعرض حال خویشتن پرداخت چند وقتی نقد وجود در بوته شهود میگداخت
و از شام تا بام سنجق بیداری می افراخت و هزار دستان داستان ربنا و لا تحملنا
ما لا طاقة لنا به ورد زبان و سبحهٔ معرفت و ایقان می ساخت و هیچ وجه حضرت
جنت حضرت محبوبی نظر عنایتی بحال زار آن دلفگار نمی انداخت حاضران چمن و
ناظران انجمن بعضی بچشم حقارت و گروهی بعین بصارت در وی نگریستند طایفه
دشمنان خنده زنان بر وی استهزا میکردند و جمع تفکر کنان بر حال پریشانش می گریستند
اما آن بمضمون اخبار رجال من این هو و این انتم بگوش سر نمی شنفت و اینان
در فحوای آثار رجال و هو معکم اینما کنتم در نظر سر نمی سنجید و آن مسکین بردبار ببیوداد
الصبر مفتاح الفرج و دستیاری من قرع بابا و لج و لج در مقام اصطبار و شکیبایی
می برد و خیال نومیدی هرگز بخاطر قاصر در نمی آورد که ناگاه آخر شب محنت باول صبح
دولت اتصال یافته سلطان گل آراسته بکمال حسن و ناز و تجمل از ورای حجاب
تفضل با عاشق شوریده بلبل متکلم شد و فرمود غرض از نمودن این همه تضرع و زاری
و مقصود از فزودن این همه تخشع و سوگواری چیست فرصت غنیمت دانسته بموقف
انها رسانید که نظم غارت عشقت رهبند رخت و دل از ما ببرد • فتنه نگین اهتز کشید
شحنه مجنون ما فشرد • شد ز خیالت خراب سینهٔ ما چون نکنم • موکب سلطان نیز رگ
کلبه درویش خرد • قهرمان محبت بدستور برهان ساطع قد شغفها حبا ظاهر و باطنم
فرو گرفت و با وجود همه ابرام و الحاح سمع دلم یک نوبت لبیک مشغفا
نشنفته حاصل استغنا و بی پروایی معشوق در غایت کمالست و غلبه عشق و عجز
و اضطرار عاشق در نهایت حال نظم عشق بیش از پیش مزاد بسیاری از کم مکترم

دوستان

من کم از کم چون کشتم این عشق پیشش از پیش بود • و مع ذلک در میان انیمه غرقاب
اضطراب بیت من بسودای تو مشغولم و از خود بی غمم • تو ز من فارغ و بر حسن
رخ خود مشغول • فرمان رسید که جرعه که نه چو زر وقت منوشش و چون قوت کشیدن
بار عشق نداری در سلوک این طریق مکوش جواب داد که خوض درین دریا و
درین بیدا از نا بیدا نه باختیار منست نظم بارها گویم که گیرم ترک عشق
عشق پیش از من تنبل می رود • لیکن هر دیگ سینه عاشق میجوشد اما فروزنده آتش
محبت بحقیقت معشوقست بیت مجنون چه کند کین کشش از جانب لیلی است • گر
میل نمیدید دل از دست نمیداد • بعد از آنکه باب گفت و شنود در میان محب و محبوب
مفتوح شد حسودان معاند که از هر طرف در کمین بودند تیر ملامت از کمان غرامت
انداختن گرفته اول با بلبل گفتند خود را در بحر هجران بی پایان مستغرق ساختن
و به کوره ریاضت آتش مجاهدت نفس نفیس بگداختن دأب عاقلان نمی باشد
علی الخصوص که از جانب دلدار بغیر از خار انکار حاصلی نیست بلبل شوریده فریاد برآورد
که شما از ضوابط عشقبازی بیخبر بوده ایید که یک ردّ دوست بهتر از هزار قبول است و
دوری نمودنش مبنی از وصول نظم این سرکشیش لازم حسن است وگرنه
آن نیست بهر حال که با ماش سری نیست • وچون لابه جان از جانب محب بابوس نازنین
انجام تمام و جدید با نظام متوجه آستانه محبوب گشته نظم بگل گفتند بلبل بس جفا است
ترا با او چه جای داروگیر است • بگفتا بلبلی کز من زند لاف • بر من به که صید سیمرغ
در قاف • بنابر موجب قضیه مرضیه فوق تدبیرنا معه تقدیر را قضا و حاسدان مبتغی
باصلاح حال محمودان شد چه مقرر است که الطیور لا یسود و مخفی از رقبا و اغیار معشوق
دولتیاری بگوش عاشق غمخوار رسانید که نظم ای بلبل حزین که فتادی بکار ما
صد گل شکفته کرد درین خار غم محرز • بلبل مهجور در کلبه محنت افتاده در بخود از اشتیاق

آن حکایت بمرتبه اشتیاقش رسید و گل امیدش از غنچه نوید بدمید زود است
که عاقبت کار محمود خواهد بود و در حال حال آینه بهبود چهره مقصود بنماید و خواهد
بر روحانیت گل روی والضحی و سمن بوی واللیل اذا سجی متوجه گشته با دوا
صلوات زاکیات و انوار تحیات نامیات در ترنم آمد و گفت بحرمت رخسار
با انوار سید ابرار که نقاب احتجاب از پیش دیده ام بردار و بیش ازین در آذر
حرمان مگذار بیت پرده از روی برافکن که جهان شد تاریک • مهر از جیب
برون آر که شب بیگه شد • و اذا علمت ان نفسی تک و اعتادی علیک • فارحم
فاقتی و ارنی انظر الیک • بعد از توسل تمام و اهتمام سید انام علیه افضل الصلوة
والسلام محبوب گل اندام را مجال تعزز و استعظام نماند فی الحال از تتق غنچه برون
خرامیده زر خورده در دهان گرفته تا در ازای اداء صلوات بر سید کائنات معارق
اختصاص بلبل نثار کند باین بهانه دیده غم دیده دوست بدیدار دوست روشن و
صحن بوستان بحقیقت گلشن شد آوازه وصل الحبیب الی الحبیب در اقطار باغ و بوستان
مشهور و شرح اتصال و مقال در اطباق زمان بیاد و کار مسطور ماند کامل فطن که در
مضمون دقایق این حکایت تامل نماید و فاضل ذهن که سر حقه این روایت بگشاید
میداند که حروف این مقاله جمال معانی ابکار افکار است که از پس پرده عبارت
و اشارت جمال با کمال خود را در نظر انوار طالبان صادق و راغبان عاشق جلوه جلوه
میکرداند و از زبان هر کلمه بگوش هوش ارباب فهم و ادراک می رساند که حدیقه
انیقه مناظره مذکوره مشتمل است بر فنون افنان نکات فایقه و محتویست بر فروع
اغصان رموز لائقه نظم نو گل زار است و گلستان نو • بلبل نو دار و گلستان
نو • تازه بهاریست پر از رنگ و بو • ره نه خرابی و خزان از در او • فیض گرفته
زنور احد • رنگ ازل داره و بوی ابد • مغفلش بتولای عشق • هر حرف آمده

طغرای عشق بگشته زهر حرف بدعوی خاص • جلوه کنان شاهد معنی خاص • آمده گیت
حروفش تمام • جلوه گر بکر معانی مدام • طفل ضمیرست که پرورده است • شیر ز پستان
خرد خورده است • چشمه حالت که جوشیده است • ذوق کسی را که بنوشیده است
جگه محیط است بموج آمده • جوشش برآورده باوج آمده • قافلهٔ فیض الهی است این
سلسلهٔ ما نتها همین است این • ذلک الفضل من الله وکفی بالله علیما • رجعنا الی اتمام
المقصود بعون الملک المعبود • بدانکه ارباب خبرت و تحقیق در صحایف فطنت و تدقیق
بقلم حکمت و توثیق ثبت کرده اند که بعد از تزئین بساط این جهان و تحلی عرصه کون
و مکان بجسم روح پرور سید پیغمبران آنحضرت هفت روز شیر مادر خود آمنه می نوشید
و از پستان ترتیبش چشمه ها رتقویت می جوشید آنگاه ثویبه که ببرکت قدوم آن سرور
شرف آزادی یافته و از حضیض رقیت ابولهب باوج حریت و خلاص از نصب و تعب
شتافته بود چنانچه شرح آن سابقا گذشت هفت روز دیگر او را شیر داد و بدین وسیله
میان حمزه عبد المطلب و ابوسلمه مخزومی و عبد الله بن جحش اسدی و میان خباب
رسالت مآب محمدی بشیر بسری مسروح نام که داشت قاعدهٔ رضاع را تقرر داد ۱۲۶
و از رواة ثقات بما رسیده که ثویبه زمان بعثت سید المرسلین و اوان دعوت خاتم
النبیین را دریافت و پیوسته در دولتخانهٔ خدیجه کبری بخدمت حضرت مصطفی می شتافت
و همواره بعوارف و عواطف آن سرور مفتخر میگشت و پس از هجرت بمدینه مهبط و
سکینه عمامه و کسوه بنام ثویبه جهت او بمکه میفرستاد و تا در سنهٔ سبع بعد مراجعت
از خیبر خبر وفاتش بمسامع نبویه علیه الصلاة والسلام رسید و اسلام او مختلف فیه است والله اعلم
و داب قبائل عرب بآن منوال جاری شده بود که هر سال دو نوبت در موسم
ربیع و خریف حریفان شیرخوار برای تاکید سلسلهٔ دایگی و تمهید قاعدهٔ تالف و
رعایت همسایگی بمکه می رفتند و بمحل و مکان خود باز میگشتند و بعد از انقراض مدت

اصحاب

رضاع ایشان را باهل و مسکن خویش باز میرسانیدند و در آن تحقیق المعنی چند صورت
کلیه چهره می نمود اول ظهور عزت و بزرگی قوم قریش دوم کمال نشو و نما اطفال
بواسطه عذوبت آب و صحت هوا که موجب امداد و آثار فصاحت و ازدیاد اسرار
بلاغت می باشد سیوم تکثیر افراد اولاد چه سنت ربانی چنان جریان یافته که اگر
مادران خود بشیر دادن قیام نمایند تا هنگام فصال سر حقه رحم کمتر گشایند و بدستور
معتاد ایام حیض نه بینند و بآن سبب علوق فرزند دیرتر واقع شود چهارم آنکه
بآن وسیله از اغنیا بلده بصحرا نشینان که در جهان مکاسب و اسباب معیشت شان
همواره قصوری و فتوری می بود و در کار عشرت بضیق و عسرت میگذرانیدند
نقود و اجناس علی مقدار همهم واصل میشد اتفاقا در آن سال زنان قبیله بنی
سعد بن بکر که ساحت منازل آن طایفه بخوبی ماء و مرغوبی هوا از دیگر اطراف و جوانب
امتیاز داشت و طفهٔ اسید رسل صلی الله علیه وسلم را ایما رایت و انی بکفایت سبب شرف قبیله [illegible] ۱۲۷
انا اعربکم انا من قریش و استرضعت فی بنی سعد بن بکر یعنی من از شما فصیح و ملیح ترم
زیرا که از قریشم و در قبیله بنی سعد شیر خورده ام و در آن آب و هوا پرورده ام در مفاخرت
امتحان برمی افراشت بقصد اخذ اطفال بجانب مکه متوجه شدند و حلیمه سعدیه که
دختر ابو ذویب عبد الله بن الحرث بن شجنه و زن ابوذویب حرث بن عبد العزی
بن رفاعه و از کرایم زنان آن قبیله بود بمصاحبت شوهر مذکور با ایشان موافقت
نمود و حال آنکه در آن سال جهان قحط و نیاز و ساحت پریشانی و آواز بواسطه
قلت باران و عدم آمد شد یاران بکمال رسیده و در نواحی حوالی آن گروه سبزه
رجا و لاله رجا نه دمیده بود مرویست که حلیمه گفت دراز گوشی سفید ماده داشتم
که از غایت لاغری و ضعیفی و نهایت بی قوتی و نحیفی براکب قافله نمیتوانست
رسید و باری که مرا بود بسر باری نمیتوانست کشید و یک شتر ماده همراه ما بود که از لبانش

۱۰۲

قطره شیر میچکید و دران ولا پسری عبد الله نام زائیده بودم که شبها از گریه گرسنگی
او نمی غنودم نه از شیر من غذائی و نه از شیر شترم لقمهٔ یا بغذائی فایز می شد
بهر نوع که بود بمکه رسیدم زنان قوم بر من پیشی گرفته و هر فرزند که در اغنیا و قریش
یافته بجو وبذیرفته بودند و محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را هر کدام از زنان قبیله که عرض
کردند قبول ننمودند و ابا ورزی طلب یا فدا او نکشودند چه امید آنکه از یتیما بانعام و اکرام
پدران تعلق میگرفت و از جانب مادران چنانچه شرط است کاری نمیگشاد القصه هر یک
از هم اتان زن رضیعی پیدا کردند و من با دست خالی و افلاس حالی نیز و شوهر آمدم و
گفتم که البته نمیخواهم که بی فرزندی بمسکن مالوف معاودت نمایم اگر مصلحت بیند فی
بروم و آن طفل یتیم را بردارم و فرصت غنیمت شمارم شاید که از مهر مصاحبت او
بفتوحی یا بفایدهٔ جسمی روحی مخصوص شوم و از مزرعهٔ خدمتش محصول دولتی بدروم
زوج چون مرا از رضیع فرو یافت بفرا گرفتن آن فرزند راضی و با دراک چنان سعادتی
متقاضی شد فی الحال متوجه خانهٔ آمنه گشتم و تخم نوید در زمین امید کشتم و با او
گفتم طفل یتیمت را بهر حال که هست بر می گیرم و کم و بیشی که ترا باشد بحسب ضرورت
می پذیرم آمنه فرمود ای حلیمه اگر صحایف احوال این فرزند کما هو حقه بر تو خوانم
و بر آیات و علاماتی که در ایام حمل و ساعات وضع از و مشاهده کرده ام ترا واقف
گردانم بدانی که او را شانی عظیم و نشانی کریم خواهد بود و شمهٔ از آن وقایع که دیده
بود بر من باز راند و بعضی از فضایل محمدی در خاتم دل و جانم نقش بند و گفت
امشب پیش از ین از غیب بمن رسانیده اند که فرزند سعادتمند خود را به شیر داری
از قبیلهٔ بنی سعد که منتسب به ابی ذؤیب باشد بسپار و کار و بار او را بحضرت حق
واگذار حلیمه میگوید گفتم ای آمنه کنیت پدر این پسر که او را شیر میدهم ابو ذؤیب است
و این معنی مصدق مقال غیبی بی عیب است پس با دلی خرم و خاطری بی غم

آن طفل عالم طفیل را برداشتم و بنزد شوهر آمدم و شرحی که شنوده بودم پیش او
وا راندم ابو ذؤیب خوش وقت شد و تحسین فال من بتقدیم رسانید و قدم
خود را و مرا بی شبه و شک و هر او در موقف صدق رجا ثابت گردانید و در روایتی
دیگر چنان است که حلیمه گفت بذات عالی صفات واجب الوجود سوگند که چون آن
مولود فرخنده طالع بکنارم رسید تمام غموم و هموم از من کناره گرفت و پستانم
پر شیر شد پس از پستان راست او را سیر شیر ساختم خواستم که از پستان چپ هم
بنوشد با آن میل نفرمود و گفته اند در ایام رضاع هرگز بغیر از پستان راست حلیمه
نگرفت و اول عدلی که از آن حضرت ظاهر شد این بود چه میدانست که شریکی دارد
و میخواست که تسویت با او بر خود لازم شمارد و منقول است که حلیمه گفت بیمن مقدم
آن پاکیزه فرزند شیر فراوان در پستان شترم پیدا گشت چندانکه من و شوهرم حسب
دلخواه از آن شیر نوشیدیم و بحضور و جمعیت تمام شب بپایان رسانیدیم و آثار
خیرات و انوار برکات در میان ما پدید آمد بحیثیتی که هنوز در مکه بودیم که زنان
قبیله بر حسن حال ما رشک میخوردند و حسد می بردند بعد از آن خیر باد آمنه کردیم
و مرکب توجه بسیر در آوردیم دراز گوش من پیش پیش قافله چنان روان میرفت
که هیچکس از رفقا باو نمیرسید فریاد میکردند که ای دختر ابو ذؤیب آهسته تر
میران و حروف موافقت از دفتر مرافقت میخوان این همان اتان نیست که
در حین آمدن بران سوار بودی و بجهد تمام جا نمی توانستی رسید اکنون چه
حالت رخ نمود که ما بگردش نمیرسیم و هر چند پیش میرانیم باز پسیم من میگفتم
بلی همانست که بود و قوم اظهار میکردند که اگر بصورت آنست اما بمعنی نه همانست بتحقیق
که او را علو حالی و سمو مآلی از زمانی داشته اند پس بمصاحبت طالع سعد مهر قسیم
تا بزمین حی خود رسیدیم و من بعد روی مشقت و مضرت ندیدیم و در خدمت آن

سعادتمند روزگاری بعیش خوش میگذرانیدیم و با من ورفاهیت بشی بروز
در روزی بشب می رسانیدیم و مردم قبیله ما در قحط و گرانی و تعب و سرگردانی عمر میگذرانیدند
دوست از وامن تفاق وحسد میداشتند گوسفندان من فربه چرا کرده و پر شیر
بمنزل مراجعت مینمودند و انعام قوم از همه انعامی محروم می بودند مرتبه که طایفه
بنی سعد روزان وشبان با خادم و شبان خود خصومت میکردند که چرا در ان زمین
که گوسفندان حلیمه میچرند شما انعام خود را نمی چرانید جواب میدادند که ما همه یکجا می
باشیم اما چون باز میگردیم پستان گوسفندان ایشان مالامال است و مال ما همه
خوشها با مالت و روایت کرده اند از حلیمه که میگفت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
خوش نشو و نمای یافت و آفتاب جمعیتش هر روز از مطلع دولتی تازه می تافت
پیوسته از لات وعزی بیزاری و کناره می جست و شجره سیادتش در حد لقیه اصلها
ثابت و فرعها فی السماء می رست اگر شبها به بیداری میگذرانید و چشمان نرگسین را
بر صفحات آسمان نگران می گردانید اول سخنی که از ان شیرین دهان شنودم این ۱۲۰
بود که در اول شبی فرمود لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن
لا تاخذه سنة ولا نوم در روزی چندان بالیده میشد که دیگر طفلی در ماهی بان
مرتبه نتوانستی رسید و در ماهی چنان بالا می کشید که دیگری در سالی چندان ترقی
نمیدید چون دو ساله شد جوانی چابک بود زیرا که **نظم** بعد غرت همی پرورد لش ایام
هفتش صبح از طرب خندان نوهم شام * بکوششش اختران بر پای گشته * عناصر هم
نیز کار افزای گشته * به یکبار رشد و بهت با نشو و اتی * بتدبیر آمده از روح نباتی
گرفته روح حیوانی همین حد * که از خیرش کی آرد در دهان شهد * بکوششش
روح ناطق هم [illegible] بند * که کی گردد سخن گوی و خردمند * شده نشو و نمایم جملات
اندور * کش آرد بانش یکجا به هر روز * به نیز گشته بالش در سکالش * که بیرون

لازم

۵۹

ساز دهش در چار بالش * همین هر عضو میمونش در ان بالی * که خیری می دمبدم
بیفزاید از وی * بملک خود گشته بهرش حله دوزی * فزوده ش بالش سالی
بر وزی * چو ماه نو که در روی شب افروز * بود زاینده نورش روز تا روز *
و در بعضی از روایات دیده ام که زنان حی میگفتند از بهر فرزند حمایلی از جزع
ظفار و امثال آن مرتب سازد و از گردن او بیاویزد تا از شر چشم زخم محفوظ باشد
نظم تا که از چشم بدش هیچ گزندی نرسد * بر سر پا یمنش نقطه سودائی نه *
حلیمه بسخن ایشان کاربند شد و گردن بندی برای آن سرفراز ترتیب داد و از تحجر
بجز حاجتیش نیاورده بجت پیغمبر را خوش نیامد و از خود دور ساخت و گفت مرا بهیچ
حاجت نیست و بر امثال این حرکات چیزی متفرع نمی تواند شد و حکایتی فرمود که مضمونش
باین راجع میکرد و که **بیت** بعنبرینه چه حاجت که تن بیارایم * مرا که طره مشکین خود بود
۱۲۱ موجود * چون ایام رضاع آنحضرت بانجام رسید او را بمکه آوردند تا بدستور معهود با جد
سپارند فاما حلیمه و شوهرش نمیخواستند که از ان سعادت محروم مانند آری **نظم**
دامن دولت جاوید و گریبان امید * حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند * لیکن
بهانه انگیختند و با آمنه گفتند ما از وبای مکه و هوای اینجا ایمن نیستیم اگر رخصت دهی
ما این فرزند ارجمند را باز بقبیله خود بریم و چند وقت دیگر آنجا باشد عین مصلحت همگنان
در ان خواهد بود و بمبالغه تمام او را بدیشان سپردند و بحی خود بردند آورده اند که سید عالم
صلی الله علیه وسلم از مبداء حال باز که لث و عطالت را دشمن میداشت همواره
با حلیمه میفرمود که برادران رضاعی من گوسفندان را بچرا می برند مرا با خود چرا نمی
برند اگر باتفاق ایشان بکاری قربانی روزگارم به بیحاصلی نگذرد و روزگارم بیحاصل
برود هر چند حلیمه منع کرد ممنوع نشد و هر روزه با ایشان موافقت مینمود چون مدت
او دو ماه و بروایتی سه ماه بان منوال بر ان ماه و دو هفته بگذشت روزی در خلف خانه

با برادر هم شیر خود بیرون میفرمود و بروایتی کوسفندان خود را در آن روز شبانی مینمود ناگاه دو ملک بصورت دو شخص پیدا شدند و آنحضرت را بگرفتند و بخوابانیدند و سینه بی کینه اش را بشکافتند و در زمان برادر رضاعی آنحضرت بدوید و پدر و مادر را از آنحال خبر داد ایشان هر دو بتعجیل روان شدند تا بآن جناب رسیدند و از کیفیت اوضاع و احوالش پرسیدند فرمود دو مرد سفید جامه آمدند و مرا بگرفتند و در زمین خوابانیدند و سینه ام بگشادند و شکم مرا شق زدند بخدا که ندانستم که بعد از آن با من چه کردند و در روایتی آنست که فرمود دلم را از شکم بیرون آوردند و بشکافتند و دو پاره خون سیاه از آن بیرون آوردند آنگاه یکی از آن دو مرد با دیگری گفت آب برف بیار پس مطهره بیاورد و بآن آب شکم مرا بشست دیگری گفت آب تگرگ بیار پس بیاورد و بآن دل مرا غسل کرد باز گفت سکینه را بیار پس بیاورد و باتفاق یکدیگر قلب مرا از آن پر ساختند بعد از آن یکی از ایشان با یار خود گفت بدوز دل و شکم او را پس بدوخت آنرا و بخاتم نبوتش مهر کرد و منقولست که اثر شق از میان سینه تا زیر ناف آنحضرت می نمود چنانکه خواص یاران و زمرهٔ دوستداران وی آن را میدیدند و شرح کیفیت واقعه از آن سرور می شنیدند و در بعضی طرق این خبر چنان وارد شده که سید کونین صلی الله علیه وسلم فرمود آنگاه میزان عدل بیاورند و مرا در کفه نشاندند و هزار نفر در کفه دیگر ریختند و برکشیدند پله که من در آن بودم بر زمین بچسبید و پله قوم در هوا شد چنانکه من ترسیدم از آنکه بعضی از ایشان در روی من در افتند پس یکدیگر گفتند اگر امید او را که اگر جمیع امت و تمام بریت را با او برابر سازند هر آینه او از همه بیش آید آری **نظم** چون در کف سلطان شدم یک حبه بودم کان شدم گر در ترازویم نهی میدان که میزان بشکنم آورده اند که بعد از وقوف بر آن حال شوهر حلیمه با حلیمه گفت آنچه بر ما بود از حق رضاع با این فرزند ارجمند بتقدیم رسانیدیم اکنون ولطف

۱۳۲

آنست که او را با مادر خود ملحق سازیم و خاطر از کار و بارش بپردازیم مبادا صورتی روی نماید که تدارک آن از دست ما بر نیاید پس باتفاق سید عالم را برداشتند و بمکه بردند و بوالده اش سپردند آمنه گفت بحرص تمام فرزند مرا بردید و بجد و نون مالا کلامش باز آوردید با من بیان کنید که موجب این حال متناقض چیست شرحی که معلوم کرده بودند بر وی عرض کردند آمنه فرمود نترسیده اید از آنکه شیطان بر وی تسلط یابد یا جن تواند که بتصرف کردن در وی شتابد حقا که این تصور محالست و شیطان را با وی تعرض کردن چه مجالست فرزند مرا شانی عالی قرین و برهانی متعالی همنشین است و برخی از کرامات سابقه که از آن سرور دریافته بود با ایشان تقریر کرد و فرزند دل بند را باز گرفت و حلیمه و شوهر را روانه ساخت بعضی از حفاظ خبر و نقاد سیر شرح توقف آنحضرت در نوبت دوم نزد حلیمه بطریق مذکور ایراد فرموده اند اما مختار بیش جمعی از مورخان آنست که سید انس و جان در کرت ثانیه سه سال و یک ماه در قبیله بنی سعد بماند و چون آنحضرت پنج ساله و یکماهه شد شق صدر بظهور پیوست و از فحوای احادیث صحاح معتمد علیها چنان معلوم میشود که شکافتن سینه پر سکینه آن سرور در شب معراج واقع شده کما یجی بیانه فی المجلس الخامس انشاء الله تعالی و در روایات اکثر ارباب سیر مخبرست از آنکه در قبیله بنی سعد الحال دست داده هر چند در تعیین سال مختلف اند و بر تقدیر صحت اخبار ایشان بالضرورة بتعدد وقعهٔ مذکوره قایل باید شد والله اعلم و بدانکه خبر حلیمه و متعلقات آن بطرق مختلفه مختصر او مطولا در کتب موالید و تواریخ مثبت گشته درین مجلس گرامی به اشهر وا قید اکتفا مینماید و اینها موافق آنها حق کتاب مجتبی است و در بعضی از روایات چنانست که بعد از آنکه حلیمه و شوهرش متن شرح صدر آن عالیقدر بخواهند او را بنزد کاهن وقت بردند تا او توجه در احوال مهانز و او بازراند کاهن فریاد برآورد که ای جماعت عرب و ای طایفه بوالعجب

۱۳۴

۱۳۴

غلام را بکشید و مرا با او در سلک قتلی کشید بلات و عزی سوگند که اگر او را بگذارید
تا بحد بلوغ بالا رسد درخت امنیت بدکان دعوت کند جمیع ادیان را منسوخ گرداند
و دین مجدد را بر تبه شهرت رساند حلیمه چون این سخن کاهن بشنود سید عالم را
از مجلس او بربود و گفت تو قاتل خود را تعیین نمای که فرزند قابل کشتن نیست
و با شوهر گفت بعد ازین محمد را درین ساحت مصلحت کشتن نیست وظیفه آنکه هر چند
زودتر او را بجد بازرسانیم مصراع تا چشم بدی برروی خوبش نرسد • پس بتعجیل
آنحضرت را برداشتند و متوجه مکه شدند و در طریقی دیگر مرویست که حلیمه ملازم آن سرور را
گرفته بجانب ام القری توجه نمود تا امانت امین را بآمنه رساند چون در حوالی شهر
نزول کردند در میان مردم پیغمبر از و گم شد هر چند تفحص و تفتیش بجا آورد مقصود خود را
باز نیافت پیش عبد المطلب رفت و او را ازان حال آگاه گردانید فی الحال بکوه صفا
بر آمد و منادی کرد تا اشراف قریش جمع شدند و باتفاق بجست و جوی آن محبوب
دلجوی قیام نمودند و مقصود ایشان بدست نمی آمد پس جد سید انام بعد از طواف
بیت الحرام بجد تمام حلقه در کعبه را بگرفت و این رجز بخواند نظم لاهم رد ربی
محمدا • اردده الی واصطنع عندی یدا • انت الذی جعلته لی عضدا • لا یبعد الدهر
به فیبعدا • انت الذی سمیته محمدا • و بتضرعی وافی از منعم کافی فرزند خود را طلبید ناگاه
از غیب شنودند که هاتف لاریب فرمود ای گروه خلایق وای طالبان محمد در
سبیل و طرایق بدانید که او را خداییست که هرگز تضییع او روا ندارد و پیوسته در کنف
عصمتش نگاه دارد و عبد المطلب بزاری فراوان گفت ای منادی بر و احسان مرا خبر
کن محمد کجاست و این گمشده کش ازچه جانب ندا رسید که او در وادی تهامه است در ظل
محافظت حقش بحسب [illegible] است پس در زمان سلاح در پوشید و سوار گشته متوجه شد
و در راه ورقه بن نوفل با او رسید بمرافقت یکدیگر رفتند تا در محل معلوم محمد تحت شجره

... ت عرق تا ساحل دریای جده اراضی تهامه است

دهکرت

۱۳۵

و آنحضرت را برداشتند و بمنزل آمنه آوردند حلیمه سعدیه را خاطری پریشان مجموع گشت
و ایشان او را وداع کرد و سبک گرانبار انواع لطف و مکرمت آمنه و عبد المطلب
بجای خود مراجعت نمود فایده جلیله بدانکه بعضی از مفسران در تفسیر و وجدک ضالا فهدی
فرموده اند مراد ازین ضلال و هدایت گمشدن آنحضرت در حوالی مکه و یافتن جد او را
و بخانه خود رسانیدن چنانکه گذشت و جمعی دیگر میگویند مراد عدم علم است بر تفاصیل
شریعت و جزئیات ملت و وقوف یافتن بر آنها بوسیله وحی و الهام آنحضرت
و فی الحقیقه آیت کریمه مذکوره را بر غیر یکی ازین دو وجه یا مثل آنها حمل نتوان کرد
چه ضلال حقیقی که مستلزم تاریکی عقیدت و سواد جبهات می باشد با ماه روی والضحی
و سیاه موی واللیل اذا سجی محمد مصطفی نظم آن در بحر کن فکان خوانده یتیمش
آسمان • نابوده مثلش در جهان در یتیم با بها • زو کاخ بدعت منهدم صبح رسالت
مبتسم • شمشاد قد فاستقم خورشید روی والضحی • صلی الله علیه و سلم هیچ نسبت ندارد
و تحقیق آیت مذکوره و باقی اقوال مفسران در تاویل آن ضلال و هدایت حواله بنسخه
مجتبی است نقلست که پیش از ظهور نبوت خاتم النبیین حلیمه بمکه رفت و در ملازمت
آنحضرت از فقر و فاقه و خشک سالی شکایت کرد سید عالم کدخدا شده بود خدیجه را فرمود
تا شتری و چهل گوسفند باو بخشید و در اسلام حلیمه نیز اختلافست بعضی از ارباب سیر او را
با شوهرش حارث بن عبد العزی در سلک اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم منتظم داشته اند
و آن پسر حلیمه عبد الله نام که با پیغمبر شیر خورده بود ادراک زمان بعثت نموده ذات
یافت اما خواهر رضاعی آنحضرت که شیما نام داشت و خواهر حلیمه خذامه نام بشرف اسلام
مشرف شدند و معدودند در زمره صحابیات امید چنانست که بستانی که مدت [illegible] سال
طلب و دهان سیدانس و جان رسیده باشد از دخول در بستان عدن محروم نگرداند الله
تعالی چه مقرر است نظم دو عالم را مفاتیح الهدی اوست • دو گیتی را مصابیح

الدجی اوست • و در زمانی که **نظم** هنوز شش بود وقت یثرب و بستان • جه
طوفان بجخت بر آتش پرستان • که در ایام بعثت و اعوام دعوت ببرکت صحبت
آنحضرت پدر و مادر رضاعی او بدولت ایمان و عرفان فایز و مرحمت حق میان ایشان
و آتش نیران حاجز آمده باشد غریب نخواهد بود و لعمری که **شعر** لقد شرف الله المحیط
محمدا • بما لا الیه فی الانام سبیل • له کل فضل کان و ازداد فضله • بما شیتم عن فضل
احمد قولوا • محمد آفتاب آفرینش • مه افلاک معنی چشم بینش • هم از انا فتحنا آیات
او • هم از نصر من الله رایت او • لعمرک تاج فرق مشکبارش • الم نشرح طراز کارش
علی التحقیق تاج سروران اوست • علی الحق خواجه پیغمبران اوست • **بوستان** معانی
سیر و تواریخ چنین آورده اند که چون حلیمه سعدیه حضرت سید رسل را بآمنه باز رسانید ام
ایمن که نام او برکه حبشیه و بمیراث از پدر بآن سرور رسیده بود بحضانت او مشغول گشت
و آمنه تربیت و عبد المطلب کفالتش بتقدیم می رسانیدند **روایت** که ام ایمن میگفت در
ایامی که من بخدمت آن سرور مشغول بودم هرگز نشنودم که او از گرسنگی شکایت مینمود
بامداد و گرهی و مقداری از آب زمزم نوشیدی و تا شب بآن قناعت فرمودی
و در سال ششم از ولادت خلاصه اهالی هفت آسمان و زمین صلی الله علیه و سلم
آمنه را داعیه پرسش خویشان مادری که در مدینه داشت پدید آمد بموافقت خواجه کونین
در مصاحبت ام ایمن متوجه طیبه شدند و مدت یکماه در آنجا توقف نمودند و منزل ایشان
خانه مدفن عبد الله بن عبد المطلب بود و پیغمبر در آن جا صنعت شناوری بیاموخت
روزی در چاه بنی عدی بن النجار با جمعی از اولاد مدنیان بجهت سیاحت مینمود
و مهر نبوت از میان هر دو شانه او مینمود طایفه از یهود بر ایشان بگذشتند یکی از آن
فوج سید انبیا را بشناخت آنحضرت را بدیگران مینمود و میگفت این پسر پیغمبر آخر الزمان
خواهد بود و ام ایمن این حکایت بشنود و بآمنه رسانید پس برفاقت یکدیگر بطرف مکه

مراجعت کردند و در اثنای طریق چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه خسته شد و هم آنجا
ازین عالم رحلت نمود و در آن منزل او را مدفون ساختند و مقصد زیارت فرمودن
سید المرسلین قبر امهات را در سال ششم از هجرت و حکایت زنده شدن و ایمان آوردن
او به نبوت محمد رسول الله سال حجة الوداع در محل خود مذکور خواهد شد بعد از آن ام
ایمن آنحضرت را برداشت و بمکه برد عبد المطلب آن سبط گرامی را در منزل خود فرود آورد
و طریق تعظیم و تبجیل و تکریمش کما هو حقه می سپرد و همواره بمصاحبت سایر اشراف
بنی عبد مناف عرصه حیا را روشن بگلشن روی آن آفتاب ماه سیمات
میدیدند و پیوسته ذکر دلایل سیادت و حدیث مخایل سعادت او میگفتند و می شنیدند
نقلست که شیبة الحمد در محامد محمدی بسیار میگفت و گوش متوطنان منی و بطحی
در بیان حدیث مدایح احمدی از و چنین می شنفت که در ذات عالی صفات این
فرزند ارجمند صباحت قریش و ملاحت یثرب و فصاحت بنی سعد جمع آمده **فرد**
هرچه گفته در اوصاف کمالیت او • همچنان ناسنج نگفته که صد چندان بود •
و در سال هفتم از ولادت خواجه کاینات علیه افضل الصلوات عبد المطلب
با بعضی از اشراف مکه جهت تهنیت سلطنت سیف بن ذی یزن بجانب حبشه رفتند
و شرح این واقعه در مجلس سابق گذشت چنانچه اعاده مستغنی است و چون
ازین سفر بازگشتند قریش از قحط و نیاز بآوان آمدند و رقیقه دختر ابو صیفی بن هاشم
واقعه دید که معبر بود بآنکه خلاص آنجماعت از تنگی سالی بحضرت یمنیت دعای
عبد المطلب ارزانی خواهد شد اشراف ام القری او را درخواست کردند تا طلب
باران جهت رفع تعب یاران قیام نماید شیبة الحمد بهفت نوبت طواف کعبه تقدیم
رسانید و محمد هاشمی را بر دوش خود گرفت و از هر بطنی مردمی ملازم او گشته
بکوه ابو قبیس رفتند و بتضرع تمام از حضرت ذو الجلال و الاکرام باران طلبید و هم از آن

آمین گفته همان زمان کوه کوه ابر پدید آمد وچندان بباریدکه وادیها روان
گشت ساکنان حرم بسیار خرم شدند رقیقه که صاحب واقعه بود بشکرانه عطیه
این ورد آبدار در رشته نظم کشید که **شعر** بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا
لما فقدنا الحیا واجلوذ المطر • فجاء بالغیث جونی له سیل • سحا فعاشت به الانعام
والشجر • منا من الله بالمیمون بهجته • وخیر من بشرت یوما به مضر • مبارک
الوجه یستسقی الغمام به • ما فی الانام له عدل ولا خطر • وفی الواقع تخلص آن
گروه از مضیق کرب واندوه ببرکت مساعدت سعادت وهمراهی رسول ثقلین
وقبول جبین روی نموده وعبدالمطلب وسیله پیش نموده ولی شبه ساکنان
حرم مکه اهل کل عالم بطفیل آن محترم ازکتم عدم در عرصه هستی نهادند وبمیامن
دولتش ابواب وجود وجود بر وجوه تمام کائنات گشادند ومعد درین مقال
نظم مقصود از آب وگل جود وجود محمدست • از طینتش مبانی هستی مشیدست
بر خاتم نبوت او مهر لایزال • بر صفحه رسالت او نقش سرمدست • نعل سمند
اوست که در گوش آسمانست • پای جلال اوست که بر فرق فرقدست
ودر سال **هشتم** از ولادت آنحضرت متقاضی اجل گریبان جان عبدالمطلب بگرفت
وحال آنکه صد وده سال وبروایتی صد وبیست سال وبروایتی دیگر هشتاد سال
وبروایتی دیگر هشتاد ودو سال از عمر او گذشته وجهان پیش مکشوف گشته بود
بعد از آنکه معلوم کرد که از چنگال کل نفس ذائقة الموت آفریده را روی خلاص
نیست **مصراع** بر هیچ آدمی اجل ابقا نمی کند • ابوطالب را طلبیده وکفالت سید
الاولین والآخرین با و تفویض نمود ورخت زندگانی ازین جهان [illegible] بربست و
در حجون که گورستان مکه است اورا دفن کردند لذا ام ایمن منقولست که در روز
وفات عبدالمطلب دیدم که جنازه اورا می بردند وپیغمبر صلی الله علیه وسلم از عقب او می [illegible]

وهمی گریست وقولی آنست که بعد از فوت عبدالمطلب هریک از زبیر وابوطالب که
برادران اعیانی عبدالله بودند میخواستند که باوراک کفالت آنحضرت فائز آیند
قرار بر انداختن قرعه گرفت وبنام ابوطالب برآمد وقولی دیگر آنکه باختیار سید عالم
صلی الله علیه وسلم این منصب باو مسلم شد علی اختلاف الاقوال بعد از آنکه مهم
نگاهداشت خواجه دنیا وآخرت بر ابوطالب مقرر گشت بجد موفور وسعی مشکور محمدع ولی
را بجانه برد ونقش محبت غیر از لوح ضمیر بسترد والتزام شرائط اعزاز واکرام سید
انام بر خویشتن لازم شمرد وخوابگاه آنحضرت در پهلوی خود معین ساخت وهرگز
بی حضور روافر السرور آن صدر الصدور سفره طعام در بام وشام وسایر ساعات ایام
نمی انداخت ودر جمیع مجالس ومحافل مصاحبت پیغمبر بتقدیم رسانیدن بر خود واجب
می شناخت اهل وعیال ابوطالب ببرکت آن نقطه دایره مطالب بمقاصد ومآرب
میرسیدند وهرگز بی مطالعه محیای او در آیینه امنیت روی رفاهیت وجمعیت نمیدیدند
ودر سال **نهم** بقولی آن سرور برفاقت ابوطالب متوجه جانب شام شد وشرح
این سفر بر وفق روایت مشهوره بعد ازین مبین خواهد گشت **وچون سال دهم**
تمام کرد در روایتی هست که در سال یازدهم نوبتی دیگر شق صدر بوقوع پیوست
وبر تقدیر صحت این خبر واقعه مذکوره مثلث باشد وتثلیث در تکمیل مدخلی تمام
دارد ودر معامله غطه کردن جبرئیل سه نوبت آن حضرت را روز اول نزول
وحی در غار حرا تائید این حکایت می نماید ولهذا قال المحقق الرومی روح روحه
فی اول الدفتر الثالث من المثنوی المعنوی **نظم** ای ضیاء الحق
حسام الدین بیار • این سیوم دفتر که سنت شد سه بار • ودرین سال آثار عیب
واسرار لاریب در نظر لی عیب آنحضرت ظهوری یافت **ودر سال دوازدهم**
بقول بسیاری از ارباب سیر ابوطالب عزیمت کرد که باسم تجارت بجانب شام رود

١٤٠

بموجب قضیه مرضیه الرفیق ثم الطریق خواست که دران سفر از دولت رفاقت محمدی
محروم نباشد چه میدانست که اگر آن مبارک قدم همراه او بود ایادی اقبال ظهیرها
ربح مالامال بر مفارق آمال او بباشد و قولی هست که اول جهان درخاطر داشت که سید
المرسلین را در مکه بگذارد و هنگام توجه که تمهید مقدمات وداع میمود آن حضرت از
نرگس چشم گلزار رخسار را آب داد و عقود لالی آبدار از درج دیده بگشاد و بزبان
نظم بزبان حال خبا که نثره افلاک پیش آن آب روی خود را بر خاک تواضع میر یخت
بر طبق عرض نهاد **نظم** خود و هم را بهجر تو بسپار د • بجران تکلفی چه معنی دارد
در هجر باختیار چندین مکوش • هجران ضرورتی بسی خواهد بود • درین حادثه از اظهار
و اجابت رفیقی مناسب ندارم مرا چنین تنها گذاشتن و عهد الشکر مها جرت بر ملک
خاطر گماشتن ملایم ضوابط شفقت نمی نماید ابو طالب چون کلمات جانگداز آن
محبوب دل نواز بشنود درگریه افتاد و گفت لا ابحرک ابدا مت حیا یعنی که **نظم**
لاف محبت زنم با تقبیت در تنم • در همه عمر خود بی تو دمی نزنم زنم • پس با تفاق
با قافله شام روان شدند و روایتی آنست که دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت
سید عالم صلی الله علیه و سلم گذشته بود که آن سفر دولت داد و جمع بین الروایتین
بر تقدیر صحت هر دو ممکن است باینکه گوئیم عزیمت در سال دوازدهم بود و ایاب در سال
سیزدهم تحقق پذیرفت باشد الکاه و خرج به فی السنة الثانیة عشر بالقصد و ارادة خروج
تغیر باید کرد و الله اعلم چون با راضی شام رسیدند در رفقاء آن سفر از انوار رخسار
سید انام صبح و شام را با هم پیوستم بدیدند و در نواحی بصری دیهی بود کفر نام
که آن قصبه بصری شش میل راهست و اکنون بدیر بحیرا شهرت دارد و صومعه در ان منزل
بنا کرده بودند و همواره جمعی از رهبانان نصاری آنجا بغزلت و انزوا میگذرانیدند
دران سال ابو عداس راهب که نامش جرجیس و لقبش بحیرا میخوانند و یکی از مشاهیر

١٤١

احبار و فردی از افراد اهل اخبار و کتب آسمانی را ضبط کرده بود و صحف نعت و وصف
رسول آخر زمانی بدست آورده دران دیر مسکن داشت و میدانست که درین سال
بر ورق قافله ساکنان ام القری بموافقت محمد مصطفی آنجا واقع خواهد شد هر بامداد که
اعلام انوار خورشید درخشان فضا اطراف واکناف صوامع و مجامع نصب میکردند بحیرا بحر
اقبال آمال نموده بعزم رفع مادهٔ انتظار و کسر شوکت اعادی و اشرار بوسیله ختم آیات
و کرامات نبی مختار بسطح زاویه خویش بر می آمد و فتح ابواب طلب کرده متوجه عقبه که
ممر قوافل بود مترصد می نشست و حلقها بسلسله صدق رجا بکیدیگر می پیوست که مگر ازان
سوره آیتی دریابد یا ازان معنی بصورت در آیتی شتابد این حال در ماضی و مستقبل
استمراری یافت تا روزی که اهالی قافله ابو طالب قبار آفتاب در بر و عمامه سحاب
بر سر از عقبه نمودند راهب رغبت طلب مدت او که از مطاوی کتب آسمانی دانسته بود
معلوم کرد که مهر امید از سپهر دولت جاوید طالع شده و بروشنائی شمع جمع انبیا مراحی
بصری چون باصرهٔ اولوالابصار منور گشته پس همه قافله بیامدند و در پای درخت سدر که
محاذی دیر بیر صاحب خیر بود منزل ساختند فی الحال نعرهٔ شادی از نهاد بحیرا بر آمد
بمضمون این منظوم مترنم شد **بیت** ای دل افزوده که دلدار آمد • شاخ امید مرا بار
بامید آمد • گویند روزی بود چون کانون سینه مجنون تشنه مجنون در فراق لیلی تفسیده
و خسرو اجرام چرخ برین چون آتش کدهٔ دل خسرو از اشتیاق روی شیرین بکمید الشمار
نظر بحیرا از گوشه زاویه بر هلال عید اقبال افتاد و در میان قافله کعبه جلال را مشاهده کرد
پاره ابر اینگون را دید که برای فرق آن سرو سر سبز سرخ روی بعثت الی الاسود و الاحمر
چتر نیلی ساخته و میان آفتاب محی و مهر سپهر والعلی از هلب [illegible] پرده منقش
بر و اخته حین الیقینش با علم الیقین قرین شد که وقت اظهار راز با ربهار دین هست
هنگام اشتهار آثار انوار سید المرسلین است شعله آتش عشق دیرینه از صمیم سینه او زبانه زد

مطرب ذوق در بزم شوق این ترانه زد **شعر** اذا دنت المنازل زاد شوقی
ولا سیما اذا بدت الخیام • قرب منزلی که مهیج شوق است • خاصه وقتی که خیمه ظاهر شد
بعد از آنکه بحیرا آن آثار و علامات بدانست در منزل توقف کردن نتوانست محبت بر
و بقصد ادراک اسرار مواد انس و استینا من سعیا علی الوجه لا شیئا علی الراس متوجه
شدم در صومعه بگشود و پیش از آن او را از گوشه خلوت بیرون آمدن دستور نبود خون
پای کوبان در میان جماعت در آمد روان دست پیغمبر را گرفت و گفت ای اهل قافله
وای همراهان مهبط فرض و نافله بدانید که این سید انبیا و رسل و سند هدایت فی حج
و سبل است پرانی که مصاحب آن جوان بخت بودند گفتند تو این معنی از کجا میدانی
و این سطر دقیق از کدام ورق تحقیق می خوانی جواب داد که وقتی شما از عقبه برین وادی
مشرف شدید سنگ و حجری و شجری نماند الا که بسجده نرفتند و معهود نمی باشد که اجار و اشجار
پیش غیر نبیین و مرسلین سجده تواضع و خضوع نمایند و دیگر علامات بینات در وی
ظاهر است که شهود عدول لند برانکه اکنون نوع نبوت درین شخص انحصار دارد و من از شما
توقع چنان دارم که فردا همه جماعت قدم رنجه فرمایند و عقده مشکلی چند که در خاطر دارم بانامل
کرم بگشایند ابو طالب و باقی روسا ملتمس او را بوعده قبول مقرون داشتند و داغ زر
چهره طلبش نگذاشتند پس بحیرا بمنزل خویش مراجعت کرد تا بشرایط ضیافت قیام نماید و ادا
هست که راهب روز اول از صومعه بیرون نرفت و بقاعده معهوده در خلوت خویش قرار
گرفت اما آتش شوق دریافت ملازمت پیغمبر آخر زمان بهیچ حال در کانون دلش قرار
نمیگرفت و با خود میگفت آیا چه دست بود نمایم که پای این سرور بکلبه احزانم رسد و کدام
جایزه سازم که مطلوب جان و دلم بخت مرحمت باین منزل کشد آخر رایش بران جازم
شد که درین دیر بساط ضیافتی می باید گسترانید و فایده تا بجهه اهل این کاروان می باید رسانید
چه نهادن خوان و دادن نان سنت ابراهیم است و ادراک مطالب و مهمانی از نفس ضیافت

ضیافت طرقی مستقیم است روز دیگر سفره دعوتی بالوان نعم آراسته ترتیب داد و
یکی از مریدان نزد بزرگان قافله فرستاد و گفت ای گروه مجاوران مکه و بطحا و ای طایفه
رفیقان صدرنشین ملت زهرا بسط مایده اندیشه کرده ام و ضبط قاعده بخاطر آورده ام
و درخواست میکنم که تمام قوم یکبار بیایند و باب انفضال بر روی وصالم بگشایند پس
مجموع اصحاب بجانب مسکن بحیرا روی آوردند اما با خود آب روی نیا وردند یعنی
سرور اصفیا و ابدال را بجهت محافظت رحال از میان رجال بعلت صغر سال در منزل
بگذاشتند الغاه که سیاره قریش بر حوالی دایره آن خوان فراهم آمدند راهب طالب
هر چند در دایره روی هر یک می نگریست مرکز مقصود در میان نمی دید و شرح نسخه حلیه
خاتم نبوت را که در متن تحقیق ضمیر و حاشیه تعلیق تدبیر تصویر کرده بود مهما امکن
با هر یک از صفحات وجوه آن سران قبایل مقابل و مساخت اصل مسیاه اش بمرتبه
صحت نمی رسید و ملحوظش بامحفوظ راست نمی آمد پرسید که هیچ فردی از شما ازین
دعوت تخلف نموده و از رهط مسافران هیچ مردی با من مضار مهاجرت نموده
گفتند خورد سالی که آداب مجالست بزرگان را مستحضر نیست از ما دور در جا خبر آن غایب
مانده بحیرا بانگ برآورد که **مصراع** فهو المراد و این ذاک الواحد • زنهار ای ابو طالب
که سرو قد مطالب من او ست بنمایید که بحضور آید و **مصراع** مشکلات من سرگشته
بیان فرماید • پس حارث را که یکی از اعمام آن مفخر کرام بود بفرستادند تا سید انام
را بآن مقام اکرام و اعظام رسانیدند شاه انبیا در میان انجمن چون سلطان گل
در چمن بنشست پیر دیرینه سال حوزه در دیباچه جمال و کتابه کمالش تفرس مینمود و
شمایل و مخایل نبوت در صفحه جبین مبینش ظاهر و متبین می یافت از غایت مهر این
ندا سر بمهر از سینه اش صد امید او **مصراع** حبذا وجهک المبارک فالا
و بر زبان حال غلغله این نشید بر می کشید که **نظم** ای طلعت تو نور الهی

١٤٣
١٤١

۱۲۴

بده است ٭ بسخن وصف کمال تو کجا آید راست ٭ با وجود رخ جان بخش تو گردند
خویش ٭ برکشا بینه بروی دگری عین خطاست ٭ نفسی از نظر این سرو قدت بجا
بود ٭ راستی دیده بسی شد نگران از چپ و راست ٭ خطوت الی مبتی بر جبل لوانی
فرشت لها العینین لم انقض حقها ٭ قدم بکلمة اخران من نهادی ومن ٭ اگر دیده
کنم فرشش ره سزا باشد ٭ بعد از انکه مو کلت آخر و عام متفرق و مجلس خاص گشت
بحیرا دامن ابوطالب بگرفت و درخواست بلیغ نمود که بحرمت حقی جدید که در میان ما
امروز اکید شد که این خوشسال پر غرور ایگوی تا چند بپرسم از من بنوشد و در منتهای جو
اسوله ام بگو شد ابوطالب گفت ای محمد سوالهای اورا جواب فرمای و زنگ غم از صیقل
کرم از لوح دلش بزدای پیغمبر فرمود بیا تا چه داری و خود را از کدام فرقه میشماری
بحیرا از مسند شیخی خود برخاست و بعزم مریدی پیشتر و تک آنحضرت بنشست و اول دو سواد
مباحث دیده پسندیده اش نیک بدید و بیک طرفة العین آن سواد را با صلی که از صحاح
اخبار سبحانی باو رسیده بود مقابل ساخت بمقدار یک سر موه تفاوت نیافت
سر و برج در ضمیر بگشاد و حاصل این کلمات بر طبق عرض نهاد ٭ نظم ٭ داشتم از
تو سوالی دادی از لطف جواب ٭ بر امید وعدهٔ وصلم سوالی دیگر است ٭ به لات
و عزی ترا سوگند میدهم که مقصودم برآری سید عالم فرمود ازین قسم بگذر و
نام لات و عزی پیش من مبر که انهارا پیش ما قربی و عزتی نیست بگو که دیگر مقصود
چیست گفت میخواهم که ردا از کتف مبارک برگیری تا نشانه اشارت اصلح الله
شانه به بینم و گلی دیگر از گلشن وصلت بچینم فی الحال ردا از دوش انور برداشت
دائرهٔ آن خال لبها رشکین که در خزینهٔ نبوت را بدان مهر کرده بودند پیدا آمده
گردنا که ٭ و لها عشاق آفاق بجهت آن در بند بود گشوده شد بحیرا در زمان به تقبیل
شانه و تبجیل آن نشانه اقدام نمود و گفت اشهد انک رسول الله حقا از ضمیر منیب ذی

حرکت دم فرو خفت بر اعمال
بیک آمد بار زنار میل فال کرسام

طویت

۱۲۵

[illegible]

طویت گواهی میدهم که تو پیغمبر خدائی و از هواجس شیطانی و وساوس نفسانی
جدائی پس از ابوطالب پرسید که این ترا کیست و نسبت میان شما چیست جواب داد
که فرزند من است بحیرا گفت نشاید که درین وقت پدر او در صحیفه احیا باشد ابوطالب
گفت پسر برادر منست و اکنون چند وقتست که صحیفه این دل ممحو است بحیرا تصدیق
نمود که اکنون راست فرمودی و طریق صواب نمودی چه این دُرّ یتیم خواهد بود
زنهار اگر بر و شفقتی داری پند مرا در محل قبول آری و این گوهر گران بها را بعد
شرف ام القری باز رسانی و بحقیقت بدانی که او خاتم جمیع انبیاست ختم زمره اصفیاست
مشارق و مغارب جهان از اشراق آفتاب بعثتش روشن خواهد شد و بر و بحر
از آثار انوار ماهچه رایت شریعتش نور خواهد گرفت ٭ نظم ٭ ان الهلال
اذا رایت نموه ٭ ایقنت ان سیصیر بدرا کاملا ٭ چون به بینی هلال روز افزون
شک نماند که زود گردد ماه ٭ ای پر حرم حریم اگر این جوان محترم را دوست میداری
بطرف شام مبری که شام و صبح ضد اند و او را دران جانب از اضداد
صد چند اند مبادا او و وجه یهود با آیت جمال با کمالش گزندی رسانند چه
ایشان میدانند که هنگام ظهور تباشیر رونق شریعتش نزدیک است و دین او
ناسخ ادیان و خاتم بنیان پیغمبران خواهد بود پس گل دل ابوطالب از نسیم این
بیان و شمیم این نشان بان دل کل بشکفت و محبتی که با خواجه عالم داشت اضعافا
مضاعفه بر اوج کمال ترقی پذیرفت و از مشاهیر محدثان مرویست بروایت معتبره که
دران ولا هفت نفر از قسیسان روم بواسطه آنکه از فحاوی کتب سالفه معلوم کرده
بودند که دران ماه معین رسول آخر زمان بزمین بصری خواهد رسید بقصد قتل
آنحضرت روانه شدند و با وصول قافله برابر بانجا رسیدند و ایشان را با بحیرا ملاقات
واقع شد و عزمی که جزم داشتند با او درمیان نهادند بحیرا در جواب ایشان گفت

ذکر قیس هفت نفر از ...
رسیدن ایشان بحیرا آمد

هیچ میدانید وحی توانید که قضاء محتوم واجل معلوم خداوندی را تغییر دهید گفتند
ایمعنی مقدور ما نیست واز دست هیچ آفریده بر نمی آید گفت پس وظیفه آنست که از
سر این قصه بگذرید وغم بیهوده نخورید که اگر این شخص پیغمبر موعودست شما برو دست
نخواهید یافت واگر جز او نیست فتنه انگیختن وخون ناحق ریختن مقتضی قواعد انسانیت
نیست کما قیل بیت پس کن ز شور انگیختن وز خون مردم ریختن * کز بس شکار انگیختن
و نمود شد فتراک تو * نصیحت بحیرا موثر افتاد وآن هفت نفر با امید هشت بهشت از
شش جهت باز آمده پنجه استغاثت در دامن بیعت او آویختند واز دام هوا وهوس
بگریختند وباقی عمر با او بسر بردند ابوطالب بران معنی واقف شد وحکایتی که از
بحیرا اشنوده بود در باطنش موکد گشت وبروایتی متاعی که داشت در بازار بصری
بهیچ تمام بفروخت واز انجا بمکه مراجعت نمودند وبروایتی دیگر پیغمبر را بمنشاء و مولد ۱۴۶
خود باز گردانیدند تا ضابطه العود احمد تقرر یابد وخود بطرف شام رفت وبدانکه
در کتاب مجتبی بجهة تحقیق این روایات وطرق آن بسطی وافی بقلم تدقیق محرر
گشته طریقه توفیق بینهما مقرر گشته فعلیک به وتامل فی مضمونها وتنبه * ودر سال چهاردهم
حرب الفجار ثانی میان قریش وهوازن واقع شد وپیغمبر صلی الله علیه وسلم
دران معرکه حاضر بود ودر اوان نبوت هر وقت که در مجلس آنحضرت حکایت فجار میگذشت
که انجا بودم وبعمم [illegible] میدان شجاعت می پیمودم وچند تیر کاری انداختم
وعلم حمله ورحم برافراختم وبروایتی فرمود تیرها انداخته برمی گرفتم وبخویشان
میدادم وبصورت ومعنی ابواب مدد ومعاونت بر روی قریش می کشادم
وبقول بعضی از مورخان جنگ فجار در سال بیستم از مولد شریف تحقق پذیرفت
والله اعلم مورخان گفته اند ایام فجار ومحاربات آن گروه فجار چهار وبقولی
شش روز بوده وانها از وقعات تاریخ عربست ودر مباحث میلاد [illegible]

ندارد وفا اما چون سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس در معرکه فجار دوم
حاضر شده بلکه دران جنگ نیز شروع فرموده ذکر آن بضرورت در سلسله تحریر در آمد
واز ایراد حرب الفجار اول که در سال دهم از ولادت دست داده وامثال این
اخبار که بعضی از اهل سوالید سیر در کتب خود آورده اند مانند وفات انوشیروان
وجلوس هرمز وموت هرمز وسلطنت پرویز وفوت حاتم طائی وغیرها اعراض
کردن اولی نمود والله العاصم نقلست که چون ابوطالب ازان سفر که شمه از نتیجه
آن گذشت بیمنت رفاقت سید عالم صلی الله علیه وسلم از عدم نقصان ووجود سود
فراوان آسوده باز آمد دیگر فرزندان عبد المطلب که اعمام پیغمبر بودند داعیه کسب
بضاعت وتجارت در قدم مبارک آنحضرت بخاطر در آمد پس زبیر بن عبد المطلب وبقولی
۱۴۷ عباس پدر خواست تمام از ابوطالب حضرت طلبیده بمرافقت سید رسل بجانب یمن
رفتند ودران سفر خوارق بسیار وکرامات بیشمار بمرتبه ظهور رسیده ودر سال بیستم
حلف الفضول درمیان آوردند وبواسطه آنکه قریش در حرم بر یکدیگر ظلم میکردند
زبیر بن عبد المطلب باتفاق جمعی کثیر از اشراف مکه سوگند خوردند که ستم جماعت ظالمان
از مظلومان دفع کنند وسید انبیا صلی الله علیه وسلم دران مجلس حاضر بوده
اما در معاهده مدخل نفرموده گروهی از قریش که بآن عهد وپیمان راضی نبودند گفتند
هذا حلف الفضول یعنی این کاریست باصل واقع نشده وقابلیت اهتمام ودر انجام نداشته
ودر وجه تسمیه حلف مذکور بفضول اقوال دیگر هست کما ذکر فی کتاب المجتبی والله اعلم
ودران سال ملایکه کرام وحفظه انام بر ان حضرت ظاهر شدند واورا بر منوال اهل
ازافق اقبال بیکدیگر انگشت نمائی ساختند ودست باندرون سینه با سکینه اش می
بردند ودر فضایل وثنایش می شمردند ودل با حمایتش میفشردند وواقعات غریبه
میدیدند واخبار عجیبه می شنیدند ودر بعضی اوقات شمه از آنها با ابوطالب اظهار میکردند و

اوکاهی با صفات احلام بغیر ودفتی با کاهنان عصر شرح آن تقریر می نمود ایشان
میکفتند معاذ الله که این وقایع شیطانی بود معین است که ملایکه تفتیش آن ضمیر مینمایند
و ابواب معرفت و حکمت بر باطن شریفش می کشایند بهر حال باید بود که آثار خیرات و
مبرات برو ظاهر کشته یوما فیوما انوار سعادت در سیما و تنش تزاید خواهد یافت اهل
سیر روایت کرده اند که چون سن آنحضرت از بیست بگذشت در اجیاد که کوهیست در مکه
برعایت ضوابط رعی و شبانی قیام میفرمود و بجهة حق الرعایت قیراطها اخذ می نمود
و در صحاح احادیث وارد شده که سید عالم صلی الله علیه و سلم میکفت هیچ پیغمبری نبوده
الا آنکه بکار شبانی مشغول شده جماعت حاضران مجلس انور کفتند یا رسول الله تو نیز بآن
قیام نموده جواب داد آری کوسفندان را بکوه می بردم و می چرانیدم و اجرت میگرفتم منافع شبانی
و مسکینان را میخورانیدم و حکمت در حوالت صنعت مذکور بان کروه مشهور آنکه ایشان شفقت
و مرحمت ایشان عالی و علم و تواضع و خلق عمیمشان متعالی کردد و بعد از آنکه آن حضرت ۱۴۷
بیست و پنج ساله شد لشکر فقر و فاقه و ضعف قوت و فتور طاقت بر ساحت بنیه زندکانی
ابوطالب استیلا یافت آری آری نظم تا نکوئی که خواجه نالش ماند · مال یا مال
نالش ماند · خواجه پیوسته در خیالی بود · نقش خواجه بشد خیالش ماند · عقل از قیل و
قال جاش میداد · عاقبت رفت و قیل و قالش ماند · روزی شمه از شدت عسرت و
ضیق عشرت خویشتن بر سید المرسلین عرض کرد و کفت کاروان قریش بعزم تجارت ذکر خدیجه
شام متوجه خواهد شد و حال آنکه خدیجه دختر خویلد دستور داده که مردم امین را مال
قراض میدهد و بهر طرف روان میسازد اکر چنانچه مبلغی ازو طلب فرمائی شاید که
بر منوال دیکران مساعدت تو بجا آرد و نفعی ازین ممر بما برسد بعد از آن از السنه و
افواه حکایتی که ابوطالب با خواجه کونین کفته بود بخدیجه رسید بوسیله پیغام بر نزد
پیغمبر فرستاد که دو چندان که بدیکران میدهم بتو ارزانی دارم و مساهمت با تو در هر باب

برخود

برخود لازم شمارم چه صدق و دیانت و خلوص امانت سید انس و جان بر همکنان
ظاهر بود و زبان دوست و دشمن او را براستی می ستود و معدا مصلحت تجارت برین
صفات می باشد ابو طالب چون ازین معنی خبر یافت خوشحالی نموده کفت و کفت
این رزقیست که وهاب آمال و امانی بتو ای محمد ارزانی داشته پس خدیجه موجود
بفرستاد و مقرر کرد که میسره که غلام او بود در خریدن و فروختن بضاعتی تمام در
ملازم آنحضرت باشد و باندک روزی متاع تجارت مرتب ساختند و با قافله شام متوجه شدند
و در اثنای رفتن میسره کرامات متنوعه ازان سرور مشاهده می نمود و تاکید قواعد حسن عقیده
میفرمود تا بمنزل بحیرا رسیدند و دران ولا او قفص کالبد را از مرغ روح خالی ساخته و مسند
شیخی صومعه مذکوره به نسطور راهب رسیده و علامات شان و نزول و آیات بین منقول
خاتم هر نبی و رسول که در کتب سابقه مسطور کشته دانسته و دیده بود چون نظر کرد دریافت که
۱۴۸ پیغمبر در پای همان درخت معین فرود آمده و معلوم داشت که در سایه آن شجر نشیند مگر
پیغمبر و دیکران بتبعیت او آنجا توانند نشیند بضرورت راهب از زوایه بیرون آمد و از میسره احوال
سید عالم تفحص کرد شمه از آنچه دران سفر ازان سرور دریافته بود مثل سایه انداختن
مرغان بر فرق ابرک و جوشیدن آب از تحت قدم محترم متبرک و برکت در طعام بمیامن
فیض دست حق پرست آنحضرت با نسطور در میان نهاد و شیخ فرمود و دیرست که درین دیر
با نتظار این دولت عمر میکذرانم و از اوراق کتب مبشره سطور منتظره الی میسره میخواندم بحمد
الحمد که بمقصد رسیدم و آنچه شنوده بودم کما هو حقه دیدم اکنون ترا وصیت میکنم که ازو
جدا نشوی و درین سفر بشام نروی و مقرر بدانی که این پیغمبر آخر زمانست و در جات نسخ ایام
صبح شریعت او را شکر انست میسره وصیتهای راهب را فرمان برداری نمود و چون بضاعتی
فروختنی که همراه داشت در سوق بصری بفروخت و متاع محبت فاخره سید دنیا و آخرت
بخرید و باتفاق لمبکن مالوف و موطن معروف مراجعت کردند چنان واقع شد که در کرمکاه روز

۱۴۹

بناحیهٔ موسم رسیدند خدیجه دختر خویلد در غرفهٔ خانهٔ بالائی که در مکه داشت با جمعی زنان
نشسته بود از دور دید که شترسواران می آیند و دو مرغ بر سر یکی از ایشان پر واکشیده پیش
او را بان زنان همنشین می نمود و هر یک از ایشان را بواسطهٔ دیدن آن امر غریب موادّ تعجب
می‌افزود و خدیجه را در خاطر میگذشت که چه باشد که این مسافران بمنزل من آیند و بارها فرود آرند
در این کوشک گشایند بعد از زمانی میسره در قدم سرور دفتر اصحاب میمنه برسید و شرحی که معلوم
کرده بود با خدیجه باز راند و متاعی که از بصری بمکه آورده بودند بریح تمام بفروختند و چون
حساب کردند ظاهر شد ضعف رفیقان سود آورده باین جهات محبت سید المرسلین در
باطن خدیجه تمکن یافت و باستحکام سلسلهٔ زنان شوهری بآن حضرت میل کرد و در مجامع
سیر و تواریخ چنان مثبت گشته که در بدو حال خدیجه نامزد پسر عم خود ورقه بن نوفل بن اسد
بود و در میان ایشان طریقهٔ عقد نکاح بپایان نرسید پس عتیق بن عائذ مخزومی او را بحبالهٔ نکاح
و پسری و دختری ازو تولد کرد آنگاه عتیق هلاک شد بعد از آن ابوهاله [illegible]
فیما بجه در نسخهٔ مجتبی محقق گشته خدیجه را در سلک مناکحت در آورد و هند و هاله ویرا اتباع منه
و حارث و زینب ازو متولد شدند و ابوهاله نیز متوفی گشت و خدیجه بیوه بماند تا سن او بچهل
سالگی رسید و در آن سال پیغمبر و میسره جهت تجارت بطرف شام رفتند بطریقی که سابقا ثبت
و بعد از رجوع ایشان بوطن داعیهٔ اندراج در زمرهٔ خدمتکاران سید پیغمبران در خاطر خدیجه
پدید آمد و شرح آن بعد ازین مبین میکرد و نفیسه بنت منیه روایت کرده که دختر خویلد یعنی
خدیجه در میان زنان قریش بفهم صایب و ذهن ثاقب و کمال حزم و جمال عزم و شرف نسب
و غرحب و کثرت مال و سلطنت منال شهرت داشت و در زمان جاهلیت او را طاهره میگفتند
و این لقب مشعر است بر فضل و بزرگی او و هر یک از اشراف مکه راضی بودند که [illegible]
خود را در طریق تزویج او صرف کنند فاما سابقهٔ ازلی توفیق و تائید لم یزلی رفیق او
گردانید تا هر نوع سعی جمیل که توانست بتقدیم رسانید و بحکم النکاح رق داغ بندگی خواجه

این

۱۵۰ / ۱۱

بتربیت بر جبین حریت خود کشید و اسباب فتوح روح و ابواب نزهت و فتوح
صاحب دولت [illegible] گشاد و نفیسه میگوید خدیجه بعد از دو ماه و چند روز که پیغمبر از شام
باز گشته بود مرا پنهانی نزد آن محرم راز سبحانی فرستاد تا او را بجهت استحکام سلسلهٔ مناکحت
تحریص نمایم پس بمنزل مهبط تنزیل در آمدم و در موقف انها معروض داشتم که باعث چیست
[illegible] قاعدهٔ زن خواستن اشتغال نمی نمائی فرمود که اسباب این کار و عدت کشیدن
این بار ندارم گفتم اگر صاحب دولتی پیدا شود که مؤنت این مهم از گردن تو بردارد و مال
تمام و جمال با نظام و شرف کفاوت و تحف کفایت بتصرف تو واگذارد رضا دهی یا نه
پس متفحص شد که آیا این شخص که باشد که چنین تخم اقبال در اراضی سعادت و اقبال
بپاشد گفتم خدیجه دختر خویلد فرمود که توسل نمایم که این کار با تمام رساند نفیسه گفت من قبول
کردم که آن مهم بسازم و گوش هوش خدیجه را برسانیدن این خبر خیر بنوازم فی الحال
جستم و آن بشارت عظمی باو رسانیدم و میانها سلسلهٔ الفت مستحکم گردانیدم و در روایتی
آمده که میسره این مهم بپرداخت بعد از آن خدیجه ساعتی مسعود معین ساخت و عمرو بن
اسد و ورقه بن نوفل بن اسد که عم و پسر عم او بودند بطلبید و به نزد پیغمبر فرستاد که با هم
خویش که صلاح دانی تشریف فرما و بی تکلف پا بر روی ما کش و آن حضرت
برفاقت حمزه بن عبد المطلب بمنزل خدیجه رفت و بعد از تحقیق مقاله مراوجت ابوطالب
و اکابر قبیله را حاضر گردانید و مهم عقد را [illegible] آورده اند که چون مجلس منعقد شد
اول ابوطالب خطبهٔ بلیغه که مشتمل بود بر خطبه بخواند با این عبارت که الحمد لله الذی
جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع اسمعیل و ضئضئ معد و عنصر مضر و جعلنا حضنة بیته
و سواس حرمه و جعل لنا بیتا محجوجا و حرما آمنا و جعلنا الحکام علی الناس ثم ان
ابن اخی هذا محمد بن عبد الله لا یوزن به رجل الا رجح و ان کان فی المال قل فان
المال ظل زائل و امر حائل و محمد من قد عرفتم قرابته و قد خطب خدیجة بنت خویلد و بذل لها

سیادت

ذکر خطبهٔ خدیجه

151

من الصداق ما اجله وعاجله من مالی وهو والله بعد هذا له نبأ عظیم وخطر جلیل نحو
این کلمات میمون و ترجمه این فقرات همایون والله اعلم با این عبارت بازمیگردد
که بعد از فتح فواتح حمد و سپاس و جواهر زواهر ثنای بی قیاس معروض درگاه عظمت
و کبریا آن خداوندی که دره هستی ما را از صدف ذریه ابرهیم خلیل اخراج فرموده
دانه وجود ما را از مزرعه اسمعیل جلیل برآورده و اصول معد و مضر را منبت نشو و نما
ساخت و ساحت کعبه معظم و زمین حرم محترم بحبه مفاخر دیگران حمایت و میدان جولان
توسنان سیادت ما پرداخت و علم اختصاص این طایفه نامیه در حجر و حطیم که مسکن
ابراهیم خلیل کریم و مأمن هر مستمند سلیم است برافراخت و ما را به پیشوایی حشا و دید غرب و مقتدای
ارباب فضل و ادب بنواخت بعد از تمهید قواعد محامد ربانی و درستی و راستی که برادرزاده
من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب شخصی است که در کفه موازنه و برابری و ترازوی
مساوات و همسری او هیچ آفرینه در نیاید الا آنکه بر همه راجح آید اگرچه کیسه مالش تهیست
معروفست فاما همینی بصورت اعتبار مقرون نمیتواند شد زیرا که مال سایه ایست در
معرض زوال و همسایه ایست نزدیک بارتحال و بی شبه مصراع توانگری نه بمالست نزد
اهل کمال • و می شناسید که قرابت محمد با شما غرابتی ندارد و آشنا و بیگانه خویشی
شما را معتبر می شمارد و الحاله هذه خاطرش بخطبه کریمه عفیفه خدیجه بنت خویلد مایل آمده
او را بعقد نکاح در می آرد و مهر و دستیمان موجل و معجل که حالا و مالا ادای آن بر مال
من است و هر آنچه او بتقدیم رسانیدن بر ذمت من که کافل و عم خال حال من است
و بذات خداوند واجب الوجود سوگند که بعد ازین محمد را خبری بس عظیم و الا و از پی آن
غایت شرف و اعتلا معنی و صیتی خواهد شد چون ابو طالب مقاله که در خزینه تحیات بر
داده بود تمام ساخت ورقه بن نوفل در مقابله آن این خطبه بخواند که الحمد لله الذی جعلنا
کما ذکرت و فضلنا علی ما عددت فنحن سادات العرب و قادتهم و انتم اهل ذلک کله لا ینکر

العیش

٨٠

152

العشیرة فضلکم ولا یرده احد من الناس فخرکم وانا فی هذا الامر راغبون یعنی جمیع
حامدان مخصوص است رفع درجه الوهیت خداوندی که فضل عام و کرم تام شامل
منوالی که یاد کردی ای ابو طالب ما را عنایت ما را تاج این فضایل شریف فرمود و حلی
و قلادت با قیمت ما را بهاج این شمایل منیفه مشرف و محلی گردانیده و از اصل
و تبار این جماعت بختیار که تعداد کردی ما را از عالمیان درگذرانیده و بحمد الله و منه
که اکنون ما بزرگان عربیم و در مسند پیشوایی خلایق قرین ناز و نعیم و شما اهل این
کمالاتید که برشمردید و در صدد شرح و بیان آوردید هیچ فردی از افراد قبایل و
عشایر فضل شما را انکار نکند و هیچ احدی از آحاد و اوایل و اواخر به متین زبان بیان
مجد و شرف شما را ذکر نکند بحقیقت ما در قبول این خطبه راغبیم و استحکام سلسله این نسبت
را طالبیم پس صیغه ایجاب و قبول یاد کرده کردند و آنچه در بعضی از کتب سیر آورده اند
که خویلد پدر خدیجه در مجلس عقد شریف حاضر بود صحتی ندارد چه قول صحیح آنست که او پیش از
حرب فجار وفات یافته بود والله اعلم و مهر خدیجه بروایتی چهار صد مثقال طلا و بروایتی
پانصد درهم و بروایتی بیست شتر تعیین نموده اند و بر تقدیر صحت روایات ثلثه توان گفت
که بعضی از آنها بجهت کابین و بعضی برای دستیمان اعتبار یافته و هر یکی از رواة
اختصار بر ذکر یک جنس واقع شده باشد و محتملست که رواة میان نقدین متحد دارند
نظرا الی المقصود و روایة المعنی چه ممکن است که در آن عهد ثمن چهار صد مثقال طلا
پانصد درهم بوده باشد هرچند درین روزگار متعارف متفاوت است یا خود گوییم هر ناقلی این
روایت که مرضی او بوده در کتاب خویش ثبت کرده والله اعلم و بعد از تمامی کار
عقد مبارک ابو طالب جهت ترتیب طعام ولیمه اشتری نحر کرد و اشراف قوم و بزرگان
نیکو کشیدند و کنیزکان خدیجه از بهر اعلان آن سنت سنیه و اظهار آن طریقه مرضیه دف
زدند و رقص کردند و در میان روز زفاف واقع شده و ابو طالب بدین سبب عظیم خرم

وشادمان گشت، و از فکر معیشت سید عالم و ضبط مهمات او فراغت تمام حاصل کرد
و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و رفع عنا الهموم پس خدیجه کبری خدمتکاری
آنحضرت بنوعی بر میان بست که کار دین و دنیا از آن ممر باو رسید و شرح اسلام خدیجه
و شمه از مناقب جلیله و مناصب جزیله او و تعداد فرزندان ذکور و اناث ایشان از سرور اولاد
آدم و ترجمه هریک از ایشان در مجلس رابع محرر و مقرر خواهد شد ان شاء الله تعالی
و آنچه درین محل مناسب البیان است آنکه معلوم فرمائی که ضابطه الفت و محبت و رابطه
حسن عشرت و مودت در میان سید عالم صلی الله علیه و سلم و خدیجه کبری بمنزله
درجه قصوی داشت و آن مخدره جلیله عظمی پیامی من غفل و توانستی که در تاب عطایا
باو ارزانی فرموده بود از خوی و بوی پیغمبر آثار سیادت و آرین و انوار سعادت
منظر لبین استفاده می‌نمود و بر ضمیرش چنان [illegible] که او را کاری بیش بزرگ در پیش است
و همواره کمر متابعت و خدمت آنحضرت بر خاطر و جهد ... بسته انتظار می‌کشید
مصراع تا خود قدر از پرده چه آرد بیرون، سید المرسلین نیز که بکمال اخلاص خدیجه
دانسته و دریافته بود بطریقه و عاشروهن بالمعروف با او بسر می‌برد و ملاحظه خاطرش
بر ذمت همت لازم میشمرد و بعضی از اسرار غیبیه که بر خاطر عاطر محمدی منکشف میشد
با وی میگفت و جواهر انبیا و ملایم میشنفت چنانکه روایت کرده‌اند ائمه حدیث و حمله
اخبار و تحدیث که روزی خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات با
خواص اصحاب از واقعات قبل النبوة حکایت میفرمود و سخن بآن منجر شد که گفت
شبی در خواب دیدم که سقف خانه را که آنجا خفته بودم میشکافند و نردبانی از
نقره نهادند و دو مرد فرود آمدند یکی از ایشان استخوان پهلوی مرا بکشاد و دلم برون
آورد و بشکوه تفحص آن مشغول شد بعد از آن گفت خوش دلیست دل او و دل مردی
صالح و پیغمبری مبلغ آنگاه باتفاق دل مرا در جای خود قرار دادند و پهلویم را درست ساختند

ب نبوت

154

و از همان

۸۱

154

و از همان طریق که آمده بودند باسمان صعود نمودند چون بیدار شدم سقف خانه بحال
خود بود و شرح آن واقعه با خدیجه گفتم از انجام حضور ... سر در پیش کشید و در تسکین
خاطر من باقصی الغایت بکوشید و گفت هیچ نوع غم مخوری که حضرت جلال احدیت
همه خیر و برکت و روشنائی و جمعیت بتو خواهد رسانید و بدانکه بعضی از ارباب سیر
گفته‌اند معراج پیش از نبوت واقع شده استدلال باین واقعه نموده‌اند و مقررست
که این معنی در خواب دیده و نسبتی با معراج بیداری ندارد و در مجلس خامس شرح و بسط
این حکایت مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت
قریش به بنای کعبه و بقولی بتعمیر آن قیام نمودند و در سبب خرابی خانه دو قولست بعضی
از مورخان میگویند در اندرون بیت الحرام چاهی بود که حکام ماضیه زیوری چند با چون
آهو بره از طلا ساخته مکلل بجواهر ثمینه آنجا دفن کرده بودند جمعی از اوباش قریش
بران وقوف یافتند و چاه را بکافتند و گنج مدفون ببردند بواسطه کندن چاه تزلزلی
در اساس خانه پدید آمد و بر انهدام مشرف گشت و بعضی دیگر گفته‌اند سیل در خانه
می افتاد و بر مرور روزگار اصول دیوارها سست میکرد و اینده چند آنکه تمام بیت را بحد
خرابی رسانیدند و جمع بین القولین ممکن است بآنکه گویند اول واقعه کندن چاه روی
نموده بعد از آن سیل دران افتاده و بآن جهت بویرانی انجامیده و باعث علی الحال
اشراف قریش در سال مذکور بخاطر آوردند که بضبط آن مشغول شوند و خانه را مسقف
سازند چه پیش ازان سقف نداشت بلکه چهار دیواری بود و طول آن بقدر یک قامت
اتفاقا دران ولا از جانب روم براه دریا کشتی برسید و تباهی شد و از ساکنان
آن سفینه شخصی باقوم نام در صنعت بنائی نیک ماهر با قوم خویش در ساحل جده
قرار گرفتند خبر بقریش رسید بعد از وقوف بران حال غنیمت دانسته ولید بن مغیره با جمعی
از کفار برفتند و چوب‌های جاریه برای اتمام آن خیر جاریه بخریدند و استاد را مصاحب

ساخته بحرم آوردند تا بکار مشغول شد و قرار کردند که بر منوال بنای ابراهیم راست سازد
بشرط آنکه اجزای دیوارها همان باشد که بوده و بغیر آن مخلوط نکردند تا و گفت ممکن
که از همان اجزا مثل آن عمارت توان ساخت یکی از دو چیز اختیار کنید یا اجازت دهید
تا دیگر سنگ و گل با آن در آمیزم یا از مقدار خانه چیزی کم کنم به شق دوم راضی شدند
و موضع حجر را از جهت حطیم کردند لاجرم آن محل را هم حجر میگویند و هم حطیم می نامند پس
چهار رکن خانه را میان قبایل قریش قسمت کردند و در عمارت شروع نمودند و همه سنگ
میکشیدند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ایشان در سنگ کشیدن موافقت مینمود تا دیوارها
برآوردند و آستانه در بلند ساختند تا سیل بخانه در نرود و بی اذن بوّاب هر کس نتواند
رفت چون هنگام آن شد که حجر الاسود در محل خود قرار گیرد میان بطون قوم قریش مانند
بنی هاشم و بنو امیه و بنو مخزوم و بنو زهره و اقران ایشان مخالفت ظاهر گشت و هر طایفه
میخواستند که با دراک آن دولت فایز آیند و آن کار بدست ایشان برآید و مدت چند روز
هر روز اشراف هر بطنی حاضر میشدند و سور مفاخر انساب و آیات مآثر احساب با یکدیگر
میخواندند و فصل فضل خود بر زبان می راندند چندانکه کار از مقام مفاخرت بمنزل مشاجرت رسید
و خصومت از مقابله سنان زبان بمقابله زبان سنان انجامید تا حدی که بنو عبد الدار
دستها پر خون ساختند و باتفاق عهد بستند که تا خون ما تمام ریخته نشود نگذاریم که دیگری
درین امر بر ما پیشی گیرد و آن عهد بلعقة الدم ملقب گشت بعد از آنکه گفت و گوی از حد اعتدال
درگذشت ولید بن المغیره که از پیران قریش بود جوانان قوم را از جنگ و قتال منع کرد
و از وخامت عاقبت مخالفت و جدال همه را خبردار ساخته مضمون این منظوم چون دُر
آبدار بگوش هر فردی رسانید **نظم** پیران سخن ز تجربه گویند گفتمت
هان ای جوان که پیر شوی پند گوش کن و بر آن قرار داد که بامداد هر که اول از باب
بنی شیبه در آید درین قضیه حکم باشد و هر حکم و قضا که او امضا فرماید برضا منقاد گردند و نخستین

خواجه هر دو جهان بمسجد در آمد جمله برسیدن او شاد شدند و از بند بندگی غم آزاد گشتند
و گفتند درین معامله **مصراع** بهر چه حکم کنی در میان ما حکمی و در زمان ردا از مبارک
از دوش برگرفت و بر زمین بگسترانید و بید مبارک حجر اسود را بر داشت و در میان ردا
در آورد و فرمود و از هر قبیله یکی اختیار کنید تا گوشه این ردا بردارد و سعادت و برکت
این مهم بجمیع قبایل برسد و هیچ کدام محروم نمانند عتبة بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفه
بن المغیره و قیس بن عدی در آمدند و هر یک گوشه بگرفتند و سنگ را با ردا بر داشتند
و پیش دیوار آوردند شاه انبیا و ماه اصفیا سنگ را برگرفت و در جای خود مستحکم گردانید
همه بان معنی خشنود گشتند و بنای خانه با تمام رسید ایراد این مقدار از تاریخ خانه کعبه
مدخل پیغمبر صلی الله علیه و سلم دران باب بضرورت واقع شد و تفصیل آنکه اصل خانه
اول چه بود و کجا شد و بعد از رفع که بنیاد و بنا کرد و چند نوبت پیش از بعثت سید عالم و در ایام
شریعت آنحضرت خراب گشت و باز ساخته و سرانجامش در آخر کار بچه خواهد رسید بآیت
کلی و دخلی با مباحث میلادیه ندارد و بر سبیل اختصار و استیفا بعضی از امور که
در نسخه مجتبی واقع شده این بود و وقایع مشهوره و حوادث معروفه که بوده از شب
تولد سید رسل صلی الله علیه و سلم تا سال سی و پنجم از عمر آن [illegible] قلم
مهره فن میلادیه در حیطه ضبط در آمده و بعد ازین واقعه رویا اعماد که بتباشیر
نبوت و رسالت مؤید از روز فتوت و بسالت بوده در دیباچه مجلس رابع ان شاء الله تعالی
بعبارات بی نظیر و اشارات دلپذیر بر منصه عرض جلوه خواهد نمود و طالبان صادق
الاخلاص در اغتنام موافق الاختصاص از مطاوی آن اسرار و فحاوی آن آثار
حقیقت قضیه مرضیه سبقت رحمتی غضبی معلوم خواهند فرمود چه مقررست که اگر این
معنی صورت بستی عقد الجواهر نبودی و جود مصنوعات مطلقا انتظام نیافتی و بوارق
شوارق شهود و نمود مخلوقات بر عرصه عوالم تمکین و تکوین نتافتی زیرا که غضب مقتضی

اعداء ام است و رحمت مفید ایجاد اگر تجلیات صفتین مذکورتین تعارض ننمودی و تسلم سابقت
کشتی سلسله مکونات مستحکم نشدی تا ما سابقه این سبقت رقم هستی بر جهره کاینات کشیده و نکته
مظاهر اسما و صفات خویش این مرایا را پسندیده و کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف هویدا و این همه صدا در عالم کون پدید آمده نظم همه عالم صدای
نغمه اوست * که شنید این چنین صدای دراز * اکنون تقریب سخن اقتضا آن مینماید که
حرفی از این مجلس سامی در بیان شمه از بث آثار رحمت بالغه ارحم الراحمین از اول تا آخر
رسد تا عالمیان بدانند که وجود همه بجود اوست و نمو همه از بود اوست و رجوع همه بعنایت
شهود اوست والکل منه وبه والیه ا ارسال انبیا و رسل نتیجه رحمت است اهم یقسمون رحمت ربک
ب برکت سکینه شب و بسط و فینه خزینه روز اثر رحمت است و من رحمته جعل لکم اللیل والنهار
ت تایید ابرار یعنی پیغمبران بزرگوار از موفور رحمت است یختص برحمته من یشاء ث ثواب
مومنان و ثبات قدم موقنان علامت رحمت است یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان
ج جمال عرفان و جلال منزلت اهل ایقان پرتو طلوع آفتاب رحمت است فان کذبوک
فقل ربکم ذو رحمة واسعة ح حلاوت نوید جنت جاوید از فیض سجال رحمت است کتب ربکم
علی نفسه الرحمة خ خلق مصطفی با اهل وفا و جفا لازمه رحمت است فبما رحمة من الله لنت لهم
د دبدبه داد و شادمان و بر آوردن مهم دادخواهان رشحه سحاب رحمت است قال هذا رحمة من
ربی ذ ذوق جذبات ربانی در مذاق رفاق عارفان سبحانی بامیدواری رحمت است و رحمة
ربک خیر مما یجمعون ر راحت شمایم نسایم صبا از مهب صدق و صفا مقدمه رحمت است
وهو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته ز زینت امان از عذاب نیران مجلس رحمت است
وربک الغفور ذو الرحمة س سبب روزی قرین سعادت و سیادت و بهروزی ساعات
رحمت ست قل لو انتم تملکون خزاین رحمة ربی ش شرف دودمان و شمایل خاندان
بواسطه نزول رحمت ست و رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت ص صدق صورت و معنی

صالح پیغمبر عالی درجات در صدد رصفه صلاحیت و نجاة بوسیله رحمت است نجینا صالحا والذین
آمنوا معه برحمة منا ض ضیا و ضیافت بهشت برین بر موائده علیین بعباد جنت
رحمت است ففی رحمة الله هم فیها خالدون ط طرب کل اشیا و در جنبات ارض و
سما بمصاحبت رحمت و رحمتی وسعت کل شیء ظ ظهور اجابت دعوت زکریا در موافق
غرض اخلاص و دعا بمیامن وعده رحمت ذکر رحمت ربک عبده زکریا ع عبادت
محسنان بر سجاده طاعت و ایقان به دستیاری رحمت ان رحمت الله قریب من المحسنین
غ غفران ذنوب و سیئات و محو کدورت خطایا و زلات از سطوع بوارق رحمت
یدخل من یشاء فی رحمته ف فتح و فیروزی بندگان در مسالک ممالک آشکار و نهان
قطره از دریاء واسع الارجاء رحمت ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها ق
قرائت قرآن در مجالس اهل ایمان و احسان موذی به نیل امداد رحمت و ننزل من القرآن
ما هو شفاء و رحمة للمومنین ک کفایت امور جمهور در جمیع اعصار و دهور بسبب رحمت
ذلک تخفیف من ربکم و رحمة ل لطف ربیع مشتمل بر فنون سبز مع جرعه از جام اکرام
رحمت فانظر الی آثار رحمة الله م موافقت و محبت زوجین و ملایمت و مرافقت
زوجین شعبه از دوحه رحمت و جعل بینکم مودة و رحمة ن نواخت هو غر اسمه
شعله از شعلات شمع مشهود رحمت سبقت رحمتی غضبی و وحی الهی با آن مهبط اسرار
پادشاهی رابطه اسباب رحمت و ما کنت ترجوا ان یلقی الیک الکتاب الا رحمة من ربک
ه هدایت ابدی و ازلی با دراک غایت علم یزلی چشمه از ینابیع رحمت و هدی و رحمة
لقوم یومنون لا لا اله الا الله بی شایبه شک و شبها نهنگ بحر رحمت لا اله الا الله
حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی یعنی فاز برحمتی ی یمن مقدم سید بالکمال
و سند ما کان و یکون بعثت آن بدرقه قافله دو جهان مرکز دایره رحمت و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین نظم گر صورت تو رحمت عالم نیامدی ٤ از حضرت خدای

که دادی جا بجام • نجاتی فی مدح الحبیب محمد • رجائی به عفو و فوز و رضوان •
تحا شرفا فی الخلق من قبل بعثته • وکم هتفت بالبعث جن و کهان • نقلنا من
الاخبار ان یوصفه • اضاءت له بالنور بصری و کنعان • نعم جا بحجة تا ختان آلهه
لکیلا یراه حین یحشن انسان • سنو و بمن سار والبنین کلهم • و اعلی له دنیا علی الدین
و بیان • ما معین جبهت خاک پای محمد • حبل متین رشته وفا محمد • خلعت عالم
برای نوع بشر شد • خلعت نوع بشر برای محمد • سوده همه شبان چنین ارادت
برکف نعلین عرش سای محمد • عروه وثقی بس است دین و دول را • رشته از
گوشه ردای محمد • جا محمد درون خلوت جانست • نیست مراد دگری بجای محمد
حد ثنایش بجز خدا که شناسد • من که و اندیشه ثنای محمد • لیس کلامی یفی
بنعت کماله • صلی الله علی النبی و آله مصراع مهیمنا صمدا قادرا خداوندا • بحرمت
آب روی این رحمت عالمیان و بعزت خاک کوی این زینت آدمیان که مجلس
عصمت و عظمت و محفل حشمت و ابهت حضرت مهد اعلی و بانویه اسنی بلقیس مسند
صفوت و طهارت قیدافه معهد نظافت و نضارت مصدر آثار الرافة والاحسان
مهبط انوار المبرة والامتنان خلاصه سلاطین الدهر والاوان نقاوه خواقین العصر
الزمان بقیه دولت خاقان صاحبقران نخبه عالی منقبت خسروان اقالیم جهان
المقتبس من اشعه سواطع نفحتها الشمس والقمر والانجم عصمة الدنیا والدین غوثة
الاسلام والمسلمین شاد ملک بیگم خلد الله تعالی ظلال مرحمتها علی العالمین
وافاض سجال مکرمتها علی مفارق البریه اجمعین بانواع عنایت متنوعه و جنود حمایت
متتابعه محفوف و آفت عین الکمال و نقصان و عاهت زوال و حرمان از ساحت
جاه و جلال و عرصه عشرت و اقبالش مصروف دارد و بر نظر انور ملازمان سراپرده
دولت حضرت بانوی مخفی نماند که غرض کلی فقیر کئیب اصیل غریب ازین جرات آنست

کیمیا

که بیمن عواطف خادمان عصمت پناهی در سلسله دعاگویان جانی و سالک
دولتخواهان سعادت مکانی به این بهانه اندراج یابد والا مقرر است که استیفاء
اوصاف مطیفان این عتبه علیا مقدور و مقدرت این ضعیف نمی تواند بود

نظم مشنو که در هزار مجلد توان نوشت • دیباچه صحیفه مدح و ثنای تو •
در هر طرف که عقل کند استراق سمع • ذکر جمیل می شنود از برای تو • کروبیان
عالم علوی می برند • از سینها و اهل دل الا دعای تو • رضوان بر سم
کرش دست رس بود • در دیده های خویش کشد خاک پای تو • دانم که در زمانه خدا
خبا نکهت • اخلاص این شکسته برون از خدای تو • یارب تو چشم زخم اعادی
نگاه دار • زین پادشاه عادله پارسای تو •

امین رب العالمین

و الحمد لله علی انعامه

المجلس الرابع من کتاب درج الدرر و درج الغرر فی شرح میلاد سید البشر
والشفیع المشفع فی المحشر المتخرج من کتب الاحادیث والاخبار والعبر والمنتقی من
تو الیف المحققین من التفسیر والفقه واسماء الرجال والتصوف و سایر الفنون المعتبرة
عند اهل الایقان والنظر مما انتقده امام ائمة الوری و همام اجلة الدین والدنیا
مظهر کلمات الله العلیا مظهر آیات العلیم الاعلی محمد قواعد الشفقة والارشاد
مؤکد معاقد الشریعة والارشاد والسید السنی
اصیل الله و تقوی و الدین ابو الفتح
عبد الله الحسینی نسبا والشافعی مذهبا
متع الله بفضله عزته و ادام شدة شوکته
بین المسلمین امین رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم صل على خير من اوتي اية الحكمة وفصل الخطاب سيد الانبياء والمرسلين وسند

الاصفياء المقربين في كل باب محمد المصطفى الزكي المكي بذكر رسالة المنبر والمحراب الحمد

الحمد لله الذي بعث في الاميين رسولا منهم يتلو عليهم اياته وايده بقواطع حججه وسواطع

بيناته ختم بلبنته وجوده ايوان البسالة القعساء واتم بشرفة فضله وجوده بنيان سالة

العلياء الطلع من افق كرامته كواكب المنامات الصالحة فكان لا يرى رؤيا الا جاءت

مثل فلق الصبح المنير بالبشائر اللايحة ثم حبب اليه الفرقة والاتروا والانقطاع

من مخالطة الرجال والنساء حتى فجئه الحق وهو في غار حراء وظهر عليه الناموس

الاكبر وانزل اليه الوحي الصادق الازهر فتعلم من روح القدس وبافصح الكلام نطق

كما يبين حقيقته بهذه القضية المرغبة لسان القران المعجز الذي من سبح في بحار معارضته

اورکه الغرق وقال وحيا على النبي الابطحي الذي انشق باشارة انملته نطاق القمر

بسم الله الرحمن الرحيم اقرا باسم ربك الذي خلق خلق الانسان من علق

ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادة منجية من مضايق الفرق ونشهد

ان محمدا عبده ورسوله وحبيبه وخليله المنتقل نور نبوته من الاصلاب الطيبة الى ارحام

الطاهرة طبقا عن طبق صلى الله عليه على نوحه واله وصحبه ورهط المستفيضين من سجال

نواله والفاتحين من ابواب السلوك الاقفال والغلق خصوصا على ذوي قدر على

ابي بكر وعمر وعثمان وعلي وسبطيه وترقي عنيبه وعميه وصنوى ابيه ومهاجريه وانصاره

وذريته وسلم تسليما كثيرا الحديث بسم الله والحمد لله والصلوة والسلام على رسول الله

فقد وصل الي بالاسانيد الصحيحة من المسانيد الصحيحة بنقل العدول الاثبات

روایة

روایة العدول الثقات معنعنا متصلا الى انس بن مالك رضي الله عنه قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الرؤيا الصالحة جزء من ستة واربعين جزء

من النبوة حديث صحيح رواه البخاري ومسلم في صحيحهما صدق رسول الله نعت

موسسان قواعد مهذبه فروع واصول ومهندسان معاقد مرتبه معقول و منقول

رضوان الله تعالى عليهم اجمعين چنین روایت میکنند ازحضرت با نصرت متمم مبانی

نبوت و رسالت معلم رق منشور فتوت و بسالت سلطان مسند قربت و وصال

قهرمان معهد و ما محمد الا رسول آن به طلعتی که برداشت نقاب ازجبین و قال انی

رسول رب العالمین و فرمود با آن جماعت ظلوم کفار انا ادعوکم الی العزیز الغفار

یعنی گفتار مرا مشوید جاهد والتنا والتهلکم واحد چون حق مطلق باب بعثت بر روی

صح کث وفیا قوم اتبعونی اهدکم سبیل الرشاد بس گروهی که بصلاح بودند قالوا

الان جئت بالحق وطایفه که عناد نمودند وخلف قالوا اقلوبنا غلف لاجرم بشارت

رساینده بگوش مومنات و مومنین که ان رحمة الله قریب من المحسنین و معاتب

گردایند هر غافل ناسپاس باین تهدید که ان لک فی الحیوة ان تقول لامساس

نظم سیر او فی علوم من لدنی اقتباس شاه او دنی سریر بت ز دنی التماس

سمی وحی او بسته جرگ شرک از نوشل امر و نهی او نهاده قفر ملت را اساس

راز او در خانقاه لی مع الله دلی شمار نازاو دربارگاه تبت الی العیوبی قیاس

طبل فضل و نقش در آسمانها میزنند و تواضع در زمین او مشت جو میکرد اس

گفت حق ای گنج رحمت رنج تو از بهر چیست گفت یارب از برای عاصیان بی قیاس

شهسوار میدان اجتبا شهباز ایوان اهتدا احمد صفته مصطفی محمد مصطفی صلی الله

علیه واله وسلم و عظم و بجل وکرم راوی حدیث مروی احادم ارباب صدق و خلوص

مالک انس پسر مالک است خادم خاص پیغمبر نقل میکند از ان سرور که فرمود خواب

راست رحمانی جزویت از چهل و شش جزو از نبوت پیغمبر آخر الزمانی این ترجمه
ظاهر حدیث بود که شنودی اما کشف استار و شرح اسرار آن خالی از دقتی نیست
اگر بیکی دل با غامض توجه فرمائی و دریچهٔ گوش هوش بگشائی منظور داری از آن در
نظر انور رتبت عیان کنم و شمهٔ از معانی الفاظ نبویه بعبارتی صریح با تو بیان کنم بشرط آنکه
بصدق همت امداد کنی و روح مقدس محمدی بتحفه درود شاد کنی و بگوئی صلی الله علیه

نظم

جزی الله عنا احمد الخیر ما جزی • فقد جاءنا بالحق فالحق ابلج • جمال ...
الحطیم و زمزم • فطالت له الآفاق بالنور تبهج • جبینی اذا شاهدت فی وجنته • ترى البدر
بل اعلی و ابهر و ابهج • محمد کایت نورست رویش • سواد روشن و الیل مویش • کرامی
نازنین حضرت پاک • کز و نازند هم انجم هم افلاک • دو عالم را چراغ چشم بینش •
کلید فتح باب آفرینش • دو ابروی مبارک گشاده • دو نون کن نگار اجلوه داده
فرزه و ابروش ایزد یاد کرده • پس از نون و القلم سوگند خورده • شده از نور بخشش چرخ
بر پای • بنا میزد زهی ماهی فلک سای • علیه من الصلوات اکملها و الحلاها و من التحیات

اشملها و اعلاها اکنون بدانکه بعضی از شراح اخبار سید المرسلین در وجه اختیار عدد ستة
واربعین میفرمایند ایام بعثت پیغمبر قریشی و اعوام دعوت دین پرور هاشمی بیست و سه
سال بوده و مدت شش ماه تمام صاحب جمال وحی و الهام در مرایای رؤیا و منام سید انام
رخسار مینموده و مقرر است که شش ماه جزویست از چهل و شش جزو بیست و سه سال زیرا که
هر یک سال مشتمل است بر دو شش ماه بلاشک و اشتباه و پوشیده نماند که برین توجیه
اشکال ورودی پذیرد و در زمان تدقیق این حکایت و در اوان تحقیق این روایت تعاضد
فهم و ادراک و تصرف عقل دراک با تامل تدبر و تامل اذیال تفکر و تعقل میگیرد اول آنکه بر
ارباب سیر مرتبه شهرت رسیده که نزول وحی صادق بر آن طبیب حاذق در اوایل سال چهل
و یکم از ولادت بوده و معین است که رؤیا مذکوره پیش از ظهور روح الامین تحقق می یافت ۱۶۴

۸۶
پس داخل ایام بعثت نتوان داشت و چون از شهور اعوام نبوت نباشد چگونه جزء
آن تواند بود دوم آنکه الحفاظ را اتفاق است که مقامات نبویه در شش ماه بالا زیاده و نقصان
اصلی موثوق به و دلیلی معتمد علیه ندارد و در آنکه سید دنیا و آخرت صلی الله علیه و سلم
پیش از نبوت و بعد از ظهور دعوت تا هنگام رحلت آنحضرت کیف ما اتفق وقایعات
میدید و مسامع یاران شرح آنها را می شنیده چنانکه در صحاح آثار و حسان اخبار به ثبوت
رسیده هیچ شائبه نیست سیوم آنکه روایات صریحه در باب رؤیا صادقه و تعداد اجزاء
نبوت مختلف واقع شده اربعة و عشرین خمسة و عشرین ستة و عشرین سبعة و عشرین
اربعین اثنین و اربعین اربعة و اربعین خمسة و اربعین ستة و اربعین سبعة و اربعین
تسعة و اربعین خمسین سبعین اثنین و سبعین ستة و سبعین چنانچه پانزده طریق باشد و
بعضی ازین طرق قابلیت آن ندارد که بدستوری که سابقا گذشت موجه سازند و تحقیق جمع و
۱۶۵ تقسیم آن پردازند زیرا که سنوات نبوت با آن وفا نمیکند چهارم مفهوم اشارات مذکوره
و منطوق عبارات مسطوره صریح است در آنکه رؤیا صالحه که درین حدیث جزئی از اجزای نبوت
الرجل داشته اند مقامات نبویت بنابرین تعریف الرؤیا الصالحة برعهد قرار باید داد و حینئذ
لم یبق من النبوة الا المبشرات قیل و ما المبشرات قال الرؤیا الصالحة یراها الرجل المسلم
مشعرات برآنکه الف لام جنس می باید گرفت و روایت رؤیا المومن جزء من ستة و اربعین
جزء من النبوة نص است در معنی و برین تقدیر مشکل باشد رؤیا را جا و قه اهت را از اجزاء
نبوت داشتن چه مقرر است که هیچ فرد از افراد امم مجال اندراج در سلسله پیغمبری ندارد
آری

نظم

هر مختصر چه داند آئین عشق بازی • کی درخور همکس را باشد مجال نازی •

نظر بر ورود این واردات مشکله جمعی از ائمه دین در مقام سلوک سبیل توقف و تعبد
برخود لازم شمرده و بمحک توفیق تحقیق حروف تصرف و تعریف از الواح خاطر به ظرایف
سترده میگویند امثال اینها از قبیل متشابهات است مانند اعداد رکعات و مقادیر زکوات

و تقادیر جمرات و ما یعلم تاویله الا الله العالم على دقایق الخطرات لکن نوعی از ارباب
رسوخ که در مواقف تحقیقات علم ثبات قدم می ورزند در تحقیق این کو می تدریج آن
لبوس نه بدین طریق فرطرزند بلکه در جسم ماده هر مشکلی میکوشند و مطلقا نقد رابدینه
لنیفه وشنه زیرانکه نظم غم نیامده و رفته بیش منداز هیچ • کرا هل موفقی و قت
را غنیمت دان و بمساعدت جد و اجتهاد در مراحل حسن الفقاد می پویند و هر سوالی را جوابی
مناسب بحسب خطیه ازمنه و اوقات میگویند فاستمع لما یتلی علیک وتقبل لما یهدی
الیک اما جواب از اشکال اول آنکه نزول وحی منامی بر حضرت رسالت نفرت سید
الانامی در شهر ربیع الاول متحقق گشته و مدت شش ماه خالق حسن و قبح بر تمثال سفیده دم
صبح سطور وحی و الهام را در لیل و یوم بطریق رویا در نوم در لوح بخیالیه آنحضرت ثبت میفرموده
و بعد از ان در ماه مبارک رمضان روح القدس اشفاها بران سرور ظاهر گردانیده تا
امر شایع و جب الاتباع اقرا باسم ربک باو رسانیده و روشن است که از شهر ربیع الاول
تا رمضان شش ماه از افق یقظه و انتباه می تابد و صاحب فهم دو کار از مضمون کلمات
تامات اوحی الله تعالى الى رسوله على راس اربعین سنة ابمعنی در می یابد و ظاهر نص ساطع
البرهان شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن با قدام تحقیق بر مراقی تصدیق این صورت
می شتابد و برین تقدیر ایام منامات صالحه نبویه داخل سنین نبوت باشند و ناخن تنگ
و تحقیق رخسار محقق یقین معبران این واقعه نخراشد و از فحوای تقریر سابق جواب
اشکال دوم معلوم میگردد و محل تخصیص اوقات رویا آنحضرت در می توزد و جه معین
که درین محل مقصود از واقعات صالحات احدیه منامات است که با وحی جبرئیل مخلوط نبوده
بلکه عرصه مقصود بخطوات انفرادی پیموده و تحقق خوابها سابقه ولاحقه مقرر نمیسازند
بجهة انکه ایام سابق و خلی با سالها نبوت ندارد و بجز وحی ناطق سفاین و قایع لاحجرا
مغموری شمارد و در تضاعیف بیان مقاصد این مجلس عن قریب توضیحی درین مبحث 161

واقع

٨٧

واقع خواهد شد ان شاء الله تعالى واما جواب اشکال سیوم آنکه اصح روایات پانزده
کانه طریق ستین و اربعین و روایت سبعین است و توجیه عبارت اولی سابقا بوجه موضح
پیوسته بنوعی که غبار تزلزل بران نشسته و طریق سبعین بر کثرت محمول میتوانند نمود
چه این عدد اکثر من ان یعد در مجال تکثیر مجال تقریر یافته و او ثان بسیار بعد از
استماع هفت و هفتاد به سر منزل ادراک بسیار شتافته و از بواقی طرق مزبوره در
شرح الحجه قابل توجیه است چنان باید گفت که اظهار اشکال و اخبار انتقال در اوقات
مختلفه بر منصه تعبیر قدم نهاده و زبان مخبر صادق در هر وقتی از اوقات منح واقعه از
قرار واقع خبر داده گاهی که از سنوات نبوت دوازده گذشته جز من اربعه و عشرین
گفته و زمانی که سیزده سال تمام شده سامع حافران روایت جزء من ستة و عشرین
شنفته و قس على هذا و آنچه قابلیت توجیه ندارد و ناقد دار الضرب آثار اثر او در دایره
166 اعتبار نمیگذارد واما جواب اشکال چهارم آنکه رویا صالحه نبویه بی شک جزوی از اجزای
نبوت بوده و واقعات صالحات امت از حیثیت مشابهت با منام سید انام در تمام
مماثلت نموده و وجه شبه آن در با این شبه آنکه هر دو مخبر هذا از احوال غیب فی عالم
وهم و ریب و بسط بساط این اسوله و اجوبه کما هو حقها و طریقها و توضیح و تنقیح آن وظیفه
کتاب مجتبی است و اینجا غرض غرض تلویحی بیش نیست والله اعلم هذا و بیش از سر قلم
در بیان مهمات این مجلس نامی نا چارست تمهید مقدمه ضروریه نمودن بعد از ان مفتاح
توفیق قفل تدقیق از در خزینه تحقیق کشودن تا عقد کلام نسق و انتظام گیرد و متاع
فصاحت در بازار بلاغت رونق و نظام پذیرد و منقول : الله تعالى هو الموفق للصواب
ذکر عصمت انبیا و علیهم الصلوة والس[لام]
والهادی الی طریق الحق بلا ارتیاب اتفاق ارباب فضل و علم و یقین و اجماع
سالکان مسالک ان المتقین برین جمله منعقد گشته که اذیال عصمت نوع انبیا و رسل
علیهم الصلوة والسلام در جمیع وقت از اوقات بعد از نبوت و قبل از ان بلوث شرک

و غبار کفر هرگز آلوده نشده و قلم شکوک و ظنون حروف جهالت ذات و صفات
حق تعالی در صحیفه چون و سطور بیکران بخداوند تعالی و مثل آن از جنس نقص و عیب بر
صحیفه ضمیر منیر ایشان ثبت نکرده و همواره قلوب بی عیوب آن طایفه سامیه از معرفت و
توحید مملو بوده و خطوات خطیات جنیه ساحت بواطن نقیه ایشان نه بموده و بعد از
نزول وحی و تاکید قواعد امر و نهی جمعی کثیر از محققان فقها و محدثان و متکلمان بر آن رفته‌اند
که معاصی مطلقا خواه کبیره و خواه صغیره بعمد و سهو وجود و لمو از ایشان صدور نیافته
و آنچه بورود پیوسته در باب انبیا و مبنی است از عصیان اگر بطریق آحاد مروی گشته
مردود است و اعتبار ندارد و اگر بمرتبه تواتر و شهرت رسیده مهما امکن آنرا از ظاهر
مصروف باید داشت و اگر صرف نتوانند کرد حمل کنند بر ترک اولی و زلتش نام نهند
اما منافی ابداوارشاد و زمره علما و نباشد و گروهی دیگر از ارباب فروع و اصول گفته‌اند
صغایر از انبیا بطریق سهو صادر شده بی اصرار و اکثار و استقرار بلکه بعد از تنبیه متنبه
می بوده و بتدارک و تلافی آن اشتغال می‌نموده اند مگر صغیره که موجب تنفیر و لمار امت
یا مناقض منصب تبلیغ و دعوت یا مسقط مروت بوده باشد که امثال آنها سهواً از
ایشان صادر [illegible] و مقرر است که هیچ جه از انبیا و رسل کتمان رسالت و تقصیر
در دعوت [illegible] معجزه بظهور نه انجامیده و پیش از اداء نبوت بعضی از
علما وقوع معصیت از ایشان بر سبیل ندرت جایز می‌دارند چه در آن وقت اتباع
ولی روی آن فوج بر خلق واجب نبوده و از آن مخل خلل بکار و بار امت نمی
رسیده و جماعتی از مجتهدان آنرا نیز منع می‌کنند الا علی سبیل السهو و النسیان
رعایت لجانب المخصوص الوارد و تفصیل این مبحث و تحقیق آن طول و عرضی
دارد چنانکه در کتاب مجتبی بقلم آمده و معتقد اهل سنت و جماعت آنست که عصمت انبیا
و رسل بر سبیل وجوب بوده و هرگز آن صفت از ایشان مسلوب نگشته زیرا که منصب

نبوت بی عصمت تحقق نمی تواند یافت و چون علو منزلت و سمو منقبت سید المرسلین
صلی الله علیه و سلم از سایر پیغمبران بیشتر بوده یقین که قدم آن محترم در عرصه عصمت
از همه بیشتر واقع شده باشد لاجرم از هنگام تولد آنحضرت تا ایام بعثت و تمکن در مسند
دعوت پیوسته آیات حسنه و علامات مستحسنه بر احوال و اوضاع او لایح و ظاهر می‌بوده
و یوماً فیوماً اسباب کمال و جهات فضل و افضالش می‌افزوده ابن عباس روایت
کند که اول نشانه از نشانهاء پیغمبری که بر آن محیط مرکز دین پروری پدید آمد آن بود
که بگوش هوشش از غیب رسیده آمد که سخن بنیوش و خود را بپوش و در آن وقت
سید عالم صلی الله علیه و سلم نوجوان و در عنفوان بود پس من بعد هرگز عورت وی
مکشوف نشده و آورده اند که چون آنحضرت بسن هشت سالگی رسید اسرافیل علیه السلام
بجهت تمشیت موکل ساخته شد و مدت سه سال ملازم آن سروری بود و گاه گاه بروظاهر میشد
و یکه و سخن بمرخش میرسانید بعد از آنکه یازده سال تمام کرد جبرئیل امین بامر رب العالمین
بمصاحبت سید المرسلین قیام نمود و مدت بیست و نه سال در خدمت روح القدس جان می پرورد
و لیکن آنملک مقرب خود را بروی آشکار انساخت و پیانزده سال پیش از نزول وحی از غیب
آوازها می شنید فاما هیچ شخص و شبح را نمیدید الگاه الگاه که سی و دو ساله شد روشنایی
تمام ملاحظه مینمود و از دیدن آن بسیار خوشوقت و شادمان می‌گشت چون چهل سال
تمام کرد منامات ملایکه و واقعات صادق بر منوال سپیده دم متعاقب و دمادم بوی مینمود و نیز
و ابواب کرامت و استقامت بر وجوه ظاهر و باطنش میگشودند و مبداء این واقعه دوازدهم
شهر ربیع الاول بوده و حکمت در مودن خواب بسید انبیا و ستر حجاب آنکه تا بلوحی
الهام انس گیرد و دل با جاش با نزول ملک الفت پذیرد و نفوس نفس نفیسش تازیانه
ریاضت رام و در مسند دعوت عالی مرتبه و متعالی مقام شود لاجرم دوری از خلق
لزوم خلوت اختیار فرموده و زواده چند روزه برمی گرفت و بکوه حرا میرفت و آنجا

ذکر اول علامات نبو

ذکر مبدا اهتمامات
و بیان حکمت آ

ذکر غار حرا و صفت

غاری بود طولش چهار گز وعرضش در بعض مواضع یک گز وثلثی ودر بعضی دیگر
ازان کمتر واز این منزل تا مکه قریب سه میل راهست وواقع بر طرف چپ آنکسی که از مسجد
الحرام بمنی رود وپیش ازان در ان غار بعبادت مشغول می بود واختلاف میان ائمه دین
که تعبد سید المرسلین بچه کیفیت صادر می شده طایفه بر انند که عبادت آنمنبع سعادت
فکری بوده یعنی بتفکر در افراد مصنوعات وتدبر در احاد مخلوقات وآنحوان نفایس
عمر شریف را صرف مینفرموده وجمعی از ثقات تصحیح نموده اند که عبادت سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم ذکری بوده فاما مقررست که ذکر آن سرور از منبع فکر تام ومنبع
تامل با نظام انبعاث می یافته چون ادله قاطعه وبراهین ساطعه درست شده **بیت**
روشنی دل ز کثرت ذکرست ✱ لیک ذکری که اندرو فکرست ✱ وخواجه عالم صلی الله
علیه وسلم بتائید ملهم صواب وتسدید فیض موهبت کریم وهاب بعملی صالح که ملایم حال
ووقت آن صاحب کمال بوده موفق می گشته باز علما مختلف القول اند درانکه آنحضرت
بر طبق شرعی خاص ووضعی معین عمل میکرده یا نه جمعی بر انند که متعبد بتبع شریعت از شرایع
سابقه نبوده چه مقتدی بودن با مقتدا مناسب نمی باشد وحذاق اهل تحقیق منفرمایند
این قضیه نزد عقلا مستحیل نیست زیرا که حیثیات وجهات همواره اعتبار دارد ولکن چون
نقلی صحیح دران باب ثابت نشده ومدار کار بر توفیق است پس تجویز آن بلا دلیل
نتوان نمود ونزد مجوزان هم اختلافست که بکدام شریعت اقتدا می نموده مرتضی بعضی
از محدثان واصولیان عدم تعیین است یعنی پیروی شرعی مینفرموده اما تعیین آن بما
نرسیده ومعتقدان با مختلف اند فرقه بر انند که برقوق دین حنیف ابراهیم خلیل عامل بوده
واین قول مختار بیشتری از ائمه کبارست وگروهی دیگر میگویند بر طبق ملت عیسی نبی
وشرع موسی وطریقه نوح وسنن آدم سه قول دیگرست وقولی هست که جمیع شرایع من
قبله شرع او بوده ونزد بعضی توقف درین مسئله اولی واسلم مینماید وبعد از حصول

بنبوت

پیغمبر صلی الله علیه وسلم ... پس از نبوت

پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر دینی خاص می ... نبایتی

... علیهم السلام در ایام ... بعد نبوت مینفرمود

بنبوت ورسالت میان ائمه اسلام هم اختلاف واقع شده درانکه آن حضرت بکدام
وکدام طریقه میکرد زاینده وطایفه فرموده اند بقواعد شریعت خود عامل بوده وبعضی
بر انند که اتباع ضوابط خلیلی مینفرموده واشق از هر شرعی پیش گفته اند ودلیل تمسک
هر مذهبی ازین مذاهب در نسخه مجتبی محرر وغث وثمین هر قولی انجا مقرر شده علی الحال
اتفاق دلیل آن نقطه دایره تعظیم وتبجیل در غار حرا به پرستش خالق ارض وسما اشتغال مینموده
ونکته در اختیار خلوت وانقطاع از خلق تحقق مواد جمعیت حواس ظاهره وباطن واستجلاب
معارف واستدراک اسرار کامنه وقطع تعلق از علایق عوالم کون وفساد وکسب اسباب
حضور دل وصدق التجا بوده کما قیل فی هذا المعنی **بیت** گر ترک کنی عادت فی الجمله اکثر
سرمایه این دولت کم خوردن وتنهاییست ✱ واختیار منزل کوه وقرار در غار از جهات
میتوان بود **یکی** آنکه ثبات قدم وتمکن جبال از سایر مساکن واماکن بیشترست واهل
فهم سلوک بر ثابت قدمی دایر می باشد **مصراع** مرد آن بود که روی نتابد ز دوستی ✱
لو نسفت الجبال او انشقت السماء **دیگر** آنکه عجایب مخلوقات وغرایب مصنوعات انجا
بسیار میتوان یافت وتفکر واعتبار رسالک را بمرتب اعتبار می رساند **دیگر** آنکه با مداد سعی
واجتهاد معادن لطیفه وجواهر شریفه دران محل پیدا وهویدا میکردد واین معنی مقتضی
تبدیل اخلاق وتهذیب اعراق میتواند بود **دیگر** آنکه اکثر عیون وانهار از منابع جبال
وتلال انفجار می پذیرد وآیت کریمه وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار وان منها لما
یشقق فیخرج منه الماء وان منها لما یهبط من خشیة الله بر تامل اقتباس وامن این
قیاس میکیرد واین معانی بحضرت آنکه نشاندن اشجار مجاهده موتوی باور اک ثمار
مشاهده وکشیدن تعب رنج منتج رسیدن بکنج می باشد ولنعم ما قیل **مصراع** نابرده رنج
گنج میسر نمیشود **دیگر** معامله با محاکمه کوه درباب اتصاف بمکارم اخلاق مدد انبوه
میرساند چه بعین الیقین معلوم میشود که از ضرب متین کوه کن ضروب جراحت قبول

ذکر نکته در اختیار خلوت حضرت عزلت

ذکر نکته در اختیار کوه

میکند و الوف نقود و صنوف عقود و بنا امروی و دولت مرزوبر سروی منقشاند و الی
بذ المعنی اشار الناظم **نظم** با تو گویم ز دفتر اخلاق • آیتی در وفا و در بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن • هر که سنگت زند ثمر بخشش • از صدف یادگیر نکتهٔ علم
آنکه بُرّد سرت در بخشش • هر که بخراشدت درون بجفا • همچو کان کریم زر بخشش **دیگر**
آنکه اجبال فی غالب الاحوال در او ان اشتغال سالک آن مسالک باوراد و اذکار
حضرت مالک الممالک طریق موافقت اختیار مینماید و بزبان صدا هر چه می‌شنود باز
و تذکار میفرماید و آیت جامع یا جبال اوّبی معه والطیر درین باب محمدی و منقبت آری
نظم کوه چون ناله کنم ناله کند از سر درد • بعد ازین غلت و زاری و من و منزل کوه
شرح حال دل محنت زده گر عرض دهم • بر رود صخره زجا خون بچکد از دل کوه • راست
چون تو رید اکوه حزین می نالد • هر دو با دره و غمگین شد کل ها و کل کوه • رجعنا الی
اتمام المقصود و منقولست که هرگاه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بصحبت اهل و عیال مشتاق شدی
بمسکن مالوف مراجعت فرمودی و بمنزل خدیجه معاودت نمودی و مدتی با ایشان بسر
بردی باز توشهٔ چند روزه برگرفتی و بجانب حرا بازگشتی و قدم در جادهٔ طاعت و عبادت
بفشردی بعد از آنکه هنگام طلوع صبح صادق بعثت نزدیک شد امارات ظهور نبوت
و علامات بروز رسالت متعاقب و متوالی گشت **یکی** آنکه در اطراف و اکناف حول و حوم
از دل سنگ هر صنم کلبانک اخبار خروج سید عالم بعیوق میرسید و هر یک از حجر ان
فصیح بیان و منهیان صحیح تبیان از قبایل جنیان و از غبار برغیبان بجبههٔ تبشیر ظهور
تباشیر دعوت آن نذیر بشیر غلغله نشده بر میکشید **دیگر** ستارهٔ سرخی از افق حجاز بر
بی‌بجا زخسار نمود و سطوع آن کوکب خبر داد از بعثت انبیا و رسل و دستور بود **دیگر**
جمیع رهبانان و احبار اخبار حقیقت پیغمبری و حقیقت دین پروری آنحضرت تاکید کرده
میگفتند و اوصاف و نعوت وی را از هواتف غیب بی شک و ریب می‌شنفتند **دیگر**

ذکر باقی علامات نبوة

171

کریبان طاق کسری بشکافی طولانی چاک شد پرویز از آن جهت مطاقت واده و بیناک
اشد از کمینه و سحرهٔ که ملازم او بودند آن را استکشاف نمود • باتفاق گفتند قهرمانی در
ارض حجاز پدید آید که ابهت و عظمت وی بشرق و غرب عالم برسد و خوان دعوت او
تا بقاف بکشد **دیگر** ملایکه ملکوت و قطان صوامع جبروت در خلوت بر کسری پرویز
تجلی ظاهر شدند و گوشوارهٔ نعت و وصف محمدی بر او در گوشش کردند اما تایید ان خذلان
دست رد بر سینه او باز زده و حب سلطنت بر دل خسرو شیرین ساخته آن معنی از خاطر
وی فراموش کردند **دیگر** هر جا حجری و شجری که در هر یک وقت از دو کاه و تا بت و آیات
با آن ماحی سه خصلت کفر و نفاق و ارتیاب بستر و جبار و در هر سر چهار سوی بوادی و
شعاب دو چار خوردی فی الحال نخ نوبت سلام از ششش جهته بگوش هوش سید
انام رسیدی بطریقی که هر هفت گروه هشت بهشت و رنه سپهر بده نوع پسندیدی یازده
کوکب در دوازده ماه مانند آن ماه دو هفته ندیدی ثوابت و سیاره مانند عاشقان
بیچاره شب همه شب دیدهٔ انتظار بر شاه راه آن شهریار گماشتی و اجزاء سپهر هوا
ماه و مهر از اشتیاق مطالعه رخسار آن بلال ابروی خورشید جبین مشتری چهرهٔ نوحی
مضمون این منظوم فغان بر داشتی **نظم** در دو جهان لطیفهٔ خوش همچو این نیا
کجا • ابروی او گره نشد گرچه بدید صد خطا • چشم گشا و روی نگر جوم صبا ره خونگر •
خونی جو آب جو نگر حجابه لطافت و صفا • و استقصاء تعداد آن آیات بینات و
استیفار بیان آن امارات طیبات مقدور قوة و توان عرصه و میدان این مجلس
نیست زیرا که **نظم** برون منهم اطناب آن از حساب • نگنجد درین تنگ میدان
کتاب • نگر و فتر دیگر املا کنم • گر آن جمله را خواهم انشا کنم • ثمن اراد و الزیادة
علی ما بیّنا فعلیه بالرجوع الی کتابنا المجتبی فی کشف سیرت المصطفی صلی الله
علیه وسلم فی الآخرت و الاولی و بعد از آنکه از شهر سنه ثمانیه منقضی شد در شب شنبه

ترکیب لطیف مشتمل بر از یک تا دوازده

ذکر نزول جبرئیل

172

ویک شنبه منتصف ماه رمضان جناب جبرئیل بفرمان رب جلیل تیغ امر و نهی از نیام
تبلیغ وحی برکشید و بسر منزل صدر بر محفل سید فاما وران دو شب مکالمه و اتفاق نشد تا
در روز دوشنبه هفدهم ماه صیام بغار حرا تشریف داد و سید عالم صلی الله علیه وسلم تکیه
فرموده گویا منتهی خواب بود چون چهره مقصود در آیینه رویا رو باچی نمود فرصت
که جبرئیل از خلف پیغمبر بیامد و وی را متنبه گردانید سید رسل صلی الله علیه وسلم راست
بنشست و از چپ و راست نظر کرد هیچکس را ندید باز تکیه فرمود و دیگر بار آن یار بیامد و گفت
قم یا محمد آن سرور سر برداشت جبرئیل را دید پس با وی متکلم شد و فرمود بخوان
خواجه کونین جواب داد که من خواننده نیستم چه مقرر است که آنحضرت امی بوده و ظاهرا
بهیچ مکتب نرفته و تختهٔ ابجد پیش ادیب در کنار نگرفته لاجرم از خود نفی قرات نموده
گفت ما انا بقاری بعد از آن روح القدس پیغمبر را بگرفت و بفشرد چندانکه بطاقت سید
انگاه دست از وی بداشت و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم دیگر بار وی را بگرفت
و بفشرد و بمرتبه که طاقتش طاق شد باز دستش بگذاشت و گفت بخوان فرمود من خواننده
نیستم بار سیوم آنحضرت را بگرفت و بفشرد و بجنبید که بیش از آن طاقت نداشت
بعد از آنش بگذاشت و گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق
اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و حکمت در فشردن پیغمبر آن
بود که دل مبارکش را حاضر گردانند و با نبیث حماوتی و همت موافق برسد تقلیبش
نشاند و فایده تکرار آنکه نفس نفیس نبوی از مراتب ثلثه اماره و لوامه و ملهمه ترقی
یابد و با دراک منقبت مطمئنه شتابد و در آن شایبه نیست که تکریر مفید تقریر و
تاکید می باشد و بدان واسطه ایادی شرع مطهر شاد و سنت بر مفارق سفینه تکلیف
می باشد و حکمت در آنکه آیات مذکوره اول ما نزل واقع شد آنکه سید کاینات را
معلوم و محقق میگردد که طاقت و مقدرت او بجهد کجا نی خواندن قرآن ندارد و بآنکه میان

نزول جبرئیل ... در

... جبرئیل آنحضرت را

... فشردن پیغمبر صلی الله علیه وسلم

اول سوره اقرا

۱۷۴

تعلیم

تعلیم آفرید کاری که **نظم** زصلب افکند نطفه در شکم • زبحر افکند قطره سوی یم
ازین قطره لؤلوی لالا کند • وزان قامتی سرو بالا کند • آن معنی صورت خواهد بست
و قلم تقدیر ربانی بر دست مکتب رسول آخر زمانی خواهد نشست والله اعلم بعد از آن
جبرئیل امین سید المرسلین را از غار بیرون آورد و در موضعی معین بر خود را در زمین
بمالید چشمه آب بیدا شد و آن حضرت را تعلیم فرمود تا وضو ساخت انگاه روح القدس
امام و پیغمبر ماموم دو رکعت نماز بگذاردند بعد از اتمام صلوة سید کاینات با آن آیات
منشوره بمنزل خدیجه مراجعت فرمود و از غایت رعب دل مطهرش می لرزید خدیجه چون
آنحضرت را بدید برخاست و وی را در بر گرفت و محبتش بیکی دل و جان از سر گرفت
و سر و چشم آن نورا دیده ببوسید و جرعهٔ اخلاص سید اهل اختصاص از جام خالص
اخلاص بنوشید و گفت یا محمد امروز جمال اقبالت به خال حالی موثر حالی و از جمیع
کدورات و نقایص خالی مینماید گویا قطب روم و آن سرست حضرت قیوم از زبان
آن سیده زنان با حقیقت جامعه سیده انس و جان آن معنی را در بین صورت سر و دو حین
میداد **نظم** امروز جمال تو سیما دگر دارد • امروز لب نوشت حلوای دگر دارد
امروز گل لعلت از شاخ دگر رسته • امروز قد سروت بالای دگر دارد • بیت حکایت
گذشته را باز گوی و آب زلال مقال گرد ضلال و غبار انفعال از لوح خاطر من بشوی
سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود بپوشانید مرا بپوشانید مرا پس گلیم وار گلیمی بروی
کشیدند چندانکه خوف و رعبش تسکین پذیرفت انگاه قضایای سابقه با خدیجه باز راند
و آیات نازل شده بر وی بخواند و فرمود ای جلیله جلیله بتحقیق که من ترسیده ام بر جسم
و جان خود و باید که بی شبه بدانی که خشیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نه از مصدر شک و مورد
ریب اشتقاق یافته بود بلکه بجهته کسب اطمینان ضمیر منیر در تحقق آن حال میکوشید با خود
گویم خشیتش بواسطه آن بود که مبادا انیت بشریت او با کشیدن آن بار گران مقاومت

ذکر تعلیم وضوء و نماز

۱۷۳

شوانند کرد و در عید از احوال امثال این اقوال عریب نمی باشد فی الحال آن کاملهٔ
دوران و آن عاقلهٔ زنان زبان تسکین خاطر عاطر خواجه دنیا و آخرت بکشود و با دلهٔ
واضحه طریق تخلصش نمود و گفت بجد اسو کنند که حق مطلق ترا در معرض خواری و مهلکه
بکو نسازی در دنیا رو بد رستی که تو در صلهٔ رحم میکوشی و وصله بار عیال می پوشی و بقره
کرم نزد مهمان می اندازی و کار درویشان می سازی و در امور حقانی آنقدر که مقدور فی
بی کسل و توانی امداد و تقدیم میرسانی و درایات مکارم اخلاق افراخته میکردانی الغرض
خدیجه پیغمبر را مصاحب ساخته بمنزل پسر عم خود ورقه بن نوفل متوجه شدند و حال آنکه
ورقه در ایام جاهلیت از بت پرستی به دین ترسایی انتقال نموده بود و علم کتاب نیکو
میدانست و خط عربی و عبرانی نوشتن می توانست گاهی کتابت انجیل بلغت عبرانی
محقق مینمود و نوبتی دیگر آن را بعبارت عربی نقل کرده نسخ میفرمود غالبا نامی از روز
مجیئت وی تبلیغ رقاع کتب آسمانی و نسق توقیعات ربانی میکذشت تا عاقبت کار
بر ریحان ایمان به پیغمبر آخر زمان فایز آمد القصه در آن ولا ورقه پیر و نابینا گشته و رز کلیه
خود بسر می برد چون خدیجه در خدمت پیغمبر با او ملاقات کرد گفت ای پسر عم من شرح
حال برادر زادهٔ خود را استماع قبول بشنو یعنی در اراضی حرا الحمی گذشته و اکنون بحصول
رسیده بیاید اسس اقتباس نمود ورقه گفت ای پسر برادر من چه دیده و از زبان مبهم
غیب چه شنیده پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را از اخبار سابقه اخبار کرد و سبقی که بر آن
حضرت خوانده بود نداز بر در برش تکرار کرد پسر نوفل یعنی ورقه چون مضمون آن
ورق از احمد مرسل بشنود در زمان زبان بوصف حقیقتش بکشود و گفت این همان
صاحب اسرار خیراست که بر موسی و بروایتی بر عیسی نازل میشد اکنون نوبت بتو رسیده
به یقین تو نبی آخر زمانی و خاتم پیغمبرانی و سخنی چند گفت که مآلش باین بازمیکردد که

نظم

تو ماه زمین و آسمانی • سرخیل همه مقربانی • جانانه و جان انس و جانی

مقصود

مقصود زلم کن فکانی ۱۸ ای کاج من جوان و با قوة و توان بودمی تا آنگاه که قوم
ترا ازین مسقط راس که مورد انس و استینا سلست بیرون کنند وظایف امداد و شرایط
اسعادت بتقدیم رسانیدمی خواجه عالم صلی الله علیه و سلم فرمود کار قوم با من بر سبب
اخراج خواهد رسید و قال بشر تیم این بار خواهد کشید ورقه گفت امیعنی معین و این صورت
همه من است که هر کس که قدم در بساط تبلیغ دعوت نهاده نشت تو تنها از مکان بلا سهام
معاودات اعدا بر هدف جان مبتلا روی کشاد آورده اند که بعد از آن ورقه بر این
جهان درنگ نمود بلکه در همان نزدیکی از دنیا رحلت کرد و میکویند وفات او در سال
چهارم از بعثت بوده و محققان فن تاریخ وی را از سابقان امت احمد شمرده اند و سید
رسل صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ورقه را دیدم که در حظایر قدس با ساکنان روضهٔ الجنان
در حلهای کرامات بعنوان امن و سلامت میکذشت بذا پس رسول خدا صلی الله علیه و
سلم با خدیجه از آن گفت و شنود تقویت تمام یافته بخانه خویش معاودت نمود
و منقولست که خدیجه کبری بعرض سید انبیا رسانید که هر وقت که آن پیغمبر بی نظیر بر تو
ظاهر شود مرا خبر ده چون روح القدس نازل شد فرمود آنکه میگفتی رسید پس آن عاقله
فاضله پیش آمد و خواجه کونین را بر ران چپ خود نشاند و پرسید که وی را می بینی
جواب داد که نمی بینم دیگر بر ران راستش نشاند و سوال کرد که می بینی گفت آری
باز در وسط کنارش نشاند و تفحص نمود که او را می بینی فرمود می بینم بعد از آن معجر
از سر باز کرد و موی دل جوی خود را منکشف ساخت و گفت اکنون می بینی جواب
داد که نمی بینم خدیجه برخاست و در مسند تصدیق نشست و گفت یا محمد بند مرا بید بر
وازجا و ثبات متابعت او قدم بر بگیر که این امریست رحمانی نه کاریست شیطانی پس فتور
در وحی پدید آمد و بجهة آنکه آتش شوق در کانون سینه بی کینه احمدی افروخته
گردد جبرئیل امین بنزول بر سید المرسلین مرخص نمیکشت و ما آن واسطه اندوه بسیار

وخون بیشمار بر باطن مبارکش استیلایی یافت تا کار بجایی رسید که از غایت اشتیاق
و نهایت نکایت فراق کمر را بکوه میفرمود بعزم آنکه خود را پرتاب کند هر نوبت که
همت بران کار راست میکرفت آوازی می‌شنود و چون نگاه میکرد جبرئیل امین بر
کرسی نشسته در میان آسمان و زمین میکفت یا محمد بدرستی که تو رسول برحقی و بدان
سبب خاطر عاطرش تسکین میکرفت و فی هذا المعنی قیل بلا قیل و قال نظم
گفتم که کوه گیرم ازین غم بدر روم ٭ او موی دام کرد و مرا در کمر گرفت ٭
سودا ز عشق او همه اجزا ما بسوخت ٭ آتش چو در فتاد همه خشک و تر گرفت ٭
هر کس بقدر سوخته گشتند و ناتمام ٭ آتش مگر بخرمن ما بیشتر گرفت ٭ از ذوق
عارفان همه در وجد و حالت‌اند ٭ واعظ بگو که این سخنت نیک در گرفت ٭ در روایت
صحیح آمده که از رویت جبرئیل و عظمت هیکل او رعبی بباطن شریف آنحضرت رسید
بخانه رفت و فرمود دثرونی بپوشانید مرا پس دثاری بر روی آن صاحب شعار کشیدند فی الحال ۱۷۷
جبرئیل نازل شد و بر وی این آیت بخواند که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک
فطهر و الرجز فاهجر و بعد از ان وحی متعاقب گشت و فایده نزول این آیات آنکه بر آن
سرور ظاهر شود که مدار کار رسالت بر تبلیغ و انذار است و طبل نبوت در زیر گلیم نتوان
زد و کاشف رایة المحقق الرومی قدس سره نظم دهل بزیر گلیم ای جوان نشاید زد
علم بزن چو دلیران میانهٔ صحرا ٭ تو جامه گرد کنی تا ز آب تر نشود ٭ هزار غوطه ترا خورد نیست
در دریا فایده در اول ما نزل سه روایت بوده و پیوسته اول سورهٔ اقرأ و مطلع
سورهٔ مدثر و سورهٔ فاتحه و جمع میان روایات ثلثه بآن طریق متحقق گشته که اول
چیزی که نازل شد از وحی متلو علی الاطلاق مبادی اوایل سورهٔ اقرأ تا ما لم یعلم
و اول آیتی که بر تبلیغ و دعوت اشتمال داشت مطلع یا ایها المدثر و اول سورهٔ تمام
که برسید انام منزل گشته فاتحة الکتاب بوده والله اعلم و چون پیغمبر صلی الله

علیه و سلم بانذار امت و تمهید قواعد رسالت مامور گشت اول خدیجه را از ان حال
بیاگاهانید و در زمان باجابت تلقی نمود و در نطاق مسلمانی بر میان جان بست و باتفاق
ارباب سیر و تواریخ اول شخصی از امت که بشرف ایمان مشرف گشت وی بود پس سید
عالم صلی الله علیه و سلم او را بر داشت و بسر آن چشمه برد و بدستوری که از جبرئیل
تعلیم گرفته بود وضو و نماز باو آموخت و بر اثر خدیجه نقطه دایره مطالب علی ابن
ابی طالب که در ظل کفالت محمدی میگذرانید و در خدمت آنحضرت شب و روز بسر
میرسانید حلقه متابعتش در گوش کرده کمر تصدیق بر خاصره تحقیق مستحکم ساخت
و جمهور بر آنند که علی هنوز بسن بلوغ نرسیده بود و علی ای حال چند نماز پیش از دیگر
امت بجماعت با پیغمبر بگذارد و الله الموفق و در ان ولا محیط مرکز تحقیق نقطه دایره توفیق
۱۷۸ ابوبکر صدیق برسم تجارت بیمن رفته بود و در انجا به حبری از وی رسید سفید و نود
سال از عمر او گذشته و فی الواقع فراستی تمام داشت در حال که ابوبکر را بدید بکرات
و تاملی وافی در و نگریست و از قبیله و نسبش بر وفق واقع خبر داد و خالی سیاه که بر بالا
ناف و نشانی که بر ران چپ داشت بوی نمود و گفت چون بوطن باز گردی پیغمبر آخر الزمان
مبعوث شده باشد و اول مردی از رجال امت که باو ایمان آرد تو خواهی بود بشتاب
و آن دولت را دریاب و در خبری محتوی بر دوازده بیت باو بخشید و او مبالغه کرد که چون
بخدمت آنحضرت رسی سلام من برسانی و این نظم از زبان من عرض کنی ابوبکر مهمی که داشت
بساخت و متوجه حرم شد چون بمکه رسید با عتبة بن ربیعه و ابوجهل و ابو البختری و عقبة بن
ابی معیط ملاقات کرد و از ایشان پرسید که هیچ امری حادث شده گفتند آری محمد بن
عبدالله بن عبدالمطلب دعوی نبوت میکند و ترا با او صداقتی هست اگر باو رسی باید که
نصیحت دریغ نداری و برین سخنش نگذاری ابوبکر قریش را تسکین داد و از راه متوجه
خانه خدیجه شد و آنجا بملازمت پیغمبر رسید و از احوال آنحضرت پرسید فرمود ای منبع زلال رحمت

ورا گفت وای پسر ابوقحافه بدان وآگاه باش که من رسول خدایم وجمیع خلق را داعی
و رهنمایم وقت را غنیمت شمار و پیش از بالغان امت رتبه اختصاص در ربقه اخلاص
درآر ابوبکر گفت معجزه تو چیست وگواه است درین قضیه کیست فرمود آن پیر که در یمن تو
رسید و نشانها ترا نمود و بصیقل نصیحت آینه دلت بزدود و این خبر بتو آموخت
و مشعل ارشاد بر سر راهت افروخت و حضرت نبوت شعار رخ او را از بر بخواند ابوبکر متحیر
شد و تفحص نمود که این شرح و بیان مطابق واقع و عیان از کجا دانستی و نقل این حکایات
بکم و بیش در روایت چگونه توانستی فرمود این خبر جبرئیل بمن رسانید و ازین قال
و مقال آگاه کرد ابوبکر فی الحال گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله
و منطقه خدمت بر میان عبودیت بست و بر کمیت معرفت یکتا و از خانه مخالفت برخاست
و در عتبه متابعت نشست و باجماع اهل حل و عقد اول مردی بالغ از امت که بسلوغ این
امنیت شرف امتیاز یافت او بود والله الهادی **تنبیه** از حکایات سابقه باید
که ترا دو فایده معلوم شود اول آنکه طریق جمع میان روایاتی که در باب اول من آمن
بورود پیوسته در نظر انور تحقیق یابد و محدث اصیل در منبر جلیل بادای این قول
جمیل شتابد که اول زنی که بدولت ایمان و تصدیق فیروزی یافت خدیجه و اول صبیان
علی و اول رجال بالغ ابوبکر و محبان اول بندگان بلال و اول آزاد شدگان زید بن حارثه
بود دوم آنکه علی الجزم والیقین بدانی که ایمان سرور ارباب تحقیق ابوبکر صدیق رضی الله
عنه فی مبدا الحال موید بشواهد و ادله گشته و از مرتبه تقلید [illegible] گذشته و بی شبهه
ایمان تحقیقی از ایمان تقلیدی اتم و اکمل و اهم و اجل می باشد [illegible] نبی
خبر معتبر من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیامة تا قیام قیامت
و هنگام ساعت هر مرد صاحب رد که در دایره اهل اسلام درآید و این باب بر روی
خود بگشاید همان مقدار ثواب که او را حاصل شود در دیوان ابوبکر مثبت میسازند بنابرین

اگر

اگر در روز عرض و جزا ایمان ابوبکر صدیق را با ایمان سایر مردان امت محمد رسول الله
موازنه کنند هر آینه ایمان ابوبکر راجح آید و بر همه بچربد والحمد لله علی ذلک بعد از آن
بارشاد و اهتمام ابوبکر پنج نفر از عشره مبشره به پیغمبر گرویدند عثمان بن عفان و زبیر
بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و این نفرا
سابق اسلام میخوانند بعد از ایشان ابو عبیدة بن الجراح و عثمان بن مظعون و ارقم
بن ابی الارقم و ابو سلمه بن عبد الاسد مسلمان شدند آنگاه سعید بن زید و بلال حبشی و خباب
بن الارت و صهیب رومی و عمار بن یاسر و سمیه مادر وی و ام سلمه و خوله بنت حکیم بسعادت
متابعت محمدی استسعاد یافتند و بیست روز بعد از بعثت شیاطین از عروج به آسمان
و استراق سمع بواسطه نیازک و شهب ممنوع گشتند و محققان قوم این صورت را از جمله
امارات نبوت احمدی داشته اند و مدت سه سال سید عالم پنهان دعوت میفرمود و
جرعه تحقیق از خمخانه توفیق بخواص امت می پیمود و اهل اختصاص را بر خوان دعوت می
نشاندند و آنچه بوسیله روح القدس بوی میرسید بر ایشان میخواندند آنکه وحی متلو بدو طریقه
بآن حضرت میرسید گاهی جبرئیل بصورت مردی بروی ظاهر میشد و با آن سرور مکالمه
مینمود و پس هرچه از وی شنفت یاد میگرفت و مشهور چنانست که اکثر اوقات بصورت
دحیه کلبی آن ملک مقرب متشکل میگشت و گاهی مثل آواز درا میشنید و آنحال را
بمشقت تمام میگذرانید چه از صوت بی انقطاع بر مخارج فراگرفتن حروف و کلمات از
طریق معتاد خارج می نمود و یقین این طور نزول بر دل انور محمدی واقع میشد کما
قال تعالی نزل به الروح الامین علی قلبک ولهذا آنچه در آنحال ثقل تمام می یافت
بمرتبه که اگر بر شتر سوار بودی دستهای ناقه دوتا شدی و اگر بر بالای تکیه انگشتی
چنان گران بار آمدی که نزدیک بودی که ران وی بشکستی و در زمستان بسیار سرد قطرات
از رخسارش میریخت و گاه گاه چون شتر مست بانگ میکرد و روی گلرنگش سرخ

برمی آمد فی الجمله بعد از آنکه سه سال در دعوت بخفیه بگذشت جبرئیل بیامد و آیهٔ کریمهٔ فاصدع
بما تؤمر واعرض عن المشرکین بر آن حضرت بخواند پس بموجب امر مطاع سید انبیا و سند
اتباع مجاهرة بتأکید قواعد رسالت اشتغال فرمود و جمعی که ارباب قابلیت و اصحاب دولت
و سعادت بودند با وایمان آوردند و چون تعرض با آلههٔ قریش واقع نمیشد ایشان متعرض
نمیگشتند هرگاه که بر قومی بگذشتی با یکدیگر گفتندی این جوان از بنی عبد المطلب خلق را
از اخبار آسمانی واقف می گرداند تا آن زمان که معایب آلههٔ باطله اظهار نمود
و زبان طعن در آنها بگشود و صنادید مکه تیغ عداوت از غلاف خلاف بیرون کشیدند و
ایذا میکردند هر مسلمانی را که میدیدند و خویشان نزدیک و در عمّ مثل ابولهب و ابوجهل و غیرهما
در حالت تبلیغ رسالت از عقب او میرفتند و سنگ اندازان در گوش میکوشیدند و
شرح معادات قریش و مخالفت و اضرار آن جند غضب و طیش من اول الامر الی آخره بطرق
مختلفه و روایات متنوعه بصحت رسیده و دوران دو سال که جفا را در که دعوت پیغمبر کریم
که جفا دیده و جفا کشیده از الوف سوء ادب و صنوف مشقت و تعب و ضروب مکاید و سفاهت
و انواع مخاطره ضرره و حاجت و وضع مشیمه شتر بر میان شانه و بودن سهام ملامت آن شانه و سنگ
خوردن بر عقب و دوش و دشمنان را گویا دیدن و دوستان خاموش و شنودن القاب بد از آن
گروه زرق و دون مانند شاعر و ساحر و کاهن و مجنون و معذب ماندن عجزه یاران بار خار و بر زدو
و دل پر خون و جان پر درد و اشک گلگون چنانچه نسخه مجتبی جمع آن روایات نموده و ابواب تهمت
در هر طریق بر وجوه طالبان گشوده فعلیک به و قم من نوم الغفلة و انتبه و از سر صدق نیت
و صفاء طویت بکوی صلی الله علیه و سلم آری عزیز من توشه طریق دوستان خدا محبت
و ابتلا نیست و در گوشه رهنشینان صوامع محبت غیر از تعب و محنت نیست **نظم** طریق عشق
جانان جز بلا نیست • زمانی بی بلا بودن روا نیست • اگر صد تیر بر جان تو آید • جو تیر از
شست او آید خطا نیست • القصه بطولها و العقبه بشمولها چون معامله ایذا و اضرار ایشان

بنسبت مسلمانان از درجهٔ اعتدال تجاوز نمود سید عالم صلی الله علیه و سلم ایشان را بهجرت
کردن رخصت فرمود و بقول جمهور ارباب سیر در سال پنجم از بعثت ابتدا هجرت
واقع شد و در ماه رجب آن سال یازده مرد و چهار زن به استصواب صحابه کاینات بجانب
حبشه توجه نمودند و بعد از ذهاب ایشان سورهٔ کریمهٔ والنجم نازل شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در انجمن دوست و دشمن سورهٔ مذکوره را تمام بخواند و بموجب فرمان مطاع بعد از اتمام
قراءة سجده فرمود و دوستان باختیار در آن سجود متابعت نمودند و دشمنان بسبب شبهه
که از جانب شیطان بر خاطر ایشان ورود یافته بود موافقت بجای آوردند و این واقعه
موجب آن شد که آوازه باطراف و اکناف رسید که میان قریش و اصحاب محمد صلعم صلح
واقع گشت و در اواخر رمضان مهاجران حبشه آن حکایت بشنودند قضیه غیر واقع حب الوطن
بقصور آنکه موجب هجران یعنی معادات قریش بمودت مبدل گشته ایشان را بر آن داشت
که در ماه شوال بمکه مراجعت نمودند چون بنواحی ام القری رسیدند از قافله که با ایشان
ملاقی گشت معلوم کردند که مصالحت مشهوره اصلی معتد به نداشته و کفار بدستور سابق
بجانب معادات لاحق شده اند پس هر یک از مهاجران بوسیله امان شخصی بمکه درآمدند
الا عبد الله بن مسعود که او بی جوار خود را بملازمت سید ابرار رسانید و عن قریب باز بحبشه
توجه نمود و چون ایذا و اضرار قریش بتحمل اصحاب نبود بار دوم علی التعاقب سبیل مهاجرت
مسلوک داشتند و درین محل اتمام قصه مهاجران حبشه نمودن از قبیل وضع الشئ فی محله
میتواند بود ارباب سیر آورده اند که اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم چون
بنجاشی التجا نمودند هر یک را منزلی مناسب و اقامتی فراخور مقرر فرمود چنانچه در کنف
حمایت آن عادل باذل برفاهیت تمام و باستقامت با نظام میگذرانیدند و چون آوازهٔ
جمعیت آن طایفه بمسامع مسلمانان مکه میرسید مهما امکن خود را بایشان میرسانیدند و بعد از آن
قریش از احوال مهاجران حبشه وقوف یافتند عمرو عاص و عمارة بن الولید و بروایتی

عبد الله بن ابی ربیعه که از دهات عرب بودند با تبرکات لائقه مانند ادیم وغیرها
بدرخواست نزد نجاشی فرستادند والتماس نمودند که مهاجران را تسلیم ایشان نماید
وبعد از وصول ببارگاه ملک وعرض هدیه با وجود آنکه جانب ندما وپادشاه بدست آورده
بودند کاری از پیش نتوانستند برد نقلست که نجاشی دران باب دیوان مظالم ترتیب
فرمود واهل اسلام دران مجلس حاضر گردانید تا با مدعیان خود بحث کردند وپیشوای
ایشان جعفر بن ابی طالب بود وهرچند عمرو عاص ورفیق وی خواص ومقدمات برتیب
نمودند نتیجه بران مترتب نشد وملک نجاشی جانب مسلمانانرا تقویت فرمود وگفت درو
که پادشاه لایزال وملک متعال ملک حبشه را بمن باز داد وهیچ رشوه نگرفت اکنون مناسب
نباشد که من از شما رشوه بستانم وجمعی از دوستان که پناه باین جانب آورده اند تسلیم
دشمنان کردانم پس اعدا منکوب ومخذول واحبا دل خوش مقبول بمنازل خویش
بازگشتند وبه ثبوت پیوسته که عدد مهاجران حبشه من اولهم الی آخرهم غیر از اولاد صغار
که همراه ایشان رفتند وسوای آنان که دران دیار متولد شدند هشتاد وچند مرد ویازده
زن قرشیه وهفت از غیر ایشان بودند وبعد ازان که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه هجرت
فرمود سی وسه مرد وهشت زن از ایشان بمکه بازگشتند ازانجمله دو مرد در مکه بمردند وهفت
نفر آنجا محبوس ماندند وبیست وچهار مرد دیگر در وقعه بدر بعد روید رعالم پیوستند وباقی
مهاجران حبشه در روز فتح خیبر بملازمت آنحضرت ملحق شدند چنانچه در محل خود مذکور
خواهد شد وتفاصیل احوال این مهاجران در کتاب مجتبی بقلم آمده ودرین مجلس همان
مقدار کافیست والله اعلم ودرین سال سمیه دختر خیاط مادر عمار یاسر که آزاد کرده ابو حذیفه
بود دراوایل حال بشرف اسلام مشرف گشته وبا مهاجرین اولین بحبشه رفته وباز بمکه آمده
بود بقتل آمده آورده اند که قریش ویرا تعذیب میکردند بجهة آنکه از دین احمد مرسل برگشته به
لات وهبل رجوع نماید وبجائی نمیرسید ابو جهل لعین بروبگذشت ونیزه بر قبل وی زد 184

وبهلاکش

وبهلاکش رسانید واول شخصی که دراسلام شهادت یافت او بود رحمها الله ورضی عنها
ودرسال ششم از بعثت حمزه بن عبد المطلب که در میدان شجاعت از جمله متعینان
ودر دیوان شرف وبزرگی داخل متمکنان بود مسلمان گشت وبقول بعضی اسلام او در سال
پنجم از نبوت واقع شد والله اعلم وحمزه با وجود عمومیت پیغمبر با آن حضرت اخوت رضاعی
داشت زیرا که هر دو در ایام رضاع از پستان ثویبه شیر نوشیده بودند مشهورست
که اکثر اوقات حمزه بصید میگذشت روزی از شکارگاه جهت طواف خانه کعبه میکرد
تا آنجا نه رود کنیزک عبد الله بن جدعان باو رسیده وحکایت اذیتی که دران روز از
183 ابو جهل بحضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم رسیده بود باوی بگفت بعبارتی که مبنی
از سرزنش بسیار بود فی الحال آتش غضب در تنور سینه حمزه برافروخت وهم ازانجا
متوجه ابو جهل خرمن سوخته شد ودر مجلس قریش باو رسید وبجای تیر کمان بروی
زد وسرش بشکست چنانکه فنون خواری ونکونساری باو پیوست وگفت تو محمد را می
آزاری وحال آنکه من بر دین اویم وطریق تصدیقش بقدم تحقیق می پویم آنگاه بمنزل
پیغمبر رفت وبعوض کلمه توحید اشتغال نمود وسید ابرار باسلام عم نامدار شاد وخوشنود
نقلست که چون قریش اسلام حمزه دانستند بر قرار سابق بآنجناب گونین ضرر رسانیدن
نتوانستن بلکه دین محمدی باسلام وی منیع وقدر مسلمانان در صحبت او رفیع گشت
والحمد لله علی نعمائه وله الشکر علی آلائه وهم درین سال وبروایتی درسال پیش ازین
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بواسطه آنکه در طلب انتظام دین مسلمانی واختر انجم نعت
آخر زمانی اهتمام تمام داشت بشبی از شبها در عتبه علیه وجناب لایزال بصنوف تضرع
وابتهال زبان سوال بگشود وگفت ای خدای شرای پرستش اسلام داعز گردان
بیکی از دو نفر ابی جهل بن هشام یا عمر بن خطاب عمر تیر دعاء محمدی در شان خلیفه ثانی
بهدف آمال وامانی رسید روز دیگر بشب برسید که عمر مسلمان وداخل سلسله اهل ایمان

شد و در سبب اسلام عمر روایات مختلفه مروی گشته رعایة للاختصار برین مجلس نقل یک
روایت اکتفا میرود و دیگر را باقی حواله بر کتاب مجتبی است آورده اند که روزی قریش
در باب دفع پیغمبر با یکدیگر مشورتی داشتند و هیچکس را اندیشه بران می گماشت عمر
دران میان بود و گفت من باین کار قیام نمایم و این قفل مشکل بجهة شما کشایم اصحاب
با جمعهم اتفاق نمودند که این مهم کلی از دست وی بر می آید و مارا درین واقعه معینی
بهتر از وی نمی باید عمر شمشیر حمایل کرده متوجه منزل پیغمبر شد در راه سعد بن ابی وقاص
باو برسید در کوه صفا و مروه از پرسید که کجا میروی عمر جواب داد که میروم تا محمد را
قتل کنم و این کار صعب را بر قریش سهل کنم سعد گفت تو از ان خوارتری که قتل ابن عبد
دستت برآید عمر بقهر رفت و اظهار کرد که اگر داعیه داری اول ترا بکشم سعد همان
سخن اول را اعاده کرد با این تتمه [?] که عبد مناف کی ترا باین قضیه گذارند و اگر فرضا
واقع شود ما را از روزگارت برآرند پس عمر تیغ عصیان از غلاف عدوان بکشید و سعد نیز
دوید و دران ایام مسلمانان از ترس کفار بی سلاح رفتار نمی نمودند لاجرم سعد نیز
شمشیر اسلام از نیام انتقام بیرون آورد و زمانی درمیان ایشان ضرب و حربی واقع
شد چنانکه نزدیک بود که هر دو مجروح شوند پس سعد زبان تدبیر بگشود و گفت ای عمر
خواهرت فاطمه و بروایتی آمنه مومنه است و شوهر وی سعید بن زید بدو مرتبه
درین مهم از من پیشتر و بتو نزدیکتر است چرا اول بدفع ایشان قیام نمی نمایی مصراع
ای آنکه [?] دست حرب داری پیشتر دیوار خویش • عمر فی الحال ازان راه منحرف و
بطرف خانه خواهر منصرف گشت چون بدر خانه رسید خباب بن الارت نزد
ایشان بود و بتعلیم سوره کریمه طه اقدام مینمود از آواز خواندن یاران بسیار
بهم برآمد و از سر غضب حلقه بر در زد خباب از غایت ترس دست بر سر زد و در
گوشه نهان شد بعد ازان در خانه بگشودند عمر در آمد و قهرناک بر کنار صفه نشست

دلسوال

و سوال کرد که در چه حال بودید و بگفتار شما مشغول بودید شرح قصه کما هی گفتند عمر برجست
و محاسن سعید بن زید را بگرفت و دست تعدی بگشاد و ویرا در زیر پای کشید و میخواست
که لگد و پای کش رساند خواهر عمر بمدد وی رو آورد و آویخت و گفت شرم نمیداری ای دشمن که
دوستان حق را معذب میسازی و بفکر کار و بار خویش نمی پردازی اگر مروی را دیده
نمودند درین سلسله در آری و ما را از روزگار کفر و کافری برآری تا اسرار توحید را
دانسته حمد و اخلاص را خوانده شوی و این صورت باتفاق نمودن با اهل معنی تحقیق می
پذیرد و بوی نسیم عنبر شمیم موافقت خاک نشینان چون ما این آتش در نمیگیرد و لقد احسن من
قال مصنفه قائله المقال نظم گرز آنکه نه طالب جوینده شوی باما • ور زانکه نه منظر
گوینده شوی باما • تا قیمت سخن آن نیک زن در باطن آن زرد مرد موثر آمد گفت کلامی
که میخوانید بر من عرض کنید تا دران کلمات تاملی نمایم و بصیقل تدبر آیینه دل خود را
بزدایم شاید که بکلید عنایت قفل غفلت از باطنم بگشایند و بمیامن توفیق طریق تحقیقم
بنمایند آمنه مومنه خطاب با برادر این خطاب کرد که شرط آنست که بروی و غسلی کنی و
طهارتی بسازی انگاه بیایی و نظر برین صحیفه اندازی مصراع شست و شویی کن و
انگه بخرابات درای • عمر رفت و آبی بروی کار باز آورد و غسل کرده بمنظر آمد و با خواهر بطریق
رمز گفت سخن ترا شنفتم و ظاهر و باطن خود را از گرد و غبار جور و آزار رفتم غالبا مدعی عمر
آن بوده که ظاهر را بآب چشمه و باطن را بآب چشم شستم و داعی یکه کم کرده بودم بجهد تمام
وا جستم کار اینست انا نظر بلسان الحقیقة لا بالمجاز نظم غسل در اشک زدم کاهل طریقت
گویند • پاک شو اول و پس دیده بران پاک انداز • نه دانم که چو سر سخنم میرسی یا در کوچه
قراض مانده • هرچند پیش می آیی باز پسی ای مدعی طنازی نظم یارب ان
زاهد کج بین که بجز عیب ندید • دود آهیش در آیینه ادراک انداز • القصه آمنه مومنه
صحیفه کامنه بدست برادر داد و در انجا نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا

علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی تنزیلا ممن خلق الارض والسموات العلی الرحمن
علی العرش استوی له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری وان تجهر
بالقول فانه یعلم السر واخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی عمر چون آیات بینات
مطالعه و ملاحظه کرد و از اول سوره تا اینجا بخواند بی طاقت شد و گفت خداوندی
که این کلام اوست نشاید که در پرستش او تقصیر نمایند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله در زمان جناب از گوشه اختفا تکبیر گویان بیرون دوید و گفت
حضرت حق سبحانه و تعالی دعاء پیغمبر را در شان تو ای عمر باجابت مقرون ساخت
و ترا باین دولت ابدی و عزت سرمدی بنواخت پس عمر باتفاق عزیزان بمنزل سید عالم
متوجه گشتند و در ان روز خواجه کونین در خانه حمزه بود چون بانجا رسیدند خبر بحرم
رسانیدند که عمر می آید اصحاب گفتند نعوذ بالله من شر عمر سید رسل صلی الله علیه و سلم
فرمود از آمدن او ننگ میائید و درش بگشائید اگر به نیکوئی می آید مقبول حق
آمد و اگر به بدی می آید مقتول خواهد رفت و روایتی هست که قائل این حکایت حمزه
بود فی الجمله چون در خانه بگشودند خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اجمل التحیات
تا صحن بیت باستقبال وی تشریف داد و بازویش بگرفت و در حرکت آورد و فرمود
بچکار آمده هی چه خوش زمانی باشد که مطلوب برای تفقد طالب قدم رنجه فرماید
و ابواب تعهد بر وجه طلبش بگشاید و بانامل شفقت گوش قابلیتش بگیرد و از نفحات
نرجات دیر المجمع عنایت بنوید و بفنون فضل و احسان احوال آشکار و نهانش
و اجوید و بصنوف مرحمت و الوف مکرمت با او گوید نظم آمده ام که تا ترا
دوش کشان کشانمت • دل زدل هی چو چوت کنم در بر خود نشانمت • آمده ام که تا ترا
جلوه دهم درین سرا • همچو دعاء عاشقان تا بفلک رسانمت • صید منی شکار من
گرچه ز دام جسته ای • جانب دام باز رو ورنه که باز رانمت • روایت که عمر از فرط هیبت

در لرزه افتاد و گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام سید کونین فرمود بگو لا اله الا الله
محمد رسول الله عمر کلمه طیبه توحید بر زبان راند و سطور اخلاص از لوح اختصاص باسید
خلاص فرو خواند و عدد مردان اهل اسلام در ان روز به سی و نه رسیده بود و عمر
بتکمیل عقد اربعین شد آنگاه پیغمبر گرامی بموافقت حضار مجلس سامی زبان به تکبیر
بگشودند بنوعی که غلغله ایشان اهالی مکه بشنودند بعد از ان عمر گفت یا رسول الله اوان
نیست که این دین را باین طریق پنهان دارند برخیز و ازین منزل بیرون آی و بی
تشویش تبلیغ رسالت فرما و آری عزیز من چون اربعین تمام شود دستور چنان
می باشد که از خلوت بیرون آیند بعد از ان حضرت رسالت پناه با تمام یاران از آنخانه
متوجه مسجد الحرام شدند و عمر خطاب پیش پیش ایشان میرفت چون بمسجد درآمدند قریش را
چشم بر عمر افتاد و گفتند یاری عمر شادمان می آید پس از وی سوال کردند که یا عمر ورت
چه داری جواب داد که لا اله الا الله محمد رسول الله هر کدام از شما که حرکت کند خون
او خواهم ریخت یعنی هر کس یا هر ناکس که بایذاء اهل اسلام مشغول گردد مصراع
خونش در گردن که دارد قصد جان خویشتن • در وقتیست که در ان روز میان عمر و
بعضی از قریش ضرب و حرب واقع شد و چندان بر عتبه بسر رسیده بود که باقی انتقام
که تبرسیدند و در جوانب و اطراف متفرق شدند سید کائنات بطواف خانه قیام
نمود و نماز آشکارا بگذاردند و اسلام را قوتی تمام دید او مسلمانانرا شد گیتی با نظام
هویدا گشت و الحمد لله علی ذلک و در سال ششم وقعه بعاث روی نمود و ان جنگی
بود که در مدینه میان اوس و خزرج واقع شد و الی الیوم مهم القام مجالس درج الدرر
بتحقیق آن قضیه موقوف نیست زیرا که با وقایع محمدی چندان نسبتی ندارد و داخل
تاریخ اهل مدینه است والله اعلم و در سال هشتم خبر بمکه رسید که فارسیان بر اهل
روم غالب شدند و مشرکان مکه بآن سبب شادمانیها نمودند و گفتند ما نیز بر اصحاب

۱۸۹

محمد غلبه خواهیم یافت و استدلال میکردند با آنکه رومیان و محمدیان هردو اهل کتاب‌اند و
فارسیان و کیشان دین و ملتی ندارند یعنی مماثلت در طریق و کیش مقتضی موافقت و غالبیت
و مغلوبیت خواهد بود و یاران رسول از استماع این حکایت ملول میگشتند حضرت جلال
احدیت بجهت تطییب خواطر اهل اسلام آیه کریمه الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم
من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین بسید المرسلین فرستاد و مسلمانان شادمان
و در مجالس و محافل و مهمانان میخواندند و کفار بی معنی آن صورت را مسلم نمی داشتند و میگفتند
این کلمات فرا یافته محمد است تا کار بجائی رسید که ابو بکر صدیق و ابی بن خلف جمحی گرو
بستند بده شتر که اگر تا مدت سه سال و بروایتی دیگر تا شش سال غلبه رومیان واقع شود سال
ابو بکر بستاند و اگر آن حال متحقق نگردد بدهد و اصحاب رسول چون بران عهد مراهنه وقوف
یافتند از موافقت با صدیق دران قضیه کریها نمودند و گفتند در ابهام کلمه بضع ابهامی مدت
و در عرف عرب این لفظ بر سه تا نه اطلاق می یابد پس تعیین مدت تا قل نه مناسب
نبود و ابو بکر متنبه گشته باز بمجلس قریش رفت و در سال و مال بیفزود سال تا نه و مال
صد شتر مقرر ساختند و از طرفین بدان راضی شدند و در ان هنگام حرمت گرو بستن
هنوز مبین نگشته بود و بعد از تحقق خبر غلبه اهل روم بر اهل فارس ابو بکر شتران را از ال
ابی استیفا نمود و بصدقه داد چنانچه در محل خود مصرح خواهد شد والحمد لله الذی صدق وعده
و هم درین سال معاهده قریش واقع شد و باعث برین قضیه غیر مرضیه آن بود که چون
مسلمانان بیامن اسلام حمزه و بمساعدت سعادت عمر قوت یافتند و باظهار دین و [illegible] نعت
شتافتند و بتوجه جانب حبشه والتجا نمودن بنجاشی معتاد شد قریش دیدند که بنیان امر
و با یکدیگر گفتند روز بروز کار محمد استعلا می پذیرد و ایام ترقی اذیال [illegible] میگیرد در باب
او فکری کلی می باید کرد بنوعی که یکبارگی از ملاقات و مقالات وی خلاص شویم پس
رای ایشان بران قرار گرفت که از میان خود شخصی که در سحر و کهانت و شعر و فصاحت

۱۹۰

صاحب کمال باشد بنزد محمد فرستند تا بلطائف ملیحه و نصایح فصیحه وی را رام سازد و باز دارد
اندازه و قرعه اختیار دران امتحان و اختیار بنام عتبه بن ربیعه بر آمد پس او بنزد حضرت رفت
و گفت ای محمد تو بهتری یا پدرانت عبد الله و عبد المطلب اگر بگویی ایشان قایلی معبود
ایشان همین اصنام بوده که بذکر عیب و عار آنها مشغولی و اگر بجد بهتری از اب و جد مسلم
نمیداری و خود را افضل میشماری بیا با من سخن گوی تا بشنوم و اگر معقول باشد از
صواب دید تو بیرون نروم جماعت با جمعیت ما را متفرق و پریشان ساختی و دار ا[illegible]
مخالفت در میان عشیره و قبیله افراختی چنانچه احوال عرب بر تبه فضیحت رسیده و مسامع
اکثر احیا و قبایل شنیده که در قوم قریش سحر و کهانت فاش شده و این گروه مسخره
او باش گشته اند اگر شهوت بر تو استیلا یافته اختیار کن تا از اشراف مکه ده زن را
در سلسله تزویجت در آریم و اگر حاجت و درویشی ترا برین مخالفت میدارد چندره
نقود فراوان بر تو نثار کنیم اگر سودای حکومت و سرداری اعلام فرمای تا ما تاج سلطنت
بر مفارق ابهتت گذاریم و اگر مسوس جن شده و از تشویش هم او به تنگی بگوی تا طبیبی
حاذق و حکیمی صادق ببالینت آریم سید رسل صلی الله علیه و سلم فرمود سخن را تمام کردی
عتبه گفت آری پس آنحضرت از اول سوره حم سجده تا انجا بخواند که فان اعرضوا فقل انذرتکم
صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه فریاد بر آورد که بس بس تو خبر ازین حکایت مداری
فرمود که بی سخن من همین است و کار و بار من همچنین است عتبه از عتبه محمدیه بمجلس قریش در رفت
و گفت ای یاران اعلام نصیحت کماهو حقها در نظرش افراشتم و از گفتنیها هیچ نا گفته نگذاشتم
سوگند یاد میکنم که کلامی خواند که با سحر و کهانت هیچ نسبت ندارد طریق آنست که وی را بخود
واگذارید اگر قبایل عرب بر قتلش قیام نمایند و در میدان فتنه پای نهاده بر سر آیند
مهم شما بی جهد و سعی و غبار است شود و اگر چنانکه در جوانب و اطراف بر احیا و قبایل و
غالب گردد ملکش مملکت شما و عزتش داخل منقبت شما خواهد بود قریش گفتند عتبه بمجلس

محمد رفته و مسحور باز آمده و عتبه جواب داد که من آنچه دانستم بپایان رسانیدم باقی کار
سخن با آنکه دست از حمایت محمد بدارد و او را بما واگذارد تا کارش بسازیم و مهم وی را برونق
دلخواه بپردازیم چه مقررست که تو در عقیده موافق مائی و الا جنگ را آماده باش و یقین
بدان که ما ازین کار و ازین انکار در نمیگذریم و بیش ازین با محمد لب نمی بریم آنچه در محضر انجمن
با تو گفتیم تاملی وافی نما و جواب این سخن بعد از تدبری کافی بفرما چون قوم از منزل
ابوطالب بیرون رفتند سید کونین را طلبید و شرحی که گذشته بود با آنحضرت باز راند
و گفت آنکه کار زار قریش برکار زار قرار گرفته اکنون بر من و خود ترحم فرما و گره از
کار فروبسته ما بگشا و پیغمبر گمان برد که مگر ابوطالب از قریش ترسیده و مآل حالش بآن
انجامیده که دست از نصرت و کفالت امور او بدارد و وی را بدشمنان بسپارد فرمود ای
عم من وای قبل عم من بحق آنخداوندی که در خداوندی شریک و انباز ندارد که اگر از
سپهر مهر فرود آری و به نشانی بر یمین من بنشانی و اگر ماه را از آسمان بجهد بسیار بر یسار
من رسانی ترک این حجت و جوی نکنم و دل ازین گفت و گوی برنگیرم و کمر اجتهاد از میان
اعتقاد نگشایم و متصل در تاکید این کار و بار و تشدید این پود و تار افزایم تا وقتی که مهم
من سامان پذیرد یا دست اجل دامان حیاتم بگیرد و آنگاه برخاست تا از خانه ابوطالب
بیرون رود و متوجه آستانه اکرم خالق بیچون شود پس بمبالغه تمام او را باز گردانید
و بگوش هوش رسانید که ای فرزند ارجمند وای دلبند بهمت بلند در معامله خود ثابت قدم
باش تا حیوة مرا امداد کند در حمایتت تقصیر نکنم و در خدمتت تاخیر جایز ندارم و شرایط
یاری و ضوابط هواداری برخود واجب و لازم شمارم و این نظم بخواند نظم

والله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا
فاصدع بامرک ما علیک غضاضة وابشر وقر بذاک منک عیونا

آنگاه بنی هاشم و بنی المطلب را گرد آورد
و با ایشان گفت از شما توقع دارم که در حمایت محمد مدد و معاون من باشید همه قبول کردند

الا ابولهب شوهر حمالة الحطب که بآن مهم در نیامد و سعادت مساعدتش ننمود و چون
قریش بدانستند که از عم ابوطالب کاری نمیگشاید و قبیله بنی هاشم و بنی المطلب
همه در امداد و همراهی پیغمبر متفقند از مسکن مروت و رعایت برخاستند و در منزل جفا
و شقاوت نشستند و جوی قرابت و حمایت بشکستند و با یکدیگر عهد و پیمان بستند که با
بنی هاشم و بنی المطلب طریقه مناکحت و مبایعت و مشایعت و مخالطت و مجامعت مسلوک
ندارند و قطع سلام و کلام و نصرت و اهتمام ازان گروه بر خود لازم شمارند و عاقبت ایشان
نشوند و بجهة یاری و هواداری محمد کر نیا بیند و نروند و نگذارند که منافع کلیه و جزویه
نکه بایشان واصل گردد و مهما امکن در قطع و قمع آن طایفه کوشند و از ایشان هیچ نخرند و
بایشان هیچ نفروشند مگر وقتی که محمد را بقریش بسپارند و من بعد حکایت حمایت وی
در میان نیارند و آن عهدنامه را از در کعبه بیاویختند تا موکد تحقیق آن حال و موید
توثیق آن مقال باشد و بروایت بعضی از اهل سیر این معاهده در محرم سال هفتم از نبوت
واقع شده مرویست که کاتب آن وثیقه منصور بن عکرمه بود و دستش شل شد پس آن
قوم بصورت آدمی و بمعنی دو دست تعدی و ظلم بر یاران پیغمبر دراز کردند و چون
مقدمه فتنه بجهة ایشان ساز کردند و باب مشقت بر روی آن طایفه ناجیه باز کردند
ابوطالب ساعی شد سید المرسلین را و از اصحاب و اتباع وی هر که در مکه مانده بود و از
بنی هاشم و بنی المطلب آنکه در نصرت و حمایت محمدی موافقت مینمودند و اهل و عیال و
متابعان ایشان از قریش همه را بشعب خود در آورد و قریش راهها بر ایشان بسته
و از توابع و لواحق آن فرقه هر که بر سید نشسته و بمرسش مشک شد و نمی گذاشتند که از
قوافل و اسواق طعام بخرند یا مراکب ایشان بردن و داد و پیمانچه بفروشند تا مدت دو سال یا سه
سال بآن منوال در آن شعب بسر بردند و اقدام مصابرت در جاده مخاطرت فشردند
و ابوطالب سید عالم را در میان فرزندان خود مصراع هر روز بمکنی و هر شب جایی

۱۶۱
۱۶۲

محفوظ میداشت و عسسا نرا بر ایشان می گماشت و دستور چنان بود که هر سال در موسمها
بیرون می آمدند و هر یک بجهد تمام خبری از طعام مدت می آوردند و بشعب معاودت
مینمودند و تا موسم دیگر با تنگ حال بسر میبردند تا کار بر ایشان بغایت پریشان شد چنانکه
شبها از آواز گریه و زاریهای اطفال و ضعفا محمدیان قریش و غیرهم بخواب نمیرفتند
و هر کرا مروتی بود بارها بخفیه بارها بشعب میفرستادند و ابواب رحمت بر وجوه خویشان میگشادند
و چون بران وقوف می یافتند بزجر و منع ایشان مشغول میشدند و بمرتبه رسید که اکثر کفار نیز
ازان بی راهی ملول و پشیمان شدند پس چون ایام محنت بپایان آمد حضرت قادر حکیم
جل و علا خوره را بران صحیفه ظالمه قاطعه مسلط گردانید تا هر کجا نام حق سبحانه در ان
نامه بود بخورد و حروف جور و قطع رحم و رحم بگذاشت و بروایتی دیگر کار بالعکس یا تمام
رسانید یعنی کلمات عدوان و ستم ازان کاغذ بخورد و اسماء حق را تغیر ننمود بعد ازان
جبرئیل بیامد و پیغمبر جلیل را بران حال آگاهی و اقف گردانید پس حضرت رسالت آن خبر
خبر را با عم بزرگوار در میان نهاد ابوطالب گفت از بیرون هیچ کس نزد ما نمی آید و تو ازین منزل
بدر نمیروی و تا غایت بدروغ منسوب و بتهمت معیوب نگشته این سخن از کجا میگوی
که بآن وسیله مصرع گرد غم از صفحات دل ما می شوئی • فرمود که ما در برگال جبرئیل
فرستاده و مرا ازین حال خبر داده ابوطالب گفت خدای تو برحقست و گواهی میدهم که
راست میگوئی و آن خبر را پنهان داشت از خوف آنکه مبادا قریش بدانند و در ان باب
حیله سازند و بتغیر اوضاع صحیفه بپردازند انگاه خواص رهط خود را جمع کرد و از شعب بیرون
آمد و متوجه مسجد الحرام شد قریش چون او را دیدند جزم کردند و تصور نمودند که از طول حبس
ملول گشته و آمده که محمد را بایشان بسپارد و گفتند ای عبد مناف غالبا راضی شده بقتل
برادر زاده خود و دانسته که در موت او صلاح و در حیاتش فساد تمکنان مندرجست
اکنون آمده که ویرا بما بسپاری و خواطر همه را از عقده تفرقه بدر آری جواب داد که

آمده ام بجهت مهمی که باعتقاد من چنانست که خیر همه در انست گفتند بگوی تا چه داری
و اعلام نمائی که در چه کاری گفت صحیفه که مشتمل است برین عهد و پیمان منتظر است
و پیش ازین سبیل ستم مسلوک مدارید فی الحال عهدنامه را حاضر ساختند ابوطالب
گفت این نامه مکتوب خامه شهادتست و الی الآن در میان ماست و محمد با من گفته
که خداوند او خوره برین گماشته تا نام حق ازینجا خورده و جور و عدوان گذاشته
یا بالعکس اگر آنچه مدعای اوست واقع نباشد خالی دل از محبت وی خالی کنم و
بشما سپارم و دست از حمایتش بدارم و اگر چنانکه خبرش بصدق مقرون و سخن وی
راست بیرون آید شما از سر این شرط و عهد بگذرید و پیش ازین غم بیهوده مخورید
همه بآن راضی شدند چه محال می دانستند که خوره را بران صحیفه راه یا محمد ازان واقعه
آگاه باشد بعد از انکه نامه را بگشادند بهمان نام و نشان بود که سید عالم منبر بود
ابوطالب و همراهان او بسیار شادمان شدند و مطعم بن عدی دران مجلس بحضار
و گفت گواه باشید که ما ازین صحیفه عادیه ظالمه بیزار شدیم پس اکثر علما و بیدو بیرون
با او اتفاق نمودند و نامه مسطوره را در نوشتند و از سر آن عهد شکست پیمان در گذشتند
و سید رسل با جمعی که در شعب محصور بودند خلاص یافتند و بمنازل و مراحل خویش باز شتافتند
و حضرت رسالت دران زمان چهل و نه سال تمام کرده بود و در پنجاه در آمده و الله
اعلم و بعد از هشت ماه و بیست و یک روز که از خروج شعب گذشت در سال دهم از بعثت
ابوطالب وفات یافت نقلست که چون مریض شد اقارب را در منزل خود گرد آورد
و بمبالغه تمام ایشانرا بر تقویت و تمشیت و موافقت مهم تحریص نمود و گفت در همراهی
محمد تقصیر منمائید و نطاق خدمتش از میان متابعت مگشائید تا راه راست بیابید
و بدرجات خلد شتابید سید المرسلین فرمود تو مرا برین حال میداری چرا رقبه
موحد را در ربقه اجابت من در نمی آری جواب داد که وقت تنگ است اگر پیش ازین

توحید می نوشیدم و خلعت تجرید می پوشیدم مناسب می بود اکنون کار از دست
دیگر از دست رفته می ترسم که اگر باسلام در آیم گویند از مرگ بترسید و از خوف مسلمان گردید
جنانکه قائلش ازینحال خبر میدهد **نظم** ودعوتني وعلمت انک ناصحي • ولقد صدقت
وکنت ثم امینا • وعرضت دینا قد عرفت بانه • من خیر ادیان البریة دینا •
لولا الملامة او حذار مسبة • لوجدتني سمحا بذاک مبینا • و در صحاح وارد است که
چون ابو طالب عازم سفر آخرت شد پیغمبر ببالین او آمد و فرمود ای عم من یک کلمه بگو
یعنی **مصراع** گر تو خواهی که بگو هی دلم امروز بگوی • تا در حال بران گواه شوم و در مآل
مهم ترا موجب ولواه سازم ابوجهل و عبد الله بن امیه نزد وی حاضر بودند و گفتند
ای ابو طالب از ملت و کیش عبد المطلب انحراف میجوئی سید المرسلین مبالغه میفرمود
و ایشان همان سخن را اعاده میکردند تا آخر کار گفت بر طریق عبد المطلب میروم حضرت
رسالت فرمود البته از برای او آمرزش خواهم خواست مگر آنکه مرا ازان امر نهی کنند
و در مفارقت او بسیار ملول شد و بگریست و همراه جنازه اش میرفت و میفرمود ای
عم من شرائط صله رحم بجا آوردی جزاک الله خیرا و بعد از دفن ابو طالب نقطه دائره
مطالب بمنزل خاص و خلوت اختصاص تشریف داد و صحیفه استغفار بجهت عم نامدار
بگشود تا آنگاه که آیه کریمه ما کان للنبي والذين آمنوا ان يستغفروا للمشركين ولو كانوا
اولي القربى من بعد ما تبين لهم انهم اصحاب الجحيم نازل شد سید ابرار بفرمان کردگار
از سجاده استغفار برخاست و در گوشه کلبه الم بمطالعه اندوه و غم بنشست جبرئیل آمد و
آیه آورد که انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء تا بر آن حضرت
روشن شود که آن کار خدائی است نه هر کار که خدائی هر کرا خواهد بخواند و هر کرا
خواهد براند و هیچ آفریده را در مهم آفریدگار مجال چون و چرا نیست و زمام این احوال
جز در قبضه قضا نیست لا یسئل عما یفعل طرازی منشور تقدیر و ما یبدل عنوان نامه

تدبیر اوست **نظم** یکی خواند که انظر فی تعالی • یکی راند که بعد لن ترانی
یکی راند که افزع فی جهنم • یکی خواند که ارتع فی جنانی • یکی با یار در بستان بعشرت
یکی در بادیه بی کاروانی • و هم درین سال بقول اصح خدیجه از دنیا رحلت نمود و
سید کونین را بآن واسطه غم بر غم بیفزود و لهذا حضرت رسالت آن سال را
عام الحزن نام نهاد و جمهور مورخان بر آنند که به سه روز بعد از موت ابو طالب واقعه
خدیجه واقع شد و غیر این نیز گفته اند چنانچه در نسخه مجتبی مسطور گشته اکنون مستمع باش
تا بموجب وعده که در مجلس سیوم گذشته از فضائل ام المومنین والسابقة الی درجات
الصدق والیقین المدفونة فی مقبرة المعلی خدیجه کبری رضی الله عنها در سلک نظم در رشته
تحریر در آید تا نسخه از حلیه کمال خالی و عاطل نماند بعون الله وحسن توفیقه بدانکه آن
کامله فاضله دختر خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بوده و نسب او
در قصی به نسب پیغمبر ملحق میشود و از مجلس سابق به وقوف پیوست که عقد ازدواج میان
سید عالم و او کی استحکام یافت و در ان وقت هر کدام چند ساله بودند و پیش از ان
بچند شوهر رسیده بود و از هر یکی چند فرزند زاییده و پیشی گرفتن او باسلام بر جمیع امت
درین مجلس گذشت والحالة هذه آنچه در صحیفه عرض بثبوت می یابد برخی از خصائص و مفاخر
اوست اول آنکه تا آن حلیله جلیله ملازم فراش سید رسل بود بر سر وی هیچ زن نخواست
دوم آنکه پیغمبر بکر باو رسید سیوم آنکه وی را بهترین زنان این امت خوانده و ائمه اسلام
مختلف القول اند در مسئله افضلیت خدیجه و عائشه بعضی اولی را مقدم میدارند و جمعی تفضیل
ثانیه را راجح میشمارند و جماعتی سلوک سبیل توقف می سپارند چهارم آنکه جبرئیل امین
سلام رب العالمین بوسیله سید المرسلین بوی میرسانید پنجم آنکه در مدتی که در خانه آنحضرت
بود هرگز پیغمبر را نیازرد و چنان نکرد که غبار ملالی از جهت او بخاطر عاطر آنحضرت رسد ششم آنکه
تمام فرزندان ذکور و اناث خواجه کائنات غیر ابراهیم از وی متولد شدند اول قاسم

۱۹۷

وبان سبب پیغمبر ابو القاسم کنیت گشت دوم زینب سیوم رقیه چهارم فاطمه پنجم
ام کلثوم وبقولی فاطمه کوچکترین دختران بوده ششم عبد الله وبقول صحیح طاهر وطیب
لقب اوست بواسطه آنکه در زمان اسلام تولد نموده وبقولی دیگر اولاد ذکور خدیجه از
پیغمبر سه نفر بوده اند قاسم وطاهر وطیب وقول غریب آنکه چهار بوده اند اینها که
مذکور شدند وعبد الله وباتفاق پسران سید بشر در سن صغر وفات یافتند ودختران
حضرت همه بشوهر رسیدند وازیشان اولاد پیدا شد وترجمه بنات سید سادات
وفرزندان هریک در محل خود مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی ومتکفل بسط اجمال این
وبیان اوله هر مقال وذکر افضالی که در هر باب ازین ابواب واقع شده نسخه [illegible]
پنجم از فضایل خدیجه آنکه سلسله نسب پیغمبر هاشمی لقب کتا قیام قیامت باقی خواهند
بود وتا قرآن مجید در مجالس امت محمد خوانند اغصان آن شجره نامیه که اصلها ثابت
وفرعها فی السماء از رسوخ عرق وشموخ ساقش خبر میدهد بار آور مانند باد ومنتهی واز
منشعب گشته ودرین محل تقریب مقتضی آنست که بساط مناظره که بجهة اظهار حق در
ماضیه وقرون خالیه میان سادات وعلما واقع شده بعبارتی دل آویز وانشاء
شور انگیز بمسامع حاضران رسانم وآخر الامر بیامن فرمان لازم الاذعان سلطان
مسند شریعت وبموجب التفات برهان معهد طریقت هریک را بجای خود بنشانم
فاستمع لما یتلی علیک وتأمل فیما تبین لدیک نظم ز قند سخن ساخت حلوا کمال
بهمین سید یاران که چون آمده است • جامعان مسایل میهند بر صور ومعانی ودو جنتان
دلایل مرتبه آمال وامانی بر حواشی اوراق صحایف فنون باطنه وظاهره بتعلیم بتحقیق
تحریر نموده ودر حوالی اطباق لطایف کامنه وباهره با تامل بتدقیق ثبت فرموده اند
که گزارگذاری گذشت ودر روزگار تا از راه حقیقت نه بسبیل مجاز میان صاحبان علم
دورست وراقعان سنجق ریاست وسیادت مباحثه طویل وعریض ومناقشه طول از

۱۹۸

تصریح وتعریض واقع واز هر طرف یکی مستدل ودیگری مانع میشد دانشمند میخواست
که در مسند پیشوائی تمکن یابد وسید داعیه آن داشت که از همه بیشتر بمنزل این منصب
پیشتابد ودانشمند می نمود که سلسله انتساب بخاندان بی مصاحبت علم وعمل استحکامی ندارد
وصاحب شریعت نسب بی حسب را در دایره اعتبار نیاورده ومن بطا به عمله لم یسرع
به نسبه حدیث صحیح مسلم است ومستخف این خبر معتبر توان گفت مسلم است آری نظم
تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف • مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی سید
میفرمود ادراک حقایق علوم برارباب عقول وفهوم بیامن جد واجتهاد ومساعدت
اعالی واسافل آسانست اما طبیعت نقاوه وجوهر صفا از طلب اشتراک در نسب نبو
حسب بی رافقت علو نسب بغایت بی اساس است هر فردی از افراد رعیت وبی احادی
ازاحاد بریت را از تقاعد مساعد دانش وبینش در عرصه آفرینش دست دهد لکن در
ساحت با راحت انتما بدوحه نبوت ورسالت واعتلا بر شجره وافی ثمره فتوت
وبسالت بی تحقق صحت نسبت هیچ آفریده نتواند که هرگز پای نهد نظم نه هر گیاه
که در باغ رست شمشاد است • نه هر درخت که بنشست سرو آزادست • نه هر کرا لب
چون شکرست شیرین است • نه هر که کوه تواند برید فرهادست • ودانشمند میفرمود
که فاسئلن خبیرا ضابطه ودستور ماست سید میفرمود ویطهرکم تطهیرا توقیع منشور ماست
ودانشمند می نمود که انما یخشی الله من عباده العلماء دلیل ایمان ماست سید میفرمود
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی حجت وبرهان ماست دانشمند میفرمود که
العلماء ورثة الانبیاء میراث بی کرانه ماست سید میفرمود اوصیکم الحمد الله فی اهل بیتی
وصیت بی بها وبهانه ماست ودانشمند میفرمود که انما یتذکر اولوا الالباب اهلیت تقدیم
وتقدیم ماست سید میفرمود اذکرکم الله فی اهل بیتی نرخ تعظیم وتعلیم ماست ودانشمند میفرمود
ولقد اتینا داود وسلیمان علما نمونه نقش نگین خاتم سلیمانی ماست سید میفرمود مثل

اہل بیتی کمثل سفینة نوح در طوفان روز قیامت مور منا نزاکشتی امن و امانت
دانشمند میفرمود که ومن یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا سرمایه و سود امانت سید منیر مود
انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی برایه بود و وجود امانت دانشمند میفرمود
که امانت موانست ان مرتبه دانش رذیله است اہر معنی کما قیل و لیس فیه قیل حسان
الشریف و الدنی **نظم** ای اصل وجود تو زیک ذره منی • تا چند کنی با علما
کبر و منی • زیرا که چنین گفت رسول مدنی • من اکرم عالما فقد اکرمنی • سید منیر مود
اعانت متقیان منقبت خاندانش تفضیلاتی نهایت نیکوست مؤید این حال معنی
گفته و آن یار هوا دار وفا جوست که **نظم** تا جان دارم هوای سادات در وست
تا هست دلم وفای سادات در وست • نزدیک خردمند نیز تو بجوی • شهری که
نه خاکپای سادات در وست • دانشمند میفرمود که قل هل یستوی الذین یعلمون
و الذین لا یعلمون وسیله عروج ما بر معارج فضل و کمالست و لقد احسن من اجاد
بکمال مقال **نظم** سرفتر عالم معانی علم است • سرمایه ملک جاودانی علم است
چون خضر اگر آب زندگانی طلبی • سرچشمه آب زندگانی علم است • سید منیر مود
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اہل البیت وزیعه صعود ما بر مدارج دولت و اقبال
و بذه نفحة من نفحات فضایل النبی و الولی کما قیل **نظم** سادات نور دیده اعیان
عالم اند • از عزت محمد و از حرمت ولی • فرداطعام معده دوزخ کسی بود • کاو فرق
از محبتشان نیست ممتلی • چون غرض مباحثه ایشان بطول کشید و حکایت منهجا منقطع
ینبر سید با انفرو زه بازنهال جلال صاحب کمالی که مفتی مذهبین و حاوی حسنین و مغنی
ثمانی و نعمان عمان حقایق و معانی و جامع مسایل مبسوط و زیادات و دافع وسایل
آمالی و دو قعات بود متوسل گشته صورت و اقعه که درمیان داشتند بعرض رسانیدند
درزمان بمفتاح ہدایت و رفع الله روایت و درایت بگشود و مصباح کفایت منہاج روضه ۱۹۹

بانی

تحقیق بایشان نموده و فرموده قول مفتی به در مذهب امام اعظم و ہمام مقدم استاد
البشر و العقل الثانی عشر المجتهد الولی الصوفی ابوحنیفه کوفی رحمة الله آنکه افضلیت بر حسب
و الحری باشد و حق تقدم علما را ثابت است ہر که اعلم افضل چنانکه بعضی از مشایخ تصریح
فرموده با آنکه عجمی عالم کفو عربی جاہل است و جمهور ائمه شافعیه رحمهم الله بران رفته اند
که مراعات جانب نسب اولی و اوجب و احری و انسبست تا اگر ولی مجبر صغیره را که سیده باشد
بغیر ہاشمی دہد آن نکاح بصحت مقرون نتواند شد و حاصل سخن آنکه نزد بعضی از علما
نسب مقدم است و بیش جمعی حسب فاما اگر چنانچه سید بحلیه علم متحلی باشد و آن دو
صفت در یک ذات جمع شود مسئله اتفاقی بود و با عالم اجیل و سید جلیل ہیچ نوع مباهات
نتوان نمود **نظم** آن با همه کس نی و کسی را که نظر هست • در میان مطبوع نگارین
من آن یافت • ذلک فضل من الله و کفی بالله علیما ثم نرجع الی اتمام الکلام و
نقول بعد از آنکه خدیجه مریض و در کشاکش سکرات افتاد سید المرسلین علیه اکمل
الصلوات المصلین بر بالین او بنشست و فرمود رنج ترا بسیار مکروه میدارم و مفارقت
بر خود مشکل میشمارم و در ضمن این کراهت خیر فراوان و راحت بی پایان مقدر است
و بشارت باد ترا ای خدیجه که در بہشت عنبر سرشت تو و مریم مادر عیسی و کلثوم خواهر
موسی و آسیه خاتون فرعون زنان من خواهند بود خدیجه گفت بالرفا و البنین ۲۰۰
یعنی پیغمبر را مبارک باد فرمود و مضمون آمیختن او اکرد **نظم** بدین مژده گر جان
فشانم رواست • که این مژده آسایش جان ماست • و فی الحالة از ین جہان رحلت
نمود و دران وقت شصت و پنج ساله بود و سید عالم بتجہیز و تکفین او مشغول شده و
وجوب نماز جنازه درمیان نبود و پیغمبر بقبرش در آمد و مہم دفن با تمام رسانید و بدفن
وی حجون که گورستان مکه است بمقبره که بمعلی شهرت یافته واقع شده و الله اعلم
ارباب سیر آورده اند که بعد از موت ابوطالب و خدیجه قریش دست از آستین جور و

سر از گریبان جفا بیرون آورده و پیشتر از پیغمبر با پیغمبر اصحاب بی ادبی و ایذا
بتقدیم میرسانید نه بحثیتی که دشمنان از آن اوضاع متأثر گشتند ابو لهب که همواره
با محمد و آن خاک بیغت بی غیرت دیرا می شورانید آبی بر آتش طغیان زده بمشغل
حمایت و کفالت آنحضرت گشت و خواست که بر منوال ابو طالب بآن مهم قیام نماید
و از قضیه کلیه لکل عمل رجال فاعل و از موجبه ضروریه قل کل یعمل علی شاکلته غافل
بود آری **نظم** گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار • کو زهر بهر دشمن و کو مهره
بهر دوست • مع ذلک چون قریش معلوم کردند که ابو لهب حامی پیغمبر شده دست
از ایذا کشیده داشتند و بطریق مکر با وی گفتند تو بحمایت محمد اشتغال می نمایی
و حال آنکه مدعای وی آنست که عبد المطلب دوزخی است این معنی در ضمیر ابو لهب
عبرت کی صورت تواند بست و دوست با دشمن کجا داند نشست ابو لهب بر شفقت
و بنزد حضرت رفت و پرسید که جدت عبد المطلب کجاست جواب فرمود که او در کیش
بر کیش و ملت اوست قوم خود و موبد احبتی خواهد بود و ابو لهب از استماع این کلمات
ملول شد و گفت ای محمد من بعد از من طمع همراهی و اهتمام مدار و زمام کفالت
خود بدیگری سپار که سلسله پیوند او میان ما منقطع و رابطه رسد او مرتفع گشت و قریش
ازین مقدمه بسیار خوشدل شدند و بکار و بار پر او بار خویش بیگانه وار رجوع نمودند
و مهم بجایی رسید که سید کونین را در مکه توقف فرمودن متعذر بود و بناچار از وطن
بیرون رفت و بحی بکر بن وایل ملتجی شد آن بی دولتان سعادت مجاورت آنحضرت
اختیار نکردند پس در جوار گروهی از قحطان در آمد و آنجا بتمهید قواعد دعوت اشتغال
مینمود روزی مردی از بنی عامر بحی ایشان رسید و پیغمبر را در میان آن قوم
بدید پرسید که این شخص کیست و نزیل شما از چه جهت گفتند محمد بن عبد الله قرشی
که بواسطه ظلم و تعدی اقارب کالعقارب از منزل خود تبرا فرموده و بقبیله ما

نموده بهمین که وارد و مشغولست عامری گفت عجب مشکلی شما را واقع شده کسی که
خویشان با او شازند و رایت مخالفتش بر افرازند کی مناسب نماید بوی پرداختن و بساط
مصاحبت با او در منزل خود انداختن نمی ترسید از آنکه صنادید قریش و اتباع ایشان
اتفاق نمایند و از کمان بر شما تیر انتقام کشایند بآن واسطه قحطانیان پشیمان شدند
و گفتند یا محمد برخیز و سر خویش گیر که ما را با تو هیچ کار نیست و درمان این کار بجز عنایت
پروردگار نیست سید عالم صلی الله علیه و سلم از آن قبیله بیرون آمد و بجانب طایف توجه
فرمود و ده روز آنجا توقف نمود و با اشراف قبیله ملاقات کرد و بساط دعوت پیش
اهالی ثقیف از وضیع و شریف بگشید مجلس از لطایف لطایف نبویه را در نیافتند
و بمتابعت آنحضرت مایل نگشتند بلکه بانواع سخریه و استهزا پیش آمدند و از پیشوایان قوم
مثل عبد یالیل و حبیب و مسعود بن عمرو بی ادبیها واقع شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم با
کاروان غم و قافله اندوه و بار دل از حی آن مرده دلان غافل بازگشت بنوعیت آنکه
بمکه مراجعت کند آری بکند اینصرف الاحرار من غند الکلاب یعنی **مصراع** چنین رو نمود
خود آزادگان ز پیش سگان • آورده اند که چون سید عالم از منزل ایشان بیرون
آمد و رهط ثقیف ضال مضل سفها و قبیله را تحریک کردند تا از عقب سید رسول این فریاد
کنان روان شدند و سنگ و کلوخ عجب مبتر که آن عاقبت محمود را خونین ساختند
و زید بن حارثه در آن سفر ملازم پیغمبر بود در حین بازگشتن بباغ عتبه و شیبه پسران
ربیعه رسیده و در سایه درخت انگوری ایشان نشسته بود دست بدعا برداشت و با حضرت
قاضی الحاجات مناجات فرمود بعبارتی که مضمونش باین راجع میگردد که خداوندا
شکایت ضعف و ناتوانی و حکایت عجز و سرگردانی و غصه افتادگی و خواری و قصه مذلت
و سوگواری خود را در حضرت ربوبیت معروض میدارم ارحم الراحمین وصف جمال کمال
تست اکرم الاکرمین نعت رحمت و افضال تست دستگیری دردمندان آورده و عذر

پذیری مستمند این بیچاره بعنایت بی نهایت باز بسته و رافت بی مخافت کاشت
درچیر حال هر شکسته تو ئی پروردگار من و مربی اصل و تبار من گره از کار و بار من کی
بیکشائی و کفایت مهماتم بکه حوالت میفرمائی بدوری عنودی که چون مرا به بیند چین
در ابرو اندازد یا بدشمنی عهد شکنی که مجال من بهر وا دارد و اگر جا که عنان توسن غضب
ذو الجلال بجانب من مصروف نیست مرا هیچ باک نخواهد بود و الیه اشار ان ظلم **نظم**
اگر جهان همه دشمن شوند بدولت دوست • خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند •
لکن عرصهٔ عافیت بی کرانت وسیع ترست از قصور و تقصیر من پناه میبگیرم بنور تجلیات
ذات و صفات آن نوری که بوارق شوارقش ظلمات ظلم را به روشنائی عدل
مبدل میسازد و نقوش صلاح امور دینی و آخرت در الواح کون و مکان میطرازد از آنکه
نزول نماید بر من خشم تو یا حلول فرماید بر من قهر تو اگر عتاب فرمائی میتوانی و اگر
بیخشائی و عفو کنی مستحق آنی رهائی و خلاصی از معصیت و توانائی و اختصاص طاعت
میسر نشود الا بامداد و اسعاد تو منقولست که پسران ربیعه در ان باغ بودند و چون بر حال
پیغمبر واقف شدند عرق خویشی ایشان بحرکت آمد و غلامی نصرانی عداس نام داشت
با او گفتند خوشه انگور در طرفی نه و نزد آن شخص بر ببنده بر طبق امر خواجه کار بند شد و طبقی
انگور بنظر انور سید رسل رسانید و از دور بایستاد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود
بسم الله الرحمن الرحیم و دست بران دراز کرد عداس در روی نورانی و پیشانی
حقانی آنحضرت نگریست و بچشم عبرت نگریست و سوال کرد این چه نامست که بر زبان راندی
و این چه کلام است که خواندی که تا غایت درین زمین مثل آن نشنفته ام و مانند چنین
دری ما لباس بیان نشنفته ام پیغمبر گفت صلی الله علیه و سلم تو کیستی و از کجائی که واری شان
آشنائی جواب داد که غلامی نصرانی از اهل نینوی فرمود که از انجا که وطن یونس بن
متی بوده غلام پرسید که تو یونس را از کجا میدانی و شرح حال ویرا از کدام صحیفه میخوانی

سید عالم

ذکر نزول پیغمبر صلی … وسلم …

سید عالم ویرا اعلام داد که یونس برادر منست من پیغمبرم و او پیغمبر بوده و جمیع
انبیا برادران علاتی اند پدر ایشان یکیست و مادر شتی مانند من و یونس بن متی پس عداس
در دست و پای پیغمبر افتاد و گفت قدوس قدوس و کلماتی بر زبان راند که قطب دوم معنی
آنها را در صورت این منظوم بیان میفرماید **نظم** ای نادره مهمان ما بردی قرار از جان ما
آخر بگو میخوانیم گفتا برون از جان و جا • سمعا و طاعة ای ندا هر دم دو صد جانت فدا •
یکبار دیگر بانگ زن تا بر پرم بر هل اتی • پسران ربیعه بایکدیگر گفتند کار غلام بیکبارگی از دست
رفت و بحقیقت هشیار آمد اگرچه از جام غفلت مست نمت بعد از انکه عداس بازگشت پرسیدند
که چه شد ترا و چه شوری که عنان صبر از دست عقل بربودی جواب داد که خبر رسانید مرا
بی شک و مرا از انچه ندانند بغیر از کسی که پیغمبر باشد انگاه سید ابرار از ان محل روان شد
و چون در بطن نخله که از انجا تا مکه یک شبه راهست نزول فرمود و روز باخر رسیده و جمشید
خورشید عرصهٔ سبزه زار سپهر در نوردیده بود هم انجا توقف واقع شد و چون مادر ایام چادر
ظلام بپوشید و چرخ سرمه رنگ بمیل سهر در چشم پری پیکران کواکب بکشید سید کونین و رسول
ثقلین شمع معنبر نماز برافروخت و عود راز در مجمر نیاز میسوخت ناگاه هفت نفر از موضع
رسیدند و بوی گیسوی مشکین سید المرسلین که عنبر سار اعلام و جاکران تواند بود بشنیدند
لاجرم سوخته جگر بجهت استشمام نسایم آن جگر سوخته بایستادند و بایکدیگر گفتند زبانها
خاموش کنید این کلمات را بشنوید و باز گیرید و عنان جهان حاله فراموش کنید پس برای
استماع آیات فرقان آن فرقه از اولاد جان گوش دل بگشادند و بعد از اتمام صلوة و فراغ
از تلاوت قرآن عوز را بران صاحب قران ظاهر گردانیدند فی الحال رسول انس و جن و مقبول
حق و … آن فوج را بجوار ایمان بخواند بی تکلف بی توقف اجابت نمودند و گوی تصدیق
از میدان تحقیق بربودند حضرت رسالت با ایشان فرمود چون بمنازل خود باز گردید قوم
را بدین خوانید و پیغام ما بایشان رسانید و آیت کریمه و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن

با لواحق آن گواهی بر حقیقت این حکایت بمیدان آورده اند که چون نفر جنیان بقوم خویش
مراجعت نمودند شمهٔ از فصاحت کتاب مبین و نبذهٔ از صباحت سید المرسلین در مجالس
قبایل جان تقریر کردند و مایدهٔ پر فایدهٔ دعوت برای ایشان تدبیر کردند بمرتبهٔ که بسیاری
از طوایف پریان نادیدهٔ آن مردم دیدهٔ آفرینش را از دیدهٔ پسندیده دوست داشتند و علم
توجه بخدمتش برافراشتند و بعد از گذشتن سه ماه ازین شب شبی دیگر در حجون که مقبرهٔ مکه است
گروهی انبوه ازین اشخاص روحانی که اجسام لطیف و ابدان شریفند و قسمی از اقسام مجاز
تکالیفند ارواحی که از نظر اشباح پوشیده ملاح و صباح که نقاب حجاب بر چهرها چون ماه و
آفتاب کشیده عنکبوتان باریک تن این قبهٔ سقلاطون رواست گویان یا الصاف و انا
منا المسلمون و منا القاسطون اند جمعی که از خوان جنیم جگر بریانی قانع شده اند و از سور
به بخار بخوری اکتفا نموده و از توی بموی راضی گشته آنها که بر آن روی پوشند جمله
با جمله بی خبر خواب خرگوش اند اولاد و احفاد جان اند و از لطافت گوی تنها جان اند
بموجب نص شریف کادوا یکونون علیه لبدا ایمان مضروعان انجمن عشق ملازمت بخدمت
شتافتند و طاقات آنحضرت را دریافتند و خلعت متابعت پوشیدند و جرعهٔ مبایعت
نوشیدند و شاه پیغمبران دوازده نفر ازان قوم اختیار فرموده و احکام مهمات شرایع
ایشان را تعلیم نموده و علوفه و علف آن طایفه و مرکوبات آنها معین ساخت تا بهنگام حج
بجیاد حق بارشاد و ایفاد انجماعت بپرداخت آنگاه همه را بمراجعت رخصت داده و هر فوجی
بمنزل خود فرستاده و مقرر کرده که هر کجا شعلهٔ آفتاب نور افکند ایشان شمع دعوت برافروزند
و با دوستان سازند و دشمنان را بسوزند پس بموجب فرمودهٔ سید کاینات از مجلس
متفرق شدند و تفصیل این واقعه مبسوط ما مشروحا در تحفهٔ تحقیقی واقع شده والله اعلم
ارباب سیر میگویند چند روز خواجه کونین در منزل بطحی نخله مکث فرمود و بعد از آن خواست
که بمکه درآید زید بن حارثه گفت یا رسول الله چگونه تشریف میفرمایی میان قومی که ترا

از نزد خود بیرون کرده اند جواب داد که ای زید دنیا و غم مخور و بسیار اندوه مبر که
کردگار مقدس و جبار اقدس تعالی و تقدس از علم غیب بی شایبهٔ شک و ریب مهمات
ما را انجامی نغز و فرجامی پر مغز ارزانی خواهد داشت و دین و پیغمبر خود را ضایع نخواهد گذاشت
و کل توکل در روضهٔ سینهٔ بیشان دوست از نوادمن غیر نقشبان که کارساز سازگار بفرماید
تا ابواب فتح و نصرت بر وجوه دوستان بگشاید و الی هذا المعنی اشار الناظم نظم
تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار • که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند • مباش تیغ
ز خدای خدای خود نومید • که کارساز کند ساز کار رمیده انم • در روایتی هست که چون
خبر مراجعت پیغمبر بجمعی از اهل اسلام که در مکه مانده بودند و اصل شد پیغام فرستادند بآن
حضرت که در آمدن تامل فرمای زیرا که سفهاء قریش از معاملهٔ سکان طایف خبر یافته اند
طمع و ابداء بدان افتد انما بیند و ابواب جور و ستم بر وجوه ما بکشایند پس سید انبیا
بکوه حرا بر آمده مردی از قبیلهٔ خزاعه نزد اخنس بن شریق و سهیل بن عمرو فرستاده و
التماس نمود که آنحضرت را در جوار خود بمکه در آرند اخنس الجنس بی طریق و سهیل بی توفیق
علیمس و برامیدند و لی نشدند و رایت حمایت آنحضرت نیفراشتند بعد ازان بمطعم بن عدی
پیغام کرد که هیچ شود که در جوار تو بخانهٔ خود درآیم و آمن به نیت طواف گرد خانهٔ او برآیم
مطعم گفت آری قبول نمودم و عرصهٔ شفقت و صلهٔ رحم بقدم مروت پیمودم پس مطعم بر شتر
سوار شده در اطراف و جوانب حرم ندا کرد که ای قوم قریش بدانید و آگاه باشید که
محمد بن عبد الله در جوار منست و خانه را او منزل و دار منست هیچ یک از شما باید که بمبدی
متعرض او نشود ابو جهل بن هشام بانگ بر آورد و گفت در جوار رعایت هر که در جوار تست
و زمام اختیار ما در قبضهٔ اقتدار تست بعد ازان سید انام بمسجد الحرام درآمد و حجر الاسود را
بوسید و سنت طواف بتقدیم رسانید انگاه بمنزل خاص خود تشریف داد و مطعم و ابناء
او بکایت و حراست آن سرور مشغول بودند تا خود را بر قبایل عرض میکرد و ایشان را بدین

مسلمانی میخوانند و مع ذلک ابولهب متعاقب او میدوید و با خلایق میگفت سخن این شخص
مشنوید که کذابست میخواهد که شما را از سلوک سبیل آبا و اجداد باز دارد و دینی مجدد در
میان آرد و هم درین سال طفیل بن عمرو دوسی که از اشراف قبیلهٔ دوس بود بملازمت
پیغمبر آمده مسلمان شد و گفت یا رسول الله من در میان قوم خود پیشوا و مطاع اکنون
بدولت متابعت تو فایز آمده ام و میخواهم که بقبیلهٔ خویش معاودت نمایم در باب دعوت
بر روی ایشان بگشایم از خداوند لایزال درخواست کن تا مرا نشانه ارزانی دارد که با آن
علامت در مجالس قوم ممتاز و سرافراز باشم سید رسل دعا فرمود و نوری از میان هر دو چشم
وی بر منوال چراغی درخشان شد و بمصاحبت آن آیت بحی خود عود نمود و چون نزدیک
قوم رسید بحضرت حق نالید و گفت خداوندا این سمت را از سمت روی من بگردان
مبادا مردم گمان برند که مگر مرضی یا عرضی عارض من گشته بجهت آنکه از دین ایشان
برگشته ام اکرم الاکرمین دعای وی را باجابت مقرون گردانید و آن نور را بسر تازیانه
وی رسانید تا بر منوال قندیلی افروخته میشد و پس میان قوم در آمد و ایشان را بدین مسلمانی
میخواند جمعی اندک بدست او ایمان آوردند لاجرم دلتنگی از قوم بخدمت رسول باز گشت
و با آن حضرت عرضه داشت کرد که از حق بخواه تا قبیلهٔ من هلاک شوند زیرا که در قبول اسلام
مقصرند خواجه عالم فرمود ای خدای سزای پرستش دوس را راه راست نما و با طفیل
گفت باز گرد و بطریق رفق و مجامله با قبیلهٔ خویش بگذران پس طفیل بموجب فرموده آن
عالم طفیل کاربند شد مرویست که هفتاد یا هشتاد خانمان ببرکت او مسلمان گشتند و بعد از
فتح خیبر و بروایتی پیشتر از آن بمدینهٔ سکینه توجه نمودند و بملازمت حضرت رسالت سرفرازی
یافتند والله اعلم و هم در شوال این سال سید المرسلین علیه الصلوات والسلام من رب
العالمین بتوسط خوله بنت حکیم زن عثمان بن مظعون سوده و عایشه صدیقه را نکاح فرمود
و در تقدم و تاخر هر یک از ایشان دو روایت است بعضی از مورخان و ارباب سیر برآنند

که تزویج سوده مقدم بوده و جمعی عقد عایشه را تقدیم فرموده اند اما عایشه دختر خلیفه
رسول الله و منبع الرحمة و معدن الرافة ابوبکر بن ابی قحافه و مادرش ام رومان
بنت عامر بن عویمر بوده و حال آنکه ابوبکر با مطعم بن عدی وعده داشت که دختر را
به پسر او دهد چون خوله مذکوره از نزد سید عالم صلی الله علیه وسلم به خواستگاری آن
دختر رفت صدیق از خلاف وعده اندیشه نموده بمنزل مطعم رفت تا آن معامله را تحقیق کند زن
مطعم بمبالغه تمام شوهر را بر قطع آن وصلت تحریض مینمود تا بمرتبه رسید که در مجلس ابوبکر
روشن شد که ایشان از سر آن پیوند گذشتند پس خرم و شادمان بخانه باز گشت و یقال فرزند را
بحضرت رسالت داد و بقول اصح وی در آن زمان شش ساله بود و زفافش بروایت
بعضی در سال اول از هجرت در مدینه واقع شد و باقی ترجمهٔ صدیقه و فضایل و خصایص او
در مجلس ششم بعرض خواهد رسید و اما سوده دختر زمعه بن قیس بن عبد ود بن نضر
بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب و پیشتر زن پسر عم خود سکران بن عمرو
بوده باتفاق شوهر در اوایل حال مسلمان شدند و بجانب حبشه توجه نمودند و سکران
در آنجا بدین ترسائی انتقال نمود و بعد از آن بمکه مراجعت کردند پس شوهرش وفات
یافت و سوده خلیه بماند تا درین تاریخ بشرف فراش سید المرسلین مشرف گشت و مهر
وی چهار صد درهم بوده و اول زنی که بعد از خدیجه که بصحبت شریف آنحضرت اختصاص یافت
او بوده آنگاه که هجرت بمدینه واقع شد و خبر نزول پیغمبر در مدینه با اهل مکه رسید او را نیز
بآنجا نقل کردند چنانچه در محل خود مذکور شود و بصحت رسیده که چون سوده کلان سال شد
خواجه کونین خواست که وی را طلاق دهد و بقولی طلاقش داد و پس بر سر راه پیغمبر نشست
و بتضرع و زاری درخواست کرد تا وی رجعت فرمود و گفت یا رسول الله هوای صحبت
در خاطر من نمانده لیکن میخواهم که فردا قیامت در زمرهٔ خواتین تو محشور گردم عقد مرا
تجدید فرما و نوبت خود را بعایشه می بخشم سید ابرار مدعای او را اجابت فرمود و شب نوبت

وی بحجرهٔ عایشه تشریف میداد و علمای شان نزول گفته اند آیهٔ کریمه وان امرأة خافت
من بعلها نشوزا او اعراضا در قصهٔ او نازل شده و این حفیضه را از فضایل سوده شمرده اند
مقرر است که دوست دوست را دوست داشتن داخل دوستی دوست میدارند و علم احترام
مرغوب محبوب افراشتن از لوازم محبت میشمارند کما قیل **نظم** اختیاری نیست ما را
گر تو نیکو نیستی * ما خدای یار کردیم اختیار خویش را * و سوده یکی از آن نه زن بوده
که حضرت رسالت از ایشان وفات یافت و اول زنی که در مدینه بجهة او نعش ترتیب
کردند او بوده و روایتی هست که این سنت بجهة زینب دختر جحش تعیین کردند چنانچه در
محل خود مذکور شود و در گورستان بقیع مدفون گشت مرویاتش پنج حدیث و در صحیح
بخاری یک حدیث از و مرویست والله اعلم و در سال یازدهم از نبوت ابتدای اسلام
الانصار واقع شده ارباب سیر آورده که همواره سید کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل
التحیات در هر موسم و موقف میان افواج و قبایل منیر مود و تمهید مقدمات دعوة
و اقدام مینمود و در آن سال بهمان منوال عمل میکرد و از هر جمعی انجمنی توکلی باملی
هرت می آورد اتفاقا در عقبه به شش نفر نیک عاقبت رسید اسعد بن زراره و عوف
بن الحارث و قطبة بن عامر بن حدیدة و عقبة بن عامر و جابر بن عبد الله بن رباب
و رافع بن مالک و چون سابقهٔ تقدیر الهی بمحض لطف نامتناهی رقم سعادت بر
جبین انجامت کشیده و در مدینه از احبار یهود بایشان رسیده بود که از بنی اسمعیل
بن غالب پیغمبری که لوای دولتش بر الکنان غالب گردد مبعوث خواهد شد و وقت
ظهور حشمت وی نزدیک رسیده تا چشم برهم زنند شمشیر غیرت از نیام رجولیت بر
آرد و چنانکه طوایف عاد و ثمود کشته شدند و بر افتادند او منکران و دشمنان و
مخالفان خود را مقهور سازد و آهسته آهسته همه را بر اندازد و بس بر زبان که ملازمت
سید انس و جان دریافتند بهمگی انس و جان و جملگی روح و روان التفات نمایند

جد و اجتهاد از روی صدق اعتقاد او فی باذل متابعتش کمر بستند و بقبول اسلام گر
سایر اهل مدینه سابق آمدند و بعد از آنکه بمدینه مراجعت نمودند انبساط دعوت نور الطاف
انجا می نمودند و در تاکید ضوابط مسلمانی می افزودند و بتفصیل صفحات زنگار غفلت از لوح
دل یاران می زدودند و زنار پیکار کی با ناملی فرزانگی میگشودند بنوعی که نام و پیام رسول
عرب و عجم صلی الله علیه وسلم در جمیع خانهای یثرب و اوصاف و شمایل و نعوت و فضایل
آنحضرت انجا مشهور می شد و چنانکه در مکهٔ مبارکه سابق اسلام جمعی مخصوص بودند در
مدینه هم که این شش تن از مبدا ایمان قصب السبق از اخوان بردند و مقتضای
نص قاطع قرآن بلاغت آثار والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین
اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنه واعد لهم جنات تجری تحتها الانهار فرادیس
جنان و منازل رضوان و حظایر ولدان و حور و قصور و غلمان معد و مهیا برای ساکنان
واز هر عشیره و قبیله و عماره و فصیله و قریه و بلده و بقعه و و بده صاحب دولتی که در ظاهر
حال ترک امانی و آمال دنیوی نموده و در عتبهٔ علیهٔ نبویه تارک سر فرسوده و بنبوت گیرا
بجان و دل تصدیق فرموده سابق آمده و لعمری که این خلعت خلقی پوشیده و دیبا
جرجه خلقی نوشیده که بصر و بصیرتش بکحل الجواهر توفیق و تحقیق روشن و هنا بوده
دیده ظاهر و باطن بمطالعهٔ صحایف صوری و ملاحظهٔ لطایف معنوی حضرت رسالت نیله
محمدی گشوده نه چون منکران قریش که از سر غضب و طیش صورت او را دیدند
بحقیقت معنی وی نرسیدند چنانکه زبان قرآن از شرح آن دیدن و نا دیدن خبر میدهد
وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون نظر بر تحقیق این دقیقه قطب روم باستفیدان
اسرار معقول و معلوم منظر نماید **مصرع** دیده الحشم ستر مبین و بر الجشم سر مبین اجل
جسمانی آن سرور از جهان خاک بود که انما انا بشر مثلکم اما ماهیت روحانیش
از عالم پاک بود که لست کاحد کم **ب** بعثت بالبعث او بعثت الی الاسود والاحمر

بود و بغیت همت و انی طولقیش انا اعطیناک الکوثر بود ت تایید رسالت او ۲۱۱
از عالم غیب بود تاکید جلالش از جهان لاریب بود ث ثبات قدم او و لولاک
لمشتاک بود و ثبوت نامهٔ تحرمش انا ارسلناک بود ج جمال چهرهٔ او یقین بود جان
جنان نمای ابروانش هلال فلک ان المتقین بود ح حقیقت فتوت او در نظر مبصران
سید را بود حقیقت حجت نبوتش سبحان الذی اسری بود خ خانهٔ احسان او خواتیم بود
خاصیت سرانداز ان رقعه خدمتش لا یخافون فی الله لومة لائم بود د دبدبه دین او
از زوال بود و دلیل دولت ابد پیوند دوستانش و نزعنا ما فی صدورهم من غل بود ذ
ذوق او از تجلیات ذوالجلال بود و ذوارف عوارفش از نوایب فرع تقصات و تقابل
بود ر رقت او از لذت مناجات شب بود و راحت روحش از حلاوت تلاوت کلام
رب بود ز زینت او از فکر و تامل بود و زیبائی طینتش از وقار و تحمل بود س سپاه او
ملک بود و سیادت وافی سعادتش برتر از فلک بود ش شمع باطن او شهود بود
شهد شهادتش مضمون آیت با عنایت ان ربی رحیم و دود بود ص صورت معنی
او از گل بود و صفا و صفوتش منبعث از سرچشمهٔ دل بود ض ضوء ضمیر او روشن تر از ماه
بود و ضیافت خانه اش خلوت خاص لی مع الله بود ط طرب طبیعت او از نیاز بود و طرفه
لطفیابان آستانش ترک طمع و حرص و آز بود ظ ظهور دولت او نزد روشن دلان
اهل ظاهر و باطن بخلاف بود و ظفرش پیوسته بر ارباب ظلم و جور و اعتساف بود ع
عادت خالی عبادت او جود بود و عود مجمر انجمن فرتش عارفه از عوارف و هو الغفور الودود
بود غ غم انداز برای غفران عصاة بود و غنیمت غایقیمت غیرت داران جید این
متابعتش او عوکم الی النجات بود ف فر فراست او بر فرق فرقدین فائق بود
فاتحه فتوحش ففروا الی الله من الخلایق بود ق قلب قابل سره او سلیم بود و قبله قبول
قابلیتش قاصدان قبهٔ قاب قوسین راست مستقیم بود ک کرم او بر کافهٔ کاینات عام

بود

۱۱۰

بود و کفایتش کافی کلیات مهام جمیع انام بود ل لفظ لطافت شعار او قرینی بود
لطیفه معنی و ارلیاقت و نثارش لمعه از لوامع انی لکم رسول امین بود م ملت او مستقیم
از معهد رضا عطف زیور خلیل بود و متاع من یرید دنیا و ما فیها در نظر مقربان محمدت
خصالش بغایت قلیل بود ن نفس نفیس او از تعلق ما سوی حر بود و نفس النفس تقدیسش
لیبیا من بنور نام هو غر اسمه در بود و وحی او وسیلهٔ وصول بولایت وصل و فنا بود و صحیفه
والی ولایت نطقش و ما ینطق عن الهوی بود ه همت ما یان هواره هویتش هویدا
بود و نزهت نادره تا شمیمش همواره پیدا بود لا لا رحمن منبش لا یخلف الله وعده یحب
انجمن عصمت لاهوتیش لا یضیع الله عبده بود ی یمن یاسمین تقیش یس و القرآن الحکیم
انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم بود و سیر منبوع بیا رمینش لقد جاءکم رسول من انفسکم
عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم بود نظم احمد مدحه ان القلوب تحبه ۲۱۲
با وصاف تجلی ان تحصی تعداد و الفناه حتی حایرته عقولنا فلا الشوق مقصور و لا الفوحد
یبید او افنیتنی اجرنی ضایع عمری الی متی یا تعال او زاری ارانی ازراوا خوالم یکن لی
من جنابک شافع شغفت فمالی غیر جانبک ملجاء ای روح قدس بوده در خدمت محمد
ای عقل کل کمکشت بفرمت محمد نه طاق زرنگاری با رفعتی که دارد والله نه جاذهٔ جوان
در رفعت محمد شاید که روح اعظم در سجده گاه سدره بر خود بود بر آن از حشمت محمد
نور ستاره از مه مه از خور لیکن آنجاکه نور گیرند از تربت محمد چون امت محمد نزدیک
دوزخ آیند دوزخ شود گریزان از امت محمد فردا که عاشقان را فرمان شود به جنت
جنت به باشد آنجا یک دعوت محمد اللهم لا تحرمنا شفاعة هذا النبی الامی و صلی و سلم
علیه و علی سایر الانبیاء و المرسلین و آل کل و جمیع الصالحین من الاولین و الآخرین
خدایا تا در ایجود جود کارا بحرمت صدر نشین مسند نبوت و رسالت و نبوت و ولت
معهد فتوت و رسالت مهر سپهر اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فی الآخرة و الاولی که ذات

دلیر

٢١١

ملک صفات حضرت عفت نصرت طاعت منقبت عبادت محمدت ملکة الخواتین مستخدمه
اعاظم السلاطین غوثة العلما والفقرا ملاذ الضعفا والمساکین مهد علیا عالم پناه دولت
پاک دین المتمکنة علی وسائد الصدق والیقین بلا تکلف و تلبیس عصمة الدنیا والدین مغیثة
الاسلام والمسلمین شاه ملک بیگم خلدت ظلال مرحمتها علی مفارق المحتاجین وعلو عفت
حمایل کرمها بین المسلمین در کنف امن و امان محفوظ و از جمیع اقسام حوادث و حدثان محفوظ
و مامون نظم تا معین و حافظ وی در بناشد خلق را ۰ خرم دل باد و اخذ هیت حافظ و یاور
دور اعدا ایت همه یوما عبوسا قمطریرا ۰ بزم احباب همه جنات عدن خالدین ۰ بمحمد و آله
واصحابه اجمعین والحمد رب العالمین
برحمتک یا ارحم الراحمین
م م م
المجلس الخامس من کتاب درج الدرر ودرج الغرر فی بیان میلاد سید البشر وشفیع
المشفع فی المحشر المستخرج من کتب الاخبار والتواریخ والسیر والمنتقی من تواليف
المحققین فی علوم التفسیر والحدیث والتصوف واسماء الرجال وسائر الفنون
المعتبرة عند اهل الایقان والنظم الذی جمعه الامام
الافضل الاکمل والهمام الاعلم الامثل
... بحر المعانی ... فی ...
... المجتهد فی ... الدین ...
... الشریعة ... الدین
... عبد الله ... الشافعی
... المذهب ... علیه ...
... طاب ثراه ...

٢١٢

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین
اللهم صل علی التقی النقی المجتبی الصفی الوفی المرتجی محمد المزکی المصطفی الذی اخبر عن تجلی
ربانه وعلو مجده وشانه قوله عز وعلا تبارک وتعالی ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
الحمد لله الحمد لله حمد عبد اشتاق قلبه الی لقاء المولی ووله سره فی مشاهدة الملکوت الاعلی
فاعرض عن النفس والخلق والدنیا وتبرا عن التعلق بما سواه من العرش الی الثری
ما التفت الی مقتضی هوی ... الی هوی واعتنق البلاء والفاقة والبلوی واستلذ سبیلا الحب
وترک الشکوی فکان ظاهره وباطنه کله معنی وطار قلبه الی المحبوب ففار اعلی من کل
اعلی ووام سره فی الملکوت فظل ادنی من کل ادنی ونشهد بما صطفائه قوله تم نواله وجل
طوله فی القران الذی فیه شفاء صدور الی النهی بسم الله الرحمن الرحیم سبحان
الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا ونشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له الذی یعلم السر واخفی ونشهد ان محمدا عبده المهتدی
ورسوله المقتدی صلی الله علیه وعلی اله واصحابه وزوجه وقرابته من ذوی قدر علی ابو بکر
وعمر وعثمان وعلی وسبطیه وقرتی عینیه وعمیه وجمیع المهاجرین والانصار والتابعین
الاخیار وسلم تسلیما دایما ابدا کثیرا الحدیث بسم الله والحمد لله والصلوة والسلام
علی رسول الله اما بعد فقد ثبت بروایة الائمة الثقات والاجلة الاثبات نقلا عن
ثقة ومنبا عن نبیل واصیلا عن اصیل الی ان بلغ اسانیدهم الی عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه انه قال لما اسری برسول الله صلی الله علیه وسلم انتهی به الی سدرة
المنتهی وهی فی السماء السادسة الیها ینتهی ما یعرج به من الارض فیقبض منها والیها
ینتهی ما یهبط به من فوقها فیقبض منها قال اذ یغشی السدرة ما یغشی قال فراش
من ذهب قال فاعطی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثا اعطی الصلوات الخمس واعطی

خواتیم سورة البقرة وغُفِر لمن لا یشرک بالله من امته شیا المقحمات رواه مسلم فی صحیحه

صدق رسول الله **النعت** ناشر ان مناشیر معراج حضرت رسالت و ذاکران

بتاشیر مسرت و ابتهاج آن منبع جاه و جلالت رضوان الله تعالی علیهم اجمعین جنبش ادات

میکنند از حضرت با نضرت مسافر سفر اسری و واسطه زوال ملک قیصر و کسری محرم راز

سبحانی مهبط فیوض تجلیات ربانی شهسوار براق آمال و امانی متوجه خلوت قاب قوسین

او ادنی از گوشه خانه امهانی چون غرض کلی از ترتیب این مجلس بیان قصه اسرا

شرح سفر آنحضرت بمنازل عالم بالاست اگر بساط نعت شریف محمدی علیه افضل الصلوات

و اکمل التحیات باصطلاح فن هیات مبسوط کرده مبنی از عین حکمت و حکمت عین بود

بود نقاوه بسایط و مرکبات خلاصه موالید و اسطقسات واسطه وجود انجم و افلاک

رابطه بود سمک و سماک کره عالم در خم چوگان شهسوار کوی و محدب فلک اعظم

از مقعر ایوان آسمان نشانش و اگوی اوج فلک ممثل باوراک زیارت حضیض

قصر رفیعش مایل و ذروه قبه فلک تدویر غبار نعلین سپهر فرسایش را حامل بر قطری

انقطار دول مبارکش متمم منزلی از منازل قمر وحی و الهام و هر دایره از دوایر قوالیه

متبرکش حاوی مراکز رسالت و پیغام نخن استار سینه بی کینه اش کواکب

ثبوت منطوی و در غلاظ افلاک فواد با سکینه اش ثوابت و سیاره فتوت و مروت

محو نجلی بر میان معدل النهار منطقه خدمتش بسته مهر اوج دولت و سعادت و راین بدر

جوزهر متابعتش وابسته مدارات یومیه معیشتش دایر بر خط اعتدال و استوا و قطب

محور دعوتش منطبق بر نقطه تعدیل و اهتدا افق ستر سویداش مطلع بروج هدایت

و توفیق و مشرق باطن هویداش مجمع مقنطرات درایت و تحقیق قوس النهار مرات

علیه انحش از اختلاف مناظر هوا و هوس و انقلاب خواطر مدنس در غایت میل

ارتفاع آفتاب مطالب شبیه اش ذره پرور سالکان مسالک درک و نیل همت

قبله مرضیه اش با دایره لمده برانقلاب دایره اینما تولوا فثم وجه الله در محاذات

دیانات طاعت رضیه اش بمیامن نطاقات من یطع الرسول فقد اطاع الله

باطاعت جناب جلال احدیت مبنی از مساوات شرفه سیر و سلوکش در سفر اسرا

اعلی رسیده و صبح وصال با حضرت ذو الجلالش از مطالع ثم دنی فتدلی فکان قاب

قوسین او ادنی دمیده **نظم** نیم شبان کان مه گردون غلام گردبود

سوی گردون خرام ولوله در عالم بالا فتاد غلغله در گنبد مینا فتاد

نه تتق و هفت خیم خاستند هفت و نه خویش بیاراستند ثابت و سیار

وزان انتظار مانده ز بیرون و درون بی قرار روضه برآورده غبار کوز

ساخته جاروب ز گیسوی حور حور بره داشته چشم سیاه کشته زدیده درم افشان

راه سدره و طوبی سوی بدری خبان سجده کنان در شب قدری جنان

سدره رضه صفا بدر قبه وفا سلطان جبار بالش اصطفا افضل و اکمل انبیا مقتدای

محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و بارک علیه و زاده شرفا و فضلا و کرامة لدیه راوی

حدیث منظور نظر مجبوب و صاحب اسرار پیغمبر محمود مبارک قدم صحابی ذوم غافت محمود

عبد الله بن مسعود انصاری رضی الله عنه و ارضاه و جعل فرادیس الجنة منقلبه و مثواه

درین خبر معتبر مجمع از شرح معراج جناب احمدی بیان میکند و بنده از طی مراحل و سیر

منازل آن حضرت جنان میسازد اول تفسیر حدیثی که روایت کرده ام اوکنم علما ارباب

بمیامن توفیق سرحقه تحقیق واکنم و برخی از اسرار و دقایق این قصه بنهج الاجمال

و التفصیل بگویم و غبار نکارت بزلال حسن عبارت از لوح خاطرها بشویم آری **نظم**

سخن آن به که بعد از حمد یزدی ز معراج نبی باید بگویی **نثر** لما اسری برسول الله صلی الله

علیه و سلم انتهی به الی سدرة المنتهی و هی فی السماء السادسة حدیث صحیح مسلم است

و مصدق این خبر بحقیقت مسلم است میفرماید چون بردند در شب سید المرسلین را بسفر

عالم اعلی در رسانیدن آن سرور را بسدرة المنتهی عامه روایات مشهوره و کافه طرق
مذکوره مبنی از آنست که مقر من سدره آسمان هفتم است و درین حدیث وارد شده که
مقر آن آسمان ششم است بر تقدیر ترجیح طرق اشهر بوهم یکی از روات درین قول
نباشد و بعد از فهم عدم وهم توفیق بین الروایتین بآن حاصل شود که اصل و ریشهٔ سدره در
آسمان ششم باشد و محل ظلال شعب و اغصان و منزل نشو و نما فروع و افنان آن آسمان
هفتم و غرض بیان عظمت و اظهار بزرگی درخت سدره تواند بود چنانکه بسط آن در ما
یتعلق بها در کتاب مجتبی واقع شده چه اختصار بر اشهر یا اغرب درین نسخه موعود است
و اگر در هر محلی ازین محال بتتبع روایات اشتغال روی نماید بحد تطویل سد وارد جه
منتهی بگردد نظم درخت بسطت این خود ز ابتدا عالی است رسد و هر که گذرد
چون بمنتهی برسد و در اصل این خبر وجه توصیف سدره بمنتهی چنین فرموده که اسرار
عوالم غیب بی شائبه نقص و عیب از دقایق خزاین لاریب بموضع این درخت منتهی
میشود و از انجا در مسالک ممالک شهادت اشتهار می یابد و امور اقالیم ملک بان
مکان عروج مینماید و از آن محل بموقف عرض و معرض انها میرسانند بعد از آن
نشانی از علوشان این شجره اظهار فرموده و تحقیق آیه کریمه اذ یغشی السدرة ما
یغشی بدین طریق نموده که فراش من ذهب یعنی غشیها فراش من ذهب عبارت
قرآنی بجهت کلمهٔ ما مشعر ابهام است و در روایات مختلفه بطرق متنوعه تعیین آن
واقع گشته و چون اکثر آنها بصحت رسیده جمع بینها بطریقه جمع متعین است چه عظمت
و منزلت شجرهٔ مذکوره محتمل و متحمل آنست القصه قال فراش من ذهب و فراش
علی نوریست که بر گرد آتش گردد و بدفع و منع ممتنع نشود و اکثر اوقات چنان باشد
که خود را با آتش سپارد و دست از هستی خویش یکبار بردارد نظم کمال عاشقی
پروانه دارد که غیر از سوختن پروا ندارد ظاهر آنست که سید انبیا و رسل علیه

و آله و سلم درین طریق سبیل استعاره سلوک فرموده و در مضمار نسخه مجتبی جهت تحقیق این
محل جواد ترکتاض قلم بنوعی تاخته شده و علم تدقیق در باب جمع این روایات منبسط
اشارات آتش بخشیتی افروخته گشته که اقدام اوهام بر وقایق مناهج سرحدات آن نرسیده
نظم سخن از عشق رود در ان همه در دست و چنین خود بتعریف چه حاجت سخن از آتش است
چنین و حاصل حکایت آنکه در روایتی وارد شده که غشیها نور الله هر گاه که شموع انوار
سبحات ذو الجلال در لگن سدره افروخته باشد جماعت میمون ملائکه را بغیر از آنکه پروانه
مثال برامون آن برآیند چارهٔ دیگر نتواند بود نظم چون شمع جمال دوست افروخته
شد پروانه صفت این دل من سوخته شد فاعطی رسول الله صلی الله علیه و سلم ثلثا
الصلوات الخمس و اعطی خواتیم سورة البقرة و غفر لمن لا یشرک بالله من امته شیئا
المقحمات تتمه خبر مرویست و مخلصان و مفلسان امت مرحومه محمدیه را در ضمن آن اشارات
لایقه و بشارات فایقه مطویست یعنی پس عطا فرمودند در ان حال و در ان محل سید رسل
و هادی سبل است تشریف یکی نمازهای پنج گانه دوم دو آیت با بدایت که خاتمه سوره بقره است
یعنی لطایف نفح فاخره که محتوای آیتین کریمتین از شرح آن خبر میدهد سیوم آنکه از امت
عالی همت آنحضرت که هر صدف سینه را درج درر ایمان ساخته و ساحت دل را از خار و خاشاک
کفر و شرک پرداخته باشد گناهان مهلکه و ذنوب کبایر و جرایم موبقه ایشان بخشیده شد
و قلم عفو و صفح بر سجلات زلات شان یکبارگی کشیده شد یعنی ظاهر چند خشونت که
شنوی اکنون ساعتی گوش هوش بگشا تا صحیفه لطیفه شرح این سخن گشاییم و گوی تحقیق
در میدان تدقیق بعد و صولجان توفیق بربائیم و در نگارخانه عموم بصیقل مسموع و معلوم از انواع
قلوب مستمعان علی العموم بزدائیم بشرط آنکه از دل و جان آگاه شوی و بجان و دل
همراه شوی و از سر شوق و ذوق بگوی صلی الله علیه و سلم نظم حلت المواثر عوا
و شمعها عرج الذی ام السما و علاها هو سید الهادی الحبیب محمد لم رفعه عم الانا علاها

به العدها دنیا و یوثر رشدنا • بحضرة قدس ما سواه اتانا • حبذا حبذا یا حبیبا مقربا
ومن حل فی متنی بطشا وزرانا • ههنا بان فضل الهاشمی محمد • سما شرفا فی ارضها وسمائها

نظم
ای رفته شبی بکام اسرا • از حجره مکه تا باقصی • از شوق هوای پای بوست
انگنده دل سنگ صخره ازجا • بربام سپهر رانده از شام • چون صبح براق سدره پیما
جبرئیل ز شرعت رکابت • وامانده شسته پای برجا • تو تاج لقد رای نهاده • بربارگه
لامکان زبطحا • ازجام مراد خورده هر دم • در بزم دنا مدام اوحی • دیده همه رازهای
پنهان • در جام جهان نما هویدا • ای برده تمت بوش محل • وآورده شنوز کرم تنزل

تفریق سخن مدانکه ارباب ملل ونحل مختلفند در قصهٔ معراج طوایف غیلانیان وعامهٔ متابعان فلاسفه ودهریه واز ارباب علوم ریاضیه آنان که بخرق والتیام قایل نیستند قدلهم الله منکر معراج جسمی اند عن اصله وآن معنی را بقبول تلقی نموده وبقواعد مخیلهٔ ارسطو وافلاطون مغرور گشته بساط هوا وهوس پیموده وغافل وزاهل مانده از نطاوی نصوص جلیله وفحاوی رموز مرضیه وبحقیقت منکر معراج مطلقا کافر باشد زیراکه مستلزم انکار نص قرآنی است حیث قال سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله ودرین معنی شبه بیت

نظم
شاهد معراج نبی والا ذات انکه بدین بیت منکر کافرست • دست که سلطنت این وصال • بیت بیا مرد بی حیل خیال • طبع ندارد ز مخارج فرج • لیس علی الاعرج فیها حرج • عقل چه داند چه مقامات ابلق • عشق شناسد که چه وحشت این • جام کشان ساغر جم میکشند • خاک خوران در وشکم میکشند • قصه قوسین کجا وکمان • بیت بیا زوی کمان این کمان

گروهی دیگر میگویند معراج بوده اما بخواب واقع بود که انحضرت را روحی بنمود وانکار کفار وظاهر نص اسری بعبده مادم سخن ایشان است جه اگر مراد پیغمبر درین قصه حکایت منام بودی محل انکار هیچ عاقل نشدی ونص قرآن دربیان اکمال تام مجوی که اسری بعبده

جه مفهوم

جه مفهوم متعارف ازین معامله اظهار فضیلت سید عبارت از ذات شخص است بعینه لا بر وجه ومقصود کلی ازین معامله اظهار فضیلت سید المرسلین است وام خواب فی الواقع مبنی از فضل خاص نباشد زیراکه همه کس را آن معنی ممکن است وتمسک بایت وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس درین واقعه تمام نیست از انجهت که رؤیا مصدر رای آمده بمعنی دیدن بچشم یقال رای یری رؤیة ورؤیا اگرچه بمعنی دیدن خواب شهرت دارد بدانا ویل رؤیای من قبل وبنابرین جمعی کثیر از مهرهٔ محدثان برانند که معراج دو نوبت بوده نوبتی به بیداری ونوبتی بخواب واین قول حق است گروهی دیگر میگویند معراج تا بیت المقدس بیش نبوده جه نص قرآنی تا انجا خبر میدهد واین قول هم باطلست از ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی بی خبر مانده اند ومذهب صحیح قول اهل سنت وجماعت است که میگویند معراج محمدی صلی الله علیه وسلم حق وصدق است به بیداری بجسم وروح در بعضی از شب از مسجد الحرام به بیت المقدس واز انجا به سموات تا بافق اعلی واز انجا به سدرة المنتهی واز انجا بخلوت خانه او ادنی شبی وچه شبی

نظم
شبی روز سعادت کارسازش بهتان
رخ سپید غبارش • صبا بنیاد عطاری نهاده • دکان مشک تاتاری گشاده •

ومحققان در سبب بردن پیغمبر بمعراج اقوال دارند بسط آن کتاب مجتبی التزام نموده ودرین نسخه بعضی از ان اقوال در منصهٔ عرض می نشانم وبرخی از ان جواهر زواهر بر مفارق دوستان میفشانم اول آنکه چون عجایب حکمت ارضی معلوم فرموده بود بمعراجش برد تا غرایب قدرت سماوی به بیند دوم تا قطان صوامع قدس به تقبیل النعل قدمش مشرف کردند سیوم تا منازل سموات به برکت قدم مبارکش کسب ازدیاد مواد نور نمایند چهارم تا درجات بهشت ودرکات دوزخ را که منزل ومأوای دوستان ودشمنان است بعین الیقین مشاهده فرماید پنجم تا جبرئیل واقران او را که عرصهٔ زمین محل کنجایش عظمت ایشان نداشت بنیات خاص به بیند ششم تا انبیا ورسل پیش از قیام قیامت

بشرف ملاقات آنحضرت مشرف شوند هفتم تا معامله نماز و کمیت اعداد آن مقرر سازد
هشتم تا بوصال ملک متعال مخصوص و ممتاز شود و جمال بی چون و چگونه دریابد نهم تا
آن صدق موافقان و کذب مخالفان بر محک تصدیق و تکذیب ظاهر کرده لیهلک من
هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة دهم تا مهمات امت تفصیل نماید و احرام ما تقدم
از ایشان بردارد و عرصه رحمت و مغفرت و تخفیف بعد از مراجعت بتمامی بعیان رساند

نظم از سمن و لاله آن بوستان • داد شمامه بکف دوستان • بر سر شان
ریخت از آن خم نمی • تا به نمی شیفته شد عالمی • ای شده مست کرمت بی کسان
بوی از آن جرعه بخشد رسان • و بدانکه ارباب سیر را در وقت معراج هم اختلافست
بعضی برانند که از پیش از ظهور نبوت و نزول وحی بوده و این قول بغایت ضعیفست
و جمهور بر آن رفته اند که بعد از نبوت آنحضرت بمعراج رفت پیش از هجرت بیک سال
بقولی بیک سال و نه ماه و بقولی پانزده ماه زهری که زهره سما تحقیق بود بر آنست که
بپنج سال بعد از نبوت معراج واقع شده و قاضی عیاض مالکی ترجیح این قول کرده
و اشهر قول اولست و در ماه شب معراج هم اختلافست امام نواوی در شرح صحیح مسلم
از حربی نقل کرده که شب بیست و هفتم ربیع الاول بوده و اکثر محدثان برانند که شب بیست و
هفتم رجب بوده و در سیر روضه برین قول قطع نموده و غیر ازین اقوال در سال و ماه و
شب معراج واقع شده و در آنکه از کجا متوجه شده هم اختلافست و بروایات متنوعه در
صحاح آثار ثبوت پیوسته چنانکه کتاب مجتبی متعهد نقل آن حکایات بر سبیل کثرت و
جمع آن طرق باین طریق می تواند بود که در آن شب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خانه
ام هانی بنت ابو طالب بوده و آن خانه میان مروه و صفا واقع شده و داخل محوطه
و دار او ان کفالت ابو طالب پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آنخانه بسر می برد و باین معنی
انجا را بجود اضافت نموده چنانکه در طریقی از طرق حدیث معراج واقع شده که حضرت

رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود از خانه خود یعنی از خانه که در انجا نشو و نما یافته
بودم متوجه آن سفر شدم فی الجمله در ان جهت تمهید قواعد مقدمه میفرمود بیت
در آمد بیک حضرت در وثاقش • ز جنت با خود آورده براقش • یعنی جبرئیل امین
از حضرت رب العالمین نازل شد و حکایتی گفت که در منظوم صدف سینه احباب بود لولو
از ترجمه آن لولو منثور خبر میدهد نظم حله صدر و بدر عالم نشین محب امشب •
که براق بر در آمد فاذا فرغت فانصب • چو طریق بسته بود است و طرب شکسته کشته
تو براه بر آسمانها بنما طریق و مذهب • آنحضرت برخاست و بمسجد الحرام تشریف داد
و در سقایه زمزم وضو ساخت و جهت تاکید معاقد سنت سفر امر الطواف و وداع مقدم
رسانید و بعد از اتمام سبوع طواف برای استراحت در حجر که حطیم است جلسه فرمود ان
محل جبرئیل علیه السلام بتحقیق شق صدر انور و شرح قلب اطهر آن سرور مشغول شده و
از طلا طشتی از حکمت و عرفان و مکرمت و ایمان بیاوردند و همین وحی مهبط امر و نهی را
انجاع فرموده سینه بی کینه اش از ناف تا آن غوی که بالای سینه است بشکافت
و دل مطهرش برون آورده و بمیاه عنایت و کفایت بشست و از ان حکمت و معرفت
پر ساخت و باز در محل خویش قرار داد و سینه مرکاشش بدوخت و شمع وداد و درکلکن
فواد شش برافروخت بعد از آن براق را حاضر کرده دون البغل و فوق الحمار مرکبی از
استر فروتر و از دراز گوش بزرگتر بروایتی رویش چون روی آدمی و دنبالش چون
دنبال شتر یالش چون یال اسب دست و پایش چون دست و پای گاو و دو پر بر ران
داشت که یاقوت و جواهر آن می پوشیده سینه اش مانند یاقوت سرخ می درخشید
پشتش چون در بیضا برق میداد رحلی از رحال بهشتی بر ان بسته و در عنایت سیرش
بمرتبه که تا انجا که مد بصرش بود بیک گام میرفت نظم آتشی از باد سبک پای تر
آتشی از آب تماشای تر • مرتع فردوس چراگاه او • آینه خور خور و ماه او •

نعل مقصورش شده ماوای خواب • حور رنجاه و نقشش داده آب • یال و دم خویش
جو پر می فشاند • بر سر شب عنبر تر میفشاند • پس جبرئیل گفت یا محمد سوار شو آنحضرت خواست
تا سوار شود براق توسنی نمود جبرئیل گفت ای براق شرم نمیداری بحق آن خدای
که وحدانیت صفت اوست که هیچ پیغمبری گرامی تر ازو بر تو سوار نشده لرزه بر براق
افتاد و از حیا عرق برآورد و خود را بر زمین بچسبانید سید کونین سوار شد و جبرئیل
در رکاب آن حضرت بصوب مسجد اقصی توجه نمودند نظم کرد شه مکه وداع حرم
دیده زمزم شده از آن عین نم • از غم مویش بشب مشک بیز • استره سان شد جگر
مکه تیز • بر حرم مکه چو دامن فشاند • تا حرم قدس مقدس براند • چون بحوالی مسجد اقصی
رسید گروهی از ملائکه ملکوت با مرحی لایموت پیش راه آنحضرت آمدند و بر وی سلام ۲۱۳
کردند باین کیفیت که السلام علیک یا اول یا آخر یا حاشر در فنای مسجد از براق فرود
آمد و مرکب را بحلقه که انبیا مراکب خود را بران می بستند بحبلی که از حریر بهشت بود
ببست آنگاه بمسجد اقصی درآمد جماعتی از پیغمبران مرسل و اصفیا و کمّل باستقبال
آن سرور بانجا تشریف داده بودند شرایط تبجیل بتقدیم رسانیدند سید رسل صلی الله
علیه وسلم پیش رفت دو دوگانه جهة تحیت مسجد بگزارد و انبیا که حاضر بودند باو اقتدا
کردند بعد از فراغ جبرئیل آنحضرت را بنزد صخره برد و نردبانی از آسمان تا صخره ظاهر
شد در غایت حسن و بها پایه از نقره و یکی از طلا مکلل بیواقیت و جواهر و از هر طرف
بنجره باین متصل یکی از یاقوت سرخ و یکی از زمرد سبز روایت صحیح مشهور آنست که
بر براق سوار بران معراج بگذشت و روایتی دیگر آنکه جبرئیل او را بر پر خود برداشت
و بآسمان اول رسانید در آسمان بکوفت گفتند کیست گفت جبرئیل است سوال کردند
که کسی با توهست جواب داد که آری محمد است گفتند او را طلبیده اند فرمود بلی گفتند خوش
آمد گشایش و جمعیت باو و اصل باد درش بگشودند بآسمان اول درآمد آدم صفی بجای

منزل

منزل داشت جبرئیل گفت این پدر تو است آدم سلام کن بروی آنحضرت بطوع
تحیت بجای آورد آدم جواب داد و لوازم ترحیب و استبشار مرعی داشت و گفت
مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و بر یمین و یسار او سیاهی چند معهود و چون
بگریه درآمد — بدست راست میدید تبسم میکرد و چون بدست چپ می نگریست حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم حقیقت آنحال از جبرئیل پرسید گفت از طرفین یمین نامه حسنات
فرزندان بر وی عرض میکنند از آن جهت شادمان میشود و از جانب یسار نامه سیئات
ایشان باو می نمایند بدان واسطه غمگین میگردد از آنجا بسموات عالیه توجه نمود
و یحیی و عیسی را در آسمان دوم و یوسف در آسمان سیوم و ادریس در آسمان چهارم
و هارون در آسمان پنجم و موسی در آسمان ششم بدید چون از قبه ساده بگذشت
۱۲۵ موسی بگریست باو گفتند جهة گریه تو چیست جوابی فرمود که مشاهده آن معلوم
میشود که سبب بکاء کلیم مرکب از شادی و غم بوده حیث قال ابکی لان غلاما
بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی یعنی برای آن
میگریم که جوانی بعد از من بدین حنیف مبعوث گشته و در احیاء مراسم آن
کوشیده و یوما فیوما بازار رونقش رونق می یابد تا بمرتبه که فردا از متابعت
امت او بیشتر از امت من در بهشت درآیند پس مقتضی فرح رواج شریعت محمد
و ماده هم تعقیرات متنوعه بنی اسرائیل بوده و بی شبهه تربیت گریه بر هر یک
از قبض و بسط متعارف می باشد و آن صورت بر غیر این معنی محمول نتواند
و در آسمان هفتم بحضرت ابراهیم علیهما الصلوة والسلام رسید و بدانکه درج مقصود
بر هر آسمان کیفیت استفتاح سوال و جواب و بعد از درآمدن سلام و کلام
واقع و تفقد بر یک منوال بوده مکرر ذکر نکرد • ابن آدم و ابراهیم جهة
افتخار به ابوت آن سرور تصریح به بنوتش فرمودند که مرحبا بالابن الصالح و

دیگران حتی ادریس با وجود ابوت در روایت مشهوره رعایة للادب سلسلهٔ اخوت را
مستحکم گردانیده بگفتن مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح ابتهاج نمودند فی الجمله از هفت آسمان
بنوعی بگذشت که ثوابت و سیاره که کل فی فلک یسبحون از شرح سیر و سلوک ایشان خبر
میدهد فلک تدبیر و رفتار رهوار بحیر روانه ساختند و از شرارت حرارت براق برق رفتارش
در بوتهٔ رجعت و استقامت و محاق و احتراق میگداختند سپهر اطلس ماه و مهر را پای انداز
کرده و از جهت تفرج جمال با کمال محمدی صد هزار چشم باز کرده و دستها رکواکب ثواقب را
نثار در طریق آن شهسوار ریخته تمام منازل عالم بالا آذین بسته و در هر گوشه هزاران قمقمهٔ
نور آویخته **نظم** چون قدمش فرق فلک را بسود • قدر فلک بیشتر از آن شد که بود
عیبش کواکب قمر از جا بجش • پیشکش آورده بقدر خویش • چرخ بجوری که بهر رو خسته
زهره همه مجمره اش ساخته • فوج ملک هر طرفی بر زده • دامن خدمت بمیان بر زده
ماه برو گشته بجان مهربان • گرد سرش گشته بمهر آسمان • چشم نهاده همه انجم
براه • داشته آیین ره خود نگاه • زهره گرفته باد ب روی خویش • رفته همه راه
بگیسوی خویش • جنت فردوس برآراسته • مقدم او را ز خدا خواسته •
جنتیان چشم بره داشته • جمله سر راه نگه داشته • حور ز هر سوز پس پنجره • دیده
بنهاده همه بر منظره • شوق شده در دل طوبی فزون • کرده سر از غرفهٔ جنت برون
تا که چو او باره خرامان کند • طوبیش از غرفه گل افشان کند • او شده و جاه طلب
همعنان • بر اثر او شده تسبیح خوان • میشد و هرگاه سپهر بلند • اطلس و دیباش
میفکند • تا رسید بپای سدره درختی دید که لطف برگهای آن بر مثال گوش
فیل و هر کناری از آن تمثال سبوی از سبوها و پنج چهار جوی در اصل آن درخت
روان دو آشکار و دو نهان شرح آن انهار از جبرئیل استفسار نمود گفت این دو ظاهر
نیل و فرات است و آن دوی پنهان دو جوی است که به بهشت میرود و در بعضی از روایات

بنظر رسیده که آن سلسبیل و کوثر است و مسکن جبرئیل در ظل سدره می باشد بعد از آن
به بیت المعمور تشریف آورد خانه دید مانند کعبهٔ معظمه جمعی انبوه از ملایکه پیرامون آن طواف
میکردند از جبرئیل حال آنخانه و طایفان پرسید گفت این بیت المعمور است از آن باز
که من این خانه می بینم هر روز هفتاد هزار ملک بطواف آن قیام می نمایند و جمعی را
که یک نوبت دیده ام دیگر با ایشان ملاقات واقع نشده آنگاه سه ظرف حاضر کرد
یکی از عسل و یکی از شیر و یکی از خمر مقتضی خیر الامور اوسطها سید المرسلین قدح شیر را
برگرفت و بیاشامید گفتند هدیت نیکو کردی این شیر نمودار فطرت است و امتک
علیها اگر خمر فرا میگرفتی گروه تو بغوایت می افتادند و اگر عسل تناول میفرمودی
شیرینی الدنیا حلوة خضرة ایشان را فریفته می ساخت **نظم** اطفال قوم را
بگرم شیر میدهی • الحق شریعت تو طبیبی چه حاذق است • روایتی آنست که از آنجا
به بهشت تشریف داد و منازل و درجات چنانچه مشاهده فرمود حورها با قصور و قصرها
بغایت معمور و در رؤیت جنت روایات متنوعه وارد شده که مرجع آن همه بر بنائی
جنت مثل استماع آواز نعلین بلال و دیدن قصر عمر و معلوم کردن اشتیاق منازل
رضوان با دراک محاورهٔ علی مرتضی رضی الله عنهم و مقعد ابو اسود کندی و سلمان
و دیدن زید بن عمرو بن نفیل که در اراضی آنجا **مصراع** دامن کشان همی شد در
حلهٔ هدایت • و دیدن کوثر و غیر آن از صنوف کرامت چنانکه تفصیل آنها در کتب
مجتبی مسطور شده و بثبوت پیوسته که در آن شب آنحضرت را بر احوال و اوضاع دوزخ
و زفیر و شهیق آن وقوف حاصل شده و معلوم فرموده که اکثر دوزخیان زنان و متکبران
و گردن کشان و اهل حرص و شره خواهند بود و در روایتی هست که سید المرسلین صلی الله
علیه و آله و سلم در آن طریق بر منزل معلوم قابض ارواح ابو یحیی بگذشت او برخاست و اکرام
سید رسل بتقدیم رسانید اما آثار حبور و سرور در بشرهٔ او ظاهر نشده آن سرور از روح القدس

سوال کرد که این چه ملک بود که در هنگام ملاقات با من گره از ابرو نگشاد و جواب داد
که این عزرائیل بود و از آن زمان باز که او مخلوق گشته هرگز گره از ابرویش نگشوده
سید عالم فرمود بحق آن خدایی که ترا امین وحی ساخته که مرا نزد او رسانی که مهم کلی
با آن بزرگ دارم جبرئیل آن پیغمبر جلیل را به نزد عزرائیل برد چون باو رسید دست
او را بگرفت و گفت ای ملک مقرب و ای مهذب یک درخواست دارم از تو اگر قبول
میکنی بگویم گفت هرچه بفرمائی بجان استاده ام که بجا آرم فرمود مامولم آنست که با امت
من برفق و سهولت معامله کنی که جمعی ضعیف نحیف اند قابض ارواح در جواب گفت
خاطر مبارک آسوده دار بعزت آن معبودی که خلعت خاتمیت انبیا و رسل برقد قدر
نورانیت ساخته که هر شبانروزی هفتاد هزار نوبت حضرت جلال احدیت بخودی
خود با من خطاب میفرماید که ای عزرائیل با امت محمد سهل و آسان بگذران پس بمرافقت
جبرئیل پانصد ساله راه از آسمان هفتم بگذشت آنگاه جبرئیل توقف نمود فرمود ای روح ۲۲۸
الامین در محل چنین چرا استادی گفت تکرمة لی بابک من امشب باین مقام رسیدم و
الا مقام معهود من پای سدره است بیش ازین مجال پیش آمدن ندارم لو دنوت انملة
لاحترقت یعنی نظم اگر یک سر انگشت برتر پرم ٭ فروغ تجلی بسوزد پرم ٭ آورده اند
که آنحضرت براق برق رفتار براند و از بسیاری بحار و استار بگذشت چندانکه براق
باز ماند رفرف ظاهر شد بر رفرف نشست و هفتاد هزار حجاب از ظلمت و نور طی کرد و نزد
عارفان نظم این ظلمت و نور جسم و جانست ٭ وان هر دو حجاب عاشقانست
چون بپایه عرش رسید و عظمت و هیبت آنرا دید قطره از ساق عرش بدهانش چکید
که بیمن آن علوم اولین و آخرین بران سرور منکشف گشت و در آن منزل رفرف نیز باز ماند
بر مرکب تاییدش سوار شد و از عرش بگذرانیدند بخلوت دنی رسید خوفی بر آن
حضرت ظاهر شد جهت تسکین بار آن خوف تحفه سلامش بنواختند خطاب خطیب کبریا

در رسیده

در رسیده که ای صدر ای بدر سید عالیقدر مترس که ما خدای توییم السلام علیک ای
اول و ای آخر ای عاقب و ای حاشر ای یاویال همت کونین مفاخر خاطر جمع دار
که ما رهنمای توییم السلام علیک ای مدثر و ای مزمل ای کامل و ای مکمل ای رسول
برو بار متحمل دل قوی دار که ما آشنای توییم السلام علیک ای خلاصه ثقلین ای مصلی
قبلتین ای محرم منازل قاب قوسین هیچ فکر مکن که تو برای ما و ما برای توییم السلام
علیک در چنان معرکه با هیبت نیکوکاران امت را فرو گذاشت نفرمود و گفت السلام
علینا و علی عباد الله الصالحین و بعد در من قال نظم شربت شرابا طیبا قد طاب لی
کذاک شراب الطیبین یطیب ٭ واهرقنا علی الارض فضلها ٭ وللارض من کاس
الکرام نصیب ٭ و در بعضی از اخبار دیده ام که در آن شب هزار نوبت حضرت حق جل و علی خود
با پیغمبر فرمود یا محمد ادن منی ای محمد نزدیک شو بعنایت و کرامت من در هر نوبتی آن ۲۲۹
سرور را ترقی حاصل میشد تا رسید بمقصد او ادنی و مشرف شد بدیدار ملک اعلی بلا
چگونه و چون جمال حضرت خداوندی را به چشم سر بدید مذهب حق این است اگرچه بعضی
گفته اند رویت بچشم سر بود اما قول اول راجح است بلکه بحقیقت در آن محل تمام
اجزا را بی روی بهر خط نظر بوده آری نظم صد دیده دیگرم بباید نگران
کت بسر بدین دو دیده دیدن نتوان ٭ کانجا بودی بجای جانی صد جان ٭ تا وقت
وصال کردمی جان افشان ٭ فرمان رسید که ای سید رسل و ای نقاوه خود کل
سلام شنیدی جمال دیدی کمال عظمت ما را ثنا گوی فرمود لا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک مصراع خاموشی از ثنای تو حد ثنای تست ٭ بعد از آن تجلی
خاص یافت که از پرتو آن بعرض کلمات تامات التحیات لله و الصلوات
الطیبات تعلیم شد و قواعد رفع آن ثنا محکم گردانید آنگاه سه حقه اسرار نگشوده
چندین هزار سر دقیق و نکته تحقیق با رحیق توفیق در کام جانش بخشید از شرح آن احوال

۲۲۰

بغیر از کلمه اما جا رسیده که فاوحی الی عبده ما اوحی روایتی آنست که در محل
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمناسبت قوسین هر دو قبضه مبارکه فرو گرفته بود
نگران باش که چه میگویم خطاب آمد که در دست چه داری عزیز من سنت ربانی
و عنایت سبحانی در خلوات اسرار تفحص حال ابرار جاری گشته شنیدی که در
خلوت طوع با موسی فرمود و ما تلک بیمینک یا موسی و مقصود اصلی ازان تفتیش تسکین
دل و جان و تقویت روح و روان دوستانست تا از سر طمانینت و آرام بساط انبساط
بیندازند و علم جست و جوی و گفت و گوی برافرازند القصه گفت خداوندا در دستی
سجل طاعت با تقصیر امت و در دستی دیگر نامه معصیت پر تشویر ایشان دارم خطاب
حضرت رب الارباب در رسید که بوسیله محبت و مکرمت تو طاعت با تقصیر امتت بزیور قبول
گردم و معصیت پر تشویر ایشان را بغیر شرک عفو فرمودم مبین این حکایت آنچه
اولست که و غفر لمن لا یشرک باللّه من امته شیا المقحمات آنگاه فرمود ای محمد عاقبت
محمود و امشب شب قرب و کرامت تست هر مهم که داری بر طبق اخلاص عرض کن تا
روا کنم نظم بخشنده تو اکرست می خواه ✿ حاجت زبرای هر که خواهی ✿ گفت
بغیر از مهم امت هیچ کار دیگر ندارم پس از خزاین غیب و خزاین لاریب خواتیم سورة
البقرة بآن سرور ارزانی داشته در ان صحیفه نظر کرد تمام مهمات کلیه را مندرج
یافت معلوم شد که کار بکام و سرانجام احوال بنظام است نظم قربت قوسین جو
داد و شش مراد ✿ شست دلش تیر شفاعت گشاد ✿ و دست دعا بر داشت و گفت ربنا لا تو
اخذنا ان نسینا او اخطانا تا آخر سوره جمله جمله میجوانست و جمله جمله می یافت و هرچه مطلبید
از محو ضروب خطا و نسیان و عفو صنوف جفا و عصیان و رفع قواعد فنون اوزار و قمع
معاقد احمال اصر ماضیه فی الدهور و الاعصار و منع تکلیف ما لا یطاق و جمع تشریف عفو
و مغفرت و رحمت و ارفاق و بسط بساط نصرت و غلبه بر ارباب کفر و شرک و نفاق

۱۱۹

۲۲۱

و اصحاب بغض و حسد و نفاق هر یک ازان مرجوات مع شیئی زاید با نحضرت
مسلم میداشته و هیچ فرد از افراد مراد آنحضرت در عقده تعویق نمیگذاشتند و چون
تفصیل آن مهمات بجملتها و کشف اعداد آن حاجات بر متنها وظیفه کتاب مختصر
فی الجمله جمیع مقاصد و مآرب بموجب دلخواه ساخته و علم وصل الحبیب الی الحبیب
در اقطار ملک و ملکوت و جبروت افراخته روز فراق بشب رسیده و گل وصال
از غنچه کمال دمیده و دوست بدوست نگران و تمام اهل کون و مکان در ان خلوت
و حشمت حیران نظم هر که زبان داشت بمدحت گشاد ✿ هر که بصر داشت بحیرت
فتاد ✿ گشت ازان مشرق مغرب نقاب ✿ شب مه و مه صبحش و صبح آفتاب ✿
مملکت بیخبری حد نداشت ✿ بیخبری هم خبر از خود نداشت ✿ بعد از اتمام مهام و حصول
مرام بمراجعت مرخص گشته پنجاه نماز بر ان حضرت و امت عالی همتش فرض شد بل
تفعل قبول نمود و توجه بعالم شهادت فرمود در بازگشتن بموسی رسید پرسید که چه
مامور شدی گفت به پنجاه نماز موسی را علیه السلام چون تجربه او ضاع امت و وقع
شده بود و شرح ضعف بنیت و طول مناعت و قصور همت ایطایفه معلوم داشت
کیفیت آنحال بعرض رسانید و بمبالغه تمام سید انام را جهة تخفیف بمکان تشریف
و منزل منیف خود باز گردانید آنحضرت بازگشت و درخواست مسامحت نمود ده نماز
فرو گذاشت کردند چون بموسی رسید همان معنی صورت بست علی هذا موسی الحاحت
را بمراجعت میداشت و سید کونین صلی الله علیه وسلم بعقبه اختصاص به قدم اخلاص
رجوع میفرمود تا معامله مراجعت به پنج رسید و وظیفه به پنج قرار گرفت در هر نوبتی
از نوبتهای اولی ده تخفیف میشد و در نوبت پنجم پنج در بار آخر تو آخر بار موسی فرمود که چه
مامور شدی گفت در شبانروزی بتکرار ادای پنج نماز علی سبیل الفریضه مامور شده ام
موسی قصه تجربه رد و قبول امت خود و غصه معالجه بنی اسرائیل و کیفیت قال و قیل ایشان

بازاعاده کرد و آنحضرت را بر مراجعت تحریص نمود فرمود چندان آمد شد کردم و در بحر مسئلات غواصی بتقدیم رسانیدم که شرمنده شدم اکنون بغیر تسلیم و رضا طریقی نمی پویم و در باب مسامحه نماز دیگر هیچ نمیگویم چون از زاویه موسی بگذشت مناوی غیب بی شائبه عیب این ندا در داد که هی خمس و هن خمسون ما یبدل القول لدی آنچه در ازل مرقوم قلم تقدیر شده متبدل نیست پنج است در حال و پنجاه در مآل پنج است در حساب و پنجاه در ثواب پنج است در تکلیف و پنجاه در تضعیف پنج است شمار او پنجاه مار ابس بطریقی که توجه فرموده بود بازگشت با آسمان دنیا آمد و از انجا به بیت المقدس و از بیت المقدس بمسجد الحرام و از مسجد الحرام بخانه ام هانی و هنوز جامه خوابش گرم بود و این سخن کنایت است از سرعت زمان رفتن و باز آمدن چنانکه در مقدمه کلام اشارتی باین معنی گذشت بیت ای برده سبقت بروش محمل و اکشته هنوز گرم منزل ودر آشناو این سفر نا با وا یا با یا طی بیا دری از آیات بینات مشاهده فرمود که لقد رای من آیات ربه الکبری و کافل ضبط آنها نسخه محققات روز دیگر بمسجد تشریف داده و در حجره بنشست اول کسی که در آمد ابوجهل بود پیغمبر احوال و کمال او بیکر یافت گفت ما حالک یا محمد آن حضرت شرح معراج باز راند ابوجهل انکار کرده از مسجد الحرام بیرون رفت ابوبکر پیش آمد ابوجهل گفت ای پسر ابوقحافه اگر بشنوی که صاحب تو چه میگوید تعجب نمائی پرسید که چه میفرماید گفت دوش در میان خواب بوده و میگوید که در بعضی از شب از مکه بزمین قدس رفتم پیش از آنکه ابوجهل حکایت تمام کند ابوبکر گفت جای تعجب نیست من او را در اخبار آسمانی تصدیق مینمایم اگر گوید من از هفت آسمان گذشتم و باز آمدم باور خواهم داشت ابوجهل گفت من هیچ کس را مصدق صاحب خود چون تو ندیدم او خود همین دعوی میکند پس مقرر گشت که اول کسی که تصدیق معراج پیغمبر نمود ابوبکر بود و اول کسی که تکذیب آن بجای آورد

ابوجهل

ابوجهل بود و آن خبر در مکه فاش شد جماعت دوستان و موافقان بیت کردن تصدیق بر افراختند و دشمنان تکذیب سر انداختند و جمعی که ضعف اخلاص ایشان قوت داشت از دین مرتد شدند و معراج را باور نداشتند و گروه منکران و مخالفان در انکار اصرار نموده بحجره آمدند پیش سید المرسلین و گفتند یا محمد ما را از احوال سموات خبری نیست آنرا موقوف میداریم اما جمعی از حاضران مسجد اقصی را دیده اند اگر راست میگوئی نشانهای مسجد را بیان کن روایتی آنست که آنحضرت فرمود در آن حالت انواع ملالت بر من طاری شده چنانکه هرگز مثل آن ملول نشده بودم بواسطه آنکه مرا در ان رفتن و آمدن پروا و مجال تفرج اطراف و جوانب و ملاحظه آیات و علامات نبود فی الفور جبرئیل امین بیت المقدس را بر پر خویش گرفته در نظر انور سید المرسلین بداشت تا در آن میدید و از علامات آنجا خبر میداد و گفتند از وصف مسجد هیچ نقصان نبود و قوافل قبایل ما در ان طریق هستند از اوضاع ایشان خبر بگو یکی گفت تحقیق آن ما را از مهمات فرمود سه قافله دیدم یکی در روحا به طلب شتر گم کرده مشغول بودند و من از قدح ایشان آب آشامیدم و تسکین تشنگی بتقدیم رسانیدم و دیگری در ذی مر و دو نفر از ان قافله بر یک شتر سوار بودند مرکب ایشان از من برمید و یکی از ان دو بیفتاد و دستش بشکست سیوم قافله خاصه شما را در تنعیم گذاشتم و فلان و فلان با شتری خاکستری رنگ که دو غراره مخطط بار داشت پیش رو قافله بودند و موعد نزول ایشان نزد طلوع و بروایتی وقت غروب آفتاب است پس قریش روز دیگر بجانب ثنیه رفتند بامید آنکه شاید آن خبر دروغ باشد معاذ الله که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده بود بهمان کیفیت برسیدند با وجود آنچه شنواید قاطبه قوم قریش و آن چند غضب و طیش در مسلک تصدیق قدم ننهادند و در انکار از خاصره اعتبار نگشودند و گفتند ما هذا الا سحر مبین فات باینه ان کنت من الصادقین و از جمله مهمات کلیه درین محل آنکه بر صحیفه ضمیر تصور نمای

که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از معراج مراجعت نمود روز دیگر در اول اوقات
نمازها پنجگانه از صبح تا خفتن به ترتیب جبرئیل تشریف داد و نزد باب کعبه معظمه امامت
سید المرسلین بتقدیم رسانید و با یکدیگر صلوات خمسه بگزاردند و روز دیگر در آخر اوقات
مذکوره باز آمد و امامت پیغمبر فرمود تا آنحضرت را ابتدا و انتهاء هر وقتی معلوم شد
و جمیع نمازها در اول امر دو رکعت فرض گشت غیر از نماز شام که سه رکعت بوده و چون
مذهب منصور آنست که تاخیر بیان از وقت حاجت بقدر امکان جایز نیست چنان باید
دانست که در هر وقتی از اوقات مذکوره جمعی از اصحاب که در مکه بودند از ان حال
خبردار گردانیده و مهاجران حبشه را پیغام فرستاده تا باوایل نمازها در اوقات معینه
قیام نمایند این فقیر گوید حکمت در آنکه جبرئیل در روز اول پیغمبر را از مبداء اوقات صلوات
خبر داد اینمعنی میتواند بود که آن حضرت را میسر باشد اعلام اصحاب فرمودن در همان
وقت چنانکه نماز ازیشان فوت نشود و این فایده در نماز صبح و شام بجهة تضیق آن
دو وقت ظاهر است والله الموفق و باید که بذهن تو نقش کند بدانی که قصه معراج حضرت سید انبیا
و رسل و سند اصفیا و هداة سبل علیه شواهل الصلوات و کواهل التسلیمات متضمن اسرار
غریبه و محتوی بر اسرار عجیبه است هر چند صحایف این مجلس متحمل ایراد و تفاصیل آن تمامها
نمیتواند شد اما سه مقدمه ضروریه از انجمله معروض میدارد تا صفحات اوراق این نسخه
از نیش آن انوار بکلی خالی نماند و القلیل دال علی الکثیر **اول** واقعه شرح صدر پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در مجلس سیوم گذشت که در قبیله بنی سعد بن بکر بعد از فطام سید
انام شق قلب آن ماه تمام روی نموده و اخبار صحیحه اخبار میکند که آنحال در لیلة الاسرا
حلول فرموده این فقیر گوید محل و مقام تطابق جمع است میان شقین مذکورین چه
مبنی این امر بر تزکیه و پاکیست چنانکه در بعضی از روایات ثابت شده که بعد از آنکه
قلب اطهر آن سرور را شق کردند خون پاره سیاه بسته از انجا بیرون آوردند آنگاه ازرا

بشستند

بشستند و تخلیه و تطهیر بجهة تحلیه و تعمیر تحقق می یابد **بیت** جا خالی کن کرشاه خالی آید
چون خالی شد شاه بخرگاه آید • و حاصل توفیق بین الروایتین آن باز میگردد که چون
جمیع افراد عالم مع کثرتها در و سلسله غیب و شهادت انتظام یافته و در هر عالمی کمال
سیر و سلوک مطلوبست و آن معنی بی رکاو سیرت و صفاء سریرت صورت نمی بندد
لاجرم بجهة تکمیل روش آن روشن رای در و دشق این جهان و آنجهان دو نوبت
شق سینه بی کینه اش اتفاق افتاده بوده در کره اول بعد از انکه از تجرع لبان بشری کمال
ربقیه بدن انسانی بآن حاصل میکرد و فارغ شده دل با جهانش لبالب نمنه و بآب زلال حکمت
و معرفت بغسل آن شتافتند تا بی تفرقه و تشویشی بارتقاء بر معارج تعززه و اعتلا در مصاعد
شهادت اشتغال نماید و دران شب که توجه بمنازل غیب میفرمود یکبار دیگر بآن قیام عظیم
قیام نمودند تا از حجب ظلمت و نور بهمراهی امن و حضور بآسانی تواند گذشت و بساط
مجازی بکلی طاید در نوشت و فایده این خرق و التیام و عایده این اکرام و انعام اکنه
خاکیان را معلوم شود که وصول بی انفصال و قبول بی اقبال و کمال بی اکمال از قبیل
محالات و تربیت فرمودن محبوب مجب از غایت موالات و حضرت اکرم الاکرمین
و ارحم الراحمین در تقویت و تثبیت جنان سید المرسلین و خاتم النبیین هیچ دقیقه فرو
نگذاشته و علم الحکمش در اقطار اقالیم ظهور و کمون افراشته در روز نزول قرآن در جبل
در غار حرا او را الحمد تمام میفشرد و در شب صعود سینه اش و جان او بوسیله شرح صدر و تنویر
نقش غیر از لوح ضمیر منیرش می سترد و هر چند بظاهر این امور به جبرئیل اسناد یافته
لکن در حقیقت او واسطه بیش نبوده مذیدی که در اضل کلام جرح و واسطه فرموده آن
کار را بخود اضافت نمود حیث قال الم نشرح لک صدرک یعنی **نظم** ای روح
بر عالم علوی علم • و دیده شفا رو دل خویش از الم • نه ما سینه با سکینه ات شرح و فسیح
ورز دو رفع ذکرت مفرح ساختیم و بفنون عواطف پادشاهانه ظاهر و باطنت بنواختیم

و قدر منزلت چنانکه می بایست نشناختیم و در هر آنی موجی سهم تر ابر ردا ختیم کاهی از تعینیت
مجبوبیت نشاندم و زمانی در دریا بحار محبت انداختیم لحظه در وی شهودت را بر تاج کمر
بستیم و ساعتی در بوته انک لاتهدی من احببت بگذاشتیم لیس لک من الامر شی بسکه
در جوهرت را بکمال اختیم نظر باین معانی حضرت مولوی قدس سره از زبان جمعیت محمدیه که
اصل الاحوال حقیقت انسانیه است اظهار میفرماید **نظم** یار مرا می نهلد تا که بکار
سر خود • هیکل یارم که مرا میفشرد در بر خود • که چو قطار شتر میکشدم از پی خود • گاه مرا بش
کند شاه چو سر لشکر خود • گاه براند بیتیم بیسحوکبوتر ز وطن • گاه بقصد لابه مرا خواند نامحرم
خود • گاه چو کشتی بردم بر سر دریا بسفر • گاه مرا سنگ کند بند و بر لنگر خود • گاه مرا آب
کند از پی پاکی طلبان • گاه مرا خوار کند در ره بد اختر خود **دوم** معامله براق و تحقیق آن
مرکب بجهة سواری سید کونین صلی الله علیه و آله بدان سبب واقع شده که غیر آن
از دواب در سلک تمتع و تملک امت در آمده و ثابت نشده که هیچ فرد از افراد امم مالک
براق و متصرف در ان گشته و دواب بهشتی و جناح ملکی هرچند شرف تر از براق است فاما عدم
اختیار آنها برای آن بوده که هیچکس گمان نبرد که مگر دران سفر مرکب سوار نبرده بلکه
بحقیقت دران حالت راکب خود می رفته و بمیامن سیر و سیرت او براق بران رفتار قدرت
می یافته و هرچند صعود اجسام بشری بر هوا معتاد نمی باشد لیکن دخول ایمان و حکمت
در دل حضرت سید دنیا و آخرت بمرتبه سرایت نموده بود که هیچ نوع ثقل بشریت نگذاشته
و غواشی جسمانیت و خواشی انانیت به یکبارگی از میان برداشته یا خود گوییم جاذبه
ربانی آن مجرم اسرار سبحانی را از پیشگاه صورت به بارگاه معانی رسانید تا بمباحث
آن جذبه دلکش بر دفق همت را از سه و چار وشش بگذرانید اگر سایلی گوید چون تحقیقت
عارف از تجلی معیت معروف جهانیت و لحظه از حوزه حیطه هویت عاری ماند این اختیار
بس جاذبه درین بکار روا دارد و بچه جهت محب را از عالمی بعالمی می آرد جواب گوییم در بیان

جهان صورت و عالم شهادت اگرچه احاطه دایره معیت و فیضان جود وجود محقق
فاما پرده صور روی پوشش و عاشق صادق از جرعه درد تفکک و تعال سرمست و مدهوش
می باشد جذبه حقانی برای آن ظهور مینماید که حجاب صوری را طی و مرکب هستی مجازی را بلی کند
و الا مقررست **نظم** تنها نبود دل جدا از دوست • هر جا که بود خدای با اوست •
لیکن ز غلوی شوق که گاه • هم بی دلی کند نباگاه • از جوبه دلش بجوش آید • جان بازد و
در خروش آید • زان جذبه هوای یار سازد • یک جذبه هزار کار سازد • آید ز صور بسوی
معانی • یعنی بجهان لامکانی • بر همین منوال بدان ای یار محمد خلق احمد خلق طالع مسعود
که **نظم** آن خواجه که شاه انبیا بود • در غنق پناه اولیا بود • در حال توجه و خموشش •
چون جذبه شوق در ربودش • خود را ز قیود وا رهانید • جبرئیل براق را رسانید •
در جذبه آن چنانکه دانی • شد مرغ رهینی آسمانی • نی نی غلطم که مرغ عرشی • برو ماوفت
ز آشیانه فرشی • نی نی که همای لامکانی • شد جانب اوج جاودانی • ره از ازل و
ابد به پیمود • بر پای وی آن دو یکقدم بود • هستی مجاز را بهم زد • بر تارک نیستی علم
زد • برتر ز مکان و لامکان رفت • بالاتر از این نمی توان رفت • آری اگر عنان
سخن کشیده نمیدارم انجام حکایت بجایی میرسد که تنور عشق آتش شوق بر منبر وزد
و جبرئیل عقل را بال و پر بر میسوزد حالیا انچه قدر کافی و در تحقیق این معانی کتاب محبتی المعانی
وافی است فلیکن به وتامل فی مضمونه و ما بحثه **سیوم** حکایت رویت انبیا در سموات
و وجه خصوصیت هر یک از ایشان با سمانی مخصوص باید دانست که در انکه سید عالم صلی الله
علیه و سلم آدم را در آسمان اول دید آنست که او اول انبیا بود و اول ما قول است
مینماید دیگر بجهة انکه سید المرسلین را در ابتدای شروع در منازل غیب بفرزندی خود
یاد کند و بان تانیس دل مبارکش را شاد کند تا در سلوک مراحل آن جهانی ترسان
نشود و بعد از ان چون اقرب پیغمبران از حیثیت زمان به سید رسل عیسی بوده و بدون بشارت داده

۲۴۷
۱۰

وبعثرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد اختصاص یافته و در آخر الزمان تشریف خواهد
فرمود و بقواعد شریعت محمدی دعوت خلق خواهد نمود و اینها همه موجب قرب میکرد
لاجرم او را در آسمان دوم دید و بواسطه آنکه یحیی معصوم پسر خاله عیسی است و کاننک
ایشان هر دو از یک شعبه اند او را در منزل عیسی یافت و با یوسف صدیق در آسمان سوم
ملاقات فرمود بجهة آنکه مقرر چنانست که اهل بهشت همه بسن عیسی و شکل یوسف خواهند
داشت باین مناسبت حسن او را بران حضرت عرض کردند تا بملاحظه سال و جمال آنحضرت
خوشوقت شادمان گردد و بمصاحبت ادریس در آسمان چهارم مشرف شد بسبب آنکه محل موت
او آنجا بوده علی قول بعض و هارون را در آسمان پنجم زیارت کرد از بهر آنکه او خصوصیتی
تمام با موسی داشته و در میان قوم علم خلافت او افراشته و موسی بوسیله رقت کلیمی و
دیگر جهات تفضل که او را بوده یک مرتبه از منزل هارون بالاتر رفته و در آسمان ششم
متمکن گشته و آنجا با حضرت محمدی تلاقی شده چه مکالمت با کلیم در آن سفر از مهمات
بوده تا موسی علیه السلام صحیفه فضل سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و امت عالی
همت او در مجامع ملاء اعلی برخواند و سعی جمیل او معامله نماز بر طائفه محمدیه سبک گردید
و در آسمان هفتم با براهیم رسید زیرا که برزخ حقیقی میان عالم غیب و شهادت فلک
سابع است و در اول این مجلس در تحقیق احوال سدره اشارتی باین نکته گذشت
و فایده ملاقات و مقالات مذکوره آنکه باز جهت تصریح بقصه نبوت با او انس گیرد و مبتدا
و منتهای سموات باعتبار نسبت تقابل با یکدیگر برابری پذیرد و چون ابراهیم در عروج
بر مراقی خلت صاحب کمال بود و سید ابرار در معارج محبت سیر میفرمود و نقاوه خلیات
و بنابرین معنی آنحضرت بمتابعت خلیل مامور بوده چنانچه نص در صحیح ان اتبع ملة ابراهیم
حنیفا از آن حال خبر میدهد چنان ساختند که از نظر منزل خلیل زواید بهتر ایام بی برداد
وتتبع سیر و شمائل او بر خود لازم شمارد و دست از تعلق ما سوی یکبارگی بر دارد و با
۲۴۸

درمقام

درمقام استقامت نشاردتا زمانی که سحر تجلو شبانه رونقی برآرد و بحقیقت بدانکه
هر که از دقایق سلوک خبر ندارد بجسمی ماند که از انوار روح اثر ندارد نظم
هر سینه که سیم بر ندارد • شخصی باشد که سر ندارد • و آنکس که ز دام عشق دوریست
مرغی باشد که پر ندارد • او را چه خبر بود ز عالم • کز با خبران خبر ندارد • او صید نشود
به تیر غمزه • کز عشق سپر ندارد • آن دل که دلیر نیست در راه • خود بند اری جگر
ندارد • در راه فکنده است دری • خر آنکه فکنده بر ندارد • آنکس که گشت گرد آن در
بس بی گهرست و فر ندارد • تاک شفقه بدرت نم قرت نظم چه میگفتیم و
در چه پرده افتیم • کجا بودیم و از کجا تاختیم • بیاییم دگرباره با کار خویش • بگوییم
سرانجام اخبار خویش • و درین سال یعنی سال دوازدهم از نبوت بیعت عقبه اولی
واقع شده در موسم حج دوازده نفر از انصار ملازمت سید عالم شتافتند و سعادت
بیعت با آنحضرت دریافتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم مصعب ابن عمیر را برفاقت
ایشان جهة تعلیم قران و شریعت بمدینه فرستاد و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و قبیله
بنی عبد الاشهل بموافقت ایشان مسلمان شدند و اسلام در اکثر خانهای انصار منتشر گشت
بعد از آن مصعب بمکه مراجعت نمود و در سال سیزدهم سرور ارباب تحقیق ابوبکر صدیق
بواسطه اشتداد نوایر بلیت و هجوم اسباب معرت و مضرت ارشید المرسلین رخصت
طلبیده بعزم هجرت بجانب حبشه متوجه شد و در برک الغماد ابن الدغنه با او رسید
و چون از آن حال وقوف یافت بجهة آنکه کمال مکارم اخلاق و طیب اعراق صدیق
می دانست بهجرتش رضا نداد و متعهد جوار او گشته بمکه باز گردانید قریش بشرط
آنکه خفا و عبادت نماید او در خانه خلوت جوار او را قبول کردند ابوبکر چند روزی
بآن شرط قیام نمود بعد از آن مسجدی در فنای دار خود ساخت و باعلان قراءة
و طاعت پرداخت قریش چون بران وضع وقوف یافتند سعی بسیار کردند تا ابن الدغنه
۲۴۹

رد آن جوار تقدیم رسانید صدیق بجوار خدا و رسول راضی شده و در توکل و تفویض
کوشید و جامه صبر و شکیبائی در پوشید ملازمت سید عالم را غنیمت میداشت و نقش
رضا بر لوح قضا می نگاشت و در آن اشک با الماس مژگان می سفت و هر زمان بصد زبان
همین معنی میگفت **نظم** ای دل و جان گرامی تمنای تو شاد • هرگز این جان من
از درد تو محروم مباد • هوش من بردی و دل بردی و جان میطلبی • شرط تجرید همینست
زهی حسن نهاد • حالیا نقد بدید از تو وجدی داریم • بعد ازان تا چه شد کار زمانه
بنیاد • ماتمش تا بابد ثابت و جاوید شود • هر که از دولت درد تو نباشد دل شاد •
ارباب سیر آورده اند که چون صیت انتشار اسلام در مدینه بسامع مهاجران حبشه رسید
بسیاری ازیشان بطرف طیبه طیبه توجه نمودند بواسطه آنکه مدینه بمنزل پیغمبر صلی الله علیه
و سلم اقرب بود ابوبکر چون این معنی را معلوم کرد از سید المرسلین رخصت خواست که بجانب
یثرب رود آنحضرت فرمود صبر کن که مرافقت متوقع است ابوبکر خوش دل شد و دو شتر
را در ورق کشارت تا فربه شود و دیده را بر دریچه انتظار گماشت و عمر عزیز بامید
میگذاشت **نظم** کر با تو دمی محرم اسرار توان بود • بر ملک و ملک فایض انوار
توان بود • در بادیه هجرت او طان شب تاریک • با نور رخت قافله سالار توان بود
و درین سال بیعت عقبه ثانیه واقع شد سابقه عنایت ربانی مقتضی اعزاز اسلام و
مسلمانان و اذلال کفر و مشرکان گشته در ذی الحجه اوسط ایام التشریق قاعده آن
بیعت تمهید یافت و قرب سیصد نفر از مردان و زنان و پیران و جوانان و آشنایان
و بیگانگان مدینه بآن سرور ملاقات نمودند و هفتاد مرد و دو زن ازیشان متفق شده
و شب در عقبه با حضرت محمدی وعده ملازمت و مکالمت مقرر کردند سید کائنات صلی الله
علیه و سلم بجهت استحکام مهم عهد و پیمان عم خود را عباس رفیق کردانیده در عقبه بآن
گروه نیک عاقبت پیوست و از طرفین شرایط توثیق و ضوابط تدقیق بجای آوردند

اساس آن کار استوار شد و بر منوال نقبای موسی دوازده نفر ازان میان
اختیار فرمود و ایشان را نقیب انصار ساخت هر یکی نقیب قبیله مخصوص چنانکه در
کتاب مجتبی مبین گشته تفتیش پس شیطان لعین خبر انتظام آن مجلس بگوش ابو جهل
قریش رسانید تا تحقیق مینمودند انصار بجانب وطن متوجه گشتند بعد از تحقیق حال جمعی را
از عقب ایشان بفرستادند برفتند و سعد بن عباده را بدست آورده مسلسل و مغلول
بمکه رسانیدند جبیر بن مطعم و حارث بن امیه سعی نمودند و بجهت صلاح وقت او را خلاص
کرده بمدینه روانه ساختند بعد ازانکه اصحاب رسول را صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم
تا المعنی نزدیک پدید آمد و ایذا و اضرار قریش از مرتبه اعتدال میگذشت از جانب
پیغمبر بهجرت بطرف مدینه رخصت یافتند اول کسی که بعد از توجه مصعب ابن عمیر
بمدینه هجرت نمود عمر و ابن مکتوم بود و بعد ازو عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود و
بلال بموافقت یکدیگر روانه شدند بعد ازیشان عمر خطاب با بیست نفر از اصحاب متوجه
گشتند آنگاه قصه هجرت استمرار یافت مشرکان قریش چون دیدند که اصحاب پیغمبر را
سفری قریب پیدا شد و خوف آن داشتند که مبادا سید المرسلین صلی الله علیه و
سلم بایشان ملحق شود در دار الندوه که خانه قصی بود گرد شدند و در باب پیغمبر تشور
مینمودند شیطان بشکل پیری باوقار در آستانه آن خانه عصا بر زمین زد و حلقه
اتفاق بجنبانید گفتند از کجائی گفت از قبیله نجدم شرح حال شما دانسته آمده ام
تا درین باب امدادی نمایم منت داشتند باندرون رفت و سر حلقه انجمن شد هر کس را
آنچه بخاطر میگذشت بعرض شیخ میرسانید راى یکی بحبس پیغمبر و ازان دیگری باخراج
آنحضرت از مسکن مالوف قرار گرفت هر دو نجدی هیچ یک ازان دو قبول ننمود و باد آرا
وانمود و در ابطال آن کوشید ابو جهل گفت از هر قبیله جوانی جلد اختیار نمودن تا
بجوانگاه او روند و باتفاق یکدیگر او را بقتل رسانند راى منت قوم بنی هاشم را

قوت مقاومت با تمام قبایل نباشد به دیت او راضی شوند و ما خلاص یابیم بزرگ نجد
این سخن بسیار موافق افتاد و بران معنی اتفاق کردند کمال مرحمت حضرت رب العالمین
جبرئیل امین را به نزد سید المرسلین فرستاد و از مکر قریش و فکر آن طایفه پر طیش
او را آگاه گردانید و قرار فرمود که شب علی مرتضی را در خوابگاه خود بدار و ازین شهر
بیرون رو و زود کارسازی هجرت کن و برفاقت ابوبکر روانه مدینه سکینه شو و نزول
آیت با عنایت واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون
و یمکر الله و الله خیر الماکرین تحقق پذیرفت شبهنگام جماعت اعدا بعزم قتل سرور [illegible]
در حوالی خانه آنحضرت کمین کردند سید عالم صلی الله علیه و سلم موجب فرموده روح
القدس علی مرتضی را طلبید و شرح حال با او در میان آورد و از قصه هجرتش خبردار
گردانید و در روایتی آنست که با او عقد اخوت بست و قرار فرمود که در جای خواب آنحضرت
تکیه کند بی توقف قبول نمود و امانتهای مردم که نزد آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود
فرمود که علی مرتضی آنها را بخداوندان رساند و چون محقق بداند که پیغمبر صلی الله علیه
و آله بسلامت از نواحی مکه گذشته او نیز بجانب مدینه توجه نماید آنگاه که وقت خواب
درآمد علی ابوطالب آن نقطه دایره مطالب در خوابگاه پیغمبر تکیه کرد سید عالم صلی الله
علیه و سلم گلیم خاص خود بر روی او کشید و دعای حفظ بر وی خواند و از خانه بیرون
آمد کفار در آن نواحی مترصد بودند آنحضرت این کریمه انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا فهی الی الاذقان
فهم مقمحون وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون
حرز بازوی سیادت و تعویذ گردن سعادت ساخت و مشتی خاک برگرفت و بر مفارق
دشمنان پاشید و در کنف حمایت حق متحصن شد و از ایشان بگذشت هیچکس از کفار از آن
حال وقوف نیافت هنگام سحر که وقت کار بود شیطان بصورتی خاص بر ایشان ظاهر شد
غالبا پیغام پیر نجدی آورده بود که درین محل انتظار چه می کشید و جوابی که [illegible]

میخواهیم که مهم محمد بسازیم و دل از فکر غصه او بپردازیم گفت بخدا سوگند که محمد بر شما گذشت
و غبار او باد بر رؤس شما ریخت و بحبل حفظ سبحانی آویخت اکنون خاک بر فرق و باد در
دست دارید مع ذلک بخانه در رفتند و در خوابگاه پیغمبر علی را یافتند گفتند کجاست
صاحب تو فرمود نمیدانم صنوف مذمت و ضروب خرمت بکفار لاحق شد بنفس نفیس
اخبار و تتبع آثار سید ابرار مشغول گشتند علی مرتضی را سلامت بر دوش کشید
از میان ایشان کنار گرفت و این ابیات میخواند **نظم** وقیت بنفسی خیر من
وطئ الحصی * و من طاف بالبیت العتیق و بالحجر * رسول اله خاف ان یمکروا به *
فنجاه ذو الطول الاله من المکر * و بات رسول الله فی الغار آمنا * موقی و فی حفظ
الاله و فی ستر * و بت اراعیهم و ما یتهمونی * و قد وطنت نفسی علی القتل و الاسر
ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار ماست * شمشیر عشق تیز ز سنگ مزار ماست * بی زخم
تیغ عشق ز عالم نمی رویم * بیرون شدن ز معرکه بی زخم عار ماست * ما با وجود سنگ
ملامت سلامتیم * گویی که سنگهای ملامت حصار ماست * روایت صحیح آنست که
سید المرسلین صلی الله علیه و سلم در آن شب مختفی بود تا روز دیگر آفتاب گرم شد طیلسان
بر سر انور انداخته متوجه خانه صدیق گشت خبر با بوبکر رسانیدند که پیغمبر می آید گفت
پدر و مادرم فدای او باد درین وقت بجهت مهمی کلی تشریف میفرماید درین سخن بودند
که سید عالم رسید فرمود مرا اذن هجرت دادند اما رخصت هجرت نداوند ابوبکر گفت
با این دلیل پس من در خدمت خواهم بود فرمود آری صدیق از آن دو شتر که آماده داشته
بود یکی به پیغمبر داد سید رسل بها آنرا بستد فرزندان ابوبکر به تجهیز ایشان مشغول شدند
در نواده سفرشان ترتیب کردند بندی که سفره را بآن محکم سازند حاضر نبود اسما
دختر صدیق کمر خود را دو نیم ساخت و بیک قطعه از آن فرد در ابست و تتمه دیگر را نطاق
خود کرد و حینید از آن جهت ملقب به ذات النطاقین گشت پس عبدالله بن اریقط اللیثی را که

راهبری ماهر بود بطلبیدند و او را امان دادند و بجهت راهبری باجرتش بگرفتند و
شتران دوگانه را باو سپردند و مقرر کردند که بعد از گذشتن سه روز شتران را بغار
ثور آورد و عامر بن فهیره را تعیین نمودند تا گوسفندی چند جهت ایشان در صحرا می چرا
و شب آن را بایش ایشان می برد که شیر می آشامیدند و عبد الله بن ابی بکر را که جوانی جلد
و دانا بود بفرمودند تا روز در میان قریش بسر می برد و شب اخبار آنجماعت را بسید المرسلین
میرسانید بعد از آنکه این مهمات بساختند ابو بکر هر چه که در خانه نقد داشت رعایة للطریق
با خود برگرفت و در شب دوشنبه بیست و هشتم صفر از راه دریچه خانه بیرون رفتند و متوجه
غار ثور شدند سید عالم صلی الله علیه و سلم بعضی راه را پیاده طی کرده و بسر قدم میرفت
تا نشان پای بر زمین نماند چون بحوالی کوه رسیدند نعلین پیغمبر تنک بود پاره شد
و پای مبارک آنحضرت مجروح گشت و خون از آن می چکید روایتی آنست که ابو بکر آن
سرور را بر دوش برداشت تا بمقصد رسانید شب هنگام بود پیغمبر خواست که بغار در رود
دید ابو بکر گفت توقف میفرمائی تا من اول در آیم و از سنگ دیده آبی تر که هست
آب زنم و بجاروب مژگان مسکنت مسکنت را بروبم پاندرون غار رفت جای دید بس
خراب مدتی مدید بود که کسی بآنجا نرسیده و عهدی بعید بود که روی نسیم ترتیل ندیده
بر منوال سجل اعمال مذنبان سیاه و تاریک و بمثال بیت الاحزان محبانه عاشقان
مضیق و تاریک منزل اکبا و مستمندان فیافی اشتیاق پریشان و شاخ شاخ دمانند دل
دردمندان نوادی فراق شکسته و بر سوراخ ماوای بسیاری از حیات و عقارب
که ضرر تمام از ایشان متوقع بود لاکا فارب جامه که در بر داشت دل از آن برداشت
و پاره پاره کرد و تمام سوراخها را بآن بگرفت مگر یک سوراخ که جامه را وفا نکرد پاشنه
پای خود در آن طریق بفشرد و جان پای مردی در آن راه بسر برد پس سید رسل صلی الله
علیه و سلم بمنزل غار قدم نهاد و در زمان مهبط انوار و محل اسرار گشت گوییا برکت قدم

آن محترم از صمیم سنگ خاره در آستانه غار درختی بر آمد که آثار خجسته او فایه میوه
رسیده هدایت بر آمد از در و دیوار غار این صدا بعیوق رسید که چنان عین انسانی
از غایت مردمی بگوشه شورنجتان تشریف داده آیا از زمره مخلوقات و جمله مکونات
چشم داشت اعداوی در نگاه داشت این مهمان گرامی توان نمود یا نه فرقه از ذو
در بساط عظموت بنام عنکبوت مقرر گشت بمیامن تایید ربانی ملهم شد تا در آن شب تار
بشتافت و از تار اخلاص و پود اختصاص پرده عنکبوتیه بر آن باب غار در رخت
اعتبار در هم بافت آری نور دیده را آن محل مناسب نمود بغایت در خاطر ارباب
نظر ایمعنی میکرد سرایت که نظم تو دیده فطرتی از آن شد ٭ در پرده عنکبو
حمایت ٭ جفتی کبوتر وحشی بیامدند و در آن آستانه آشیانه ساختند و هم در شب بیضه
بنهادند و بی هم بر هم بر و اخشد غار اخران و اراماان شد نسایم سکینه و طمانیت از اطراف
و جوانب ایشان وزان شد گزندگان آن منزل را زهره اضرار نماند صواغ ما از رسالت
فقص لاتحزن ان الله معنا در خاتم تحقیق صدیق نشاند سبحان الله غریزمن در بیان
مجلس شمه از حکایت دو شب از لیالی معالی پیغمبر مذکور شد شبی که از خانه ام هانی متوجه
بیت المعمور شد و شبی دیگر که از وطن مالوف و مکمن معروف مهجور شد و قصه لیلتین
مشتمل بر فنون حقایق و صنوف دقایق است هر چند مجلس به تطویل سید اما ایراد
بنده از آن اسرار ضروریست مفرد شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید ٭ شب را
چه گنه حدیث ما بود دراز سر اول آنکه در ضمیر سالک این پیدا آن نکته پیدا شود
که اوضاع سلوک در طریق محبت دایر بر اختلاف است و سیر محبان بر یک نمط نمی شد
گاهی در قمه قبه ناز و اعزاز متمکن و گاهی در کلبه فقر و خضوع و نیاز ساکن و لهذا سید
ارباب معرفت و سند اصحاب محبت در اخبار از احوال شب وصال میفرمود لست کاحدکم
ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی و در اخبار روز ارسال مر قصه تبلیغ باین عبارت میکشود

کرانجا انا بشر مثلکم **نظم** روزی کسی بسنگ فرا تم جدا از خود • روزی خیال آنم
که ندانم ترا از خود • هر که که بر شو و زخیالت ضمیر من • برهم زنم این محله و شهر و سرا از خود
وقتی بحال خود نظرم بود این زمان • گشتم خیال که یاد نیاید مرا از خود **دویم** آنکه
صاحب کمال را از تطور ادوار و تغیر اطوار هیچ نقصانی بمیرسد و در هر مقام که روی
می نماید چون مطمح نظر او توجه بآستانه محبوب است اختلاف صور در انجا و معنی قادح نمیتواند
شد و اشارت علیه ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه **مصراع** کانجا حلول کفر بود اتحاد
هم • مبنی ازین معنی است بس سر این سخن بدان و در بساط دعوی بیاده معنی بران
و در عرصه ی فیل بازی نفس و شیطان عنان اسب تامل در میدان تفضل بجولان آر
و از دور و کج رفتاری فرزین صفتان ابنا زمان احتراز نموده دل خود را طالب رمان
دار اگر حکایات مات قبول می افتد هیچ وجه از فرمان شاه رخ متاب و حقیقت بازی
دست برد این جهان جهان دریاب ای که کل تحقیق از جمن تصدیق می بوئی گر
خلاص خویش از مضیق این طریق می جوئی **نظم** حرف زاید منه درین جدول
نقش خارج مزن برین اطلس • کامدرین خانه بخز یک رنگ • و امدرین خانه نیست
جز یک کس • یک حدیث است و صد هزار ورق • یک سوارست و صد هزار فرس •
نیست در کارخانه جز یک کار • وان تو داری بغور کار برس **سیوم** آنکه عارف را
معلوم شود که شب با وجود تلبس بکسوت ظلمت ایتلافی تمام و مناسبتی در غایت نظام
با حال سالک این دریا و سایح این فیفا دارد و محقق آن بمعنی بواسطه چند صورت تحت
آنکه مواد سواد حواس طالب را مجموع دارد اشتغال این و آن ممنوع میدارد و دیگر آنکه هر چند
شب بظلمت موصوفست اما بازیکه نقد مغلبان موافق بر خامل بود هیچ صادقت
فرد مکنید ای عزیزان گله از شب سیاهی • که من این صباح روشن ز شب سیاه دارم
دیگر آنکه معاملات لیلیه منوط بر اخفاست و بدان جهت اقدام سمعه و ریا در ساحت ان

شب مجال عبور ندارد و هر تشریفی که دران زمان بر مناکب مناقب سالکان انداختنی
میدارند از نظر اغیار محفوظ می ماند و عاشق بر دبار راز صفو مشرب خصوصیت محظوظ
میشود **بیت** رازیست مرا با شب و رازیست عجب • شب داند و من دانم و من دانم و
شب • دیگر آنکه نزول رحمت رحمت سبحانی در ثلث آخر شب موعود است و در وعده
ربانی خلف مطلقا مفقود و جواهر زواهر هل من سائل هل من تائب هل من مذنب
هل من مستغفر بر مفارق درویشان ریزان و الوف منح سابغه و صنوف منن بالغه
بعیب سحر خیزان میگردد **نظم** غم مخور یار که حق فریاد غم خواران رسد • یار کار
افتاده را یاری هم از یاران رسد • دولت جاوید خواهی خیر و شب زنده دار •
خفته نابینا بود دولت به بیداران رسد • و بوسیله این اوصاف پسندیده و نعوت
حمیده شب مجال آن یافته تا در عقد روز مندرج گشته و با او در مضمار مشاجرت و مخاصمت
شتافته تقریب سخن مقتضی آن شد که مناظره که در اطراف سنین و شهور و اکناف
اعصار و دهور میان شب و روز واقع شده و فضلای متقدمین ذکر آنرا در بطون
اوراق و بطن اسفار گذاشته و داخل حکایات و اسمار داشته اند بجامه حسن عبارت در صفحه
قرطاس مجاز و استعارت عیان کنم و شرح آن معانی بدیع در ذیل این مجلس ترتیب دهم
کنم بشرط آنکه قدر سخنم بدانی و حوذه و ان بکاد بر جال با کمال نظم بخوانی و بصیقل تحسین
غبار تلوین از لوح ضمیرم بزدائی و بمساعدت صدق الصادق تعیین معلوم فرمائی
که **نظم** جانم درین حدیث دل و دین باخته است • این داستان بخوان نو که جان
گداخته است • آورده اند که عالم معنی و عرصه دعوی میان روز جهان افروز و شب
غم اندوز بساط معارضه انداخت و رایت مناظره افراخته شد و درین معنی شبه گفت که
مصراع پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است **روز** بمساعدت آفتاب جمشید خورشید
به میغ نقطا دل از جیب تفضل نمود و زبان حال با نشاء قصیده لغاخ نکشود و گفت ای شب

سوداهای سر کردان بچه سبب چو در اندر سلک مصاحبت من کشیده و بکدام وسیله
در مضمار مرافقت من دویده مرا طلیعه خورشید رخشان و جبینه مهر نور افشانست
در ایام جمعات جابیه خطبه و نماز دارم و در ماه با جاه رمضان روزه بسی روزه اهل
اعزاز دارم متهید قواعد جهاد و در میدان منت تاکید معاقد معیشت عبا و آیتی در شان
من است سلسله کوکبه کرامتم مقدمه و بدبه قیامتم شوکتی که من دارم که راست بر حجم
سبحق من والنهار مبصرست مصراع چو آفتاب برآید ستاره ننماید شب ازو اول به
ظلمت و خمول و کوشه عزلت و اقول قدم برون نهاد و نقاب سواد از عارض معارضه
وعنا بکشاد و گفت ای روز پر رعونت وریا و ای صدرنشین مسند نور و ضیا و سن
خصومت و جدال تیز مران و بحیفه رخشونت و قیل و قال میش مخوان و بشرارت حرارت
بازار خود مغرور مشو و از جاده عدل و راستی دور مشو و بدیده مجنون در جمال لیلی نگرد
تامل در مضمون آیه کریمه ربنا ما خلقت هذا باطلا بر خود لازم شمر و عنوان منشور النور
فی السواد بخوان و از روی تحقیق این معنی را بدان که نظم اصل هنر کر بشماری
ورند • بهنران نیز نکاری ورند • قهقه زن کبک زرفتار زاغ • کر چه نهی کام بهر شان
بباغ • زاغ بدو گفت که پرواز کن • کر کرو از من پری ناز کن • هیچ کسی نیست ز زیبا و
زشت • کش نه حکیم از پی کاری سرشت • اکر ترا الوف حجج شمایلت مرا نیز صنوف
یمن و فضایل است خلوتخانه فیض و حضورم کاشانه راحت و سرورم سجنجل سکینه
اشباحم صیقل آیینه ارواحم ساکن صوامع شامم ضامن طمانیت جوامع انامم حاکم
لی مبیل ام شرف یافته یا ایها المزمل قم اللیل مصراع شب شد که ترا باب امان بکشایند
روز گفت من موجد تصرفات زر و سیم معهد معاملات بیوه و یتیم مفاخر تجارت
و زراعتم روز بازار شرکت و بضاعتم عرض کرم خوان من آفتابست توقیع منشور امان
من ان فی ذلک لذکری تا ولی الالبابست نظم بستان لطافتم بهارست

زان نام شریف من نهارست • نورم چو زوال کشت نارم • روزم که چو باغ
مهر دارم • بر عالمیان منم غنیمت • ای لشکر شب بکن هزیمت شب گفت
ای روز تو تشویش سر سالکانی چون سایه هر زمان در مکانی سرکردانی ترا اهل طغیان
زر پرستند مرا عرفان میکده لستند ترا غافلان و بی خبر اند مرا عاقلان اشک ریز
بازگشت غافلان تو فتوت یلقون اناما است مدحت عاقلان من منح والذین یبیتون
لربهم سجدا و قیاما است نظم شب صحبت چراغ جاودانی • از شعله شمع آن
جهانی • شب برقع اطلس سیاه است • بر چهره شاهد معانی • در ظل شب است طور
موسی • جان مست مدام لن ترانی • با عاشق اشک ریز شب خیز • شب راست
کرشمه نهانی • ای دولت سینه سیر تا بنت • کر لذت شین شب بدانی روز در معرکه
مشاجرت کرم در آمد و بر سریر طارم چارم تمثال مهر در خور آمد و گفت ای شب تو
در خرابه تاریکیها مانند بومی منم بر تخت مملکت نیمروز نمودار سکندر رومی منم که
آثار انوار من بهمه آفاق رسیده و سفره احسان و چهره رخشان من عالمیان را بسند است
جاذبه میمون و سلسله همایونم خفتگان بستر شب و در خواب ماندگان خلوت سحر را
بر سجاده بیداری و جاده هشیاری می نشانند و جنابت رسیدگان جنابت دیده
النوم حدث را بر سر چشمه طهارت امتی الغر المحجلون من آثار الوضو میرساند اکر
رخسار اهتمام از افق اتمام مهام انام بر تابم و از مطالع طوالع ایام فی المثل روزی
بتابم تمام اسباب ضایع شود و عامه اصحاب جایع مانند ارباب حرف و صنایع عاجز
کردند و روزنکار حرکات و جهان برکات بکلی بر افتد نظم منم که در لب
شیرین حیات جان دارم • هزار عاشق سرکشته در جهان دارم شب چو دید
که بازار مفاخرت روز ارتفاع یافته و بهیچ حال اندیشه زوال نمی غلبه دست تضرع
بر داشت و علم تخنع بر افراشت و باذیال اقبال معراج محمدی متوسل شد و گفت

الهی از کجا حی احوال آگاهی اگر روز بندهٔ رومی این درگاهست شب نیز خادم حبشی
این بارگاهست بحرمت وجاه جی قرشی که شب حبشی را بر رومی روز فیروز گردان
چون لیل ذیل مطهر آن حضرت تمسک نمود از عالم غیب او را نبواخشند و محاسنش
بر وفق مراد بباخشند و سطری از منظر محامدش بمتعلمان ثقلین آموختند و شموع
مناقبش در انجمن خافقین برافروختند تا مواد مجادله بین المتخاصمین معدوم شد
متمکنان زوایای عوالم غیب و شهادت را معلوم شد که شب را فواید بسیار و فواید
بیشمار است شقایق حدایق یقین است دقایق حقایق ان المتقین است خزینهٔ نقود
اخبار است دفینهٔ بود و وجود ابرار است خلوتخانهٔ زمرهٔ ابینات گریزگاه جماعه اولیات
عقدة الماثر احسان و تربت کحل الجواهر دیدهٔ سرت طیلسان شاهد شهود ست برقع
جمال اشارت با بشارت ان ربی رحیم و دود ست عاشقان را مزید نجاه است منتها
کلیه تفضر فاولئک لهم الدرجات ساحت سراپردهٔ ظلام است شاهراه منازل و اعبد
ید عوا الی دار السلام ست بعزت و جلال حضرت احدیت که هر که جهل بحر قدر شب ندانند
و دران اوقات و ساعات داد شب خیزی و اشک ریزی بستاند هر لحظه هزاران حجاب
معانی از ورای تتق افق امانی بچشم جان و دیدهٔ دلش بنماید و ابواب فتوحات
ربانی بر وجوه ظاهر و باطنش بگشاید هی هی که سخن چه مستانه میرود و کرشمهٔ راز
حکایت اسرار شبانه میرود **نظم** اگر حریف منی پس بگو که دوش چه بود
میان این دل و آن یار می فروش چه بود • وگر بچشم ندیدی جمال ماهم دوش
بیا بگو که درین حلقهای گوش چه بود • وگر حریفی و ناگفته راز میدانی بگو
اشارت آن ناطق خموش چه بود • وگر نخفتی و از حال دوش آگاهی • بگو که
نیم شبان نعرهٔ خروش چه بود • مثنوی غایت بگوش جان این فقیر بیت را
میرساند مقتضی حال و زمان و مناسب عهد و اوان آنست که وظیفه حرفیه این روز و رد

شب بخوانی و بعرض جوهریان مجامع فضل و فصاحت و صیرفیان اقالیم فهم و بلاغت
برسانی که الف آرام و قرار در شب است جعلنا اللیل لتسکنوا فیه ب بیچه افطار در شب است
ثم اتموا الصیام الی اللیل ت تجلیات آثار در شب است فلما جن علیه اللیل ث ثواب ده
هزار در شب است لیلة القدر خیر من الف شهر ج جود عاشقان بختیار در شب است
الذین ینفقون اموالهم باللیل ح حلاوت طاعت ابرار در شب است قم اللیل الا قلیلا
خ خزاین عبادت اخیار در شب است امن هو قانت آناء اللیل د دبدبه تسبیح سبحانی
عالیمقدار در شب است وسبحه لیلا طویلا ذ ذوق قرائت مقربان شیرین گفتار در شب است
یتلون آیات الله آناء اللیل ر راحت جراحت بدن دردمندان سوگوار در شب است
وهو الذی جعل لکم اللیل لباسا والنوم سباتا ز زینت سکنی و وقار در شب است
وجاعل اللیل سکنا س سود اخواب در خلوت خانه دیدها طالبان انوار در شب است
 ومن آیاته منامکم باللیل ش شرف نزول قرآن گوهربار در شب است انا انزلناه
فی لیلة القدر ص صولت و هیبت حلول اسرار در شب است ان ناشئة اللیل هی اشد
وطأ واقوم قیلا ض ضیا ابو الحسن بندگان نمازگذار در شب است ان ربک یعلم
انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل ط طرب آگاهان و ساجدان دولتیار در شب است
ومن اللیل فسبحه وادبار السجود ظ ظهور روشنائی آشنایان با اعتبار در شب است
وآیة لهم اللیل ع عشرت مومنان روزه دار در شب است احل لکم لیلة الصیام الرفث
الی نسائکم غ غبطت مواعدت مشتاقان جمال پروردگار در شب بوده وواعدنا
موسی ثلثین لیلة ف فتح و ظفر موسی وفادار در شب بوده فاسر بعبادی لیلا
ق قافله نافله مخدوم مهاجر و انصار در شب بوده ومن اللیل فتهجد به نافلة لک
ک کفایت کار لوط آن پیغمبر بزرگوار در شب بوده فاسر باهلک بقطع من اللیل
ل لذت سیر و سلوک و اختیار در شب است اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل

معرفت حقایق و موت معنوی فی السر والجهار در شب است وهو الذی یتوفیکم باللیل
ن موز روز قیامت بر رخسار هر برو بار از اثر بیداری شب خواهد بود و من کثر صلوته
باللیل حسن وجهه بالنهار و تبسم جبار شب است واللیل اذا یغشی ها هیبت و لمعان اسرار
مشبه بظلمت شب است کانما اغشیت وجوههم قطعا من اللیل مظلما لا لالی تدبر و تفکر در صنع
کردگار در شب است و باللیل افلا تعقلون می یمین سفر احمد مختار بعالم استظهار و جهان
افتخار در شب بوده چنانکه محوای تحریر این مجلس مدار و مضمون این فقیر خاکسار از شرح
آن سیر و سلوک در رفتار خبر داده که سبحان الذی اسری بعبده لیلا چراحین ختام فرمان تمام
نشسته مرقد انفس و مضجع اقدس سید عالم و سند بنی آدم تحفه درود و ثنا و کرد ان بگو
صلی الله علیه وسلم **نظم** یا نه فرده ماند از جمال محمد • سرو نباشد با اعتدال محمد •
قدر فلک را کمال و منزلتی نیست • با شرف قدر بی همال محمد • وعده دیدار هر کسی بقیامت
لیله اسرا شب وصال محمد • آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی • آمده مجموع در ظلال
محمد • آن همه پیرایه کرده جنت فردوس • بو که قبولش کند بلال محمد • همچو زمین خواهد
آسمان که بیفتد • تا بدهد بوسه بر نعال محمد • شاید اگر آفتاب و ماه نتابد • پیش دو ابروی
چون هلال محمد • چشم مرا تا بخواب دید جمالش • خواب نمیگیرد از خیال محمد • سعدی اگر
عاشقی کنی و جوانی • عشق محمد بس است و آل محمد • اللهم لا تحرمنا شفاعة هذا النبی الا
و صل وسلم علیه وعلی سایر الانبیاء والمرسلین و اجب دعائنا والحمد لله رب العالمین
الها پادشاها پروردگارا بحرمت شب وصل و قربت سید انبیا و بغرت روز نقل و حجر
سند اصفیا سلطان بارگاه اصطفا محمد مصطفی علیه شرایف الصلوات الزاکیات
و لطایف التسلیمات النامیات که ساعات ایام حشمت و لیالی بهجت حضرت نقابت پناه
عصمت دستگاه بلقیس نضارت ساره طهارت مریم شیمت آسیه قیمت مهد علیا و ستر
عظمی منشا انواع الخیرات مطرح اصناف البرکات **نظم** ای [illegible] ۲۳۱

همایه لطف آله • در پناه اشفاق ذات ملک شاه • از سیاست آسمان بند و تیغ
گرچه در اندیشه سازی بارگاه • ناوک عصمت بدوز چشم زور • گر کند در سایه
قصرت نگاه • خونة الدنیا والدین خونة الاسلام والمسلمین **شاه و ملک بحکم**
تعالی ظلال مرحمتها بر مفارق خلود و دوام و فوانی بقا و انتظام مقرون وا ز سعر
اختلال محفوظ واز مضرت ابتذال مصون دار **نظم** تا جهان را شود اثر
شب و روز نمی باشد • تا شب و روز صباحی و مسائی دارد • باد فرخ شب و روز
تو که ایام دوام • بیقائی توجه فرخنده لقائی دارد • و هذا دعاء لا یرد لانه شامل
لاصناف البریة شامل

۲۳۲ المجلس الساد س من کتاب درج الدرر و درج الغرر فی شرح میلاد سید البشر و الشفیع
المشفع فی المحشر المستخرج من کتب الاحادیث والسیر والمنتقی من تصانیف المعتمدین
من التفسیر والفقه والسیر والرجال والتصوف وسایر الفنون المعتبرة عند اهل الاعلام
والنظر من مصنفات الامام المجتهد الهمام الذی لیس فی الانام عنه عوض او
عوض عن الانام ومن طلب علی دعوای حجة مجتبی حجة الاسلام خلاصه علماء
الایام والایام السید الاعلی جمیل الملة والتقوی والدین عبد الله الحسینی
اث منی محمدث اعجم [illegible] الشتة
فی اقطار العالم اعلی الله تعالی
معالم الشریعة الغراء [illegible]
[illegible] مفارق
المسلمین ظلال [illegible]
وامتنانه آمین

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

اللهم صل على سيد الانبياء وسند الابرار المستخرج درة وجوده من اصداف جواهر بني معد ونزار محمد المصطفى المختار قوة متون المهاجرين وقرة عيون الانصار الحمد لله الذي توج هامة همة نبيه الحبيب محمد صلى الله عليه وسلم بتاج التفضل والافتخار وزين شامة سمت بديباج التحمل والاستظهار خصه من قبايل الاولين والآخرين وشعوبهم واختاره من فصايل السابقين واللاحقين وبطونهم بالغر الشامخ والشرف الباذخ وطهارة النسب وغزارة الحسب وعلو الدار وسمو النجار وفضله في مجامع النبيين والمرسلين وجوامع المصطفين المفضلين بفصاحة اللسان وسماحة البيان وبنباهة الشان
٢٢٤
ووجاهة التبيان والوف المجد وصنوف الفخار وهداه الى احسن السنن والطرايق واليمن السنن والخلايق والحمل الحجج والادلة وافضل الشهور والاهلة وارجح الملل والشرايع وارجح الشواهد والاعتبار وآواه بجميل عنايته الى كنف الحماية ووقاه بجزيل رعايته عن معرة تعرض الاشرار واوصله بمصاحبة الامن والسكينة الى ساحة طيبة وعرصة المدينة وقواه بمتابعة الاوس والخزرج ابناء قيلة وآباء الاخيار كما اخبر عن رسوخ هذا الحال وشموخ ذلك المقال لسان القرآن الفصيح المفصح عن حقايق الاخبار ودقايق الآثار فقال الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذين كفروا ثاني اثنين اذ هما في الغار ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادة موصلة الى منازل الخلد وقرار دار القرار ونشهد ان محمدا عبده ورسوله وحبيبه وخليله رابع ... المتوكل وصاحب ... الاصطبار صلى الله عليه وعلى آله واتباعه وصحبه واشياعه المنتظمين في عقد اهل الكمال المندرجين في سلسلة الخيار من ذوي قدره على ابي بكر وعمر وعثمان وعلي وسبطيه وقرتي عينيه وعميه وساير المهاجرين والانصار والتابعين

الاخيار وسلم تسليما كثيرا الحديث بسم الله والحمد لله والصلوة والسلام على رسول الله اما بعد فقد انخرط في سلك عنعنتي ودرايتي ودخل في حيطة ضبطي وروايتي بيمن اهتمام الاساتذة الكرام ومساعدة اجترام الجهابذة والعظام الذين جواري تمتم في بحار التحقيق كالاعلام حجة عن حجة وحبرا عن حبر واماما عن امام حتى انتهى الى اسنادهم الى انس بن مالك رضي الله عنه انه قال حدثني ابو بكر رضي الله عنه قال كنت مع النبي صلى الله عليه وسلم في الغار فرايت آثار المشركين قلت يا رسول الله لو ان احدهم نظر تحت قدميه لابصرنا فقال يا ابا بكر ما ظنك باثنين الله ثالثهما حديث صحيح متفق على صحته صدق رسول الله نعت حاملان درج آيات واخبار وناقلان درج علامات وآثار عليهم شرايف الرضوان من الله الرحيم الغفار چنين روايت
٢٢٥
ازحضرت بانصرت شريعت شعار حقيقت دثار مقتداي فرقه اخيار راهنماي زمرة الصابرين والصادقين والقانتين والمنفقين والمستغفرين بالاسحار شفيع گناه کاران آشفته روزگار واسطه آفرينش فرش بوقلمون وکبند دوار کوه حلم وصبر ووقار اما مسکنتش در خلوت غار نسيم عنبر شميم شفاعتش خريف کردار اما موسم ظهور مناقبش ماه ربيع وفصل بهار نعت آن پیغمبری می شنوی که نظم اگر بدیدی ملبس نور جوهر او • که سجود نکفتی خلقتنی من نار • وگر رسند بپای همتش مه ومهر • نه این ز قعر خبر یابد ونه آن ز کنار • وگر شناه کنند وبجهد غوطه خورند • شوند هر دو نهان در میان موج بحار • تو نقطه ودائره زمانه پرکار است • بنقطه است ازان گرد گردش پرکار • آن گشاینده گره مشکلها آن زداینده آیینه دل طالبان بفیض آن لسان فصیح جنان آن نصیح هادی بنصیحت سرای جنان عفو وعقاید حاسدان بمحکم ... نوعش مفسوخ وخطوط احکام انبیاء ما تقدم بارقام اقلام شرعش منسوخ نوح در دریا گفتن امت محتاج موج دریا نمی وآن گنج مفتوح بگفتا یا رب اهد قومي فانهم لا

همه کارها دیده دربانی بحر محتاج در طریق تمت او غبار نشانی و ابر تجاج از رشک
موهبت او اشک فشانی بیان ظلمت بنیان شقاوت اعدا او فتعسا لهم و اضل
اعمالهم نشان عرصهٔ ولایت اولیا او کفر عنهم سیاتهم و اصلح بالهم حجت سداد دوستان
او ورستند و داد اتقوا الله و قولوا قولا سدیدا شربت وداد یاران او از جام
اکرام و کفی بالله شهیدا **نظم** خرامان سرو بستان رسالت • که مهر از روی او
دارد خجالت • بی او رو که هادی سبیل است • یکی اثیر و نشش جبرئیل است •
زوند آتش شکسته رونق آور • جهان از لؤلؤ الفاظ او پر • با آل و صحب او رضوان
فرستم • تحیات از میان جان فرستم • صلی الله علیه و سلم بعدد انفاس الانام
و احاد الایام راوی حدیث افراد خصال حمیده و آحاد خلال پسندیده زاید ک
انس بن مالک است میگوید حدیث کرد مرا منبع عرفان معدن تدقیق خلیفهٔ رسول الله
و من له خیر صدیق عبدالله بن عثمان ابوبکر صدیق رضی الله عنهم و ارضاهم و جعل فرادیس
الجنة منقلبهم و مثواهم خادم انصاری از مصاحب مهاجر و یار مدنی از رفیق مکی روایت
میکند و از قصهٔ او قصهٔ غار و رسیدن کفار و غایت آفریدگار و محفوظ گشتن دوستان
از کید اشرار حکایت میکند و حاصل سخن آنکه صدرنشین مسند خلافه ابوبکر پسر ابو قحافه گفت
بودم در خدمت سید انبیا و می غنودم به رفاقت مسند صفا در زاویه غار ثور فی اسفل
ام القری واقع در عرصه بطحی در آن فرصت که پیغمبر مختار از معرت اغیار به فرمان
پروردگار سلوک سبیل فرار با خود قرار داده بود ناگاه دیدم که غبار آثار اقدام مشرکان
ستمکار از یمین و یسار ظاهر شد و چنان یافتم که آن قوم مشرف بر ما مشرف گشته گفتم
ای فرستادهٔ خدا و ای واسطهٔ آفرینش زمین و سما اگر یکی ایشان زیر پای خود
نظر کند بی آنکه ما را به بیند و دیگران را خبر کند دشمن بر دوست دست یابد و در هدم بنیان
دین جهد کند و شتابد سید المرسلین و خاتم النبیین علیه افضل صلوات المصلین و

ای یار پسندیده و ای در پس پردهٔ عنکبوتی قایم مقام مردم دیده صحبت کان تو
در شان دو نفر که ارحم الراحمین سیم ایشانست یعنی خاطر جمع دار که عاقبت کار
به جمعیت مقرون خواهد بود اگرچه حالا حال پریشان آئین بود حاصل تقریر حدیثی که
در صدر کلام روایت کرده شد اکنون بیا و لحظه حاضر و دانا شو و ساعتی بدیدهٔ بصیرت
و بچشم بصیرت ناظر و بینا شو تا شرح قصه هجرت از اول به پایان رسانم و از واقعه
جانسوز فراق و هجرت بقدر وسع فکرت واقف گردانم و این معنی وقتی صورت
پذیرد و انامل اعتبار اذیال اظهار این اسرار کاهی بگیرد که از سر خلوص نیت و صفای
طویت بگویی صلی الله علیه **نظم** نفوا الحدیث فی مناقب احمد • فانی بها
عن کل عدل محدث • ثبتنا علی حب الحبیب و عهده • فلا الحب مصروف و لا العهد منکث
نعلنا سکرنا من مدیح محمد • اعده علینا فالمسرات تحدث • بزم جهان معتکف احمد است
صدر وزران بزم الف احمدست • تا الف و حاشن معین بنود • طوبی و فردوس
مثمن بنود • گوش جهان ثقبهٔ تعلیم اوست • چشم زمان روزنهٔ میم اوست •
هر که بمیمش طلبید اتصال • تاج سر دنیا و دین شد جوال • علیه شرایف الصلوات
الزاکیه و لطایف التسلیمات النامیه جهانیده فن سیر تعلم تحقیق بر صفحهٔ تدقیق
چنین ثبت کرده اند که چون حضرت رسالت منقبت سید عالم صلی الله علیه و سلم
باتفاق ابوبکر صدیق از مکه بیرون رفته بطریقی که در مجلس سابق گذشت در غار ثور
مختفی گشتند صنادید قریش روز دیگر تفحص احوال ایشان مشغول شدند و بخانه ابوبکر
توجه نمودند تا از وی هم خبری گیرند چه می دانستند که آن هر دو یار از یکدیگر ناگزیرند چون
بمنزل عتیق رسیدند قرع باب استخبار خود لازم دیدند یکی از آن میان حلقه بر در زد
اسما دختر ابوبکر بیرون آمد از وی پرسیدند که پدرت کجاست و این گریختن پنهان از
چه خاصیت جواب داد که نمیدانم و شرح آنچه دانسته ام بر شما نمیخوانم ابوجهل همراه تفرقه بود

از غایت کین طپانچه بر آورد وچنان بر کنار روی اسما کوفت که گوشواره او بشکست لعنة الله
قریش سیراهی جنیبت وطیش ازانجا باز گشتند وقایفی مدلجی که در فن قیافت موی می
شکافت با جرئت بگرفتند تا دران نواحی بپهلو می گشت چندانکه نشان پای ایشان
بدست آورد انگاه روی براه نهاد وقریش را سر گروه بغار ثور رسانید وبا ایشان
گفت مطلوب شما ازینجا گذشته ودر محل زبان صدیق بعرض حکایت لو ان احدهم
نظر تحت قدمیه لابصرنا در خروش آمد ودیگ سینه خواجه کونین بزمزمه ما ظنک باثنین
الله ثالثهما در جوشش آمد عنایت ربانی شعلات خورشید **نظم** وقایة الله اغنت
عن مضاعفة • من الدروع وعن عال من الاطم • از افق فانزل الله سکینته علیه
طالع گردانید چشم مبارک کافران کور ودل خیره وروز روشن بر منوال بخت بریشان
پریشان تر شد با قایف گفتند اسباب خرافت تعلق وعلامات خرافت سرمی بر دماغ تو استیلا
یافته غاری که مدتهاست تا قدم هیچکس بانجا نرسیده وعنکبوت بر در آن خانه تنیده
وکبوتر وحشی با آن آرمیده کدام عاقل تصدیق تواند نمود که جای بدین سان مسکن
ایشان شده باشد پس گروه اعادی بافنون حرمان ونامرادی ازان موضع مراجعت
کردند وسید ابرار با یار غار در حصار استظهار محفوظ ومصون بماند وبمدارست یکدیگر
آیت وافی هدایت لا تحزن ان الله معنا میخواندند محققان آورده اند که قضیه مرضیه
هل جزاء الاحسان الا الاحسان مقتضی آن شد که رسول انس وجان زمره متابعان را
[از] کشتن عنکبوت نهی کرد وفرمود آنها از عسکر حق اند وبر کبوتران حرم دعا وثنا
علمنا منطق الطیر بخوانده اند ومیگویند باین جهة جزا بر قتل ایشان شرط نفرمودند ومنقولست
که کبوترها که الی الیوم دران زمین محترم پرواز میکنند از نسل آن دو کبوتر مانده
القصه بیک روایت صحیح آن دو رفیق صحیح سه شبانروز در چار دیوار غار پنج وقت
بعبادت معبودی که در شش روز هفت زمین وهفت آسمان را خلق فرموده قیام نمودند

تا در شب پنجشنبه غره شهر ربیع الاول یا در شب دوشنبه بعد از انکه چهار شب ازان ماه
گذشته بود عامر بن فهیره وعبد الله بن اریقط دیلمی بیامدند وشتران موعود را آوردند
وسید اصفیا بر ناقه جدعا سوار شد وابوبکر را ردیف خود ساخت وعامر وعبد الله
بر شتری دیگر اختیار رکوب نمودند وبروایتی ابوبکر وعامر بن فهیره بر یک شتر رکوب نمودند
ودر تاریکی روان شدند وشب وروز بتعجیل براندند چنانکه آفتاب راست بایستاد و
از شر اعدا فی الجمله امان یافتند پس در صحرا بپایه سنگی رسیدند وآنجا فرود آمدند
وابوبکر محل خواب پیغمبر راست کرد وحضرت نبوت شعار بآسایش مشغول شد انگاه
صدیق بجهة کسب معیشت متردد گشت اتفاقا شبانی را دید که گوسفندی چند می چرانید
وصاحب آنرا بعد از تفتیش شناخت بنا بر ضابطه مقرره او ضیفکم ازان راعی مرا طلبید
مقداری شیر بخواست شبان دران روز آن گوسفند شیرداری اختیار کرد ودست خود
وپستان وی را از خاک پاک ساخت ودر قدح دوشید پس ابوبکر پاره آب در انجا ریخت
چندانکه شیر خنک گشت وبه نزد پیغمبر برد وانحضرت بیدار شده بود وازان بیاشامید
سیر شده ونصفی که بماند به وتتمه رفقا نشست بعد ازان رحلت فرمود روز دیگر در
مرحله قدید ایشان را بر خیمه ام معبد عاتکه بنت خالد مرور واقع شد انجا منزل ساختند
وحال آنکه آن ضعیفه دران ساعت بتبذل ومساحت همواره اشتغال مینمود ومتاع دوران
سال بواسطه کم بارانی بضیق وعسرت مبتلا بود پس مهمانان ازو گوشت وخرما طلبیدند هیچ یک نیافتند
فرود شد ام معبد گفت اگر در خانه آنها داشتمی بی شبهه بسخن ضیافت برافراشتمی گویا کمال
از زبان وی گفت که **نظم** گر ز آمدنت یاد خبر داشتمی • در رهگذرش سنبل تر کاشتمی
که پای نگنه داشتی بر خاک شد • خاک قدمش دیده بردا شتمی • پس زبان بآنخدار
بگشود ودر تاکید معاقد نفثة المصدور مبالغه نمود وگفت احوال ما درین عام بغایت
تحمل میکنند وقطار بختیان سحاب الفلک امطار را از مرتع از ما دریغ داشته وحرص قهر درخت

و نسل ساکنان این دیار هیچ برکت نگذاشته مگر این بیت در وصف حال ایشان واقع
شده و **نظم** زبی مواشی ما حال ما چنان شده است • که فرحدیث مکان هیچ منت
مهمان نزا • لاجرم در وقت رسیدن چنین ضیفی که جمیع کائنات بر مایده حیوة طفیل جود
وجود او توانند بود گرد خجلت بر چهره امنیت ما نشسته و زنگ غبار آمال ما درهم شکسته
انگاه نظر سید عالم صلی الله علیه و سلم در خلف خانه بر گوسفندی افتاد و چون چشم محبوبان
بیمار و بر منوال جسم محبان نزار فرمود آن چه گوسفندست که میبینم آیا از عمر او ما را
هیچ مهمی میگشاید ام معبد جواب داد که این غنیمت که از غایت لاغری بعجا زرفته پیغمبر
برسید که شیر دارد گفت ازان ضعیفترست که شیر تواند داد فرمود که اجازت میدهی که او را
بدوشم فریاد برآورد که پدر و مادرم فدای تو باد خوش باشد حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم گوسفند را پیش خود طلبید و نام حق بر زبان راند و دعا برکت بخواند و دست
مبارک بر دایره پستان آن بی زبان فرود آورد فی الحال گوسفند پایها را از یکدیگر دور
انداخت و باران شیر از ابر پستان خویش چون شیر باران از پستان ابر روان ساخت
چندانکه حاضران مکرر ازان شیر بیاشامیدند تا سیر شدند دیگر بار بدوشید و ظرفی بزرگ که
دران خیمه بود مملو گردانید و نزد وی بگذاشت و روایتی هست که بهاء شیر که شاول کرده
بودند بدو او انگاه رحمت عالمیان چون قافله رحمت ازانجا روانه شد محقق خطاب رحمانی
ازین اسرا در مقصد اظهار جلوه داده میگفت باید **نظم** جو آمد در وثاق ام معبد
بزی دید شیرش خشک و مغزو • چو مهتر دست خود بر ضرع او زد • بسی در کاسه شیر و شکر
افشاند • بمنت گشت آن جدیش خریدار • که دید او کآفتاب آمد پدیدار • چو شمس آمد بجدی
مانند اسد را • بجوش آمد روان خون آن جدی را • چو سینه دست بر پستان شاه شش
زپستان شیر چون باران گشت و شش • سعیدی یافت دست خواجه ازان شیر • ید بیضا
پدید آمد زتقریر • زهی بالغ رسول شیرخواره • که طفل اوست آدم او را آشکاره چه گویم

یا رسول الله ازین پیش • که من عاجز شدم زین گفتن خویش • منقولست که بعد از ارتحال
آن قبله اقبال به افلاک زمانی ابو معبد اکثم بن ابی الجون که صاحب منزل بود از صحرا
برسید و ظرف پر شیر دید متعجب شد پرسید این شیر از کجاست ام معبد جواب داد که جمالی
همتی منزل ما را مشرف ساخت و از یمن یمن او این همه بیار و اسکدها بحصول پیوست
ابو معبد سوال کرد که صفت جمال آن صاحب کمال بیان توانی کرد در زمان ام معبد بلفظی
فصیح و بیانی بلیغ شمه از نعت صورت و وصف سیرت آن متعالی سیرت و نبذه از محاسن
و آداب اصحاب دولت مآبش در سلک تقریر منتظم گردانید ابو معبد گفت بیقین این پیغمبر
قرشی و نبی گزین آن دین پرور هاشمی بوده که ازین مرحله گذشته و سطور اعجاز بقلم اکرام
و اعزاز بر لوح اظهار و اشتهار از نوشته و شما ندانسته اید و به نیل تصدیق و افی تحقیق نبوت
وی رسیدن نتوانسته اید دریغ که من خدمت او را در نیافتم و بادراک ملازمتش نشتافتم
آری آری **نظم** بسا دولت که آید بر گذرگاه • چو شخص آگه نباشد گم کند راه • و بثبوت
رسیده که آن گوسفند که بیمن کف کفایت و مساعدت ساعد و انامل متوالی جات
سید رسل مخصوص گشته بود مدت هژده سال در میان مال ام معبد باند و هر صبح و شام
صبوح و غبوق از شربت خانه پستان خود با و میرساند تا عام رماده در زمان خلافت
عمر خطاب رضی عمرش آخر رسید و محققان فن اسما رجال آورده اند که ام معبد بعد از
ازان تاریخ بمدینه رفت و خلعت اسلام پوشید و جرعه عرفان ارشید اش بجان نوشید
والحمد علی ذلک و تا غایت نقلی صحیح که مبنی از ایمان ابو معبد باشد بنظر نرسیده و الله
اعلم نقلست که چون از خروج سرور قرا اختیار بایار وفادار از منزل غار سه روز بگذشت و اهل
مکه را معلوم نبود که آن حضرت بکدام جانب توجه نموده تا آن زمان که از هاتف غیبی بانگ
و ریب گوش یکیان و زری چند منظومه شنود و هیچ شخص در نظر ایشان نمی نمود بلفظی ان
شعر اینست **نظم** جزی الله رب الناس خیر جزایه • رفیقین حلا خیمتی ام معبد • هما نزلا

بالبر والرجاب • فاقلع من الحی رفیق محمد • سلوا اختکم عن شانها وانابها • فانکم

ان تسالوا الشاة تشهد • وچند بیت دیگر که مخبر از تمامی احوال ایشان است بالنظم

که حسان بن ثابت در جواب هاتف گفته بهمان قافیه و وزن در میان ارباب سیر

شهرت یافته بوارق شوارق اصل و فرع آنها کما هو حقه و طریقه از افق صفحات

کتاب مجتبی تافته فتعرض له ولا تشبه وقم من نیام الفغلة وانتبه وقل با فصح لسان

والمح بیان صلی الله علیه وسلم و بارک علیه و زاده شرفا و فضلا و کرامة لدیه آورده‌اند

که وران ولا اما که با طراف جواب از غنا بر واجاب فرستاده بودند که هر کس که محمد

بن عبد الله با پسر ابو قحافه گرفته بیاورد صد شتر تسلیم وی نمایم ۲۵۲

وابواب تودد و تفقد بروی او بگشایم و این خبر در آن حوالی و نواحی انتشار

یافته بود و هر کس بقدر قوت خود عرصه انتظار آن بغیت می‌پیمود واتفاقا سراقة بن

مالک بن جعشم روزی در مجلس قوم خود بنی مدلج نشسته وقایق و ثوانی ساعات زندگانی

را بتر صد خبری از آن خیر الانام میگذرانید ناگاه مردی برسید و گفت سوادی در ساحل

مانند دریائی بچشم من نمود که میرفتند غالبا محمد و رفیق وی بوده سراقه از استراق این

حکایت خوش وقت شد و دانست که ایشانند اما قایل را در غلط انداخت و گفت از دروغ

میگوئی و در سلوک این سخن نه بطریق تحقیق میپوئی فلان و فلان درین نزدیکی گذشتند

ایشان را دیده چرا خبری میگوئی که بحقیقت آن نرسیده و غرض سراقه ازین گفت و گوی

آن بود که او را در وهم اندازد و بعد از آن بتدبیر کار خود پردازد و مهم را چنانکه شرط باشد

بسازد پس از مجلس عام بمنزل خاص رفت و با کنیزک مقرر ساخت که اسب وی را از

پس فلان تل معین بدارد و آنگاه بطریق خفیه نیزه را برگرفت و در زمین کشان روان

شد چندانکه بمرکب رسید وبی توقف سوار گشت و بتک بتاخت سید المرسلین با قبحا

از قدید متوجه سفر بودند و بمصاحبت توکل و سکینه سبیل مدینه را می‌پیمودند پیغمبر با غلام

١٣٦

تمام تبلاوت احسن الکلام قیام میفرمود و بهیچ طرف التفات نمی‌نمود اما

ابو بکر هر زمان در جانبی میدید و از رسیدن طالب می‌اندیشید ناگاه سراقه پسر مالک

که مالک رقاب بهادرت و سالک مضمار مسابقت بود در جواب زبان تیغ جواب آور

بهیچ تیغ زبانی نمی‌یارست گفت و پیغام رمح جان گداز ش شمع هر جمعی منطفی

بامید نیل صد شتر قصد مقصود آفرینش نموده ظاهر شد و چون به نزدیک مقصد رسید

مرکبش بسر در آمد و دانست که دریافت آن آرزو در انه در خور آمد پس تیر قمار از کیش

خویش بیرون کشیده و فالی گرفت بنوعی بر آمد که ملایم ادراک مراد نبود و مع ذلک تو

و حرص بر ضعف فال غالب گشت و باز بر اسب سوار شد و تیز براند تا چنان با ایشان

تقرب یافت که آواز تلاوت پیغمبر بشنود ابی بکر گفت یا رسول الله هیچ نمانده که طلب

ما را دریابد غالبا باین نیت میراند و میشتابد حضرت فرمود غم دشمن مخور که دو ۲۵۳

با ماست و در زمان تیر دعا از کمان تمنا بگشاد و این کلمات تامات بر زبان براند که

اللهم اکفناه بما شئت یعنی ای خدای سزای پرستش شر این دشمن از دوستان

خود کفایت فرمای بانچه تو خواهی فی الحال دو دست اسب او بسان میخ طویله بر زمین

دوخته گشت سراقه فغان بر آورد که یا محمد دانم که این قید و بلا از اثر دعا است اندیشه

فرما که کارم بسامان آید و درد دم قابل درمان گردد رسول آخر زمان لب شکربار بجنبانید

فی الفور قوایم مرکبش چون ساق درخت از زمین بر آمد آنگاه سراقه گفت ای محمد

من ببصیرت خود می‌بینم که شعلات شمع نبوت تو آفاق و اوانی عالم را روشن خواهد

ساخت مرا عهدنامه ارزانی فرما که چون منجوق رایت عزت بقبه سپهر رسد من

باین وسیله بجناب جلالت مآب توانم یافت سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم بحر منوده

عامر بن فهیره نامه امان بجهت او بر ادیم پاره بنوشت و تسلیم نمود و در روایتی آمده است

که سراقه زاد و متاعی که همراه داشت بر آن حضرت عرض کرد و در معرض قبول انقیاد

وبروایتی دیگر سراقه تیری از جعبه خود بیرون آورد و با خواجه کونین گفت اگر
این سهم به نشانه برداری و درین راه بچرا براعی و مواشی من رسی آنچه خواهی
تصرف فرمائی منت دارم پیغمبر جواب داد که مرا بآنها احتیاجی نیست تو بازگرد و حکایت
ما را بغیر مگوی و دیده نادیده انگار تا این حال نهان ماند امید که هیچ دشمن بما رسیدن
نتواند سراقه وصیت پیغمبر را بجان قبول کرد و از یکدیگر جدا شدند و در حین مراجعت بهر که
میرسید از طالبان آنحضرت او را باز میگردانید نقلست که چون خبر قصه سراقه و رسیدن
به پیغمبر و بازگشتن او با بوجهل رسید زبان بملامت وی بگشود و پیغامی مشتمل بر نظم و نثر
محتوی بر سرزنش تمام سوی او روانه ساخت سراقه این نظم در جواب بگفت و بفرستاد
که نظم اباحکم واللات ان کنت شاهدا · لامر جوادی اذ تسوخ قوائمه · عجبت
ولم تشکک بان محمدا · رسول برهان فمن ذا یکاتمه · علیک بکف الناس عنه فانی
اری امره یوما ستبدو معالمه · یعنی ای ابوجهل بو الحکم قسم بلات بربات که اگر
میدیدی حال اسپ مرا در ان هنگام که دست و پای او در زمین محکم شده بود و هیچ
مجال حرکت نداشت بشگفت می آمدی و بی شک حکم میکردی که احمد قرشی پیغمبر مقبولست
و بی شایبه ممدوح و ما محمد الا رسول است رایت عالی هدایت اعجازش از قمه قبه افلاک
خواهد گذشت و هیچ آفریده خفا بقدم انکار در حوالی سرادق اعتبارش نتواند گشت
بر تو باد که نطاق معاونت او بر خاصره همت ببندی و هرگز هیچ مردی بروی نبندی
که من معاینه می بینم که شرفات ایوان رسالت او با کیوان همسری و با محدب فلک اطلس
برابری خواهد نمود یعنی نظم باشد تا صبح دولتش بدمد · کین هنوز از
نتایج سحرست · و چون ابوبکر بجهت تمهید مراسم تجارت بسفر از طریق مکرر آمد شد
نموده بود اکثر اهالی آن نواحی وی را میشناختند و پیغمبر را بواسطه آنکه کم دیده بودند
بواجبی نمی دانستند و گاهو خفته طریقه بجد تفتیش نمی پرداختند اتفاقا یکی از آشنایان

ابوبکر بایشان رسید و از وی پرسید که این چه کس است که او را ردیفی و در بساط
موافقت با او حریفی جواب داد که راه نمای منست عارف عاقل داند که مؤتمن راه دین
سخن چه فن است یعنی صدیق دران حکایت زیبا ایهامی بی ابهام عمل آورد شخص سائل
پنداشت که او را دلیل راهست و مراد مجیب بتحقیق آن بود که وی نماینده سبیل نقطه دایره
دمشرف تشریف قل هذه سبیلی ادعوا الی الله است هرکه اول متابعت چنین پیشوائی
نکند بی شک یقین گمراهست و محققان دانند که آنکه از دل آگاهست که نظم همچو خورشید
که او را نظری با ماهست · هر مار بحقیقت خبری از ماهست · ارباب سیر آورده اند
که دران ایام زبیر عوام صاحب قافله شام با جمعی از اهل اسلام بمکه میرفتند در راه بحضرت
رسالت پناه رسیدند و حال آنکه زبیر از سابقان مسلمانان بود با ابوبکر صداقت تمام
داشت چنانچه در محل خود گذشت اتفاقا چون بآن سعادت مشرف گشت پیغمبر را جامه سفید
و ابوبکر را دیگری بپوشانید و از یکدیگر گذشته زبیر بمکه رفت و حضرت آنجناب رایت
بعد ازان علم هجرت بجانب مدینه برافراخت و منقولست که دران ولا خبر خروج سید
المرسلین صلی الله علیه و سلم از مکه و توجه آنحضرت بصوب یثرب بمسامع ساکنان طیبه
رسیده بود و مسلمانان آنجا هر روزه برسم استقبال آن قبله اقبال و کعبه آمال بطرف حره
بیرون میرفتند و انتظار قدوم موکب جلال محمدی میکشیدند و چون هوا گرم میشد باز
بمنازل مألوفه می رسیدند دران روز که نزول آنحضرت واقع میشد مدینیان بدستور سابق
مراسم خدمت بجا آورده و بعد از توقف معهود بخانها بازگشته بودند اتفاقا یکی از
یهود مدینه بر سطح حصاری برآمد و دید که سید کائنات و شفیع مخلوقات مصاحب غار
و رفیق خیر و برکات بدر می آید و در میان بیابان سراب شیخ آینه کانست مینماید شعشعات
انوار رخسار ماه مانند سید ابرار چون خورشید می درخشد و قد سرو مثالش در جامه سفید
بمثال طوبی در بهشت جاوید مینمود آن یهودی را طاقت نماند فریاد برآورد که یا معشر العرب

ذا اخذ کم الذی تنتظرونه ای گروه عرب وای فوج منتجب اینک بخت شما که منتظر
آن می بودید ظلال سیادت بر مفارق ساکنان این خطه می اندازد و سنجق رعایت
درین عرصه قابل هدایت می افرازد در زمان صیت آن خبر در تمام مدینه منتشر شد
و روایتی هست که چون به نزدیک مدینه رسیدند ابوبکر پیغام فرستاد با نصار که پیغمبر
منزل میفرماید پس کوچک و بزرگ موافقان مدنی خود را بالبسه و اسلحه بیاراستند
و بر مراکب فرح و سرور سوار گشته در میدان جمعیت جهنور بجولان آمدند و جماعت ذکور
و اناث ایشان بسرعت تمام توجه نمودند تا در بالای حره بملازمت آنحضرت رسیدند
و شرایط تحیت در نظر آن مهبط ارحیت بجای آوردند و زمره مغنیان دف زنان
غلغله این نشید برکشیدند نظم طلع البدر علینا من ثنیات الوداع • وجب الشکر
علینا ما دعی لله داع • ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع • و گروه دختران بطریق
حدی این غنا میگفتند شعر نحن جوار من بنی النجار • و حبذا محمد من جار • و حبشیان
نیزه بازی میکردند و هرگز مدینه ازان روز نورانی تر و زیباتر نه نمود و زمره در میان
خلق افتاده بود و بایکدیگر تکبیر گویان و شادی کنان میگفتند جا رسول الله جاء محمد
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم چون حال ایشان بآن منوال دید خوشوقت شد
و فرمود حق میداند که من شما را دوست میدارم و عموم هواداران را در سلسله اهل خصوص
میشمارم پس عنان مرکب بگردانید و از طرف راست مدینه متوجه محله قبا شد یاران
در فکر بودند که منزل کجا خواهد ساخت و هر طایفه ازیشان دیگ آن سودا می پختند
و اظهار مقصد و مقصود خویش مینمودند چنانکه گفت و گوی صحاب بمنازعت کشید حضرت
فرمود در منزل اخوال خود بنی عمرو بن عوف نزول خواهم نمود چه از شرح نسب اطهر نبوت
معلوم شد که مادر عبد المطلب از ایشان بوده پس در خانه کلثوم بن الهدم و بقولی دیگر
سعد بن خیثمه بجهت آنکه او تاهل نداشت فرود آمد و مسکن ابوبکر در محله سنح که از عوالی

مدینه بود من قبیله بنی الحارث بن الخزرج بر حبیب بن یساف و بقولی بر خارجه بن زید
قرار گرفت و بدانکه جمعی از ارباب سیر رحمهم الله برانند که نزول آن مورد سکینه در
خطه مدینه روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول چهارم تیر از شهور فرس وهم ایلول
از ماههای روم سال نهصد و سی و سه ام از تاریخ اسکندر رومی واقع شده و صحیح آنست
که سرور اصحاب عمر بن الخطاب در ایام خلافت خود عام هجرت را مبدا تاریخ خاص
اسلامی ساخت و بواسطه آنکه اول شهور عرب محرم است غره سال بآن ماه انداخت
والله اعلم بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بقبا و باقی انصار تا بقبا تشریف فرموده در
منزل مذکور علی اختلاف القولین نزول نمود جناب نبوت شعار بر مسند فتوت و اعتبار
خاموش نشست و ابوبکر بجهت دجوی مردم در استاد و جمعی که ظاهرا بملازمت عتبه رسالت
نرسیده بودند در ان مجلس خادم را از مخدوم نمی شناختند و تحفه تحیت بجانب ابوبکر مبلغ
میساختند تا آن هنگام که آفتاب بپایه اقبال رسول وصول یافت یار غار برخاست
و بردای خویش جبهه آفتاب سپهر رسالت سایه بدست آورد و بسبب این حرکت خاص و عام را
معرفت پیغمبر حاصل گشت آنگاه متوطنان عرصه یثرب و اهالی آنجا از اسافل و اعالی علی
سبیل التتابع والتوالی بملازمت سید سادات و موالی میرفتند و انواع مدیح و تحایا بجای
می گفتند از انجمله حسان بن ثابت از اشعار حسان بنیکو خویش قصیده در مدحیه بعرض رسانید
که این دو بیت ازانست شعر بمن الله یوم حللت فینا • و وجهک اجملت ظلم
الضلال • فکنت کرامة نزلت علینا • بایمن طائر و بحسن فال یعنی نظم
منت خدایرا که با آمدی درین • نور هدایت تو ظلام ضلال را • بودی کرامتی و
گرفتیم از رخت • بر خویشتن خجسته و فرخنده فال را • و تنبوت پیوسته که اول موعظه
که آن اعیان در سنه مذکور با اهل مدینه فرمود این کلمات دلاویز نصیحت آمیز بود که
ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل والناس

بنام مذ خلوا الجنة بسلام یکی از جمله حاضران مجلس سامی رسول گرامی در آن روز عبد الله
بن سلام بود و چون نصایح بلیغه محمدیه بشنود و در باطن سید انجا و را بکمال ارشاد شنود
دینی تعلیل بمنزل خویش مراجعت نمود و همواره مترصد می بود که مجال یابند و با رسول
ثقلین زمانی بخلوت بنشیند و مخرج اسلام او هم درین مجلس مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
اصحاب سیر و تواریخ آورده اند که حضرت رسالت پناه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مدت
چهارده روز و بروایتی کمتر و بروایتی بیشتر در محله قبا توقف فرمود و به تاسیس اساس
مسجد ایشان بر تقوی قیام نمود و به نفس نفیس مدت اقامت انجا امامت میکرد و
تفصیل روایات مذکوره و ما یتعلق بها در کتاب مجتبی مبین گشته و ثابت شده که نقطه
دایره مطالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه کما اید فی کل وجهه بعد از سه روز که
سید المرسلین توجه بطرف مدینه فرموده اما نتهائی که اهالی مکه مجدا امین سپرده بود بخداوندان
رسانید و از عقب حضرت روان شد و پیاده و در شب سیر میکرد و در روز مختفی میگشت تا در هم
پانزدهم شهر ربیع الاول در قبا بجناب عالی بخدمت نبی رسید انواع ملال کشیده و پایها
مبارکش آبله زده پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست حق پرست بر آن مالید و دعا شفا
خواند بی تعلل صحت یافت و من بعد هرگز الم پاهای آن مشکل گشای عالم راه نیافت
و صحیح آنست که هم در منزل رسول ماوی گرفت و غیر این نیز گفته اند کما بیناه فی کتاب
المجتبی فی شرح سیرة المصطفی آورده که روز آدینه بود که سید سادات عالم صلی الله علیه
و سلم از قبیله بنی عمرو سوار شد و بمنزل بنی سالم بن عوف رفت و در بطن وادی نماز جمعه
بگذارد و خطبه بلیغه فصیحه بخواند و اول جمعه و خطبه که در اسلام گذارده و خوانده اند آن
بود و در آن موضع مسجدی بنا کرده اند و الی الآن باقیست بعد از آن حضرت رسالت
شعار علیه الصلوة و السلام من الله الکریم الستار عنان عزیمت را بجانب مدینه معطوف
معطوف گردانید و اهالی یثرب صغیراً و کبیراً باظهار خرمی و شادی و ایثار و خوشی و آزادگی

و اعلای اعلام استقبال در حال بدستور نامی مشغول گشتند و هر یک از متعینان کنان
طیبه بجهد تمام میخواستند که زمام مرکب سید ابرار در قبضه اختیار در آرند و آن سرور منزل
ایشانرا بشعلات شموع مقدم محترم منور ساخته و میفرمود دست از مهار ناقه باز دارید
و ویرا بحال خود بگذارید که او مامور است و اگر نزد شما توقف نمیکند معذورید الی آن
موضع که باو گفته اند خواهد نشست پس چون برسید بمحلی که فی مبد العماره باب مسجد
رسول محاذی آن واقع شد و الناقه هذه خانقاه شهابیه است شتر زانو در آمد پیغمبر صلی
الله علیه و سلم او را بر خیزانید و روانه ساخت و زمامش بگذاشت اندکی راه رفت و
بازگشت و در موقف اول سینه بر زمین نهاد و در روایتی هست که آن عمل مکرر اتفاق افتاد
بنابران صدر انبیا هم انجا فرود آمد ابو ایوب انصاری فرصت غنیمت دانسته رخت
و بار پیغمبر بخانه خود برد و باقی اعیان انصار استدعا نمودند که چون رحل ابو ایوب برد
اگر حضرت برما نزول فرماید دور نباشد جواب فرمود اولی آن مینماید که یار از یار جدا
جدا نماند و حال آنکه ابو ایوب با جده پدر پیغمبر قرابتی قریبه داشت و مکتوب تبع
که بنام رسول [illegible] سپرده و مقرر کرده که بوسیله فرزندانش بطناً بعد بطن به رسول
آخر زمان رسد باو رسیده بود [illegible] در مجلس [illegible] گذشت نظر بملاحظه امور مذکوره
سید المرسلین بوثاق وی تشریف داد و مدت هفت ماه در سفلیات منزل
بسر می برد و ابو ایوب با اهل و عیال در علویاتش یعنی بالاخانها میگذرانید و صحبت سید
که محل مسجد فضائی بود که آنجا خرما میفروختند و مسلمانان در آن موضع نماز میگذاردند
و اسعد بن زراره امامت ایشان میکرد و فضای مذکور تعلق بدو یتیم داشت سهل
و سهیل نام و در حجر کفالت اسعد می بودند و بروایتی تعلق بمعاذ بن عفرا داشتند
خواجه ثقلین پرسید که این زمین از آن کیست گفتند ملک سهیل و سهل است و بعد
آوردن آن بغایت سهل است در سلک ملک تو در آریم و ثمنش از کیسه خود بشماریم

و ما لکانش بران اتفاق نمودند که زمین را تو بخشیم دا از مهره مراد بحسن اعتقاد
مد نهادست که طالب این تقسیم حضرت بنداء ایشان قبول نفرمود و تا آنکه آن زا بده مثقال
طلا بخریده و بها به ابوبکر حواله کرد تا برسانیده و گورستان کفار و بعضی از اراضی خرابه و
درختی چند خرما آنجا بود پس اشارت نبویه علیه بر الجمله نفاذ یافت که قبرها را هموار
ساختند و خرما بنان بیند اختند و گورها را پست کردند بعد از آنکه زمین مسطح شد طرح مسجد
قرار داده پس بساختن آن مشغول شدند و تمام یاران از مهاجر و انصار سنگ و خشت
میکشیدند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران کشش و کوشش با ایشان موافقت مینمود و
میگفت که باری که گران کشیدن میکنند این بارست نه بارهای خیبر یان که بصورت
خرما مینماید و در وقت حساب خلنده چون خاورت و صحابه با آن کار خیر میده اشتغال
رجز میخواندند که اللهم ان الاجر اجر الاخرة فارحم الانصار والمهاجره و چون مهم عمارت
به پوشش رسید امر کرد تا شاخهای خرما را در سقف کشیدند و تنهای آن درختان را استون
ساختند و بعضی از انها در محراب بکار بردند و قبله بجانب بیت المقدس معین گشت
و سه در از مسجد بکشادند یکی باب الرحمة ملقب بود و دری که پیغمبر از ان طریق بنماز تشریف
میبرد و دری دیگر در موخر عمارت واقع شد که عامه یاران از ان در می آمدند و در آن
ایام که هنوز مسجد تمام نشده بود در هر محل که وقت نماز میرسید با قامت آن قیام
مینمود و در اوایل شروع دران صنعت زید بن حارثه و ابو رافع را که هر دو مولی
خاص پیغمبر بودند تعیین فرمود و ایشانرا با دو شتر و پانصد درهم خرجی بمکه فرستاد تا
دختران آنحضرت فاطمه و ام کلثوم و سوده بنت زمعه که بشرف فراش خواجه عالم
صلی الله علیه وسلم داشت و ام ایمن که زن زید مذکور بود و پسرش اسامه بمدینه آورند
و عبد الله پسر ابوبکر خبر تقرب و نیابت پدر خود را در عتبه رسالت بناجی از عبد الله
بن اریقط شنوده بود صحبت غزیز را غنیمت داشت و عبد الرحمن و عایشه و مادر او را

ام رومان که عیال ابوبکر بودند برگرفت و طلحه بن عبید الله با ایشان موافقت
نموده و برفاقت اهل البیت نبوت و رسالت بمدینه رفتند و هر فرعی باصل خود
رسیدند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجهت مسکن خاصه متصل بدیوار مسجد حجره بنا فرمود
و بعد از اتمام عمارت مذکوره از منزل ابو ایوب با اهل و عیال خود بآن محل تشریف
داد و پس از نزول حضرت رسالت در مدینه بیکماه یا بیشتر در سه نماز حضریه یعنی پیشین
و پسین و خفتن زیادتی واقع شد اول دو رکعت مفروض گشته بود و درین ولا هر یکی
ازان سه را چهار کردند و نماز صبح و شام بحال خود گذاشته شد و دران سال عبد الله
بن سلام بشرف اسلام مشرف گشت و در صحاح اخبار واقع شده که روزی ابن سلام
بمجلس سید انام آمده و بعرض رسانید که سوالی چند دارم که غیر از زبان رسول جواب آنها
نتواند گفت و جز الماس بیان نبوت آن لالی معانی را نتواند سفت اگر مشکلات
مرا حل سازی و از عامه طالبان بخلعت خاصم بنوازی برسالت تو معترف و از بحر
جلالتت مغترف گردم فرمود بگوی تا چه داری و از فوج متعلمان درگاه ام شمار
گفت حالیا سه مسئله می پرسم و در زیادتی نمیکوشم چرا که از تصدیع می ترسم اول
بیان فرمای که وجه شبه میان ولد و مادر و پدر چیست یعنی چگونه است که گاهی ولد بوالد
می ماند و وقتی صورة مشابهت با صورت والده میخواهد دوم تعیین نمای که اول
طعامی که در مایده بهشت بشیر سرشت برای مومنان بکشند چه خواهد بود سیوم این معما
کشف نمای که اول حشر خلایق در روز آخر چگونه واقع شود چون ابن سلام اسوله خود را
تمام ساخت سید دنیا و آخرت بتبسم دعایم جواب هر یک پرداخت و فرمود تا اکنون
سه این احوال نمیدانستم و گشودن این لغز را نمی توانستم حالی جبرئیل امین
از حضرت رب العالمین خبر رسانید و خاطر حاضرم از عقده فهم برهانید عبد الله گفت ذاک
عدو الیهود و این ملک دشمن یهودست و میان قوم ما و او تا غایت عاقه محبت نبوده است

و بعد از آن مورد الهام و وحی و مهبط امر و نهی اول آیتی که در سخن ابن سلام کریمه قل
من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک الآیه که در آن حین نازل شده بود بر خواند
آنگاه در جواب مسائل او فرمود اولا شباهتی که میان فرزند و یکی از ابوین ظهور می
یابد از اثر پیشی و بیشی نطفه است آب هر کدام از ایشان که پیش آید یا بیش آید لاشبهه
طلایعه شبه با آن طرف کشد و دیگر اول طعامی که اهل جنت سازند زیادتی جگر آن
ماهی باشد که اکنون هفت طبقه زمین بر کاهل با قوت اوست و دیگر مبدا اشراط ساعت
چنان روی نماید که آتشی از جانب مغرب پدید آید و بر منوال شبان که گوسفند پیش
خلق را بعرصه عرصات رساند فی الحال عبدالله بن سلام طوق اسلام در گردن
انقیاد و اهتمام کشید و شرح نوایب این قصه و گفت و گوی یهود در رد و قبول
ایشان در باب او وظیفه کتاب مجتبی است و بصحت رسیده که چون مهاجران
بمدینه آمدند هوا آنجا بواسطه عفونتی که داشت ایشان را ناسازوار آمد و اکثر
غربا خسته شدند از آنجمله ابوبکر صدیق و مولی او بلال را تب رابعه گرفت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم بعیادت ایشان فرمود ابوبکر در غلوای تب این رجز می خواند
که شعر کل امری مصبح فی اهله • والموت ادنی من شراک نعله • و بلال چون تب
میگذاشت این نظم بر زبان میراند نظم الا لیت شعری هل ابیتن لیلة •
بواد و حولی اذخر و جلیل • و هل اردن یوما میاه مجنة • و هل یبدون لی شامة
و طفیل • و بر عتبه و شیبه و امیه بن خلف و اقران ناخلف ایشان لعنت میکردند
که از شامت آن طایفه از هوای خوش مکه محروم گشته بودند و بعفونت مدینه گرفتار
آمده حضرت رسالت پناه بر آن خستگان ترحم فرمود و این دعا خواند که اللهم حبب
الینا المدینة کحبنا مکة او اشد اللهم بارک لنا فی صاعنا و فی مدنا و انقل
حماها الی الجحفة • به برکت اخلاص سید انبیا از خزانه غیب مرض را خلعت شفا رسید

و هوای مدینه سازگار و صحیح گشت و عفونت و وبا به الجحفه انتقال یافت و در
همین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میان ارباب وقار و سکینه از اهالی
مکه و مدینه عقد اخوت منعقد گردانید چهل و پنج نفر از مهاجران مکه و چهل و پنج نفر
از انصار مدینه و بروایتی دیگر از هر صنفی صد و پنجاه مرد با مرد معین سرور اولاد
آدم صلی الله علیه و سلم سلسله مواخات مستحکم ساختند و حضریان مقدم مسافران
بر خود مبارک شناختند و از صدق دل و جان بمضایقه موذن خان و مان نزول
و در بساط محبت و وداد و عرصه ستد و داد با ایشان نقش یحبون من هاجر الیهم
و لا یجدون فی صدورهم حاجة مما اوتوا و یوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة
بر راستی می باختند و روایتی آنست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود تا کتابتی در آن
باب نوشتند و معاهده با یهود نیز در آن مکتوب روشن گردانید و ایشان را بر خون
و مال امان داد و شرطی چند با آن فرقه مقرر ساخت چنانچه تفصیل آنها در کتاب
مجتبی مسطور شده و بعد از استحکام حبل المتین مواخات شیر بیشه لا فتی علی مرتضی
با دلی غمگین و دیده پر آب از مجلس صدر صفه صفا آمد و گفت یا رسول الله میان
یاران از مهاجر و انصار عهد موافقت بستی و دوستان را با هم پیوستی
و مرا از آن زمره بی برادر با جان برابر گذاشتی آیا در آن قضیه حکمتی داشتی
فرمود ای قرة ناظره و ای لجة زاخره انت اخی فی الدنیا و الآخرة و در همین
این حال و قال اسرار مکنونه نحن ورثت محقق داند که شرح آن چونست مدعی
که نظم لیلی صفتان ز حال آگاه نیند • مجنون داند که حال مجنون چونست •
چنانکه یاران بر وفق عقد و عهد نقد کوه می رفتند و با آن وسیله از یکدیگر میراث می بردند
تا بعد از واقعه بدر که آیت کریمه اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله
نازل شد و حکم توارث بمواخات منسوخ گشت و در آن سال گرگی از شبانان آن صحرا بسخن

درآمد غالباً چرب زبانی از روباه بوام گرفته بود و پاسبانی که در خواب خرگوش
میبود و بعد از انکه گوسفندی از گله او برده بود راعی پس مراعات تمام آنرا باز گرفت
گرگ از زبان فصیح گویا شد و پاسبان گفت پلنگ صفتی کردی و روزی که بتقدیر [illegible]
رسید دندان نگاه داشته بودم از من باز گرفتی مرد راعی متحیر شد و گفت کلام گرگ
از غرایب جهان و عجایب زمان مینماید گرگ آواز برآورد که ازین عجیبتر آنکه پیغمبری
حضرت به پیشه دعوت مشغول شده و از هر گذشته و آینده خبر میدهد و کافران و
گبران بر مثال ببران با او مخالفت مینمایند و زنار عناد و از خاطره اتفاق نمی کشند
آورده که دران روز آن شبان بمدینه آمد و در مجلس رسول ثقلین صلی الله علیه و سلم
حکایت گذشته معروض داشت حضرت فرمود این صورت علامتی از علامات قیامت
در نوباشد که در آخر الزمان شخص از منزل خویش بیرون آید و هنوز بخانه نارسیده
تازیانه و نعلین او شرح اوضاع و احوال اهل و عیال با وی گویند و دران سال
بر اذان واقع شد و سبب واقعه مذکوره آن بود که چون زیب رغبت مسلمانی بادا
جمعه و جماعت تقرر یافت سید ابرار با جماهیر مهاجر و انصار بر سبیل مشاورت گفت
وقت نماز را بالضرورة علامتی می باید که هر که بران اطلاع یابد بجهة ادراک آن
فضیلت سعی کند و بشتابد یکی از جمله اصحاب گفت اگر رایت حکم برایت فرماید
رایتی بسازیم در وقت هر نمازی علمی برافرازیم تا به وسیله آن نشانه گروه [illegible]
دخول اوقات صلوات معلوم شود حضرت فرمود این صورت معنی مناسب نمی بخشد
زیرا که وقت نماز خفتن چون سنجق سرخ سفید شفق غروب نماید و اعلام و اعلام
ظلام محن گیتی را مرکز خود گرداند ازنصب آن فتح الباب حاصل نشود طایفه دیگر گفتند
بضرب [illegible] تو مع اعلام خلق نمائیم سید عالم بجهة تشبه بنصاری آنرا نیز قبول نکرد و قومی
دیگر گفتند اگر رخصت باشد نغمه شبور بنزدیک یهود یا صدا بوق یعنی [illegible]

موافقت یهود و مجوس آنها هم مقبول نیفتاد و پس از ان مجلس بهم مذکور فضیلت
نیافت و هر یک از اصحاب بمنازل خویش بازگشته و همت عالیه نبویه جهت اتمام آن
مرام غایة اهتمام داشت و یک شب از ان ترددها گذشت بعد از انکه خروس سحرخیز
سیمین جناح صباح در افق طیبه طیبه بال نور گستر باز کرد عبد الله بن زید انصاری
بخدمت آن حضرت آمد و پس از اقامت مراسم تحیت بعرض رسانید که دوش چون
دیبایش ظلمت مردم دیده مرا در حصار حدقه شهربند ساخت و بخواب رفتم در چشم جهان
بینم که شخصی سبز پوش از گلدسته فیروزه رنگ هفت طاق ششدر سپهر فرود آمد
و ناقوسی چند در دست داشت با وی گفتم یکی ازینها بمن بفروش پرسید که ترا به چه کار می
آید جواب دادم که میخواهم که خلایق بسبب آواز آن خود را در یافت دولت جماعت
فایز گردانند آن عزیز گفت ترا چیزی بیاموزم که بهتر ازین باشد تفحص نمودم که آن
چیست پس بر سر دیواری بر آمد و شهباز آواز خود را در فضا را ادا نغمات و من احسن
قولا ممن دعا الی الله به پرواز آورد و کلمات اذان مرا اعلام کرد و بعد از یک لحظه
درنگ قامت اقامت بر کشید الحاله ناپیدا شد حضرت پیغمبر فرمود این خواب حقانی
می نماید عمر بن الخطاب برسید و گفت من مثل این دیده ام و شش نفر دیگر از اصحاب
برهان منوال مشاهده کرده بودند و متعاقب خوابهای خود را معروض ساختند و منقول است
که در شب معراج متوج تاج رسالت ملکی را دیده بود که باین طریق بانگ و اقامت میگفت
کرده ابنه لاجرم اوقات المجه و عالیه حاکم جزم شده بانکه در مستقبل متعبد این سنت قیام
نمایند و بواسطه آنکه بلال را صوت جهوری و در بازار امانت و دیانت جوهری بود
خلعت منصب مؤذنی بر قامت او وافی اقامت وی راست آمد و آن کار بوی انکار بود
فرمودند و ابو محذوره و عبد الله بن ام مکتوم باین امر خطیر هم مشغول میشدند و بقولی
مشروعیت اذان در سال دوم از هجرت بعد از تحول قبله تحقق یافته والله اعلم و دران

اما ال سلمان فارسی به نیل تابعت او و درک مبایعت سید سادات عرب و عجم مشرف
گشت و او در اصل از رام‌هرمز فارس بوده تا او در ملوک حی اصفهان بسر حد نشو و نما ترقی
نموده پدرش دین مجوس داشت و همواره پسر را با آتش افروزی می گماشت اتفاقا
روزی سلمان را بتفحص باغ و ضیاع و رستا و مشروط با آنکه بی توقف باز گردد در راه بصومعه
ترسایان رسید و عبادت ایشان آن بنده نیک بخت را خوش آمد بکار پدر التفات
ننمود و تا شب با آن جماعت بگذرانید و گفت مرا با طریقه شما الفتی تمام پیدا شده
کاملیده انم که درین خطه بجهة پدر خطی ازین حال نخواهم یافت تدبیر چیست گفتند صبح این
دولت از افق شام در غایت روشنی طالع میشود اگر قافله بآن طرف رود ما ترا خبردار
گردانیم و باین مراد برسانیم چون سلمان بخانه باز آمد و پدر از کار و بار او وقوف یافت بسیار
ملول شد و در قیدش کشید و همین مزانت که نظم مجنون برون کرده رحی احد
تفاوت . لیلیش درون رگ جانست نه ورحی . پس بقدر درت دران بند می گذرانید
تا آن هنگام که کاروان شام روانه میشد بحیله تمام خود را از قید خلاص گردانید و برفاقت
اصحاب قافله بمحل بآن اقلیم رسانید و طالب دین نصرانیت می بود و اول بصاحب بیم
افتاد که قول و فعلش بسیار از هم دور میبود مردم را بصدقه دادن تحریض مینمود
و زر از ایشان میگرفت و گرد میکرد تا هفت زر از دینار و درهم ذخیره لبت وآخر الامر
همه را بگذاشت و بگذشت اهالی مملکت چون بر حال او واقف شدند بجهت اعتبار خلایق
بدن مردارش بردار کشیدند و نعم البدل بجای او نشست بنوعی که سلمان در ملازمت
او بجا بود و وقتی که رحلت میفرمود طالب فارسی را بآستانه موصل موصل حواله کرد
بموجب وصیت او کار بند شد چون عمر وی نیز باخر رسید او را نصیحت بر صحبت بعض تعیین
نمود و بعد از وفات آن شیخ بفرمان او بملازمت مرشد عموریه رفت وقتی که کار وی
تمام شد سلمان پرسید که مرا بکجا روانه میفرمائی جواب داد که ایام قربت بعثت

رسیده و هنگام ظهور پیغمبر آخر زمان نزدیک است بعثتش در زمین عرب تحقق پذیرد بجای
هجرت فرماید که سنگستان و نخل‌ها باشد و آنجا کارش بالا گیرد و از علامات صدق رسالت
او یکی آن بود که صدقه تناول نکند و در هدیه تصرف کند و مهر نبوت در میانه شانه
مبارکش نشانه تمام خواهد بود و اکنون جهدی نما که حضور آنحضرت رسالت
و بعد از انتقال آن راهب عموریه سلمان مدتی آنجا ماند و چند سر گاو و گوسفند جمع کرد
گروهی از بنی کلب بآن خطه آمدند سلمان با ایشان آشنا شد و مقرر ساخت که انعام
خود را بآن جماعت انعام کند بشرط آنکه او را بزمین عرب رسانند پس باتفاق یکدیگر
بوادی القری رسیدند در زمین آنجا سنگلاخ بود و در باغهایش درخت خرما می نمود
سلمان پنداشت که بمحل موعود رسیده القصه رفقا بر وی ظلم و تعدی کردند گاو و گوسفندش
ببردند و بسر باری وی را یکی از یهود فروختند مدتی در خدمت او بگذرانید بعد از آن
پسر عم مالکش از بنو قریظه بیامد و سلمان را بخرید و بجانب یثرب برد فی الحال که نظرش بر نخلستان
و اراضی آنجا افتاد جزم کرد که سید المرسلین بآن زمین تشریف خواهد فرمود و بدان
واسطه دلش قوت گرفت عمری در انتظار میگذرانید و اشک فرقت بر رخسار بر حسرت
میدوانید تا روزی بر سر نخلی بود و ترتیب خدمتی می نمود شخصی بیامد و با سید وی
گفت خوار باد اوس و خزرج مردی از مکه بر ایشان نزول کرده و دعوی پیغمبری میکنند
و آن دو قبیله پی روی او می نمایند نقلست که سلمان گفت چون آن سخن بشنودم لرزه
بر من افتاد و از درخت فرود آمدم و با آن شخص گفتم حکایتی که یاد کردی باز گوی یعنی
که نظم سخنی گفتی و بردی دل و هوش از سلمان . چه شود بار دگر گوئی و جان بخشی
مالکم بغضب رفت و طپانچه محکم بر رویم زد و گفت ترا باین کلمات چه کار است مهمی که داری
قیام نمای و کمر خدمت از میان عبودیت بسته حال کشی سبحان الله معمور است خواجه
قرظی بطالب فارسی این معامله بی محابا بتقدیم می رسانید و در معنی سید قرشی سلسله

محبت سلمان منا اهل البیت در گردن وی انداخته بود و بجانب خودش میکشید
گوئیا قطب دوم درین منظوم شمهٔ ازین اوضاع و احوال بیان میفرماید که نظم
گفت لبم تا کهان نام گل گلستان • آمد آن گلعذار گوفت مرا بر دهان • گفت که سلطان
منم جان گلستان منم • حضرت جون من شهی و انگه تو با فلان • وقت منی این مجوز
سیلی هر ناکسی • نای منی بین مکن از دم هر کس فغان • القصه بطولها سلمان میگوید
مقداری خرما بهدیه آوردم و شبهنگام بنظر آن سرور بردم فرمود چه خیرات این گفتم
صدقات است مبارک بان نگشود و بیاران گذاشت با خود گفتم این یک نشانه نبوت دوم
باز پارهٔ خرما بدست آوردم و بمجلس آنحضرت رفتم و گفتم این هدیه ایست که ترتیب نموده ام
و مرتبهٔ خود را بچنین جوائی فزوده ام اگر بخلعت قبول مشرف گردم زهی دولت و بهجت [illegible]
قال الناظم و افاد و احسن و اجاد نظم گر قبولم کنی اقبال و سعادت یابم • بقبل
آن روز شود بنده که گردد مقبول • دارم امید که نومید نگردم ز درت • جون منم سائل
مثل تو کریمی مسئول • روایت که سلمان با یاران میگفت دران شب هشت و پنج نفر
از اصحاب در صحبت پیغمبر بودم و من هشت و پنج خرما برده بودم و هزار استخوان از آن
مجلس برچیدم پس علامت موعوده متیقن گشت روز دیگر سید جمهور در مقبرهٔ بقیع
مدفن یکی از یاران مشغول بود سالک فارسی برسید و بر منوال طایفان کعبه صورت
بهرامون آن گنج معنی طواف میکرد و هر زمان بهزار زبان این حکایت بموقف اظهار میرسانید
که مصراع طواف حاجیان دارم بگرد یار میگردم • پیغمبر را بنور نبوت معلوم شد که مطلوبش
جیست آری آری میان محب و محبوب گفت و گوی خاص و جست و جوی مبنی از اخلاص
واقع میشود که هر کس ازان اطلاع نیابد آری نظم مدعی را چه خبر زانچه
میان من و اوست • ذره از هر طرفی پیک نهان من و اوست • ماحکایت بهم از
راه نظر میگوییم • بی نظر بیخبر از نسبت زبان من و اوست • در میان من و او بی من و او

حالتهاست • من و او هم بکنار ز میان من و اوست • روایت که دران روز سید
عالم صلی الله علیه و سلم دوشانه ور برداشت بدست مبارک هر دو را برداشت سلمان
جون مهر نبوت بدید بلب ادب آنرا ببوسید و دران می نگریست و بسیار میگریست
فی الحال از لباس بیگانگی عاری گشت و خلعت ایمانرا بپوشید و درین محل اگر
ترجمه سلمان بانجام رسانم اولی و الیق نماید چه حکایت در میان گذاشتن چندان
لطفی ندارد ارباب سیر و مورخان معتبر چنین آورده اند که جون سلمان ربقهٔ رقیت
در گردن داشت با وجود عبودیت خداوند حقیقی خدمت مالک مجازی میکرد و اشتغال داشت
و بآن واسطه از حاضر شدن در معرکه بدر و احد محروم ماند روزی سید المرسلین با او فرمود
ای آشنای فارسی خود را از قید مملوکیت این بیگانه خلاص گردان سلمان بتمهید مناط
آن مهم مشغول گشت مالکش بران حال واقف شد و بجهت تطویل مسافت باوی گفت
من ترا نمیفروشم اما مکاتبت میکردانم وقتی که در فلان زمین جویها فرو بری و
صالح درخت نشاندن سازی و سیصد نهال بنشانی و خدمت آنها بجای آری چندانکه
تمام بار آور شوند چهل وقیه طلا تسلیم نمائی آزاد شوی بعد از قرار نجوم کتابت بمجلس حضرت
پیغمبر رفت و کیفیت حال بعرض رسانید خواجه کونین با جماعت انصار که مالک باغ
و ضیاع بودند فرمود مکاتب فارسی را مدد کنید هر کس بقدر همت و مقدرت [illegible] گشتند
امداد نمودند یکی ده و یکی پنج و دیگران به بیش و کم تا عددی که مقصود بود باتمام
رسید انگاه پشت و پناه عالمیان فرمود ای گروه یاران دای ربط وفاداران
سلمان را در کندن جوی و جوئی نمائید بجان منت داشته مهم زمین بتحصیل رسانیدند
و نهالها را آماده گردانیدند پس سید انبیا و رسل صلی الله علیه و سلم میان [illegible] رسالت
بدست عنایت خویش تمام درختان نشاندند مگر یک خرما بن که باهتمام عمر خطاب نشانده
شد بعد ازان اشاره علیه نبویه نفاذ یافت بر آنکه آب دران جو بها بستند جمیع نهالات

در محل خود استحکام یافتند و در سال اول همه بار آور گشتند بجز آن یکی که عمر خود
بود و چون کار باغ تکمیل شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنفس النفس و ذات الذات در میان
جویبار جست وجوی آمده گرد درختان گشت تمام نخیلات را پر میوه یافت الا آن یک
نخل معین فرمود ما بال هذه النخلة چه شده است این درخت را که بار ندارد عمر گفت
یا رسول الله انا غرستها آنها همه نشانده تست و این یک نشانده من در همین کار اعجاز
تو صورت نموده و هرگز هیچ فردی از افراد امت مقابل پیغمبر نبوده پس رسید کوبن
آن فسیل را برکنده باز جای نشانده در لحظه خوشها رطب ازان آویزان گشت و
ستره جهلها تا بحث و فرعها فی السماء بر شاخ و برگش پدید آمد درین مقام تقریب سخن
تقاضای آن میکند که مناظره که از قدیم الایام میان نخل و کرم مانده گشته در بستان
بیانم جلوه گری نماید و جوهر ذهن وقادم زر دکان سخنوری بگشاید تا ازان نوباوه
نفیسی خاص بجانب یاران رسد چه گوش دلم از زبان حافظان بی زحمت تکلم صوری
این خطاب می شنود که نظم ای که در مجلس ما چو تو سخن میگوئی • گرد تو جمع ابلهان
دل ما می شوئی • روی دل سوی تو دارند همه زنده دلان • خوش در او بغنا
تا چه سخن میگوئی • اکنون دست طلب بگشا و مذاق و کام اهتمام ازین حلوای
ولی دو دیگر شیرین گردان و به تحقیق بدان که مثل این کالا در هر دکانی نخواهی یافت
اگر چه مقرر است که نظم هر جا که دکان داریست او مایه زیادارد • خود مفلس بازار
او مایه کجا دارد • گر درد دلی داری از خود بطلب درمان • زیرا که چنین دردی با خویش
دوا دارد • فتنبهوا و اجتمعوا و تفهموا و استمعوا که معاشران مجالس محبت و وداد و مصاحبان
محافل مودت و حسن اعتقاد دمی و رنگ تشبیه و تمثیل و مساعدت تنظیر و تادیل نقل
فرموده اند و بر صفحات وهم و خیال نقش قیاس و احتمال ثبت نموده که مدتی رفته
دور و دراز و عهدی گذشته نی بحقیقت بلکه مجاز از آنکه در بساتین صورت و معنی الهی

٢٧١

معارضه و دعوی میان نخل و کرم مخاصمه تند و مشاجره گرم واقع بود و هیچ جهت میس
بند مخالفت از میان آشنائی توانست گشود در هر انجمنی که قصه ایشان مذکور میشد
حاضران زبان تعرض میکشودند و در صحبت هر یک میفتادند و در هر چمنی که اجتماع این
دو شجر میسر میگشت هر زمان بر یک شاخ می نشستند و هرچند با یکدیگر عقد مصالحت می بستند
باز فی الحال جو یک موافقت می شکستند کرم هر لحظه تمسک بحبلی می آمیخت و بذیل درختی
و دیواری می آویخت باوصف آنکه با نخل برابر گردد و نخل از غایت ناز و سرکشی میخواست
که او را پامال جفاها متنوع گرداند و مطلقا تجویز نمی نمود که در صف خودش بنشاند
بچشم حقارت در روی می نگریست و میگفت خودنمائی خردان در معرض بزرگان مقبول
انظار ارباب الباب نیست بر خود ترحم نمای و نطاق ادب از میان حسن طلب مگشا
تا لگدکوب روزگار نشوی و از رشته اعتبار بیرون نروی مگر سخن آن محقق نشنوده
نظم از خدا خواهیم توفیق ادب • بی ادب محروم گشت از لطف رب • بی ادب
تنها نه خود را داشت بد • بلکه آتش در همه آفاق زد • کرم میگفت ای نخل با شکل
مظلم غاسق بجواری در مخلوقات حق نظر کردن نزد مبصران نیک بد می نماید و این شیوه
از تکبر و لاف گزاف زدن کاری نمی گشاید گردن کبر و ناز برکشیده و پای در دامن
جور و جفا پیچیده مگر نصیحت آن صاحب کمال استماع ننموده که نظم از کبر مدار
هیچ در سر هوسی • کز کبر بجائی نرسیده است کسی • چون زلف بتان شکستگی عادت
کن • تا صید کنی هزار دل در نفسی • نخل میگفت کبر و جبروت را با من چه نسبت است
با وجود کمال نسب اکرموا عمتکم النخل فانها خلقت من بقایا طینة آدم پیوسته برکات
و بار خود چون بید لرزانم و در مبدا و هر حال از انجام مآل ترسانم تو جوا از معاینه
غافلی و از حقایق امور تاحال بی بهره بصیرت تامل نمای که میوه ات صورت عیب
دارد و اگر اندک تغیری یافت از وی صنوف حرمت می بارد کرم گفت و لا تزر وازرة

٢٧٢

وزر اخروی بهامیت قاطع وکل امروز بهالکسب رزین برامیت ساطع در تربیت خوا
ولمت زیرا اصل زاکنا و فرع نمیکنند و عذر واضح از همه کس می پذیرند تو حال
خود نمی پردازی و نظر بر اصل و فرعی که داری نمی اندازی در جام فضیحت انواع
فضیحت روشن است و در صفحات وجنات آثار نخل مبین والنخل شجرة فی النار و
هر که چهره مرا می بیند حروف کرم می شمارد و السخاء شجرة فی الجنة نخل میگفت تو رده
تو هم عیب نمائی است و هم عیب بین چرا در صورت مصحف نمی بینی که مقصد از کنین است
یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس گواهی دهد که چنین است و
بعمری که بیان تعداد فضائلم مقدور هر زبان نخواهد بود مرهم ریش مستمندانم راحت
جراحت دردمندانم انیس روزگار غریبانم جلیس روزگار کیبانم آیت کریمه وهزی الیک
بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا مبین فضل فضل من است والنخل باسقات لها
طلع نضید معین فرع و اصل من است کرم میگفت تو همه از فضیلت میگوئی و از رذیل
خود را و انمی جوئی و حال آنکه تخلیه بر تحلیه مقدم است آخر نشنیده مصراع کاول علاج
مردم بیمار احتماست • وارد شد خویش را با دوستان معتبر میداری و نیستی که با همنا
منور گشته در سلسله اعتبار نمی شماری مگر نمیدانی که اشبه به وثمنا فی نص محکم کانهم
اعجاز نخل خاویة نمیخوانی نخل میگفت ای کرم لب بشم تا امور وجودیه باشد هیچ عاقل
در عدمیات ننگرد تو منبع ام الخبائث و خبائث کلیه الخبیثات للخبیثین ترا بران میدارد
که غیر را میکذاری و شر میگوئی بهنر التفات نمی کنی و عیب میجوئی نظم
چشم بداندیش که برکنده باد • عیب نماید هنرش در نظر • ور هنری باشد و صد عیب
دوست نه بیند بجز آن یک هنر • حضرت جلال احدیت هر از طبقات طیبات شمرده
و نقش خبائث از لوح احوالم سترده بدل علیه قوله جل طوله الم تر کیف ضرب الله
مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة و هر کز خیر و برکت از من منفک نمیکردد و در خانه

انامل و هر بساط ضیق و عسرت در می نوردد و لا یجوع اهل بیت عنده هم التمر از احادیث
حسنه است کرم میگفت عجب جوئی من مترتب بر غیب گوئی تست و این حکایات
مبنی بر قضیه حجر و ربه جواب الفاسد بالفاسد است و بحمد الله و منه که بازار فضل من
نه کاسد است و پوشیده نماند که عقلا متفق الرایند درین معنی که مخلوق الی صحبت
موجود نیست و هیچ موجود از خیر خالی نه تو باید خود را می بینی چرا فایده مرا در نمی یابی
و گردن از ربقه انصاف می تابی و هر منزل که زاده من باشد نتوان گفت که آنجا
نان خورش نیست ما افتقر بیت من ادم فیه خل از اخبار مستحسنه است باین و سور
کوی منتها به تطویل کشید و معارضه میان ایشان بپایان نمیرسید تا واقعه سلمانی
تحقق یافت و ستاره نجم کتابت او از افق تقدیر تافت و بیامن کف فیاض
معجز نمای و بمساعدت ساعد و انامل مرتاض گره گشای سید المرسلین علیه
اکمل صلوات المصلین در درختان خرما او نشو و نما بظهور آمد نخل ها به نقاخ
بعیوق رسانید و فرق تفضل از فرقدین بگذرانید و از اثر آن تربیت عجوه
خاصیت تریاک گرفت و بمساعدت چاشنی کان رسول الله صلی الله علیه و
سلم حب التمر آوازه شیرینی خرما از سمک تا سماک گرفت کرم را بغیر از سر انداختن
هیچ چاره نماند و خبر الیاس احدی الراحتین بر خویش خواند عاقبت ترا معلوم
شد که نظم از اثر صحبت هر چه درین عالم است • دو ونه یکجا یافتی بید بها
نجات • اکنون بیا و تتمه قصه سلمان بشنو ارباب سیر آورده اند که چون قضیه
نخیلات باتمام رسید انتظار رطلا میکشید تا از غنایم مقدار بیضه مرغی زر بخدمت
نعمه آوردند فرمود مکاتبت فارسی را بطلبید سلمان بیامد پس حضرت دعای بر
بخواند و زبان اطهر بران مالید و باو داد و فرمود برو و نجم کتابت خود ادا کن
بفرموده و نعمه کار بند شد و مقدار چهل اوقیه زر تمام ازان موزون امد بیرون امد

بی زیاده وکم بمالک تسلیم نمود و آزاد گشت بعد از ان پیوسته ملازم عتبهٔ نبوت و
رسالت می بود و بخلوص نیت و صفاء طویت خدمت مینمود تا بخلعت لو کان الدین
معلقا بالثریا لناله رجل من هؤلاء و اشار الی سلمان شرف اختصاص یافت و اول
غزوه که آن یار آنجا در سلک عسکر همایون در آمد خندق بود و در باب اسلام سلمان و نقصان
مالک مجازی و شرح آزاد شدن او روایات مختلفه وارد شده و جامع آنها نسخهٔ تحقیق است
والله اعلم و بروایت مشهوره در شوال و بقولی در ذی قعده این سال زفاف عایشه
صدیقه واقع شده و روایتی هست که آن قضیه در سال دوم از هجرت بوده علی حال
الروایتین حضرت رسالت نقرت پیغمبر علیه افضل الصلوات من الله الاکبر چاشت
روز چهارشنبهی بود که بمنزل ابوبکر تشریف داد و جمعی از مردان و زنان و انصار
انجا گرد شدند عایشه دران وقت نه ساله بود و آن روز با دختران قبیله بنی الحارث
بن الخزرج در فضای خانه بازی میکرد و پیوند بسته و بر کار نشسته بودند مادرش ام رومان
برفت و دختر را از انجا فرود آورد و سایر بنات متفرق شدند و او عایشه را میکشید
و می رواییند تا به نزدیک حجره رسانید نفس بروی تنگ شده بود لحظه بنشست تا تسکین
یافت بعد از ان بآب رویش روشن گردانیدند و باتفاق اسماء انصاریه او را
بملازمت پیغمبر برده و در کنار آنحضرت نشاندند و گفت این اهل تست و دعوت مجلس
قدحی شیر بود که همسایگان انصار برسم تحفه فرستاده بودند چون آن شیر بیاشامید
حاضران مراسم مبارک بادی بجای آوردند و بیرون رفتند و بطالع مسعود قران
سعدین یعنی زفاف تحقق یافت انگاه بحجره که در جوار مسجد نبوی بجهت خاصهٔ او
عمارت فرموده بود نقل کردند و بدانکه آن فاضله کامله مبراه من عند الله
نه سال در خدمت سید المرسلین بمصاحبت انس و محبت بگذرانید و فضایل
بی شمار و شمایل علیه بسیار داشت اول آنکه پیش از واقعه تزوجش ملکی رخسار

در صورت مردی بنام ملک الملایک دو نوبت صورت مصور او را در خرقهٔ حریر
پیچیده در خواب بر حضرت نبوت شعار معروض ساخت سید عالم صلی الله علیه
و آله و سلم چون آنرا بدید فرمود اگر این معنی موافق تقدیر ربانی باشد صورت می یابد
پیدا کند دیگر آنکه بغیر او هیچ دختر بکر به پیغمبر نرسید دیگر آنکه وی را از باقی زنان دوستر
میداشت و پیوسته خاطر عاطر بر تحصیل رضای او میگماشت دیگر آنکه وحی الهی بر سید
رسل در لحاف وی نازل میشد و در بستر باقی زنان این میسر نبود دیگر آنکه در وقعهٔ
ایلا و نزول آیت تخییر ابتدا با وی واقع شد بی توقف سلوک سبیل خدمت خدا و رسول
اختیار کرد چنانچه شرح آن در موضع خود مذکور خواهد گشت دیگر آنکه حضرت جلالت الهی
تعالی شانه چند آیت بهدایت در باب برائت ساحت و نزاهت صورت و سیرت او
در صحایف کثیر اللطایف سورة النور یاد فرموده و تفصیل این واقعه در اثنای
بیان حوادث سال پنجم از هجرت بتقدیم خواهد رسید دیگر آنکه زمرهٔ یاران و
دوستداران ملاحظه روز نوبت او می نمودند و سر حقهٔ تحف و هدایا را خود از ان
وقت مد نظر انور سید کونین میگشودند دیگر آنکه روح مطهر سید ثقلین در خانهٔ
او و در روز نوبهٔ او و در میان کنار و سینهٔ او مقبوض گشت و بعد این بساط
در مجلس دوازدهم کما هو طریقه محقق کرده ان شاء الله تعالی دیگر آنکه حال او در دانش
و فقاهت بمرتبه رسید که اکابر صحابه در مشکلات مسایل با وی مراجعه مینمودند و اهل
فن اسماء رجال وی را از اصحاب الوف شمرده اند کنیت ام المؤمنین عایشه ام عبدالله
بوده باسم خواهرزاده اش عبدالله بن زبیر مکنی گشته و لطیفهٔ الخالة بمنزلة الام
آرایندهٔ خال این حال است و در زمان رحلت سید کاینات هجده ساله بود و در زمان
انتقال ازین جهان پر ملال شصت و هفت ساله بود و بتاریخ پنجاه و هفت یا هشت
از هجرت در مدینه وفات یافت و ابو هریره بر وی نماز گذارد و در مقبرهٔ بقیع مدفون گشت

۲۷۷

و دران سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روز عاشورا را روزه گرفت و جهت
معلوم فرمود که یهودیان بصیام آن روز قیام مینمودند و میگفتند درین روز موسی
کلیم از معرفت ظلم فرعون بی عون خلاص گشت و قبطیان همه در رود نیل غرق شدند
پس بشکرانه تلک النعمة العظمی تا آخر عمر باین عمل خیر یعنی روزه این روز میکرد آنجناب
سید رسل فرمود من باحیاء این سنت برادر خود موسی احق و اولی ام و منادی را
گفت تا ندا کرد که ارباب تکلیف از امت اجابت آن سرور موافقت نمودند و
دران سال براء بن معرور و اسعد بن زُرارَه که یکی نقیب قومی از انصار بودند
و کلثوم بن الهدم از مسلمانان مدینه و عثمان بن مظعون از مهاجران بعالم بقا
رحلت کردند و از مشرکان که عاص بن وائل سهمی و ولید بن المغیره ان دو کافر
خیره بمقر سقر رسیدند و در ماه صفر سال دوم از هجرت و بقولی در ماه رجب و بقولی
در ماه رمضان این سال و فقیر این کبر گفته اند سلطان زمره اولیا صاحب جولان
معرکه انما قهرمان مسند لافتی فارس میدان هل اتی علی مرتضی نفیه رسول
فاطمه بتول را بعقد نکاح در آورد بعد از ان که هر یک از شیخین مقدمین یعنی ابوبکر
و عمر اداخواستگاری نموده بودند و در معرض قبول نیامده نقطه دایره مطالب
علی بن ابی طالب در صدد خطبه او در آمد و جواب مرحبا و اهلا اختصاص یافت
انگاه حضرت سید جهت مهر او چه تعیین میکنی علی گفت هیچ چیز مناسب ندارم فرمود
زره حطمیه خود را صداق او گردان پس بموجب فرموده پیغمبر کار بند شد و منقولست
که بتول درین زمان پانزده ساله بود و سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در قضیه
تزویج با وی مشاورت فرمود او بخموشی رضا داد پس جمعی از خواص اصحاب را
بمجلس طلبید و علی مرتضی حاضر شد و عقد بسته شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم خطبه نفیس
خطبه نکاح بخواند در روایتی هست که علی مرتضی را فرمود تا آن سنت نیز قیام نمود

۱۴۷

۲۷۸

و طبقی خرما برگ در مجلس ریختند و اذن داد که غارت کنند یعنی هر یک از پیش خود
بردارند انگاه زره را بچهار صد و هشتاد درم بعثمان بن عفان فروختند نقلست که
او زره را برسم هدیه باز بنزد علی روانه ساخت پس ثمن و مثمن هر دو را بمجلس سید
عالم برد آنحضرت عثمان را دعای خیر گفت و بعضی از ان وجه به بلال داد که انکه
بوی خوش ترتیب کند و باقی را بنزد ام سلمه فرستاد تا بوجه جهاز فاطمه نشاند
پس دو سه ای کتان غلیظ بسته و یکی بلیف خرما پر ساخت و دیگری بخورده نعیم آ
پوست و چهار بالش ترتیب کردند دو عدد لیف و حشو و دیگر پشم بود و بروایتی دو
جامه برد و دو باهو بند نقره و قطیفه که تمام بدن مبارک ایشان را می پوشید و مشکی
و قدحی و یک آسیا دست و غربالی و دو سبو بجهت او مرتب ساخت این بود جهاز دختر
بهترین عالم صلی الله علیه وسلم که از روایات مختلفه بمرتبه جمعیت رسیده و الله اعلم
و بعد انکه روایت صحیح صریح است در انکه زفاف علی و فاطمه بعد از واقعه بدر واقع
شده و اقاویل ارباب سیر درین باب مختلف افتاده و قول انکس که گفت زفاف
ایشان در ذی الحجه بوده بصحت اقرب مینماید و ضبط و ربط این روایات وظیفه ار نسخه
مجتهدان است و علی ای حال اتمام آن قصه درین محل با را اولی و انسب خواهد بود
از روی اختصار پس میگوییم بعد از انکه وقت عروسی معین گشت سید کونین اسما را [illegible]
روان گردانید بمنزل علی تا جای ایشان راست کرد الله انگاه بیامد و فاطمه را آنجا
برد و شب پیش او بماند و سعد گوسفندی برای طعام آن ولیمه بفرستاد و جمعی از انصار
بقدر اری از ذرت امداد نمودند تا دعوت مرتب شد و در روایتی که پیغمبر صلی الله علیه و
سلم پاره خرما و زیت بجهت ولیمه فاطمه انعام فرموده بعد از نماز خفتن بخانه ایشان زفاف
داد و جای عروس و داماد بدید و ظرفی بطلبید و وضو در ان ساخت و آن آب را
بر علی افشانده و دعای برکت و جمعیت بر ایشان خواند و بروایتی دیگر پاره آب طلبید و

و آب دهان وزرفشان دران انداخت و بر دو جانب علی و میان دو شانه او
و اخلاص و معوذتین قرائت فرمود و بر وی دمید و گفت ای علی در شان تو نیکو کردم
و بهترین اهل البیت خود را بتو دادم و در صباح روز چهارم زفاف بتفقد فرزند دلبند قدم
کرم رنجه ساخت و او را بفنون ارشاد و تعلیم بنواخت و والده علی فاطمه بنت اسد بن هاشم
بسر می برد و مقرر چنان شده بود که مهمات بیرونی او می پرداخت و کارها در خانه فاطمه
زهرا بتقدیم می رسانید و شرح فضایل و شمایل آن مطهره مقدسه علیها من الف التحیات
درین مختصر کجا میسر گردد و لعمری که مصراع خاموشی از ثنای تو حد ثنای تست ۰ و بر
آنحضرت چند فرزند ارزانی داشته حسن و حسین و زینب و ام کلثوم و رقیه و وفاتش
بعد از شش ماه یا کمتر از انتقال سید المرسلین با علی علیین واقع شد و قبر او فی
الحقیقه معین نیست والله اعلم ۰ و درین سال چون به سبب مظاهرت یاران و غا
و موافقت مهاجر و انصار مبانی شریعت سید ابرار مستحکم و استوار گشت و ظلمت ظلم
کفار از حد گذشته بود نزول آیات جهاد متعاقب شد و نسخ حکم لکم دینکم ولی دین
باذن اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و امر اطیعوا و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة تحقیق
و الیه اشار الحکیم المحقق حیث قال نظم زین لکم دینکم ولی دین چند ۰ اقتلوا المشرکین
کمر بربند ۰ لاجرم زره پوشش و الله یعصمک من الناس جنیان جان انا بنی السیف را
القناس نهاد و متوجه آن یک رنگ را فرمود تا بقلع دو رویان اشتغال نمودند و افتتاح
ارسال بعوث و سرایا واقع شد و بعضی بر آنند که مبداء این کار در نصف آخر سال
اول از هجرت بوده و علی اختلاف القولین اول حمزه بن عبد المطلب با سی نفر از
مهاجران بسر راه قافله قریش فرستاد و جمعی در میان آمدند و مهم ایشان بصلح انجام
بگذشت بعد از آن پسر عم خود را عبیدة بن الحارث با بعضی روانه ساخت بقصد کاروانی
دیگر پس احبا و اعدا بهم رسیدند و بر یکدیگر تیر انداختند اما شمشیر کاری نرسیده و سعد

بن ابی وقاص در جوق مسلمانان بود و او اول مرویست که در نبرد کفار تیر راگشاده
و مقداد بن الاسود و عتبه بن غزوان از اهل اسلام برفاقت مشرکان از مکه بیرون
آمده بودند بهانه تجارت و چون طایفین مقابل شدند بطرف مسلمانان ملحق گشتند
و عاقبت الامر مهم این دو گروه بی کسر و انکسار بآخر رسید بعد از آن سعد بن ابی وقاص
با هشت نفر بجای دیگر فرستاد برفتند و با دشمن ملاقات ناکرده بازگشتند و درین
سال پیشوای اهل عبا سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخت و بنفس نفیس طایفه
از مهاجران بقصد قافله کیان بیرون رفتند و به ابوا و ودان رسیدند و هیچکس را
نام موضع
ندیدند بعد از پانزده روز بوطن مراجعت نمودند و آن اول غزوه بود که در اسلام
واقع شد والله اعلم و دران سال در ماه ربیع الاول با آخر سعد بن معاذ را بخلافت
مدینه مقرر فرمود و با دویست نفر از مهاجر بعزیمت ادراک کاروانی دیگر روانه شدند
و تا بواط برفته و با عدا نرسیده باز آمدند و دران سال کرز بن جابر فهری شتران
مدینه را برانداخت چون خبر بسید المرسلین رسید زید بن حارثه بخلافت در طیبه باز داشت
و خود با جماعتی از عقب وی برفت تا نواحی بدر و کرز بتعجیل گذشته بود چنانکه
وصول باو متعذر نمود و پس از انجا بازگشته و در منتصف جمادی الاولی این سال
حضرت را معلوم شد که ابوسفین با جمعی کثیر بتجارت شام میروند و اموال بسیار
همراه دارند پس ابوسلمه را بخلافت مدینه تعیین فرمود و با صد و پنجاه نفر از مهاجر
بقصد ایشان توجه نمودند و چون به ذو العشیره رسیدند قافله گذشته بود چنانکه
ادراک ایشان میسر نشد بالضروره از انجا بوطن مراجعت کردند و درین سال ابو عبیده
بن الجراح را فرمود تا کار سازی سفر کند و بجای که مامور شود توجه نماید بعد از انکه
هنگام رفتن رسید ابوعبیده بگریست و گفت نمیخواهم که ازین عتبه ببهرم و مرتبت یک ساعت
دور باشم مصراع زینجا قیاس میکن تا احباب ماهی ۰ پس سید عالم عبید الله بن جحش

اسید را بعوض وی تعیین کرد و در جمادی الاخری یا ماه رجب این سال هشت تن
از مهاجر و بروایتی دوازده مرد از ایشان همراه او گردانید و هر دو کس یک شتر داشتند
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم مکتوبی بعبد الله سپرد و با او مقرر ساخت که چون دو روز
بگذرد کتابت را بخواند و بمضمون آن عمل کند و هیچ آفریده را باکراه با خود نبرد بعد از
دو روز که سیر کرده بود مکتوب را مطالعه نمود مضمونش این بود که ترا می باید رفت
و در نخله میان مکه و طایف نزل گرفت تا کاروان قریش برسند پس تفحص اخبار احوال
واقف گردانید و به اتفاق متوجه گشتند در اثناء طریق سعد بن ابی وقاص و عتبة بن
غزوان که ردیف یکدیگر بودند شتر خود را گم کردند و بواسطه طلب آن از مصاحبان باز
ماندند با ایشان تشویش رسید چون عبد الله و دیگران در نخله نزول کردند قافله پیدا
شدند ادیم و مویز طایفی و غیر آنها داشتند و عمرو بن الحضرمی و عثمن بن عبد الله
بن المغیره و برادر او نوفل و حکم بن کیسان دران کاروان بودند و از جماعت مسلمانان
بترسیدند پس عکاشه بن محصن اسدی از جانب اهل اسلام بکری انگیخت و با عامر بن
ربیعه گفت تا سر وی را تراشید بآن جهت کفار ایمن گشتند و با یکدیگر گفتند این گروه
قصد عمره دارند و ما را از ایشان تشویشی نخواهد رسید و شک کردند که آن روز از ماه
رجب است یا نی الحاصل شتران بعلف فرستادند و آتش بختن بنیاد کردند و بعد از
ساعتی مسلمانان در کافران ریختند و واقد بن عبد الله تمیمی تیری بر عمرو بن الحضرمی
زد و او را بکشت و عثمن و حکم را گرفتند و نوفل بگریخت و تمام اجناس ایشان غنیمت
شد عبد الله بن جحش با اصحاب گفت خمس این مال بجهت پیغمبر جدا میکنیم و هنوز حکم
خمس تقرر نداشت و اول غنیمتی که با اهل اسلام رسید و اول خمسی که از مغانم جدا
کردند آن بود پس اصحاب اموال و اسیران را برداشته و بمدینه آوردند خواجه عالم
با ایشان فرمود من شما را نگفته بودم که در ماه حرام جنگ کنید و خون ریزید تقسیم

غنایم و حکم اسیران را موقوف ساخت و مسلمانان اهل آن سریه را سرزنش
بسیار نمودند و ان جماعت پشیمانی تمام یافتند و ملول شدند و قریش تشنیع زدند که
محمدیان ماه حرام را حلال گردانیدند و یهود مدینه ازان واقعه فال بد گرفتند
به قصد اهل اسلام و گفتند واقد عمرو را کشت و معنی وقد و افروختن آتش است
پس افروخته شد آتش جنگ میان اصحاب محمد و قریش و کریمه یسئلونک عن الشهر
الحرام قتال فیه تا آخر آیت درین باب نازل شد و ببرکت آن مسلمانان از بند
غم بیرون آمدند و غنیمت را قسمت کردند و بروایتی دیگر آن مال محبان بسرده بود تا
با غنایم بدر منقسم گشت و عبد الله بن جحش را دران سریه امیر المومنین خواندند و بعد از
مراجعت آن جماعت بچند روز سعد و عتبه که از عقب شتر گم گشته رفته بودند بمدینه آمدند
و کفار قریش بجهت تخلیص آن دو اسیر از مکه شخصی بفرستادند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
ایشان را آزاد گردانید و بعد از آنکه خلاص شدند عثمان بحالت کفر بمکه رفت و آنجا
برد و حکم مسلمان شد و ملازمت حضرت بتوفیق می نمود تا در واقعه بئر معونه وی را شهید
کردند و الله اعلم و درین سال قبله محول گشت و سبب تحویل مذکور آن بود که چون
سید عالم بمدینه تشریف داد معلوم فرمود که یهود بجانب بیت المقدس نماز میکنند
پس بحکم ربانی یا باختیار پیغمبر آخر زمانی جهت تالیف خواطر آن جماعت همان طریق
سلوک داشت یهود ازان واقعه بشگفت آمدند و به آن توافق صورتی بنا وعاقی
کردند خاطر خطیر حضرت ازان سبب ملول شد و همگی همت بران مصروف میداشت
که کعبه قبله شود و پیوسته مترصد می بود که دران باب حکمی جزم نازل گردد تا در
منتصف رجب این سال جبرئیل امین با کریمه قد نری تقلب وجهک فی السماء
فلنولینک قبلة ترضاها فول وجهک شطر المسجد الحرام فرود آمد و قبله بجانب کعبه
مقرر گشت نماز دیگر همان روز شخصی از یاران که با پیغمبر نماز بجانب کعبه گذارده بود

گذشت بر در مسجدی وودید که جماعتیان بصوب بیت المقدس نماز میکنند از گفت
سوگند یاد میکنم بخدای تعالی که امام ثقلین ومصلی قبلتین متوجه کعبه نماز گذارد پس
آن قوم در نماز منحرف شدند وبجانب خانهٔ کعبه توجه نمودند وآن مسجد به ذی قبلتین
اشتهار یافت والی یوم باقیست یهود بعد از وقوف بران حکم زبان طعن بگشودند
واسلام ومسلمانانرا بدان واسطه عیبت مینمودند سیقول السفهاء من الناس تا آخر
آیت دربیان این گفت وگوی نازل شد وجمعی از متابعان شریعت محمدی در
جوانب واطراف بودند وخبر تحول قبله بایشان رسید وبهمان جانب معهود نماز
گذاردند صحابهٔ کرام ارسیدا انام حال ایشان استفسار نمودند آیت آمد که وما کان
الله لیضیع ایمانکم یعنی حضرت جلال احدیت ضایع نکرد اندا ایمان شمارا وایمان را
درین آیت بنماز تفسیر کردند ومقصود انکه نمازی که مومنان پیش از وقوف بر گشتن
قبله بطرف بیت المقدس گزارده اند مقبول واقع شده چون مشتمل بر مخالفت امر ٢٨٤
ربانی نبوده وبدانکه تحقیق واقعه تحویل قبله محتاج به بسطی تمام است تا روشن شود
که در خارج نماز یا داخل وبر تقدیر دخول درکدام نماز واقع شده وضامن تفصیل
آن نسخه مجتبی است والله العاصم ودرین سال سید رسل صلی الله علیه وسلم
محله قبا فرمود ومسجد آنجا کشاده کردانید ودرکشیدن آلات ادوات بایاران
موافقت نمود وبعد از اتمام آن بنا وخیر هر شنبه گاهی سوار وگاهی پیاده بمسجد
مذکور تشریف میداد ومنقولست از انحضرت که هرکه وضو تمام بسازد وبمسجد قبا آید و
دو رکعت نماز بگذارد ثواب عمره بیابد ودرین سال غزوه بدر کبری واقع شد
وموجب واقعهٔ مذکوره آن بود که چون آن قافلهٔ قریش که پیغمبر بعزم ادراک
ایشان تا ذو العشیره رفت ونیافت بمکه مراجعت نمودند وابو سفین بن حرب وعمرو
عاص ومخرمة بن نوفل با تتمه سی نفر یا چهل نفر از قریش وثروت تمام همراه داشتند

قمز

حضرت با اصحاب فرمود که تجار ام القری از شام باز میگردند وما باز دیگر بقصد ایشان
متوجه می شویم شاید که فتحی یا فتوحی روی نماید وطلحه بن عبید الله وسعید بن زید را
به تعجیل از پیش ابفرستاد وتا خبری گیرند رفیقین مذکورین برفتند تا انجا رازار راضی حورا
وبرگشتند جهنی فرود آمدند واو آن دو یار را مخفی نگاه داشت تا قافله یکمان برسیدند
وبگذشتند انگاه گشتند تا ذو المرو همراه ایشان شد واز محل خطر بگذرانید پس طلحه وسعید
وروز میراندند تا زودتر خبر برسانند وقتی که بمدینه آمدند حضرت روانه شده بود منقو
که بعد از رفتن جاسوسان بده شب سید رسل عمرو بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت وروز
شنبه سیوم ماه رمضان وبروایتی دوازدهم ماه مذکور نهضت فرمود ودر سر جاه ابو عتبه
که یک میل راهست تا شهر فرود آمد واز انجا کودکان صحابه مثل عبد الله بن عمر وزید
بن ثابت وبراء بن عازب وغیرهم را باز گردانید وبجهته خستگی رقیه دختر حضرت شوهرش ٢٨٤
که شوهرش عثمان بن عفان پیش او بماند وعاصم بن عدی را بخلافت عالیه و
حارث بن حاطب به بنی عمرو بن عوف فرستاد وبعد از ان با سیصد وپنج نفر هفتاد و
وچهار یا بیشتر یا کمتر از مهاجر وباقی از انصار متوجه گشته واول سفر انصار در خدمت
پیغمبر آن بود وچون عزم جنگ نداشت وتکثیر لشکر نکوشید وبازماندگانرا ملامت
نکرد ومسلمانان هفتاد شتر ودو اسب یا سه یکی از مقداد یا خلافت ویکی از مرثد
ودیگری از زبیر وشش زره وهشت شمشیر همراه داشتند وهر دو نفر وسه نفر را یک شتر
می رسید وبه نوبت سواری مینمودند وشریک پیغمبر در شتر پیوسته علی بن ابو طالب
ودر او ایل ابو لبابه ودر اواخر زید بن حارثه بودند وچون به روحا رسید ابو لبابه را
برای حکومت مدینه بجای ابن ام مکتوم روانه ساخت وخوات بن جبیر وحرث
بن الصمه را بواسطه انکه هر دو بیمار شدند وکسر یافتند هم از انجا باز گردانیدند وچون از ان
منزل بار کردند بسبس بن عمر ربانی وعدی بن ابی زغبا جهنی را انجا سوی فرستاد

وایشان تا بدر برفتند و خبر تحقیق کرده بازگشته و بحضرت ملحق شدند و ابو سفین
چون معلوم کرد که پیغمبر با اصحاب قاصد ایشانند ضمضم بن عمرو غفاری را باجارت
بگرفت و بتعجیل تمام بمکه فرستاد تا قریش را بیاگاهاند که اموال قافله در معرض تلفست
باید که هر چند زودتر خود را برسانند وقتی که قافله قریش در بدر فرود آمدند ابو سفین
بسیار خایف بود و از نزدیک آن موضع مجدی بن عمرو پرسید که هیچ خبری از محمدیان
داری و جاسوس ایشانرا دیدی جواب داد که ندیده ام و ندیدم الا دو شتر سوار که در آن
محل معین فرود آمدند و زود رحلت کردند و جای نزول آن دو شخص را ابو سفین
نمود و او برفت و انداخته‌های شتران ایشانرا برگرفت و بشکافت ریزهای استخوان
خرما در آن بدید گفت علف یثرب خورده اند و غالبا جاسوسان محمد بوده اند و از
باز گرد و بدر را بر یسار خود گذاشت و بطریق ساحل روانه شد و به روز پیش از
وصول ضمضم بمکه عاتکه دختر عبد المطلب بخواب دید که شتر سواری آمد و در ابطح با
آواز بلند گفت ای جماعت قریش بشتابید و تا سه روز دیگر بکشتن گاه خود آیید
پس خلایق بر وی جمع شدند آنگاه شتر را بمسجد الحرام راند مردم از عقب وی بجانب
و حوالی او را فرو گرفتند ناگاه چنان نمود که شتر بر بام خانه کعبه برد و همان سخن
که در ابطح گفته بود باز اعاده کرد و دیگر چنان دید که سوار بر کوه بو قبیس بر آمد و حکایت
گذشته را واگفت پس سنگی از آن محل در گردانید چون بپای کوه رسید پاره
پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند الا که قطعه از آن سنگ بانجا افتاد و روز دیگر خواب
شبانه با برادر خود عباس بگفت و با یکدیگر در باب اخفاء واقعه مبالغه نمودند
و مع ذلک عباس با ولید بن عتبه که دوست وی بود آن حکایت در میان نهاد
و شرط کرد که با هیچکس نگوید سبحان الله مگر این نصیحت نشنیده بود که نظم
راز خود با یار خود چندانکه بتوانی مگو * یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن *

پس ولید قصه که از عباس شنوده بود به پدر خود عتبه رسانید و زبان
بزبان میگفتند تا همان روز با بوجهل رسید و او متعاقب عباس را بدید و گفت یا ابا الفضل
این زن در میان شما کی نبیه شده اکتفا نمیکنید به نبوت مردان اکنون زنان
بنی هاشم داعیه رسالت دارند عباس پرسید که کدام زن را میگوئی جواب داد
که عاتکه و خواب وی را نقل کرد و گفت سه روز صبر میکنیم اگر نتیجه برین واقعه مترتب شد
خیر و الا مکاتیب با حیا و قبایل می نویسیم که قبیله شما دروغ گوترین عرب اند عباس
منکر شد و گفت من ازین حکایات خبر ندارم و از هم دیگر بگذشتند شبانگاه تمام زنان
بنی عبد المطلب باتفاق بمنزل عباس رفتند و گفتند تا غایت گذاشتید که این خبیث
زبان طعن بر مردان شما گشوده و اکنون به زنان تعرض مینماید و تو شنودی و هیچ
نگفتی این صورت از غیرت و حمیت بغایت دور است عباس معترف شد که راست
میگوئید بعد ازین من باو مشغول خواهم شد و اگر دیگر حکایتی بگوید دمار از روزگارش
برآرم روز سیوم عباس خشمناک از خانه بیرون رفت بعزم ایذاء ابو جهل چون بمسجد
الحرام در آمد و خواست که با او تعرض نماید ناگاه آن لعین از مسجد بیرون دوید عباس گفت
من در فکر افتادم که آیا چه حالتست او خود آواز ضمضم شنوده بود که از راه رسیده
و جامه چاک زده و گوش شتر قطع کرده فریاد کنان میگفت ای قوم قریش بشتابید
و کاروان خود را دریابید که محمد یاران قصد ایشان دارند پس اهالی مکه بسرعت تمام
کارسازی کردند و ابو جهل گفت محمد و اصحاب او تصور دارند که این قافله مانند کاروان
ابن الحضرمیت بخدای کعبه که خواهند دانست که همچنان نیست بعد از آن مقرر ساختند
که از هر دو مرد متعین که در مکه باشند یکی بدر رود یا دیگری قایم مقام خود روانه دارد
و اشراف قریش باجمعهم بیرون رفتند مگر ابو لهب که عاص بن هشام را بعوض خود
بفرستاد و امیه بن خلف پیر و ثقیل بود بعد ذلک میخواست که توقف نماید عقبة بن ابي

معبط مجمرها پر آتش بیاورد و پیش او بنهاد یعنی که مصراع زهرهٔ مردان نداری چو
زنان درخانه باش، و خود را خوشبوی ساز امیه گفت خدا ترا رسوا کناد که زشت
خبریست که آورده پس بضرورت او نیز بیرون رفت و چون قریش عازم شدند بوا
وحشتی و کدورتی که میان ایشان و بنی کنانه بود در رسید که مبادا از آن قوم غدر
واقع شود پس شیطان بصورت سراقة بن مالک که سردار آن قبیله بود بدیشان
ظاهر شد و ایشان را تسکین کلی داد و بعد از آنکه خاطر جمع کردند علی سبیل الاستعجال از
شدند و آنچه از لوازم عشرت می باشد بار کردند و مغنیات و آلات ملاهی با خود بیرون
بردند آنگاه بجحفه رسیدند جهم بن الصلت که نبیرهٔ مطلب بن عبد مناف بود قوم
گفت در خواب دیدم که اسب سواری پیدا شد و شتری همراه داشت و نام جمعی از
اشراف قریش مثل عتبه و شیبه و ابوجهل و دیگران بر شمرد بعد از آن گفت اینجماعت
کشته شدند و کاردی بر منحر شتر زد و بگذاشت تا درمیان لشکر میگشت و هیچ خیمه نماند
الا آنکه رشاشه از خون او بآنجا نرسید شرح این واقعه با بوجهل رسانیدند گفت این همین
دیگریست که از بنی مطلب پیدا شده آن زمان که آتش حرب افروخته گردد بدانند
که مقتول کیست و بعد از آنکه ابوسفیان بجزم تمام قافلهٔ خویش را از مهالک بگذرانید
قیس پسر امرؤالقیس را پیش قریش فرستاد که کاروان شما محفوظ ماند اکنون شما بدین
طرف مروید و متعرض محمد نشوید و بمنازل خود بازگردید چون آن خبر بکبار رسید اخنس
بن شریق با قوم بنی زهره و قبیله بنی عدی آن سخن را قبول کردند و مراجعت نمودند
اما ابوجهل گفت والله به بدر میرویم و بازار میگیریم و بعیش مشغول میشویم تا آوازهٔ هیبت
ما به اطراف رود و محمد متنبه گردد و من بعد متعرض این قوم نشود و باقی مشرکان
مکه با او اتفاق نمودند و مغنیات از آن منزل بازگردانیدند و خود متوجه گشتند و
مجموع نهصد و پنجاه مرد بودند و صد اسب و هفتصد شتر همراه داشتند و در موضع [illegible]

به ابوسفیان رسید که قریش به بدر رفتند و سخن قبول نکردند گفت این عمل عمرو
بن هشام است یعنی ابوجهل آیا مآل این معامله بکجا رسد پس کاروانرا بمکه روانه
ساخت و خود بلشکر ملحق شد پیغمبر در وادی صفرا معلوم فرمود که کفار مکه عزیمت
نموده اند پس اصحاب را بگرد کرد و برسم مشاورت از ایشان پرسید که صلاح این
کار چیست ابوبکر صدیق برخاست و سخنان نیکو بعرض رسانید حضرت وی را بنشاند
و جرعه از زلال تربیت بخشید و باز استفسار فرمود که چه مصلحت می بینید نزدیک اجابت
عمر بن الخطاب برخاست و اقتدا باول شیخ اول نمود و کمال یکجهتی مؤکد گردانید پیغمبر
او را در مقام خود متمکن ساخت و بعنوان تلطف بنواخت و باز پرسید که درین باب
چه فکر میکنید مقداد بن الاسود برخاست و گفت یا رسول الله حکم ربانی را نافذ گردان
که ما با تو متفقیم و از طریق مخالفتی که یهود با موسی سلوک میداشتند بیزاریم و دولت از
از دیال متابعت نمیداریم و اگر تا شهر حبشه می روی همراهیم و از دقایق خدمتکاری آگاهیم
سید عالم او را تحسین فرمود و نشاند و دیگر همان سخن را باز راند و غرض حضرت آنکه
ما فی الضمیر انصار معلوم فرماید چه در شب عقبه محصل بیعت آن زمرهٔ نیک عاقبت چنان
بود که مادام که سید انام در مدینه باشد ایشان شرائط محافظت بجای آرند و او را
جان سپاری بر خود لازم شمارند و چون در آن وقت در بیرون مدینه بودند توهم آن
میشد که مبادا خارج و داخل را از یکدیگر متمیز سازند و شرائط یکجهتی [illegible]
در تفتیش و تفحص مبالغه نمود و رفقهٔ انصار از آن تکرار و تعداد معلوم کردند که مدعای
حضرت چیست و آن خطاب با کیست سعد بن معاذ برخاست و گفت یا رسول الله مگر
اشارت این عبارت و مقتضای این دلالت متوجه بجانب ماست فرمود آری پس سعد
سوگند یاد کرد که بحق آن خداوندی که ترا براستی بطوایف جهانیان فرستاده اگر
ما را بجنب دریا یا بدریا و حرب حواله فرمائی بی توقف در آئیم و امید چنانکه از همه بر آئیم

دور قدم محترمت مصراع خصم هندیم و قلعه کشائیم • ما مردان مردیم و دلیران
صف شکن بر دیم لیــــر ما وقتی حاصل شود که در میان تیغ بی غلاف داشته باشیم و دشمن
ما کاهی قوت گیرد که بیار لب یار بر مفارق دوستان یک جهة باشیم پس تمام ابطال
مهاجر و باقی انصار از حضار مجلس در آن مساعدت با سعد یار شدند و همه در اداء این
معنی متفق اللفظ گشتند که نظم مفلسانیم اگر دست نداریم بهیچ • چون تو داریم
بمعنی همه داریم همه • بود و عهدی که دمی بی تو نگیریم قرار • همچنان بر سر عهدیم و
قراریم همه • سر و جان خواستی ای جان گرامی ز نگار • همه سهلست بیا تا بسپاریم همه •
آنگاه مجموع یاران باتفاق گفتند یا نبی الله بحضور و جمعیت سرور و برکت روان
شو که ما را از ملاقات با دشمن هیچ کراهتی نیست سید المرسلین ازین حال بی قیل و قال
بسیار شادمان گشت و فرمود مبارکی روان شوید و خاطر جمع دارید که حضرت جلال
احدیت یکی از دو طایفه را با من وعده کرده یعنی با قافله میگیریم یا بر کفار قریش غالب
می شویم و بحق آن قادری که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که من مینگرم گوئی میبینم
که هر یک از مشرکان جیش قریش کجا خواهند افتاد پس در آن روز اعلام فتح و ظفر
نصب فرمود و از آنجا روان شدند و در نزدیکی بدر فرود آمدند آنگاه پیغمبر با یکی از اصحاب
سوار شده در آن صحرا میگشتند اتفاقا به پیری رسیدند و از وی پرسیدند که از احوال
محمد و قریش چه خبر داری گفت وقتی شما را از ایشان آگاهی دهم که با من بگوئید که از
کجا ئید حضرت فرمود تا تو نگوئی ما نگوئیم پیر گفت بمن رسیده که محمد و اصحابش در فلان
روز از مدینه بیرون آمده‌اند اگر مسموع من مطابق واقع باشد امروز در فلان محل
خواهند بود و همان موضع که منزل ایشان بود و شنوده ام که قریش در فلان روز
از مکه جنبش نموده اند اگر چنین باشد باید که امروز بفلان جای رسیده باشند هم
آنجا که منزل کرده بودند اکنون شما بگوئید که از کجا ئید پیغمبر فرمود نحن من الماء یعنی

ما از مائیم و درین سخن توریه لطیف فرمود حضرت قصد آن داشت که ما مخلوق از
نطفه ایم و پیر را تصور آن شد که ایشان از عراق اند چه در عرف عرب عراق را اهل الماء
میگویند بجهة کثرت آب در آن جانب آنگاه سید رسل صلی الله علیه و آله بمنزل مراجعت
نمود و چون شب در آمد نقطهٔ دایرهٔ مطالب علی ابن ابی طالب و زبیر و سعد بن ابی
وقاص با جمعی دیگر از جابک روان اصحاب بفرستاد که خبر تحقیق نمایند برفتند
و به شتران آبکش قریش رسیدند و دو غلام اسلم و عریض نام همراه آنها بود هر دو را
بگرفتند و بمنزل آوردند سید ثقلین نماز میکرد و اصحاب از ایشان پرسیدند که شما از آن
کیستید و طمع میداشتند که مملوک ابو سفیان باشند گفتند سقایان قریشیم پس بر زجر
غلامان مشغول شدند و بعد از آنکه معترف گشتند که از آن ابو سفیانیم دست از ایشان
بداشتند پیغمبر چون از نماز فارغ شد فرمود عجب حالتست اول راست گفتند و بتشویش ایشان
آخر دروغ گفتند و خلاص یافتند مقرر است که تعلق بقریش میدارند آنگاه تفحص
از غلامان پرسید که قریش کجا منزل ساخته اند گفتند در عدوهٔ قصوی در پس تل عقنقل
فرمود چند نفر باشند جواب دادند شمارهٔ قوم نمیدانیم اما بسیارند حضرت استفسار نمود
که هر روز چند شتر میکشند بعرض رسانیدند که روزی نه و روزی ده شتر را نحر میکنند
آن سرور با دوستان اظهار کرد که دشمنان میان نهصد و هزار اند و همچنان بود باز
تفحص فرمود که از اشراف کیان همراه اند گفتند عتبه و شیبه و ابو الحکم و ابو البختری
و عقبة بن ابی معیط و حکیم بن حزام و طعیمة بن عدی و نضر بن الحارث و زمعة
بن الاسود و امیة بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و حارث بن عامر و سهیل
بن عمرو و عمرو بن عبد ود پیغمبر خبر داد یاران را که مکه جگر گوشه‌ها خود را پیش شما
انداخته و مقصود حضرت آن بود که اصحاب مرفه باشند و نقش بد دلی از لوح خاطر
بتراشند و در آن شب کفار بآب نزدیک و مسلمانان دور واقع شدند و اکثر بخواب رفتند

جون بعد از کشته بعضی را جنابت رسیده بود و جمعی به وضو احتیاج داشتند در آن
محل شیطان مجال یافت و بوسوسه ایشان اقدام نمود که با وجود که شما مؤمنانید
و پیغمبر همراه است و داعیهٔ فتح و نصرت دارید اکنون بحدث اکبر و اصغر گرفتارید و
از نماز محروم خواهید ماند و اتفاقا در ریگستانی منزل گرفته بودند که پا بهیا تا زانو
فرو میرفت و تشنگی نیز زحمت میداد و لاجرم از جهات خوف و رعب بریشان راه
یافت حضرت جلال احدیت باران عظیم بفرستاد تا یاران غسل کردند و وضو ساختند
و سیراب شدند و زمین چنان استحکام پذیرفت که مرور بران آسان نمود و مطمئن البال
و مرفه الحال گشتند و کافران را لای و بلائی رسید که مجال عبور نداشتند چنانکه کریمهٔ
اذ یغشیکم النعاس امنة منه تا آخر آیه ازین معانی خبر میدهد و لشکر اسلام در اول جای
از جاهای بدر فرود آمدند حباب بن المنذر بعرض حضرت رسانید که نزول درین
منزل اگر حکمی است سمعنا و اگر برایست آنچه بخاطر میرسد بموقف اظهار رسانم فرمود هیچ
امری درین باب نافذ نشده هرچه رای تو مقتضی آنست بگو حباب گفت مصلحت چنان
می نماید که بر سر چاه آخرین رویم و معسکر همایون مقرر سازیم و باقی چاهها را پر کرده حوض
حوضی بزرگ است کنیم تا باقی آب بلشکر ما برسد و دشمنان را چنانکه آب چاه نیست
آب چاه هم نباشد فی الحال جبرئیل برسید و گفت رای اینست که حباب میگوید
حباب ابا آب مهر و بکاری تمام هست پس در زمان یار کردند و بدستوری که حباب
حباب مقرر کرده بود بتقدیم رسانیدند و چون مهم منزل و مور و فیصل یافت سعد بن
معاذ فغان برآورد که یا رسول الله من هم درین خواستی دارم اگر بسمع قبول اصغا
فرمائی بیت ازان طرف بنه پرده کمال تو نقصان ٭ وزین طرف شرف و کار
ما باشد ٭ خواجه فرمود مسامع علیه نبویه متوجه مقال تست یعنی مصراع همه گوشیم
تا چه میگوئی ٭ سعد گفت رخصت فرمای تا خانه از چوب و گیاه برای خاصه شریف

و چاره پهلوی آن آماده داریم و حضرت در آن خانه فرود آید و ما زمان جنگ مشغول
شوند اگر غالب شدند فهو المراد و اگر نوعی دیگر باشد عمر تو با و بالفور سوار شوی و بیاران
مدینه ملحق گردی که خصوصیت و اخلاص ایشان درین عقبه بهیچ مرتبه کمتر از ما نیست
بهیچ حال تقصیر ننمایند و کمر خدمت از خاصرهٔ همت نگشایند چه اگر آن فوج را معلوم بود
که آن کار مجاربه می انجامد توقف جایز نمیداشتند و رایت متابعت می افراشتند پس
سید رسل بر سعد دعا خیر بتقدیم رسانیدند و اصحاب باندک زمانی عرشی ترتیب کردند
حضرت بانجا درآمد و نشست ناگاه دید که لشکر کفار از طریق عقنقل بدید آمدند بالفور
دست دعا برداشت و گفت خداوندا گروه بی شکوه مشرکان قریش بر افقت کبر و خیلا
و طیش آهنگ موحدان بی ریا دارند و بطریق معهود سبیل ظلم و تعدی می سپارند و فقه
ما ائتی که فرموده باتمام رسان و نسیم عنایتی بوزان و این طایفهٔ مسکینان که دست در شاخ
امید زده اند و نظر چشم دارند نومید مساز و از عالم غیب ایشان را مدد از پس برابر
اشرار یکدیگر مقابل شدند و جمعی از قریش بکنار حوض مسلمانان آمدند که آب از منبع
اصحاب خواستند که منع کنند حضرت فرمود بگذارید و هر کس ازان طایفه که ازانجا آب خورد
در جنگ کشته شد الا حکیم بن حزام که سواره بگریخت و نجات یافت و بعد ازانکه مسلمان
گشت گاهی که سوگند یاد کردی گفتی لا و الذی نجانی یوم بدر و روز بدر از کشتن خلاص
داد و نقلست که بعد از قرار طرفین مشرکان عمیر بن وهب جمحی را بفرستادند که لشکر اسلام
را حزر کند گرد ایشان طوف کرد و بیاران ملحق شد و گفت کما بیش سیصد مرد هستند
لیکن مرا مهلت دهید که بهتر ازین تحقیق کنم شاید کمینی گروه باشند باز دیگر رفت و نوا
تفحص نمود باز آمد و گفت همان بیش نیستند اما جمعی را دیدم که غیر از شمشیر دوری پشتی
ندارند و گروهی مشاهده کردم که بجز در سایهٔ نیزه پناه نگیرند و از رایات این قوم آثار
مرگ ظاهر دیدم اگر چنان می بینم که یکی از ایشان کشته نشود الا آنکه اول عدوی از ما مقتول

گروه و چون از طرفین هیچ متنفس نماند چه کار کرده باشیم و بغیر از بدنامی هیچ حاصل
نه بینم حکیم بن حزام که در فن حکمت صاحب حزم بود چون آن سخن بشنود نزد عتبه رفت
گفت یا ابا الولید تو بزرگ این جماعتی کاری کن که تا دنیا باشد ذکر خیرت گویند پرسید
چه می باید کرد جواب داد که دیت عمرو بن الحضرمی بخود گیر و این فتنه را فرو نشان عتبه
قبول نمود و با او سفارش کرد که ابو الحکم یعنی ابو جهل را ببین و با این راضی ساز که
آتش افروز این جنگ اوست پس حکیم بمجلس ابو الحکم رفت و عامر بن الحضرمی و جمعی دیگر
پیش او بودند و در غایت خشمناکی میگفت عهد بنی عبد شمس را فسخ کردم و با بنی مخزوم هم
سوگند شدم و بجهة تمام کارسازی جنگ مینمود و حکیم بانواع حیل خود را در کنجا یند و پیغام
عتبه باو رسانید قبول نکرد و انواع ناسزا گفت حکیم خجالت زده نزد عتبه آمد و حکایتی که
گذشته بود باز راند عتبه برآنکه ابن رخصه جنگی بود و نشتری چند بفتین مینمود که ایشان
فرستند تا بکشند متعاقب ابو جهل برسید و شراز و می نا پید و با عتبه گفت رگ گردنت
برخاسته که محمد را دیده و پسرت ابو حذیفه تابع اوست عتبه جواب او که دم بدم جدا
شود که رگ گردن که برخاسته ای زرد کننده است خود و ابو جهل بر نشستگاه خود مقدار
برص داشت دوا یجا بر زعفران رنگ میکرد پس ازان سخن غضب وی زیاده شده و شمشیر
بکشید و برپشت اسپ خود زد و گفت این ناخوش یا مانت و ازان فال بد گرفت
بعد ازان ابو جهل بانگ بر عامر بن الحضرمی زد که من قصاص برادر تو میخواهم و تو هیچ
نمیگوئی عامر برجست و سر برهنه کرد و خاک بر فرق سر ریخت و واعمراه میگفت تا مهم
جنگ قرار گرفت عتبه بفر ورت زره در پوشید و خود وی لایق سر خود نمی یافت از
پس که سر بزرگ بود پس بعوض مغفر دستار بست و حضرت رسالت پناه به ترتیب کار
از اشتغال فرمود و علم مهاجر به مصعب بن عمیر و لوا اوس بسعد بن معاذ و رایت
خزرج بحباب سپرد و بجهة شعار مهاجر یا بنی عبد الرحمن و از برای اوس یا بنی عبد ۲۹۴

و از بهر خزرج یا بنی عبید الله تعیین نمود و بقولی دیگر جمیع یاران را شعار این که یا منصور
امت و مشرکان نیز سه علم داشتند یکی با ابو عزیز بن عمیر و دیگری بطلحه بن ابی طلحه و سوم
به نضر بن الحارث داده بودند و ایشان همه از بنی عبد الدار بودند و سید عالم بنفس اقدس
صف لشکر اسلام را برابر میساخت اتفاقا به سواد بن غزیه رسید دید که از صف بیرون
آمده بود تیر چوبی که در دست حق پرست داشت بر شکم وی زد و فرمود راست بایست
سواد گفت یا رسول الله وجع یافتم ازین چوب و تو مبعوثی بر حق بگذار تا قصاص کنم
حضرت رسالت پناه جامه از شکم مطهر برداشت و حکم کرد که بیا و تدارک مشغول شو سواد
فی الحال روی خود را بر بیاض سینه بی کینه سید عالم بمالید و گفت درین مقام از
قتل ایمن نیستم خواستم که در آخر عهد بدن مبارکت را بسوده تا فردا قیامت آسوده
باشم و بذا لکا قال الناظم نظم روی بر خاک سر کوی تو سودم همه شب • خود ۲۹۴
همین بود ز سودا یتو سود دل من • خواجه کائنات در شان او بتر و عای خیر سید
اجابت رسانید و وی را امیدوار کردانید و با اصحاب فرمود تا از من رخصت نیابید
بجنگ مشتابید و حضرت حق سبحانه و تعالی جمع کفار را در نظر مومنان اندک نمود
تا نترسند و بد دل نشوند بحیثیتی که مسلمانی با دیگری میگفت لشکر دشمن هفتاد نفر باشند
او جواب داد که شاید صد کس باشند و مومنان اولا در چشم کفار اندک نمودند بمرتبه
که ابو جهل میگفت جوقی محمد بسیار کمند خبا که یک شتر ایشانرا سیر نتوان زد و فایده
این نمودن آنکه اعداء او بیرهدام احبا در آیند و بالآخره دم بدم ابهت و عظمت ایشان
بر مشرکان چنان ظاهر میشد که از غایت خوف و دهشت مجال جنبش نداشتند
نقلست که چون هر دو صف برابر شدند ابو جهل گفت خداوندا ازین دو طایفه هر کدام
که قطع رحم میکنند و امر محدث در میان می آرند هلاک گردان و فی الواقع آن
دعا بر خود میکرد و مرویست که دران روز اسود بن عبد الاسد مخزومی از میان

اعادی بیرون آمده متوجه حوض مسلمانان شد و سوگند یاد کرد که ازانجا آب خورد
و آنرا خراب کند اگرچه بر سر آن بمیرد و بعد ازانکه آهنگ حوض پیش گرفت حمزه
متعرض وی شد و بیک دست برد و پای اورا بی کرد چنانکه بروی در افتاد و مع
ذالک به پهلو و سینه می خزید تا از عهده سوگند برون آید حمزه برسید و سرش از تن
جدا کرد اینده و فرمان اقتلوا الاسودین در حیات و اصغر با متثال تلقی نمود و درین مقام
استشهاد و بمفهوم مثلی که در میان عرب مشهورست مناسب مینماید **نظم**

بدین لطیفه ازان عاقلان مثل زده اند ∴ که مرد ازان لب کوی انتباه افتد
شتر که مرگ وی آید فراز بر سر چاه ∴ شود طواف کنان تا کنون بچاه افتد

بعد ازان عتبه و شیبه و پسر عتبه ولید آن سه پلید در میدان آمدند و مبارز طلبیدند
عبد الله بن رواحه و عوف و معوذ از جوانان انصار بمواجهه ایشان رفتند پرسیدند
که شما چه کسانید جواب دادند که ما انصاریم گفتند ما را با شما هیچ کاری نیست و فریاد
برآوردند که ای محمد همسران ما روانه ساز حضرت فرمود عبیده بن الحارث و حمزه و علی
بروند و مهم این سه شخص پرنقص سرانجام نمایند امتثالا لامر المطاع آن شیران بیشه
محاربه خرامان شدند آن سه دشمن چون این سه دوست بدیدند مسلم داشتند که همسران
گرامی اند پس عبیده با عتبه و حمزه با شیبه و علی با ولید در نبرد آمدند اول حمزه شیبه را
بسجین رسانید و علی ولید را روانه سقر ساخت و عبیده و عتبه یکدیگر را مجروح کرده اند
آنگاه حمزه و علی مدد رفتند و عتبه را بعتبه سعیر فرستادند و عبیده را برداشتند و بنظر
انور پیغمبر بردند و مغز از ساقش میریخت ازان حضرت سوال کرد که من شهید هستم
فرمود تو از شهدائی و سر دفتر سعدائی عبیده گفت اگر ابو طالب زنده بودی
انصاف دادی که من با ین نظم اولی حیث قال **شعر** ونسلمه حتی نصرع حوله
ونذهل عن ابنائنا والحلائل • بعد ازان سید رسل در ایستاده اصحاب را برقتال تحریض

قوله علیه السلام ... شر العلماء ... من ازداد علما ولم یزدد هدی لم یزدد من الله الا بعدا

نمود و ابواب شجاعت بر وجوه سپاه و لشکریان بگشود و سوگند یاد کرد که هر که امروز
درین معرکه درآید و جنگ کند و پشت ندهد تا او را بکشند البته به بهشت عنبرسرشت خرامد
یا بد عمیر بن الحمام مقداری خرما در دست داشت و تناول میکرد چون آن خبر شنود گفت
خوش خوش میان من و جنت همین مانده که کشته شوم خرماها را بریخت و شمشیر بگرفت
و جنگ میکرد تا شهید گشت و گوئیا این بیت از زبان او گفته اند که **بیت** کرحجابست
میان من و تو جان عزیز • حکم فرما که روانش ز میان برگیرم • پس آتش حرب افروخته
شد و سید عالم صلی الله علیه و سلم بعریش درآمد و سعد بن معاذ شمشیر حمایل کرده با
معدودی از انصار بحراست آن حضرت قیام نمود و سرور انبیا چون نظر فرمود و قلت
احبا و کثرت اعدا معلوم کرد برخاست و روی بقبله دعا آورد و خیان دستها برداشت
که جامه ابط اطهرش نمود و مردا از دوش و انی موششش جدا شد و گفت خداوندا
در وعده تو خلاف و در حکمت گزاف نیست این مسکینان را دستگیر و نظر عنایت از این
دردمندان وا مگیر الهی خدای سزای پرستش اگر این جمع را نابود و بهلاک رسانی و
عرصه حیات را ازین موحدان خالی گردانی دیگر هیچکس درین منزل ترا نپرستند و بیک
تضرع و زاری بعتبه اعلیه جباری فرستادند و ازین نوع کلمات که مفاتیح خزاین فتح و
نصرت بود در بارگاه امنع بحبیب المضطر اذا دعا معروض میداشت صدیق اکبر از
قفای آنحضرت درآمد و ردا باز در کتف مبارکش کشید و او را بر سینه خود گرفت و
گفت یا رسول الله الحاح در سوال از مرتبه اعتدال میگذرد و بی شبهه وعده که با ثبات
آمال با تو فرموده بوفا مقرون خواهد شد ناگاه آن یگانه دو فرقه الله یصطفی من الملائکة
رسلا و من الناس در خلوتخانه استیناس بی قیاس نعاس طبقات مشکات مشکین
فرق را برهم نهاد و بعد لحظه از خواب درآمد و فرمود ای ابوبکر بشارت باد ترا که تا بید
آسمانی بجهت اعزاز مسلمانی رسید و جبرئیل با هزار نفر از زره پوشان عصمت سیاه دستارها

۲۹۷

اشانه وا ربسته و علاقها بر میان شانه کشته بر رهبان معلم سوار به زمین آمدند میکائیل با هزار سوار مجنان در میمنه و اسرافیل با هزار دیگر در میسره لشکر اسلام نزول کردند و بجنگ کفار مشغول شدند بعد ازان قهرمان میدان اصطفا از عریش بیرون آمد و آیت کافی کفایت سیهزم الجمع ویولون الدبر ورد زبان کرد و بند و اعوان دین را مژده ظفر رسانید و یک مشت ریگ برداشت و بطرف خاکساران قریش انداخت و دران فضا رایت شاهت الوجوه بقصد نکو نساری اعدا برافراخت و بایاران گفت اشتا بید پس مسلمانان بامداد ملایک واسعاد مالک الممالک یکبار حمله کردند و ابرار و مار از اشرار برآوردند و حقیقت و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی ظهور یافت و هفتاد نفر از مشرکان اسیر و هفتاد نفر دیگر کشته و هیچ فردی از افراد اعادی از محلی که پیغمبر بنام او تعیین کرده بود تجاوز نتوانست نمود و باقی قریش هزیمت را غنیمت شمردند از انجمله ابوسفیان چند جراحت یافته بگریخت و بیچاره بکه رفت و ابوجهل بضرب شمشیر معاذ بن عمرو بن الجموح و معاذ بن عفرا اثم کشته بقضا و چون آتش حرب تسکین یافت سید عالم فرمود کیست که برود و خبر ابوجهل بما رساند عبدالله بن مسعود در میان کشتگان او را طلب کرده بیافت و بر سینه اش نشست آن لعین چشم باز کرد و در وی دید و گفت ای چوپانک گوسفندان بجای بس سهناک برآمده عبدالله جواب داد که الحمد لله که ترا باین حال دیدم ابوجهل گفت شماتت شما ازان نیست که شخصی بدست قوم خود کشته شده پس بشمشیر سر وی را جدا کرد و در خاک خواری کشان نظر حضرت آورد خواجه کونین بعد از تفحص و تحقیق در ازای آن نعمت حمد ربانی و شکر سبحانی بتقدیم رسانید و صحیح آنست که این فتح در هفدهم ماه مبارک رمضان بتحقق پذیرفت انگاه بفرمود تا کشتگان را در یک محل گرد کردند و هشت و چهار نفر از اعیان قریش در چاهی دور ناخوش انداختند و امیه بن خلف بجهت آنکه تنش

واما ليد

۲۹۸

۱۴۷

و آماسیده بود بجا و نمرفت خاک او بار بر بالای جسم ناهموار او ریختند و مجنان بکه بازگشته و اسیران را در بند کشیدند و دران غزوه چهارده مرد از اصحاب رسول شهادت یافتند شش از مهاجر و هشت از انصار و چند کس زخمدار شدند از انجمله زبیر را دو زخم رسید و بود و سید المرسلین صلی الله علیه و سلم سه روز دران منزل توقف فرمود و در اول شب خواب نمیرفت اصحاب از جهت بی خوابی تفحص نمودند جواب داد که ناله عباس مرا بخواب نمیگذارد پس بند وی را بگشودند تا حضرت آرام یافت روز سیوم بر شتر سوار شد و با یاران بسر چاه رفته و فرد فرد مجبوسان را باسم و نسب بخواند انگاه گفت وعده که حضرت حق با ما کرده بود یافتیم آیا شما موعود خود رسیدید یا نی صحابه گفتند یا رسول الله با اجساد بی ارواح سخن میگوئی فرمود بآن خدای که روح محمد در قبضه قدرت اوست که شما از ایشان شنواتر نیستید محققان برانند که دران آن ادراک ایشان ای اوبان خلق حیوة و اوراک کردند تا آن کلمات شنودند و حسرت بر حسرت ایشان افزودند بعد ازان بفرمود تا غنایم را از اسپ و شتر و اسلحه و امتعه و غیرها جمع کردند و هر یک از طوایف جامعان و حارسان و مقاتلان را مدعی آن بود که غنیمت بر ایشان مسلم دارند بانحراف غیر حضرت رسالت انجمن هیچکدام عمل نکرده و درین باب آیه کریمه تلی فرود آمد و آنها را بر تمام لشکریان و آن هشت نفر که در مدینه مانده بودند و یا بانجا بازگشته بودند بامر رسول صلی الله علیه و سلم چنانچه سابقا گذشت علی السویه منقسم ساخت و ذوالفقار که شمشیر منبه بن حجاج بود و شتر ابوجهل بجهت خاصه خود اختیار فرمود و عبدالله بن رواحه و زید بن حارثه را از پیش ابو بفرستاد تا فرود فتح و ظفر لشکر اسلام بعوالی و اسافل مدینه رسانیدند از اسامه بن زید مرویست که گفت آن روز که دفن رقیه دختر پیغمبر بازگشته بودیم پدر من زید رسید و خبر شادمانی رسانید و اهل مسلمانان بآن جهت تسکین یافت و درین محل ترجمه رقیه بآخر می باید رسانید

تا مجلس بحلیه کمال آرایش یابد مداینکه سید عالم صلی الله علیه وسلم در اوایل حال ام کلثوم
که او را بعتیبه بن ابی لهب داده و بروایتی عقد مناکحت مبنها باتمام رسیده بود که سوره
تبت نازل شد و آن کار و بار و رسم ریخت و از سر وصلت بگذشته پس حضرت رقیه را
بعثمان داد و در حالتی که هر دو مسلمان بودند و در مبادی احوال باتفاق هجرت
حبشه کردند و بعد از مدتی باز معاودت بمکه نمودند و وقتی که اسلام در یثرب انتشار یافت
ایشان پیش از مهاجرت رسالت پناه بمدینه رفتند و ذوالهجرتین شدند و مرض او و تخلف
عثمان از بدر به آن جهت معلوم شد و دانسته باشی که ببرکت آن خدمت سهم غنیمت و
نیل ثواب جهاد بعثمان رسید و وفاتش در تاریخ مذکور واقع شد و از وی پسری عبدالله
نام تولد نمود و پیش از بلوغ بعد از مادر وفات یافت و از رقیه عقب نمانده والله اعلم
و چون پیغمبر بوادی صفرا رسید امر کرد تا علی بن ابی طالب نضر بن الحارث را بدوزخ
فرستاد و در عرق الظبیه بفرمود تا عاصم بن ثابت عقبة بن ابی معیط را بکشت و آن ۲۹۹
روز که در روحا نزول ساختند عبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب که زخم شمشیر عتبه خورده
بود و ساقش شکسته از آنجا بعالم خلد انتقال یافت و بروایتی موت او در وادی صفرا
بوده و در منزل روحا اهالی مدینه که برسم استقبال بیرون آمده بودند با آن سرور ملاقات
کردند و مراسم تهنیت بجا آوردند پس سید المرسلین در باب اسیران با ارباب حل و عقد
مشاورت نمود ابوبکر باخذ فدیه مایل بود و عمر در باب قتل ایشان مبالغه تمام داشت
سرور انبیا بسخن ابوبکر عمل کرد و جمعی را که مفلس بودند و نفعی از ایشان متصور نبود آزاد
کردانید مانند ابوعزه شاعر و از او عهد بگرفت که من بعد بجنگ مسلمانان نیایند و
با گروهی از مفلسان که نویسنده بودند مقرر ساخت که هر یک از ایشان ده کودک را از انصار
خط تعلیم دهند و خلاص شوند و با ارباب ثروت قرار فرمود که هر مردی علی حسب مقدار تمکن
وجه بدهند از هزار درهم تا چهار هزار و از عباس فدیه چهار نفر طلب داشت از آنجمله

دو برادرزاده اش عقیل و نوفل و هم سوگند اش عتبة بن عمرو بن جحدم عباس گفت
من مسلمانم و درین معرکه باکراه حاضر گشته‌ام و مع ذلک هیچ ندارم پیغمبر فرمود اسلام تو
حق تعالی میداند و بظاهر با ما محاربه می نمودی و از ان وجهی که بام الفضل سپرده‌ای و فیها
او اگر عباس دانست که آن معنی بوحی بر حضرت منکشف شده فدیه چهار کس را
قبول کرد و اسلام در جنان جنان مستحکم گردانید نقلست که سید عالم صلی الله علیه
وسلم در باب اسیران سفارش به نیکوئی فرمود و به یک روز پیشتر از لشکر به شهر
در آمد بعد از نزول در مدینه اسیران بمکه فرستادند تا وجوه فدیه ایشان را بمدینه آوردند
و تسلیم نمودند از انجمله ابوالعاص بن الربیع شوهر زینب دختر پیغمبر پیش جلیله خود
فرستاد و چیزی طلبید او گردن بندی که از خدیجه میراث یافته بود روانه ساخت
۳۰۰ بعد از آنکه بمجلس نبوت پناه آوردند آنرا شناخت و بگریست اصحاب چون حال معلوم
کردند عقد را باز به ابوعاص دادند و از فدیه او بگذشتند آنگاه براجعت بجانب مکه
مرخص گشت بشرط آنکه زینب را بخدمت حضرت فرستد و چون بمکه رسید بوعده وفا
نمود و زینب را بمدینه فرستاد و اسلام میان زوج و زوجه جدائی انداخت و بعد از
چند سال که ابوالعاص بملازمت سید انبیا رفت و مسلمان شد و شرح آن طول و
عرضی دارد و در محبتی مبین گشته زینب را بنکاح اول یا بعقد جدید باو ارزانی داشت
و بعد از آنکه معامله فدیه اسیران بمقطع رسید جبرئیل آمد و کریمه ما کان لنبی ان یکون
له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة بر حضرت خواند
و از مضمون آن چنان معلوم شد که اخذ فدیه مناسب منصب نبوت نبوده زیرا که
ظاهر از ان میل بدنیا مفهوم میگردد و آخر بران قرار گرفت که عنایت ربانی برحمت
امت پیغمبر آخر زمانی متعلق شده و اگر چنین نبودی اخطار عظیمه بران داد و ستد مترتب
میگشت لقوله تعالی لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم مع ذلک

رسید ابتدا ازان جهت ملال تمام یافت و بسیار بگریست و نص قرآنی خبر میداد از آنکه
همه تشویش و تفرقه که در روز احد بمسلمانان رسید از همین ممر بوده والله اعلم ارباب
سیر آورده اند که بعد از انهزام لشکر کفار حیسمان خبر انکسار آن طایفه و قتل صنادید
قریش با اهل مکه رسانید و از غبن و غصه بعد از گذشتن یک هفته ابولهب بزاویه هاویه
منتقل گشت و بدانکه در شرح واقعه بدر روایات متنوعه و اقوال مختلفه غیر از آنچه
مذکور شد بنظر رسیده و چون اوراق مجالس درج الدرر تحمل بیش ازین ندارد
تحقیق و تنقیح آنها حواله به نسخه مجتبی است والله الموفق منقولست که در همان روز که لشکر
اسلام در بدر بر قریش غلبه یافتند رومیان بر فارسیان غالب شدند و چون آن
خبر خوش بمسامع اصحاب پیغمبر رسید فرح و شادمانی ایشان مضاعف گشت و ابوبکر صدیق در
هنگام فرصت از کفیل ابی بن خلف شترها که بآن گرو بسته بود گرفت و در تحقیق این آیات
بینات مومنانرا امیدواری تمام و وثوق با انجام حاصل شد و در نظر ایشان معین
مبرهن شد که دستگیر افتادگان بوادی نامرادی الله است عذر پذیر آوارگان
غم بروادی [illegible] الله است ستار عیوب بی کسان الله است غفار ذنوب مفلسان الله است
شافی دردمندان مبتلا الله است معافی مستمندان بی سر و پا الله است نظم
مقصود همه ز دو جهان الله است ٭ مقصود همه ازین و آن الله است ٭ دانم
بیقین که سالک راه ترا ٭ در چشم سر و دیده جان الله است ٭ و اگر از برای جمع
شوی و باستماع سخن این ممتحن بکلی تن سمع شوی در حرفیه این مجلس شریف حروف
بر تو روشن سازم که جمیع خیرات و مبرات و تمام لذات و مسرات منه کانرا به اعداد و
الله است فاقول و بالله التوفیق ا ارسال نسایم کرامت و انتشار سحاب امن و سعادت
از آثار برکت الله است والله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا ب بعثت پیغمبران رسل
و بعثت اصفیا اکمل نتیجه بسط بساط برکت الله است فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین

شنیدن?

ت تمهید تباشیر توجه تائبان به تائید و توفیق و تقویت الله است ثم تاب الله
علیهم لیتوبوا ث ثوران ثبات مومنان درین جهان ثمره تقدمه تثبیت الله است
یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة ج جمعیت
لیل و نهار و جامعیت قرآن و بهار بجعل جناب الله است الله الذی جعل لکم اللیل
لتسکنوا فیه والنهار مبصرا ح حراست حال و مال و حقیقت حرام و حلال بحمایت
و حفظ الله است والله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین خ خبایا خزاین آسمان
و زمین و خصوصیات خیرات اولین و آخرین خوشه از خرمن خلق الله است الله الذی
خلق سبع سموات و من الارض مثلهن د درجات دولت دینی و دنیوی و دوا
درد صوری و معنوی دقیقه از دقایق دعوات الله است والله یدعوا الی الجنة و المغفرة
باذنه ذ ذهاب ذنوب نور منافقان ذهاب [illegible] الله است ذهب الله بنورهم
ر رمی رمال از راحت رسول بجهت رنج دشمنان و راحت دوستان رکیه از رویح
رحمة الله است و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی ز زیادتی زنگار زاهدان از تزکیتی
از [illegible] تزکیت الله است و لکن الله یزکی من یشاء س سرعت بهبر محاسبه سالکان
ستری از سرایر سماحت الله است والله سریع الحساب ش شهرت شهود شبح ان
شمه از شرح شهادت الله است والله شهید علی ما تعملون ص صباحت صفحات
صفوت صدر صفه صفا از رحمت صلوات الله است ان الله و ملائکته یصلون علی النبی
ض ضیافت خانه بی ضنت ضرب المثل الله است و یضرب الله الامثال للناس
ط طایع طبیعت بی طالعان طلیعه طلوع طبع الله است بل طبع الله علیها بکفرهم
ظ ظهور ظرافت ظرفا بی ظلمت در کنف ظل رحمت الله است والله جعل لکم مما خلق ظلالا
ع علو علم علم عالمان عامل عارفه از عوارف و عنایات الله است یرفع الله الذین آمنوا
منکم والذین اوتوا العلم درجات غ غواشی غفران غفلات اصحاب غباوت غضب از

۲۰۲

اغضاء ان غنی بی غایت الله است ان الله یغفر الذنوب جمیعا ف فاتحه فتوح
اهل فقر و فاقه فضله از فواضل فیض فتح الله است ما یفتح الله للناس من رحمة
فلا ممسک لها ق قابلیت قمه قبه قربت قدیسان قرینه قبول الله است الم یعلموا
ان الله هو یقبل التوبة عن عباده ک کفایت کار کائنات کرشمه کرم الله است
وکفی بالله وکیلا ل لذت لوایح لب تشنگان بادیه لی مع الله لمعه از لمعات لطف
الله است الله لطیف بعباده م محمدت متابعان ملت مرحوم محمدیه از موائد منن
الله است لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم یتلو علیهم آیاته
ن نوید نجاح نبوت احمدی نتیجه از نتایج نصرت الله است و ینصرک الله نصرا عزیزا
و وجاهت و اصلان ممالک وحدت وظیفه از وظایف ولایت الله است الله
ولی الذین آمنوا ه همت هنرمندان هوبرت هدیه از هدایت الله است و الله
یهدی من یشاء الی صراط مستقیم ی یقین و یقظه بیدلان یک رنگ [illegible]
تاب [illegible] یسر و الی یسار الله است یرید الله بکم الیسر اگر میخواهی که از غنیمت این
میسره نصیبی تمام بیابی بیا و با آن یگانه [illegible] لقب یاری پیدا کن و در میان
دل و جان بگو صلی الله علیه و سلم شعر خیار الوری ما ان یمنعنا بمثله یورث
دنیا و اخری و برزخ ختام جمیع الانبیا احمد ولکنه فی اول الفضل ینبغ
خصایصه لم یؤتها الله مرسلا فضایله اعلی و اسمی و اشمخ هرکه نه رو آورد براه محمد
کی بود شاه و رهنما محمد هست برون از دو کون اگرچه بظاهر خاک مدینه [illegible]
محمد داو زخیل مسومین مدد حق ضعف چو شد لاحق سپاه محمد کوکبه حسن
آفتاب شکست شعشعه طلعت چو ماه محمد چون که دعوت زبان کشاد به دعوی
بود حجر با شجر گواه محمد با که نجو کوه چشم شفاعت باشدم از عفو کوه کار محمد
خرمن شور و شر تمام بشر را نیم شرر بس ز برق آه محمد لیس کلامی [illegible]

ص

۱۷۰ ۲۰۳

صل اللهم علی النبی و آله کریا فاطر آفرکار را بفیض فضل لایزالت که برکات
هیبا من غزو و جهاد و مثوبات مساعی و جد و اجتهاد سید انبیا و رسل و سند اصفیا
و هداة سبل مزین سرائر اصطفا محمد مصطفی علیه افضل الصلوة و اکمل التسلیمات ایام
مبارک میمون و اوقات متبرک همایون حضرت مریم منقبت ساره مکرمت آسیه محمدت
مهد علیا سراپرده عظمت و طهارت و سرادق حرم عفت و حظارت المطیعة لاوامر
رب العالمین و المطاعة من اعاظم السلاطین و اکارم الخواقین نقاوة الماء و الطین
صفوة الاسلام و عونة المسلمین و من لها فی سند الدولة حق التقدم عونة الدنیا
والدین شاه ملک بیگم خلدت ظلال مرحمتها و ابدت ظلال مکرمتها در ساحت
و خیام حشمت و ابهت و سرادق عزت و عظمتش از آفات آخر الزمان و نکبات دوران
همیشه محفوظ گردان نظم تا که باشد سپهر و میل آفتاب که جنوب از روی
دوران که شمال سال و مه دورانت اندر سایه باد ای طفیل دور عمرت ماه و سال
جاودان محروس و محفوظ از هموم زانکه معصوم آمدستی بی مثال بمحمد و آله و صحبه
خیر صحب و آل

المجلس السابع من کتاب درج الدرر و درج الغرر فی بیان مبانی و [illegible]
و [illegible] المشعشع فی المجبوه المستخرج من کتب الاخبار و التواریخ و السیر [illegible]
تالیف المحققین فی علوم التفسیر و الحدیث و التصوف و اسماء الرجال و [illegible]
المعتبرة عند اهل الاتقان و انظر [illegible] المخدوم الاعظم المرشد [illegible] و المتبوع الاکرم
[illegible] الماجد المتبحر [illegible] المحدثین و المفسرین [illegible] کلام
رسول رب العالمین [illegible] المسلمین [illegible]
[illegible] و التقوی [illegible] الدین [illegible]
[illegible] و [illegible] ارشاد [illegible]

اللهم صل على مُعلي معالم الغزو والجهاد ومحي مراسم المقاتلة مع ارباب الكفر والعناد سيد الانبيا وسند الامجاد محمد المصطفى المجتبى صاعد مصاعد الاستقامة وراقي مراقي السداد الحمد لله الحمد لله الذي ارسل رسوله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله وامطر من سحاب العز والكمال وغمام المن والافضال على مفارق جمهوره ومعاده تكميلا لمقصده ومغناه سجال وبله وطله وشهر سيوف شجاعته العلية من اغماد التسديد والتوفيق واظهر رماح براعته السنية في ميدان التاكيد والتحقيق بيانا من الفضل المبين بكثره وقليله على عساكره وفئته المنصورة بمقدمة النصرة والفلاح وجناحي الفتح والنجاح وساقة القوة والطاقة والقلب الفارغ عن الغني والفاقة محفوفة بجنود الفوز والظفر وجلى غياهب الكفر والضلال ودياجير الظلم والنكال ببوارق شوارق شريعته الغراء طالعة من افق صدق الخبر وثقة وجلاء اوضح حجته الباهرة وحجته الزاهرة الطريق والسبيل ومدحه في القرآن المبين المعجز المستمر على تعاقب الحين الذي سخر بساط امره ونهيه شماس الطبايع الابية المجبولة على فنون الجور والعصبية وصيرها موصوفة بالذل فقال جل وعلا تبارك الله وتعالى وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل ولا يخفى ان آدم ومن دونه تحت لوائه وهم آمنون في ظله ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادة عبد صادق في عبده واله ونشهد ان محمدا عبده ورسوله وحبيبه وخليله الذي هو خير خلق الله في حرمه وحله صلى الله عليه وعلى آله واتباعه وصحبه واشياعه وحزبه وخلفه من ذوي قربه جلي ابو بكر وعمر وعثمان وعلي وسبطيه وقرتي عينيه وعلى جميع المهاجرين والانصار والتابعين الاخيار وسلم تسليما كثيرا الحديث بسم الله والحمد لله والصلوة والسلام على رسول الله اما بعد فقد اتصل سندي بمعاضدت الائمة الاثبات العدول

ومعاونة

ومعاونة الاجلة الثقات الفحول الذين اقدامهم في تحقيق مسالك الضبط والاتقان مستقيمة وطباعهم في تدقيق مراتب الصحاح والحسان سليمة حافظا وضابطا عن ضابط الى ان انتهى السند الى عبد الله بن عمر رضي الله عنهما قال فرض رسول الله صلى الله عليه وسلم زكوة الفطر صاعا من تمر وصاعا من شعير على العبد والحر والذكر والانثى والصغير والكبير من المسلمين وامر بها ان تؤدى قبل خروج الناس الى الصلوة حديث صحيح متفق على صحته صدق رسول الله نعت سالكان مناهج فرايض وسنن وسالكان مدارج صحيح در فروع وحسن رضوان الله تعالى عليهم اجمعين چنين روايت ميكنند از حضرت با نصرت مقنن قوانين خيرات ومبرات معين اقامت مثوبات ومرات آن پيغمبر محترم محتشم آن دين پرور خورشيد متابع انجم حشم نور اوخمير مايه هستي ومحبتش پيرايه خدا پرستي از خاك نبوت موسى را مقام قرب واو را مدينه ودر مسالك فتوت نصيب اوكتابي آمد وقسم نوح سفينه آن كشتي بار گران بي معونت باري گران كه انا سنلقي عليك قولا ثقيلا آن كوشنده مقام بيداري در معركه شبهاي تاري كه قم الليل الا قليلا رسول امين محرم كردگار كز وگشت بنياد كون استوار وجودش جهانرا كليد آمده جهان از پي او پديد آمده بلوح كمالش تعالى قدره مبعني دو حرفي از ان كاف ونون همه هستي عالمش زير دست گرفته از پي او شده هر جهت شده چرخ اطلس بافش فرش زكرسي قدر فرش كمي پايه عرش دو پيكر زيك نور او پايه دو عالم زيك ذات او سايه چراغ جهان ذات پر نور او خط شرع طغراي منشور او سلطان جهاندار بالش اصطفا اكمل افضل انبيا مكرم مهتدي محمد مصطفى عليه شرايف الصلوات الزكية ولطايف التسليمات والتحية تمني آن دارم كه شرح اين حديث بطريقي كه مطابقه با واقع در اثبات وعيان باشد

بعرض حاضران رسانم وحکمی که مورد امر ونهی ومهبط الهام ووحی درین مسئله که از
تشبیه وتمثیل عاریست وبرسنین وصفوح وظهور جاری ایجاب فرموده آشکارا کردم
اول مستمع باش تا معانی کلمات مرویه بعباراتی بدیع که از ایجاز مخل واطناب ممل
خالی وبضروب استعارات وکنایات حالی باشد با تو بیان کنم آنگاه از اخبار میلاد
آنچه وظیفه مجلس امروز تواند بود در نظر انورت عیان کنم بدانکه حدیثی که روایت کرده ام
مسند با بن عمرست ومسند الیه حقیقتش سید بشرست ودر صحت اسناد آن شبهه نیست
لا بالحقیقة ولا بالمجاز اکنون تو لحظه بحال خود پرداز واگر در وطلبی داری این خبر را
ملاحظه بصیرت ساز که از احوال متعلقات فطرت یکی صدقه داون فطرست که غیر از بل
زکوة انعام وعروض تجارت وفضه وبتراست ولعقین این فصل نزد ارباب وصل
نصر عمل را معمور میگرداند وبگوش هوش ارباب صدق خبر میرساند که اگر از اهل
اغوا وی وبی تلبی انشا این کار خیر می نمائی بطریق استفهام معلوم فرما که این
صدقه برکت وارجست تا قد جواهر زواهر خبر واثر از عبد الصحابه عبد الله بن عمر میگوید
واجب ولازم وفرض ومتحتم گردانید پیغمبر خدا ودین پرور رهنما زکوة فطره را یک
صاع از خرما یا از جو بر بنده وآزاد ومرد وزن وکوچک وبزرگ از اهل اسلام وفرمود
که ادا کنند آنرا وبرسانند بمستحقان پیش از آنکه مردم بنماز عید بیرون روند این ترجمه
حدیث است وآنچه اکنون فتوی فقها وایمه حنفیه وشافعیه بران انعقاد یافته اگر بمذهب
امام اعظم در صبح روز عید رمضان بر هر آزاد مسلمان که مالک نصاب زکوة باشد وزیاده
آید از مسکن ولباس ومتاع خانه واسب وسلاح وبندگان خدمت وآنچه حاجت اصلیه
شخص بآن اتمام یابد واجب شود که از جهت خود وطفل فقیری که داشته باشد واز
بندگانی که خدمت او کنند خواه مومن وخواه کافر واز مدبر وام ولدانی از برای زرخرید
وفرزند بزرگ وطفل غنی ومکاتب نصف صاعی از گندم یا از آرد گندم یا از سویق یا از
٢٠٧

والعالی

وصاعی از خرما یا جو بتمام مستحقان ومصارف زکوة یا بیک صنف از ایشان رساند
وصاعی هشت رطل ورطلی بیست استارست چنانکه چهار من باشد وهر منی صد وبیست
مثقال بود وعلما ایشان تقدیم وتاخیر مطلقا روا داشته اند این صدقه جایز داشته اند
وبمذهب امام شافعی بغروب آفتاب در روز آخر رمضان وبدخول شب اول شوال واجب
شود بر هر مسلمان آزاد وموسر که بجهت خود وهر که نفقه آنکس بر وی واجب باشد بشرط اسلام
یک صاع از اجناس عشریه یا از گوشت یا از شیر یا از قوت بدهد ودر هر بلادی غالب قوت
آنجا ودرین وجوب متعین باید داشت وعدول به ادنی جایز نباشد مگر با علی شرط بسیاری
که درین محل اعتبار دارد ومالک بودنست بر مقدار فطره بعد از قوت او وهر که نفقه او در
مونت او باشد در شب روز عید وبعد از پوشش ومسکن لایق ایشان وبعضی از فقها
شافعیه دین را معتبر نمیدارند وجمعی اعتبار میکنند وصاعی ششصد ونود وسه درهم وثلث
درهم شرعی یا ششصد وهشتاد وپنج درهم وپنج سبع درهمی بود ومصرف فطره مصارف
٢٠٨ هشتگانه زکوة است بعینها وعددها وشرایطها وعجزها وبحرها واگر کسی مالک یک فطره بیش
از جهت خود بدهد ومالک دو فطره یکی از برای خود ویکی از بهر زوجه اخراج نماید ودر زیاده
بران ترتیبی معین واقع نشده ومستحب است که پیش از نماز عید فطره بدهند وتاخیر از روز
عید حرام است وقضا بعد از آن واجب والله اعلم وباید که بدانی که از نقل مذهبیان که
مذکور شد چنان معلوم میگردد که تحقیق کلام ابن عمر حیث قال فرض رسول الله صلی الله
علیه وسلم علی العبد والصغیر محتاج به شرحی وافی وبسطی کافیست وفروع وروایات
اختلاف دیگر مذاهب که تعلق بمسئله فطره دارد در نسخه محققان منقح گشته ودرین مجلس
همین مقدار تمام است چه غرض کلی ما اتمام اخبار ووقایع میلاد نبی است پس گوش
هوش مستمع دار وخاطر حاضر مجتمع کار واز سر صدق واخلاص بامید نیل خلاص بگو
صلی الله علیه

نظم

زنوا فضل کل الرسل مع فضل احمد • تروا فضله عن فضلهم

تمیز • زمام المعالی فی یدیه مقلّب • واعلاه فی ذروة العز مرکز • پیش روکوکبه
ابنیا • کوکبش از منزلت کبریا • کرده لوا نصب در ایوان هو • تحت لوا آدم و من دونه
کون و مکان در خط امکان او • کاین من کان کمر کان او • از حد ناسوت برون
تاخته • برخط لاهوت وطن ساخته • ماه ز بیرش اثری یافته • تاب ینا و ره دو
بار خدایا بحق آن رسول • کین سخن چند کن از من قبول • ارباب سیر و موالید حبیب احمد
تراجم چنین آورده اند که در بیست و پنجم رمضان سال دوم از هجرت سید المرسلین علیه
الصلوة والسلام من الله رب العالمین عمر بن عدی بن خرشه را تلقین نمود که برود
و عصما دختر مروان یهودیه را که عیب و هجو مسلمانان میگفت و پیغمبر را ایذا می کرد هلاک
کرد اند بموجب فرموده حضرت در شب بمنزل او رفت و فرزندی چند گرد او خفته بودند و در حوالی
وی بود ند از انجا یکی در کنار نشسته شیر میداد پس آن کودک را دور کرد انید
و شمشیر بر سینه وی نهاد و از پشتش برون کرد و بدو زخ فرستاد و هم در شب باز گشت
و نماز صبح بجماعت نبوت شعار بگذارد و خبر قتل دشمن بدوستان رسانید حضرت در نوبت
در واقعه او دو گوسفند برهم شاخ نزنند و این مثل پیش از پیغمبر بر زبان هیچ بلیغ
نگذشته بود و چون دو روز از ماه رمضان باقی بود اصحاب را خبر دار گردانید از فرضیت
زکوة فطر دانکه گرامی باید داد چنانکه سابقا گذشت و در روز شوال این سال نماز عید
فطر بگذارد و در منتصف شوال مذکور غزوه بنی قینقاع واقعه شد و سبب این حادثه آن
بود که چون لشکر اسلام سالما غانما از بدر مراجعت نمودند یهود در اسواق حسد بر خاست
و گفتند محمدیان با جمعی محاربه کردند که در علم حرب ماهر نبودند اگر با ما این طریق مسلوک
دارند سزای خود می بینند و هرگز از شاخ امید گلی بر او نچینند اتفاقا زنی از مسلمات
در بازار قینقاع بدکان زرگری رفت جهت راست کردن حلیه خویش شخصی از آن طایفه
بیوفای
از قفای آن ضعیفه چنانکه او ندانست چادرش بند از رو برانگشود وقتی که برخاست عورتش

منکشف

منکشف شد حاضران بخندیدند مردی از مسلمانان در ان میان بود شمشیر کشید و
جهود کت را بکشت جماعت یهود بنی قینقاع بان بهانه عهدی که با پیغمبر بسته بودند از آن
مواخاة مهاجر و انصار بشکستند و یاغی گشته در حصار متحصن شدند و روایتی هست که
چون حکایات مزخرفه یهود بعرض پیغمبر رسید و قوت شامه نبویه روایح خیانت از
گفت و گوی آن طایفه بشنید ایشان را در بازار قینقاع جمع کرد و فرمود بر حذر باشید
باشید الا آنچه قریش دیدند بشما نیز خواهد رسید قبول ننمودند و در جواب رسالت
مآب سخنان جدل آمیز بگفتند بعد از انکه خیانت و نقض عهد ان سست پیمانان نزد پیغمبر ظاهر
شد و کریمه واما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء نازل گشت ابو لبابه را
در مدینه خلیفه ساخت و با لشکر بیرون رفت و علم سازگر بحمزه داد و در نصف ماه
شوال بمحاصره آن گروه بی شکوه اقدام نمود یهود مضطر شدند و چون ایشان
حلفای خزرج بودند عبد الله بن ابی ابن سلول از اعیان قبیله مذکوره بجهت آن
قوم از پیغمبر درخواست نمود در اول حال مقبول نیفتاد و آثار غضب بر رخسار
با انوار سید ابرار ظاهر شد مع ذلک منافق در ابرام افزود و گفت دست نمیدارم
تا وقتی که در شان من احسان فرمایی سیصد زره پوش و چهار صد مرد دیگر که تا غایت
مرا از احمر و اسود نگاه داشته اند شوا ایم گذاشت که تو در یک بامداد همه را مقتول
سازی پس سید المرسلین خون ایشان را بعبد الله بن ابی بخشید مشروط به انکه اموال
و اسلحه بگذارند و از عرصه مدینه بیرون روند و مقرر فرمود که عبادة بن الصامت
آن جماعت را از سر حد ذباب بگذراند پس بجانب اذرعات رفتند و منقولست که در آنجا
هم نپائیدند و بیاندک مدتی هلاک شدند القصه جهات ایشان غنیمت گشت و بود
آنست که اول غنیمتی که بحکم رسول صلی الله علیه وسلم مخمس ساختند آن بود نقلست که
الآت زرگری و سلاح فراوان در ان حصار یافتند و از انجا سید عالم صلی الله

علیه وسلم بحجة خاصه شریفه سه کمان کتوم و روحا و بیضا و دو زره صغدیه و فضه
وسه شمشیر قلعی و بتار و دیگری و سه نیزه اختیار فرمود آنگاه از غنیمت خمس جدا کرد و
باقی را بر اصحاب منقسم گردانید و محمد بن مسلمه را بقبض اموال بنی قینقاع تعیین نمود
و خود بمدینه سکینه باز گردید و در اوایل ذی الحجه این سال غزاة السویق واقع شد
نزد مورخان شهرت یافته که بعد از غزوه بدر ابوسفیان نذر کرده بود که تا از محمد انتقام
نکشد روغن در موی نمالد و با زن صحبت ندارد پس دویست مرد از قریش اختیار کرد
و متوجه مدینه شد شبهنگامی بمنازل بنو النضیر رسید حیی بن اخطب آن بی راه را
در خانه خود راه نداد اما سلام بن مشکم در بر روی ایشان بگشود و مهمان داری نمود
بعد از آنکه خبر محمدیان از و تحقیق کردند سحرگاه سوار شدند و تا عریض برفتند و از آن
محل تا یثرب سه میل راه است و بعضی از خانها را آنجا خراب کردند و درختی چند خرما
بسوختند و معبد بن عمرو انصاری را اجیر و بر آن کشتند و ابوسفیان چنان پنداشت
که سوگند خود راست گردانید و چون خبر به پیغمبر رسید ابولبابه را در مدینه بخلافت
تعیین فرمود و با دویست مرد از مهاجر و انصار از عقب ایشان برفتند ابوسفیان و کفار
او را معلوم شد که لشکر اسلام میرسند متوجه مکه شدند و خود را سبک می ساختند و
سویقها که بجهت توشه همراه داشتند می انداختند و مرکب را بجد تمام می تاختند مسلمانان
میرسیدند و آنها را و سویق بر می داشتند بنابرین بغزوة السویق ملقب گشت و در آن
غزوه دوستان و دشمنان بهم نرسیدند و بعد از پنج روز بمدینه باز گشتند و در اواخر این سال
زکوة مال در نقدین و انعام و اقوات معشره و عروض تجارات فرض شد و تفصیل
مسایل و مباحث آن کار فقهاست و درین محل اشارتی کافیست والله تعالی اعلم و
در منتصف محرم سال سیوم غزاة قرقرة الکدر واقع شد و باعث برین قضیه آن بود
که خبر بحضرت رسالت رسید که قبایل بنی سلیم بر سر آبی که آنرا کدر میگویند گرد آمده اند

پس ابن

پس ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گردانید و علم بعلی بن ابو طالب داد
با جمعی از اصحاب بقصد ایشان روانه شد چون بآن منزل رسیدند دشمنان گریخته
بودند و شتران را گذاشته نقلست که پانصد شتر بیشتر بدست مسلمانان افتاد و همه
بمدینه آوردند و مدت غیبت ایشان دران غزوه پانزده شب بود و بعد از آن غالب
بن عبدالله لیثی را با سریه به سر غطفان و سلیم فرستاد و به ایشان رسیدند و با یکدیگر
مقاتله نمودند و سه نفر از اهل اسلام بقتل آمدند و باقی بسلامت با غنیمت بحضرت
سید رسل صلی الله علیه وسلم مراجعت کردند و درین سال عثمان بن عفان را بخلافت
مدینه مقرر فرمود و با چهارصد و پنجاه نفر از یاران بقصد غطفان توجه نمود اعادی
چون بشنیدند طریق فرار مسلوک داشتند و در شواهق جبال متحصن گشتند غورث بن
الحارث از فوج دشمنان کمین کرد و پیغمبر در پای درختی بخواب رفته بود و مجال یافت
و با شمشیر کشیده ببالین حضرت آمد فی الفور بیدار شد و بر آن حال بدید پس غورث
با سید عالم گفت من یمنعک منی یعنی کیست که شر مرا از تو باز دارد و درین مقام
غالبم نگذارد فرمود الله خدایست آنکه نگاه دارنده و نگهبان و ملجا و ملاذ عالمیان
آنگاه سید انبیا برخاست و بر سینه او زد چنانکه شمشیر از دستش بیفتاد و در روایتی هست
که جبرئیل این مهم بساخت فی الحال رسول ثقلین شمشیر برگرفت و فرمود من یمنعک
منی بگو ای غورث که کیست که ترا از دست من خلاص کرد جواب داد که هیچکس را
نمی شناسم و نمیدانم در زمان عفو محمدی بر آنکار آورد و گفت سر خود گیر و برو که ترا
بخشیدم غورث انفعال یافت و بعرض رسانید که تو از من بهتر رفتی و کمال احسان
بعمل آوردی پس بی توقف باسلام درآمد و مهم وی بهر نوع که بود برآمد ارباب
تفسیر برانند که سبب نزول آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم
اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم قصه غورث بوده و چون اعدا

بدست نمی آمدند ازانجا بمسکن مالوف بازگشت و ایام غیبت دران سفر به پانزده روز
رسید و درین سال بمسامع علیه نبویه رسانیدند که گروهی از بنی سلیم در بحران از
نواحی فرع اجتماع نموده اند پس ابن ام مکتوم را خلیفه گردانید و با سیصد نفر بقصد
ایشان متوجه گشت چون به بحران رسید اشرار متفرق شده بودند و ملاقات ناکرده
ازان منزل معاودت فرمود و درین سال کعب بن اشرف یهودی را بقتل آوردند
و اصل پدر او از قبیله طی از بنی نبهان و مادرش از یهود بنی النضیر بود منقولست که چون
فتح بدر واقع شد کشتن قریش و نکبت ایشان برو دشوار آمد و بجهت پرسش آن جماعت
بمکه رفت و یکیک را به انتقام از لشکر اسلام تحریض نمود و بمنزل خویش بازگشت سید عالم
از احوال او وقوف یافت و با زمره یاران و رهط دوستداران فرمود کیست که کار
کعب بن اشرف بسازد و بنیان حیوتش براندازد محمد بن مسلمه بعرض رسانید که این
کار منست حضرت پرسید که پس چرا بی کاری نمی کنی گفت بهتر ازین مهمی ندارم
جواب داد که اگر رخصت میفرمائی که هرچه خواهم بگویم از عهده اتمام آن بیرون
می توانم آمد فرمود آنچه بگوئی بر تو نگیرند و عذر درستست بپذیرند بعد ازان محمد بن مسلمه
و ابونایله و حرث بن اوس بن معاذ و ابوعبس بن جبر باهمی دیگر باتفاق یکدیگر
مسلح روان شدند وقتی که بنواحی حصار او رسیدند ابونایله را که برادر رضاعی کعب بود
از پیش بفرستادند تا با او مقدمه ترتیب کند پس بمجلس کعب در آمد و گفت سخنی با تو
میگویم می سپارم بشرط آنکه مخفی داری و با هیچ آفریده در میان نیاری قبول نمود و به
آن مشغول شد ابونایله گفت ما از مصاحبت این مرد یعنی پیغمبر بغایت به تنگ آمده ایم
اکثر قبایل با ما دشمن شده و آمد شد تجار درین دیار کم گشته و روزگار بضیق و عسرت
میگذرانیم کعب خوش وقت شد و گفت من این معنی را مکرراً با تو اظهار میکردم و تو نمی شنودی
ابونایله جواب داد که این زمان قضیه بکلیه واقع شده و تغییر آن تدبیری وافی میطلبد

حالیا

حالیا کرم کن و مقداری طعام بقرض بما رسان که در وثیقه آن گرو بدهیم و منت
هم قبول کنیم گفت خوش باشد زنان را مرهون سازید ابونایله گفت این امر کسی
شنیع نماید و چنین کاری از دست که بر آید و حال آنکه تو بحسن و جمال معروفی شاید
که منتهی بوحشت شود گفت فرزندان را رهن کنید جواب داد که این عمل عار و عیب ایشان
خواهد گرد و اگر صلاح دانی سلاح را بجای آن رهن کنیم و مع ذلک شبهنگام بیاریم
و بسپاریم تا این معامله بمجامله بگذرد و شهرت نیابد به تدبیر تمام کعب این معنی را راضی
شد در زمان ابونایله به نزد یاران معاودت نمود و به ایشان رسانید که مهم بچه کیفیت
قرار گرفته پس در شب باتفاق بیامدند و در حصار بزدند و دران ولا کعب نو داماد بوده
با خاتون عشرت میکرد چون خبر یافت که اصحاب آمده اند خواست که با ایشان ملاقات
کند زنش فغان بر آورد که زنهار نروی که من ازین آواز بوی خون می شنوم کعب گفت محمد
بن مسلمه و برادر رضاعی من ابونایله بکاری تشریف داده اند بفرو در شب بایشان می باید
رسید و اگر کریم را در اول شب بخوانند که ویرا بطعنه زنند البته جوابش باید داد
والا مردم برو طعنه زنند پس از حصار فرود آمد و محمد بن مسلمه با رفقا مقرر کرده بود
که من موی ویرا محکم میگیرم شما تیغ برانید بعد ازانکه ملاقات نمودند و در لباس و علم
تحیت افزودند محمد گفت عجایب بوئی مرغوب از تو می وزد جواب داد که خوشبوئی
بوئی من غریب مدان زیرا که اعطر زنان عرب در نکاح منست گفت اگر کرم فرمائی
و کمند گیسوی خود را بمن مستمند بسپاری تا آنرا ببویم مصراع کرده باشی رحمتی
و آنکه بجای خویشتن ٭ رخصت داد که اول تو ببوی و مشام خود را معطرساز آنگاه
دماغ رفقا نیز باین هدیه بنواز پس موی وی را بگرفت ببوئید و دیگر باره بگرد گرد بیش
در کرت ثانیه آنرا محکم بگرفت و با مصاحبان گفت دریابید شمشیرها را او در روی تش
انداختند و حال مهم ساختن دشوار شد محمد بن مسلمه شمشیر خود را بکشید و شکمش تا پایان

بدرید آن سنگ بانگی چنان فاحش بکرد که تمام اهالی حصار خبر یافتند و آتشها
روشن کردند درین حالت سر این معنی متحقق گشت که مصراع ❊ نور می‌فشاند و سگ
بانگ میکند ❊ از ایشان منقولست که گفتند ما کار خود بساختیم و راه گریز پیش گرفتیم
اما حارث بن اوس از زخمی از شمشیرهای یاران خود رسیده بود و باین واسطه ما زودتر
بمخلص آمدیم و او را توقف واقع شد بضرورت زمانی درنگ کردیم تا بما ملحق گشت
وی را برداشتیم و بخدمت پیغمبر رسانیدیم و خبر قتل دشمن و جراحت دوست در مجلس
نبوت پناه معروض ساختیم آب دهان مطهر مرهم زخم حارث ساز آنی فرمود تا
بسلامت باهل خود رسید چون بامداد کردند زلزله سیاست تمام قبایل یهود را در
اضطراب انداخته بود پس سید المرسلین حکم فرمود که بهر جهود که ظفر یابید خون وی را
بریزید و در اذیال فتح و نصرت آویزید محیصه بن مسعود به ابن سنینه یهودی که از تجار
ایشان بود رسید بی تعلل او را بکشت برادر محیصه حویصه نام مشرک بود زبان طعن
بر وی بگشود و گفت شرم نداشتی که این شخص را مقتول ساختی و حق نعمتش نشناختی
اگر تحقیق کنی بسیار فربهی و از فربهی او در شکم خویش بیابی محیصه جواب داد که اگر
آنکس که مرا بقتل او فرموده بکشتن تو امر کند فی الحال آن کار بی انکار قیام نمایم
یعنی حکم خدا و رسول را اطاعت نموده‌ام و ابواب بهشت بر روی خود گشوده‌ام سخن
محیصه در باطن حویصه مؤثر افتاد و بی توقف مسلمان شد و درین سال ارسال
سریهٔ زید بن حارثه وقوع شد مورخان آورده اند که بعد از واقعهٔ بدر قریش از آمد شد
شام متوهم گشتند و توجه بجانب عراق اختیار کردند ابو سفیان و صفوان بن امیه با
جمعی بطرف کوفه میرفتند پیغمبر معلوم فرموده گروهی از اصحاب جدا کرد و زید بن حارثه
را امیر ایشان ساخت و بقصد آن کاروان روانه گردانید و این اول امارت زید
بود پس بموجب فرموده متوجه شدند و در سرآبی که آنرا قرده یا فرده می‌گفتند

بدشمنان رسیدند و جمیع اموال ایشانرا بدست آورده بعتبهٔ رسالت معاودت
نمودند حضرت فرموده تا خمس غنیمت بیرون کردند بیست هزار درهم شد و چهار خمس دیگر
برایشان قسمت نموده و در جمادی الآخر این سال ابو رافع سلام بن ابی الحقیق که تاجر
حجاز بود و در نواحی خیبر حصاری داشت و آنجا بسر می‌برد کشته گشت و باعث برین قضیه
آن شد که همواره میان قبیلتین اوس و خزرج معارضه تمام و مقابله بانتظام میگذشت
و در هیچ معرکه از یکدیگر باز نمی‌ماندند چون بدد اوسیان مهم کعب بن الاشرف کفایت
رسید خزرجیان بدان واسطه ملال بسیار یافتند و بجهت تدارک آن بهر طرف می‌شتافتند
و پیوسته متفحص می‌بودند که عدیل کعب اشرف کیست تا بدفع او قیام نمایند و زنگ غم
و تشویر از لوح ضمیر بزدایند آخر الامر معلوم کردند که ابو رافع در عداوت پیغمبر پا او را
تیر اوست از حضرت رخصت طلبیدند که بکار روی پرداخته و تمتع بواجبی بسازند پس
سید عالم صلی الله علیه و سلم عبد الله بن عتیک را امیر ساخت و با ابو قتاده و عبد الله
بن انیس و جمعی مخصوص روانه گردانید بموجب اشارهٔ نبویه متوجه شدند و در شب بخانه
ابو رافع در آمدند و شمشیرها بر آنش کردند عبد الله بن انیس تیغ در شکم او نهاد و از پشتش
بیرون کرد آنگاه از خانه بدر رفتند و عبد الله بن عتیک بجهت قصوری که در چشمش بود
بعقبا ده پایش عظیم بدرد آمد رفیقان او را برداشته از حصار بیرون بردند و پنهان گشتند
و مردم ابو رافع در طلب ایشان بهر سو رفتند و خبری و اثری نیافتند مسلمانان گفتند
تا قصهٔ موت ابو رافع بتحقیق نکنیم مراجعت نمودن بمدینه وجهی ندارد یکی را از میان
خود بنا شناخت بازفرستادند تا بیقین موت وی رایه آمده خبر بیاران رسانید
و حکایت نوحه از مناوی سحری هم شنود بعد از آن ملازمت سید رسل رفتند
و شرح حال بعرض رسانیدند و مدعی هر یک از رفقا آن بود که کار او کرده حضرت فرمود
شمشیرها بیارید تا به بینیم چون تیغهای خود را بنظر انور آن سرور آوردند حکم کرد که شمشیر

عبد الله بن جحش او را کشته زیرا که اثر طعام شکم مقتول در آن مینماید و حکایت قتل
ابو رافع در صحیح بطریقی دیگر روایت کرده اند و از مضمون آن چنان معلوم میگردد
که قاتل وی عبد الله بن عتیک بوده و در حین مراجعت از حصار افتاده و ساق او شکسته
شده و بدستار خویش بسته و چون بملازمت سید المرسلین رسیده دست حق پرست
بران مالیده و ببرکت کف کفایت نبویه من بعد از درد آن پای ننالیده و تفصیل طرق
ثانی در نسخه رجعتی اتمام یافته و الله الکافی و دران سال بحر محیط حیا و عرفان عثمان
بن عفان ام کلثوم دختر پیغمبر را نکاح کرده و در جمادی الاخری زفاف واقع شده و بدان
سبب بذی النورین ملقب گشت و دران سال سید کائنات علیه و آله افضل الصلوة
حفصه دختر قدوه اصحاب عمر بن الخطاب را در سلسلهٔ امهات مومنین مندرج ساخت و او
بیشتر در حباله خنیس بن حذافه سهمی بود و در سال دوم از هجرت خنیس [illegible] طلاق
داد و بعد از آنکه لشکر اسلام از واقعهٔ بدر مراجعت کردند عمر حفصه را بر هر یک از ابوبکر و عثمان
علیحده عرض کرد باین امید آنکه هر کدام که مقدر باشد او را بخواهد هیچ یک دران باب
جواب عمر نگفتند و خاطرش از انجهت ملول شد و از عثمان بحضرت رسول شکایت برد و گفت
دختر خود را بروی معروض ساختم و جوابی شافی نداد سید عالم فرمود حکیم منان
دختر ترا شوهری بهتر از عثمان مقرر فرموده و از بهر عثمان زنی بهتر از حفصه معین گشته
و روایتی هست که عثمان بخطبه حفصه قیام نمود و عمر شرح آن با پیغمبر گفت و حضرت
بنوعی که گذشت وی را جواب داد و در شعبان سال سوم و دران سال بحر محیط حیا و عرفان
عثمان بن عفان ام کلثوم دختر پیغمبر را نکاح کرد و در جمادی الاخری زفاف واقع شد و بدان
سبب بذی النورین ملقب گشته و در شعبان سال سیوم از هجرت سید رسل حفصه را
بنجوات و بشرف فراش نبوت مشرف شد و منقولست که چون آن سلسله استحکام پذیرفت
روزی عمر خطاب بطریق ماجرا با صدیق گفت چگونه بود که دختر خود را بر تو عرض کردم

وجواب

وجواب متعرض نشدی گفت شنوده بودم که پیغمبر یاد او فرموده از انجهت سکوت
اختیار کردم پرسید که چرا آن فرموده بمن نرسانیدی جواب داد که سر خواجه فاش کردن
از آداب بندگی نباشد و درین محل اتمام ترجمهٔ حفصه نمودن مناسب خواهد بود و آورده اند
که از امهات او به تندخویی شهرت داشت و احیانا خاطر عاطر حضرت از وی ملول میگشت
تا کار مهمش بجائی رسید که پیغمبر خواست که او را طلاق دهد و در روایتی هست که طلاقش
داد و چون عمر معلوم کرد خاک بر سر ریخت و فغان برآورد که بعد ازین مراجعت بود
جاند بس جبرئیل امین بامر رب العالمین بسرور اولین و آخرین فرمان رسانید که حفصه را
رجعت فرمای که او نماز گذار و روزه دارست و در بهشت داخل زنان تو خواهد بود و حضرت
بروفق حکم ربانی کار بند شد و این منقبت در فضایل حفصه مثبت گشته و جمهور مفسران برآنند
که کریمه ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما در شان او و عایشه صدیقه نازل شده و بسیاری
از صحابه و تابعین از حفصه روایت حدیث دارند و مرویاتش در کتب معتبره ثبت و در سنه
از انجمله متفق علیه چهار و افراد مسلم شش و در سال چهل و پنجم از هجرت وفات یافت
و مروان که دران زمان حاکم مدینه بود بروی نماز گذارد و در تشییعش قیام نمود رضی الله
عنها و دران سال سید عالم صلی الله علیه و سلم زینب دختر خزیمه را در عقد خود درآورد
و او اول زن طفیل بن حارث بن عبد المطلب بود و میان ایشان بسبب طلاق جدایی
افتاد و بعد ازان برادر وی عبیده بن حارث او را بخواست و عبیده در واقعه بدر بشهادت
رسید حالیکه در مجلس سابق گذشت و چون عدت وی منقضی شد در رمضان سنه
مذکور پیغمبر او را نکاح فرمود و بمهر دوازده اوقیه و نیم درهم نقره و مدت هشت ماه در حبالهٔ
حضرت بگذرانید انگاه بعالم بقا رحلت کرد و در بقیع مدفون گشت و از جملهٔ القابش آنکه
او را ام المساکین میگفتند بجهت کثرت اطعام او درویشان را و او خواهر مادری میمونه بود
رضی الله عنها و دران سال سبط رسول و فلذه بتول ریحانه مشموم و امام معصوم ولی

ولی حسن بن علی علیهما التحیة والرضوان بقول صحیح منتصف ماه رمضان در سنه
متولد شد وچون پیغمبر در ان حال وقوف یافت بخانه فاطمه زهرا تشریف داد و اورا
در کنار گرفت و بانگ و اقامت در گوشش گفت و در روز هفتم سر وی را تراشید و موی سرا
برابر نقره ساخت و بصدقه داد و عقیقه فرمود و بحسن مسمی گردانید در ان زمان
که خواجه کونین از جهان نقل میکرد سن او بهفت سال و نیم رسیده بود مرویاتش
سیزده حدیث و کنیتش ابو محمد و القابش تقی و طیب و زکی و سید و سبط و ولی فضائلش
بیشمار و شبیه ترین خلق به پیغمبر بوده و منشور سیادت جوانان بهشت عنبر سرشت بنام
شریف او و برادرش حسین نوشته شده و بصحت رسیده که روزی پیغمبر وی را بر دوش
گرفته میفرمود اللهم انی احبه فاحبه ای خدای سزای پرستش هر آینه که من اورا
دوست میدارم پس تو دوست دار وی را و در مسانید هست که یک نوبت سید المرسلین
حسن بن علی را بر دوش نشانده بود یکی از یاران گفت ای حسن مرکبت نیکو مرکبیست
حضرت فرمود و سوار هم خوبست و به ثبوت پیوسته که در مرض موت پیغمبر فاطمه حسن و حسین
را به نزد آن حضرت برده گفت یا رسول الله ایشان فرزندان تو اند عطیه به ایشان
ارزانی دار جواب فرمود که هیبت و بزرگی من بحسن حواله شده و سخاوت و شجاعت
من حق حسین است بعد از شهادت پدر ولایت پناهش بیشتر از چهل هزار مرد از کوفه
با او بیعت کردند و آن زمان سی و هفت ساله بود و چون شش ماه و سه روز بگذشت
انکار مکر و غدر ایشان نزد امام ظاهر شد پس بجهت صلاح مسلمانان و صیانت ذات شریف
خود از سر خلافت بگذشت و آن قصه شهرتی دارد و در آخر عمر سه نوبت آن سرور را
زهر دادند و نوبت سیوم کارگر آمد و چهل روز در خستگی گذرانید و در بیست و هشتم
صفر سال پنجاه از هجرت بفردوس خلد رحلت فرمود و در ان وقت چهل و هفت ساله
و چند ماهه بود و برادر نامدارش حسین بن علی بتجهیز و تکفین او قیام نمود و در بقیع

نزدیک ۲۱۹

نزدیک جده شریفه فاطمه بنت اسد مدفون گشت و هشت پسر و بروایتی نه و هفت
دختر داشت و اعقاب آن حضرت در اکناف و اطراف جهان موجود اند و استقصاء
شرح شمایل و مناقب آن رفیع مناصب منیع مراتب کار این مختصر نیست و بر نظر
ارباب معارف مخفی نماند که نظم مظهر حق ظاهرا بعد از وفات بو الحسن
فعل دیگر کس بنیند اند حسن الا حسن • والی والا طریقت صاحب خلق حسن • عالی
عالی حقیقت حامی شرع و سنن • شوق جان افزای او در جان بی آرام من • همچو
می در جام و گل در غنچه و جان در بدن • صبح دم چون عاشقان از مهر او تا دم زدن
اطلس زنگاری شب میدرد بر خویشتن • و در روز شنبه هفتم شوال این سال غزوه
احد واقع شد ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون بازماندگان قریش از بدر مراجعت
نمودند متاع تجارت قافله ابو سفیانی هزار شتر دار که در دار الندوه برسم ودیعت
سپرده بودند حساب کردند و راس المال بار بتجار رد دادند و از ربح آن پنجاه هزار مثقال
طلا حاصل شد تمام بخرج لشکر مصروف ساختند و عمرو بن العاص و هبیره بن ابی وهب
و ابن زبعری و ابو عزه جمحی شاعر بقبایل عرب فرستادند تا لشکر جمع کنند و از موج اسلام
انتقام کشند عباس بن عبد المطلب در ان ولا در مکه بود و کیفیت آن اوضاع بحضرت
رسالت معروض گردانید پس اهالی مکه با جمعهم متوجه مدینه شدند و سه هزار نفر در ذی
الحلیفه مجتمع گشتند و در میان ایشان هفتصد زره پوش و دویست اسب و سه هزار شتر
بود و مغنیات را مصاحب ساختند بجهت آنکه در روز معرکه بذکر کشتگان بدر نمایند و بو
آن واسطه مقاتلان در مواجه و اجتهاد افزایند و سرداری قوم در ان حرب با ابو
سفیان بن حرب تعلق گرفت و زوجه خود را هند رفیق گردانید تا بر یک حیثیت ال
باشد و بموافقت او اکثر متعینان قریش کوچ همراه بردند چنانکه پانزده هودج در ان
لشکر مشمر بودند و تفصیل اسامی ایشان وظیفه نسخه مجتبی است و سید عالم صلی الله علیه و سلم ۲۲۰

چون بران حال وقوف یافت بکارسازی اشتغال نمود و سعد بن معاذ و سعد بن
عباده و اسید بن حضیر با جمعی از جوانان انصار شبها در حوالی حجرات نبوت پاس
میداشتند و سایر اصحاب حراست مدینه می نمودند و سید رسل در ان ولا بخواب
دید که زرهی محکم در بر داشت و ذو الفقارش بشکست و گاوی را کشتند و در عقب آن
قوچی ذبح کردند و رویای صادقه خویش را باین طریق تعبیر نمود که زره مدینه است
و گاو کشته قتیلست که بر صحابه واقع شود و شکستن ذو الفقار عبارت باشد که یکی از
اهل البیت رسد و ذبح قوچی اشارتست بآنکه یکی از کبار اعادی مقتول گردد و رای
پیغمبر و اصحاب بآن میل داشت که از مدینه بیرون نروند فاما جمعی از جوانان که از حضور
بدر حرمان یافته بودند بخروج رغبت تمام مینمودند پس سید انبیا روز جمعه نماز گذارد
و خطبه بلیغه بخواند و مسلمانان را بجهاد کفار تحریض فرمود و بعد از نماز دیگر با
صدیق و فاروق بحجره تشریف داد و سلاح بطلبید اول ایشان دستار حضرت بستند
انگاه دو زره به پوشید و کمر ادیم بر میان بست و شمشیر حمایل ساخت و سپر بر پشت
کشید و از خانه بیرون آمد یاران ایستاده بودند و چون حضرت را مسلح دیدند از
گفتار خود پشیمان شدند و گفتند یا رسول الله اگر مصلحت باشد از مدینه بیرون مرو
جواب داد که سزاوار نیست رسول را که جامه جنگ در پوشد و پیش از آنکه قادر
بر کمال میان او و دشمن بقطعی رساند سلاح خویش دور سازد و اکنون بنام حق
تعالی روان شوید و امید چنانست که اگر صبر کنید ظفر یابید پس عبد الله بن ام
مکتوم را بخلافت مدینه مقرر ساخت و سه علم ساز کرد علم مهاجر به علی بن ابی طالب
و بروایتی بمصعب بن عمیر و لوای اوس باسید بن حضیر و رایت خزرج بحباب
بن المنذر سپرد و بر اسب سوار شد و کمان در گردن انداخت و نیزه بدست گرفت
و از شهر بیرون رفت و سعدین بموافقت شجعان اصحاب در پیش رو میمنه و میسره

حضرت را ملازم بودند و در خارج یثرب رسول مشرق و مغرب عرض لشکر دید و کودکان
صحابه مثل زید بن ثابت و اسید بن ظهیر و عرابه بن اوس و ابو سعید خدری و اقران ایشان را
بازگردانید و شب در منزلی که به شیخین ملقب گشته توقف نمود و انجا خواب کرد و فوج مسلمانان
هزار نفر بودند و در میان صد زره پوش و دو اسب داشتند یکی پیغمبر بران سواری میکرد
و یکی از ابو بردة بن نیار بود و محمد بن مسلمه را با پنجاه مرد جلد تعیین فرمود که آن شب او
پاسداری معسکر همایون بتقدیم رسانیدند و چون صبح بدمید در تاریکی نماز بگذارد و
روان شدند و عبد الله بن ابی ابن سلول در اثنای راه با سیصد نفر از بنی حارثه و
بنو سلمه که با وی همداستان بودند مخالفت نموده بازگشت چه مدعی منافقان آن بود که
در مدینه متوقف باشند و رفقای او از قبیلتین بعد از مراجعت پشیمان شدند پس بهفتصد
مرد در خدمت سید انبیا باقی ماندند و متوکلا علی الملک الجبار توجه واقع شد و ابو
سفیان بانصار پیغام فرستاد که شما در میان ما و پسر عم ما یعنی سید المرسلین در میانه
ما را با هم بگذارید که ما از جنگ کردن با شما محترزیم ایشان در جواب گفتند ما به محاربه شما
بسیار راغبیم و دفع دشمنان رسالت پناه را انچه طالبیم و سخنان جانگداز و درشت تر از
شمشیر محکم تر بایشان فرستادند و منقولست که در ان طریق رهط اسلام بر فریق بنی
حارثه و منازل و اموال ایشان میگذشتند و در میان آن قوم منافقی بی دیده یا خلقی
نادیده مربع بن قیظی نام بود چون معلوم کرد که جوق محمدیان در قدم پیغمبر میگذرند
در استاد و خاک بر روی یاران ایشان می ریخت و حکایات ناسزا میگفت یاران رسول
خواستند که او را بکشند سید عالم فرمود متعرض این بی دولت مشوید که او بظاهر و باطن
کورست پس سعید بن زید کمانی بر سر وی زد و فرقش بشکافت و از انجا
بگذشتند تا به حدود وادی رسیدند و از انجا تا شهر یک فرسخ تمام هست انگاه فرمان
حضرت در این کیفیت شرف نفاذ یافت که مسلمانان احد را بر قفا و عینین را پیش رو

کرده شد و روی بجانب مدینه بایستادند و عبد الله بن جبیر با پنجاه تیرانداز بر رخنه که در کوه
کوه احد بود بداشت تا واقف باشند و نگذارند که دشمن از عقب ایشان درآیند و مقرر کرد
که هیچ حال از انجا بجای نرفتند خواه لشکر اسلام غالب شوند و خواه مغلوب آنگاه بنفس
نفیس به تسویه صف احدیان در دامن کوه احد مشغول شد و هر فردی را در موضعی که مناسب
او میدانست تعیین فرمود و رایت زبیر و مقداد در میمنه و میسره و رایت حمزه در قلب معین
ساخت و فرمود تا من نگویم جنگ نکنند و علی ولی ملازمت نبی المتقی اختیار کرده و مترصد
بود که بهر جا امر فرماید توجه نماید و ملائکه ملکوت در ان معرکه حاضر شدند لیکن جنگ نکردند مگر
جبرئیل و میکائیل در زمانی خاص چنانچه بعد ازین مذکور شود و کفار نیز ترتیب فوج خود
قیام نمودند و خالد بن الولید را در میمنه یا میسره و عکرمة بن ابی جهل بر میسره یا میمنه
و ابو سفیان در قلب قلب معین کردند و صفوان بن امیه و بروایتی عمرو بن العاص
با اتباع خویش در برابر رخنه کوه توقف نمودند و عبد الله بن ابی ربیعه مقدم تیراندازان
گشت و ایشان صد نفر بودند و علمداری قریش به دستور سابق به بنی عبد الدار تعلق گرفت
ابو سفیان با ایشان گفت در روز بدر علم شما داشتید و هم بکیاء آن بجائی رسید اگر اوزن
واهی شوید لوا بدیگری بسپاریم شاید که کاری بکام ما سرانجام یابد و معقود ابوسفیان آن بود
که آنها را غیرت آید ثابت قدم کردانند بغضب رفتند و گفتند منصب ما را تغیر نتوان داد و چون
قتال افروخته گردد دلاوری ما بر تو ظاهر خواهد شد پس طلحه بن ابی طلحه علم بر گرفت طالب
مقابل گشتند و ابو عامر راهب منافق با پنجاه و بروایتی با پانزده نامرد از منافقان اوس
در جانب قریش بودند پس حضرت سید المرسلین به تحریص اصحاب مشغول شد و شمشیری از راه
حق برگرفته فرمود کیست که تیغ بستاند و چنانچه شرط باشد بکار برد و از زمره یاران
متعدد او در معرض قبول آن آمدند و هیچ کدام از ایشان نداد ابو دجانه برسید و پرسید
یا رسول الله کاری که سزاوار این تیغ باشد چیست جواب داد که از عهده حق گذاردن

کسی بیرون آید که فرا گیرد و بر فرق دشمن فرود می آرد چندان که او را بدو نیم کند
بعد از ان متوجه دیگری میشود ابو دجانه گفت این کار منست پس شمشیر از آنحضرت بستد و
در میدان درآمد و به تبختر تمام تردد میکرد خواجه کونین فرمود این رفتار مبغوض حق
باشد مگر درین محل و ابو دجانه بهر جانب که متوجه میگشت هیچکس پیش او نمی ایستاد تا رسید بجمعی
زنان دف زنان و مغنیه هند به در میان ایشان بود و میگفت شعر نحن بنات طارق
نمشی علی النمارق ان تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق فراق غیر وامق و باقی
زنان با او موافقت می نمودند ابو دجانه خواست که آن هند به شمشیر زند باز گفت حیف
باشد شمشیر پیغمبر را چون زنی آلوده کنم بعد از آنکه طرفین بجنگ حریص گشتند اول ابو عامر
با اقران خود در میان آمد و گفت منم ابو عامر و بسوی مسلمانان تیر انداخت اهل اسلام گفتند
لا مرحبا بک و تیر باران ایشان کردند چندانکه هزیمت بخشید انگاه طلحه بن عثمان از بنی عبد الدار میدان
تاخت و گفت ای گروه محمد زعم شما آنست که ما به تیغ سیوف شما بدوزخ می رویم و شما
بوسیله تیغ ما متوجه فردوس میشوید کیست که در میدان درآید تا من او را بجهنم فرستم
یا او مرا بدوزخ رساند حالی زود فی الحال نقطه دایره مطالب علی ابن ابی طالب شمشیر کشید
و بر سر او راند و بر پایش بند چنانکه بر و بیفتاد و عورتش برهنه شد در زمان دست قصد
و زبان زاری بگشود در رحمت حضرت قرابت و حقوق خویشی را وسیله ساخت علی از ریختن
خون او بگذشت پیغمبر پرسید چرا او را نکشتی بعرض رسانید که رحمت یا نبی وصله رحم شفیع او در
شرم داشتم و از او درگذشتم در روایتی هست که مصعب بن عمیر ابن طلحه را بکشت پس طلحه بن
ابی طلحه در میان راند و مبارز طلبید علی بن ابی طالب بعرض رفت و بی توقف چنین شمشیر تا
پیغمبر بسیار خود شوقی نمود و مسلمانان غلغله تکبیر از عیوق بگذرانیدند و کشت کتیبه اعدا
او بود که کشته شد بعد از ان برادرش عثمان علم برگرفت و حمزه او را شمشیر زد انگاه برادر
دیگر ابو سعید بن ابی طلحه علم برداشت و سعد بن ابی وقاص وی را بکشت دیگر نوبت بجای

بن طلحه بن ابی طلحه رسید و عاصم بن ثابت به تیر شش بزد و بدو زخم روانه کرد مسافع بن طلحه
بجای او بایستاد و عاصم مذکور او را مصدوم کذاشت پس کلاب بن طلحه بعوض او درآمد
و زبیر کار او بساخت بعد از و جلاس بن طلحه متصدی علمداری کشت و بدست طلحه بن عبید الله
مقتول شد پس ارطاة بن شرحبیل آن کار را قیام نمود و علی بن ابی طالب بر و غالب آمد
بسقر سقر فرستادش انکاه شریح بن قارض علم برکرفت و مردی از لشکر اسلام او را بکشت
غلامی از آن قوم صواب نام مانده بود نوبت علمداری باو رسید بالفور کشته شد هیچکس
از بنی عبد الدار نماند و علم کفره بیفتاد و آن کار عمره دختر علقمه حارثیه علمدار قریش شد و
مسلمانان بجد هجوم نمودند زبیر و مقداد از یمین و یسار خالد و عکرمه را منهزم ساختند و حمزه
نکذاشت که ابوسفیان در قلب قرار کیرد بغیر از فرار چاره ندید و زنان مغنیه بکریختند
و پناه بکوه بردند و مشهور است که در آن معرکه حمزه و علی و ابودجانه کارزاری کردند که
زیاده بران متصور نبود کروهی از دشمنان متوجه پیغمبر شدند نبی با ولی کفت بدفع ایشان
قیام نمای حمله برد و همه را بنات النعش وار از یکدیکر جدا کرد و اینچه فوجی از آن انبوه تر
پیدا شدند و قصد حضرت داشتند هم باو اشارت فرمود تا دمار از ایشان برآورد بعضی را
بکشت و باقی بکریختند جبرئیل استاده بود و تفرج میکرد کفت یا رسول الله علی بن
ابی طالب حق مردی و مواساه و حق خدمت و مواخاة بتقدیم میرساند سید انبیا جواب
داد که او از من است و من از ویم جبرئیل فرمود من از هر دو شمایم و از موقف غیب بلا
شک و ریب این خبر بکوش همکنان می رسید که لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
و باید که بی شبهه تصدیق نمائی و بی شائبه تصور فرمائی که سلطان اولیا علی مرتضی
را کسب این دولت عظمی و درک این کبری و نزول درین مرتبه اسنی و عروج بر شرف
مقصد اقصی ببرکت ائمه ابا فضل اصفیا و بواسطه انتما با کمل اتقیا محمد مصطفی صلی
حاصل شده بود کما قال الناظم و اجاد نظم اکر بسر مرتبه لافتی رسید

ازدولت

از دولت متابعت مصطفی رسید • آن پردلی که بر سر اعدا به ذوالفقار • چو
کلیم الله با اژدها رسید • با مهر او ز تفرقه تا دل خلاص یافت • زر کشت کار قلب چو با
کیمیا رسید • آری چون در خلا و ملا و بصورت و معنی و اول و آخر و ظاهر و باطن یکی
دل و جان و جملکی روح و روان موافق و مطابع و متفق حضرت محمدی بود لاجرم در
سیر و جهار با علان و اسرار جمیع عناصر و ارکان
هزار زبان بلبل بیان ترانه ترنم می ساخته باد و این حکایت و صحه‌ای بین روایت
در وصف مرتضی که نظم مالک الملک سلونی شهسوار لا فتی • آسمان قدر تعالوا
آفتاب انما • کوهر کان مروت بحر احسان و سخا • در دریای امامت پیشوای اولیا
بر سر اعدای دین شمشیر او روز وغا • حجت قاطع چو در دست کلیم الله عصا • همچنان
کز فضل حق از بارکاه کبریا • لا شفیع الناس فی الدارین الا مصطفی • در سرایت این
معنی این حکایت می سرا • لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار • تلک شقشقة هدرت
ثم قرت فلنرجع الی ما نحن فیه و نقول مورخان چنین تحقیق کرده اند که چون لشکر
اسلام غلبه یافتند و کفار بطلال و جبال شتافتند محمدیان در معسکر قریش بخیمه و در
اذیال بدان منوال [illegible] کردند قوت طامعه اکثر قوم را از جا در آورد خواستند
که غنیمتی بدست آرند و قضیه ضروریه الفرصة غنیمة باردة مغتنم شمارند امیر ایشان عبد الله
جبیر مبالغه نمود که از فرمان پیغمبر عدول مجوئید و با نفس حدیث غارت مکوئید که
طمع موجب کسر می باشد و ناخن نون نکبت پیوسته حلقه چشم میم مخالفت میخراشد
در جواب کفتند آن امر موقت به بقاء محاربه بود اکنون که کار جنک آخر شد بر توقف
ما درین مقام فایده مترتب نمیکردد و دست کشیدن از غارت احتیاط توانکری ما در
نمی آورد و القصه بیشترین آن فوج بسخن امیر التفات ننمودند و در مراد دادن نفس
دنیا طلب افزودند و جمعی اندک که بده نفر رسیدند نصیحت او را بکوش جان شنودند

و دل را ثبات قدم و شکیبائی فرمودند و علامت شان و نزول میگویند کریمهٔ منکم من
یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة در باب آن دو فرقه نازل شده و بعد از آنکه جاهایان
در رخنه اندک ماندند خالد بن الولید و عکرمه با جمعی بر سر باز ماندگان ایشان رنجیدند و
همه را کشته شد و از عقب لشکر اسلام در آمدند و باقی کفار پشت داده رو وا کردند مسلمانان
...م وقوع شد جانبازان موافق و سراندازان صادق کمر حسن
اعتقاد بر میان جان بسته مصرع جان کمروار بر میان بسته • بخدمت سید عالم می
آمدند و میگفتند امروز روز آنست نظم یا با مراد بر سر کوی تو نهیم پای • یا مردوار
بر سر همت کنیم سر • از آنجمله زیاد بن السکن با چهارده جوان از انصار خود با علامت علقه
ابرار رسانیدند و یکیک به نوبت پیش می ایستادند و زبان با دا این کلمات دلاور
میگشادند که وجهی لوجهک الوقا و نفسی لنفسک الفدا و علیک سلام الله غیر مودع
و موعدک الجنة یعنی روی من روی ترا سپر وقایت و شخص من ذات ترا فدا اقامت
بر تو باد فنون سلام ای سید انام و این نوع کلام مبنی بر وداع حقیقی نیست زیرا که
اگر بصورت از نظر انور دور می شویم تمامی معنی ملازم حضرت خواهد بود و هذا الکامل
نظم وداعت کردم و دل با تو همره • سر شکم کرد بر رخ در فشانی • فراقت میخواهم جسم
ولیکن • چه چاره با قضای آسمانی • و بعد ازین وعدهٔ دیدار ما بهشت برین است چه بهترین
جزای این کار و بار جنات عدن خالدین است گفت و گوی هر فردی باین دستوری
گذشت و جنگ میکرد تا کشته میگشت آخر همه نوبت باین عمارة بن زیاد رسید کفار زخم
تیغ او را بنیه اخشند و خواستند که سرش جدا کنند بعضی از اهل اسلام اتفاق نموده
در تخلیص وی کوشیدند حضرت فرمود او را به نزدیک من آرید چنان کردند پس پای
راهنمای را بالش سر او ساختند تا در قدم آن محترم جان شیرین بجوار ارحم الراحمین
نوسنا و مصعب بن عمیر علم مهاجرین برداشته با کفار کارزار کارزاری بس عجب تقدیم

میرسانید

میرسانیدند تا آخر کار ابن قمیئه سوار به او رسید و بشمشیر دست راست وی بینداخت پس
علم بدست چپ برگرفت و میگفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل میگویند
دست چپش هم قطع کرد به هر دو بازو علم را نگاه داشت و همان کلمات میخواند و هنوز
آن آیت نازل نشده بود یعنی مصعب بخواندن کریمهٔ مذکوره ملهم میگشت نوبت سیوم
او را به نیزه بزد تا بیفتاد و از فرا گرفتن علم محروم ماند سویبط بن سعد و ابو الروم بن عمیر
مبادرت نمودند که علم بردارند ابو الروم بآن دولت فایز آمد و در روایتی در دست او بود
تا بمدینه مراجعت کردند و قولی است که ملکی بصورت مصعب یعنی مصور گشته علم برگرفت
در هنگام بازگشتن پیغمبر فرمود تقدم یا مصعب یعنی ای مصعب پیش رو ما باش تا ملک
دویم آن ملک گفت یا محمد من مصعب نیستم خواجه کائنات علیه افضل الصلوات بر
حال وقوف یافت و حنظله بن ابی عامر و ابو سفین با هم ملاقی شدند حنظله شمشیر خود را
با ابو سفین حواله کرد چون نه از فوج کفار بر وی پیشی گرفت و او را شهید کردانید سید الثقلین
فرمود می بینم که ملیکه حنظله را غسل میدهند مرویست که بعد از رجوع لشکر اسلام از ضعیفه
او حالش پرسیدند گفت چون نفیر غزا بر آمد حنظله جنابت داشت و از غایت تعجیل غسل
ناکرده روان شد پس یاران سبب غسل دادن ملائکه معلوم گشت و حمزه بن عبد المطلب
دران روز به دو شمشیر هر یک در دستی جنگ میکرد و میگفت منم شیر خدا و دشمنان را بجز
سقر می فرستاد اتفاقا سباع بن عبد العزی خزاعی رسید و دشنامش داد وی بی تعلل
او را روانه جحیم کردانید و رجز گویان مبارز می طلبید ناگاه مرکبش بسر در آمد و به رشت
بر زمین حوز و خیاکی زره از شکم او دور شد وحشی غلام جبیر بن مطعم که در نیزه گذاری
ید طولی داشت کمین کرده و مالک جنان با او قرار نموده بود که اگر بعوض عم من طعیمه
بن عدی که در روز بدر کشته گشته تو درین معرکه حمزه عم محمد را مقتول سازی در اعداد آزادان
باشی پس نیزه بجانب او انداخت به زیر ساقش رسید و از سرون بیرون رفت بعد از آن

عرج اعادی عدد کردند تا آن زمره حق در پیشه شهدا درآمد و به ثبوت پیوسته که هفتاد
و بروایتی نود زخم تیر و شمشیر و نیزه در طرف پیش آن شهسوار میدان شجاعت رسیده
یعنی دران کارزار رو نگردانیده و پشت نداده بود و قصه دلاوری حمزه طول و دراز
و اراده خانه چنانکه آن کذاب مدتی از عمر عزیز ضایع ساخته و چندین هزار دروغ بی فروغ
برهم بسته و منقولست که دران روز پنج نفر از کفار تاریک دل بمعنی متفق اللفظ و المعنی
با یکدیگر هم عهد شدند که اگر به پیغمبر رسند حسب المقدور بکوشند و خیر را به شر بفروشند
یا آن سرور را مقتول سازند یا خانه زندگی خود را از متاع حیوة بپردازند عبد الله بن
حمید اسدی و عتبه بن ابی وقاص و عبد الله بن شهاب و عبد الله بن قمیه و ابی
بن خلف جمحی خذلهم الله اما عبد الله بن حمید بدست ابو دجانه کشته شد و بمقصود نرسید
و آن چهار دیگر ما امکن بکوشیدند و بلباس ادبار بپوشیدند آن زمان که جوش اسلام
بهم برآمد و دشمنان از اطراف و جوانب درآمدند اصحاب رسول الله چنانچه مضطرب گشتند
که از قوم خود می کشتند و نمیدانستند بجهت آنکه دران روز لشکر پیغمبر شعاری معین نداشتند
و یمان پدر حذیفه مقتول شمشیر مسلمانان شد هرچند پسرش فریاد میکرد که ای یاران
مرا بجان نجانید که او از جمله مومنانست جائی نرسید و او را بکشتند پس اشرار غلبه کردند
و ابرار از هم بریختند و سید المرسلین بمساعدت ثبات قدم بهر طرف میرفت اصحاب را
دل میداد و به تاسیس ارکان جهاد تحریض مینمود در اثنای آن تردد و نورد ابن قمیه
و عتبه بن ابی وقاص و ابن شهاب بحضرت رسیدند و سنگها انداختند و حرکات شنیعه
از ایشان صادر شد چنانکه دوش آن دانای هوش و ساق عرش طباق و جبین
نورانی و حاجب با مردم مصاحب و لب زرین شکرین خاتم النبیین مجروح گشت و
دندان پیش شنیعین آن سرور از جانب راست بیفتاد و اختلافست که آن فعل بد از
کدام دو بظهور آمد و نسخه مجتبی متکفل بتعیین و تبیین آن اقوالست و علی الخلاف الروایات

مشهور است

مشهور است که از نسل آن ناکس هر فرزند که متولد گشت دندان پیش او نرست
نظم بر درج دُر کسی زند سنگ ۞ آه از دل سنگ کافران آه ۞ و بصحت پیوسته
که سید ثقلین دندان مبارک بکف گرفته و بروایتی متبرک خون از روی و پیشانی
بر میگرفت و نمیگذاشت که قطره از آن بر زمین رود و میفرمود چگونه روی رستگاری
به بینند قومی که با پیغمبر خویش باین نوع معامله گزارند فی الحال جبرئیل آیت کریمه لیس
لک من الامر شیء رسانید یعنی عفو و انتقام و ایجاد و اعدام در قبضه اقتدار و مشیت
ملک بار او است متعلق است اگر خواهیم بتوبه شان بنوازیم و اگر خواهیم سازیم و در روایتی
هست که آنحضرت گفت خداوندا این قوم را راه راست بنمای و در هدایت بر روی ایشان
بگشای که نمیدانند و از عهده شرایط بندگی بیرون آمدن نمی توانند و منقولست که ابن
قمیه شمشیر خود را بجانب سید عالم حواله کرد و طلحه دست را سپر ساخت و دو انگشت وی
منجر و پهلوی آن مجروح شد و بی کار بماند و پیغمبر از شمشیر آن بی دولت احتراز نموده در
کوی افتاد و از نظر پنهان گشت این قمیه کلب کلیب پنداشت که مهمی که اراده داشت بتقدیم
رفت و گفت کار محمد آخر ساختم شیطان لعین آن سخن بشنود و بهر جانب میدوید و آواز
ندا میکرد که الا ان محمدا قد قتل و این خبر ناخوش در میان دوست و دشمن انتشار یافت
پس رفقه المحمدیه چهار قسم شدند جمعی جرعه شهادت در کام جان ریختند و گروهی اندک
بگریختند و بحوالی مدینه یا شهر رفتند و عثمان بن عفان از آنجمله بود و بعد از اتمام مقاتله
و تسکین نایره جنگ بخدمت رسول مراجعت نمودند و آن تقصیری بود که بسبب اغوای
شیطان از ایشان صدور یافت و حضرت جلال احدیت آنرا عفو فرمود و کریمه ان الذین
تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد عفی الله عنهم نص
صریح است در شرح حال و مآل آن طایفه و بعضی از ملازمت حضرت مفارقت نمودند مثل
طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و معدودی از مهاجر و انصار که بعد از دنگی بایستادن

مجروح گشتند و جماعتی سراسیمه و حیران در آن میان بماندند و دست و پای می‌زدند ناگاه
که از بقای سید انبیا خبر یافتند و بحمد آتش شتافتند و مرویست که انس بن النضر عم انس
بن مالک در وقعه بدر حاضر نشده بود و میخواست که در روز احد بتدارک مافات قیام نماید
بفوجی از اصحاب رسید و از احوال پیغمبر پرسید گفتند شنودیم که آنحضرت در سلک شهدا انتظام
یافته فریاد برآورد که پس شما چرا زنده مانده اید و آیت موافقت با او نخوانده اید شمشیر کشید
و متوجه دشمنان شد و در راه سعد بن معاذ را دید و سوگند یاد کرد که از جانب احد بوی بهشت
می‌شنوم و بر قلب کفار زد و جنگ عظیم بتقدیم رسانید تا رخت بمنازل خلد کشانیدند و تا
شده که هشتاد و چند زخم تیر و شمشیر و نیزه یافته بود چنانکه در میان کشتگان جثه وی معلوم
نمیگشت خواهرش بخالی که بر انگشت داشت او را بشناخت پس زنان قریش در میان
مقتولان اهل اسلام درآمدند و اکثر ایشان را مثله ساختند یعنی گوش و بینی و اعضا ایشان
قطع کردند هند زن ابوسفیان شکم حمزه بشکافت پاره از جگرش جدا کرد و بخایید فرو
نتوانست برد بینداخت و سید کونین صلی الله علیه و سلم میخواست که از آن کوه بالا آید
بواسطه الم جراحتها و ثقل اسلحه با سانی میسر نشد طلحه خود را بسلم بودن مسلم ساخت تا
حضرت قدم بر پشت او نهاد و بعد و وی از آنجا بیرون آمد و فرمود جای طلحه در بهشت
مقرر شد و اول کسی که پیغمبر را بشناخت کعب بن مالک بود و دید که چشمان بی خشمانش
در زیر مغفر می درخشید نعره برآورد که ای گروه مومنان بشارت باد شما را که رسول خدا
در حیوة است و حضرت بوی اشارت فرمود که خاموش باش تا اعادی نداند
پس یک یک از اصحاب بملازمت پیغمبر می رسیدند و لشکر العود احمد بر می کشیدند خدایگان
خواجه کائنات بجانب شعب میل فرمود تا خود را با یاران آنجا محکم سازد و در آن
رفتن جنگها عظیم واقع شد و هفت نفر از انصار زیر آن ولا مقتول شدند و در صحاح
وارد گشته که در آن روز ابو طلحه انصاری جوانمردیها نمود گاهی خود را سپر رسول عرب و عجم

مرحمن

ساخت و گاهی به تیر خان و مان دشمنان بر می انداخت چنانکه دو سه کمان در دست او
بشکست و سعد بن ابی وقاص نیز از آن مو که تیرها را خوب بهدف مقصود می‌زدند و هر
که از شست او گشادی یافت در چشم دشمنی می‌نشست پیغمبر میفرمود بینداز که پدر و مادرم
فدای تو باد و مرویست که اول کسی که بطالع سعد [illegible] باختصاص یافت او بود و
جبرئیل و میکائیل جامها سفید پوشیده و بر یمین و یسار حضرت ایستاده بودند و عظیم
جنگها مینمودند و بر سر و چشم مومنان خوابی [illegible] آمد تا بر کثرت کفار و قلت
ابرار و کماهی آن کار و بار وقوف نیابند و با آن [illegible] من سلامت و گوشه امن
استقامت شتابند و کریمه ثم انزل علیکم من بعد الغم امنة و نعاسا تصدیق انتقال و
تقویت اتصال میفرماید و چون نزدیک شد که بشعب [illegible] ابی بن خلف آن ابی نا خلف
اسب موعود سوار نیزه در دست برسید و [illegible] و گفت لا نجوت ان نجا محمد
نه بینند ابی اگر چنانکه محمد از طعنه [illegible] باید فوج یاران خواستند که بدفع آن
[illegible] شوند فرمود بگذارید تا بر [illegible] ید و ماده فاسد بس قابل نیش آید بعد از آنکه
نیزه یکی [illegible] سید عالم [illegible] اوبکشید و در روایتی آنست که نیزه زبیر بن العوام
[illegible] بر جنبر گردنش خورد و بحسب ظاهر اندک جراحتی یافت اما بحقیقت
[illegible] ور آن [illegible] کرد آمده بفتاد و جزع بسیار نموده دست از انش بود شدند
[illegible] به نزد قوم بردند و از آن سان شیر غنیفه نبوت آوازگاو میکرد گفتند جراحت
تو موجب این همه فزع نیست جواب داد که جارح من نه چنان کسی است که ضرب او
خطا کند اگر فی المثل آب دهان برروی من اندازد بهیچ روی جان نمی بردم
اگر از دست وی بدوزخ این زخم یافتم بتحقیق میدانم که خدای او سخن وی را دروغ نخواهد
ساخت چه آن بدبخت در میان بدر شنوده بود از پیغمبر که من ترا خواهم کشت فی الجمله
ابی حمار بانگ ثور میکرد و دیگران قریش از آن حال تعجب مینمودند و زبان زمانه بلیک

با هریک از ایشان مضمون این معنی میگفت که نظم بانگ گاوی چه صدا باز دهد
عشوه مخر سامری کیست که دست از ید بیضا برد . القصه آن جاهل بی حاصل دل از ...
بر میگرفت و هر لحظه تقریب خود را از سر میگرفت میگویند همان حال بماند تا در نظر
... ان به زاویه ها ویه منتقل شد و درین محل ضابطه سخن وری و رابطه هنر پروری
عنان جواد بیان را بصوب تذکار مناظره رمح و قلم معطوف میسازد و بامداد و بنان
بر لوح اعتبار و صحیفه روزگار این سخنان آبدار برسم یادگار می طرازد که در معارک
دلاوران عرصه رجولیت و شجاعت و در مضامیر مبارزان خطه بخت و براعت از دیرگاه
باز میان رمح سبک رفتار و قلم راست گفتار طریق مخاصمه و جدال و سبیل معارضه و قیل
و قال مسلوک بود و هریک از انها بجهة تصحیح مدعی و ترجیح منفعت خود دلیلی تمسک مینمود و رمح
دایما این خیال ... که ... برو است جایگه سروران برادی
فرمان فرمایی تمکین یابد و قلم همواره این سودا می پخت که بعکس از حکم نافذ او ...
رمح میگفت از روی راستی حق تقدم مراست و هر کو این سخن مسلم نمیدارد از اهل ...
زیرا که مدتهاست تا در بیشه خدمت کمر خلوص ... جناب ...
بهم پیوسته ام و نزد مهندسان اقالیم دانش ... و موسسان ...
... و اتصال نسب مرغوب و محبوب ... علمان عقد و بلاغت ...
کالرمح ابنوبا علی ابنوبت قلم میگفت اگر ... انساب معتبر و منظور ...
شکل اول اول ما خلق الله القلم بدیهی الانتاج و مشهور است رمح میگفت اصل ...
اعتبار بمعنی بر صدق خبر است باخبار ضعیف ... غریبه تمسک نمودن نه وظیفه اهل
هنر است قلم میگفت بغیر تقدم وجود لوح و ... مرتبه یقین است و نقل صحیح ...
مقادیر الخلایق قبل ان یخلق السموات والارض گواهی بود که چنین است رمح میگفت
قیاس حاضر بر غایب که گفته سقیم است و خود را منسوب بغیر ساختن بی ...

من اوحی الی ابیه و هو یعلم انه غیر ابیه فالجنة علیه حرام حدیث شریف واجب التعظیم است
قلم میگفت شاهد عدل بر صدق این مدعی فضایل منت و حمد الله سطور صحایف کمالاتم
در ربع عوالم امکان نزد ارباب عرفان محقق است و تو مرا خفیف می شماری با وجود
آنکه نکتی از ریحان شمایل من مدادی توقیع منشور اقبالم ن والقلم و ما یسطرون است
و آن خط مسلسل بی تعلیق از غبار نسخ مصونست و بی شک و شایبه نظم
بری من بنفسه ... رشته نشد . که فضل من زفسون و فسانه بیرون است . بموجب
و علو جد من تمام عالمیان میدانند و رسایل نوافل بی حد من اکثر آدمیان میخوانند بوسیله
حدت من سرایر ضمایر اصحاب بصایر مکتوب میگردد و مقالات حسنه ام عرصه مفارقت
و مباعدت در می نوردد و بذریعه جد من غرایبات و مشاهدات ملک و ملکوت و جزئیات
و کلیات لاهوت و ناسوت متبین و متعین یافته و آفتاب جف القلم علی علم الله از
افق بود و وجود او تافته بحیثیتی که از تعرض خطا و خلل مامون و بعنوان حکمت مقرون است
و الیه اشار الناظم رحمه الله نظم پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت . آفرین بر نظر
پاک خطا پوشش باد مصراع هر که این جرعه بکامش برسد نوشش باد رمح میگفت
فضل دیگران بر خود بستن قسمی از اقسام سرقت است و منشا و تیز زبانی و نافذ فرمانی
من بکمال صدق است و پوشیده نماند که میان تو و آنچه منسوب بایه خویش ساخته مشارکت
اسمی بیش نیست و باین مقدار مغرور گشتن طریق عقل دور اندیش نیست و هذا کما قیل
بیت شتان بین محمد و محمد . داند آنکس که او خردمند است . که ازین فرق تا بدان چند است
مشرع یکی روضه اعلی و منبع یکی خیضه دنیا و بر تقدیر صدق انتساب ...
... میانستحسن طبایع مجبول اعلام است و ان لیس للانسان الا ما سعی نص خیر
الکلام است و لقد احسن من قال نظم گر دشنام پدر رحمه میکردی . پدر خویش
باش اگر مردی . در حال و مال خود می بینی و در معلمه غوایت ... اکثر

اوقات ابیر نخچه او دونانی و جیوسته و در سیاه کاری از نهر دونانی بسبب او رفاقی
کارت بزبان رسیده مگر سمع حالت خبر معتبر من لطابه عمله لم یسرع به نسبه شنیده
میگفت سبحن الله انکار محسوس نمودن و در مواد فاسده کبر و خیلا افزودن و بحال
متشبعه را انیا معنیا داشتن و نظر برخط یا مستوجمه کاشتن هنر را طرح کردن و عیب ایشان
و دیگران را متفق ساختن و خود را پسندیدن عقلاً و شرعاً مذموم است تا فهم کار بر جه باشد
و آن غیر معلوم است مصرع میگفت من تمثال القم که مسکن او میان جانست و کاهی
که نزد معظم دارند منزلت خلف گوش است و هرچه از نظر دور شد کان که فراموش است
نظم میگفت زنهار بقامت رعنا بحاصل منازه و بشامت نخوت آتش نقمت در بیشه
اندیشه میفند از و بو اجبی لحظه بمجال خود پرداز و بحقیقت بدانکه هر چند الف البیت الفت
از هزار هیچ ندارد و مکرر شنوده سخن آن فرزرگ که نظم ای خواجه اگر قامت نیا سال
تو امروز مانند الف هیچ غم و هیچ ندارد بسیار تفاخر مکن امروز که فردا معلوم تو گردد
که الف هیچ ندارد و اگر چنانچه تشاره ظاهری نشانه اعتبارست الفت من با الف
بیش است و در منهاج تدقیق و تحقیق سیر و سلوک من سه اسبه بیش است بمیر ضمیر منیر
فضلا ام و بر میشر و افی تدبر عقلا ام شارح متن ضمیر انم کاشف سر مبهماتم محرر روجه
التقریر مهماتم مقرر تقشه المصدر ملماتم نظم آنم که هزار گونه فنها دارم تا ظن نبری
که فقط همها دارم میدان که بهمن همت بیر خود در هر سری من ید بیضا دارم با این
نوع آن هر دو یک از یک جنس متصل فصل خاصه لازمه خود را بطریق عرض عام بر یکدیگر
عرض میکردند و قصه بطول دعوض انجر سید و گفت و گوی بتطویل میکشید تا در معرکه احد
بعیا من فضل احدی زبیر بن عوام به دستبوس سید انام شرف اختصاص یافت
و بیمن قوت بازوی مقدمة الجیش انبیا و سلف جیش کردن ابی بن خلف مجروح گردانید
و بان واسطه نامه همت از فرق فرقدین بگذرانید و آوازه سندت و حدت یعقوب شنید

قلم هرچند بتبارک سرسپهر میمنه مقاومت با او نتوانست نمود لاجرم جنید معید ضعف از
خاطره محاوله بکشود و بغیر از خط بندگی نبشتن او را چاره نبود شب و روز مدح و ثنای
سید انبیا را مشق میکرد و انتظار فرج بعد الشدة میکشید چون در روز صلح حدیبیه
انامل فیاض حضرت رسالت پناه متفقد احوال قلم مشغول شد و بتی از دست ولی یعنی
محمد از علی خامه بجسته و در صحیفه مصالحه بطریق اعجاز سلسله لب طاهر خود را مثبت ساخت
چنانچه در محل خود شرح آن مسطور خواهد شد آبی بروی کار قلم باز آمد و از سر اخلاص
در تضرع و نیاز آمد و بزبان حال مضمون این بیت میخواند که نظم هرچند بجان
از پی مطلوب دویدیم الحمد لله که بمقصود رسیدیم و این داستان در میان دوستان
مشهور و متعارف ماند اکنون بیاتا واقعه احدیه را بپایان رسانیم بشرط آنکه درود سید
رسل و هادی سبل را بحجه دل و جان و خود و روح و روان گردانیم و بگوئیم صلی الله علیه
شعر سلام سلام لا تجد انتشاره • علی من له نور یزید علی الشمس • سراج منیر
شاهد و مبشر • اری کل فضل الرسل فی واحد الجنس • مظهر نور نخستین ذات پاک مصطفی است
مصطفی کو اولین و آخرین انبیاست • در صفات ذات پاکش حاجت المنای نیست
گفته شد اوصاف یکسر او چو گفتی مصطفی است • موسسان ارکان سیر و تواریخ آورده اند
که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم با جمعی از یاران که بآنحضرت پیوسته بودند بشعب
احد در آمده بودند ابو سفیان با گروهی از فوج اعادی قصد آن کردند که از جانب اعالی
کوه بر ایشان مستعلی شوند شاید که بران جماعت دست یابند و تحقیقا نمی دانستند که دران
موضع کیانند سید انبیا بران حال وقوف یافت گفت خداوندا مسرفانرا برما نصرت
مساز و آتش رعب و خوف در تنور بی نور جوف ایشان انداز در زمان فاید عنایت
ربانی دست رد بر سینه پر کینه آن طایفه باز نهاد چنانچه نتوانستند که از آن موضع گامی
پیش آیند آنگاه ابو سفین خواست تا تحقیق کند که آن جوق کیستند پس آواز بلند پرسید

که آیا درمیان این گروه محمد است حضرت فرمود جوابش مگوئید همه خاموش شدند تا آن سخن را سه بار مکرر ساخت وجواب نشنود بعد ازان سه بار گفت درمیان شما پسر ابو قحافه هست باو التفات ننمود پس سه نوبت دیگر استفسار نمود که با شما پسر خطاب هست هیچکس بجواب متعرض وی نشد ابوسفین با اصحاب خویش گفت این سه نفر که خواطر شما از ایشان نفور بود بهلاکت رسیده اند عمر را طاقت نماند فغان بر آورد که ای دشمن خدا دروغ میگوئی و در راه خلاف بی فروغ می پوئی محمد و پسر ابو قحافه و پسر خطاب همه در سلک احیا مندرجند و هیچ تشویش ندارند و مترصد هلاک اهل اضرارند ابوسفین گفت امروز در عوض روز بدر واقع شده و دستور محاربه چنین می باشد یوم علینا و یوم لنا یعنی روزی مغلوب گشتیم و روزی غلبه یافتیم و شما درمیان کشتگان خویش جمعی را مثله کرده خواهید دید من بآن عمل تفرموده ام اما مرا ازان بد نیامده انگاه گفت موعد ما سال آینده زمین بدر است خواجه فرمود بگوئید همچنین مقرر شد و امید انکه طالع ما از بدر است انگاه ابوسفین شادی کنان این رجز میخواند که اعل هبل اعل هبل پیغمبر فرمود شما بگوئید الله اعلی و اجل باز ابوسفین گفت العزی لنا ولا عزی لکم حضرت امر کرد که جوابش چنین دهید که الله مولانا ولا مولی لکم وحاصل انکه دشمنان بلات و هبل و عزی مغرور بودند و دوستان بحضرت جلال احدیت و عنایت و رحمت او توسل مینمودند لاجرم رعبی تمام بر قریش استیلا یافت و از انجا مراجعت کردند سید المرسلین علی بن ابی طالب را گفت دشمنان برو و ببین که بر اسب سوار می روند یا بر شتر اگر بر اسب نشسته عزیمت مدینه دارند و اگر بر شتر سوار شده اند بمکه میروند و بخدا سوگند که اگر این جماعت بجانب طیبه متوجه شوند با ایشان کاری کنم که زیاده بران متصور نباشد علی فی الحال روانه شد و بتحقیق نموده باز آمد و خبر رسانید که بطرف مکه می روند و چون خاطر خاطر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بواقی اصحاب از جانب دشمنان فی الجمله تسکینی حاصل کرد و بضبط

احوال مجروحان و کشتگان پرداختند منقولست که دران روز بعد از انکه بوسیله شیطان واخوان او خبر شهادت سید رسل منتشر گشت و باسماع بازماندگان مدینه رسید فغان از جمیع خانهای انجا بر آمد و در زمان فاطمه زهرا و عایشه صدیقه و صفیه عمه سید رسل وام ایمن وام سلیم وام سلیط وغیر ایشان از خواص و خدم سر کوبان بمنزل احد آمدند فاطمه بتول بخدمت رسول رسید و بجبر کسر سر مطهر و روی انور آن سرور مشغول شد علی مرتضی به سپر خود آب می آورد و فاطمه سر و روی دلجوی پدر بزرگوار می شست و خون ازان باز نمی ایستاد تا مقداری حصیر سوخت و بر جراحت آن مهبط امن و راحت بسته شد و بآن وسیله مهم بهم رسید و باقی زنان کمر خدمت بر میان بسته مجروحان را مداوا میکردند و مشک آب بر پشت خود بار کرده به تشنگان میرسانیدند حضرت با یاران فرمود به تفحص احوال مقتولان قیام نمایند و از سعد بن الربیع خبر گیرید که حالش بچه رسیده چون بمیان اشتها در آمدند سعد را دیدند مجروح و خراب با نیم جانی بریان و ولی باتش فراق پیغمبر کباب با او گفتند سید عالم ترا می پرسد که از زندگانی یا از کشتگان سعد ازین پرسش خوش وقت شد و سکرات مرگ بآن مژده در مذاقش خوشگوار نمود و از می آرمی نظم یار احوال من پی سرو پا می پرسد ۰ پادشاهی بکرم حال گدا می پرسد ۰ و گفت بعد از تمهید قواعد تحیت بغرض سید انام رسانید که سعد بر جناح سفر است و حکایتی تقریر کرد حاصلش انکه نظم مائیم و نیم جانی از غم بلب رسیده چون امر او در آید هم در زمان بر آید ۰ مضمون این معنی موزون ساخت و جان شیرین فدا کرده فی الحال به علیین انتقال فرمود پس حضرت سید المرسلین متفحص گشته بمیان قتلی تشریف داد و حمزه را دید مثله کرده و جگرش برون آورده بسیار ملول و محزون شد و گفت اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس را از ایشان مثله سازم فی الفور جبرئیل برسید و کریمه و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم

وهو خیر الصابرین یعنی اگر جزا بتقدیم میرسانی در از او یکی یکی کافیست و اگر کار لیکن
صبر کردن را اجری و امیدست والیه اشیر نظم بصبر کوش که کارت بصبر نیک شود
خوشش آن ولی که خدا صبر در بلا دادش • حضرت صلی الله علیه وسلم پای در دامن
صبر محکم داشت از آستین شکر برون آورد و قضای ربانی را گردن نهاد و به ثبوت پیوسته
که صفیه بنت عبد المطلب قصهٔ شهادت برادر بشرح معلوم کرده بمیان کشتگان میرفت
که او را ببیند پیغمبر با پسروی زبیر فرمود تا ورا مگذار که به نزد حمزه رود و مبادا دیدن
او را بآن حال تحمل نیارد زبیر منع وی مشغول شد جواب داد که ای فرزند شنوده ام که
برادر مرا مثله کرده اند و در راه خدا این معنی بسیار اندکست آری نظم مکن گریه گر کو
مقتول دوست • قل الحمد لله که مقبول اوست • و صحیح آنست که بر شهدا احد نماز گذارد
و روایت ارباب سیر آنکه بر هر شهیدی یکبار بر حمزه مکرر نماز جنازه گذارد و بفرمود تا
همچنان ناشسته در جامها خونین ایشان را متعدد را در یک قبر مدفون می ساختند و در میان
دوستان جمع میکردند و آنکس که قرآن بیشتر خوانده بود و لحد تر دیکتر میگردانیدند و
مرویست که جمعی از یاران شهیدان خود را بمدینه بردند از آنجمله عبد الله پدر جابر بود
و حکم پیغمبر بر آن جمله نفاذ یافت که مقتولان را بمحل خود باز آوردند و هم آنجا دفن کردند
و آخر روز بمدینه بازگشتند و اکثر اهالی طیبه ذکورا و اناثا برسم استقبال بیرون رفتند
و مطلوب همگی التفات استخبار سلامتی احوال رسول بود چنانچه مشهورست که زنی از انصار
بجهة ملاقات سید ابرار توجه نموده بجمعی رسید که جنازهٔ پدر و برادر و پسر و شوهر وی را بشهر
می بردند بعد از آنکه شرح حال ایشان معلوم کرد پرسید که سید عالم صلی الله علیه وسلم
چونست و کجاست گفتند بسلامت و پیش پیش تو بمدینه می رود و هیچ نوع التفات
مقتولان خود نکرد و مستعجلا می رفت تا آنحضرت را دید دو دامن پاکش بگرفت و گفت پدر
و مادر و تمام قبیله و عشیره ام فدای تو باد چون ذات شریفت بسلامتست هیچ غم ندارم

والی هذا

والی هذا المعنی اشار الناظم نظم گر مرا هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی • چون تو
دارم همه دارم دگرم هیچ نباید • و بعد از آنکه بمدینه آمدند در اکثر خانهای آنجا نوحه
بنیاد شده و بر کشتگان خود میگریستند حضرت و فود از منازل متوطنان یثرب آواز گریه
و زاری شنوده میشود و از خانه حمزه بواسطه آنکه غریب است صدای بگوش نمیرسد آری نظم
هر کس بدری میرود و آخر جوب آید • بیچاره غریبی که در خانه دور است • هر تیر بلا کان
ز قضا روی نماید • جز سینه مجروح غریبان نشد سپر نیست • انصار چون این حال معلوم
کردند بخانها رفتند و تمام اهالی خود را بمنزل حمزه فرستادند تا اول بر عم رسول بگریند
بعد از آن بمقتولان خویش پردازند ناگاه غلغله از خانه حمزه بمسامع علیه نبویه رسید استفسار
نمود که این فغان از کجاست بعرض رسانیدند که عیال انصارند که بر عم حضرت میگریند
و می زارند و اشک خونین از دیدها می بارند و این معنی بزبان حال معروض میدارند که نظم
دیگر از زخم از آب روان است بچشم • مردم دیده ما بین که چه خون می بارند • قرة العین
که سید عالم در ازای آن حسن اعتقاد برایشان دعا خیر بتقدیم رسانید و محققان فن
تاریخ و سیر آورده اند که در وقعهٔ احد هفتاد نفر از اهل اسلام شش از مهاجر عظام و باقی
از انصار کرام جرعهٔ شهادت نوشیدند و خلعت پرز قوت فرحین بما آتیهم الله من
فضله از دست خازن توفیق پوشیدند و بر انجمن صدق و یقین باعلی منازل علیین
برآمدند و بیست و دو نفر از کفار فجار بمقر سقر و دیار دار البوار در آمدند و اکثر مسلمانان
در آن روز مجروح گشتند و از آنجمله چشم قتاده بن النعمان از حدقه بیرون افتاد و همچنان
بنظر پیغمبر آورد و حضرت بدست مبارک آنرا باز جای خود رسانید و روشن تر و بینا تر
شد که بود و در تضاعیف معجزات مذکور خواهد گشت والله اعلم و درین سال خمر حرام
الاسد واقع شد حملهٔ اخبار و نقلهٔ آثار رحمهم الله چنین فرموده اند که آخر روز شنبه بود که
سید رسل صلی الله علیه وسلم از احد بمنزل مألوف بازگشت و در شب یکشنبه جمعی از اعیان

انصار تا روز در جمله سپهر مرتبت حضرت باس داشتند روز دیگر چون نماز صبح بمسجد
بگذارد و بلال فرمود تا در شهر ندا کرد که حکم نبوت پناه بران نمط جاری شده که فوج دوستان
از عقب دشمنان روان شوند باید که هر متنفس که در معرکه احد حاضر بود و با ما بیرون نیاید
جابر مبالغه تمام درخواست نمود که من بجهت خاطر پدر در محافظت عیالان او از آن دولت
محروم ماندم و امروز میخواهم که در خدمت باشم و بواسطه عنایتی که پیغمبر با جابر داشت او نیز
مرخص گشت و همان روز ابن ام مکتوم بخلافت مقرر ساخت و علم بعلی بن ابی طالب
و بقولی بابوبکر صدیق سپرد و با وجود ضعف و جراحات که داشتند متوجه گشتند و در حمراء الاسد
که از انجا تا مدینه هشت میل کامل راه است معسکر همایون بردند و شب دوشنبه در آن
منزل پانصد آتش برافروختند تا هیبت ایشان باطراف و جوانب برسد و کریمه
الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا
اجر عظیم از شرح حال وکشف مآل ایشان خبر داده و غرض حضرت از توجه مذکور آن
بود که آوازه ضعف و انکسار لشکر اسلام انتشار نیابد تا که قبایل و احیا و اعدا و احبا دانسته
که ایشان را فتوری و قصوری نیست و مشرکان قریش چون آن نهضت معلوم کنند
بمراجعت مدینه مایل نشوند و این اجتهاد بنهایت صواب بود چه به ثبوت پیوسته که قریش
در حین مراجعت چون بروحا رسیدند پشیمان گشته انجا متوقف شدند و گفتند ما درین
رجوع سهوی عظیم کرده ایم وظیفه آنکه باز گردیم و محمد و اصحاب او را مستاصل سازیم پس
عزیمت بازگشتن مقرر ساختند و قافله را دیدند که بمدینه میرفت با ایشان مبالغه نمودند
که چون به یثرب رسید با محمدیان بگوئید که مجموع قریش بقصد استیصال شما باز میگردند
و اهل آن قافله این خبر را در حمراء الاسد باصحاب رسول گفتند و ایشان را بجد تخویف
نمودند مسلمانان بهیچ حال تزلزل نیافتند بلکه در مواد تصدیق افزودند و بمضمون الا ان حکام
بالیکدیگر تکرار میکردند نظم هر کسی تدبیر کاری میکند ما رها کردیم با نعم الوکیل

چنانچه

چنانچه کریمه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا
وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل تا آخر و در روایت دیگر بصحیح این حال و قال میفرماید
و مرویست که دران ولا معبد بن ابی معبد خزاعی بجهت آنکه قبیله بنی خزاعه با پیغمبر محبتی
و الفتی قدیم داشتند از تهامه برسم تعزیه و تسلیه بخدمت آنحضرت آمده بود و بعد از آنکه
لشکر اسلام در حمراء الاسد بگذاشت و بمنزل خود باز گشت در روحا به ابوسفیان و قریش رسید
از وی پرسیدند چه خبر داری جواب داد که محمد با گروهی انبوه که از احد تخلف نموده بودند
متوجه شما اند و متعاقب میرسند و مقرر است که با ایشان هیچکس مقاومت نمیتواند کرد و
آن سخن نیک موثر افتاد و قریش بترسیدند و اندیشه رجعت مستقیم نمیدیدند و از آن
از
قضیه در که سه شنبه و پیغمبر صلی الله علیه و سلم سه روز در حمراء الاسد توقف کرد و سه نفر
بنی سلیم بجاسوسی مشرکان فرستاد و دو کس از انها بدست دشمن افتادند و مقتول شدند
و سید رسل جمیع را روانه داشت تا ایشان را هر دو در یک قبر مدفون ساختند و انجا
کفار دران سفر ابوعزه شاعر که از اسیران بدر بود و حضرت بروی منت نهاده
و آزاد کرده و با او مقرر ساخته که من بعد بحرب مسلمانان نیاید و نقض عهد نموده
و در احد حاضر شده باز بدست اصحاب رسول اسیر گشت چون او را بنظر انور سید بشر
آوردند بسیار زاری نمود که یکبار دیگر مرا آزاد کن فرمود چنین نکنم که در مکه دست
بر ریش خود فرود آری و گوئی دو نوبت محمد را بازی دادم و خبر معتبر لا یلدغ المومن
من جحر مرتین درین حال ورود یافته پس ابوعزه را بکشتند و در روز جمعه بمدینه سکینه
معاودت امن وطمانینه معاودت نمود و مدت آن غیبت پنج شب بیش نبود و الله
اعلم و در اواخر این [illegible] جمیع واقع شد و رجیع اسم موضعی است از بلاد هذیل
که واقعه مذکوره انجا ظهور آمده و موجبش آن بود که گروهی از عضل و قاره و ایشان
دو بطن بودند از بنی الهون بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بخدمت خیر الانام

وبعرض رسانیدند که کوکب اسلام از افق منزل ما طالع شده و جمعی میخواهیم که ایشان را نزد ما فرست
و به تعلیم شرایع قیام نمایند حضرت ده نفر از اصحاب اختیار نمود مرثد بن ابی مرثد و عاصم
بن ثابت و خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبد الله بن طارق و خالد بن ابی البکیر و معتب
بن عبید و سه نفر دیگر که اسامی ایشان مذکور نشده و محتمل که چون از اعیان نبوده اند
اهتمام بذکر ایشان ننموده اند پس عاصم را امیر ایشان ساخته بقبیله هذیل و آن گروه
بموجب فرموده متوجه شدند و شب سیر مینمودند و روز مختفی می گشتند چون برسیدند
بمنزل هده که هفت میلست از آنجا تا عسفان ذویت مرو از اعدا که صد از ایشان تیرانداز بودند
بقصد آن ده نفر برخاستند و دران نواحی تردد آمدند سحرگاهی رهط اسلام در رجیع منزل
ساختند و خرما تناول کردند و استخوانهای آن انداختند و از آنجا بکوه رفتند و پنهان شدند چون
چون آفتاب برآمد زنی از هذیل دران موضع گوسفند میچرانید استخوان تمر یثرب را یافت
خبر به بیگانگان رسانید که مطلوب شما شب درین منزل بوده اند کفار هذیل پی بر گرفتند
و نعقه بر مسلمانان رفتند ایشان در بلندی کوه متحصن شدند دشمنان گفتند اگر بزیر آیید نزول
کنید شما را در جوار خود گیریم و عهد میکنیم که هیچکس را نخواهیم کشت عاصم و مرثد و خالد
گفتند ما در ذمه بی دینان در نمی آییم و عهد ایشان را قبول نمیکنیم و بضرورت جنگ کردند
تا عاصم با شش نفر دیگر کشته شدند و در آنحال که جرعه شهادت نوش میکردند گفتند خدایا
سلام ما برسول خود برسان و کیفیت اوضاع ما را نزد او روشن گردان و به ثبوت پیوسته
که عاصم بخدا نالید و گفت الهی من در اول روز دین ترا حمایت کردم بعنایت چشم آن
دارم که در آخر روز بدن مرا از شر ظالمان محفوظ سازی چه میدانست که داعیه کافران
آن بوده که سر او را جدا کنند و ارکان سه آن شهر [illegible] حضرت جلال احدیت زنبور بر
زنبور را فرستاد تا پیرامون سر او برآمدند کفار گفتند چون شب در آید مهم خود بسازیم
شبانگاه سیلی بیامد و بدن او را به بحر رحمت رسانید و بحمی الدبر ملقب گشت و زید و خبیب

وعبد الله بن طارق بجوار ایشان درآمدند و بعد از آنکه بر ایشان قدرت یافتند زه
کمانها بر دست ایشان ببریدند ابن طارق گفت آثار غدر از جانب شما ظاهر گشت و اعتماد نماند
من این مصاحبت را اختیار نمیکنم هرچند وی را میکشیدند بجایی نرسید و او نیز کشته شد
بعد از آن زید و خبیب را بمکه بردند و در عوض دو اسیر از ایشان که نزد مکیان داشتند
بدادند و اسیران خود را باز گرفتند پس اولاد حارث بن نوفل خبیب را و دیگری زید را
خداوندی کردند بجهت آنکه ماه حرام بود ایشان را محبوس ساختند و خبیب در اولیا
صحابه معدود شده و کرامت و کرم او شهرتی دارد و کراماتش آنکه آل حارث گفتند خبیب
در منزل ما بند داشت وقتی که دران موسم میوه یافت نمیشد دیدیم که خوشه بزرگ
انگور پیش او آماده گشته تناول مینمود دانستیم که آن رزقیست که از عالم غیب او را
ارزانی داشته اند و کرم وی آنکه چون هنگام قتلش نزدیک رسید استره بعاریت
بستد تا سنت تطهیر بتقدیم رساند کودکی از بنی حارث در آنحال نزد او رفت و آن
طفل را بر ران خود نشاند مادرش بترسید که چون کشتن خویش را بتحقیق میداند مبادا
فرزند وی را بکشد خبیب بر مضمون نیت آن ضعیفه وقوف یافت و گفت خاطر پریشان
مکن که از من هیچ ضرر باو نخواهد رسید چون ماه حرام بگذشت آن محترم را از حرم بیرون
بردند و در تنعیم ابو سروعه پسر حارث او را بکشت و قصه رسیده که خبیب پیش از آنکه
مقتول شود دو رکعت نماز بگذارد و گفت اگر نه آن بودی که مردم گویند که من از
کشتن می ترسم هرآینه زیاده ازین میگذاردم و این سنت از او یادگار مانده بعد از آنکه
از نماز فارغ شد دو بیت بخواند و گفت خدایا کسی ندارم که سلام و پیام من به پیغمبر رساند
این کار بحضرت تفویض می نمایم و هلاک دشمنان از دولت درخواست نمود و آنگاه
خلعت شهادت در پوشید و بعد از قتل بدن خبیب را بردار کردند و چهل کافر بنوبت
آنرا پاس داری مینمودند تا آیندگان و روندگان می دیدند و خبر و آوازه باطراف می رفت

وچون پیغمبر ازان قصه وقوف یافت زبیر عوام و مقداد اسود کندی را فرمود
بروید و آن شهید را از دار فرو گیرید تا دار القرار در جزای آن بشما ارزانی دارند
برحسب فرموده حضرت روان شدند شب میرفتند و روز مختفی میگشتند تا شب هنگامی
بآن منزل رسیدند و جمعی را که حراست آن می نمودند در خواب مستی یافتند پس آن جسم
گرامی را از دار فرو گرفتند و سنها بر جراحت خود نهاده و خون تازه ازان میچکید
بوی مشک میداد زبیر او را بر اسب خود بار کرد و دران شب سیر کردند بعد ازانکه کفار
بیدار شدند خبیب را ندیدند خبر به قریش فرستادند و هفتاد سوار از عقب ایشان دوان
ساختند و چون بیکدیگر رسیدند خبیب را بر زمین نهادند فی الحال ویرا فرو برد و بلیع
الارض لقب او گشت آنگاه زبیر و مقداد خواستند که بجنگ مشغول شوند کافران
صرفه در محاربه ندیدند و بی گفت وگوی هر کس بمنازل خود باز گشتند و بعد ازانکه
زبیر و مقداد بمجلس سامی پیغمبر گرامی آمدند جبرئیل امین در خدمت سید المرسلین بود
بعرض آن سرور رسانید که ملائکه کرام باین دو یار مفاخرت مینمایند و علما نزول
میگویند کریمهٔ ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شان این
نازل شده والله اعلم و در اوایل سال چهارم از هجرت سید عالم صلی الله علیه وسلم
وقعه بیر معونه واقع شد و سبب واقعهٔ مذکوره آن بود که عامر بن مالک که او را
لاعب الاسنه میخواندند بخدمت سید انبیا رفت و هدیه بگذرانید حضرت تحفه او را
قبول نکرد بجهة آنکه مشرک بود و فرمود مسلمان شو عامر گفت مهم اسلام من موقوف
اما اگر جمعی یاران بدعوت اهالی نجد روانه سازی امیدواری آن هست که نصرت تو
آنجا رونق یابد و من متعهد میشوم که هیچ دشمن متعرض ایشان نشود پس حضرت
رسالت شعار منذر بن عمرو ساعدی را با چهل مرد و بروایتی با هفتاد تن از قراء
صحابه بآن جانب فرستاد و حرام بن ملحان و رافع بن بدیل بن ورقا و عامر بن فهیره

و عمرو ۴۴۸

و عمرو بن امیه ضمیری و غیر ایشان از خیار اهل اسلام در میان آن جماعت
بودند چون برسیدند بسر چاه معونه که یکی از آبهای بنی سلیم بود معلوم کردند
که قبایل رعل و ذکوان و عصیه مملو از کفر و عدوان و عصبیه در آن ناحیه آمده اند و ظاهر شد که سخن
عامر مبتنی بر مکر و غدر بوده پس حرام ملحان و کعب بن زید خزرجی و منذر بن محمد بن عقبه را
باتفاق بیست کس آنجماعت فرستادند که رد و قبول ایشان را تحقیق کنند چون حرام نزدیک
قبیله رسید بیاران و یار خود گفت شما درین محل توقف کنید تا من به نزد قوم روم اگر
ما را امان دهند شما نیز در آیید اگر معامله نوعی دیگر واقع شود بیاران خویش ملحق شوید
و خبری که باشد بایشان رسانید و بعد ازانکه حرام بمجلس عامر بن الطفیل که بزرگ قبیله بود
در آمد گفت رخصت میدهی که رسالت پیغمبر بتو رسانم یا نی عامر او را بسخن مشغول ساخت
و اشارت کرد تا از قفای وی شخصی در آمد و نیزه بر وزد حرام گفت الله اکبر فزت و رب
الکعبه و جان بجانان فرستاد و از ان جمع یار اعرج بگریخت و بکوه رفت و دیگری با اهل اسلام
برسان و اعلام ایشان کشیدند و مسلمانان گفتند خدایا سلام ما با اهل اسلام برسان و اعلام
فرمای ایشانرا که ما بخداوند خویش رسیدیم او راضی شد از ما و ما راضی گشتیم از و پس همه را
شهید کردند غیر عمرو بن امیه که با عامر از طرف مادر خویشی داشت موی پیشانی
ویرا بچید و از سر خون او در گذشت و آن مرد اعرج که بکوه رفته بود و هم خلاص شد منقولست
که عامر بن الطفیل از عمرو بن امیه پرسید که تمام یاران خود را باسم و نسب میشناسی
گفت آری پس با او در میان کشتگان در آمد و یک یک را تحقیق کرد و چون نوبت بعامر بن
فهیره رسید سوال کرد که این کیست جواب داد که عامر بن فهیره است رفیق پیغمبر در
هجرت بمدینه گفت بدرستی که چون او کشته شد من دیدم که بآسمانش می بردند و
همان شب جبرئیل خبر قتل ایشانرا بسید المرسلین و شفیع الثقلین رسانید حضرت بسیار متالم
شد و یکماه در قنوت نماز صبح دعای بد بر رعل و ذکوان و عصیه میکرد والله اعلم

۴۴۹

و در این سال غزوهٔ بنی النضیر واقع شد مستحضران مسائل فن تواریخ و سیر چنین تحقیق کرده‌اند
که بعد از آنکه سید المرسلین زمین طیبه را بغبار نعلین عرش فرسای خویش آبروی گردانید
سلوک مخالفان با آن حضرت بطریق مختلفه واقع شد قریش و اتباع ایشان بنا بر کار
محاربه و قتال نهادند و طوایف عرب دست از جنگ بداشته پای در دامن انتظار کشیدند
چندانکه مآل حال آن سرور معلوم کردند بعد از آن فوج فوج در سلک متابعت اندراج
می یافتند و اوضاع این جماعت هم متنوع بود بعضی میخواستند که رایات ظهور دین
محمدی ارتفاع یابد مانند بنی خزاعه و فوجی دیگر عکس آن می طلبیدند مثل بکر و جمعی لا لکم
و لا علیهم میگذرانیدند و منافقان مدینه بظاهر با پیغمبر بسر می بردند و باطنا سبیل دوستی
با دشمنان او می سپردند و یهود بنی قینقاع و نضیر و قریظه در اوایل در دایرهٔ عهد و پیمان
سید انس و جان در آمدند مشروط بر آنکه با مسلمانان جنگ نکنند و با دوستان و دشمنان
ایشان دشمنی و دوستی ننمایند و ازین اقوام ثلثه اول بنو قینقاع بعد از وقعهٔ بدر نقض عهد
نمودند و حکایت آن فوج در محل خود مذکور گشت و بنو قریظه بالآخر عهد خویش شکستند و
شرح قصهٔ آن جماعت بعد ذکر الاحزاب مسطور خواهد شد و از بنو النضیر درین سال شکستن
پیمان بظهور آمد و چنان [illegible] و ایشان در قریهٔ زهره نام در نواحی فرع حصاری
داشتند و آنجا بسر می بردند و در آن ولا که عمرو بن امیهٔ ضمری از بلیهٔ بئر معونه خلاص
یافت و متوجه ملازمت پیغمبر گشت در منزلی از منازل به دو مرد رسید از بنی عامر که در ذمت
امان رسول آخر زمان بودند و عمرو از شرح عهد و پیمان ایشان خبر نداشت بعد از آنکه
دانست که از بنی عامرند تحمل نمود تا بخواب رفتند آنگاه هر دو را بکشت و گمان برد که فی
الجمله در تدارک امور گذشته کوشیده وقتی که بمجلس رسالت شعار رسید و آن قصه بعرض
رسانید حضرت فرمود دو کس کشته که در امان ما بوده اند اکنون بضرورت دیت داد و
آنها مشغول می باید شد و بآن واسطه که میان بنو عامر و بنو النضیر هم سوگندی و [illegible]

سید انبیا

سید انبیا با جمعی از اصحاب که یکی از ایشان علی مرتضی بود از جهت اتمام مهم دیت مذکور
بقبیلهٔ بنو النضیر تشریف داد و در فنای خانهٔ آن گروه بنشست و مقصودی که داشت با ایشان
قوم در میان نهاد قبول کردند که بانجام رسانند و خفیه با یکدیگر گفتند فرصتی مناسب تر
ازین نخواهیم یافت که کار محمد بآسانی بسازیم وظیفه آنست که سنگی از بالای بام بر سر او
اندازیم و بکلی خاطر از وی برداریم سلام بن مشکم گفت ازین اندیشه بگذرید که حالی از
غیب خبر باو خواهد رسید نشنودند و عمرو بن جحاش متکفل آن امر شد در زمان جبرئیل
امین بامر رب العالمین سید المرسلین را از همت و نیت ایشان واقف گردانید پیغمبر
ببهانهٔ طهارت ازان مجلس برخاست و علی را طلبید و فرمود تو انجا توقف کن که من بمدینه
میروم و هر کس از اصحاب که ازین خانه بدر آید او را از عقب من روانه ساز بموجب فرمودهٔ
حضرت کار بند شد چندانکه رفیقان بترتیب از انجا بیرون آمدند و متعاقب پیغمبر بمدینه رسیدند
چون با آن سرور رسیدند یا رسول الله بعد اخبار نفر مودی و متوجه گشتی جواب داد که یهود
قصد غدر کردند و شرح گذشته با یاران باز راندند و بعد از آنکه بمنزل شریف مراجعت نمود
محمد بن مسلمه نزد بنی النضیر فرستاد که درین زمین اقامت منمایید و ده روز شما را مهلت
باشد بعد ازان مقرر است که ازین قوم هر کس را که ببینند بکشند ایشان بکار سازی رفتن
مشغول شدند و خواستند که روانه گردند عبد الله بن ابی ابن سلول منافق پیغام فرستاد
بان قوم که بسخن محمد ملتفت نشوید و از منزل خود بجایی مروید و خاطر جمع دارید که دو هزار
مرد جلد تبع من اند و باتفاق آنها مدد و معاون خواهم بود و قریظه و غطفان که هم
سوگندان شما اند یقین که تقصیر نکنند و شرایط اهتمام و موافقت بتقدیم رسانند
یهود مردود بحکایت بی حقیقت اهل نفاق مغرور گشته به نزد پیغمبر خبر فرستادند که ما از
مسکن مألوف بهیچ طرف نخواهیم رفت و تو آنچه میتوانی ناکرده مگذار سید عالم صلی
الله علیه و سلم چون شرح مدعی آن جماعت استماع نمود غلغلهٔ تکبیر بفلک اثیر رسانید

ر تزمود و یهود در حصن محاربه در آرند پس ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم بعلی بن ابی طالب سپرد و لشکر بجانب ایشان کشید و نماز دیگر آنجا بگذارد و مدت پانزده یا شانزده روز محاصره آن جماعت قیام نمود و بعضی از نخیلات آن طایفه که هر یک از غایت بلندی دو سر رسیده اشتند قطع کرد چنانچه کریمه ما قطعتم من لینة از آن حال خبر میدهد و یهود از حصار سنگ و تیر می انداختند آخر الامر از منافقان مدینه و موافقان قریظه و غطفان مایوس گشتند و حضرت حق رعبی در دل ایشان انداخت تا بجلا راضی شدند و چنان قرار دادند که محمد بن مسلمه موکل آن جماعت باشد تا هر سه کس را یک شتر بار طعام جهة زاد او بر دارند و بر دابتی دیگر چون همه را از مال چند آنکه شتران توانستند کشید غیر از اسلحه بر آن قوم مسلم داشت و روانه گردانید و یامین بن عمیر و ابو سعید بن وهب از آن جمع در دایره اهل اسلام در آمدند و اموال و اسباب نفیسهای آن دو تن معصوم ماند و باقی یهود جلا کردند و اکثر با ذرعات و اریحا رفتند و آل ابی الحقیق و آل حی بن اخطب بخیبریان ملحق گشتند و تتمه اموال و اسلحه ایشان که پنجاه خود و پنجاه زره و سیصد و چهل شمشیر بود پیغمبر بخاصه خویش بر گرفت و بخمس نگرد و جهة عوارض آماده ساخت و زر و اراضی بهشت کرد جمعی را از مهاجران و اندکی از انصار از آن محظوظ گردانید و باید که بدانی که در کیفیت غدر بنی النضیر و تعیین وقت آن غزوه روایات دیگر بنظر رسیده و چون مجلس مروج الذهب در گنجایی بیش از این ندارد استیفا آن نشد وظیفه کتاب مجتبی است والعهدة علی مع

نقلست در سیوم یا پنجم شعبان این سال امام ابن الامام سبط سید انام ریحانه رسول نور چشم بتول منظور نظر صمد حسین نظم آن کز حسن به احسن و نام خوش حسین • وان در سواد دین محمد چو نور عین • در مدینه متولد شد و چون بشارت مقدم مبارک آن فرزند ارجمند بسید المرسلین رسانیدند بدستور سابق بمنزل سید الناس قدم رنجه فرمود و آن در صدف ولایت را در کنار گرفت و اذان و اقامت بر گوش راست

چپ وی بخواند و در روز هفتم امر کرد تا سرش به تراشیدند و موی او را با نقره برابر کرده بصدقه دادند و گوسفندی را عقیقه ساخت و بحسین مسمی گردانید و سرور انبیا با او نظری مخصوص داشت و بدر بزرگوار و مادر نامدار بنابر آن نظر خصوصیت محبتها با او اظهار میکردند و همین واسطه جبرئیل امین مکرر آنجا هواره جنبانیدن او برکت می جست در زمین و در آن حال باین نشید صدا بر می کشید که شعر ان فی الجنة نهر آمن لبن • لعلی و حسین و حسن • و شش سال و هفت ماه و چند روز در کنار مرحمت پیغمبر تربیت یافت و بعد از آن کما بیش شش ماه دیگر رفیق فاطمه زهرا بود آنگاه هفت و نه سال در خدمت پدر بسر برده و ده سال بعد از علی ابن ابی طالب با برادر اعیانی حسن بگذرانید و پس از ده سال دیگر بزیست و در دهم محرم سال شصت و یک از هجرت در زمین کربلا مغبون کرب و بلا جرعه شهادت نوشید و در آن زمان عمر شریفش پنجاه و شش سال و کسری بود و غیر این نیز گفته اند و شرح آن واقعه مجلسی دیگر میطلبد و همانجا مدفون گشت و مشهد منورش مشهور و معروفست و شمایل حمیده و فضایل سنیه حسنیه مصراع بیش از آنست که در حیز تحریر آید • و در سیادت چو آن اهل بهشت و سواری بر دوشش جد نبوت مرتبت و ریحانه شدن آن حضرت و غیرها من الفضایل المرضیه با برادر با جان و دل برابر شریک بود و بدیگر خواص شریفه که تعداد آنها بتطویل میکشد امتیاز داشت و چهار پسر و دو دختر از امهات شتی بوی ارزانی گشت و نسل و عقبش از امام زین العابدین فقط در مشرق و غرب جهان بسیار و بی شمار شده و سلسله امامت بشعبه او لاد او استحکام یافته و آفتاب ولایتش بر در و دیوار کون و مکان تافته نظم والی والامام الدین والدنیا حسین • آن حرز را عین نور و آن جهانرا نور عین • ذات او زاعیان عالم دیده چشم عقل عین • نقش مهرش میکشم بر جان نشان خامه عین • ماه هر سی روزه گردد مجو عینی آشکار • تا نگر بو

قدوم موکبش مانند عین • کنیتش ابو عبد الله و القابش رشید و طیب و وفی
و سید و زکی و مبارک مرویات او بهشت حدیث رسیده در کتب معتبره بین اهل الخبر
علیه شرائف التحیه من الله الاکبر و در اواخر شوال این سال سید الانبیا و المرسلین
دختر عاتکه که عمهٔ آن حضرت بود ام سلمه هند بنت ابو امیه سهیل بن المغیره مخزومیه را
در سلسلهٔ امهات مومنین اندراج داد و او اول زوجهٔ خویش خود ابو سلمه بن عبد
الاسد مخزومی بود و در اوائل اسلام با شوهر بحبشه هجرت کردند و اول کوچی از مهاجران
که در مدینه نزول نمودند ایشان بودند و صاحب الهجرتین گشتند و در اواخر سال سوم
و بقولی در اوائل سال چهارم از هجرت ابو سلمه وفات یافت ام سلمه در مصیبت او این
دعا را اللهم اجرنی فی مصیبتی تقدیم رسانید و اخلف لی خیرا منها که از پیغمبر شنوده بود
که در زمان مصیبت باید خواند تا خوبتر از انچه فوت شده بیاید بخوانده و در فکر بود که بهتر از
ابو سلمه که باشد بعد از انقضای عده ابو بکر و عمر او را خواستگاری کردند و قبول
ننمود و بعده پیغمبر بخطبهٔ وی مشغول شد و دانست که دعایش باجابت مقرون گشته پس
بفراشش حضرت مشرف گشت و مرویست که صداق او متاعی بود که ده درم قیمت داشت
و در حجرهٔ زینب دختر خزیمه که در ان سال وفات یافت او را ساکن گردانید و اهتمام
حضرت باو می معلوم میشد و تربیت فرزندانش میفرمود و در سال شصت و یک از
هجرت یا بیشتر یا کمتر بعد از هشتاد و چهار سال زندگانی در مدینه عمرش بسر آمد و سعید
بن زید بر وفق وصیت بر او نماز گذارد و در بقیع مدفون گشت و مشهور انست که او آخر از
زنان پیغمبر که از عالم رحلت کرد او بود و صحابه و تابعین از او روایات کرده اند و مرویاتش
در کتب معتبر سیصد و هفتاد و هشت حدیث رسیده بیست و ده متفق علیه و سه فرد بخاری
و سیزده فرد مسلم و سیصد و چهل و نه دیگر در باقی سنن و مسانید در و دیافته و در حدیث
او مذکور شده که جبرئیل را در صورت دحیه کلبی میدید و الله اعلم و در اول ذی قعده

این سال

این سال بدر موعود و از ا بدر صغری نیز میگفتند واقع شد و سابقا در قضایای وقعه
احد گذشت که ابو سفیان در حین مراجعت گفت میعاد ما سال دیگر بدرست و چون موعود
نزدیک رسید قریش کار سازی لشکر الوان سلوک مینمودند و تهیه انکه در یک قحط بود
نمیخواستند که بوعده وفا کنند و از تخلف هم محترز بودند و می اندیشیدند که مبادا
لشکر اسلام در بدر حاضر شوند و صیت ایشان در احیا و قبائل انتشار یابد و بان سبب
ابو سفیان از نعیم بن مسعود اشجعی درخواست کرد که اگر تو بروی و محمد را توهم کنی
تا از مدینه بیرون نیاید بیست شتر سه ساله برسم جعاله تسلیم تو نمایم و سهیل بن عمرو
ضامن شتران مذکور گشت نعیم بخدمت پیغمبر رفت و بهر حیله که مقدور او بود معلل آورد
و با آن حضرت کار گر نیامد و عبد الله بن رواحه را بخلافت مدینه مقرر ساخت و علم
بعلی بن ابی طالب داد و با هزار و پانصد مرد در اواخر شوال از مدینه نهضت فرمود و ده اسب
همراه داشتند و امتعه تجارت با خود بردند و در غرهٔ ذی قعده در بدر معسکر ساختند
بردند و ابو سفیان بضرورت با دو هزار مرد از مکه بیرون آمد و پنجاه اسب در ان
میان بود و تا مر الظهران برفت و بواسطه آنکه لشکریان ایشان بغیر از سویق
زاد و راحله نداشتند و به تنگی میکشیدند از انجا بازگشت و صفوان بن امیه او را
در ان اثنا آمده شد سرزنش بسیار نمود و لشکر مسلمانان هشت روز در بدر بمواقفت
صدر و بدر عالم توقف کردند و بازار نیکو یافتند و از سود و اقر بیانمودند و بعد از ان
سالما غانما بوطن معاودت فرمودند و بعضی از مفسران برانند که کریمهٔ فانقلبوا
بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء و ابتغوا رضوان الله از احوال ایشان
خبر داده و الله اعلم و در ان سال سید عالم صلی الله علیه و سلم امر نمود تا مردی و زنی را
از یهود که با یکدیگر زنا کرده بودند سنگسار ساختند و ایشان میخواستند که پیغمبر را
بازی دهند و در مجلس حضرت معروض داشتند که سزای زنا کار در شریعت ما انست

که ایشان را سیاه رو سازند و باز گونه بر شتر یا دراز گوش نشانند و گرد شهر گردانند
عبد الله بن سلام تکذیب ایشان نمود و از توریة حکم رجم پیدا کرد و بعوض رسانید
پس امر فرمود تا هر دو را سنگسار کردند و کریمه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الفاسقون درین باب نازل شد و دران سال زید بن ثابت الحرفین نمود تا
کتاب یهود بیاموخت بجهة آنکه مبادا از ایشان تحریفی و تبدیلی در احکام ظاهر گردد
و در مدت پانزده روز آن مهم با تمام رسانید و دران سال طعمه بن ابیرق زرهی
از خانه قتاده بن النعمان بدزدید و آنرا در انبان آرد کرده بخانه یهودی برد و
با مانت بسپرد و روز دیگر بنجار آرد پی بمنزل خود رسانیده زره از انجا بیرون
آوردند یهودی گفت طعمه این را بمن سپرده او منکر شد و سوگند یاد کرد که این
کار جرم منست مرافعه بمجلس میمون محمدی رسید و قوم طعمه بحمایت برخاستند
و چون مال در دیده در دست یهودی یافته بودند سید عالم خواست که بمقتضی نحن
نحکم بالظاهر او را ادب فرماید جبرئیل برسید و کریمه انا انزلنا الیک الکتاب بالحق
لتحکم بین الناس بما اریک الله و لا تکن للخائنین خصیما فرود آورد حضرت را معلوم
شد که خیانت از طرف طعمه بظهور آمده و چون از حرز برده و بنصاب رسیده حد
سرقت برو اجری می باید کرد پس طعمه از خوف فضیحت بگریخت و بمکه رفت و نزیل
حجاج بن علاط گشت و در حجره وی نقبی برید و سنگی برو افتاد و همچنان بماند
تا روز دیگر خلائق بآن حالش بدیدند و خواستند که او را قتل کنند بعضی از یاران
گفتند کشتن شخصی که بشما التجا نموده مناسب نمی نماید از انجا مخرج شد و با قافله
بجانب شام رفت در راه متاع جمعی بدزدید و او را سنگسار ساختند و در کیفیت قتل
و موت او طرق دیگر بنظر رسیده و الله اعلم و دران سال فاطمه دختر اسد مادر علی
بن ابو طالب وفات یافت و از مسلمات قانتات بوده و خدمت پیغمبر او لاو آخر الساء

بتقدیم

بتقدیم رسانیده و حضرت بمنزل اوی رفت و آنجا قیلوله میفرمود و چون فوت شد
جامه مبارک خویش کفن وی ساخت و نماز برو بگذارد رضی الله عنها و دران سال
حکم تحریم خمر نازل گشت و جمله القول درین باب آنکه اول در مکه کریمه و من ثمرات
النخیل و الاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا نزول یافت و بی مانعی هر که میخواست
بشرب آن مشغول میشد اما عقلا و اهل اعتبار پیوسته در تفحص می بودند و از پیغمبر
آن سوال مینمودند تا آیت یسالونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس
و اثمهما اکبر من نفعهما فرود آمد حضرت فرمود این مقدمه تحریم شرابست لاجرم جمعی از اصحاب
صحابه بملاحظه اثم کبیر ترک شرب کردند و طایفه دیگر نظر بر منافع للناس از ان محظوظ
میگشتند روزی در خانه عبد الرحمن بن عوف ضیافتی بود و شرب کردند و وقت نماز
شام درآمد یکی بامامت قیام نمود و بعد از فاتحه سوره کافرون بطرح لا آت بخواند
صورت در نظر ... معنی متکره نمود بنا بران فرمان یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة
و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون نافذ شد جاعتی از یاران گفتند چیزی که منع نماز بران
مترتب میگردد ترک کردن اولی مینماید و از ان درگذشتند و بعضی در غیر اوقات صلوة
از ان بهره ... اتفاقا عتبان بن مالک ترتیب مهمانی کرد و بر مایده او سر شتران
حاضر کرده بودند بعد از اکل بشرب اشتغال نمودند و چون مست شدند بر یکدیگر در نفاخر
افزودند سعد بن ابی وقاص که یکی از حضار مجلس بود شعری بخواند که بر قدح انصار بود و هجو
ایشان اشتمال داشت انصاری برخاست ولی آن سر بریان برگرفت و بر روی او زد چنانکه
سر او بشکست و وحشت از حد اعتدال گذشت بمرتبه که شکایت بمجلس سید انبیا رسید
... ب عمر خطاب بنالید و گفت خدایا حکم جزم در باره خمر بیان فرمای کریمه یا
یا ایها الذین امنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان تا آخر
آیه وافد که فهل انتم منتهون منزل گشت فی الحال منادی شرع در کوچه و بازار مدینه ندا

۲۴۹

در داو کرا الا ان الخمر نه حرمت پس مسلمانان هرچه در خم و شیشه بریخته و در ذیل فرمان
برداری او نخشند چه بر نظر ارباب خبرت مخفی نماند که عملی که با قمار بازی و بت پرستی در یک
رشته منتظم باشد و بنجاست و خباثت موصوف و از جمله اعمال شیطانیه به شهرت و نا
مشهور و معروف بود و مورث عداوت و دشمنی گردد و بساط ذکر و نماز در نوردد و از آن
اجتناب نمودن مودی بفلاح و رستگاری خواهد بود علی الخصوص که بابلغ وجهی در صورت
استفهام امر آن کار بنهی رسید و اهتمام شارع دران باب بمرتبه کمال انجامید که
فهل انتم منتهون معناه فانتهوا و من نیام الفعله فتنهوا مقرر است که هر ان عاقل ارجمند
که درین جهان میان ازین کار در گذرد و پیرامون این عمل نه نگردد و فردا از
از دست ساقی کرامت شراب طهور نوش کند و غمها و بیهوده بیگبارگی فراموش کند آنگاه
بی لغوی و صداعی با حور عین دست در آغوش کند زیرا که نظم این عربده در برم آ
دینیات در بزم خدا نباشد آنها و چون خاتمه سخن به حرام الخبائث است انتها
پذیرفت اگر دو حرفی این مجلس نبذه از منهیات و شمه از مکروهات مبین و مبرهن سازیم
و علم اظهار فرع و اصل درین قضیه بر افرازیم تا بآن وسیله مستمعان از اعمال معصیت منتهی
شوند و در عرصه کمال عبودیت منتهی روند و اخل محسنات کلام تواند بود فاستمع و احفظ
و اجتمع و تحفظ که ا اکل ربوا بنیان ایمان را ویران میکند یا ایها الذین آمنوا لا تاکلوا الربوا
اضعافا مضاعفة ب بغی فساد خان و مان مومنان را بی سر و سامان میکند و لا
الفساد فی الارض ان الله لا یحب المفسدین ت تولا دشمنان اساس دوستی
بر می اندازد لا تتولوا قوما غضب الله علیهم ث نفقه بغیر الطاف خداوندی رایت
نفاق می افرازد و النفقة بالغیر من علامات المنافقین ج جلوس بر ... ل
می برد لا تجلسوا علی القبور ح حلف بجز ذات و صفات حق سلسله محبت ...
بغیر الله خ خیانت در کار خدا و رسول نقش اعتماد از آینه اعتقاد ...

بجز لله والاولی

۲۵۰

~~بغیر الله خیانت در کار خدا و رسول نقش اعتماد از آینه اعتقادی سترو لا~~
الله و الرسول د دعوت آلهه باطله متاع دکان بندگی را می سوزد و لا تدع مع الله
الها آخر ذ ذکر گذشتگان مومنان به بدی آتش غضب حق را می افروزد و لا تذکروا
موتاکم الا بالخیر ر رفع صدا در مجلس سید انبیا رخسار زهد و تقوی را میخراشد لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی ز زناکاری علامت و خامت عاقبت می باشد و لا تقربوا
الزنا انه کان فاحشة و ساء سبیلا س سوال از انچه سزاوار نیست سایل را پشیمان
میکرداند لا تسالوا عن اشیاء ان تبد لکم تسوکم ش شرب از اوانی شرارت حرارت
باطن را از آتش دوزخ بکمال میرساند لا تشربوا فی آنیة الذهب و الفضة ص صلوة بر
منافقان بوصله ایشان نمی نشیند اگرچه دیگر آنرا درکار می آرد و لا تصل علی احد منهم
مات ابدا ض ضرب المثل از معاندان برخلل در کارخانه امتثال امر حق لم یزل صنو
خطا و زلل ... آرد فلا تضربوا لله الامثال ط طغیان اهل عدوان آتش قهر خداوند
... پیدا میکند و لا تطغوا فیه فیحل علیکم غضبی ظ ظلمت ظلم در کاشانه بواطن ظالمان
سیاهی و تباهی هویدا میکند فلا تظلموا فیهن انفسکم ع عدول از جانب درویشان
موجب پریشانی میکرده و نعد... عنهم غ غلو در دین بی جایگاه بساط صدق را در
می نوردد و لا تغلوا فی دینکم غیر الحق ف فرح بمال و جاه شخص را در چاه ویل می اندازد
لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین ق قتل ناحق اجنبیه حکمت خداوندی را خراب
میسازد و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ک کینه بر منوال دشمنان دوستان
را از دایره دوستی بدر میکند لا تکونوا کالذین کفروا ل لبس حق بباطل سرکار بندگی
را زیر و زبر میکند و لا تلبسوا الحق بالباطل م مشی در میدان کبر و خیلا پرده از روی
... ان بر می دارد و لا تمش فی الارض مرحا ن ... ان فضل و عطا قلابات
... البشه رخطر و غنا می سپارد و لا تنسوا الفضل ... من و سستی در طریق

خدا پرستی ممالک را ابیر رنج و بلا میکند و لا تهنوا فی ابتغاء القوم و هجران از
یاران و دوستان درخت محبت را بی نشو و نما میکند لا تهجرا خاک فوق ثلث ی
یاس از رحمت رحمانی تمام اعمال حسنه را هبا میکند لا تیأسوا من روح الله انه لا
ییأس من روح الله الا القوم الکافرون و حاصل سخن آنکه از عهده شرایط عبودیت
وقتی بیرون آیی که از منهیات یکبارگی دوری جویی و هرگز در سبیل مخالفت نپویی
و پیوسته با جان و دل تغییر کریمه و ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا میکوی
و زنگ نافرمانی آن حضرت از مرآت آمال و امانی می شویی اکنون اگر از کاملان امت
او یی خوش بگو صلی الله علیه نظم شعاع بدا للها شمی لطیبة فنادی الیها
الجن و الانس و الوحش شموس تبدت ام تجلی محمد فاضحت لنا الانوار من وجهه
تغش شفیع جمیع الخلق للحق احمد او البطش الجبار و استرع البطش خزانان
جیت نعت و نام محمد صل علی سید الانام محمد چرخ برین [illegible] نعت
همت کمین پایه از مقام محمد پیک نسیم شمال ای شده محرم در حرم جاه و احترام
محمد مهر خدا چون بغرض رسانی از قبیل بی دلان سلام محمد شرح کنی افتقار
عجز رهی را با کرم خاص لطف عام محمد بو که در آیم بدین وسیله دولت در کنف
ظل اهتمام محمد نیست کلامی بنعت کاله صل الهی علی النبی و آله دعا نظم
ای رب لایزال و خداوند لم یزل وی برگزیده احمد مختار در ازل بحرمت سر نعت
خواه این پیغمبر بی بدل و بعزت ملت زهرا این دین پرور بی بدل که اقبال جاه و
جلال و غرضه دولت و اقبال حضرت حشمت پناه عصمت سپاه مهد اعلی عالی همت
متعالی نعمت و انی مرحمت قید انه حرم سلطنت و جلالت بلقیس مملکت عفت و ایالت
بقیة اعاظم السلاطین نتیجة اکارم الخواقین غوثة الخاقین اجمعین صفوة الدنیا و الدین
عصمة الاسلام و المسلمین شاه ملک بیگم خلدت ظلال جلالها و ابدت کمال اقبالها

از انامل آفات دهر و زمان و اقدام غائلات عصر و اوان فی کل وقت و مکان
محروس و مصون و اوقات و ساعات ملازمان آستان اهبت نشان بجمیع
مرادات دینیه و دنیویه موصول و مقرون و ارنظم

همیشه تا که درین هفت تو سراپرده
هزار پرده سرا ابلق جو مثل کانت
سپهر باد سراپرده جلالت تو
اگرچه خیمه قدرت هزار چندانست

بمحمد و اله الابرار و صحبه الاخیار

آمین رب العالمین

المجلس الثامن من کتاب درج الدرر و درج الغرر فی شرح میلاد سید البشر
و الشفیع المشفع فی المحشر المستخرج من کتب الاحادیث و التواریخ و السیر
و المشتق من تو الیف المحققین فی التفسیر و الفقه و اسماء الرجال عند
اهل الاتقان و النظر الذی ارتقاه و کتبه السید
الجلیل الاوحد و السند النبیل الامجد مرشد ارباب
السلوک شیخ اماجد السلاطین و الملوک
جامع المسموع و المعقول و حاوی الفروع و الاصول
السید الجلیل التقی النقی و الدین ابو القاسم
عبد الله الحسینی الابوین و المفتی فی
المذهبین خلد الله تعالی ظلال
اوقاته و ساعاته
و بارک فی حیاواته و طاعاته آمین رب العالمین

اللهم صل علی قطب محور الصدق والیقین ومحور قطب الاستقامة والتمکین هادی
طرق السابقین واللاحقین وموضح سبل الاولین والآخرین محمد المجتبی المرتجی تستخدم
اعاظم الملوک والسلاطین وستتبع اماجد الحکام والخواقین الحمد لله الحمد لله الذی
شرف هامة نبوة رسول المهتدی بتاج الفتوة والکرامة واذرج من اطاع امره و
اشاع ذکره فی زمرة المرتقین الی معارج القدس فی فرادیس الانس وجنة النعیم
ودار المقامة طهر اذیال همومه وسیادته من معرة التدنس بمخایل الخبائث والانجاس
وبعد کمال علوه و سعادته من مضرة التلبس برذایل الادناس والارجاس حرم
حاکم دعوته نطاق الذل والعبودیت فی خاصرة القیاصرة والاکاسره والزم ناظم
بعثته اعاظم حکام الانام الثبات فی مواقف متابعته بفنون الاعزاز والاکرام و
من اهمل شیئا من ضوابط تعظیمه وشرائط تجلیله فقد حکم علیه صحائف کتابه وابایله
بانها صفقة خاسرة فسبحانه سبحانه من آله حکیم جعل به النبی الکریم قدوة الاخلاف و
اسوة الاسلاف فی جمیع الاکناف والاطراف فطوبی لمن آمن به وصدق
خبره واوجب علی کافة الخلیقة متابعة اوامره ونواهیه ولیس فی افراد الامة
احد یشاکله ویضاهیه فیا سعد لمن قاف اثره وشهد بحقیقة تلک المقالة بلا انکار
ولا اقالة لسان القرآن المجید الذی انزل غمام بلاغته علی مفارق الطالبین
مطره بقوله وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم
الخیرة ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة عبد عارف باقتراف
... البر الرحیم من خفایا ابکار فکره ونشهد ان محمدا عبده ورسوله

۲۵۴

وجیه الذی کمل الله بنور العنایت بصره صلی الله علیه وعلی آله ورهطه وفوجه
من ذوی قدره علی ابی بکر وعمر وعثمان وعلی وسبطیه وقرتی عینیه وعمیه وجمیع
المهاجرین والانصار والتابعین الاخیار وسلم تسلیما وایما ابدا کثیرا الحدیث بسم الله
والحمد لله والصلوة والسلام علی رسول الله اما بعد فقد انتظم فی سلک مسموعاتی
ومرویاتی بوسیلة افضال المشایخ الکفات البررة وذریعة اکمال الائمة الهداة الکرام
عوالی اسانیدهم فی صحایف الایام واللیالی شهرة کاملا عن کامل وفاضلا عن
فاضل وتقیا عن تقی وصفیا عن صفی الی ان بلغ سلسلة الروایة الی عبد الله بن عمرو
بن العاص رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یؤمن
احدکم حتی یکون هواه تبعا لما جئت به رواه فی شرح السنة وقال النواوی
فی اربعینه هذا حدیث صحیح رویناه فی کتاب الحجة باسناد صحیح صدق رسول الله
نعت معتکفان عتبه سپهر مرتبه نبوت ورسالت ومقیمان عرصه مهر منقبت
فتوت وبسالت رضوان الله تعالی علیهم اجمعین روایت میکنند از حضرت وافی
نصرت کافی نوید متعالی ... گهر کان لطیمه شهر الکمال آن مشکل کشای
که پیش از آنکه آفتاب تاب یافت وماه جاه دید نور حضور او برهبری نام گرفت
عالم وحشت گرفته وجهان آشفته به نسیم جان پرور دعوت او در سایه مقدمه
محضر جود وکرم او بفرمان امان در عرصه آخر الزمان آرام گرفت تا او دست هدایت
بگشاد وهیچکس در عنایت بر روی امت اجابتش نه بست وتا او خوان دعوت
بنهاد هیچ نفور طبع رمیده دل از حلقه دام کفایتش بحث نام درویشی اختیار
کرد تا هیچ درویش دل ریش بقیمت از در پیش از کوشش در طریق درویشی
... کند واو ابنای جمیع امم بستند تا هیچ حبشی بر کمی از کم وبیش ستم نکند نعت
آن سروری می شنوی که از فرق تا قدمش بفرمان قدم فرخی ومحترم بوده وبزه ...

۲۵۴

ولیکن لسان قضا و قدر بمزار تحسین و تمکین آشکار و نهانش بهر صفت که می نمود می
ستود و گفتش از جود و کمت انامش از سخا ساعدش از سعادت مرفقش از ستارهٔ قیش
لعز مجاهده پایش از صفا دوشش از هوش گوشش از وفا حدقه اش از نور عینش ضیا
مردم دیده اش از خشوع ابرو پسندیده اش از کجا ظاهرش از توکل باطنش از حیا
مویش عنبر سار اروپش والشمس والضحی کامش از صدق زبانش از عطاها نش عسل
مصفی بیانش و ما ینطق عن الهوی علو شانش ثم دنی فتدلی سمو شانش فکان قاب
قوسین او ادنی خورشید مطلع اصطفا مطلع خورشید اهتدا اعظم مقتدی محمد مصطفی نظم
ای تو بهر مرتبه عالی مقام • مرتبه ها رحمه از تست وام • صبح باور از تو رخشان شده
کفر باد شاه و تو ایمان شده • طاعت تو بر همه کس فرض عین • پی روی امر تو بر جمله دین
بی رو تو ره بجنه امی برد • گوی ز میدان وفا می برد • مایدهٔ معرفت از خوان تست
آیت این مرتبه در شان تست • نه فلک از قدر تو آراسته • ماه شب قدر تو ناکاسته
معجو هنر ذات تو از عیب پاک • مدعی بی هنرت عیب ناک • علیه لطایف الصلوات
الکامله • و شمایل التسلیمات الشامله • راوی حدیث آن در دریای زهد و عبادت
عبد الله بن عمرو بن العاص است میگوید این سید پسندیده و این نور دیده
روزی در مجلس شرف بر مسند عز متمکن نشسته مهاجر و انصار و اهل بیت با مدار
بر وزمرة الصابرین والصادقین والقانتین والمنفقین والمستغفرین بالاسحار مثال
هاله گرد شاه و بر منوال ستاره بر امین ماه بر آمده بودند و بصیقل اشارت سول
زنگار فضول از مرایای بواطن می زدودند و بمقالید هدایت و ارشاد الخلافه الحاد
اقفال عناد از ابواب حسن اعتقاد میگشودند و گوی متابعت بچوگان متابعت
از میدان شریعت می ربودند و اسباب خیر و رشاد و تحفه زاد یوم التناد میفرمودند
حکایت بتحقیق مناصب تمتع و اقتدار و تدقیق مراتب تشبه و انتما منجر شد حضرت

انور

فرمود و ایمان ندارد و در دایرهٔ پی روان شریعتم حوزه انتظار دیگی از شما تا وقتی که
باشد هوا او تابع آنچه آمده ام من بآن و حاصل سخن آنکه سالک این راه و ناسک
این بارگاه را عقل با نقل موافق گردانیدن و طبع با شرع مطابق رسانیدن ضرورت
تا عروة الوثقی تقید تقیش استحکام پذیرد و متابع پی روی او در ضمن مزید اخروی رونق
گیرد و لعمری که نظم همراه شرع اگر نبود مرد مرد نیست • گر در مقام عقل و هنر
ذو فنون بود • بیرون خود و شرع نیارست کسی • باور مکن که محرم اهل درون بود
اهل شناخت را نبود برگ ناشناخت • عالی طریق نیست که همدوش دون بود
و اگر مفتح این معنی و مصدق این دعوی از نص کلام خواهی بیا در قصهٔ زید و زینب
نظر کن و مادهٔ فاسدهٔ اختیار تتبع هوای خود را از میان کار بدر کن تا بر ضابطهٔ متابعت
واقف شوی و رابطه حسن موافقت را عارف گردی و شرح این قصه بین الاجمال
والتفصیل چنانست که زینب دختر جحش مادرش امیمه بنت عبد المطلب عمه پیغمبر و زید بن
حارثه آزاد کردهٔ آنحضرت بود فاما اهتمام تمام در بارهٔ او داشت بحیثیتی که او را بفرزندی
قبول کرده و در میان قوم زید بن محمدش میخواندند تا آن وقت که کریمه ادعوهم لا
بآبائهم هو اقسط عند الله نزول یافت و حکم شد که زید بن حارثه گویند و ایراد ترجمه و را
منشور وحی النسخه محبتی تعهد نموده در سنین هجرت پیغمبر خواست که زینب را در عقد حباله زید در آرد
تا حق النکاح سنتی بآن واسطه مکرر گرداند و چون این حکایت زینب شنید ابا نمود و در تاکید
معاقد شکایت افزوده و گفت با وجود این قرابت قریبه که من با رسول ام چگونه خود را
در تحت ولایت آزاد شده در آرم پس جبرئیل امین از حضرت رب العالمین این آیت
رسانید که وماکان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من
امرهم ومن یعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا یعنی سزاوار نیست هیچ مومن و هیچ مومنه را
که اگر حکم خدا و رسول بایشان رسد از مضمون فرموده ایشان سر کشد چه اختیار بنده در تحت اختیار

حق معمور و بنیان طریقت و حقیقت عبید را بسقف و جدران امتثال اوامر نبوت
معمور میکرد و بالضروره زینب را چاره نماند و در عقد زواج زید در آمد و بعد از استحکام سلسله
زناشوهری میان ایشان الفتی نبود و پیوسته زید از زینب در مجلس رسول شکایت
مینمود و حضرت بنده است که در صورت زینب قصوری یا در سیرتش فتوری هست که وی سلسله
شکایت زید شده روزی بخانه او تشریف داد تا حقیقت الحال معلوم فرماید و بعد از تامل
و تفحص هیچ امری صوری و معنوی از زینب مشاهده و ملحوظ نشد و دانست که مؤلف لما
و منصرف در آب و گل ما میان ایشان ایجاد الفت نموده و بند کلفت از مهم انها نگشوده
از ان جهت بر زبان آن سرور گذشت که سبحان الله مقلب القلوب اگر از اهل بصیرتی
در حسن تقریر و یمن تحریرم نظری فرما و جدی نما که درین محل پای تاملت نلغزد و سخنی
نگوی که نزد جوهری شرع و سنت هیچ نیرزد القصه بعد از انکه سید انبیا بحجره تشریف باز
گشت و بملاقات روح القدس سرافراز گشت حکایت گذشته با جبرئیل درمیان آورد ٤٥٧
امین وحی و حامل امر و نهی پرسید که هیچ میدانی که سبب این بی الفتی چیست و بواسطه
چیست جواب داد که نی گفت برای آنست که حکم تقدیر حاکم قدیر چنان نفاذ یافته که زینب
از امهات مومنین و در خیل مطهرات سید المرسلین باشد بعد ازان زید در مجلس نبوت
پناه حاضر شد و گفت زینب را طلاق میدهم که بیش ازین طاقت مصاحبت وی ندارم
حضرت فرمود امسک علیک زوجک اتق الله زن خود را نگاه دار و مفارقتش مباد او
و از عقاب حق به پرهیز و آتش انقطاع مکن تیز و آنچه از جبرئیل شنوده بود ظاهر نکرد بنا
بسبب آنکه مبادا مردم قلیل المعرفت گویند چرا زن پسر خوانده را بخواهد و بسبب آن
گفت و گوی منقدر ایمان ایشان نکاهد پس کریمه و اذ تقول للذی انعم الله علیه و
انعمت علیه درین باب نازل شد انگاه زید زینب را طلاق داد و چون عدت او بگذشت
در سال پنجم از هجرت نبویه بقول جمعی و بقولی دیگر در سال چهارم زید را مقرر کرد تا زینب را

برای

۱۸۰

برای ان نبی مقرب خواستگاری نماید بموجب فرموده کاربند شد و آن خبر خوش
به زینب رسانید جواب گفت چندان مهلتم ده که درین باب استخاره کنم سبحان الله
کریمه انست که مصرع در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست متعاقب آن جبرئیل خبر
آورد که نکاح زینب را با تو در آسمان بستند و این سلسله را بهم پیوستند و کریمه زوجناکها
بخواند عایشه چون بران حال وقوف یافت زینب از دو جهت بر ما پیشی خواهد جست
یکی حسن و جمال انسانی دوم عقد مناکحت آسمانی و این فضیلت در خصایص زینب معدود
گشته پس ترتیب ولیمه کردند بیشتر از ولایم مطهرات بیشتر و در روز بخانه او در آمده و
جمعی از صحابه دران مجمع حاضر شدند و چون فترل دیرتر قالی میگشت پیغمبر بنفس النفس بحجرات
دیگر رفت و چند نوبت می آمد و باز می گشت تا آنگاه که خانه خالی شد در آمد پیغمبر و تا پرده
حیا و بخیشه و از نزول آیت حجاب اصحاب را بیاگاهانیدند و مشهور نزد ارباب سیر در سبب ورود
٤٥٨ حجاب این قصه است و آنچه در صحیح وارد گشته که سبب نزول آن واقعه تلاقی عمر بود
با سوده در شبی از شبها و گفتن او که ای سوده ترا شناختیم و اخل مداخل اسباب
باید داشت و تحقیق این مبحث کما هو طریقه در کتاب مجتبی واقع شده و مورخان اوایل
که معامله زینب با پیغمبر نیکو برآمد و نام اصلی او اول بره بود حضرت با برازینب خوانده
و عایشه صدیقه در شان او اتفقا و تمام داشت و همواره ذکر خیرش میگفت و صحابه و
تابعین ذکور او اناثا ازو روایت حدیث دارند و مرویاتش در کتب مشهوره یازده
حدیث است و دو ازان متفق علیه و در سال بیستم از هجرت در ایام خلافت عمر در مدینه
وفات یافت و او اول زنی بود از مطهرات رسول که بعد از انتقال آن سرور ازین
عالم رحلت کرد و بجهت او نعش بر جنازه ترتیب نمودند تا برنعش در نظر خلایق نماید
و آن سنت میان مردم ماند و در بقیع مدفون شد و در جمادی الاولی ازین سال [illegible]
منخسف گشت یهودان مدینه طاس می زدند و میگفتند که بر ماه سحر کرده اند پیغمبر صلی الله

علیه و سلم نماز خسوف بگذارد تا منجلی شد و درین سال غزاء دومة الجندل واقع
شد و دومه اسم بقعه ایست و سبب این واقعه آن بود که در مجلس سامی پیغمبر گرامی
معروض داشتند که دران سرزمین مردم بسیار ساکن شده و ظلم مینمایند بر هر که
بر ایشان میگذرد پس سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه ساخت و با هزار نفر
متوجه ایشان شد چون خبر توجه آن حضرت بشنیدند بگریختند و لشکر اسلام بمواشی
و شبانان ایشان رسیدند و همه را غارت کردند و بمدینه بازگشتند و بعد از نزول در شهر
آن سرور بسر قبر مادر سعد بن عباده آمد که دران غیبت وفات کرده بود و بروی نماز گزارد
و در ماه رجب این سال وفد مزینه از قبیله مضر چهار صد نفر بخدمت پیغمبر آمدند و مسلمان
شدند و رئیس ایشان بلال بن حارث مزنی بود حضرت فرمود شما داخل زمره مهاجرانید
هر کجا باشید پس بمنزل خود بازگشتند و ایشان اول وفدی بودند که بمدینه سکینه رسیدند
و هم درین ماه ضمام بن ثعلبه از جنس قبیله بنی سعد بن بکر بملازمت سید المرسلین آمد
و گفت شخصی رسالت از نزد تو بقبیله ما آمده و از حقیقت رسالت تو و وجوب نماز
و روزه و زکوة خبر آورده بحق آن معبودی که پروردگار تو و انبیاء که پیش از تست که
این چنین هست که او میگوید فرمود آری پس ضمام مسلمان شد و خبر بقوم رسانید تا
همه مسلمان شدند و درین سال غزوه مریسیع واقع شد در ماه شعبان و مریسیع اسم چاهی
بنی المصطلق است در ناحیه قدید و بر سر آنجا حراث بن ابی ضرار سرداری نموده
گروهی انبوه بقصد حرب پیغمبر جمع کرد آن سرور خبردار شد بریدة بن الحصیب را روانه
ساخت تا خبر ایشانرا تحقیق کرده بمدینه بازگشت حضرت تعجیل ساز لشکر فرمود و زید
بن حارثه را در شهر خلیفه گردانید و در دوم ماه شعبان با لشکر بیرون رفت و عائشه
و ام سلمه با خود ببرد و سی اسب همراه داشتند و عبد الله بن ابی بن سلول با جمعی
از منافقان دران سفر مصاحبت اختیار کردند و چون بدشمن رسیدند یک زمانی مقاتله

واقع

واقع شد و جمعی را از ایشان بکشتند و باقی هزیمت یافتند و اموال و مواشی و ذراری
و زنان ایشانرا تمام غنیمت ساختند آنگاه ابو ثعلبه طائی را بجهت رسانیدن خبر فتح بمدینه
فرستاد و مدت غیبت دران سفر بیست و هشت روز بود و منقولست که بامر پیغمبر از غنایم
مریسیع خمس بیرون کردند و باقی را بر لشکریان تقسیم فرمود سوار را دو سهم و پیاده را
یک سهم دادند و جویریه در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد و او را مکاتب
گردانید بخدمت پیغمبر رفت در خیمه عایشه مرویست که صدیقه گفت چون ویرا دیدم
ملول شدم که مبادا مقبول حضرت گردد بجهت آنکه ملاحتی تمام و قدی با نظام داشت
القصه گفت یا رسول الله من دختر بزرگ قوم خودم حارث و اکنون اسیر و مکاتب
گشته ام اگر مددی فرمائی دور نباشد حضرت جواب داد که بهتر ازین با تو بجا آرم جویریه
پرسید که بهتر ازین چه باشد فرمود مال کتابت ادا کنم بعد از ان در حباله نکاح خویشتن
در آرم پس جویریه مسلمان شد و حضرت او را بخواست و عتق ویرا صداق او ساخت
و اول نامش بره بود پیغمبر آنرا تغیر داد و جویریه نام نهاد و در فضایل او بیا کرده اند
که هیچ زن بر قوم خود مبارکتر از و نبوده زیرا که چون بشرف فراش پیغمبر مشرف شد
مسلمانان گفتند خویشان حلیله رسول را بنده گرفتن مناسب نباشد و زیاده از صد زنان
از سبایا مریسیع از آزادی یافتند بعضی از صحابه و تابعین از و روایت حدیث دارند
و مرویاتش در کتب مشهوره هفت حدیث است یکی از ان فرد بخاریست و دو فرد مسلم
و در ربیع الاول سال پنجاه و شش از هجرت در مدینه وفات یافت و شصت و پنج ساله
بود و در بقیع مدفون گشت و دران غزوه قضایای کلیه واقع شد یکی آنکه میان جهجاه
بن سعید غفاری که اجیر قدوه اصحاب عمر بن الخطاب و سنان بن وبر الجهنی که حلیف
بنی عمرو بن عوف از خزرج بود بر سر آب جنگ واقع شد پس جهنی بانگ بر انصار زد
و غفاری از مهاجر مدد طلبید از طرفین جمع شدند و منازعت بدراز کشید عبد الله بن

ابی منافق چون از خزرج بود بقهر رفت و گفت اجانب مهاجران درین بلاد
ازحد می برند اگر بمدینه مراجعت کنیم اعز قوم اذل را از شهر اخراج نماید تا مردم خلاص
شوند و مقصود از اعز نفس مبارک خود و مراد به اذل رسول خدا و خداوند عز و جل را
زید بن ارقم از قوم او جوانی بود موافق موحدان سخن بشنود و در حضور عمر بعرض
رسانید فاروق گفت یا رسول الله بفرما تا این منافق را بکشند جواب داد مبادا
مردم بشنوند که محمد اصحاب خود را میکشد و ملایم خاطر نباشد پس امر فرمود که فی الحال ازان منزل
بار کردند تا جنگ تسکین یابد بعد ازان که سوار شدند اسید بن حضیر به پیغمبر رسید و پرسید
که این رحلت نه بدستور واقع شد حکمت چه بود فرمود نشنودی که ابن ابی چه گفت و
حکایت سخن او را باز راند اسید بعذرخواهی در آمد و گفت عزت ملازمان نبوت متکاثر
و ذلت آن بدبخت ظاهر است اگر رخصت فرمائی بی تعلل وی را از شهر بیرون تازیم و خان
و مانش براندازیم منافق را معلوم شد که آن کلمات بیهوده بعرض رسول رسیده
متعاقب بمجلس شریف نبوی رفت و سوگند یاد کرد که من این سخن نگفته ام و جماعت
قوم او گفتند یا رسول الله شاید که این جوان یعنی زید توهمی نموده و سخنش بر اصل
نبوده باشد زید بسیار ملول شد که مبادا در میان قوم بکذب شهرت یابد درد دل
بحضرت عزت رفع کرد جبرئیل امین برسید و سوره منافقون را برای تصدیق سخن
او فرود آورد و کریمه یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل
مصدق مقال وی گشت و آن منافق را پسری نجابت موافق عبد الله نام بود چون
برانحال وقوف یافت بخدمت پیغمبر رفت و گفت یا رسول الله اگر اراده آن داری
که این قلب مقتول شود بفرمای تا بی توقف سر وی را جدا کرده در پای مرکب اندازم
جواب داد که خاطر جمع دار که من او را نمیکشم بلکه رفق و تحمل پیش میگیرم و بار اهانت میکشم
آری از مکارم اخلاق محمدی امثال این کرمها غریب و عجیب نباشد چون مهبط لطف

ورحمت

و رحمت بود و مشورت یا رسول الله که **نظم** پایهٔ این کار بمقدار تست • کارکنی
نیست همین کار تست • لایق این کار ترا دیده اند • زانکه ز اول بتو بخشیده اند • بر کرم
عطابخش و کرم خو بود • بر کرم خویش سبب جو بود • تو سبب رحمت بیچون شدی • چون
غم امت بخوری چون شدی • واقعه دیگر قصهٔ پر غصهٔ افک بود و سابقا معلوم شد که
صدیقه دران سفر ملازم حضرت بوده ازان راضیهٔ مرضیه مرویست که گفت در هنگام مراجعت
از مریسیع چون بمدینه نزدیک شدیم سحرگاهی که هنگام رحلت رسید من بجهت قضای حاجت
از هودج بصحرا رفتم چنانکه از لشکر تجاوز نمودم و چون مهم کفایت شد باز بتر و بار آمدم
گردن بندی از جزع ظفار داشتم ازمن گم شده بود بجهت تفحص آن بهمان محل عود نمودم
و بتجسس عقد مشغول گشتم و درنگی واقع شد تا بیافتم بعد ازانکه بمنزل رسیدم لشکر بار کرده
مرا گذاشته و گذشته بودند و هیچ آفریده را نیافتم و بواسطه آنکه زنان دران زمان
کم گوشت بودند و بقناعت میگذرانیدند جمعی که هودج مرا محافظت میکردند بوقت آن
نفهمیدند که من هستم یا نیستم و کمال حرمت و ادب باری ایشان را از تفحص و تحقیق احوال
ساکن هودج نمیگذاشت القصه توقف نمودم و دانستم که چون فرود آیند و مرا نیابند بهر آینه
بطلب من باز گردند پس خواب بر چشمم غالب شد و تکیه کردم و منصب صفوان بن معطل سلمی
آن بود که در عقب لشکر می ماند و بعد از ایشان روان می شد تا اگر چیزی در منزل که اشیاء باد
راه انداخته باشند بردارد و بقوم رساند بدستوری که داشت از عقب جماعت می آمد
بامداد گرد و بمن رسید و مرا پیش از حجاب دیده بود و می شناخت چون بان حالم دید پنداشت
که مرده ام گفت انا لله و انا الیه راجعون از استرجاع وی بیدار شدم و روی خود را به
چادر پوشیدم که میان ما کلمه واقع نشد همین قدر از گذشت که شتر خویش را خوابانید تا من سوار شدم
و روی خود را پوشیدم و الله و راحله میکشید چندانکه بمنزل رسید و منافقان و اپس مانده از
لشکر فرود می آمدند و بضرورت هر که از دنبال آید اول بایشان رسد بعد ازانکه بر آنجماعت

بکلی گشتیم و ابن ابی منافق دانست که منم حکایتی که موافق طبیعت بی آزرم بود او
بگفت و در میان قوم فاش ساخت هرچند که به پیغمبر رسید و من از ان گفت و گوی
هیچ وقوف نداشتم و پیش از ان قضیه هر وقت که من خسته میشدم و حضرت رسالت پناه علیه السلام
مرا می پرسید و دعای شفا میخواند و بعضوی که متالم می بود دست حق پرست می مالید
درین ولا که خسته شدم بدستور معهود تفقد احوال پیغمبر نمود هر نوبت که بحجره در آمدی از
خدم میپرسیدی که بیمار شما چونست بان جهة متامل میشدم که آیا چه صورت روی نموده
که حضرت بقاعده معهود پروای من نمیکند گویا بر آنحال آنحضرت معروض میساخت

نظم

تو بیمار ضعیفا نرا چو میدانم که میدانی • من مسکین بی دل را بر اجاره میداری
به پیش صفحه بادت قبیانند رو در رو • ولی عشاق غمگین را بس دیوار میداری •

چون مرض تسکین یافت شبی مادر مسطح بن اثاثه که خاله ابوبکر بود به پرسش من آمد
و باتفاق بجهة قضای حاجت بصحرا روانه شدیم چه هنوز در خانه مستراح نساخته بودند
و شب تا شب بیرون میرفتیم در حین بازگشتن دو نوبت پای ام مسطح در چادر
بخفیاد و هر بار گفت خوار باد مسطح عایشه میگوید هر نوبتی با او جنگ کردم که چرا دشنام
میدهی شخصی را که در بدر حاضر شده گرته آخر جواب داد که بواسطه تو او را سب میکنم
پرسیدم بچه جهت پس حکایتی که از منافقان ظهور یافته بود و حسان بن ثابت و حمنه
دختر جحش و مسطح با ایشان شریک شده میگفتند بیان کرد هم غم مضاعف گشت بعد از آنکه
بخانه آمدم پیغمبر تشریف فرمود و بدستور مجدد حال مرا پرسید گفتم یا رسول الله اذن
میفرمایی که بخانه پدر و مادر روم و مقصودم آن بود که خبر مذکور را از ایشان تحقیق کنم جواب
داد که آری فی الحال روان شدم چون بانجا رسیدم پدرم در بالاخانه قران میخواند و مادرم
در خانه زیرین مشغول بود متفحص شد که چرا آمدی قصه که شنوده بودم با او بگفتم او خود خبری از ان
معلوم کرده بود اما تفصیل از من استماع نمود گفت بسیار غم مخور که دستور چنین می باشد کم

صفیه که آب روی منظر شوهر است با او جهت و جوی و زنان هم شوی میدارند
و بر وی حسد می برند و حکایات دروغ میگویند گفتم این سخن به پدرم رسیده و پیغمبر
شنیده گفت آری متعجب شدم و با خود این اندیشه نمودم که آیا مردم را چگونه دلیر
شده که چنین افترا اتکفیر کنند و بر زبان رانند و فکر زیان ننمایند پس آن شب تا روز
بگریستم و مطلقا خواب نکردم روز دیگر سید المرسلین صلی الله علیه و سلم در باب
مفارقت من با علی و اسامه مشاورت فرمود اسامه تقصیر نکرد و شرط دوستاری بجای
آورد و بجا کی قیل من اعتراف نمود اما علی گفت یا رسول الله تنگ نگردانیده
حق تعالی زنان بر تو و نا چیز او بسیارند و از بریره تحقیق حال او بفرمای اکنون مراد
ظاهر سخن عایشه مبنی از انست که از حکایات علی به تنگ آمده بود و سوء عقیده از و فهم
کرده و معاذ الله که علی را با صدیقه غیر از حسن اعتقاد و کمال صداقت بوده باشد
و مقررست که با بلیغ وجهی بر طهارت گواهی داده چه دیانت و ایمان اقتضای آن میکرد
مینماید چنانچه کریمه ولولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا
بهتان عظیم از انحال خبر میدهد و علی میدانست که غیر از طیبات در صحبت طیبان نتوانند
بود لکن چون دید که پیغمبر با علی مرتبه متغیر الحال و در اضطرابست خواست که بحسن وجوه
تسکین خاطر عاطر آن سرور حاصل شود و خلاصه سخن آنکه جانب پیغمبر را بر جانب عایشه
ترجیح نمود و در ضمن آن مهم صدیقه بساخت و گفت یا رسول الله توقف در تحقیقت این
حال بوسیله عنایت یا بذریعه شهادت خلق میسر نتواند شد و البته حضرت علام
الغیوب احدیت امینی را بر تو منکشف خواهد ساخت و اگر فی الجمله خاطر اشرف بمفارقت عایشه
مایل باشد چند روزی او در خانه ابوین بسر برد تا ضمیر منیرت بکلی از ان غم جمع شود
انگاه بمنزل شریف خویش رجوع نماید و اگر داعیه آن داری که شرح این مهم از
جانب خلق محقق گردد از بریره سوال فرمای که هیچکس بهتر از وی بر حال وی وقوف ندارد

جه شب و روز ملازمتش مینماید و ازین حواله هم حسن اهتمام علی معلوم میشود و چه میداند
که پیغمبر را ازین حکایت بریره تسکین کلی حاصل خواهد شد و همچنان بود و چون دران وقت
عایشه خورد سال بوده بدقایق معانی نرسیده و در مبادی احوال مقاطع آمال مذید و اما بحث
غباری بخاطر انورش نشسته بود که در روز جمل که کمال شفقت علی را در شان خود
معلوم کرد عذرخواهی نمود و گفت بلغت منا البلغین و مع ذلک در میان گفت و گوی
صحابه کبار هیچ وجه در نمی توان آمد الا بوجه نیکو **نظم** خدایا نفس سرکش را زبون
کن ۔ تعصب از نهاد ما برون کن ۔ القصه پیغمبر از بریره استفسار فرمود گفت بحق الخدائی
که ترا براستی بعث کرده که هرگز حرکتی غیر ملایم برو ندیده ام و در زر خالص هیچ غش
نیست اینقدر هست که او دختریست نوجوان و خواب برو غالب بآن واسطه در منزل
باز مانده و هم در شب خود را برفیقان نرسانیده و نوبت رسید که عایشه گفت پیغمبر در باب
من از زینب بنت جحش که مطهرهٔ آن حضرت بود سوال فرمود جواب داد که یا رسول الله
من حمایت چشم و گوش خود میکنم چه بغیر از نیکی هرگز ازو خبری ندانسته ام و بآن جهت
دوستی زینب در دل عایشه قرار گرفت پس پیغمبر بمسجد تشریف فرمود و یاران را جمع کرده
گفت کیست که مرا مدد کند و انتقام کشد از کسی ناکسی که در حق اهل من بمن اذیت رسانیده
و حال آنکه مرا بغیر از خیر درباره اهل خود هیچ گمانی نیست و از نیکوئی صفوان هم خبر داد
سعد بن معاذ برخاست و گفت من مدد و معاون باشم اگر از قبیلهٔ من است وی را
گردن زنم و اگر از خزرجیان باشد ایشان کار او را کفایت کنند سعد بن عباده برخاست
و معارض او شد عایشه فرمود که پیش ازان او مردی نیک بود اما ناموس و تعصب
دران روز او را از جادهٔ انصاف بیرون برد و جنگ کرد با سعد بن معاذ پس اسید بن
حضیر بمعاونت پسر معاذ قیام نمود و میان قبیلتین اوس و خزرج به تطویل کشید سید
رسل ایشان را تسکین داد صدیقه فرمود که من آن روز تا شب و شب آینده تا روز از

گریه

گریه نه ایستادم و چشم را خواب کردن فرصت ندادم بحیثیتی که پدر و مادرم بامداد گمان کردند
نزد من و گمان بردند که گریه جگر مرا خواهد شکافت و مع ذلک من همچنان میگریستم
گوئیا بزبان معنی این صورت ادا میکرد که **نظم** نم در گلابدان دو چشمم نمانده است
لیکن هنوز میدمش شکرگون کنم ۔ در اثنا که ایشان نشسته بودند زنی از انصار
بپرسش من آمد و بر بالینم نشست و با هم میگریستیم که ناگاه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
تشریف داد و سلام کرد و نشست و در مدت آن گفت و گوی هرگز نزدیک من جلوس
نفرموده بود و یکماه گذشته و جبرئیل بر زمین نیامده بود از آن حضرت متوجه شد
و گفت ای عایشه حکایتی از تو بمن رسیده و مقرر است که اگر زعمت تو ازان بریست
زود باشد که حضرت جلال احدیت طهارت ذیل ترا آشکارا گرداند و اگر زن نا
گناهی داشته باشی بانابت مشغول شو که بندهٔ مجرم چون معترف گردد و به عقبهٔ
توبه درآید خداوند غفور رحیم می بخشد و عفو میکند از عایشه منقولست که گفت چون
رسید که وین سخن خود را تمام کرد اشک من بایستاد و با پدر گفتم جواب حضرت بگو
گفت من نمیدانم که چه گویم با مادر گفتم تو کلمه بعرض رسان جواب داد که من ندانم
باین معرض درآمدن و حال آنکه من دختری خورد سال بودم و قرآن بسیار نخوانده
گفتم یا رسول الله حکایتی در زبان مردم افتاده و در دل بعضی قرار گرفت اگر
غیر واقع گویم مردم مسلم دارند و خداوند تعالی میداند که بی گناهم و اگر واقع گویم خلق
باور ندارند مثل من و شما همچو مثل پدر یوسف و برادران اوست که با ایشان
فرمود فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و بدان گفتا قیل **نظم** چیزی که نیم
تا کرم او چه میکند ۔ با این دل شکسته غم او چه میکند ۔ پس روی بدیوار غم افتادم
و سر شکایت بکشودم و بخدا سوگند که مرا گمان نبود که در باب من وحی متلو
نازل گردد چه خود را ازان حقیرتر میدانستم که شایستگی آن داشته باشم آری

مصراع که من بطالع خود هرگز این گمان نبرم • بلی امید میداشتم که در خواب
امری برسید انبیا و اصحاب منکشف گردد که از آنجا طهارت مرا معلوم فرماید پس هنوز
آن مجلس متفرق نشده بود که ناگاه اثر وحی ظاهر گشت و عرق از رخسار با انوار سید ابرار
ریزان شد و بعد از فراغ اول سخنی که بتمام و شادان فرمود این بود که ای عایشه
حضرت حق ترا مبرا و پاک ساخت و بکمال لطف خود بنواخت مادرم گفت ای فرزند
برخیز و عذر خواهی پیغمبر بتقدیم رسان گفتم درین واقعه عذر کسی نخواهم و ثنا و هیچ ذره
نگویم الا دعا و سپاس و ثنای حضرت رحمانی پس آیات منزله از سورهٔ نور بخواند ان الذین
برحسان و حمنه و مسطح اجرای حد شرع فرمود و مسطح همواره مسطح نفقه از ابوبکر یافت
چون این دروغ ازو با خوار منافقان سر بر زد صدیق سوگند یاد کرد که من بعد اورا
نفقه ندهد و بر و شفقت نکند فرمان رسید که باید که ارباب فضل و توانگری این چنین
سوگند یاد نکنند و خانه امراد نفس را باعمال غضب آباد نکنند و دست از نیکوئی با خویشان
و مسکینان ندارند و سلوک سبیل عفو بر خود لازم شمارند آیا نمیخواهند که بمغفرت حضرت
حق تعالی فایز آیند ابوبکر چون بر مضمون وحی منزل وقوف یافت گفت هر آینه میخواهم
که کریم و تواب مرا بیامرزد و پس بدستور سابق رجوع نمود و در تمهید ضوابط خویش
نوازی و چاره سازی افزود و این دولت جاوید در خاندان ایشان بماند که تا
قیام قیامت بپاکی و راستی مذکور میشوند و بواطن امت مرحومه محمدیه از استماع آن
معمور میگردد و منافقان و دشمنان خوار و زار و نگون سار میمانند و با فضل و نصرت
حق معارضه کردن نمیتوانند و لعمری که اگر منقبت صدیق منحصر درهمین بودی که
زبان قران مجید بفضل او قایل شده حیث قال و لا یأتل اولوا الفضل منکم بکلی
از افراد امت بسرحد فضیلت او نتوانستی رسید فکیف که تضاعیف کتاب سنت
در مواضع مختلفه حلاوت از بیان کمال او ناما دیده احوال مبتدعه ادراک آن نتوانند

کرد

کرد زیرا که از توتیای اقتدا به سنت و جماعت روشنی نیافته کما قال المحقق قدس سره
نظم صورت و سیرتش همه جان بود • زان ز چشم عوام پنهان بود • دل عاقل
بجان رسد نه بنان • چشم عامی به تن رسد نه بجان • چشم عاقل درون جان بیند •
گوهر لعل چشم کان بیند • دست هر ناکسی باو نرسد • پای هر سفله در وی نرسد •
چشم ایمان جمال او بیند • کور کی چهرهٔ نکو بیند • جز عطیت نبوده حاصل او • تا چه دل
داشت یار آینه دل او • بوده چندان کرامت و فضلش • که اولو الفضل خوانده ذو
الفضلش • رضی الله عنه و ارضاه • بدانکه نوبتی دیگر گردن بند صدیقه درهمین غزوه
چنانکه کلام ارباب سیر ظاهر است دران یا سفری دیگر و سیاق حدیث موید آنست گم شد
و پیغمبر و اصحاب بجهة التماس آن در منزلی که آن حال واقع شد توقف نمودند و آنجا
آب نبود و لشکریان چندان آب نداشتند که باشامیدن و وضوی ایشان وفا کند
چون وقت نماز در آمد مردم ملول شدند و شکایت حال نزد ابوبکر بردند و گفتند بجهة
مهم عقد عایشه عجب عقده در کار خلق پیدا شده و درین منزل آب نیست و مردم آب
را همراه ندارند و وقت نماز در آمده چگونه خواهد بود ابوبکر بمنزل پیغمبر آمد و آنحضرت
سر در کنار عایشه خواب میکرد پس صدیق لطعنه و طعن صدیقه مشغول گشت و دست را
نیزه وار جهتی گاه او زد چنانکه عایشه بتنگ آمد اما بجهة ملاحظه خواب حضرت حرکت
نتوانست کرد بعد از آنکه سید عالم صلی الله علیه و سلم بیدار شد و حال بدان منوال
دید بکلی باطن بدرگاه ارحم الراحمین توجه نمود جبرئیل در زمان برسید و حکم فتیمموا
صعیدا طیبا برسانید و گره از کار خلایق گشوده شد اسید بن حضیر که یکی از نقبای انصار
بود گفت این اول برکت خاندان شما نیست ای آل ابوبکر یعنی امثال این فایده جلیله
از میامن و برکات صدق صدیقه بامت رسیده و به ثبوت پیوسته که چون به تیمم
نماز بگذاردند و هنگام ارتحال در آمد شتر عایشه را خیزانیدند و گردن بند در زیر شتر پیدا شد

ومقررست که این واقعه غیر واقعه اولست و براهل خبرت صدق این دعوی مخفی نماند
وتحقیق این مبحث بساطی طویل عریض می طلبد وکتاب معالم الاسلام فی شرح سیرة النبی
علیه الصلوة والسلام متکفل اتمام آن شده ودر نسخهٔ المجتبی ازین ابسط مبین گشته
[illegible] بها والله الموفق ودر شوال این سال غزوهٔ خندق واقع شد وبدانچه خندق
واحزاب گیتیت بواسطه آنکه گرد مدینه خندق کندند بان شهرت یافت وچون لشکر
قریش قبایل مختلفه واحزاب متفرقه بودند باحزاب ملقب گشت وسبب این واقعه آن
بود که چون بنی النضیر را جلا کردند وپراکنده شدند جمعی از ایشان بخیبر پناه بردند بعد از آن
طایفه از اشراف آن جماعت مانند حیی اخطب وکنانة بن الربیع بن ابی الحقیق واقران
آنها بمکه رفتند وتحریک قریش نمودند که البته در استقبال محمد سعی نمایند که شما بر حقید واو
بر باطل وراه شما راست ترست از طریق او وکریمهٔ الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب
یومنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هولاء اهدی من الذین امنوا
سبیلا تا آخر دو آیت درین باب نازل شد پس قریش را بکار سازی لشکر مشغول ساختند
وبغطفان وفزاره وسایر قبایل آن نواحی گشته وهمه را بموافقت قریش تحریض نمودند
وابوسفیان اهالی را جمع کرد ودر دار الندوه علم را ترتیب داد وبا چهار هزار نفر وسیصد
اسب وهزار وپانصد شتر از مکه بیرون آمدند ودر مر الظهران منزل ساختند وبنو سلیم آنجا
بایشان ملحق شدند وهزار مرد از فزاره وچهار صد از اشجع ومثل آن از بنو مره واز قبایل
متفرقه علی مقدار مقدورهم بیرون آمدند وکل آن لشکر بده هزار رسیده وچون سید
عالم صلی الله علیه وسلم واهالی مدینه بر الحال واقف شدند سلمان فارسی که بتجدید
در سلک ملازمان عتبهٔ سپهر مرتبه در آمده بود بعرض رسانید که دستور فارسیان
چنانست که در امثال این وقایع پیرامون شهر خندق فرو برند پیغمبر را معقول نمود
ذکر دا کرد مدینه را پیمود وبر اصحاب قسمت کرد وخود بسرکاری مقبول فرمود وبکار مشغول

کشتند

گشتند تا در شش روز خندق تمام شد ودران ایام هوا خنک میگذشت ویاران تنگ
دست بودند چنانکه سنگ بر شکم می بستند مع ذلک حضرت یاران را تحریض میفرمود وبنفس اقدس
با اصحاب موافقت مینمود تا ایشان از دل بکار مجد سازند ودر خراین راجز میخواندند وعاجز
همگنان تقدیم میرسانیدند ومعجزات ظاهره اظهار میکرد ومثل آنکه هزار نفر را در یک وقت از
اندک طعام خانهٔ جابر سیر گردانید ودر آخر کار آتش ودیگ ونان تنور را بحال خود مانده بود
ومنقولست که روزی در خندق سنگی عظیم ظاهر شد وکارکنان از شکستن آن عاجز گشتند
پیغمبر بنفس نفیس در خندق در آمد وتبر از دست سلمان بستد وسه نوبت بان صخره حواله
کرد ودر هر نوبتی برقی ازان بیرون آمد وقصور حیره ومداین کسری وصنعاء یمن وممالک روم
در نظر انور آنحضرت نمود ودر هر نوبت باتفاق یاران غلغلهٔ تکبیر بصوت می رسانیدند پرسید
از ایشان که این روشنیها که بر من ظاهر شد شما دیدید گفتند آری فرمود در هر روشنایی
قصور مملکتی از ممالک روم وفارس ویمن بمن نمودند وامید وارچنانم که ملک امت من بانجا
خواهد رسید مسلمانان شادی کردند ودر مواد شکر افزودند ومنافقان مدینه گفتند محمد از
ترس مخالفان اینجا خندق میکند دم دم را وعدهٔ فارس ومداین وروم میدهد واین
بغیر از غرور نمی تواند بود وکریمهٔ واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض
ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا ازین قصه اخبار میکند پس لشکر قریش در مجتمع الاسیال
وباقی قبایل در ذنب نقمی که قریب احدست فرود آمدند وحیی بن اخطب بقبیلهٔ بنو قریظه
رفت وسید ایشان کعب بن اسد در حصار بر روی او ببست وگفت با محمد عهد وپیمان
داریم ومیثاق او را نمی شکنیم مبالغهٔ بسیار وتشنیع بیشمار سعی نمود تا در بگشادند وآنجا
بوسوسهٔ اهالی آنجا مشغول شد چندانکه راضی گشتند ومقرر کرد که اگر صنم موجب نخواهد بر
بمحاربت ایشان در آید در خیر وشر شریک باشند وبنو قریظه عهد شکستند وبجماعت مخالفان
پیوستند چون آن خبر به سید انبیا رسید فرمود حسبنا الله ونعم الوکیل

ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد انگاه ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و
زنان و کودکان بحصارها فرستاد و بجهت مطهرات خاصه و توابع ایشان علیحده حصار
تعیین نمود و مقرر فرمود که عباد بن بشر با جمعی از انصار هر شب حراست ایشان نمایند و خود
با سه هزار سوار از شهر بیرون رفت و در نزدیک سلع بر کنار خندق منزل ساخت پس
دشمنان از اطراف و جوانب اعالی و اسافل در آمدند و مسلمانان مضطر شدند چنانکه کریمه
اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر
الحال بیان میکنند و بعضی از بنی حارثه بهانه انکه خانهاء ما خلل دارد و امن نیست از پیغمبر
اذن طلبیدند و فی الواقع مقصود ایشان فرار بود چنانکه کریمه و یستاذن فریق منهم
یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا مبین آن معنیست و
مدت بیست و چهار روز مدینه در محاصره بود و دران مدت جنگی سلطانی واقع نشد و گاه
سنگ و تیر بیکدیگر می انداختند و دران ایام قضایا روی نموده اما ترتیب آن مطرح
و دران مدت از الجمله آنچه کلی و ضروریست بیان خواهیم کرد تا فواید و عواید آن فوت
نشود یکی آنکه چون معامله محاصره بتنگ رسید پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعیینة بن حصین فزاری
و حارث بن عوف که پیشوای غطفان بودند پیغام فرستاد و با ایشان قرار داد که ثلث
ثمار مدینه دران سال بایشان دهند بشرط آنکه موافقت قریش ترک کنند و بمنازل
خویش باز گردند و بران منوال صلح نامه نوشته شد و خواستند که اسامی شهود انجا ثبت
کنند پس حضرت با سعد بن معاذ و سعد بن عباده دران قصه مشاورت نمود جواب دادند
که اگر حکم ربانیست سمعا و طاعتا و الا سخنی داریم بعرض رسانیم فرمود امری درین باب
منزل نشده اما مدعا آنست که شوکت قریش شکسته شود چه اکثر قبایل اتفاق نموده
از یک کمان بشما تیر می اندازند سعدین گفتند دران ولا که ما بر دین حق ثابت نبودیم
و وحی خداوندی نمی شنودیم این جماعت مجال نداشتند که یک خرما از شهر ما بستانند

مگر بضیافت یا بسبیل مبایعت اکنون که دین مسلمانی داریم و بعون حق امیدواریم
ثلث ثمار مدینه بایشان بسپاریم بخدا که غیر از شمشیر از ما هیچ نخواهند یافت پس
صلح نامه پاره کردند و توکل و تفویض یکباره ساختند و اسپ او در میدان حسن
اعتقاد می تاختند تا وقتی که مهم باتمام رسید دیگر آنکه یک روز عمرو بن عبد ود
عکرمة بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و نوفل بن عبد الله و ضرار بن الخطاب
و مرداس از بنی محارب ستة غیر ضروریه یا ضروریة الاقدام باتفاق سپه سوار شدند
و با قوم خود گفتند جنگ را آماده باشید که امروز روز آنست که مقدار مردم ظهور یابد چون
بکنار خندق رسیدند وضعی غریب دیدند گفتند این عمل متعارف عرب نیست و محلی تنگ یافتند
دیده اسپ در خندق راندند نقطه دایره مطالب علی بن ابی طالب با جمعی از مردان
در آمدند و سر راه بر ایشان بگرفتند چون بیکدیگر رسیدند علی مرتضی با عمرو گفت شنوده ام
که عهد کرده که هر کس از قریش که ترا میان دو کار مخیر سازد یکی را اختیار کنی جواب داد
همچنانست پس علی فرمود که من ترا یکی از دو امر می فرمایم قبول نمای بر سبیل کدام
آنها گفت آنکه بدین اسلام در طریق عبودیت معبود بحق در آئی آنکار را بقبول تلقی
نمود گفت پس بیا تا بمحاربه مشغول شویم تا ببینیم که کرامی شود عمرو گفت ای علی من
قتل ترا نمیخواهم امیر فرمود بخدا که من خون ریختن ترا از خدا میخواهم عمرو بقهر رفت
و از مرکب فرود آمد و اسب خود را پی کرد و متوجه علی شد شیر بیشه اسرار ذو الفقار کشید
و در اول وهله کار او را چست و چالاک بساخت و نوفل بن عبد الله را سنگسار میکردند
زیاد بر آورد که بهتر ازین میتوان کشت پس علی پیاده و او را نیز کشت مشرکان خواستند
که جسد او را بخرند پیغمبر فرمود مارا ببدن او و ثمن او هیچ مهم نیست بهر جا میخواهند ببرند
و منبه بن عثمان را دران روز تیری بزدند و مجروح گشت و بآن جراحت در گذشت
و آن روز تا شب محاربه نمودند و شش نفر از مسلمانان کشته شدند و خاطر عاطر سید المرسلین

بان جهت نعیم مشغول بود بجنبشی که نماز دیگر فوت شد چنانکه در صحاح وارد شده که حضرت
فرمود شغلونا عن صلوة الوسطی صلوة العصر ملأ الله قبورهم و بیوتهم نارا و دیگر آنکه منقولست
از عایشه که مادر سعد بن معاذ با ما در حصار بنی حارثه بود ناگاه دیدیم که سعد نیزه در دست
میگذشت و زرهی تنگ کوتاه در بر داشت چنانکه ساعدها از او می نمود و این رجز میخواند
نظم لبث قلیلا یلحق الهیجا جمل • لا بأس بالموت اذا حان الاجل • مادرش گفت
ای فرزند دلبند چرا از عقب مانده و دیر می روی زود تر باش عایشه میگوید من گفتم
کاشکی زره او کشاده و تمام تر ازین بودی مبادا تیری باو رسد اتفاقا در همان روز
حبان بن العرقه تیری بر اکحل او زد و شریانش منقطع گشت دل از جان برگرفت و تضرع
فغان در گرفت و گفت خداوندا اگر میان پیغمبر و قریش جنگ باقیست مرا [illegible]
محاربه ایشان حسب المقدور میکوشم و اگر مقاتله ایشان نمانده جرعه شهادت در حلق جانم
بریز که درین جهان مهمی ندارم آری آری ولنعم ما قیل نظم کاری ندارم در جهان
تا چند کلکاری کنم • حاجت ندارد یار من تا که منش یاری کنم • دکان چرا گیرم چو او
بازار و دکانم بود • سلطان جانم پس چرا چون بنده جان داری کنم • مرویست که سعد ۴۷۴
بنالید و گفت خداوندا چندان مهلتم ده که بنو قریظه را بکام دل بینم و میان سعد و ایشان
در جاهلیت دوستی و هم سوگندی بود آورده که فی الحال خون از جراحت او باز ایستاد
تکیه کرد و تتمه قصه او عن قریب مذکور شود ان شاء الله تعالی دیگر آنکه در اوان
حال نعیم بن مسعود غطفانی مسلمان شد و مخفی بخدمت سید امجاد آمد و بعرض رسانید
که آشنا و بیگانه از اسلام من بیخبرند اگر رخصت فرمائی کار این جماعت درهم زنم
جواب داد که هیچ نوع تقصیر منمای که مدار حرب بر فریب است پس نعیم اول نزد بنو
قریظه رفت و گفت کمال شفقت و فرط دوستی شما مرا بران داشت که آنچه دانم بگویم
و ازین ورطه خلاص شما بجویم گفتند خوش باشد وظایف محبت در کار آر و هرچه صلاح

دانی

دریغ مدار گفت باجمعی که خان و مان ایشان ازین دیار دور است بموافقت نموده آید
و باب مخالفت بر وجه محمد باز گشوده اید اگر مهمی کفایت شود فهو المراد والا هر کس بمسکن
و مامن خویش باز گردند و شما در وسط این جماعت درمانید و با ایشان مقاومت کردن
نتوانید این سخن نزد آن طایفه بسیار معقول نمود پرسیدند که اکنون وظیفه چیست جواب
داد که اولی و انسب چنان مینماید که از شما اشراف قریش و جمعی که آمده اند بعضی را بطلبید و
در رهن پیش خود نگاه دارید تا اگر کار بر وفق مراد است نیاید و این جمع تفرقه یابند هر گاه
که محمد و اصحاب او آهنگ شما نمایند این جماعت بالضرورت مدد آیند و گره از کار
شما بگشایند قبول نمودند و این سخن در خاطر خویش مقرر ساختند آنگاه نعیم متوجه قریش شد
و گفت چیزی غریب معلوم کرده ام و شما را آگاه میگردانم بنو قریظه از نقض عهد محمد نادم
گشته اند و باو پیغام فرستاده که اگر ما جمعی از اشراف این طوایف بگیریم نزد تو فرستیم
هیچ شود که جریمه ما را عفو فرمائی و با ما تجدید عهد نمائی و او قبول کرده اکنون واقف باشید
۴۷۳ و بسخن هیچکس در میائید قریش گفتند رحمت بر تو باد تقصیر نفرمودی و ما را طریق مرحمت
نمودی بعد از آن نزد غطفان که خویشان او بودند رفت و این صلا بایشان رسانید
و منت بسیار بر آن یاد کرد و شب شنبهی بود که ابوسفیان و روسای غطفان عکرمه بن
ابی جهل را نزد بنو قریظه فرستادند که البته فردا بیرون باشید که جنگ کنیم که مراکب ما
خراب شد و بعد ازین توقف اینجا متعذر است ایشان جواب گفتند روز شنبه ممکن نیست
که از ما خللی کلی و فتوری در وجود آید و مع ذلک ما وقتی با شما موافقت نمائیم که جمعی از
متعینان هر قبیله بحصار ما روانه سازید تا اینجا باشند و اگر چنانکه مهم بروفق مدعی
رو راست نیاید و هر کس بمنزل خویش مراجعت نماید هر گاه که محمد بقصد ما برخیزد شما بی
توقف خود را بمدد ما رسانید قریش و غطفان چون این حکایت بشنودند گفتند رحمت
بر نعیم باد سخن همانست که با ما در میان نهاده باز فرستادند که ما یک مرد بشما نمیدهیم

چه جانی جمعی اگر خواهید جنگ کنید والا خود میدانید بنو قریظه را الحکایت نعیم موافق
نمود مستحکم تر شدند و سوگند یاد کردند که بی کرد این مهم فیصل نخواهد یافت پس میان
طوایف اختلاف پدید آمد و اعتماد مفقود گشت منقولست که در اواخر حال سه روز متصل
پیغمبر در مسجد فتح دعا میفرمود و دعای احزاب شهرتی دارد و نماز پیشین روز سیوم باجابت
مقرون گشت و در شب شنبه بادی عظیم وزیدن گرفت و نصرت بالصبا ظهور یافت
و سرمای محکم واقع شد پیغمبر چون معلوم فرموده بود که تیر دعا بهدف اجابت رسیده
و میدانست که آن باد از مهب عنایت وزیده دران شب حذیفه را روانه ساخت که بمیان
لشکر قریش رود و خبر تحقیق کرده باز آید و با او مبالغه نمود که حرکتی نکنی که ایشان [illegible]
و در تفرقه اندازی بر حسب فرموده بسوی حذیفه با تیر و کمان روان شد و گویا در حمام
میرفت یعنی از سرما متاثر نمیگشت چون بمیان لشکر مخالفان در آمد دید که ابوسفیان
پشت را باتش گرم میکرد و از حذیفه روایت که گفت خواستم که تیری بر وزنم باز سخن پیغمبر را
یاد کردم و از ان در گذشتم پس معلوم کردم که قوم در اضطراب افتاده اند و آن باد تمام
منزل ایشان برابر هم زده ابوسفیان برخاست و ندا کرد که ای جماعت همنشینان خود را
تفحص نمایند مبادا بصورت عذری ظاهر شود مردی در پهلوی من بود فی الحال بر دو
سبقت گرفتم و گفتم تو کیستی جواب داد که فلان بن فلانم بعد از ان ابوسفیان گفت ای
گروه قریش بخدا سوگند که درین منزل محل اقامت شما نمانده و چهارپایان مستهلک
شدند و از باد اینهمه تشویش و تفرقه بسیار کشیدند در زمان بارتحال مشغول شدند
من بدستوری که رفته بودم باز گشتم بخدمت پیغمبر و خبری که دانسته بودم عرضه داشت
نمودم فی الحال سرما بر من غلبه کرد و گفتم یا رسول الله تا غایت هیچ سرما نداشتم اکنون
اثر آن می یابم حضرت پاره از ان عبا که بر ان نماز میکرد بر من پوشید و بخواب
رفتم تا صبح بدمید انگاه فرمود قم یا نومان یعنی همه کس یک خواب میکند تو دو خواب

وچون بامداد کردند هیچکس از مخالفان دران سرزمین نمانده بود سید عالم فرمود الآن
نغزوهم ولا یغزوننا یعنی بعد ازین قریش بجنگ ما نیایند ما بجنگ ایشان خواهیم رفت
و دران روز بطریق رمز از فتح مکه خبر داد و ارباب سیر آورده اند که دران غزوه شش
نفر از مسلمانان شهادت یافتند و سه کس از کفار کشته شدند پس لشکر اسلام بمدینه
باز گشته و حضرت بفرمود که خیمه سعد بن معاذ در مسجد بر زدند و اورا انجا فرود آوردند
تا پیغمبر را عیادت او آسان باشد و در همان روز غزوه بنو قریظه واقع شد بعد از آنکه اصحاب
بمنازل خویش مراجعت نمودند و سلاحها از خود باز کردند نماز پیشین بود که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در حجره زینب بنت جحش یا خانه عایشه غسل میفرمود که جبرئیل بر استر سوار و
دستار استبرق بر سر بسته برسید پیغمبر بدیدن او بیرون آمد و بردای مبارک غبار از
روی سفیر وحی و مرکب او پاک میکرد روح الامین گفت یا رسول الله سلاح گشوده
حضرت حق از تو عفو کناد و زمره ملایکه هنوز از سلاح بیرون نیامده اند اکنون فرمان
مطاع ربانی شرف نفاذ یافته که بجنگ بنی قریظه روید رو و جامه بپوش و روان شو
سید رسل گفت ای دوست من لشکر زحمت بسیار کشیده اند و تنگدست و خراب
حالند جواب داد که هیچ تشویش نخواهد بود و مهم آسان بهم میرسد و سبب جمعیت میگردد
و من با جمیع ملایک از پیش میروم که حصار ایشان را در زلزله اندازم و چنانچه [illegible]
آنها بر دارم پیغمبر فی الحال سلاح بر جوشن بست کرد و بلال را فرمود تا در شهر و بیرون
مدینه شهر ندا کرد که تمام لشکریان باید که بجانب بنو قریظه روند و نماز دیگر گذارند الا
دران موضع و علم بدست علی بن ابی طالب داد و اورا مقدمه قوم منصور ساخت و خود
از عقب روان شد اصحاب متعاقب میرفتند چنانچه وقت نماز خفتن بانجا رسیدند بعضی
در راه نماز دیگر ادا کردند و جمعی نماز عصر در بنو قریظه گزاردند و حضرت هیچکدام را زجر نفرمود
محققان گفته اند که طایفه اولی فرموده نبوت پناه را بر کنایت حمل کرده گفتند مقصود

ازین حکم رفتن باستعجال و آنکه بمهمی دیگر مشغول نشوند و معامله نماز را استثنی شمرد
و طایفه ثانیه امر را بر حقیقت محمول ساخته و بمقتضی آن عمل کردند و بعضی از ائمه
عدم انکار پیغمبر را درین دو صورت مختلفه دلیل ساخته اند بر آنکه هر مجتهدی مصیب می
باشد و تصحیح این مبحث وظیفه مجتهدانست القصه روزی دیگر سه هزار نفر لشکر اسلام در حوالی
حصار بنو قریظه گرد آمدند و سی و شش اسب همراه داشتند و مدت محاصره آن حصن به پانزده
روز و بروایتی بیست و پنج روز کشید و حیی بن اخطب از یهود بنی النضیر بموجب وعده
بحصار ایشان در آمده بود و چون بنو قریظه را معلوم شد که کار آنها بجائی نخواهد رسید
پیشوائی آن طایفه کعب بن اسد در شب شنبه با ایشان گفت ای یاران یکی
از سه امر قیام نمائید اول آنکه بدین محمدی در آئید که مقرر شد که شریعت او حقست
یا زنان و فرزندان را بیکبار بکشید تا همه برین قوم زنیم اگر فتحی حاصل شود عوض
آنها پیدا توانیم کرد والا بعد از ما بخواری و بندگی نیفتند و اگر این دو قسم مرغوب شما
نیست فردا که شنبه است و محمدیان از ما ایمن و غافلند بیائید تا در میان ایشان بریزیم
شاید که مرادی بدست توانیم آورد قوم گفتند ازین امور هیچکدام عمل نمیکنیم هر کتابی
بر توریت مختار ما نخواهد بود و زن و فرزند کشتن کار ما نیست و در احترام روز شنبه چه
روی تقصیر نمائیم قومی که در حرمت داشت این روز تقصیر نمودند خرس و خوک گشتند
ما خریدار آن صورت نیستیم بعد از آن کس بضرورت به نزد پیغمبر فرستادند که ابولبابه را
بفرست تا با او مشورت کنیم او را روانه ساخت چون بحصار در آمد اهالی آنجا تمام گریستند
و با او گفتند مصلحت می بینی که بحکم محمد فرود آئیم بزبان گفت آری و با انگشت اشارت
کرد بگردن یعنی همه را خواهد کشت فی الحال دانست که آن خیانتی بود که ازو صادر شد
فرود آمد و از خجالت در مجلس پیغمبر حاضر نشد و بکسر مسجد مدینه رفت و خود را بر ستون
بست و گفت تا توبه من مقبول نگردد هیچکس مرا نگشاید همچنان بماند در غیر اوقات صلوات

بعد

بعد از آنکه قصه بنی قریظه سرانجام یافت و پیغمبر بمدینه باز گشت جبرئیل از قبول توبه
او خبر داد حضرت بدست حق پرست خود وی را بگشود منقولست که اوسیان از سید
انس و جان درخواست کردند که بنو النضیر به قبیله خزرج بخشیدی این قوم را با بخشش
فرمود راضی می شوید بآنکه سعد بن معاذ را که سید شماست درین قضیه حکم سازم
گفتند آری و تصور ایشان آن بود که مگر او براعت بخشاید و چون قرظیان این
حال معلوم کردند به نزول و تحکیم سعد راضی شدند چه در جاهلیت دوست و هم سوگند
بودند و در آن شب که روز دیگر نزول واقع میشد ثعلبه بن سعیه و اسید بن سعیه و اسد
بن عبید بیامدند و بشرف اسلام مشرف گشتند و عمرو بن سعدی قرظی که عهد خود را با پیغمبر
نشکسته بود و در حرب احزاب حاضر نشده همان شب فرود آمد و غایب شد چنانکه
هیچکس او را باز ندیده حکایت وی به پیغمبر رسید فرمود وفا او را اخلاص داد بعد از آنکه
از حصار فرود آمدند سید انبیا فرستاد و سعد بن معاذ را بر دراز گوش سوار کرده
بیاوردند و در اثنای طریق بعضی از قبیله با او گفتند امروز روز آنست که بفریاد هم سوگندان
خود رسی جواب داد که ای یاران مرا سعد میگویند دانستند که قرار بر کشتن خواهد رفت
هم از آنجا باز گشتند و خبر قتل قرظیان بهر که میرسیدند میگفتند چون سعد را به نزدیک
رسانیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم با اوسیان فرمود قوموا الی سیدکم برخیزید و او را
فرود آرید که بجز وحشت بعد از آنکه میان دوستان و دشمنان دیرا بداشتند و گفتند
ترا حکم ساخته اند چه می گوئی روی بجانب قرظیان آورد و گفت مرا حکم داشتید و بحکم
من راضی شدید همه باتفاق آواز برآوردند که آری آنگاه متوجه جانب پیغمبر شد
و چشم از آن حضرت منحرف ساخت و پرسید که هر که درین طرفست مرا حکم میدارد
گفتند بلی گفت حکم من آنست که مردان این قوم را بکشند و زنان و اولاد ایشان را
برده سازند و اموال غنیمت باشد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود لقد حکمت بحکم الله

حکم تو ای سعد موافق حکم ربانی آمد پس مردان بنو قریظه را مقید و محبوس ساخته
در محوطهٔ بنت حارث از بنی النجار آوردند و حکم فرمود تا در سوق مدینه گوی فرو بردند
و علی بن ابو طالب و زبیر بن العوام باتفاق تمام ایشان را بر سر آن گو بکشتند و ششصد
یا هفتصد نفر بودند و زیاده بران نیز گفته اند و ثابت بن قیس بن شماس که زبیر بن باطا
رسید و بجهت حقی که برو ثابت داشت از پیغمبر او را درخواست کرد حضرت خونش باو بخشید
و مال و عیالش همین دستور باو گذاشتند بعد از آنکه احوال قوم معلوم کرد و بدانست
که همه مقتول شده اند بالتماس تمام با ثابت گفت تا او را بیاران واصل گردانید
و خمس از اموال ایشان بیرون کرده باقی را بر لشکریان منقسم گردانید اسپی را
دو سهم و مردی را یک سهم معین شد چنانکه هر سواری سه سهم می برد و مرویست ۲۷۹
که دران غزوه هزار و پانصد شمشیر و دو هزار نیزه و هزار و پانصد سپر و شتر و مواشی
بسیار غنیمت گشت و زنان و اولاد آن قوم اسیر و برده شدند و بغیر یک زن از آن
قبیله مقتول نگشت بتانه زن حکم قرظی بواسطهٔ آنکه آسیا سنگی بر سر خلاد بن سوید
بن ثعلبه زده بود و او را کشته و پیغمبر صلی الله علیه و سلم ریحانه بنت عمرو را بجههٔ خاصهٔ
شریفه اختیار فرمود و بملک الیمین درو تصرف نمود و باقی بردها به سعد بن زید انصاری
اشهلی داد تا بزمین نجد برد و بفروخت و سلاح و اسپ خرید و بمدینه آورد بعد
از آنکه مهم قریظیان فیصل یافت سعد بن معاذ را بخیمهٔ معهوده فرستاد و در آنجا جراحت
وی منفجر گشت و باعلی علیین انتقال فرمود و پیغمبر و صدیق و فاروق در بالین
او حاضر شدند و شیخین باواز بر وی می گریستند و سید المرسلین بفوت سعد بسیار ملول
شد و فرمود اهتز عرش الرحمن لموت سعد بن معاذ و مراد از اهتزاز عرش کمال
خشنودی و رضاست و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از آنکه نماز بگزارد پیاده با جنازهٔ
او تا بقیع برفت و از لحد او بوی مشک می آمد و در هنگام ارتحال سی و هفت ساله بود

وفضایل

و فضایل سعد بسیارست رضی الله عنه و ارضاه و فتح قریظه در اواخر ذی قعده
یا اوایل ذی الحجه واقع شد و از مسلمانان دران واقعه سه نفر مرتبهٔ شهادت
یافتند والله اعلم و دران سال بقول بعضی از مورخان فرضیت حج خانه تحقق
و جمهور برانند که وجوب حج در سال ششم بوده و از جهات تاخیر در گزاردن آن
واقع شد اول آنکه معلوم شود که آن فرض عمرست و وقتش موسع دوم آنکه مدار
که وجوب آن موقوفست باستطاعت و استطاعت شرایط دارد یکی از آن امن
طریق است و مخالفت کفار مانعی قوی بود ایشانرا اندیشهٔ که از عمره ممنوع گشتند
سیوم آنکه چون کفار قریش میکردند ماه حج تغیر یافته بود حضرت تاخیر فرمود تا موسم
حج بذی الحجه رسید و دران ماه حج گذارد و نسی را برانداخت و سال و ماه قرار گرفت
چنانچه بعد ازین در محل خود بقدر وسع مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و شرح نسی در
۲۸۰ مجلس ولادت گذشته و در اواخر سال پنجم یا اوایل سال ششم غزوه ذات الرقاع
واقع شد و بآن جهة این غزوه را ذات الرقاع گفته که اقدام بعضی از اصحاب
بواسطه پیاده رفتن دران سفر مجروح گشت چنانچه رقعها بران پیچیدند و در وجه
تسمیه غیر ازین نیز گفته اند و تحقیق آن مبسوطا در کتاب معالم الاسلام و بتفصیل
در نسخهٔ مجتبی مبین گشته و سبب توجه این سفر آن بود که خبر بمدینه رسانیدند که
انمار و ثعلبه لشکری بقصد مسلمانان جمع کرده اند سید عالم صلی الله علیه و سلم
عثمان بن عفان را در مدینه خلیفه گردانید و با چهار صد نفر از آنجا بیرون رفت
و چون لشکر بآن موضع رسید مردان ایشان پناه بکوه بردند و بیرون از ضعفا
کسی نیافتند پس آنها را برده ساختند و دختری صاحب جمال دران میان بود
بعد از ان مسلمانان بترسیدند و نماز خوف آنجا گزاردند و پیش از ان نگزارده
بودند آنگاه بمساکن مالوف باز گشتند و در راه حضرت رسالت شعار شتر جابر بن عبد الله

بشرط آنکه او در طریق بران سوار نشود و در شهر تسلیم نماید و بهای بستانند و از دین مرستش
برسید و مقرر ساخت که در مدینه امداد فرماید تا آن دیون مودی کرده و از بوائقی
جابر در سفر بیست و پنج نوبت و بروایتی هفتاد و نوبت طلب آمرزش نمود و بعد از
نزول در بلده طیبه بهای شتر بجابر داد و شتر را باو بخشید و در اداء دین پدر وی
ید بیضا ظاهر گردانید چنانچه تمام گذارده گشت و در آن سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بغابه فرمود و دران سفر از اسب بیفتاد و دران راستش مجروح گشت و با آن جهت
نماز را نشسته ادا میکرد و بفرمود تا مقتدیان نیز نشسته میکرده اند فاما در آخر
حال این حکم منسوخ شد و در ماه ربیع الاول سال ششم از هجرت غزوه بنی لحیان
واقع شد ارباب سیر آورده اند که سید رسل صلی الله علیه وسلم میخواست که از جماعتی
رجیع که عاصم و خبیب و بعضی دیگر را اسیر کرده و بکشتن داده بودند انتقام کشد پس این
ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست مرد و بیست اسب بهانه توجه بجانب
شام روان شد وی خواست که ناگاه ایشان را دریابد فاما ایشان را بانجماعت خبر رسانیده
بالجمله حزم رعایت کرده بودند و در کوه متحصن گشته وقتی که حضرت بانجا رسید دشمن
را ندید و طلیعه سوار را بجانب عسفان فرستاد و ده سوار از ایشان تا کراع الغمیم
برفتند و غرض آن بود که قریش را تخویفی واقع شود و در روایتی آنست که دران
سفر چون بعسفان رسید و قبر آمنه دران اراضی بشناخت و بزیارت رفت و باد و
گشت اما از طلب آمرزش بجهة وی ممنوع آمد پس بر کنار قبر مادر زمانی بنشست و
بگریست آنگاه روان شد و بمدینه مراجعت نمود و در رمضان آن سال استسقا
واقع شد ارباب سیر آورده اند که دران سال بواسطه کم بارانی یاران تنگ
آمدند و شرح ضعف حال و قلت مال و تنگی سال بعرض سید المرسلین رسانیدند
فرمود فلان روز معین بصحرا رویم و باران طلب کنیم پس بموجب وعده چاشتگاه

بلند

پوشید و با خشوع و تضرع بمصلی تشریف داد و نماز استسقا گزارد و دعا
فصیح ملیح بتقدیم رسانید و تفالا ردای مبارک بگردانید فی الحال باران بباران
رسید و تفرقه بجمعیت مبدل گشت این یک روایت در باب استسقا و در صحاح وارد
شده که روز جمعه بود و پیغمبر خطبه میخواند اعرابی از در مسجد که در محاذی حضرت بود
در آمد و گفت یا رسول الله در درختان نم و در مواشی دم نمانده و سبل منقطع و اسباب
ضیق و عسرت مجتمع گشته دعای فرمای تا الهی بروی کار ما آید خدا بر تو که قوم را
در باب معراج باشد که بجوی رفته باز آید آب • پس سید رسل یادی بسبل دست
برداشت و سه نوبت فرمود اللهم اغثنا ای خدای سزای پرستش ما را باران
فرست بحر کرمت بی کرانست و ابر عنایت بی پایان وقت نوازش است و هذا الکا قال
الناظم نظم یکقطره ازین باران در حلق دلم باران • باران هم ازین دریا دریا
هم ازین باران • و حال آنکه دران روز یک قطعه ابر در آسمان نمی نمود ناگاه کوه
کوه ابر سیه آشد و بجنبان سحاب شکمهای پر آب بار کرده برسیدند و هنوز حضرت
در خواندن خطبه بود که باران در گرفت و یک هفته متصل می آمد چنانکه وادی قناة
یکماه روان شد تا جمعه دیگر از همان در یا مردی دیگر بیامد و گفت یا رسول
الله راهها افتاد و مواشی هلاک شدند دعای فرمای تا تسکینی حاصل شود پس
دست برداشت و گفت اللهم حوالینا و لا علینا خداوندا باران بیفرست ما را بر اطراف
در بوادی و نواحی و جبال و تلال می بار و فواید آن بجا می آر فی الفور ابر بنکافت
و آسمان بر مفارق ساکنان شهر مدینه صاف و باقی ابر متوجه باطراف گشت و
روایتی آنست که سید عالم چون حال بآن منوال دید چنان تبسم فرمود که دندانهای
پیش آن نیک اندیش بنمود و گفت اگر ابو طالب زنده بودی چشمش روشن گشتی
بجهة آن شعری که انشا کرده علی مرتضی برخواست و گفت یا رسول الله گویا آن قصیده را

میگوئی که این بیت از ابجاث که در بعض نسخ سقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة
للارامل فرمود آری پس مردی از بنی کنانه در استسقا و نظمی مشتمل برین معنی
بگذارند و پیغمبر شعر او را استحسان داشت و بدانکه جمع میان روایات و طرق آحاد
استسقا اشکال تمام دارد و تعدد قضیهٔ طلب باران [illegible] و آنچه از صحاح منقول
شد بصریح معلوم نگشته که در کدام سال بوده و بجهة استطراد درین محل مذکور گشت
و باقی تفاصیل این مبحث کما هو حقه در نسخهٔ معالم الاسلام و کتاب مجتبی حب المصدور
در تحقیق آن کوشیده والله اعلم و در شوال این سال ارسال سریهٔ کرز بن جابر
فهری واقع شد و سبب آن بود که هشت نفر از عکل و عرینه بمدینه آمدند و مسلمان
گشتند و هوای یثرب ایشانرا سازوار نیامد رنجور شدند و بزحمت استسقا گرفتار آمدند
پیغمبر چون حکیم حاذق بود فرمود این مرض را هوای خوش و اشربه که مزاج باشد
مناسب مینماید اگر بصحرا روید و آنجا که شتران خاصه شریفه بچرند بباشید و از شیر
شتر و بول آن بیاشامید شاید که صحت بران مترتب گردد پس بموجب فرموده عمل
کار بند شدند و تن درستی یافتند و بدفعلی ایشانرا بران داشت که راعی شتران رسالت
پناه را بگرفتند و بانواع تعذیب بکشتند و شترانرا براندند چون خبر بمدینه رسید کرز
مذکور را امیر بیست نفر گردانید و بتعجیل از عقب ایشان فرستاد و بدشمنان رسیدند
و آنها را گردیج کردند و همه را بگرفتند و پانزده شتر برده بودند یکی را کشته و خورده
و چهارده دیگر موجود بود پس جماعت قطاع الطریق و شترانرا به نزد سید عالم
صلی الله علیه و سلم آوردند شبانی آنها را بدیگری داد و بفرمود تا بهمان دستور که
شتربان پیغمبر را تلف کرده بودند و زود از اقتصاص رسانیدند والحمد لله و در ذی
قعده آن سال قصهٔ حدیبیه واقع شد موجب این سفر آن بود که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم در سنه مذکور بخواب دید که بمباحث امن و استقامت

بایاران

بایاران بزیارت بیت الله رفتند و عمره گذاردند و بعضی سر تراشیدند و جمعی موی سر را
بچیدند و اصحاب خوشوقت شدند و پیدا شد که درهمین حال پیغمبر و واقعه جمع خواندند
شد پس سید المرسلین کارسازی کرد و ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و
با گروهی انبوه از یاران متوجه شدند و در ذوالحلیفه احرام بستند و هفتاد شتر جهت قربانی
همراه داشتند همه را دران منزل تقلید و اشعار فرمود تا علامت هدی بران ظاهر
باشد چون بعسفان رسید بشر بن سفیان کعبی با آن حضرت ملاقی گشت و بعرض رسانید
که قریش از نهضت شما وقوف یافته در ذی طوی جمع گشته و سوگند یاد کرده اند
که شما را اینجا نگذارند و خالد بن الولید مقدمه لشکر ایشان شده و در کراع الغمیم نشسته
پیغمبر فرمود وای بر قریش کل ایشانرا اگر تاب جنگ سرشته اند و امر کرد یارانرا
که به همین راه گیرید تا چنان برسیم که گمان نداشته باشند همچنان کردند و [illegible]
که خالد واقف نشد الا آن زمانی که غبار لشکر اسلام بدید و منهزم گشته خود را نزد قریش
رسانید چون اصحاب نبوت پناه به ثنیة المرار که حوالی حدیبیه بود نزدیک شدند و پیغمبر آن
روز بر ناقهٔ قصوی سوار بود و میراندند تا بآن ثنیه رسید که بر قریش مشرف بود ناگاه
شتر خاصه نبویه بزانو در آمد و هرچند زجر کردند برنخاست ملازمان گفتند خلات القصوا
یعنی شتر قصوا مانده شد حضرت فرمود شتر من مانده نگشته و کاهلی طریق او نیست
و لکن منع کرده او را خداوندی که لشکر فیل را از دخول مکه باز داشت بحق معبودی
که روح محمد در قبضهٔ قدرت اوست که هر خصلتی و امری که قریش از من درخواست
کنند و تعظیم حرم و صلهٔ رحم مقتضی آن باشد که قبول کنیم پس مرکب برخیزانید و روان
ساخت و بر سر چاهی که در اقصای حدیبیه واقع بود فرود آمد و حال آنکه آب آن
بهر ایشان کمی میکرد و چنانکه باندک زمانی آنچه داشت برکشیدند آنگاه شکایت
تشنگی در مجلس رسالت پناه بعرض رسانیدند تیری از کیش خویش بیرون آورده

۲۸۵

وبفرستاد تا دران چاه فرو بردند چندان آب برجوشید که مهم تمکنان بکفایت
انجامید بعد ازان بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی از قوم خزاعه بملازمت سید المرسلین
آمد و قبیله خزاعه از قدیم الایام محرم جانی و دوست نهانی پیغمبر بودند پس گفت یا محمد
بدان و آگاه باش که قبایل قریش با جمیعهم بر سر آبهای حدیبیه نزول کرده اند
و اصول و فروع بهم پیوسته و متفق اند در آنکه ترا بمکه نگذارند و اگر مبالغه واقع شود
جنگ خواهند کرد رسول آخر زمان فرمود ما را عزم حرب نیست بلکه بقصد عمره متوجه گشته ایم
و قریش بمحاربه مشغوف و بمجاحمه مالوف اند و آخر مضرت آن بایشان عاید گردد
وظیفه آنست که مدتی درمیان معین سازیم و مرا با خلق بگذارند اگر غالب شوم اعدا
در سلسله اولیا در آیند و بند عنا واز خاصره اعتقاد بر منوال سایر خیار بگشایند و اگر
مغلوب گردم بی مشقتی و تعبی مراد دشمنان بر آید و اگر سخنم قبول نکنند بخدا سوگند
که تا حیاتی باقی ماند من هم جنگ خواهم کرد و هیچ شبهه ندارم در آنکه حضرت جلال
احدیت وعده خود بوفا رساند و بنیان مسلمانی را تمام کرداند بدیل گفت من این
حکایات با قریش بگویم و بزلال اصلاح و سکینه اوساخ بغض و کینه از الواح سینه
ایشان بشویم پس بمجلس صنادید مکه رفت و گفت ای یاران من از پیش محمد می آیم
و سخنان مرغوب ازو شنوده ام اگر صلاح هست بشما رسانم و گرد فتنه ازین میان بنشانم
سفهای قوم باستماع آن حکایت میل ننمودند اما عقلا بگوش دل بشنودند لیکن
بر سخن بدیل اعتماد نداشتند برای آنکه یک جهتی قوم او را با پیغمبر میدانستند عروة
بن مسعود ثقفی گفت ای ساکنان ام القری حقوقی که در ایام سابقه با شما بجای
آورده ام یاد دارید یا نه همه گفتند آری گفت سخنی که بدیل ازین شخص نقل میکند
بدلست قبول کنید و اگر در تحقق آن شبهه دارید من بروم و بتحقیق آن اشتغال
نمایم جمع قریش باتفاق گفتند خوش باشد پس عروه بخدمت سید عالم رفت و اذن

عرز

۲۸۶

حضرت استفسار نمود که بچه مهم توجه نموده و باب تردد بر وجوه قدم کشوده همان حکایات
که با بدیل فرموده بود با او باز راند عروه بر سبیل مصلحت انگیزی گفت ای محمد اگر
مقصود تو استیصال قوم است در ازمنه ماضیه کسی چنین نکرده و اگر غرضی دیگر داری
اعلام فرمای جمعی اوباش گرد آورده و تصور نموده که از تمرد ایشان مهمی کفایت خواهد
شد و حال آنکه بخاطر من چنان میگذرد که این گروه در وقت کارزار بگذارند و بگذرند
صدیق دران مجلس حاضر بود چون آن سخن بشنود بقهر رفت و گفت آن لات
در دهان بگیر دمی مک چند آنکه این شوی ما ترک پیغمبر بگوییم تو ازین سخن بگذر که سر
و قدم او ست و بذا الکا قیل نظم بشرط آن فروشد دل بگویش • که تا جان
بر نیاید بر نیاید • عروه پرسید که این حریف کیست که چنین عبارتی ظریف خرج
میکند جواب دادند که پسر ابو قحافه است عروه گفت ای ابوبکر حقوق تو گذشته نمیگذارد
که در معرض جوابت آیم و الا تقصیر نمیکردم و عروه در حین تکلم با پیغمبر چنان دست بر ریش
میمون او که مجانس حضرت میرسید مغیره بن شعبه نعل شمشیر خود را بر دست وی زد
و گفت ادب نگاه دار که عروه است و نقی نیست و مفاتح مجالس رسانیدن چو کار
شخصی اشقی نیست عروه سوال کرد که این چه کس است که چنین زبردستی مینماید گفتند
مغیره پسر شعبه است عروه گفت ای غدار این همه سعی در اصلاح غدر تو میکنم ولی ادام
و حال آنکه مغیره در زمانی بیگانگی با گروهی یگانگی نموده در سفر بود و نکری کشته آن
فرقه را بکشت و مالهای ایشانرا بر داشت و بمدینه رفت و مسلمان شد سید المرسلین
فرموده ای مغیره اسلامت مقبول است اما با این اموال چیزی هیچ مهم نداریم غدار گفتن
عروه اشارت بآن کار و بار بوده پس عروه ملاحظه آداب و رسوم یاران با هم
مشاهده میکرد و بشگفت می آمد بعد از آنکه بجمع قریش مراجعت نمود آنچه دیده بود
از تعظیم و تبجیل اصحاب به نسبت با سید اصحاب با ایشان باز راند و گفت بخدا سوگند

که من در مجالس اکاسره و قیاصره بسیار حاضر شده ام و این طریق احترام و اعزاز
که یاران محمد با پیغمبر خود مسلوک میدارند هرگز ندیده ام و باین حال نرسیده ام
هر وقت که او سخن میگوید ملازمان همه خاموش و از غایت تعظیم گویا خود را فراموش
میکنند بجهته کسب آب روی خویش بر سر آب طهارت وی نزدیکست که مقاتله کنند و
آب دهان مزدوه و ناخن دست بدست می برند و آب حیوة مقابل میدانند و حال آنکه
امری بغایت مرضی بر شما عرض کرده و صواب آنست که قبول نمایید و در جنگ فضول
ننمایید و بصحت رسیده که سید انس و جان عثمان پسر عفان را دران ولایت نزد
قریش فرستاد تا ایشانرا اخبار کند که حضرت قصد محاربه ندارد و غرض عمره است
پس اهالی مکه عثمانرا حبس کردند و آوازه قتل او در انداختند و چون عثمان دیر می آمد
و خبر کشتن ویرا بافواه میگفتند سید عالم در زیر درخت سمره نشست و اصحاب را طلبید
و با ایشان تجدید بیعت فرمود و با همگنان تاکید نمود که در جاده موافقت ثابت قدم
باشند و اگر جنگ واقع شود حسب المقدور بکوشند و یار را باغیار نفروشند و بکفالت
عثمان دست حق پرست بر دستی دیگر نهاد و دست بدست بیعت کرد و بی تکلف عثمانرا
دست بروی تمام بود زیراکه دست رسول او را بهتر از دست خود مینمود و کریمه لقد
رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة از استحکام سلسله مبایعت
مذکوره خبر داد و بعد ازان قریش جهت اطمینان خاطر حلیس بن علقمه کنانی را
برای تحقیق حال روانه ساختند و چون سید کونین بر آمدن او وقوف یافت
فرمود این مرد از قومی است که تعظیم حرم با علی مرتبه بتقدیم میرسانند شتران
قربانی را برخیزانید بموجب فرموده کار بند شدند و جماعت مسلمانان لبیک گویان
مستقبل او گشتند گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را از دخول مکه
منع کنند و هم ازانجا بازگشت آنگاه مکرز بن حفص با قریش گفت اگر رخصت باشد من

تحقیق

تحقیق این مهم مشغول شوم گفتند چنین کن و چون نزدیک مسلمانان رسید حضرت فرمود
این مرد لیست فاجر شما متعرض گفت و گوی او مشوید و خود بنفس نفیس با وی تکلم فرمود
و بهمان دستور که بدیل و عروه گذشته بود با او بگفت هنوز و بعضی میگویند ملطفش با نکرده بودند
و روایت صحیح آنست که دران اثنا و تکلم با مکرز سهیل بن عمرو از جانب کفار بقصد اصلاح
بشروطی که قریش میخواستند برسید سهیل از افق مجلس سپهر اساس سید انبیا طالع
گشت آن آفتاب طلعت ماه جاه کیوان ایوان مشتری مکان بدستور معهود از نام
او فال نیک اقتباس فرموده گفت سهل امر ما آسان شد کار ما رونق گرفت باز
ما الکاه سهیل شروطی که از قریش شنوده بود یک یک بسید ثقلین معروض ساخت
و حضرت بموجب حکایتی که در زمان نزول دران منزل مقبول بر زبان معجز بیانش
گذشته بود قبول مینمود و بعد از آنکه معامله بکتابت رسید علی بن ابی طالب را طلب کرد
و فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت ما رحمن را ندیده ایم و خداوند را
باین اسم نمیخوانیم بگوی تا بطریقی که همواره مسلوک میداشته ایم بنویسید باسمک اللهم
مسلمانان دران مضایقه میکردند پیغمبر رخصت داد که جابجا او میگوید بنویس اینها نیز
نام یک خدا ایست که بندگان از مسالک خیر رهنمایست پس ولی بر وفق اجازت
سطر باسمک اللهم مرقوم کرد و ابرار او ان بنوشت که هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله
سهیل گفت اگر ما برسالت تو معترف می بودیم این نزاع و مخالفت چرا می نمودیم بگو
تا محمد بن عبد الله نویسند پیغمبر فرمود بخدا سوگند که من فرستاده خدا ام و در زمره انبیا ام
مقدم و پیشوا ام ای علی نبشته رسول الله را حک کن و ابن عبد الله بجای آن بنویس
نقطه دایره مطالب یعنی ابو الحسن علی بن ابی طالب قسم یاد کرد که من وصف رسالت
ترا نتراشم و هرگز در مقام و مرتبه نباشم سید عالم صلی الله علیه و سلم بدست حق پرست
کاغذ صلح نامه را برگرفت و کلمه رسول را ازان صحیفه دور ساخت و بعوض آن ابن عبد الله

بنوشت با وجود آنکه بصفت امیت معروف و هرگز بخواندن و نبشتن موصوف نگشته
بود و محققان بر آنند که دران واقعه سید انبیا ماحی حروف نوشته سابقه شده و علی
مرتضی با بر آن حضرت کاتب کلمات لاحقه آمد پس انشا و کتابت بجناب رسالت پناه
از قبیل بنی الامیر المدینه باشد و درین محل از ائمه اسلام و اجله انام بسیار بوده
بلطفهو پیوسته و اوراق درج الدرر گنجائی بیش ازین ندارد و تدقیق و تحقیق مبحث
مذکور حواله بکتاب مجتبی است القصه بهر نوع که بود صلح نامه با تمام رسید و گواهی جمعی از
اصحاب مثل صدیق و فاروق و عبد الرحمن بن عوف و اقران ایشان و خط بعضی
از مشرکان مکه بران صحیفه ثبت کردند منقولست از زهره فن سیر که مضمون معاهده گوزه
باین راجع بود که سید المرسلین با لشکر اسلام دران سال بمدینه سکینه مراجعت فرمایند
و در سال آینده عمره را قضا نمایند مشروط بر آنکه با شمشیرها در غلاف بمکه روند و سه روز
بیش آنجا متوقف نشوند و مدت ده سال از جنگ و خصومت محترز باشند و با من و رفاهیت
در اطراف و اکناف متردد گردند و هم عهدان یکدیگر را تعرض نرسانند و هر که از جانب ۴۱۹
پیغمبر به جیش قریش ملحق شود او را عیلمانان رد نکنند و هر کس که از طرف قریش بی
اذن اولیای خود بقوم محمدیان رود وی را به نزد ایشان باز گردانند و اگرچه بر دین حق
باشد اهل اسلام ازین شرط بسیار ملول شدند و گفتند چگونه دوستان را به دشمنان
سپارند و بمعنی چرا روا دارند درین اثنا ابن قال و قیل ابو جندل پسر سهیل با قیدی
که داشت افتان و خیزان از طریق اسفل مکه برسید و خود را در میان لشکر سید رسل
انداخت سهیل گفت اتمام مصالحه بر رد او موقوف خواهد بود پیغمبر فرمود هنوز کتابت
بانجام نرسیده آغاز منازعت نمودن مناسب نباشد سهیل راضی نشد به آنکه ابو
جندل را آنجا بگذارد آخر او را به پدر سپردند و مکرر ضمان امان او گشت صحابه کبار رضوان الله
آن واقعه دست داد صنوف پریشانی خاطر یافتند و بعرض گستاخیها نمودن مشتغل شدند

عمر خطاب

عمر خطاب از انجمله بود و جناب صدیق بر وفق مدعی سید اهل تحقیق او را تسکین
میفرمود چنانچه مثبوت پیوسته که فاروق مدتهای مدید و زمان دراز که آن حکایت می شنید
و جلباب استغفار و استعذار بران می پوشید بعد ازان حضرت رسالت پناه با صحاب
فرمود برخیزید و بقربان هدایا تقرب نمایید و تقصیر در تمهید قواعد حلق افزایید از غایت
اندوهی که باریاران شده بود هیچکس اول بآن کار نمیداد با وجود آنکه امر نبوی سه
نوبت دران معنی صورت تکرار یافت به تعلل میگذرانیدند پس پیغمبر شکایت آنکار
با ام سلمه درمیان نهاد و حال آنکه او بفهم و ادراک بین النسا امتیاز تمام داشت
و چون استماع سید انام دران مرام بمرتبه قصوی معلوم کرد بعرض رسانید که اگر
حضرت اولا بنفس انفس و شخص اقدس نحر و حلق قیام فرماید یقین که هر فردی
۴۲۰ از افراد متابعان در سلوک طریق تتبع افزاید بنا بر تحقق آن مشاوره و محاوره سید
انس و جان شتران خاصه را قربان کرد و حلاق را طلبید تا سر آن سرور بتراشید
آنگاه عامه احباب موافقت نمودند و بعد ازان تقصیر جمعی بحلق و بعضی بتقصیر عامل شدند
پس حضرت دو نوبت دعا مغفرت بر آنها که سر تراشیده بودند بتقدیم رسانید و در
هر باری مقصران خود را بیاد میدادند تا کرت سیوم ایشان را نیز یاد کرد و بآن سبب
سبکبار شدند و مقرر است که در سنت حلق خلق رجحانی است بر اختیار تجرید و فرع زوائد
علایق چنانچه نظم خسرو شیرین گفتار شیرین است باین حال حیث قال نظم
بمرد صوفی گفتم چرا تراشی سر • جواب داد که این امتحان اهل صفاست • ازانکه
راه جو مویست و تیغ در پس سر • سرست هدیه آن تیغ موی راچه بهاست • تو خود
بگوی که ازسر چگونه برخیزد • کسی که از سر موی نمیتواند خاست • و دران ولا
جمعی از زنان مومنه هجرت نموده از مکه بخدمت سید المرسلین آمدند و ام کلثوم دختر
عقبه بن ابی معیط از انجمله بود و کفار قریش خواستند که آن دختر را باز گیرند و به ام القرى

برند درزمان جبرئیل برسید و فرمان رسانید که مومنات را بکافران نفرستند
و کریمه یا ایها الذین امنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات فامتحنوهن در باب ایشان
نزول گشت و مسلمانان از مناکحت کفار ممنوع شدند و اصحاب پیغمبر زنان مشرکه را طلاق
دادند و عمر خطاب درآن روز دو زن از دین بیگانه که در مکه داشت مطلقه ساخت و
درین عمره از مسایل فروعیه و اصولیه مبین گشته چنانکه کتاب مجتبی اظهار آنها نموده
آنگاه خواجه کاینات علیه التحیه و من اکمل الصلوات بطیبه طیبه مراجعت فرمود و در اثنا
بازگشتن بشبی از شبها سوره الفتح نازل شد و حضرت بیاران بشارت رسانید که امشب
برمن سوره فرود آمده که از دنیا و ما فیها دوستر میدارم پس کریمه انا فتحنا تا آخر
برایشان خواند و محققان فن تفسیر آن فتح را بصلح حدیبیه مفسر ساخته اند زیرا که
مبدا فتوحات کلیه بوده و بعد از نزول در مدینه امن و طمانیه ابوبصیر عتبه بن
اسید ثقفی قریشی مسلمان گشته بملازمت پیغمبر آمد متعاقباً قریش دو نفر نزد حضرت ۲۹۱
فرستادند که بشرط وفا کن و او را روانه جانب ما ساز پس سید رسل بموجب فرمان
اوفوا بالعقود ابوبصیر را با ایشان سپرد تا بمکه برند و چون بذی الحلیفه رسیدند ابوبصیر
کمر بر انگیخت و شمشیر که با یکی از آن دو شخص بود بستد و فی الحال کار او تمام نمود و یار دیگر
از دوش احد الرجلین برداشت رفیق او بلا توقف فرار با خود قرار داده بمدینه رفت
و صورت بعرض حضرت رسانید و برا ثر وی ابوبصیر برسید و گفت یا رسول الله
تو بعهد خویش وفا فرمودی و بخشنده آمال و امانی مرا خلاص داد و سید عالم صلی الله
علیه و سلم فرمود وای بر مادر او افروزنده آتش جنگست اگر مددی بیابد ابوبصیر از
مضمون آن مقال چنان فهم کرد که باز وی را بجانب مکیان مردود خواهند ساخت از آن
مجلس رسالت پناه خود را بیرون انداخت و راه ساحل پیش گرفت و آنجا متوطن گشت
و ابوجندل پس از وقوف بر حال او بوی ملحق شد و من بعد هر که از قریش مسلمان میگشت

بایشان

بایشان می پیوست و یوما فیوما سلسله عدد و عدد آن طایفه استحکام می پذیرفت تا
کار بجایی رسید که راه آمد شد بر قوافل قریش سد و شد بضرورت از پیغمبر درخواست
کردند که ایشان را به نزد خویش طلب فرمای و این گره از کار ما بگشای که ما بطیب نفس
از سر آن یک شرط گذشتیم و بعضی از مفسران برانند که کریمه و هو الذی کف
ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم ببطن مکه الی قوله یعنی حمیة الجاهلیه مخبر از شرح واقعه ایشانست
والله اعلم و درآن سال بقول اظهر نزد حذاق فن سیر رسول مبارک نظر بعد از
از حدیبیه در ماه ذی حجه هفت پیغام گذار بملوک اطراف فرستاد و در روایتی آنست که
این قضیه در سال هفتم از هجرت واقع شده و آنچه بخاطر قاصر میرسد آنست که جمع کنیم
بین الروایتین و گوییم ارسال در سال ششم بوده و وصول رسل بر سلاطین در سال
۲۹۲ هفتم تحقق نموده و ظهور این جمعیت بی ریب نی بر نظر اهل خبرت مخفی نخواهد بود و علی
اختلاف القولین چون جناب رسالت شعار خواست که آن امر از قوت بفعل آرد در زمره
یاران ورفقه و دوستداران در مجلس انور محمدی معروض ساختند که ملوک عجم نامه که
مهر ندارد و مهر ندارند و آنرا قبول نمیکنند و نمیخوانند یعنی معتبر نمیشمارند پس بفرمود
تا انگشتری طلا جهت آنحضرت ترتیب نمودند اصحاب نیز علی مقدار مقدرتهم در آن ایام
بپوشیدند و انگشتریهای طلا بانگشت پوشیدند و مرویست که استعمال آن یک روز
بیش نبود روز دیگر جبرئیل برسید و خبر رسانید که لبس ذهب در مذهب شرع بر رجال
امت حرام گردانیده فی الحال اتباعاً للامر المطاع انگشتری را بینداخت یاران نیز
طرح موافقت نمودند بعد از آن امر کرد تا خاتمی دیگر برای او ساختند حلقه و نگین آن
از نقره بود و کلمات محمد رسول الله در سه سطر بر آن نقش کردند سطر اول الله
سطر ثانی رسول سطر ثالث محمد و جار رسانید که هیچ آفریده آن نقش را بر نگین خود
اختیار نکند و در کتب احادیث استعمال خاتم نبویه در انگشت کوچک از دست چپ و راست

هر دو مرویست یعنی گاهی درین اصبع و وقتی در آن مرئی می گشته و فقهای
مجتهدین غالبا کثرت و قلت و تساوی عمل نوبت بناء و فوت طرق اخبار مروی
دران باب اعتبار کرده هر کس آنچه نزد او ظهور یافته باختیار آن شتافته بعضی گمان
رفته اند که سنت لبس در یسارست و جمعی لبس در یمین مرجح داشته اند افضل و اولی ست
و گروهی میگویند لبس هر یک در اصل سنت مساویست اما التباس یمین افضل و اولی ست
و آن انگشتری پیغمبر میداشت تا آخر عمر شریفش بعد از آن بصدیق رسید تبرکا ازان
آنگاه فاروق برگرفت پس از ایشان عثمان مدت شش سال از خلافت خویش
ملبس آن دست بردمی نمود تا آن زمان که در چاه اریس افتاد و هر چند از آن پر آب
کشیدند یافت نشد و بوده و پیوسته که خواطر مردم بآن جهت از عثمان متنفر گشت و
مخالفت او در بواطن پیدا شد و از طرق احادیث تختم و خاتم سید عالم ظاهر العدد
خواتیم معلوم میشود و آنکه نگین یکی از نقره و دیگری از آهن ملوّن بنقره و نگینی دیگر
سنگی بود که از بلاد حبشه آورده بودند و تفاصیل این مسایل و ما یتعلق بها در کتاب
معالم الاسلام مبسوط و مستوفی گشته و بیان مهمات آن کما ینبغی کار نسخه مجتبی است
و درین محل منادی طبیعت سلیمه و ایادی قریحه مستقیمه عنان اختیار [illegible]
که ممهدان قواعد تعریض و تصریح و مؤکدان معاقد تمریض و تصحیح بوسیله حسن عبارات
دلپذیر و ذریعه یمن اشارات بی نظیر موشحات اوراق مؤلفات مصنوعه بقلم اقتدار
محرر و بر روی خبات الطباق مصنفات مطبوعه برقم اختیار مقرر و مسطور ساخته اند
و در مضمار اظهار فضل و هنر لوای نقل مضمون آن خبر کافی اثر افراخته اند معروف
میگردانند و فکر بیان جمیل و مفسر زبان حلیم بگوش هوش مستمعان این مجلس عالی
از اشراف و اعالی و سادات و موالی میرساند که در مجامع کثیر المنافع حکومت
و ایالات و مجوامع غزیر البضایع ابهت و جلالت میان شمشیر دست امارت و خاتم انگشت

وزارت

وزارت بزبان حال و هوا بین من لسان المقال محاوله تند و تیز و معارضه قهرآمیز
بظهور آمده بحیثیتی که گاه گاه خصومت ایشان بخون میکشید و انجام کارشان بشنو
که چگونه و چون میرسید **شمشیر** در بند آن می بود که به تیز زبانی مهم خویش را
پیش اندازد **خاتم** سعی آن می نمود که در کسب پیشوائی نقشی پردازد **شمشیر** میگفت
برهان قاطع در سند حکومت من دارم چنانکه هیچکس را سخن نگذارم زیراکه **نظم**
شهریست بزرگ و من دران خود میرم * تا خود زنم و خود کشم و خود گیرم **خاتم**
میگفت اگر فرمان عالم مطیع جهان مطاع سلطانی شرف نفاذ یابد من در روزی هزار
میر بگیرم و عدد هیچ یکی نپذیرم **نظم** ور جمله امیران عکس گیرند * همان سازم
که باشد در ضمیرم **شمشیر** میگفت تو پروانه من در کار می آئی اگر خدمت من نباشد
تو هیچ مهم را نمی شائی **خاتم** میگفت تو بهانه من گره از امور مشکله میگشائی و روزی
که من در دیوان حاضر نباشم تو یک زمان نمی پائی **شمشیر** میگفت رخش اختیار
در زیر زین منت **خاتم** میگفت نقش اعتبار در نگین تمکین منست **شمشیر** میگفت من
نسب گوهری دارم **شمشیر** میگفت من مذهب جوهری معتبر میشمارم **شمشیر** میگفت یکی از
القاب من ذوالفقارست **خاتم** میگفت اسماء القاب من بشمارست **شمشیر** میگفت
من همواره با اهل دولت درمیانم و تو دست آویز هر کس و ناکس میشوی و روز بروز
دست بدست می روی **خاتم** میگفت من در هر انگشتی هنری دارم و از هر صاحب یدی
خبری می آرم و تو هر جا هستی بغیر از یک کار نمی کنی یعنی از افق غلاف بخلاف
نیک کوکب پیش نمی تابد و حال آنکه امور عالم و عالمیان بجهتین تخویف و تشریف نسق
می یابد و من جامع جمیع جهاتم هم دشمن گدازم و هم دوست نواز **مصراع** در دست [illegible]
تا بچه و ستم وارد * و بی شبهه جمعیت مطلوب و جامعیت محبوبیت و فضلیت بشر [illegible]
بان سبب تحقق یافته که فوج ملایک ازین فضیلت محروم و معتکف در صوامع و ما منا الا له

مقام معلوم اند شمشیر میگفت تو بصورت نقشی می نگاری اما از معنی نقشی نداری
بغایت نادانی و خود را از جملهٔ دانایان میشماری از میان جمیع خشور جامعیت بنام
خویش میخوانی و چون از اولو الالباب نیستی تبر کریمه ولکم فی القصاص حیوة نمیدانی
و آیت شافی حمایت و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس حجتی است قاطع
در تکمیل حیثیت و تفصیل حیثیت من خاتم میگفت من بیدار و بیدارم و تو مخفی و در نیامی
و معین است مصراع خفته نابینا بود دولت به بیداران رسد شمشیر میگفت هر چند من
در نیامم اما یک جام رفته ان الناس نیام را بسر منزل بیداری میرسانم و موافقان را
در مسند دولت مربع و منافقان را بر خاک مذلت مثلث می نشانم خاتم میگفت تو همنشین
چوب و پوستی و من ملازم دست دوستم مصراع ما چو گل از دست دوست دست بدست
آمدیم شمشیر میگفت ای خاتم غافل از خاتمت احوال و اهل ملاحظه مضمون خبر معتبر انما
الاعمال بالخواتیم نموده و بمیامن ذهن وقاد و طبع نقاد این معما را گشوده که به مساعدت
دست و ساعد یار آفتاب تجلی جانم طلوع میکند و تا قوت بازوی ضارب در کار نمی آید
هیچ مهم از من نمیگشاید و لهذا قیل السیف لضاربه آری نظم جنبش گرد از سوار بود
اوست کین گرد را برقص آورد خاتم میگفت جمال فرع را کمال اصل در کار است تا فضل
و عطا و مهر و وفا از وی طمع توان داشت و هیولی تو آهنی بیش نیست لاجرم از وفاداری
و از حفاظ مهجوری و متهوری که بیت ز بد اصل چشم وفا داشتن بود خاک در دیده
انباشتن و سلسلهٔ نسب من غالبا به ذهب و فضه منتهی میشود و اکثر عمرم در مصاحبت
جواهر نفیسه بسر میرود شمشیر چون این کلمات عونت آمیز بشنود از کوره بر آتش غضب
گرم و تیز بر آمد و گفت ای خاتم تو العجب این الحیا این الادب نظم عمر بیازیچه بسر
می بری بای ز اندازه بدر می بری نقد عمر را به محبت نقدین مصروف میسازی و مال
و منال فانی چندین منازکه ذهب بر جناح ذهاب است و حریم حرمت او را مرجع و مآب استعمال

آن بر مردان

آن بر مردان عرصهٔ شریعت حرام و بدان حرامان علی ذکور امتی در اثبات این معنی تمام است
و فضه فضه هر چند مشکوک آید تو تفتیش در کیسهٔ ارباب کرم شکوک نماید و معامله جوار
از طرق بازار مجامله دور و جوهری نقاد بغایت غیور است بدنیای دنی و بزخارف های
مغرور گشتن و بساط انصاف بانامل اعتساف درنوشتن امریست بی اعتبار ان فی ذلک
لعبرة لعبرة لاولی الابصار خاتم چون دانست که برابطهٔ اصول و فروع و ضابطهٔ معقول و مسموع
با شمشیر برکنار نمی آمد مضمون این نصیحت کاربند شد که نظم هر که که از حوادث و اوضاع
روزگار پیش آیدت زینک و بد کار مشکل یا در پناه خدمت صاحب دلی گریز یا التجا
نمای باقبال مقبلی و با ضرورت ملجای و ملاذی میطلبید و حلقه وار گرد هر در بسر می دوید
تا رسید بعتبهٔ سپهر مرتبه رحمة العالمین و در آن آستان آسمان نشان منشرح افتادگی خویش
بموقف انهار رسانید بحر عنایت بی کران سید انس و جان موجی بر آورد و خاتم را به نگین
انامل کثیر الفضایل و لکن رسول الله و خاتم النبیین مشرف گردانید و سطور روانی نور
محمد رسول الله را بصفحهٔ نگین یقین او رسانید تا از یمین آنحضرت یمنی تمام از یاران آن
سرور بسری با نظام یافت و آفتاب قبول آن مقبل بر حقیقت حال مبارک تابش یافت
انگشتری چون دید که انگشت پیغمبری انصوف نیک اختری مشتری وی شد از شادی
فغان بر آورد که ای سیف قاتل خاموش باش و دم مزن و چو یک معارضه ام یکبارگی
بشکن کر نظم با غیم او سرشته شد گل من مهر مهر ویست بر دل من شمشیر را نیز
از رجوع بما من خلاف بی جدال و خلاف هیچ چاره نماند و مضمون اصبت فالزم بر
صدق نیت و صفای طویت خاتم بخواند و بطریق صلح با خاتم در میان آمد و با الوف کار
دانی و صنوف مهربانی بی هم باهم نباخته و هر کدام قدر و منزلت خود را بواجبی شناختند
انگشتری با مصاحبت انگشتان ماه شکاف صدر نشین مسند پیغمبری بر آمیخت و شمشیر بحبل
المتین تواضع متوسل گشته بجانهٔ خدمتکاری شاه سریر بخت یار در آمد و خویش را از کم

دولت مقرآن کوه عرصه وقار وشجاعت بجا و بخت و الآن نعود الی اتمام ما نحن فیه و
نقول ما نقلا عن اهل السنه که چون صنعت انگشتری با تمام رسید سید انس و جان علیه افضل
الصلوات و اکمل السلام من الرحیم الرحمن بهر نمود تا کتاب رسایل و مکاتیب هفت نامه
بنوشتند یکی بهرقل عظیم روم دوم بکسری حاکم فارس سیوم بمقوقس والی اسکندریه
چهارم بنجاشی ملک حبشه پنجم بهوذه بن علی حنفی پیشوای یمامه ششم بحارث بن ابی
شمر غسانی مقدم دمشق هفتم بمنذر بن ساوی بزرگ بحرین و هر نامه از انها بیکی از
خواص داد و به نزدیک هر یک از آن حکام فرستاد اما مکتوب هرقل مضمونش باین
راجع بود که بنام خداوند بخشاینده مهربان از نزد محمد رسول احمد بهرقل بزرگ روم نوشته
میشود سلام وسلامتی ملازم ان کسی باد که پی روی سبیل هدایت نمود بعد از تمهید تمهیدات
بدرستی که میخوانم ترا بکلمه که داعی خلایق است بطریق مسلمانی مطیع و منقاد شو تا بسلامت
مانی و بدهد ترا حضرت جلال اجر مزد دوباره و اگر اعراض کنی از قبول این دعوت
بتحقیق که بر تو خواهد بود اثم و وبال رعایا و پی روان و نامه را بکریمه یا اهل الکتاب تعالوا
الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله تا آخر آیت مختم گردانید و انگاه آنرا مهر کرده
بدحیه کلبی داد و بنزد پیشوای بصری فرستاد تا او کسی را رفیق وی کرده و مکتوب
حامل آنرا بهرقل رساند پس دحیه بموجب فرموده متوجه گشت و چون به بصری رسید حارث
بن ابی شمر غسانی که بزرگ آنخطه بود عدی بن حاتم طائی را مصاحب وی ساخته بدار
الحکومت هرقل روانه گردانید و بصحت رسیده که در ان ولا هرقل در بیت المقدس بود
شبی باستخراج احکام نجومیه اشتغال داشت و بر وی ظاهر شد که ملک جمعی مسلم شود
که بستن ختنه قیام نمایند روز دیگر با شکلی متغیر و هیاتی منتقر بر مسند حکم نشست و منجمی
که شب معلوم کرده بود با ندیمان و مقربان در میان نهاد و گفتند درین مملکت یهود این
کار میکنند بفرمای تا همه را ابطال کنند رسانند و خاطر ازین ممر جمع شود در اثنا این

کفت

گفت وگوی عدی بن حاتم برفاقت دحیه کلبی برسید و مکتوب شریف بنوبت
پناه را برسانید هرقل بعد از وقوف بران حال و قال گفت تفحص کنید که این شخص
یعنی دحیه مختون هست یا نی چون دیدند ویرا باین سنته عامل یافتند و بعد انشد
که آن امر در میان عرب معمولست پس کیفیت واقعه را بعرض هرقل رسانیدند گفت مقررست
که فرستنده این مکتوب حاکم امت گردد و کارش بالا گیرد و یوماً فیوماً بازار رتبتش رونق
پذیرد و هرقل در مبادی حال خواست که تحقیق اوضاع پیغمبر آخر زمان مشغول شود بنا بران
نامه نوشت به دوستی که در شهر رومیه داشت و در علم نجوم نظیر او نبود و از وی تفحص
احوال حضرت نمود و از اطراف جواب تفتیش اجمعی میکرد اتفاقاً بعد از صلح حدیبیه
ابوسفیان با جمعی از اهل مکه برسم تجارت به بیت المقدس رسیدند هرقل ایشان را طلبید و
چون دانست که ابوسفیان را قرابتی قریبه با سید المرسلین هست او را نزدیک خود بنشاند
و باقی مصاحبانرا پس پشت وی بداشت تا اگر دروغی از و بشنوند بی محابا تکذیبش نمایند
ترجمانی را تعیین نمود تا از نسب نامی و حسب گرامی خیر الانام ازابوسفیان سوال کرد
و اگه در عرب پیش از وی کسی دیگر این دعوی کرده یا نی و از پدران او هیچ کدام
از ملوک بوده یا نی و اول اشراف پی روی او میکنند یا ضعفا و روز بروز زیاده
میشوند یا کم میکردند و از متابعان او راه ارتداد پیش میگیرند یا نی و هرگز دروغ بمتهم
شده یا نی و غدر از وی ظهور یافته یا نی و جنگ میان او و شما چگونه واقع میشود و قوم
را بچه چیز دعوت میفرماید ابوسفیان از خوف آنکه مبادا تکذیب و افترا بر خلق شهرت
یابد غیر از سلوک صدق چاره ندید و جواب داد که او در نسب افضل و در حسب اقدس آمده
و در قوم ما هیچکس پیش از وی باین کار بر نخاسته و آبا و اجداد او پیش ملوک نبوده اند
و ضعفاء قوم بیش از اشراف پیش از ایشان باو میگروند و متابعانش یوماً فیوماً در
ازدیاد اند و هیچ یک از اتباع وی مرتد نمیشوند و مطلقا بدروغ منسوب نشده و تا غایت

٤٩٩

غدر نکرده و اکنون میان ما و او عهدی در میانست معلوم نیست که بران وفا نماید
لی و ابوسفیان در غیر این محل نتوانست که سخنی ملایم عقیدهٔ خویش درگنجاند لاجرم باین
عنوان ادا کرد دیگر گفت در محاربه و مقاتله با قوم گاهی او غلبه یافته و وقتی ما غالب
شده ایم و خلق را بخدا پرستی و ترک شرک و گزاردن صلوات خمسه و راستی ورزیدن
و ورزیدن عفت کوشیدن میفرماید پس هرقل بترجمان گفت بگوی با این شخص مجیب در
اجوبهٔ خود مصیب که ازین جوابها که دادی مرا حقیقت حال او بر ما کشاده و اگر این
سخنان که تو ادا کردی مطابق واقع باشد بی شبهه دیری نکشد که صبح دولت او از افق شام
طلوع کند و مرا دانکه رسول آخر زمان مبعوث خواهد شد شکی نیست اما نمیدانستم که از
قبیلهٔ عرب ظاهر گردد ای کاج من در ملازمت وی بودمی و بساط خدمتش می پیمودمی
انگاه نامه که دحیه آورده بود بمجلس طلبید و از مضمون آن اهل مجلس را بها کاها (?) پس
فغان و فریاد از حاضران بر آمد ابوسفیان و رفقا وی را از خانه بیرون کردند و او بایاران
بیکفت کار پسر ابوکبشه بالا گرفته پادشاه بنی الاصفر از وی ترسان و شرح احوالش
پرسان شده و بدان وسیله آثار صدق در باطن ابوسفیان ظاهر میشد و پیوسته ترقی
می یافت تا انگاه که بمسلمانی در آمد منقولست که هرقل بدار السلطنهٔ خود یعنی حمص توجه نمود
و جواب مکتوبی که بدو بت رومیه فرستاده بود انجا بوی رسید مشتمل برانکه در حقیقت
نبوة محمد احمد سیرت محمود سریرت هیچ شک نیست بنابر تاکید امور سابقه و لاحقه هرقل
مایل آن شد که بدین رسول هاشمی در آید فاما بجهة تمهید ضوابط مملکت داری بزرگان
روم را بقصری که در حمص بنا کرده بود طلبید و بفرمود تا درها آن منزل را به بستند
بعد از آن از غرفهٔ قصر بر ایشان طالع شد و گفت ای گروه روم وای معادن سموع
و معلوم اگر میخواهید که در مسند رشاد و فلاح در آیند و از چاه ویل ثبور بر آیند
با این پیغمبر بیعت کنید سامعان همه بگریختند و بدو دیال انکار و نفرت آویختند بعد از انکه

خودرا

٥٠٠

خود را انتز دیکر حرزیا فتند چون ابواب مقفل بود طریق فرار در نیافتند پس ایشانرا
باز کردانید و گفت غرض ازین حکایت آزمایش شما بود در دین داری و التزام طرق
خویش اکنون دانستم و زیاده ازین مبالغه نتوانستم لاجرم اکابر از هرقل راضی شده
و سجده وی را بجهة تعظیم متقاضی گشتند و اسلام هرقل مختلف فیه است اظهر آنست که
بدین داری و شکر گذاری و استمرار بر تصدیق موفق نیامد و دحیه را عذر خواهی نموده
بمدینه سکینه باز کردانید و قصهٔ هرقل کما هو طریقها و شرح اختلاف طرقها در کتب
معالم الاسلام و نسخه مجتبی تفحح یافته و اما فحوای کتاب کسری آنکه بنام خداوند بخشاینده
مهربان از محمد مرسل نزد کسری بزرگ فارس مرقوم میشود سلام علی الدوام بر آنکس
باد که راه هدایت سلوک دارد و بخدا و رسول ایمان آرد میخوانم ترا بقبول کلمه که
داعی خلق است بعبودیت پروردگار و بدرستی که من فرستادهٔ خداوند یکتا ام تمام
مردمان تا بترسانم لذوذ العقول جمعی را که قابلیت قبول ایمان باشد و نزول کلمهٔ عذاب
و خرابی مرجع و مآب جمعی که کافر انست و اگر از امتثال فرمان اعراض نمائی وزر گبر
و کافری از فرا اتی یقین که وزر و وبال آتش پرستان مملکت بر تو خواهد بود انگاه
مکتوب را مهر کرده بعبد الله بن حذافه سهمی داد و بشر بزرگ بحرین فرستاد که ویرا
نزد کسری پرویز روانه کرد و اند بعد از انکه رسول سید المرسلین بمجلس خسرو آمد و نامه
برسانید و بر مضمون آن واقف شد مکتوب را پاره کرد و گفت بندکان بخداوند
چنین نویسند نقلست که چون حضرت رسالت بر ان حال وقوف یافت فرمود خداوند
تعالی ملک او را پاره یعنی در دو جهانش معذب و پاره کناد و دو یز کشید که کارش
زار و دولتش نکونسار و منزلش دار البوار گشت پس کسری کتابتی بنوشت بباذان
حاکم یمن که دو مرد جلد روانه ساز تا آن شخص را که در حجاز دعوی نبوت میکند گرفته
بنزد من آرند و بعد از وصول خبر بباذان بابویه را که از عقلای ملازمان میدانست

باتفاق خرخسره فارسی به مدینه فرستاد تا مضمون فرمان کسری بحضرت رسانند
و تقبل نمود که اگر تشریف فرمائی آنچه وظیفه باشد بجای آرم و مهمت بواجبی بگزارم ایشان
هر دو باتفاق بمدینه آمدند و پیغام باذان در مجلس حضرت ادا کردند و حال آنکه ریشها
تراشیده و شوارب دراز کرده بودند سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که بحکم
که متعارف گذاشته و خاک اعدام بر محاسن نا فرجام انباشته اید گفتند ما درین کار بحکم خداوند
و از ملک الملوک یعنی خسرو پرویز ماموریم فرمود پروردگار من عکس این معنی گفته و سمع
قابل ما از پیغمبر وحی مخالف امر و نهی شما شنفته آنگاه با ایشان گفت در منزلی جای گیرید
تا فردا هر حال که معلوم شود اظهار کنم و طالبان را واقف اسرار گردانم و در همان شب
جبرئیل علیه السلام خبر آورد که شیرویه در فلان ماه معین پرویز را بکشت و آن بلا
از عالم و عالمیان بگشت روز دیگر که قاصدان بر منوال خادمان بعتبه رفیعه نبویه آمدند
قصه مجد و با ایشان در میان نهاد و بغایت برآشفتند و حکایات واهیه از سر ظهر و عنف
بگفتند حضرت ایشان را تسکین داد کمری مرصع بخرخسره بخشید و فرمود باز گردید و
آنچه شنودید با باذان بگوئید و لوح خاطرش از گرد الم بشوئید و از من جانب باو
رسانید که اگر نطاق متابعت بر میان بندی و بزمره موافقان [illegible] بنوع
سعادت دارین یابی بعد از آنکه رفیعتین بخدمت باذان بازگشتند و آنچه در مجلس منیع
سید رسل دیده و شنوده بودند با او بگفتند متامل شد و گفت ازین حکایات بوی
نبوت همی آید و شک نیست که عنقریب صدق و کذب آن معلوم خواهد شد پس روزگاری
بگذشت که شیرویه مهم پدر را چنانچه میان مورخان شهرت یافته بساخت شرح آن
بطریقی که ملایم مینمود به باذان نوشت و مبالغه کرد که متعرض نبی عرب مشو تا بعد ازین
دران باب فکری کلی واقع شود باذان چون کیفیت احوال بدانست بالفور با جمیع
ابناء فارس که پیش او بودند و عامه یمنیان باسلام درآمدند و بیمامن توفیق ربانی

کار ایشان انتظام پذیرفت والله الموفق ذاما مکتوب مقوقس و دستور نامه هرقل
قلمی فرمود و مختوم کرده به حاطب بن ابی بلتعه داد و پیش او فرستاد مقوقس در اکرام
نامه و حامل آن سعی نمود و در جواب بنوشت که بعثت پیغمبر آخر الزمان را لاعلی التعیین
میدانم و درین ولا فرستاده ترا اکرام ساختم و حسب الحق و ربوی پرداختم تا به بینم
که مآل حال بچه میرسد و چهار کنیزک ترکیه و غلامی لالا و استری سپید ولدل نام
و دراز گوشی که او را عفیر یا یعفور میگفتند و نیزه و بیست قد جامه نرم بر رسم هدیه
بحضرت روانه گردانید سید رسل تحفها را قبول کرده فرمود خبث ظنت نمود برای
حکومت و ملک وی بقا نپذیرد و دست دولتش دامن دوام نگیرد و از جمله کنیزکان
مذبوره ماریه قبطیه را برای خاصه شریفه اختیار کرد و خواهر ویرا شیرین بحسان
بن ثابت بخشید و حال آن دو نفر دیگر تا غایت معلوم نشده و بر دراز گوش احیانا
سوار میشد تا در سفر حجة الوداع سلاکت رسید و دلدل را داخل مراکب خاص خواص
خویش گردانید و بعد از انقضای حیوة پیغمبر چندان بماند که خلافت خلفای راشدین
بسر گذشت و در ایام معاویه هلاک شد واما نجاشی و نام او اصحمه بود حضرت نیز دو
نامه بنام او و دو مکتوب نوشته یکی مشتمل بود بر دعوت وی بدین مسلمانی و اقرار
نمودن برسالت رسول آخر زمانی و منقر آمدن بعبودیت و پیغمبری عیسی و قبول کردن
احکام شریعت غرا و بفرستادن جعفر بن ابی طالب و دیگر مهاجران بجانب حبشه
یعنی ارسال ایشان متضمن اسرار بوده و مضمون کتابتی دیگر آنکه ام حبیبه دختر ابو
سفیان که از مهاجران حبشه است برای آنحضرت بخواهد و به مدینه روانه دارد پس هر دو
مکتوب را بعمرو بن امیه ضمیری داد و بنزد نجاشی فرستاد بموجب فرموده متوجه
گشت و چون بپایه سریر ملک حبشه درآمد کتابت اول را بعرض رسانید انقاب [illegible]
دولت از تخت سلطنت و ترفع بزغات و بر زمین نشست و تواضع [illegible]

ایشان را لبلب ادب ببوسید و بر چشم نهاد و با جعفر بیعت کرد و بشرف اسلام مشرف
گشت و بحقیت نبوت محمد محمود عاقبت معترف شد و قبا و این دولت بر قامت با
قیمت نجاشی چست و درست آمد آری **نظم** تاج سر شاهان جهان بود کسی
شد خاک کف پای سگ کوی محمد ٭ پرویز که باشد که ز فرمانش کشد سر ٭ ای ترک فلک
بندهٔ هندوی محمد ٭ و بعد از انتظام این سلسله عمرو بن امیه کتابت دوم را بملک داد
جهت تزویج معاملهٔ ام حبیبه و شرح آن در مجلس آینده مرقوم گردد ان شاء الله تعالی
ارباب سیر آورده اند که نجاشی بعد از تجرع کوس عرفان و تدرع لبوس ایمان
جواب مکتوب پیغمبر کما هو حقه بنوشت و تصریح نمود که آنچه درباب عیسی بقلم شریف
آمده بیان واقعست و غرضهٔ شک و شبهه نمیتواند نمود و جعفر بن ابی طالب را با کوچ
کارسازی کرده بمدینه روانه گردانید و روایتی است که پسر خود را با شصت نفر از خواص
و ملازمان بطریق دریا بخدمت حضرت فرستاد و در راه کشتی ایشان غرق شد و
بساحل امان نرسیدند و اما مکتوب هوذة بن علی حنفی در صحبت سلیط بن عمرو عامری ۴۰۴
باو رسید و بعد از وصول کتابت فرستادهٔ پیغمبر را نیکو پرسید و در منزل مرغوب
جای داد و اقامت و جایزهٔ مناسب بفرستاد و چند جامه از منسوجات هجر باو بخشید
و در جواب حضرت نبوت که بر مضمون نامهٔ نامی وقوف حاصل شد فاما من در میان
قوم برتبهٔ عالیه و منقبتهٔ متعالیه معروف و مشهورم اگر جایچه مرا درین امر شریک
انبازی در سلسلهٔ متابعت درمی آیم پس سلیط جواب مکتوب و تحفی که باو رسیده
بود بمجلس رسالت پناه آورد و سید عالم چون مدعی وی را بدانست فرمود اگر یک انگشت
زمین از من بطلبد ملتمس وی را مبذول ندارم و کایتش مقبول نشمارم و امید حیات
که او از باغ مملکت گل ثبات بچیند و در آئینهٔ انتظام روی دوام ببیند منقولست
که بعد از فتح مکه جبرئیل امین خبر آورد که هوذهٔ بیهوده گوی بمرد و جان بمالک سجین

ببرد

سپرد و اما مکتوب حرث بن ابی شمر غسانی را به شجاع بن وهب داد و پیش وی
فرستاد آورده اند که حرث در غوطه دمشق بود که کتابت نبویه علیه باو رسید و چون
نامه را بخواند جرات نموده بینداخت و گفت هر که ملک از من طلبد بجنگ وی روم
و محصول حیاتش بدرود کنم اگرچه در یمن باشد و حکایت نامعقول از و منقول گشته بقصد
عزیمت حرب جزم کرد اینده خبر بقیصر فرستاد که چنین فکری دارم او در جواب بنوشت
که عزم را فسخ کن و در ایلیا بمن بپیوند تا مشافهه در آن تأملی واقع شود بنابران آن توجه
وی معوق ماند و شجاع منقولست که حرث حاجبی رومی داشت که وصف و نعت پیغمبر
در انجیل خوانده بود پس او بان حضرت ایمان آورد و سلام ما لا کلام از سر صدق تمام
بخدمت سید انام فرستاد و بعد از آنکه پیغام گذار پیغمبر بعتبهٔ رفیعهٔ محمدیه بازگشت و اوضاع
۴۰۵ گذشته بعرض رسانید حضرت فرمود ملک او را زوال رساد مشهور است که او نیز در سال
فتح مکه بجهنمیان منضم گشت والحمد لله الذی صدق وعده و اما کتاب منذر بن ساوی
را علاء بن الحضرمی داد و بجانب او فرستاد برفت و در بحرین با وی ملاقات کرد و نامهٔ
شریفه برسانید بعد از وقوف بر مضمون آن بموجب فرموده مسلمان شد و جمعی از اعیان
با وی موافقت نمودند و بعضی در عناد و خلاف افزودند پس منذر کیفیت احوال خویش
در رضا و ابا دوستان و دشمنان بقید کتابت آورده در صحبت علا بحضرت اعلی
روانه ساخت و بعد از وصول آن اخبار بمجلس سید ابرار فرمود جوابش بنویسید که
مملکت بر تو مسلم است موافقان را بالوف مرحمت و صنوف تعلیم شریعت بنواز و طوایف
جذبه در گرون مخالفان انداز و باید که مسلمانان از ذبایح مجوس تناول نکنند و با ایشان
عقد نکاح نه بندند و منصب اخذ جزیه از گروه آن قوم بعلا بن الحضرمی مفوض ساخت و از
ملوک و حکام که مذکور شدند پسر ساوی با نجاشی مساوی گشته بدین اسلام درآمدند و
باقی بقول صحیح در ورک مخالفت بماندند بعضی از ارباب سیر برانند که ارسال علا نزد منذر

در سال هشتم بوده و بر نظر مبصران این فن مخفی نماند که در اعوام هجرت بعد از اعلاء
اعلام دعوت بمکاتیب و رسایل به پیشوایان ممالک و زیاده بر آنچه مسطور شد فرستاده گشته
فاما غرضه درج الدرر حالیا عرضه بیش ازین نمیتوانند بود و در سنوات آتیه آنچه میسر باشد
مذکور شود و استیفاء تتمه آنها وظیفه کتاب معالم الاسلام و نسخه مجتبی است والله المرشد
و درین سال حضرت رخصت فرمود تا زمره یاران و رفقه جان داران مراکب خویش از اسپ
و شتر در مضمار مسابقت می راندند و یکی را مجلی و دیگری را مصلی میخواندند و بجهت هر صنفی از حیوانات
اسپان میدانی علیحده مقرر ساخت و شهرت دارد که شتر عضبا که خاصه نبوی بود گوی
سبقت پیوسته از اقران می ربود اتفاقا یک روز شتر شخصی برو پیشی گرفت و صحابه
ازان جهت ملول شدند پیغمبر ایشانرا تسکین داده و در خاطر تمکنان بنشاند که هر کمالی را زوالی
و هر شرفی را وبالی و هر رفعی را وضعی و هر جمعی را منعی عارض و متعارض می باشد و بر عقلا
پوشیده نماند که نظم خدائی که بالا و پست آفرید • زبر دست هر دست آفرید
و دران سال میان اوس بن الصامت و زوجه او خوله بنت ثعلبه ظهار واقع شد
منقولست که خوله گفت من در خانه اوس بودم و اولاد متعدد داشتم در اواخر حال
شوهرم پیر و ضریر و فقیر و بدخلق شد روزی نزاع میان ما بتطویل کشید و در اثنا
با من گفت انت علی کظهر امی و از خانه بیرون رفت و بعد از انکه غضبش تسکین یافت
خواست که با من صلح کند و صحبت دارد سوگند یاد کردم که بهیچ صورت نه بندد تا زمانی
که کیفیت این حال در مجلس نبوت پناه معروض دارم و حکمی درین باب نازل شود پس
بخدمت حضرت پیغمبر قصه گذشته عرض کردم فرمود تا غایت در عرف عرب ظهار حکم
طلاق داشته و نصی سماوی درین مسئله نازل نشده خوله میگوید بعرض رسانیدم که
معامله من در نهایت اشکالست اگر فرزندان با و میگذارم ضایع میشوند و خود از جهت
ایشان عاجزم پس بسجده رفتم و با قاضی الحاجات مناجاتی کردم مشهورست که این واقعه

در منزل عایشه بظهور پیوست هنوز خوله سر بر نیاورده بود که جبرئیل رسید و اوایل
سوره مجادله و حکم ظهار و بیان کفارت آن فرود آورد لاجرم صدیقه از کمال سمیعی
شنوده بی صماخ متعجب شد و چون اوس بر فاقه و بی طاقه بود و بر آزاد کردن
بنده و روزه گرفتن دو ماهه قدرت نداشت کارش باطعام شصت مسکین قرار یافت
و بجهت فقر از اداء آن هم عاجز بود اتفاقا شخصی بیامد و زنبیلی پر از خرما که مهم کفارت
او ازان سامان می پذیرفت بیاورد و پیغمبر ویرا بطلبید و فرمود این را بردار و بر فقرا
صرف کن تا مهمت کفی کرده و اوس گفت یا رسول الله در خطه مدینه از اهل بیت
خود درویش تر نمی بینم اگر رخصت فرمائی بایشان رسانم و چند روزی آن مسکینانرا
از ورطه جوع برهانم مرویست که آن یار به آن کار مرخص گشت و علماء اسلام و فقهای
انام آن صورت را بر جواز مطلقا یا بر خصوصیت صاحب واقعه یا بر استقراض محمول
داشته اند والله المنعم و در اوایل سال هفتم از هجرت غزوه ذی قرد واقع شد و
باعث برین قضیه آن بود که شتربان پیغمبر شتران شیردار حضرت را در ذی قرد که
موضعیست قریب قبیله غطفان و فزاره میچرانید عیینه بن حصن فزاری و پسرش عبدالرحمن
با جمعی ازان قوم بیامدند و راعی را کشته شد و زوجه اش اسیر ساخته و شترانرا براندند
غلام عبدالرحمن بن عوف ازان حال وقوف یافته بمدینه میرفت که خبر باصحاب
رساند و در راه به سلمه بن الاکوع رسید و شرح داد وی بگفت سلمه فی الحال بکوه سلع
برآمد و سه نوبت بآواز بلند ندا یا صباحاه بمسامع ساکنان یثرب رسانید و این
کلمه ایست که غافلانرا بآن می آگاهانند پس تیر و کمان برداشت و رایت جلادت
برافراشت و بتعجیل تمام از عقب دشمنان برفت تا در سر آب بایشان رسید و جنگ
کرد و تیراندازیهای سهمناک نمود هر تیری که می انداخت این رجز میخواند که انا ابن
الاکوع والیوم یوم الرضع یعنی من پسر اکوعم و امروز روز هلاک لئیمانست القصه

قوم را نگذاشت که آب آشامند و ایشان را بگریزانید و تمام شتران باز گرفت و سی
جامه برد و دوسی نیزه که دشمنان از غایت ضعف می انداختند برداشته و شتران خویش
گروه روانه مدینه شد در راه سید انام با گروهی از صحابه عظام که بقصد دزدان بیرون
آمده بودند برسیدند و سلمه را بآن گیر و دار بدیدند گفت یا رسول الله نگذاشته ام
که آن خاکیان یا دیجای آب آشامند و الی الحال آتش عطش بر ایشان غالب
گشته می روند اگر رخصت فرمائی صد مرد اختیار از این میان بردارم و از عقب ایشان
بروم و همه را گردن بسته بخدمت آرم حضرت فرمود ای پسر اکوع چون قدرت یافتی
ملاک گشتی حلم ورز و عفو کن سید المرسلین سلمه را ردیف خویش ساخته بمدینه مراجعت
نمودند و درین سال ابوهریره دوسی بوسیله شرف ملازمت سید عالم صلی الله علیه
و سلم صاحب دولتی فردوسی گشت و در زمره اصحاب صفه اندراج یافت و در اسم او نام
پدرش اختلاف بسیار واقع شده و مع ذلک بمرتبه تحقیق نرسیده و بقول ارجح او را
عبد الرحمن و پدرش را صخر میگفتند و بجهة آنکه هرّه صغیره با خود میداشت بابوهریره مکنی گشت
و در مدت اندک ملازمت بسیار نمود و بیامن دعاء سید انبیا در قوت حافظه اش نفع وقع
بحیثیتی که هرچه می شنود فراموش نمیکرد لاجرم از اصحاب الوف شد چنانکه از هیچ یک
از اصحاب مثل آن مروی نگشته مرویاتش در کتب معتبره اسلامیه پنج هزار و سیصد و هفتاد و
چهار رسیده از آنجمله شصت و نه در صحیحین مثبت است سیصد و بیست و شش متفق علیه و
نود و سه فرد بخاری و صد و نود فرد مسلم و بیش از هشتصد نفر از صحابه و تابعین از وی روایت
کرده اند و اخبار فراوان برکت او در اقطار امصار انتشار یافته با وجود آنکه بصحیح پیوسته
که ابوهریره میگفت دو انبان علم و روایتی پنج انبان از رسول ثقلین اخذ کرده ام
و تا غایت سر یک انبان بیش گشوده نشد می ترسم که اگر دیگری را بگشایم ترک گردنم
بریده کرده آیا در آن انبانهای باقیه چها بوده باشد غالبا قطب دوم علیه الرحمه

الحی القیوم از آن استغفار فرموده میگوید س سلام علیک ای دهقان درین
انبان جفا داری • چنین تنها چه میکردی درین صحرا چه میکاری • سلام علیک قدوه
گهی آئی بجاسوسی • گهی رنجور را پرسی گهی انگور بفشاری • وفات ابوهریره در سال
پنجاه و هفت از هجرت در مدینه واقع شده و هفتاد و هفت ساله بوده و در بقیع مدفون
گشته و قصه انبان او که سید کائنات خرمائی چند در آن ریخت و دعای برکت
بر آن خواند و هر روزه مکرّرا از آن تناول میکرد و هیچ کم نمی آمد تا در روز قتل عثمان
دزدیدند گور کم شد و در آن ولا دو غم با ورسید شهرتی دارد و بر ضمیر منیر حاضران و خاطر
خطیر ناظران مخفی نخواهد بود که این همه لطایف دولت و شرایف حکمت بمساعدت
سعادت ایمان بآن صاحب کرامت و عرفان رسیده و از پرتو نسایم شمایم معرفت
و ایقان چندین هزار گل و ریحان در بستان باطن فردوس نشانش دمیده و از آنجا
هذه محسنات بدیعیه مستدعی آنست که چون حرفیه مجلس سابق در بیان منهیات
گذشته حرفیه امروز شرح مامورات را مبیّن سازد و لوای تحلیه بعد از ادای تخلیه
بر افرازد و چون مقتضی قضیه کلیه کل صید فی جوف الفرا مقرر است که ایمان اتم مامورات
و اهم منظورات واقع شده از ملهم صواب بی شائبه ارتیاب بگوش جان چنان
رسید که حرفیه حالیه در تحقیق لوازم و فواید ایمان و تدقیق شمایل و عواید مومنان
بیاران رسانم و بر مسامع علیه عزیزان معروض گردانم که ا امن و ابتدا او اصحاب
و ارتقا امارت آرایش امان اهل ایمانست اولئک لهم الامن و هم مهتدون
ب بشارت بلوغ ببغیه باقیه بارقه بصایر مومنانست لهم البشری فی الحیوة الدنیا
و فی الآخرة ت ترادف تایید و تقویه و تتابع تشدید و تحیت تتمیه تراب
مومنانست تحیتهم یوم یلقونه سلام ث ثبات نقات ثمنی از ثمار ثواب
مومنانست یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت ج جمال اجرا جان یاران

در جنات جنان جایز جمعیت جماعت مومنانست جنات عدن یدخلونها ح حسن
حیوة حقیقی حاصل حدیقه حیات مومنانست فلنحیینه حیوة طیبة خ خیریت خدا پرستان
خلاصه خواص مومنانست اولیک هم خیر البریه د دولت دخول دار السلام و دلیل
دوام دعوت مومنانست والله یدعوا الی دار السلام ذ ذوق ذکر ذوارف ذوی
العوارف ذنابه ذکا مومنانست انما المومنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم
ر رجا رحمت رحمانی رایحه روضه رضا مومنانست رضی الله عنهم و رضوا عنه
ز زیادتی زکا و زهد زینت زیبای مومنانست الذین احسنوا الحسنی و زیادة و اما الذین سعدوا
ففی الجنة خالدین فیها س سعادت و سخا و سیادت و سلامت و سیرت مومنانست
فاما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ش شرف شکر و شکیبائی شیمت مومنانست
لئن شکرتم لازیدنکم ص صلات صلوات صالحات صحیب صدق مومنانست اولیک
علیهم صلوات من ربهم و رحمة ض ضیا ضعف بی ضعف ضمیمه ضیافت مومنانست
اولیک لهم جزاء الضعف بما عملوا ط طلیعه طلوع طوبی طراز طاعت طینت طیبه مومنانست
طوبی لهم و حسن ماب ظ ظهور ظل ظلیل ظفر ظعینه ظرافت مومنانست ان المتقین
فی ظلال و عیون ع علمای عالی عارفه عز و علا مومنانست انا لا نضیع اجر من
احسن عملا غ غنایم غفران غاشیه غرفات غنا مومنانست وهم فی الغرفات
آمنون ف فوز و فلاح و فیروزی فاتحه فتوح فراست مومنانست اولیک هم
الفائزون ق قابلیت قبول قرب قمه قبه قیمت مومنانست اولیک المقربون
ک کفایت کارها کرشمه کمال کرامت مومنانست وکفی الله المومنین القتال
ل لوایح لطایف لقا لم یزلی لمعه از لمعات لذات مومنانست فمن کان
یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا م مرور در مسالک ممالک محبت مزید محمدت مومنانست
لهم ما یشاؤن فیها و لدینا مزید ن نور نوید نواخت نشانه نزهت نیت مومنانست ۲۰۹

نورهم

۲۱۰ نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم و وعده و قوت بر ولایت واجب الوجود و وظیفه
ولا مومنانست الله ولی الذین امنوا ه همای هدایت هو هدیه هوای مومنانست
و ان الله لهادی الذین امنوا ی یمن یقین افزای یقظه نمای یاران یکتا نهم
تتمه یار مومنانست یا ایها الذین آمنوا و این تشریف شریف مکرر در قرآن مجید
ورود یافته و هر بندهٔ مومن بمیامن متابعت محمدی به نیل این خلعت شتافته است
شکرا لتلک النعمة العظمی بر ذمه هر فردی از افراد امت لازم باشد که پیوسته نثار
صلوات زاکیات بر روضه مقدسه سید کاینات باشد وارد رطیبات و آفات
خلاص و نجات جوید و از زبان دل و جان هر زمان بگوید صلی الله علیه نظم
دوانی اذا ما الداعی لمجتبی • مدیح رسول بالشفاعة یفخر • وترکت بدحرفی بحور علاده
وساعد فی فضل و مجد و سوددٍ نظم مهبط وحی خدا است جان محمد • کاشف سر
خدا بیان محمد • شاه نشانان پیشگاه جلالند • خاک نشینان آستان محمد • گشته
نشان وار هر نبی نشانی • محو نشانها بود نشان محمد • هست بمهمان سرای نعمت
عالم و آدم طفیل خان محمد • با همه اشجار جنت روضه جنت • چند نهالی ز بوستان
محمد • گر بر اجل زعرش از عرش اعلی • زینت خلوت در علو شان محمد • شد صدف گوش
هوش عارف و عامی • پر گهر از لعل در فشان محمد • لیس کلامی یفی بنعت کماله
صلی الهی علی النبی و آله • و صل علی جمیع الانبیاء والمرسلین و علی آلهم و صحبهم اجمعین
و اجیب دعاءنا والحمد لله رب العالمین دعا راهنما یا مهیمنا و کریما بقدر و قیمت انار
سید عرب و عجم و بجاه و رفعت اسرار سند خلق عالم محیط مرکز اهتد احمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم که دقایق ساعات عمر و زندگانی و حقایق اوقات عظمت و کامرانی حضرت
مهد اعلی جهان پناه منظور انظار عنایة الله و لا سواه المویدة من عند الله الملحوظ
بلطف الله و واسطه عقد العفة والطهارة رابطه عقد العصمة والنضارة صفوة الدنیا والدین

٢١١

غوثة آل اسلام و المسلمين شاه ملک بیگم خلدت ظلال دولتها وضوعفت جمال
حشمتها بعون حکمت بی خلل و یمن قدرت بی زلل با ذیال سعادات دو جهانی موصول
فرمای و زنگار غموم و هموم از الواح قلوب عموم ملازمانش بصیقل مکرمت بزدای

نظم
همیشه تا که بود خاک و باد و آتش و آب ٭ قوام عالم کون و فساد را در خور
بقاش باد چو خاک و چو باد و آتش و آب ٭ ندیم بخت و قرین دولت و معین داور

بمحمد و آله الاخیار و صحبه الاطهار

المجلس التاسع من کتاب درج الدرر و درج الغرر فی شرح میلاد سید
البشر و الشفیع المشفع فی المحشر المستخرج من کتب الاحادیث و التواریخ
و السیر و المنتقی من تواليف المحققين فی التفسیر و الحدیث و الفقه و اسماء
الرجال و التصوف و سایر الفنون المعتبرة عند اهل الاتقان و النظر
مما انتقاه و رتبه المحقق العارف بدقایق الاخبار
و الآثار و المدقق العالم بحقایق المعارف
و الاسرار الذی لم یسمح بمثله الفلک
الدوار قاسم الانوار و مقتدی
الابرار السید الجلیل الشریف
و الطریقة و الحقیقة و التقوی
و الدین ابو المفاخر عبد
الله اعلام الشرع بکثره
بوجوده الاشرف اعلی
و ایده بتایید الباری
امین رب العالمین

٢١٢

٢١٧

منهاج مناهج
راه راست بمعنی نا...

اللهم صل علی مبین مناهج التحریم و التحلیل و معین مدارج التفریع و التاصیل فی المجد
الاثیل و الظل الظلیل محمد المصطفی المعلی ناصر الامة و کاشف الغمة الداعی الی سواء السبیل
الحمد لله الحمد لله الذی شهر فی شهر میلاد نبیه الرفیع و رسوله المنیع سیوف البروق
اللامعة و بهر نواظر الکاینات باشعة شموس الطالعة و نور آفاق الاقطار بضوء قمره
و عطر اطباق الامصار بعرف زهره و حلی اجیاد الدهور و الاکوان بدرر شهوده و فاض
علی قابلیة الخلایق سجال برکة مولوده فسبحانه من اله کریم اصطفی من عباده المصطفی و جعله النبی العربی
القویم و رداء الصراط المستقیم و اعطاه فی عرصة الرسالة و رقعة البسالة نصرة
و تمکینا فقال و هو اصدق القائلین صدقا و یقینا بسم الله الرحمن الرحیم انا فتحنا لک
فتحا مبینا و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له رب العالمین و باعث نبیه الامین
محمد صلی الله علیه و سلم فی الامیین و نشهد ان محمدا عبده و رسوله و حبیبه و خلیله
الکرم بالقرآن العزیز المعجز المستمر علی تعاقب السنین و المؤید بالملائکة المبیرة و جنود
الملایکة الکرام البررة و نزول النصر و السکینة و التمکین کما اخبر عن حقیقة هذه القضیة المرضیة
لسان القرآن المبین و بیان الفرقان المتین فقال لقد نصرکم الله فی مواطن
کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض
بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و
انزل جنودا لم تروها و عذب الذین کفروا و ذلک جزاء الکافرین صلی الله
علیه و علی آله و اصحابه و حبابه و احزابه من ذوی قدر علی ابی بکر و عمر و عثمان و علی
و و لدیه و عمیه و صنوی ابیه و رهطه و فوجه و ذویه من المهاجرین و الانصار

مصحح
استوار و عزیز
بکلک عکس کردن و
و بعبارت زرشتی
نشان
ناظر سبای ...

٢٩

والثنا بعين الاجابة وسلّم تسليما كثيرا **الحديث** بسم الله والحمد لله والصلوة
والسلام على رسول الله اما بعد فقد سمع اذناى ووعاه قلبى من فلق افواه اكابر
الاعلام ومن ظهر قلوب الفضلاء العظام الذين هم حماة شريعة سيد الانام شرفا من حيث
ونطقا عن تلطيف هما عن همام الى ان اتصل عنعنة السند الى انس بن مالك رضى الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الله اكبر خربت خيبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء
صباح المنذرين حديث صحيح رواه البخارى ومسلم والنسائى فى كتبهم صدق رسول الله
معنی حدیث مبرزان مضامیر صبر وصدق ویقین ومبارزان معارک جهاد الکفار والمنافقین
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین چنین روایت میکنند از حضرت شجاعت نصرت عالی همت
والی تربت سلطان مسند سروری قهرمان معبد پیغمبری مخاطب خطاب نبوّت ولادر لشکر
کش قم فانذر بردبار نیکوکار انا سنلقی علیک فرمان بردار بلغ ما انزل الیک رسول
کمی مقبول مدنی بنی قرشی امّی هاشمی مصطفی مطلبی مجتبی ابطحی مرجّی ابجی کمن المعنی مهین
لوذعی مشرف بتشریف انا کفیناک المستهزئین معرّف بتعریف قل ما اسألکم علیه من اجر وما انا
من المتکلفین آن عالی همتی که خلق را بمجمع روحانیان نشان داده از کوثر او لطف زلال
هر یک از اصحاب چشمه از منابع سنت وکتاب گشاده انبساط بساط دعوت فوج انبیا
با تقدم بمقدم او تمام شده هر پیغمبری بقومی مخصوص بمدتی معین مبعوث گشته اما فایده
بر فایده بعثت او تا انقراض جهان بر عالم وعالمیان عام شده حصون خیبر بلد والله اکبر
وقوت بازوی حیدر شکن دست در آمده در ایام فتح مکه باشارت رمح قاطع وعبارت
حکم نافذش اطراف وجوانب حرم از زوله هر صنم مطهر آمده در معرکه حنین بمیامن
نصرتش باعبا ذرات رمال آن صحرا چشمهای اعدا را تیره وزنی کرده وبمساعدت
سعادت احلّت لی الغنایم از اموال هوازن صعالیک صحابه یعنی درویشان تنگ
دست را فراخ روزی کرده سالک مسالک اهتدا مالک ممالک اصطفا اکرم مجتبی محمد
مصطفی

نظم احمد مرسل که بنشته قلم حمد بنام وی و حامیم هم ابلق ایام بر آخر کهش
زاویهٔ فقر تفاخر کهش تیغ کشیده قلم انداخته فتنه ز تیغش علم انداخته گوی زمین
برده بچوگان خود عرصهٔ میدانش ازل تا ابد نه فلک از نام محمد میم هر دو جهان
در عدنامش دو میم ای نخست گنج حذار اکلید گوهر آن گنج تو کردی پدید غره
ماه از خم ابروی تست طره شام از شکن موی تست پرتو تو مشعل راه همه
ظل لوای تو پناه همه گر عمل خویش ندارم امید بر کرم تست هزار امید
این گستاخی با بر گناه زان سبب آمد که تویی عذرخواه صلی الله علیه وبارک وسلم
وبجلّ وعظّم وکرّم لحظه در دایرهٔ ابلاغ داود رای دور نظر مخلصان منتهای الاقتضا
متوازی الاعتماد خود راستقیم نمای تا بقاعدهٔ معهوده مقداری معین ازین مجلس
در شرح حدیثی که از قطب محور هدایت محور قطب حمایت دور هیئت مرکز محیط کمال محیط مرکز
اکمال روایت کرده ام مصروف سازم الحاح منطقه اجتهاد بر میان جان بسته در هر
ضلعی از اضلاع خواطر مستمعان بشرط آنکه از جاده انصاف منحرف نگردند اسطوانه
وراثتی در خبری در روایتی بر افرازم مدار آنکه مدار سلوک سالکان مسالک نقطه تقاطع
دوایر ممالک انس پسر مالک میگوید چون خط مستطیل سفر خیبر بمقطع انجامید واز
مقعر طریق دیگر از طرق این خبر جانب محدّب ادراک رسیده که سحرگاهی بود که لشکر
اسلام در هر زاویه از زوایای جاده ومنفرجه آن خطه قایمه خیام توقف برافراختند
انگاه که عمود صبح از جیب افق ظاهر شد پیغمبر با اصحاب در اول وقت که هنوز تاریکی
در انصاف اقطار کره ارض می‌نمود سهم قامت را که بر وتر قیام استقامت یافته
بود بر منوال قوس منحنی ساختند یعنی نماز بامداد بگاه بگزاردند بعد از ان در ساحت
قریه خیبریان در آمدند وشکل مستدیر حصون ایشان در ان سطح مستوی ظاهر گشت
سید انبیا ورسل فرمود الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین

يعنى الوهيت بى زوال، وكبريا وجبروت بى انتقال وصف خداوند يكتا ونعت معبود
ساكنان ارض وسمات جبر خراب شده وسرآبهاى جبريان سراب گشت هر سستى كه
ما چون فرود آئيم در عرصهٔ قومى كه كمر متابعت ملت زهرا بر ميان نمى بندند وبزمرهٔ
اهل كتاب وسنت نه پيوندند پس بد باشد صباح هم ايشان اين حاصل المعنى حديث
انس بود كه در منصهٔ عرض جلوه نمود وبايد دانى كه اخبار غزوهٔ خيبر بطرق مختلفه وعبارات
متنوعه در كتب صحاح وسنن وسير وتواريخ مثبت گشته اكنون مترصد باش تا بين
الاجمال والتفصيل حاليا بشرح واقعهٔ مذكوره پردازم بعد از ان آنچه مجلس گنجايى آن
داشته باشد از تتمهٔ اخبار سنوات هجرت بآن متصل سازم بشرط آنكه روح مطهر سيد
كائنات بتحفهٔ صلوات شاد گردانى وبگويى صلى الله عليه شعر زنوا كل فضل
الرسل مع فضل احمد ترو انفضله عن فضلهم تميز زمام المعالى فى يديه مقلب واعلامه
فى وزره الفخر تركز زكى صدوق القول ايد قوله كتاب عزيز باهر النظم معجز سرور
جميع پيغمبران شفاعى ز انوار او اختران رسولى ز پيغمبران جمله فرد كه يزدان
رسالت باو ختم كرد حد ثنيش سوى سما رهنماى بصدق آنچه او گفته وحى خداى
مدعوى كرا قدر ومقدار او كه قرآن بود شاهد كار او فلك را ز بر ديده وزير هم
بحكمت قلم رانده شمشير هم عليه لطايف الصلوات الانيقه وشرايف التسليمات النقيه
موشحان قوانين روايات سيد النبيين غزوات المرسلين ومهندسان افانين حكايات
بعوث وسرايا خاتم النبيين در صحايف اسفار مواليد وسير چنين ثبت فرموده اند
كه چون لشكر اسلام در خدمت افضل انام از سفر حديبيه بمدينه مراجعت كردند واز مجلس
سابق معلوم شد كه در اثناى آن رجوع سفير وحى وتنزيل يعنى روح القدس جبرئيل
سورهٔ الفتح را از سطور الواح بيت العزة باوراق دل با حاصل سيد كونين نقل
كرد وبواسطه آنكه در تضاعيف آن سوره نافعه كريمه وعدكم الله مغانم كثيرة تاخذونها

رايت

رايت انجاز برافراخته حضرت رسالت را به نور نبوت معلوم شد كه بعضى از ان
مغانم موعوده از ناحيهٔ خيبر هديت خواهد آمد زيرا كه در عرصهٔ بلاد حجاز از ان صوب معمورتر
بنود وكثرت ثمار واجناس نقود آنجا شهرتى داشت لاجرم فرمان مطاع شرف
نفاذ يافت بر آنجمله كه ياران بكارسازى غزاى خيبريان قيام نمايند اهالى مدينه از
اصحاب صدق وسكينه در ان باب مهما امكن بكوشيدند اما منافقان آنجا بجهة جدا مختفى
كه با خيبريان داشتند بسيار ملول شدند ورخصت بايشان نرسيد پس سيد عالم صلى الله
عليه وسلم سباع بن عرفطه غفارى را در شهر خليفه ساخت ودر اواخر محرم سنهٔ سبع
از هجرت با هزار وچهار صد نفر بآنجانب متوجه شد واز مطهرات ام سلمه رفيق گشت و
از صحابيات بيست زن بجهة خدمت مرضى وتداوى جرحى وامثال آنها از پختن ودوختن
ملازمت نمودند ودويست اسب از انجمله سه خاصهٔ حضرت لزاز وسكب وظرب بيست شتر روان
همراه ايشان بود واز قبايل اطراف بسبك ما الطلبيد وقرار فرمود كه هركس از ميان
كه داعيهٔ غنيمت داشته باشد با ما نيايد وآنكس كه نظر او بر تاكيد جهاد بود موافقت
نمايد مع ذلك دو منافق بطمع دنيوى رفاقت آن لشكر اختيار كردند ودو مرد را
از قبيلهٔ اشجع براى راهبرى معين ساخت واز طريق ثنية الوداع روى توجه
نمودند ومنزل بمنزل ميرفتند تا به صهبا رسيدند واز آنجا تا خيبر چهار فرسنگ راه است واز جمله
قضايا كه در حين رفتن واقع شد آن بود كه يكى از ياران با عامر بن سنان اكوع
گفت چه شود اگر شعرى بخوانى وخاطرها را شاد گردانى او رجز عبد الله بن رواحه را
يعنى اللهم لولا الله ما اهتدينا تا آخر ابيات بطريق حدا خواندن گرفت مستمعان
خوشوقت شدند وشتران ايشان از سر ذوق تمام در روش آمدند حضرت پرسيد
كه اين خواننده كيست بعرض رسانيدند كه عامر بن اكوع است فرمود رحمت كناد او را
خداوند تعالى ومعمور چنان بود كه اين نوع دعا از سيد رسل صلى الله عليه

وسلم درشان هرکه وقوع یابد عنقریب بعالم آخرت شتابد بنابرین عمر بن الخطاب
گفت یا رسول الله چرا نطلبیدی که حضرت حق او را بر ما تمتع کرداند وقصه شهادت
عامر و فوت او در محل خود مذکور شود ان شاء الله نقلست که فوج منافقان خیبریکان
خیبر فرستادند که محمد با اصحاب قصد شما دارند خبردار باشید و در حصارها توقف
مکنید بلکه بجنگ بیرون آیید که اسباب حرب در میان شما بسیار و قوم او اندک اند
و بعد از آنکه اطلاع بران حال وقوف یافتند کنانه بن ابی الحقیق وهوذه بن قیس
وائلی را بجهت استمداد بقبیله غطفان فرستادند مشروط بر آنکه اگر مهم بمدد ایشان بهم
رسد یک نصف ثمار خیبر دران سال تسلیم آنجماعت نمایند و درین باب دو روایت بنظر
رسیده یکی آنکه غطفانیان از خوف محمدیان امداد اهل خیبر تقدیم نرسانیدند در روایتی
دیگر آنکه جمعی کثیر بقصد هواداری متوجه شدند اما در راه خوف برایشان غالب شده
بازگشتند و سلام بن مشکم که مقدم خیبریان بود دران ولا بواسطه ضعف داشت پس متعینان
قوم بمنزل او رفته در باب خروج از قلاع و توقف مشاورت کردند سلام ایشان را به
بیرون رفتن تحریض نمود اما تقدیر موافق نیامد و در حصارها بار بماندند ارباب سیر آورده اند
که چون حضرت رسالت پناه نماز خفتن در منزل صهباء خیبر بگزارد و دلیلان را طلبید و بعد از
تحقیق طرق قرار بران گرفت که از راه مرحب توجه نمایند پس در وقت کوچ روانه شدند
و بصحرای خیبر در آمدند و حباب بن بشر را با سوار چند برسم طلیعه بفرستاد و به جاسوس
دشمنان رسید و بعد از گفتگوی یار وی را امان داده به نزد پیغمبر رسانید حضرت
آگاهی احوال اهل قلاع ازو معلوم کرد بعده عمر خواست که جاسوس را بکشد حباب
گفت او در جوار امنست سید المرسلین با حباب فرمود از حالش باخبر باش تا آن کار
مهم او بر نهجی قرار یابد و روایتی هست که آن جاسوس بعد از فتح خیبر باسلام درآمد
پس عساکر منصوره از طریق وادی حرضه میان قلعهای شق و نطاة رسیدند و چون

نظر سید بشر بر مساکن ایشان افتاد دعاء ورود به بلده یعنی اللهم رب السموات السبع
وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن ورب الریاح وما ذرین اسالک خیر هذه
القریة وخیر ما فیها واعوذ بک من شرها وشر ما فیها بخواند انگاه در منزلی که آنرا منزله
میگفتند فرود آمد و موضعی بجهة مسجد تعیین فرمود و آنجا نماز بگزارد پس شتر خاصه
نبویه برخاست و زمام در زمین کشان میرفت تا در نزدیکی آن محل به زانو درآمد
و معسکر همایون دران قطعه زمین قرار گرفت و مسجدی دیگر معین ساخت و نماز
صبح در تاریکی بگزارد و خواب غفلت دران شب بر خیبریان غالب شده بران
اوضاع وقوف نیافتند چندانکه آفتاب برآمد بعد از آنکه بیدار شدند و عمال ایشان
مضطرب بود پس فراز خان بیلها و متنبها بر دوش گرفته آهنگ مزارع و
باغات نمودند چون نگاه کردند دیدند که لشکر اسلام نزول فرموده فریاد برآوردند
که محمد و اصحاب او آمده اند و منهزم گشته بحصارها رفته درها بستند دران هنگام
سید رسل صلی الله علیه فرمود الله اکبر خربت خیبر حالیه در صدد مجلس گذشت یهود
بغایت پریشان شدند و خبر بسلام بن مشکم بردند که محمدیان رسیدند چکنیم جواب داد
که چون سخن نشنیدید یاری در جهاد به تقصیر منمایید که در حرب کشته شدن بهتر از اسیری
وصیت او را قبول کرده دل بر مقاتله محکم ساختند و اهل و عیال بقلعه کتیبه بردند
و زر داده در حصن ناعم و حصار صعب مضبوط گردانیدند و مقاتلان در نطاة جمع شدند
و سلام بن مشکم با وجود قوت ضعف از زبان کناره گرفته بمیان مردان در آمد
وایشان را بجنگ ترغیب می نمود و عنقریب بمقر سقر منتقل گشت منقولست که چون
مخالفت دشمنان بر دوستان ظاهر شد سید عالم صلی الله علیه وسلم موعظه بلیغه
بخواند و یاران وفادار را بر جد و اجتهاد در امر جهاد وصیت نمود و نوید غنیمت
و صدای ظفر بعد از صبر بگوش هوش همکنان رسانید پس حباب بن المنذر

در مجلس انور نبوی بزانوی ادب درآمد و گفت یا رسول الله توقف ما درین منزل از جهات
بی منزلت واقع شده اول آنکه تیر اعادی بما میرسد دوم آنکه اشجار و آبهای متغیر اطراف
و جوانب ما فرو گرفته و هوا گرم میگذرد و خوف آن است که عفونت و خستگی عاید شود
سیوم آنکه احتمال شبخون دارد مرویست که سخنان حباب بن منذر بخاطر خطیر جناب نبوت مآب
جای گیر شده و او را دعای خیر فرمود و پرسید که اکنون چه باید کرد جواب داد که وظیفه آنکه
ازین موضع بمحلی مرتفع که ازین غوائل محفوظ باشد انتقال نمائیم و هر روزه باین حوالی
می آییم و ابواب محاربه بر وجوه دشمنان میگشائیم و شبهنگام بمنزل و مقام باز میگردیم
در زمان محمد بن مسلمه را طلب کرد و اختیار موضع نزول را باو مفوض ساخت و آن روز
در همان محل بگذرانیدند و با اهل نطاة از طرف اسفل حصار جنگ عظیم واقع شده و
یهود سعی بلیغ نمودند و از مسلمانان جمعی مجروح گشتند و محمود بن مسلمه بواسطه ثقل
اسلحه و حرارت هوا متأثر شده و پناه بسایه حصار ناعم برد و بتصور آنکه آن موضع
از رجال خالی باشد آنجا تکیه کرد و اتفاقا مرحب در آن قلعه بود و سنگ آسیائی از
بر بالای او افکند چنانکه خود بر سرش بشکست و بآن زخم بهلاکت رسید و روایتی
هست که این عمل از کنانه بن ابی الحقیق صادر شده و در آن روز چهارصد نخل از باغات
خیبریان قطع کردند و یهود از آن جهت ملال تمام یافتند و بشفاعت صدیق از آن کار
بگذشتند و بعد از تسکین نایره جنگ چون شب در آمد لشکر اسلام که محمد بن مسلمه اختیار
کرده بود نقل کردند و معسکر بر آنجا قرار گرفت و خلافت منزل را بعثمان بن عفان
مقرر ساخت و نفر موفور و رایت راست کردند یکی سیاه عقاب نام از برده خانه در
صدیقه ترتیب نموده بودند و دیگری سفید و غیر از آنها الویه داشتند و هر روز
لشکر صف میکشیدند عکاشة بن محصن در مقدمه و عمر بن الخطاب در میمنه و محمد بن مسلمه
در میسره به نزدیک حصار میرفتند و بمحاربه مشغول می شدند و اکثر ایام سید انام بنفس

نفیس

نفیس خویش در معرکه حاضر می آمد و شعار مسلمانان درین غزوه این بود که یا منصور
امت امت و اگر یکی از اصحاب جراحت می یافت او را بمنزل می بردند و ضعفا بشغل او
ایشان قیام مینمودند و هر شب یکی از امرای لشکر بحراست مشغول می شدند روزی
چند بدان منوال بگذشت بعد از آن پیغمبر را صداع طاری گشت چنانچه سه روز سوار
نشد روزی علم بعمر داد و لشکر را با او بفرستاد و تا شب جنگ کردند و فتح ناکرده باز
گشتند روز دیگر ابوبکر را روانه ساخت حسب المقدور کوشیدند و بدستور روز گذشته
معاودت واقع شد روز سیوم باز عمر را بامارت تعیین فرمود و برفت و بیشتر سعی کرد ۱۳
و بجائی نرسید چون بخدمت سید المرسلین آمدند فرمود فردا علم بکسی خواهم داد که
خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و منورست که
بقوت بازوی او این مهم بروی کار آید و انامل اجتهادش در فتح بگشاید و بصحت رسیده
که در چنین توجه سید کونین نقطه دایره مطالب علی بن ابی طالب بواسطه رمدی که
داشت تخلف نموده در مدینه بماند و بعد از چند روز چون درد چشم آن نور دیده
مومنان تسکین نمی یافت با خود گفت اگر شفای این مرض میسر خواهد شد بوسیله
غبار نعلین جد حسن و حسین تواند بود و بالضروره از عقب در زمان روان شده بلشکر
ملحق گشت و در آن شب که روز دیگر فتح خیبر مقدر بود و سید رسل آن وعده فرموده تمام
ملازمان متفکر شدند که آیا فردا این خلعت بقامت کدام یک از ما چست و درست آید
روز دیگر که چشمه خورشید از سرادق افق در طارم چارم ظاهر شد سید انبیا از خیمه اقتدا
بیرون آمد جماعت یاران مترصد که آن فرخنده نام کدام از ایشان بر آید سوال کرد که
کجاست علی بن ابو طالب اصحاب جواب دادند که مرض رمد عارض او گشته بود و بآن
درین معرکه حاضر نتوانست شد فرمود بروید و او را طلبید سلمة بن الاکوع روان
شد پس از اندک زمانی دست وی را گرفته بخدمت حضرت رسانید فی الحال آب دهان

شفابخش در چشمان او ریخت چنانکه تمام آن درد و رمد را فرو آب داد تا از گوشه بیرون
رفت بمرتبه که از الم اثر نماند و بعد از ان هرگز عود نتوانست کرد انگاه علم دولت او داد و
و دعای خیر بروی خواند و روانش گردانید پس شیر خدا گفت یا رسول الله مقاتله کنم
با ایشان چندانکه مثل ما گردند یعنی مسلمان شوند حضرت جواب داد که بمصاحبت سکینه
و وقار متوجه شو تا بحضور ایشان رسی و ایشانرا بالسلام دعوت نمائی و از حقوق الهی ایشانرا
آگاه گردان بخدا سوگند که اگر بمساعدت سعی تو یک آدمی به ایمان درآید بهتر از آنکه ترا شتران
سرخ موی باشد و باقی حکایت محذوفست و مراد آنکه اگر قبول نکنند معین است که با ایشان
چه خواهی کرد امتثالا للامر المطاع لشکر را امر کرده بجانب قلعه نهضت نمود معین است که با
ایشان الا منفعت نمود و دران روز مسلمانان سه علم داشتند یکی بدست علی ولی بود و
دیگری حباب بن المنذر داشت و یکی بسعد بن عباده داده شده بعد از آنکه معرکه رسید
جنگ سلطانی واقع شد اول حارث یهودی که در فن حرب نیک ماهر بود با فوج خود
بمیدان آمده دو نفر را از اهل اسلام بشهادت رسانید و علی بن ابوطالب بیک حمله او را
بدوزخ فرستاد و قومش منهزم گشته بحصار رفتند دیگر مرحب یهودی با تیغ خویش بیرون
آمد و رجزی میخواند عامر بن الاکوع بمعرض او درآمد و شمشیر یکدیگر را بزدند تیغ مرحب
در سپر عامر نشست و سیف عامر کوتاه بود خواست که بدشمن رساند نرسید بلکه بازگشت و بر
زانوی صاحبش خورد و رگ اکحلش برید و آن زخم سبب شهادت وی شد مردم گفتند
بنیان عمل خیر و ایمان عامر معمور نماند بلکه حبط و ضایع شد سلمه که برادرزاده او بود
الحکایت را بمسامع علیه نبویه رسانید فرمود دروغ میگویند همه غازیانرا یک اجرست
و او را دو مزد خواهد گرفت یکی جزای جهاد و دیگری سزای اجتهاد و انگاه شیر خدا در میدان
راند و رجز انا الذی سمتنی امی حیدره میخواند پس شمشیر بر فرق مرحب زد و در زمان
بجهنمش فرستاد و چون آتش حرب افروخته شد یکی از جهود ضربی زد بر دست علی

جنانکه

چنانکه سپر از دست حق پرستش بیفتاد در زمان حمله برد و نزدیک خیبر دری بود
برکند و سپر خود ساخت و جنگ میکرد تا بهم فتح حصار نطاة و قموص حصن معتصمه
بتفصیل رسید و مسلمانانرا لحظه فلحظه قوتی تازه و نصرتی بی اندازه بحصول می پیوست
اهالی حصون باقیه چون حال بان منوال دیدند درماندند و بعجز و اضطراب از باب صلح
درآمدند و قرار کردند که نقود و اسلحه را مطلقا باهل اسلام گذارند تا از سر خون ایشان بگذرند
و هر مرد را یک شتروار از طعام و غیره بدهند و از ان دیار بیرون روند مشروط بر آنکه
هیچ پوشیده و پنهان ندارند و چون معامله صلح مقرر شد علی مرتضی از محاربه در گذشت
و در را بینداخت هفتاد مرد جلد برخاستند که آنرا بگردانند عاجز شدند و چهل نفر اتفاق کردند
که آنرا بردارند و ایشانرا نیز میسر نشد و این نوع شجاعت از ان نامدار تا قیامت یادگار
ماند لاجرم در انجمن دوستداران همواره زمزمه وفاداران با دل و زبان یعنی رطب اللسان اند
که **نظم** ای جان سخن ز دوست و دل بوتراب کن • آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن
خاک عدو بباد ده از گرد دلدلش • و ز نار تیغ او جگر خصم آب کن • با هر که آن جناب
گرفت انس انس گیر • و ز هر چه اجتناب نمود اجتناب کن • سر چشمه کرم بجز اسد الله
با شدت • بشکن سبوی چشم و سفال کباب کن • القصه بعد ازان سید عالم
بتفحص گنج آل ابی الحقیق مشغول شد کنانه انکار کرد و بشرطی که کرده بود وفا ننمود
زبیر عوام را فرمود تا به تکلیف و تعذیب او قیام نمود بجائی نرسید یکی از یهود گفت
من دیده ام که کنانه در فلان خرابه گشت میکرد حکم شد که آن موضع را نیکو تفتیش کنند
[...]ب فرموده کار بند شدند و گنج مطلوب را در پوست شتری مضبوط ساخته پنهان
بنابران امان ازیشان برخاست پس کنانه را بمحمد بن مسلمه داد تا بعوض برادر خود
محمود دیر انگشت و زنان و اموال ایشان برده و غنیمت گشت و به ثبوت پیوسته
که در حرب خیبر نود و سه نفر از فوج اعادی بقتل آمدند و از لشکر اسلام پانزده مرد

بدرجه شهادت رسیدند و بعد از آنکه غدر یهود ظاهر شد خواستند که باقی مردان
ایشان را بکشند یا از آن عرصه بیرون کنند بتضرع تمام گفتند مسلمانان را بضرورت
کارکنان می باید که این باغات را آبیاری نمایند معتمد اند بود که ما را اجیر خویش سازند
مدتی که اختیار کنید تا باین خدمت مشغول می شویم بشرط آنکه در ملک هیچ مدخل نداشته
باشیم پس حضرت منت نهاد بترک قتل بر ایشان و فرمود ما دام که رضای ما باشد
این کار میکنید و از هر چه حاصل شود یک نیمه اجرت العمل خود میگیرید و نصفی دیگر به
بیت المال می سپارید و هر سال عبد الله بن رواحه میفرستاد تا خرص باغات ایشان
میکرد و دستور مقرر بعمل می آورد و بنا بر آنکه توقف یهود دران موضع مشروط بصلاح
و رضاء اهل اسلام بود در زمان خلافت سرور اصحاب عمر خطاب چون خلیفه دوم مصلحت
در بودن آن قوم ندید و حدیث رسول عرب و عجم دران باب باو رسید ایشان را اخراج
کرد و به تیماء و اریحا فرستاد و بعد از آن سید المرسلین بعز خود تا غنایم خیبر را منقسم ساختند
و اسبی را دو سهم و مردی را یک سهم میدادند و بخشه زنان و کودکان صحابه که دران
غزوه ملازم بودند یعنی مقرر کردند و اولاد و نساء خیبر را نیز بقسمت در آوردند از انجمله
صفیه دختر حیی بن اخطب به دحیه کلبی رسید پس جماعت یاران بعرض حضرت رسانیدند
که جمال حسب و کمال نسب صفیه اقتضاء آن میکند که تعلق بحجره شریفه نبویه داشته
باشد بنا بر آن جناب رسالت مآب او را از دحیه برای خود طلبید و در عوض کنیزی دیگر
و بروایتی هفت برده هم از آن غنایم باو داد و نام وی پیشتر زینب بود و چون داخل
صفی مغنم شد اسمش بصفیه قرار گرفت آنگاه وی را بخیمه ام سلیم مادر انس فرستاد تا بمشاطگی
و کار سازی وی اشتغال نماید و شرح تزویج او بعد ازین مزبور شود ان شاء الله
تعالی نقلست که درهمان روز که فتح خیبر میسر شد جعفر بن ابو طالب و زوجه او اسما
دختر عمیس برفاقت رفقه اشعرین پنجاه و دو یا سه نفر که مقدم ایشان ابو موسی اشعری بود

از جانب

از جانب حبشه بطریق دریا برسیدند و با حضرت ملاقات کردند پیغمبر بسیار شادمان
شد و فرمود قدوم جعفر با فتح خیبر در ابتهال سرور برابری میکنند و با وجود آنکه جماعت
در معرکه حرب حاضر نبودند از غنایم خیبر یعنی بایشان داد و در شان دیگری آن
معنی صورت نه بست و به ثبوت پیوسته که بعد از واقعه فتح مذکور زینب دختر حارث
زوجه سلام بن مشکم گوسفندی زهرآلود بریان کرد و در مجلس شریف پیغمبر برسم تحفه
حاضر ساخت و بشر پسر براء بن معرور آنجا ملازم بود حضرت از گوشت ذراع آن
گوسفند لقمه در دهان نهاد و مضغ میکرد فی الحال باوجود اشتهای آبدار سید ابرار متکلم شد
و گفت مصراع از من مخور ای شکر عبارت ٭ زیرا که زهرناکم و نه شایسته این محل ام
در زمان آنرا بینداخت و رجال و نساء یهود را طلبید و فرمود این گوشت مسموم
ساخته اید یا نه زینب بآن کار معترف شد و گفت خواستم نقد نبوت را بر محک
اختبار در آرم اگر از بوته سلطنت و استیلا بیرون آمده باشد از تو خلاص یابیم و اگر
سبیکه خلوص شانت بسکه رسالت آراسته بود ترا از آن المی نرسد پس سید المرسلین
او را عفو فرمود و منقولست که بعد از آن در دایره اهل اسلام در آمد و در روایتی هست
که بشر بن البراء از آن بریان بخورد و بهلاکت رسید و پیغمبر بفرمود تا زینب را بعوض او
بکشتند و جمع میان روایت عفو و قتل بآن حاصل شود که از جهت خود عفو کرده چون
عادت ذات شریفش انتقام نبوده و از برای فوت بشر بر او اجراء قصاص فرموده
و مع ذلک خالی از اشکال نیست و بسط این محل در نسخه المجتبی بتقدیم رسیده و آنحضرت
اعلام و صحت پیوسته که در روز فتح خیبر گوشت دراز گوش اهلی و استر و سبع نیش و از
نکاح متعه را حرام گردانید و از بیع مغانم پیش از قسمت و مجامعت با اسرای پیش
از استبراء و از بیع اشیاء ربویه بی رعایت مساوات نهی فرمود و بعد از اتمام
این مهام بجانب مدینه توجه نمود و چون بمنزل صهبا رسیدند در آنجا توقف واقع شد

تا مدت ابتر از صفیه بگذشت پس سلسلهٔ نکاح را بادی استحکام داد و عتق او
صداقش ساخت یعنی اول ویرا آزاد کرد ابند بعد از ان بی مهر عقد بست و صحت
بنا گفت پی کاین در خصایص رسول معدود گشته و بعضی ایمعنی را در فضایل صفیه
آورده اند آنگاه بفرمود تا دران محل کوها فرو بردند و نطعهای کوچک بینداختند
وخرما و روغن و قروت در انجا ریختند و چنگال راست کردند و ولیمهٔ عروسی صفیه آن
طعام بود و مرویست که در شب زفاف ابو ایوب انصاری سلاح بسته تا روز گرد
خیمهٔ پیغمبر برسم حراست میگشت و چون صبح دمید حضرت بران حال وقوف یافت
و در شان او دو نوبت دعاء خیر تقدیم رسانید و از مضمون نص والله یعصمک من
الناس او را واقف گردانید نقلست که چون صفیه بخدمت سید رسل صلی الله علیه
وسلم رسید نشانی سبز بر حوالی چشم وی مینمود از وی پرسید که موجب این علامت چیست
گفت در حین محاصره خیبر شبی بخواب دیدم که آفتاب و بروایتی ماه بر کنار من آمد
بیدار شدم و کیفیت واقعه با زوج خود کنانه گفتم بقهر رفت و طپانچه بر رویم زد و گفت
میخواهی که حلیلهٔ این ملک شوی که بما نزول کرده این آثار ان ضربت است آورده اند
که روز دیگر اصحاب در فکر بودند که صفیه سریه خواهد بود یا زوجه و در هنگام ارتحال از ان
منزل چون او را از نظر خلق محجوب ساخت معلوم شد که داخل امهات مومنین است
و سید عالم با او اهتمام تمام داشت و در کتب معتبره ده حدیث از و مروی گشته
یکی از انها متفق علیه و احادیث او مرسل واقع شده یعنی از پیغمبر بی واسطه روایت
ندارد بلکه بوسیلهٔ امهات مومنین مثل عایشه و حفصه و غیرهما باو رسیده و سال
وفاتش مختلف فیه و مدفنش بقیع است رضی الله عنها و از غرایب امور که در عهد
پیغمبر بظهور پیوست آنکه آخر روزی بنی قریش سر در کنار ولی هاشمی یعنی علی بن ابی
طالب داشت و وحی نازل شد و او نماز دیگر نگذارده آخر قصه بجایی رسید که آفتاب

فرو رفت و نقطهٔ مرکز لا فتی از ان وقیته محروم ماند بعد از وقوف حضرت بران حال
بخدا نالید و فرمود الهی میدانی که علی در کار خدا و رسول بوده چه شود اگر آفتاب را باز
گردانی تا او نماز بگذارد و آن بار از خاطر بردارد بی تعلل مهر غروب کرده باز گشت و بر
کوه و زمین تافت چندانکه مهم علی کفی شد و فی الواقع این صورت معنی معجز سید
انبیا بوده که جلوه نموده باید که خواطر خوارج تفتیش نماید زیراکه در ضمن اعجاز حضرت
رسالت پناه امثال این خوارق عجیب و غریب نیست و هر چند نقاد حدیث را در صحت
سند این خبر قیل و قال است اما اکابر ائمه اجله در کتب خویش آورده اند والعهدة علیهم
و در اوان مراجعت از سفر محیّصة بن مسعود را به دعوت اهل فدک فرستاد و جواب
ایشان یوشع بن نون یهودی بود پس محیصه با آن جماعت صلح کرد بر انکه نصف املاک
فدک به یهود گذارند و نصفی دیگر از ان پیغمبر باشد حضرت بآن مصالحه راضی شد و نیم
فدک را از برای خاصهٔ خویش تعیین فرمود و محصول انجا با بناء السبیل صرف میکرد
و فدکیان به دستور مقرر ساکن خیبر می بودند تا در ایام خلافت امیر المومنین عمر
ابو الهیثم بن التیهان و زید بن ثابت و سهل بن ابی حثمه را بفرستاد و املاکی که تعلق
بدیشان گرفته بود بها کرد و ثمن از بیت المال مداد و یهود را از انجا اخراج نمود و
بشام فرستاد و در سنوات خلافت خلفاء راشدین همان طریق که سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم در صرف محصول آن سلوک میفرمود مسلوک میداشتند و بعد از انقضای
ایام ایشان امور عالم مختل شد و این مجلس قابل نقل آن حکایات نیست و در تاریخ
متمّل که از مولفات این فقیر است شرح آن مبسوطا بتحقیق رسید در آخر شبی خواب
بر سید المرسلین استیلا یافت همانجا فرود آمدند و بلال را بمحافظت وقت تعیین نمود
و بموافقت تمام ملازمان بنوم مشغول شدند بلال بر راحلهٔ خویش تکیه کرده بود و خواب
او نیز بر بود همه در خواب ماندند چندانکه آفتاب طلوع شد و اول پیغمبر بیدار گشت

و بانگ بر بلال زد چون از خواب در آمد و حال بر آن منوال دید گفت یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد محل عتاب نیست آنچه بر شما غالب آمده بر من غلبه یافته
و شوارق البلیه اذ اعمت طابت برین عرصه تافته حضرت فرمود شیطان این
منزل را فرو گرفته رحلت کنید مقداری راه پیش رفتند و وضو ساختند و نماز گزاردند
و یاران را ارشاد فرمود که در نوم تقصیری نباشد قصور و تفریط در بیداری تحقیق
می یابد هر که در خواب ماند یا فراموش نماز ازو فوت شود باید که چون متنبه گردد
با قامت صلوة قیام نماید و کریمه واقم الصلوة لذکری باستشهاد این حکایت خوانده اند
والله اعلم و درین سال زفاف ام حبیبه دختر ابو سفیان بن حرب بن امیه واقع
شد و او اول زوجه عبید الله بن جحش بود و در سنین مبعث در مکه باتفاق شوهر
مسلمان شدند و کرة ثانیه بحبشه هجرت کردند و رمله نام داشت و دختری مسمی بحبیبه
از وی متولد گشت از آن جهت بام حبیبه مشهور شد منقولست که شوهرش در آخر
حال بدین ترسائی در آمد و در ارتداد او بمرد و ام حبیبه بمساعدت توفیق با مسلمانی بسر
می برد تا در آن نزدیکی که عمرو بن امیه برسالت بجانب حبشه می رسید شبی در خواب
دید که شخصی با وی گفت یا ام المؤمنین چون بیدار شد واقعه خود را به این معبر
ساخت که بشرف فراش سید المرسلین خواهد یافت و انتظار آن دولت می کشید
چون عمرو به مجلس نجاشی رسید و مکتوبات سید کائنات برسانید چنانچه در مجلس
سابق شرح آن مذکور شد مرویست که نجاشی کنیزکی ابرهه نام داشت او را نزد
ام حبیبه فرستاد و بجهة رسانیدن این بشارت و آنکه وکیلی معین سازد تا مهم مناکحت
او با تمام رسد ام حبیبه بغایت خوشوقت شد و هر حلیه که در دست و پای و انگشتان
داشت بمژدگانی بمبشره بخشید و خالد بن سعید بن العاص را وکیل خود کرد
پس نجاشی مجلس ساخت و جعفر بن ابی طالب و جمعی از اهل اسلام که در حبشه بودند

کرد کرد

کرد و کرد و ام حبیبه را برای سید المرسلین بخواست و خود خطبه نکاح خواند و چهار صد مثقال
طلا و بروایتی چهار هزار درهم کابین وی گردانید و مائده و ولیمه کشید آنگاه مهر را نقد
کرده بخالد بن سعید داد و نزد ام حبیبه فرستاد تا بکار سازی خویش صرف نماید و چون
آن وجه نیز بیاورد را هم را برسانید فی الحال پنجاه مثقال از آن وجه با برهه فرستاد و عذر
خواهی نمود که در روز رسانیدن آن خبر خیر خدمتی شایسته واقع نشد اکنون این محقر قبول
نمای پس هر چه آن عزیزه را داده گرفته بود با تحفه آخرین منضم ساخت و باز با او رد
کرد و گفت تو با اینها احق زیرا که بخدمت شوهر می روی و زنان هم شوداری الملک
درخواست دارم که چون بعتبه رفیعه نبویه رسی سلام من برسانی و عرضه داری که بر دین
او ایم پیوسته ازو و بر حضرتش میگویم آری «نظم» مرا چو نیست میسر بکوی دوست
گذار * تو می روی ز روی نیاز است سلام من برسان * و زنان نجاشی اصناف بوی های
خوش ترتیب کردند و برای ام حبیبه بفرستادند و به تحقیق پیوسته که چون خبر
استحکام سلسله آن عقد مبارک به سید عالم رسید شرحبیل بن حسنه را از مدینه بفرستاد
تا حلیه جلیله مذکوره را بخدمت حضرت آورد و بعد از نزول در طیبه با او زفاف نمود
پس سلام ابرهه و شرحی که گذشته بود معروض داشت پیغمبر در جواب گفت وعلیها السلام
و رحمة الله و برکاته و با اتم خوش برآمد و سن وی در آن ولا از سی سال گذشته
بود و از جمله و متفق علیه ازجانبه مخالفات گشت و مرویاتش در کتب معتبره به شصت و پنج
حدیث رسیده و از آنجمله دو متفق علیه و دو فرد مسلم واقع شده و جمعی از صحابه و صحابیات
و تابعین از وی روایت دارند و وفاتش در سال چهل و چهارم از هجرت بوده و مدفنش
بقیع است والله اعلم و درین سال عمرة قضا متحقق گشت ارباب سیر آورده اند که
در سال هفتم از مهاجرت رسول صلی الله علیه و سلم چون هلال ذی قعده از افق جبین
نمود پیغمبر فرمود یاران تا بجهة قضاء عمره سابقه بر وفق وعده مقرره متوجه ام القری

گردند و حکم شد که هر که در بیعة الرضوان حاضر بوده در این سفر همراه باشند و جمعی دیگر
که از حضار آن مجلس شریف نبودند هم موافقت نمودند پس ابورهم غفاری را در
شهر بخلافت تعیین کرد و با دو هزار نفر از اصحاب روانه شد و شصت شتر با هفتاد کجیبه
قربانی با خود ببرد و ناجیه اسلمی را بر آن موکل ساخت و صد اسب و اسلحه فراوان از زره
و نیزه و شمشیر با ایشان بود و اهالی مکه چون از رسیدن سید عالم خبر یافتند بلده را خالی گذاشتند
و بقلعه کوهها رفتند حضرت لبیک گویان سوار از ثنیه حجون بحرم درآمد و عبد الله بن رواحه
زمام شتر پیغمبر در دست داشت و می کشید تا بحجر الاسود نزدیک شد و به محجن یعنی عصای
سر کج استلام آن رکن رکین بتقدیم رسانید پس طواف خانه بجای آورد و بلال را ببام
کعبه فرستاد تا سنت اذان باقامت رسانید و یاران را امر نمود تا در طواف کعبه سه نوبت
به سرعت سیر کردند و چهار کرت دیگر آهسته می رفتند و در سعی میان صفا و مروه همین سلوک
مسلوک میداشتند برای آنکه مشرکان را معلوم گردد که در قوت ایشان ضعفی نیست چه
مدعی کفار آن بود که هوای مدینه مهاجران را سست و ناتوان ساخته و هر چند اکنون
آن جهت ملحوظ نمانده در طواف و سعی همان طریق مرعی می باید داشت چنانچه در محل خود مبین
گشته و بعد از تمام عمره شتران قربانی را نحر کردند و سر تراشیدند و سه روز در آنجا توقف
نمودند همین روز چهارم سهیل بن عمرو که در حدیبیه مصالح بود و حویطب بن عبد العزی
پیام فرستادند و گفتند میعاد موعود منقضی شده و وقت رحلت آمده و وفا به وعده از خصال
اهل کمال است پس حضرت سوار شد و با ابو رافع مقرر فرمودند که کس که از اهل اسلام باید که هیچ
متنفس شب در مکه نماند و معسکر همایون به سرف آورد و در آن منزل با میمونه دختر
حارث هلالیه که خاله عبد الله بن عباس و خالد بن الولید و یزید بن الاصم بود زفاف
کرد و اول نام وی بره بود و رسول ثقلین او را میمونه خواند و اختلاف در آنکه پیشتر در
حباله که بوده و در نسخه مجتبی تفصیل آن بقلم آمده و آنچه میگویند نکاح او پیش از رفتن

بعمره با وجود احرام واقع شده صحتی ندارد و دیگر آنکه نفس خود را بحضرت رسالت
بخشیده و کریمه وامرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبي بقول بعضی از مفسران در شان
وی نازل شده و آخر زنی که در حباله پیغمبر قرار گرفته او بوده مرویاتش هفتاد و شش
حدیث است هفت از آن متفق علیه و یک فرد بخاری و پنج فرد مسلم والله اعلم و درین
سال سید عالم صلی الله علیه و سلم مکتوبی به ملک غسان جبلة بن ایهم فرستاد و او را
بدین اسلام دعوت فرمود و قبول کرد و مسلمان شد و جواب کتابت با هدیه مناسب مصحوب
پیغمبر روانه ساخت و مدتی بر آن حال ثبات نمود آخر الامر در ایام خلافت سرور اصحاب
عمر بن الخطاب سالی که خلیفه عزم حج میکرد و جبله نیز بتمهید قواعد آن رکن رکین مشغول بود
بر شخصی از بنی فزاره ظلم کرد و مرافعه بمجلس فاروق بردند پس جبله بقصاص محکوم علیه
گشت بقهر رفت و فرار با خود قرار داده در شب از میان حجاج خود را بیرون انداخت
و بقسطنطنیه متوجه شد و آنجا بدین ترسائی درآمد و با نکال مرتد و به دوزخ رسید نعوذ بالله
من سوء الخاتمة و درین سال خواجه کونین صلی الله علیه و سلم مکتوبی دیگر بفروة
بن عمرو جذامی که از عمال روم بود فرستاد و او را بمتابعت اسلام تحریض فرمود فروه
مسلمان شد و جواب کتابت پیغمبر بمسعود بن سعد داد و استری شهبا و اسبی و دراز
گوشی و جامه چند و قبای از سندس زر دوخته برسم هدیه با او روانه گردانید حضرت
تحفهای وی را قبول فرمود و پانصد درهم برسول فروه بخشید و در جواب نوشت که
فرستاده تو رسید و اسلام و اکرامت موقوف بموت و نام تو در جریده سعدا مثبت
گشت والسلام و چون حاکم روم بر احوال وی واقف شد او را طلبید و بمبالغه تمام
خواست که خلعت اسلام از او سلب کند بجائی نرسید آخر الامر او را بدار آویخت و از انجا
بدار القرار انتقال نمود رضی الله عنه و نزد بعضی ارسال این کتابت و اسلام فروه
در سال دهم از هجرت واقع شده و در سال هشتم از هجرت سید انبیا و رسل صلی الله

علیه و سلم اعلام شرع شهنت متعالی و اثار فتح و نصرت متوالی گشت ارباب سیر چنین
تصحیح فرموده اند که در ماه صفر آن سال عمرو بن العاص و خالد بن الولید و عثمان
بن طلحه بشرف اسلام مشرف شدند منقولست که بعد از واقعه احزاب و اعتلاء احوال
پیغمبر و اصحاب رای عمرو بران قرار گرفت که بحبشه رود و التجا به نجاشی برد و مکر از صدمه
قهر محمدی خلاص یابد پس با جمعی از یاران موافق و تحف و هدایا لایق بحبشه رفته
و انجا ماوی گرفته پس از ان ولا که عمرو بن امیه ضمری برسالت از جانب بحر محیط نبوت
و جلالت در مجلس نجاشی مثول یافت دیگ عصیان عمرو عاص بجوش آمد و خواست
که مکری انگیزد و بهر نوع که میسر شود خون عمرو بن امیه بریزد روزی فرصت یافته بعرض
ملک رسید که این شخص فرستاده دشمن ماست اگر بمنش سپاری غایت غایت و غریب
نوازی باشد نجاشی چون آن سخن بشنود تغیری عظیم یافت و طپانچه بر روی خود زد و
گفت رسول کسی که ناموس اکبر بروی نزول می یابد از من میطلبی عمرو بترسید و
بعذر خواهی درآمد ملک فرمود ای عمرو فرصت غنیمت شمار و مسلمان شو که او پیغمبر
بر حقست و بمبالغه تمام او را بسلسله اهل اسلام درآورد پس عمرو پنهان رفیقان کار بسیار
کرد و متوجه مدینه شد در راه بخالد بن الولید رسید و او از مکه بهمین نیت بیرون آمده
بود چون بایکدیگر ملاقی گشتند عمرو از خالد سوال کرد که قصد کجا داری جواب داد که آفتاب
روشن رحمت درفع شده و خبر کی واقعه از حد اعتدال میگذرد می روم که خال
دین شوم و داخل ساکنان جنات عدنٍ فادخلوها خالدین گردم نظم
آفتابی برآمد از در و بام ❊ شده از وی چو صبح روشن شام ❊ لشکر کفر منهزم گردید
صحن یثرب فرو گرفت اسلام ❊ عمرو گفت ای خالد من نیز بهمین کار میروم پس بحسن
موافقت و یمن مرافقت بمدینه سکینه درآمدند اول خالد بمجلس نبوت پناه رفت و داخل
شد بعد از و عمرو بمثول در عتبه کیوان مرتبه مشرف گشت و گفت یا رسول الله اذن لی

بگشای تا بیعا من یمین وافی بیارت از اصحاب میمنت کردم حضرت بسط کف کفایت
فرموده عمرو بعرض رسانید که داعیه آن دارم که غفران کناهان گذشته با من شرط
کنی چرا که پریشانی و بی سامانی بمرتبه اعلی رسیده و عمر عمرو در تقصیر و تقصیر گذرانده
باین تاریخ انجامید و لنعم ما قیل نظم بگذشت عمرو توشه ره بر نداشتیم ❊ وز حسن تا
که عمر بغفلت گذاشتیم ❊ بر باد رفت حاصل عمر ای دریغ و درد ❊ حسرت کنون چه سود
که تخمی نکاشتیم ❊ حضرت فرمود ای عمرو ندانسته که متین متین اسلام و هجرت و حج
هادم بنیان معاصی سابقه می باشد و خاک ادبار بر مفارق اهل اصرار می پاشد
پس عمرو مسلمان شد و بعد از ایشان عثمان بن طلحه بمدینه آمد و به دولت متابعت
فیروزی یافت و درین محل بذکر ترجمه هر یک ازین یاران مجلس را مطول نمی سازیم زیرا که
انتهای آنها از جهات این کتاب نیست و در نسخه معالم الاسلام و مجتبی استیفاد آن
واقع شده والله اعلم و درین سال غالب بن عبد الله لیثی را با جمعی تعیین فرمود
تا بقصد بنی الملوح موضع کدید روند پس بموجب فرموده کار بند شدند و بر اموال
دشمنان فیروزی یافتند و با غنایم تمام بمدینه سکینه بازگشتند و درین سال رسول
ثقلین صلی الله علیه و سلم سرایای متفرقه را بهر جوب روانه ساخت و استیفا آنها
مفضی بتطویل خواهد شد لاجرم از ذکر بعضی اعراض کرده حواله تفصیل آن بنسخه مجتبی
اما از کلیات ضروری البیان سریه موته است و موجب ارسال ایشان آنکه سید المرسلین
صلی الله علیه و سلم مکتوبی به حارث بن عمیر ازدی داد که بنزد حاکم بصری برد و او را
روانه ساخت چون بموته که نزدیک بلقات از اعمال دمشق سید شرحبیل بن عمرو بقصد
وی بر خاست خونش بریخت و از رسولان سید رسل غیر از حارث دیگری مقتول نشده
بعد از آنکه خبر قتل او به پیغمبر رسانیدند ملال تمام بخاطر خطیر حضرت نبوت شعار رسید
و سه هزار مرد را مرتب ساخت و لوای سفید بجبهه ایشان عقد نمود و حکم فرمود که مقتل

حارث رویند و بدعوت آن قوم قیام نمایند اگر در سلک متابعان در آیند فهو المراد والا
بمقاتله مشغول شوید قرار چنان شد که زید بن حارثه امیر آن سریه باشد و اگر او شهادت
یابد امارت بجعفر مشغول گردد و اگر جعفر نیز شهید شود عبد الله بن رواحه را امیر سازند و اگر او نیز در سلسله شهدا
در آید مسلمانان باتفاق یکی را حاکم لشکر گردانند و بثبوت پیوسته که پیغمبر همراه ایشان
تا ثنیة الوداع تشریف داد و قاعده تودیع آنجا ممهد ساخت و بمنزل شرف بازگشت
آن جماعت برحسب فرمان مطاع متوجه گشتند و چون به تبوک اعادی رسیدند بر خیل کور
زیاده از صد هزار کس گرد آورده و در موضع موته جنگ واقع شد اول زید علم برداشت
و جنگ میکرد تا شهادت یافت بعد از و جعفر بن ابی طالب بمیان آمد و اسب خود را پی کرد
و اول اسبی را که در اسلام پی کردند آن بود و جنگ عظیم بتقدیم رسانید آخر کار شخصی
از روم ویرا بشمشیر بدو نیم زد و چون تفحص کردند بر یک نیمه بدن او سی و چند زخم بود
آنگاه عبد الله بن رواحه رایت برداشت و او نیز جرعه شهادت بنوشید پس اهل اسلام
خالد بن الولید را باتفاق بامارت معین ساختند و فی الواقع کارهای کلی بجای آورد
مرویست که خالد گفت دران روز نه شمشیر در دست من شکسته آخر الامر سیفی یمانی بر
گرفتم و باز جنگ میکردم حتی انکه فتح حاصل شد و بصحت رسیده که سید عالم صلی الله
علیه وسلم در مسجد مدینه بود و بنور نبوت حال آن جماعت را معلوم کرده میگریست
ملازمان پرسیدند که سبب گریه چیست فرمود زید علم برداشت و بشهادت رسید بعد از و
جعفر برگرفت و او نیز شهید شد دیگر عبد الله بن رواحه بآن دولت مفتخر گشت بعد از
بعد شمشیری از شمشیرهای حق یعنی خالد بن الولید فتح میسر شد و از خواطر یاران
الم دور ساخت و بعد از انکه بازماندگان ایشان بمدینه معاودت نمودند پیغمبر با اصحاب
رسم استقبال بجای آوردند و بعضی از یاران بران جماعت تشنیع زدند که شما فرارانید
یعنی گریختگانید حضرت فرمود معاذ الله ایشان کرارانند یعنی مکرر جنگ کردند

تا آن زمان که دامن فتح بچنگ آورده اند و درین سال ابوعبیدة بن الجراح
امیر سیصد نفر از مهاجر و انصار کرده اینده و انبانه خرما بجهت زواده بایشان داد و
بقصد بطنی از جهینه که در نزدیکی ساحل بسر می بردند فرستاد و بر طبق فرمان روان
شدند و عمر بن الخطاب و جابر بن عبد الله انصاری رفیق ایشان بودند چون
بساحل رسیدند و دشمنان از آنجا گریخته و بامید آن که آن جماعت توقف تمام واقع شد و
زواده لشکریان کمی میکرد تا بجایی رسید که هر مرد را در روزی یک خرما میداد
چنانکه بصحت پیوسته که در حین حکایت آنحال یکی ازان طایفه پرسید که یک خرما
بچه وجه شما را بس شدی جواب دادند که قدر آن روزی می داشتیم که آن یکی هم
نبود و قیس بن سعد دران سریه بیشتر گشت و مصاحبان را اطعام کرده میخواست
که زیاده کند و امیر لشکر او را نهی کرد و گفت شاید در مانیم و پیاده رفتن نتوانیم
و حضرت جلال احدیت عنایت فرمود و موج دریا حوتی عنبر نام بر کنار انداخت
و ان سیصد نفر هژده شب ازان ماهی میخوردند و سمین بودند و ثابت شده که ابوعبیده
امر کرد تا دو استخوان پهلوی آن ماهی را نصب کردند و شتری با پالان دار از زیر
آن بگذشت القصه دران سفر با اعدا ملاقات واقع نشد و چون بعتبه نبویه مراجعت
نمودند شرح حال در مجلس اقبال آن صاحب کمال معروض داشتند فرمود آن رزقی
بود که از خزانه غیب بشما فرستاده اند و سید عالم از گوشت آن ماهی که ذخیره کرده
بودند تناول فرمود و دران سال خبر بمسامع علیه محمدیه رسانیدند که گروهی از قضاعه
بقصد غارت حوالی مدینه می آیند پس سیصد نفر از اصحاب اختیار فرمود و لوای
سفید برای آن فوج عقد کرد و عمرو بن العاص را امیر ایشان ساخته بر سر آن
قوم فرستاد و چون بآب سلاسل رسیدند معلوم کردند که اعداد دشمن در ان عدد را
که برابری با آن جماعت توانند کرد بنا بران رافع بن مکیث جهنی را بخدمت پیغمبر فرستادند

ومدد طلبیدند حضرت ابوعبیدة بن الجراح را با دویست مرد از مهاجر و انصار که صدیق
و فاروق دران میان بودند برسم معاونت آن سرحد روانه ساخت و با ایشان
گفت شرط آنست که مخالفت در میان شما واقع نشود و بعد ما که بیکدیگر پیوستند ابوعبیده
خواست که امامت کند عمرو گفت این گروه بمدد آمده اند و امارت بمن متعلق گشته مناط
آنست که امیر امام باشد و چون حضرت وصیت بعدم اختلاف فرموده بود قرار بران گرفت
که عمرو را مقتدی دانند در نماز و غیر نماز و باتفاق برفتند و تمام منازل را طی کردند
و دشمنان را بگریزانیدند و همه را متفرق گردانیدند بعد از آن مراجعت نمودند و عوف
بن مالک الاشجعی را برای اخبار سلامتی همگنان و بازگشتن بی تفرقه بمدینه فرستادند
و دران سال اتخاذ منبر بجهت جلوس سید بشر واقع شد در صحاح وارد است که زنی
انصاریه بود و غلامی نجار داشت و مرویست که نام آن غلام مبارک میمون بود
روزی آن ضعیفه بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم رفت و گفت ای پیغمبر خدا
اگر رخصت فرمائی بگویم با مملوک خود که از برای نشستن حضرت منبری بسازد و هنگام
پرداز چه استادن در حین نصیحت و موعظه اکنون ملایم حال و مناسب سال نبوت
خواجه کائنات اولا بجواب مسارعت ننمود و بعد از استخارت و استجازت از رب
جلیل آن زن را طلبید و فرمود بگوی غلام را که از برای من چوبی چند موصل
سازد تا در هنگام تحدیث بوصله نشینند و چشم عامه حاضران باسانی مرا به بینند
پس ضعیفه مذکوره غلام را پیغام رسانید و از چوب طرفا غایه منبری سه پایه بساخت
و بعد از اتمام آنرا بمسجد آوردند و بر یمین محراب بنهادند سید انبیا و اصحاب روز
از ما و من برآمده بران منبر آمد و آغاز نصیحت فرمود و دستور سابق چنان میباید رفت
که حضرت بر ستونی که در تحت سجده که در مسجد افراشته بودند تکیه مینمود و اصحاب را پند میداد
بعد از آنکه دران مجلس بموعظه مشغول شد ستون صدای نداء متغیر شنیدند و جسم روح پرور

او را بجوی و تشنگی بدید و زنجیر در بحر اضطراب افتاد و با منبر در گفت و گوی آمد از طرفین بساط
مناظره بگسترانیدند و رایت مجادله برافراختند **ستون** گفت ای منبر در حق من عداوت
بد نمودی و محبوب مرا از من ربودی و ابواب جور و جفا بر رویم گشودی مگر حدیث صحیح
الظلم ظلمات یوم القیامه نشنوده یا در مفارقت دوستان نیازموده که مرا در غرقاب فراق
انداختی و وجود خویش جا ساختی لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه کلام سید البشر
و جان است مهم خویش ساختن و خویش و بیگانه را در بلا انداختن نه وظیفه کاملانست
در طریق بندگی هر که به کریمه و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة عمل کرد کامل
آنست و به حقیقت شناسد هر که نه او دانست **نظم** حالت عشق همه راست نیاید
بزبان • قصه ها هست که کم گفت و را او دانست **منبر** گفت ای ستون مجنون بقضا حق
تعالی راضی شو و از ما پیدا قسمت نصیب خود را متقاضی شو و بدانکه هر دولتی را مبدائی
و منتهائیست و هر حکایتی را صورتی و معنی است در ایام سابق زمام اختیار در دست
تو و سهام استظهار در شست تو بود و الحاله هذه قرعه اعتبار بنام من برآمده و این تاج
سیادت نامه بهمتم را درخور آمد این زمان وظیفه تو صبر و شکیبائی نمودن و در تحمل
و خاموشی افزودنست چه مقررست که از شکایت کاری نگشاید و به حکایت شسع مهم ات
نیاید **نظم** روزی بگذرت رحمت او بنوازد • در مرحمت او بنواز تو چه آید **ستون**
گفت ای منبر تو پیش از واعظه و غیظ میگوئی و بر غریبان و بیکسان شماتت نموده چون
مجنون میشوی من چون بندگان مدتی در خدمت سید پاک قدم استادم و بهر گردیده
الفت بر رخسار غیر نگشادم باغ و بستان را ترک کردم و وداع شاخ و برگ کردم و دل بر
ملازمتش نهادم و پیوسته امیدی بود پیش نهادم که **نظم** منم آنکه عاشق صادق
کم از آن روز که زادم • دل و جان را ز تو دیدم دل و جان را بتو دادم • اکنون ز دو میداد
که در کوی ... ان بنشینم و یار را در کنار اغیار بینم حقا و ثم حقا که **نظم** ز بیداد

شب هجر غش بغایت زار کنیم * کواه حال بس باشد بنات النعش و پروینم *
بیا جانا که از جانت هزاران درد بر جنبم * زدستم بر نمی خیزد که یک دم بی تو بنشینم
اگر حسن همه عالم بچشم جلوه گر گردد * بجز رویت نمیخواهم که روی هیچکس بینم منبر
گفت ای ستون مفتون من نیز زحمت بسیار و تعب بیشمار دیده ام و بار محنت اره و تیشه
کشیده ام تا آخر الامر باین دولت رسیده ام و بجهد اینکه همین طالع و حسن بخت
مصراع درا بدیدم د آنها همه زیاد برفت ستون گفت مصراع ای منبر بنگر در حال
من نظر کن * که واقعه من عکس کار تو افتاده و از جرعه که ساقی قضا در کام این بی
دبا ریخته غالبا دیگری مذاق حال آنکه در بستان امکان و در حدیقه کون و مکان
درختی بودم رعنا و صورتی داشتم حلوا از معنی کار و بارم بس با برگ و نوا تو تو مثل بود
و تارم اصلها ثابت و فرعها فی السما بود و نمرم حلوای بی دود و نزهم طلعی منضود با رفیقان
شفیق همنشین نقد کیسه حاصلم توتی اکلها کل حین ناگاه جاذبه محبت مسلسله مودت در
گردن جانم انداخته از خان و مانم بیرون کشیده دود آتش عشقم بسر دوید تا هر چه داشتم
بیکبارگی درباختم و علم تجرید در زاویه تفرید برافراختم نه اصل ماند نه فرع افتادم در
وادی فیروزی فرع عاقبت عنایت دوست دستگیری نموده از خاک مذلتم برداشت
و بر منوال علم دولتم برافراشت هر ترم بعشره مبدل و جراحتم بجبر راحت محول گشت آنگاه
بروی نقیه کلیه مصراع وای نعیم لایکدره الدهر * صرصر بلای بر خاست و قرموا مملکتم
منخسف شد و بکاست باری که کوه بی ستون نتواند کشید بر من بار کرد و دست را از
من جدا ساخت و با دیگری یار کرد حالیا نه از سابق خبر می یابم نه از لاحق اثر اختیار از دست
رفته و من تنها مانده و در معرض صد خطر مضمون این منظوم وصف الحال شده و فحوی این
قال شرح مقالم آمده نظم یار دیر آمده افسوس که بر زود برفت * عقل و هوش و
دل و جان تا خبرم بود برفت * سود و سرمایه من صبر و دلی هوش نبود و ... را همه

سرمایه شد و سود برفت * گر رود دود و لب مجو چرا غم چه عجب * یار زد و درد ملن
آتش چون دود برفت * عشق خود در دل من یافت بشکرانه آن * محنت و درد
غم و غصه بهر دو برفت * اگر کرم فرمائی و حق مرا بمن رسانی و بزلال وصالش
آتش ملالم بنشانی مصراع گروه باشی رحمتی آنکه بجای خویشتن منبر گفت ای ستون
مفتون بحسن و جمال سابق می نازی و برگ و نوای گذشته سرمایه بی نیازی و بهای
دولت و تغییر درجه طالع نمی پردازی از تواریخ ماضیه و شمارح خالیه دهان هیچکس شنیدی
نمی یابد و آفتاب للنقد حرفه بر ساحت طلب جاهلان می تابد چیزی که نداری در بازار
منعمان مفروش و از حیث و صدای مجوف مانند طبل مخروش حاجت بگفتن نیست
اگر با نوائی و اگر بی برگی مصراع توان دانست ریحان از دو برگی * و الحالة هذه من از
فنون شریعت و طریقت و حقیقت سه پایه با یکدیگر پیوسته ام و با میدواری وصلش
چندین و صله بر هم بسته ام تا زمانی در قدمش نشسته ام غالبا تو این مسئله نخوانده که
مصراع مرد او گرفت جان برادر که کار کرد ستون گفت ای منبر ازین یاوها برمن
مخوان و حقیقت حال را نیکو بدان همه عالم میدانند که تو این فضیلتها بهیچ حیله بر خود
بسته و من در آنچه میگویم راسخ و برسته ام و درین معنی شبهه نیست که مصراع
برسته دگر باشد و بربسته دگر * فصل فضل فرع بوسیله فضیلت خاصه اصل نوعی از کمال
و جنسی از جمال حاصل میکند و الا عرضی بیش نتواند بود و معلوم است که حسب و نسب تو جهت
و کجی منتهی میگردد و فطر فا دانند که مصراع زمین شوره سنبل بر نیارد * و آخر الامر انجام
جهت به بی وفائی خواهد کشید و ازین درجه در بچه گوشت خطبه از زبان دیگری خواهد
شنید و استقامت و ثبات در مقام نفی و اثبات از مهمات کما قیل با قیل نظم
... آن با وفا و یک رنگم * که طور یاری خود رانی و بد از دست منبر گفت
ای ستون حزین هر چند راست استاده کج میگوئی و با بی حرجان در طریق حرج می پو

مگر ندانسته که رد و قبول بتقدیر حضرت الله است و اگر یار مرا بر دارد و ترا بگذارد
مرا چه گناه است باید که ناخن شکایت چهرهٔ اعتقادت بسبب این حکایت نخراشد
که مصراع تا دوست کرا خواهد و میلش بکه باشد • چون قال و مقال این مرتبه رسید
ستون فغان و ناله بر کشید و تغریت طالع خود از سر گرفت و بختیتی بانگ و فریاد
در گرفت که حضار مجلس از هر بستند و تسکین دادن او نتوانستند آخر بحر رحمت رحمة للعالمین
جوشش بر آورد و از منبر فرود آمد و ستون را بنواخت و تملق لطف و شفقت بوی پرداخت
و چنانکه مادر مهربان کودکی را از گریه باز آرد او را آرام داد و به ثبوت پیوسته که حضرت
رسالت پناه با ستون فرمود ترا مخیر میسازم اگر میخواهی دعا کنم تا در همان حدیقه
که در دنیا می بودی سرسبز شوی و بحال اول باز گردی و پر میوه و ثمر شوی و اگر
خاطرت خواهد در خواست نمایم تا در بهشت عنبر سرشت نشو و نما یابی و از انهار آنجا سیراب
گردی و دوستان خدا از خوشهای تو توشه بر دارند ستون بطالع میمون فرخنده فال شق دوم
اختیار کرد چنانچه قطب روم میفرماید که نظم گفت آن خواهم که دایم شد بقاش
• بشنو ای غافل کم از چوبی مباش • آنگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم بمنبر مراجعت
فرمود و با یاران گفت زاری این چوب بجهة مفارقت آنچه می شنود از نام حق بود
اگر تسلیهٔ او واقع نمیشد تا قیام قیامت میگریست و نایب و فواید این خبر فراوانست
و یقین مصراع که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی • و اختلافست در آنکه حال ستون
بعد از ان بچه رسید نقلی هست که آنرا در محلی دفن کردند و روایتی دیگر آنکه چون بنای
مسجد را تغییر دادند ابی بن کعب ستون را بخانه برد و رشمین آنرا نابود کرد در بینده والله اعلم
و در این سال فتح مکه مبارک واقع شد و باعث برین قضیه آن بود که در صلح حدیبیه
چنان مقرر ساخته شد که از طرفین هم سوگندان یکدیگر را تعرض ننمایند پس بعد از
گذشتن بیست و دو ماه از معاهدهٔ مذکوره میان اولاد نفاثه از بنی بکر که هم عهد مکیان

بودند و قوم بنی کعب از خزاعه که عهد با پیغمبر داشتند منازعهٔ قدیمه تجدید شد و بکریه
بظهورت از قریش استمداد نمودند و اهالی مکه صفوان بن امیه و حویطب بن عبدالعزی
و عکرمه را با جمعی دیگر بطریق خفیه باعانت ایشان فرستادند تا بغتةً بر سر بنی کعب ریختند
و بیست نفر از ایشان بقتل آوردند فغان از نهاد خزاعه بر آمد میگریستند و در حرمها
میگفتند و شرح حال خود را در ضمن دُرر منظومه بر مفارق معنی نبوت پناهی منشوره
میپاشیدند بیک صبا که رفیق شفیق مستمندانست احوال آن قوم ستمدیده را بعرض سید
انام رسانیده منقولست که حضرت در حجرهٔ میمونه بمحل طهارت کردن رفته بود میمونه
میگوید ناگاه شنودم که سه نوبت بآواز بلند فرمود لبیک چون بیرون آمد گفتم یا
رسول الله کدام خواننده را جواب میگفتی و دُر لبیک را بالماس زبان می سفتی خبر داد
که رجز گوی بنو کعب در فغانست و مدد میطلبد و روایتی هست که جمعی از خزاعه بمدینه آمدند
و بمشافهه شرح غدر قریش بعرض رسانیدند پیغمبر نجات ردای مبارک در زمین
میکشید و میگفت یاری نیابم از حق اگر بنو کعب را یاری ندهم و مقداری ابر در آسمان
نمود فرمود این ابر بجهت نصرت هم سوگندان من در صدد انصباب است پس انرا
رخصت داد تا بمنزل خویش باز گشتند و پنهان بکار سازی سفر مشغول شد نقلست که
مکیان از کردهٔ خویش ندامت یافتند و دانستند که مصراع نقض عهد از ضعف قومست
و ترسیدند که مباد از حضرت پیغمبر تدارکی واقع شود بنا بر ان ابوسفیان را بمدینه فرستادند
بتوقع آنکه معاهده تجدید کرده او با امید واری صهرتی که با حضرت پیدا کرده بود
بیثرب آمد و بخانهٔ دختر یعنی ام حبیبه رفت و هیچ حرمتی نیافت بلکه نگذاشت که بر فرش
سید رسل قدم بران میرسانید بنشیند و از انجا بمجلس شریف نبوت پناه رفت و
در باب تجدید عهد بهر که توسل جست نتیجه بران مترتب نگشت لاجرم خجالت بر خجالتش
افزود و خایب و خاسر بمکه معاودت نمود و بعد از ان سید انبیا بنظام قبایل اطراف

فرستاد که بقیه لشکر رفیعه بنویه ملحق شوید جمعی بمدینه آمدند و بعضی در راه بخدمت رسیدند
و بصحت پیوسته که چون عزیمت حضرت نزدیک شد حاطب بن ابی بلتعه بران وقوف
یافت و نامه مشتمل بر اعلام آن خبر بقریش نوشت و به زنی ساره نام از مزینه داد
و گفت اگر این کتابت بمکیان رسانی ده مثقال طلا حق السعی بستانی پس ضعیفه مکتوب
را در قفا عقیف موی بسته خویش پنهان ساخت و با قافله روان شد و بعد از توجه
ایشان جبرئیل امین از رب العالمین سید المرسلین را ازان حال آگاهی داد و فی
الحال با علی مرتضی و زبیر بن العوام و مقداد اسود و ابو مرثد غنوی مقرر فرمود که از
عقب این کاروان بروید و در روضه خاخ بایشان خواهید رسید آن زن را
بگیرید و کتابتی که دارد ازوی بستانید و بیارید بموجب فرموده کاربند شدند و در
محل موعود بمقصد رسیدند و بمبالغه تمام مکتوب را بستدند و بمجلس اطهر آوردند و چون
بر مضمون کتابت واقف شدند معلوم کردند که آن عمل از حاطب بظهور پیوسته پس
حضرت او را بطلبید و سوال فرمود که باعث برین کار ناپسندیده چه بود گفت یا رسول
حق تعالی دانا و واقف الاسرار است که منشاء این کار دیار نفاق و ارتداد نبوده و بجهت آنکه
مرا در مکه نسبتی نسبی نیست و بعضی از اموال و حبات انجا دارم این معنی را صورت
کردم تا سلسله حقی با ایشان مستحکم کرده ام و متعلقات خود را از تقبیح برهانم چه سایر مهاجران
بواسطه قرابتی که با قریش دارند خاطر از طرف مهمات خویش جمعیت عمر خطاب در
مجلس اعلی حاضر بود گفت ای پیغمبر خدا و ای هادی مهتدی رخصت فرمای تا حاطب را
بکشم که از عمل وی بوی نفاق می آید فرمود متعرض او مشو که وعده اکرم الاکرمین
حضار معرکه بدر این است که هر تقصیری و قصوری که ازیشان واقع شود عفو فرماید و گره کار
فروبسته آن فوج بگشاید و حاطب از اهل بدر است پس حضرت ازو بدارید که اگر
از جزای بدر است و کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء در این باب

نازل شد یعنی فرمان رسید که دوستان با دشمنان دوستی نکنند و بنیان محبت
معمود به متین امری که مخالفت با احوال محبان داشته باشد نکنند و لنعم ما قیل
نظم
با دشمن من چو دوست بسیار نشست • با دوست نشایدم دگر بار نشست
پرهیز ازان عسل که با زهر آمیخت • بگریز ازان مگس که بر مار نشست
ارباب سیر آورده اند که حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات المصلین بعد از اتمام مهمات لشکر ابن
ام مکتوم و به روایتی ابو رهم غفاری را به خلافت مدینه مقرر فرمود و گفت خداوندا دیده
کیها ترا از رفتن ما نابینا گردان تا ناگاه بایشان رسیم و روز چهارشنبه دهم ماه رمضان
و بقولی دیگر دوم ماه مذکور بعد از نماز عصر از شهر بیرون رفت و از منزل صلصل زبیر را
با دویست مرد برسم طلیعه از پیش بفرستاد و چون بقدید رسید علمها راست کرد و در حین
رفتن بعضی از اهالی مکه به لشکر اسلام پیوستند از انجمله عباس عم رسول با اهل و عیال
در منزل سقیا یا در ذو الحلیفه بعد ازانکه از مکه بقصد هجرت بمدینه متوجه گشته بود بآن
حضرت رسید فرمود اهل و متاع به طیبه فرست و خود با ما بازگرد بموجب فرمان کار
بند شد و ابو سفیان پسر حارث و عبد الله بن ابی امیه که اول ابن عم و ثانی ابن عمه
پیغمبر بودند در منزل ابوا رسیدند و شرف اسلام دریافتند و از امهات مومنین در ان
سفر ام سلمه همراه بود و در اوایل حال روزه رمضان می داشتند و چون بمنزل عسفان
رسیدند افطار کردند تا آخر ماه مفطر بودند و در مر الظهران ده هزار یا دوازده هزار
کس در معسکر همایون جمع آمدند پس حکم فرمود تا شب در ان منزل هر مردی آتشی جداگانه افروخت
عباس چون شعلات آن نیران بدید که از فلک اثیر میگذشت گفت وای بر قریش
اگر شاه پیغمبران با این لشکر بقهر بمکه رود و ایشان را امان ندهد بهلاک ابدی گرفتار
آیند پس بر استر شهبا سید انبیا سوار شد و بتصور آنکه هیزم کشی یا شیر فروشی یا دیگری
که قصد ام القری داشته باشد به بیند و خبر به اهالی آنجا فرستد که اندیشه وافی نمایند

و در خلاص بوسیله اخلاص بروجوه خود بگشایند و مردم بواسطه غدری که از ایشان
صادر شده بود خوف عظیم داشتند بنابران ابوسفیان بن حرب باتفاق حکیم بن حزام
بجهة استخبار احوال از مکه بیرون آمده بودند و بدیل بن ورقا در راه بایشان ملحق شده
دران شب بهمین منزل رسیدند و آتشها را بدیدند پس متعجب گشته بایکدیگر گفتند عجب آتشهاست
که مینماید بشعلات نیران عرفه می ماند که افروخته شده و آیا چه تواند بود و بدیل گفت غالبا
آتشهای خزاعه است ابوسفین جواب داد که خزاعه را قوت این کار نیست در اثنا گفتگو
عباس بایشان رسید و آواز ابوسفین را بشناخت فریاد برآورد که یا حنظله پس
ابوسفین عباس را نیز بدانست یا ابا الفضل آنگاه مصاحبان یکی را معلوم شد که لشکر اسلام
در قدم قدوه انام دران محل نزول نموده اند پس عباس گفت ای ابوسفین وای بر قریش
اگر مهم ایشان سرانجامی نپذیرد نیارد و ابوسفیان پرسید که وظیفه چیست عباس فرمود تو
اول کار خود بساز بیا و ردیف من شو تا در مخالفت کوشیم ابوسفین رفیقان را با آن
خبر بمکه فرستاد و بر خلف استر عباس سوار شد و متوجه منزل گشتند بهر آتشی که میرسیدند
میگفتند عم رسول بر مرکب او سوار بجانب خویش میرود چون بر آتش عمر بگذشت ابوسفین را
بشناخت و شمشیر کشیده از غضبش بتاخت و گفت الحمد لله که بی امان ترا دیدم پس عباس
تعجیل براند و عمر میدوید با خود العجل العجل میخواند تا چند انکه مرکبی سنگین رو بر مردی
دیر رفتار سبقت تواند گرفت عباس بر عمر سابق شد و بخدمت پیغمبر شتافت فاروق
متعاقب رسید و گفت یا رسول الله ابوسفین را بی عهد و قراری یافته ام اذن فرمای
تا کارش بسازم و خاطر مکنا نرا از غصه وی بپردازم عباس بعرض رسانید که من او را
امان داده ام پس میان ایشان معارضه و مجادله بتطویل کشید آخر الامر عباس مبالغه از حد
اعتدال بگذرانید حضرت فرمود ای عم من امشب ابوسفین را بخیمه خویش بره فردا
بیار آنگاه برحسب فرمان نبوی ایشان بمنازل خود رفتند روز دیگر علی الصباح عباس

ابوسفین را برداشت و بمجلس نبوت پناه آورد حضرت فرمود وای بر تو ای ابوسفیان
هنوز وقت نیامد که بدانی و باور داری که معبود بحق و مسجود مطلق یکیست و من که محمدم
رسول خداوندم و بقول حق ناطقم ابوسفین جواب داد که در وصولی و علیمی و کریمی تو هیچ
شبهه نیست تا غایت درین باب قصوری و فتوری داشتم اما این زمان هیچ از ان
نمانده عباس گفت ای ابوسفین فرصت غنیمت شمار و پیش از آمدن عمر خود را در سلسله
متابعان در آر تا خلاص یابی پس ابوسفین مسلمان شد عباس در خدمت پیغمبر معروض داشت
که پسر حرب مردی جاه دوست است اگر وی را بمزید الطاف مخصوص سازی مفتخر و سرافراز گردد
حضرت فرمود هر که بخانه ابوسفیان رود او آمن باشد و هر که بمسجد الحرام درآید بزرده این مراد
نیز برآید و آنکس که در خانه خود بنشیند و بهمین مقصد پیوندد آنگاه با عباس فرمود ای عم من
ابوسفین را ببر و در تنگنائی در پای کوه بدار تا لشکر حق بر وی بگذرند عباس موافق فرموده
کار بند شد و همچنان کش برداشت قبایل جوق جوق بروی میگذشتند و او از حال یک یک
سوال میکرد و عباس بتعریف ایشان مشغول میشد و هر قبیله را بنام باز میخواند که این
غفار است این مزینه است این جهینه است علی هذا و ابوسفیان در جواب میگفت مرا
با این طوایف و اقوام هیچ کاری نیست چند آنکه حضرت رسالت نصرت فتح بر یمین و نصرت
بر یسار با گروهی اندک از مهاجر و انصار تمام مسلح بنوعی که غیر از چشم ایشان هیچ عضوی
دیگر نمی نمود پرسیدند و علمدار خاص حضرت آن روز زبیر عوام و علم انصار بدست سعد
بن عباده بود ابوسفین متعجب شد و پرسید اینها کیستند عباس جواب داد که سید ابرار
و خواص اصحاب او از مهاجر و انصار اند گفت ای ابوالفضل ملک برادرزاده تو بزرگ
شد و عباس عبارت وی را تغیر داد و فرمود این نبوتست که یوما فیوما بهیبت و عظمت آن
تزاید می یابد آنگاه ابوسفیان پیش از دیگران بمکه درآمد و فغان برآورد که محمد لشکری
می آرد که هیچکس را عهده ایشان بیرون نمی آید باید که هر کس فکر کار خود بکند و بداند که

حکم نبوت پناه بدین نمط شرف نفاذ یافته که هر که در خانه من درآید یا بمسجد الحرام ملتجی
شود یا در خانه خود به بندد در امان باشد و احسن احوال آنست ای اهالی مکه که مسلمان
شوید تا بسلامت مانید در زمان زوجه ناشزه اش هند بروی خواری پیدا کرده و بینهما خصومت
قوی واقع شد و چون لشکر اسلام به ذی طوی رسید سید المرسلین عساکر منصوره را
بخش کرده و فرمود زبیر با جمعی از مهاجران بطریق کدا درآیند و سعد بن عباده با گروه
خود از قبیله مدنیین متوجه شوند سعد چون روان شد گفت امروز روز ملحمه یعنی جنگ بزرگ است
و جای آن هست که حرمت حرم مکه ندارند ابوسفیان از استماع این سخن بسیار ملول گشت
و استغاثه به پیغمبر برد حضرت آن حکایت را مقبول نداشته فرمود امروز روز مرحمه است
نه ملحمه و مقرر کرد که علی بن ابی طالب بنوعیت آن سخن علم از سعد باز گیرد و بعضی راوی گویند
در روایتی خود نگاه دارد و بقولی دیگر به زبیر تسلیم کند تا لوا او و علم همراه باشد و حکم شد
که خالد بن الولید با فوج خود بطریق لیط از اسفل مکه درآید و ابوعبیدة بن الجراح را با
جمعی که سلاح نداشتند از راه بطن وادی روانه کرد و همه را جار رسانیدند که بعکس
متعرض نشوند مگر آنکس که بی علاجی نماید و جنگ کند و قصد قتل از وی ظهور یابد و جمعی المجرم قرار داد
که یازده مرد و شش زن را در حل و حرم هر کجا بیابند بی محابا بکشند و اسامی و شرح حال
آن جماعت عنقریب مبین خواهد شد انشاء الله تعالی آنگاه حضرت بنفس النفیس بر ناقه قصوی
سوار صدیق بر یمین و اسید بن حضیر بر یسار با جوق خاصه شریفه از طریق اذاخر توجه
فرمود و خیمه از ادیم بحجون آن سرور زده بودند در آن غزوه محاربه معتدبها واقع
نشد مگر آنکه خالد بن الولید با گروه خود صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل و سهیل بن
عمرو و عبدالله بن زمعه و اتباع ایشان رسیده میان آنگروه و قوم جنگ پیوست خالد
تیغ او بیست و سه نفر از قریش و بروایتی بیست و چهار نفر از قریش و چهار از هذیل کشته شدند و بقول
این مقدار مقاتله اکثر علما بر آن رفته اند که مکه بقهر گرفته شده نه بصلح و این مسئله مختلف فیهاست

بین الائمه و در نسخه مجتبی تنقیح یافته و از جمع مسلمانان کرز بن خالد بود و کرز بن جابر
فهری و حبیش بن خالد اشعر در معرکه مقتول گشتند و در روایتی دیگر آنکه آن دو مرد راه گم
کرده و از لشکر دور افتاده بودند مشرکان بایشان رسیدند و هر دو را بقتل آوردند و در بعضی
روایات چنان بنظر رسیده که سید ابرار فرقه انصار را تحریک نمود که اوباش و سقاط قریش
را بکشند پس شمشیر در ایشان نهادند و بی محابا می کشتند ابوسفیان مضطر و پریشان حال
دوید و دامن عاطفت محمدی را بگرفت و گفت یا رسول الله از قریش هیچ متنفس نخواهد ماند
مصراع ز رحمتی که ابی وصول کن وقت ترحم است • پس حضرت عنایت فرمود و منادی را
تا ندا کرد که هر که بخانه ابوسفیان رود در امان باشد و هر که سلاح بیفکند از وی یا در خانه خود به بندد
خلاص یابد و باید که روایات اما را اعتقاد وانی به غیر از ان هفده مرد و زن که مجرم شده
بود و فرمان بقتل ایشان تا هیچ محذور لازم نیاید القصه چون انصار خبر منع کشتن قریش
بشنودند ملول شدند و با یکدیگر بطریق خفیه گفتند پیغمبر وطن مالوف خود را باز دید و او
از آوازه قبایل و عشایر خویش شنید مقرر است که جانب ایشان را مرعی خواهد داشت
و نظر مرحمت برین جماعت خواهد گماشت مباد اول از ما بر گیرد و لوح خاطرش نقش
حب الوطن بپذیرد فی الحال جبرئیل رسید و خبر رسانید که انصار بواسطه حسن التفات
باحوال یکیان ملول گشته با یکدیگر حکایات گفته و بغایت برآشفته اند تسکین خواطر ایشان
بجای آر و این بار از دل دوستان بردار بعد از استماع خبر مذکور سید جمهور و صدر صدور
صلی الله علیه وسلم در آن خیمه تنها نشست و یاران مدنی را بی مصاحبت غیر نزد خود
طلبید و از ایشان پرسید که شما چنین سخنان گفته و دلها را بد کرده اید تمام معترف شدند
که آری چنین بوده فاما منشا آن فرط محبت و وداد و کمال خلوص اعتقاد خیری نبود
پس حضرت صلی الله علیه وسلم در دلداری آن جماعت کوشید و هر یک را از جامه خاص
مکرمت خلعتی شایسته درپوشید و گفت من بشما هجرت نموده و روز بروز در لطف و

دوستی طبیه طیبه افزوده ام حیات حیات و ممات ممات من حیات و ممات شماست و اهتمام انقطاع
من با انصار خدا و رسول در مرتبهٔ اعلی است بی توقف یاران حاضر بگریستند و گفتند
حضرت جلال احدیت واقف الاسرار والخفیات است که از خوف آنکه مبادا امارا یکبار
دوستی مسقط رأس و مسکن انس و استیناس در کار آری این سخنان از ما سر بر زده سید المرسلین
در جواب ایشان گفت پادشاه لایزال و ملک متعال تصدیق صدق اخلاص و اختصاص شما
میفرماید و عذر این هفوه را قبول مینماید و فنون تسلیه و ضروب تسکین ایشان بجدیکه رسانید
و بعد از آنکه مکه مبارک فتح شد پیغمبر مختار بر شتر سوار گشته خودی از آهن بر سر و اسامة
بن زید را ردیف خویش ساخته و بلال حبشی و عثمان بن طلحه از حجاب کعبه ملازم از جانب
اعلی مکه در آمد و سوره کریمه انا فتحنا بقرائتی آهسته با ترجیع میخواند و بی احرام بحرم شریف
داده شتر بمسجد الحرام در آورد پس مرکب الخوابانید و فرود آمد و تیر چوبی در دست حق
پرست گرفته گرد خانه بقصد طواف میگشت و سیصد و شصت بت پیرامون کعبه منصوب بود
در اثنای طواف جاء الحق و زهق الباطل میخواند و به آن تیر چوب اشارت بسوی بتان
میفرمود و همه بر خاک مذلت می افتادند و در روایتی هست که همچنان سوار خانه را طواف نمود
و در میان آن جست و جو یکی آواز بر آورد که هذا ابن خطل متعلق باستار الکعبة این است
پسر خطل مصاحب اصناف عیب و ضلال پناه به پردهٔ بیت الحرام برده حکم شد که بکشید
او را ابی تعلل مقتول گشت و سابقا گذشت که آن روز فرمان مطاع بقتل یازده مرد
و شش زن در حل و حرم نافذ شده بود اگر درین محل نبذهٔ از اوضاع و اسامی ایشان
مبین گردد و نوعی که علت باعثه بر قتل آن جماعت معلوم شود یقین که مجلس تکلیف
کمال آرایش یابد اما زنان قریبه و فرتنا دو کنیزک بودند مغنیه و تعلق به ابن خطل
مذکور داشتند و پیوسته به هجو پیغمبر تغنی می نمودند قریبه کشته شد و فرتنا بگریخت و
پناه ساخت خود را بملازمت حضرت رسانید و مسلمان گشت و تا ایام خلافت عثمان

بماند سیوم سارة مولاة بنی عبد المطلب او اول بمدینه رفت و ایمان آورد و از
پیغمبر صله بستد و آخر از حاطب بن ابی بلتعه مکتوب بگرفت که بقریش رساند و متوجه
مکه شد و حضرت دوستان او و نامه را از او اخذ کردند چنانچه شرح آن از پیش گذشت پس
در مکه به ارتداد در آمد در روز فتح بدست علی بن ابو طالب مقتول گشت چهارم هند دختر
عتبه زن ابو سفیان و سید رسل از جهات منکر او بود یکی آنکه بسیار از وی ضرر بحضرت
میرسیده و دیگر آنکه در روز احد حمزه را مثله کرده و شکمش شکافته و پاره از جگرش
بریده بود و در روز فتح بگریخت و آن هنگام که زنان بحضرت بیعت میکردند و نیابت ساخت
بیامد و مسلمان شد و پنجم ارنب کنیزک ابن خطل مذکور بود و در ین روز او را بکشتند ششم
ام سعد او را نیز از بدان دوزخ می شمردند و هلاک گشته شد و اما مردان اول
عکرمة بن ابی جهل او و والد او پیغمبر بسیار از حد اعتدال بدر بود روز فتح بگریخت
و بساحل رفت و زوجه او ام حکیم دختر حارث بن هشام بعد از فتح مسلمان شد و جهه شوهر
امان طلبید و از عقب او توجه نمود و ویرا بخدمت حضرت آورد تا باسلام در آمد و بخلعت مرحبا
بالراکب المهاجر افتخار یافت و در اسلام کارها نیکو از او ظاهر شد و در حرب یرموک بدرجه
شهادت رسید دوم صفوان بن امیه در زمان خلق خلف پدر خود امیه بن خلف حلیف
بود در آن روز بگریخت و بجده رفت و عمیر بن وهب جمحی طالب امان وی شد بشرط
آنکه دو ماه بحکس باید امتعرض او نگردد و با وجود کفر در حنین و طایف ملازمت
لشکر اسلام نمود و از غنایم آن غزوه بهره وافی یافت بعد از آن مسلمان و کامل الاسلام
گشت سیوم عبد الله بن سعد بن ابی السرح برادر رضاعی عثمان او لابمدینه رفت
و ایمان آورد و چند گاه بکتابت وحی منزل اقدام نمود و خیانت وی در آن کار ظاهر
گشت آخر بمکه معاودت کرد و مرتد شد و کفر را بر ایمان ترجیح نهاد روز فتح بگریخت
و پناه بعثمان برد و چون تسکین مهمات و تمهید فتح روی نمود عثمان او را بمجلس معلی آورد

و بجهت وی امان طلبید و بعد از توقف تمام امان یافت و عاقبت ایمان آورد و
مقبول گشت پنجم هبار بن الاسود و او از موذیان پیغمبر بود و زینب دختر رسول
در حین مهاجرت بمدینه از و اذیتی عظیم کشید بعد از فتح ایمان خود را فاش کرد و پیغمبر
وحضرت از گناه وی درگذشت و مقبول الاسلام شد ششم حویرث بن نقید سید انام
و جمعی از اهل اسلام مکرر از و متاذی گشته بودند و در روز فتح بوسیله تیغ بی دریغ
علی بن ابوطالب بمقر سقر روانه گشت هفتم مقیس بن صبابه و گناه وی آن بود
که مردی را از انصار که بخطا برادر او را کشته بود بکشت و بمکه رفت و طریق ارتداد پیش
گرفت روز فتح بگریخت و با جمعی از کفار در گوشه بشرب مشغول شد نمیله بن عبد الله اللیثی
بسر ایشان رفت و او را بکشت هشتم عبد الله بن الزبعری همیشه کار او هجو رسول
بود و در روز فتح باتفاق هبیرة بن ابی وهب شوهر ام هانی دختر ابوطالب بگریخت
و به نجران رفتند هبیرة آنجا مشرک بمرد و ابن الزبعری بخدمت حضرت معاودت نموده
عذر خواهی تقصیرات ماتقدم بتقدیم رسانید سید المرسلین از سر جرم وی درگذشت
و اسلامش قبول فرمود نهم حرث بن طلاطله از جمله موذیان و هجوگویان پیغمبر بود
در آن روز بدست علی بن ابوطالب مقتول گشت دهم کعب بن زهیر قصه ایذای و هجو او
شهرتی دارد و در روز فتح فرار با خود قرار داد و بعد از آن برادرش وسیله امان و استغفار
او گشت تا ایمان آورد و قصیده لامیه مشهوره یعنی بانت سعاد فقلبی الیوم متبول
در مدح سید عالم بنظم آورده در مجلس رسول بخواند و مقبول افتاد و جایزه بستد
چنانچه شرح آن بمسامع طالبان تحقیق رسیده باشد و هم وحشی قاتل حمزه در آن روز
بگریخت و بطایف رفت و با جمعی از وفود بملازمت حضرت آمد و استماع وحی میکرد
و انتظار وقت میکشید و چون کریمه قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله تا آخر آیت نازل شد او را هیچ بهانه نماند باسلام درآمد و بتدارک مافات

قیام نموده و در روز یمامه مسیلمه کذاب را بکشت و آن عمل را قبول توبه خود دانست یازدهم
عبد الله بن هلال بن خطل نامش در جاهلیت عبد العزی بود و بمدینه آمد و مسلمان شد
و اسم وی بعبد الله تبدیل یافت و باتفاق مردی از انصار او را بقبیله فرستادند که زکوة
ایشان بر اب؟ ستاند و به بیت المال مدینه رساند و در اثنا و را با غلامی رومی که رفیق وی بود
گفت گوسفندی بکش و طعام مهیا ساز و خود بخواب رفت چون بیدار شد طعام پخته ندید
خیال خام او را بر آن داشت که بقهر رفت و غلام را بکشت و مرتد گشته بمکه معاودت
کرد و قصه کینه کان و مداومت ایشان بهجو وی بر هجو پیغمبر شهرت یافته بود لاجرم
چون حضرت در روز فتح بمسجد الحرام درآمد شنوده است که او باستار کعبه پناه گرفته بود فرمود
بکشید او را بی تعلل مقتول گشت و در قاتل او اختلاف واقع شده اصح آنست که
ابو برزه اسلمی وی را بقتل رسانید القصه بعد از آنکه مهم فتح بمقطع رسید سید رسل صلی الله
علیه و سلم مغفر از سر منور بر گرفت و عمامه که زیر خود بر سر بسته بود تا زنگ آهن بر
بدن مطهرش نرسد و آن دستار سیاهی از مغفر مدت آورده بر سر انور بگذاشت
یا چون خود برداشت عمامه سیاه بجای آن بر سر بست و بمقام ابراهیم رفت و آنجا
دو گانه بگزارد پس عثمن بن طلحه را بفرستاد تا کلید خانه بیاورد برفت و دیری آمد
چون انتظار از مرتبه اعتدال بگذشت مردی را و میگویند آن مرد سرور مردان علی
بن ابوطالب بود از عقب عثمان مذکور روانه گردانید و مفتاح کعبه بمبالغه بیاورد از
مادر عثمان سلافه بنت سعد بستد و او راضی نبود با فرزندان میگفت شاید که از شما
بگیرند و باز ندهند بعد از آنکه کلید را بنظر انور پیغمبر آورد و در بگشود و ندا اول فرمود
تا باندرون خانه رفتند و هر صورتی که بر دیوارها را آنجا نقش کرده و روغن داده بودند
محو کردند و صور تمثال تراشیده را از آنجا بیرون آوردند از آنجمله صورت ابراهیم و اسمعیل
بود که تیر قمار در دست داشتند حضرت چون آنرا بدید فرمود منتقم لم یزل فاعل این

صورا بهلاک کرد ان او چه متواتر است که این دو پیغمبر مرسل هرگز قمار نباخته اند انگاه نفس
اقدس باتفاق اسامه بن زید و بلال و عثمن بن طلحه بخانه درآمد و بفرمود تا
تتمه آنچه مانده بود از آثار صورتهای معبودان باطله از انجا محو کردند و باب بستند
و بعد از فراغ ازان مهم عثمان خادم بامر رسول در خانه را ببست و بلال و برادران
باب همراهی نمود پس سانحی در اندرون کعبه مکث واقع شد و بدعا و تکبیر اشتغال
فرمود و دو رکعت نماز در خانه معظمه بگزارد و چون بیرون آمد کلید در دست بر عتبه که والان
مرتبه کعبه بایستاد و باین تهلیل قیام نمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له
صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و خطبه بخواند مشتمل بر ادای شکر
و سپاس و نصایح مقتبس و دعاوی جاهلیت از غرض و خون و مال برانداخت
و در باب حرمت حرم و تعظیم بیت مکرم مبالغه فرمود و اظهار کرد که بجهت تکمیل مناصب
نبوت و تفصیل مناقب شریعت من یک ساعت ازین روز بقتال در حرم مرخص
بودم و بعد ازین حرمت آن تا روز قیامت موبد خواهد بود و در انجا خون نریزند
و درختانش نکنند و خار این زمین را نزنند مگر اذخر که در مهمات دینیه و دنیویه
بان محتاج اند و شکار صیدش ننمایند و لقطه انجا برندارد مگر کسی که صاحب آن
بود و در روایتی صریح بنظر رسیده که ساعت تحلیل حرم ممتد بوده از صبح روز
فتح تا وقت نماز عصر و وجه امتداد مذکور می شاید که تفحص و تحقیق احوال
آن هفده مرد و زن بوده باشد که حکم قتل ایشان در حل و حرم فرموده و الله
اعلم و بعد از اتمام خطبه شریفه از اهالی مکه که حاضر بودند پرسید که عقیده شما
در شان من و تصور چه دارید که با شما بتقدیم خواهم رسانید گفتند توما را برادر کریمی
و متوارث است که از کریمان جز کرم و لوازم آن صدور نیابد و درین عبارت اشارتی
داشتند بقصه یوسف صدیق و برادران نظر بر اقتضای این دلالت بهان دستور

کهان

که ان پیغمبر محبوب با فرزندان یعقوب بعمل آورده بود حضرت التزام نمود و فرمود
شما را همه آزاد کردم و از تشنیع در گذشتم و بساط اعتراض و توبیخ در نوشتم بعد ازان
علی ولی از نبی صفی درخواست کرد که سقایت زمزم و خادمی خانه جا که ذو القربی
اهل بیتم ارزانی دار و در زمان جبرئیل با کریمه ان الله یامرکم ان تودوا الامانات
الی اهلها نازل شد پس پیغمبر آخر زمانی بموجب فرمان ربانی عثمان بن طلحه را بخواند
و کلید باز با وی سپرد و فرمود خالده مخلده این منصب حق این خانه است نشاید مفتاح
خانه را از شما مگر ظالم معاند و سقایه زمزم را بعباس داد و عثمن کلید را به شیبه برادر خویش
تسلیم نمود و الی الآن مفتاح کعبه معظمه بحجابان در دست بنی شیبه است انگاه سید عالم
صلی الله علیه و سلم از مسجد بیرون فرمود و بکوه صفا برآمد چندانکه خانه را بدید و به
فنون ادعیه مشغول شد و انجا بنشست و عمر خطاب در ملازمت حضرت بایستاد و یکایک
از مردان قریش را بعرض میرسانید تا بیعت میکردند و بعد از اتمام مبایعه مردان نوبت
به زنان ایشان رسید و در حین بیعت دادن انها یک گوشه از ردای مبارک بدست
حق پرست خود میگرفت و طرفی دیگر بدست هر یک ازیشان می داد و بر مضمون کریمه
یا ایها النبی اذا جاءک المومنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن
تا آخر آیت با آن طایفه وصیت میفرمود و بعد از فراغ ازان مهم بخانه ام هانی
دختر ابو طالب تشریف داد و انجا غسل کرد بجهت انکه گرد و غبار بر موی و محاسن آن
سرور نشسته بود پس هشت رکعت نماز چاشت مخففا بگزارد اما رکوع و سجود را
باتمام رسانید انگاه متوجه منزل شد منقولست که در شعب ابو طالب و خیف بنی کنانه
معسکر همایون زده بودند و حکمت در اختیار نزول دران موضع انکه دران ناحیه جمعی
ملبیات گذشته را یاد می کنند و نعمت فتح مکه و استیلا بر صنادید قریش در نظر حیرت
ایشان اتم و اعظم مینماید و محققان فن تاریخ بر آنند که فتح مکه در سیزدهم شهر رمضان

وبقولی در بیستم ماه مذکور واقع شده و بقیه ماه و شش روز از شوال در مکه توقف
فرموده نماز چهار رباعی بقصر میگزارد و بجهت افطار درین سفر سابقا گذشت و باید معلوم
کنی که در تعیین روز خروج از مدینه و روز فتح مکه و در مدت توقف پیغمبر آنجا و روز بیرون
رفتن ازان موضع اختلاف واقع شده و تحقیق آن وظیفه نسخه مجمل است والله اعلم
و بعد از تحقق فتح اصحاب را اعلام کرد که هجرتی که واجب بود از مکه بمدینه بر افتاد و حکم
جهاد و صدق نیت و خلوص اعتقاد تا قیام قیامت باقی ماند و در ایام توقف در ام
القری قضایا روی نمود یکی آنکه فاطمه مخزومیه از اشراف قریش به دزدی مبتلا گشت
و بحسب شرع قطع ید برو لازم آمد هر چند اهالی مکه حیلت انگیخته و شفیع پیدا کردند بجایی نرسید
و دست ویرا بریدند دیگر آنکه در بیست و پنجم رمضان خالد بن الولید را با سی نفر بنخله
فرستاد تا بتخانه عزی خراب کرد و زنی برهنه کالیده موی که ساکنه آنجا بود بکشت
و بآن وسیله عبادت عزی ازان ناحیه بر افتاد دیگر آنکه عمرو بن العاص را بامعدودی
بقبیله هذیل روانه ساخت تا بتخانه سواع را بر انداخت و خدام آنجا مسلمان شد دیگر
آنکه سعد بن زید اشهلی را با بیست نفر بجانب مشلل متوجه گردانید تا بتخانه مناة را مستاصل
کرد و در اول شوال خالد ولید را با سیصد و پنجاه مرد از مهاجر و انصار و بنو سلیم بنواحی
یلملم بقبیله بنو جذیمه روان کرد تا ایشان را باسلام دعوت کند چون بانجا رسید قوم
مسلح بر سر راه او آمدند خالد تصور کرد که باز آهنگ معارضه و محاربه دارند هر چند آنجماعت
عذرها آوردند و گفتند میان ما و بعضی از عرب عداوتی قایم مانده بود اندیشیدیم که ایشان
قصد ما کرده اند و تلبس بسلاح بآن جهت واقع شده خالد بعذر ایشان التفات نکرد و
در سحرگاه ندا کرد که باید که هر کس اسیر خود را بقتل آورد بنو سلیم بسخن او عمل کردند اما
مهاجر و انصار دران باب متامل گشتند و اسیران را گذاشتند یکی از ایشان بگریخت و
بمدینه رفت و آن خبر را [illegible] رسانید خاطر عاطر حضرت ازان جهت بسیار ملول و

دو نوبت

دو نوبت فرمود خداوندا تبرا میجویم بکرم تو از آنچه خالد بعمل آورد و وقتی که کان علی بن
ابو طالب را طلبید و مقداری مال باو داد و فرمود برو و بتدارک آن گروه قیام نمای و دیت
کشتگان بایشان رسان و اموال تلف شده را عوض بده پس علی مرتضی بر وفق فرمان
سید انبیا کار بند گشت و بعد از اتمام مهام از ایشان پرسید که از دیت و جهات ضایع شده
شما هیچ مانده که بوصول نرسیده گفتند نی همه را رسانیدی علی ولی گفت از آنچه حضرت
نبی ولی برای شما بمن داده بود چیزی مانده از آن نیز رعایة للاحتیاط هم بشما تسلیم مینمایم
تا هیچ قصور نماند آنگاه بخدمت سید عالم بازگشت و دران سال غزوه حنین واقع شد و
حنین وادی است که از مکه تا آنجا سه شب در میان است از جانب عرفات و سبب واقعه
مذکوره آن بود که چون خبر فتح مکه بهوازن رسید پیشوای ایشان مالک بن عوف نضری
با مردم قبیله خویش گفت که مهم قریش بجایی رسید اکنون ما را فکر خود می باید کرد مبادا
لشکر محمد باین صوب توجه نمایند اگر ما قصد ایشان کردیم اولی و انسب باید دانست و بنی
الاسود که مقدم ثقیف بود و قوم او درین اندیشه با هوازن موافقت نمودند و اکثر قبایل
آن نواحی بغیر از کعب و کلاب متفق شدند و لشکر انبوه جمع کردند مواشی و اموال خود
مصاحب ساخته باوطاس آمدند و درید بن الصمه با گروه خویش آنجا بسر می برد و حال آنکه
درید دران ناحیه به خبرت و بصارت و فطنت و شجاعت و حکمت و فصاحت شهرت تمام داشت
و عمرش بصد و بیست یا صد و شصت سال رسیده بود القصه چون آواز گریه و فغان اطفال
هوازن بشنود از مالک تفحص نمود که در آوردن عیال چه ملاحظه کرده جواب داد که اختیار
این وضع بجهت آن واقع شده که چون لشکریان در مال و عیال خویش ببینند در جنگ
جهد اکمل مساعی باشند درید آن فکر را معتقد نبود پرسید که قبیله کعب و کلاب کجا اند گفتند
ایشان نیامده اند گفت کاشکی شما نیز نمی آمدید اکنون که توجه نموده اید وظیفه آنست که
اموال و عیال را در [illegible] مضبوط سازید و خود روانه شوید اگر کاری از دست شما بر آید

بسلامت باز بایشان رسید و اگر نوعی دیگر روی نماید باری آنها محفوظ مانند مالک
در جواب گفت ای کبر سن و خرافت بر تو استیلا یافته و غفلت بر عقلت غالب گشته و رای
با آیت اهل تدبیر موافق نمی آید پس درید با ایشان اتفاق نمود و مالک در فکر خود یک
جهته شد و جاسوسان باطراف فرستاد تا خبر تحقیق بیارند برفتند و زود بازگشتند بند تن
ایشان از ان سوال کرد که شما را چه روی نمود گفتند مردان سفید پوش بر اسپان ابلق
سوار دیدیم و هیچ حال خود را باز ندیدیم بترسیدیم و بی اختیار بازگشتیم مالک بشنودن آن
قصه هم متقاعد نشد و همچنان بر عزیمت مصر بود ارباب سیر آورده اند که چون خبر اتفاق
هوازن و ثقیف بسمع شریف حضرت رسید لشکر اسلام آنچه از مدینه و نواحی بانجا آمده
بودند و از طلقاء که جمعی دیگر بایشان ملحق شدند پس عتاب بن اسید را بحکومت تعیین فرمود
و از صفوان بن امیه صد زره و مصالح ان از اسلحه بعاریت بستد و با دوازده هزار و بروایتی
باشانزده هزار مرد در هفتم شوال روانه شدند و چون در نواحی حنین فرود آمدند عبد الله
بن ابی حدرد با آن حضرت رسید و بعرض رسانید که بر سر فلان تلی رفته بودم و دیدم که
هوازن با جمعی انبوه آراسته مصاحب اموال و مواشی و حواشی بجانب حنین می آمدند
پیغمبر متبسم شد و فرمود امید که تمام آنها غنایم مسلمانان خواهد بود و در روایتی است که بر زبان
مبارک حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم گذشت که چون عدد لشکر به دوازده هزار
رسید بجهت قلت مغلوب نگردند و در روایتی دیگر آنکه ابوبکر صدیق یا دیگری از یاران این
حکایت گفته یا اندیشیده بود القصه هوازن اهل و عیال و اموال در وادی اوطاس گذاشتند
و بر مسلمانان سبق گرفته بوادی حنین در آمدند و لشکر اسلام در آخر شب خواستند که خود را
بانجا رسانند و چون طریق مدخل مضیق بود و مجموع در آمدن از یک محل میسر نشد بعضی در
متفرق شدند و از طرق مختلفه توجه نمودند و هنوز تاریک بود که صفوف عساکر [illegible]
در امات کمین رسیدند اعلام مهاجران یکی بدست [illegible] و طالب و دیگری عمر

خطاب و دیگری سعد بن ابی وقاص داشت و رایات انصار یکی سعد بن عباده
و دیگری بحباب بن المنذر رسیده بود و در روایتی است که هر بطنی و فوجی رایتی علیحده
داشتند بعد از انکه بوادی در آمدند از لشکر دشمن تیراندازان محکم که تیر ایشان بر زمین
نمی افتاد و بر سر راه کمین کرده استاده بودند بغتةً جنگ در پیوستند و بسیاری از
مسلمانان را مجروح ساختند و فوج اسلامی بیکبار متفرق شدند چنانکه جز ده نفر پیش
پیش پیغمبر نماند سه مرد از قریش علی بن ابو طالب و عباس در پیش روی حضرت ایستاده
و ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب لجام مرکب ظفر پیکر آن سرور گرفته و از غیر
قریش عبد الله بن مسعود بر یسار رسید ابرار ملازم مانده بود و در روایتی است که معامله بجای
رسید که هیچکس پیش خواجه کونین نماند و غالبا این روایت محمول بر غایة قلت خواهد بود
و محققان این فن شریف آورده اند که چون سید رسل صلی الله علیه و سلم حال بر این
منوال دید و دانست که ملاحظه کثرت اصحاب و شکفت داشتن از غلبگی ایشان ملایم سلوک
سبیل محبت و طریق فتوت نبوده در زمان باستغفار قیام نمود و گفت اللهم بک احول
وبک اصول وبک اجول ای خدای سزای پرستش یاری و دوستداری و میدان گذاری
و سبکباری من همه بتست و هیچکس و هیچ چیز بغیر از کرم و عنایت تو ملحوظ و معتمد نیست
پس بعباس اشارت کرد که ای عم بانگی زن بر انصار و بران یاران که در سایه درخت
سمره به بیعت الرضوان مشرف شده اند تا جمع شوند و عباس صوتی بغایت رفیع داشت
فریاد بر آورد یا معشر الانصار و یا اصحاب السمرة و یا اصحاب سورة البقرة چنانکه همه یاران
بشنودند و غلغله یا لبیک یا لبیک از اطراف جواب برخاست و یاران جانی از مرکب
پیاده میشدند و زره می انداختند و شمشیرها در دست و سپر بر دوش بملازمت پیغمبر می پیوستند
اول نه نفر بهم آمدند انگاه دوازده شدند بعد از ان بهشتاد رسیدند تا بصد تمام گشت و سرور
دلاوران عالم صلی الله علیه و سلم در ان روز رکوب استر اختیار فرموده و بر بغله بیضا که

فروه جذامی فرستاده سوار گشته بود تا شجاعتش بر همگنان ظاهر شود و دیده اند
که فکر فرار با خود قرار نداده و با وجود قلت رفقا و آنکه تمام لشکر دشمن توجه بجانب
آنحضرت داشتند بهیچ حال رو نگردانیدند بلکه مرکب را زجر میکرد و پیش می راند و عباس
و ابوسفین برادرزاده او لگام مرکبش نگاه می داشتند تا بمیان دشمن نرود و در چنان
حالتی تعریف خود می نمود و میگفت انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب تا اعادی بدانند
که پروای ایشان ندارد یعنی نظم مائیم مست و سرگران فارغ ز کار دشمنان عالم
اگر بر هم زند عشق ترا باد و القا وخود را به بنوت عبد المطلب می ستود تا از شنودن آن اولیا
دوستان و دشمنان قوت و ضعف پیدا کنند و بحقیقت شناسد که اوست آن فرزندی
که در مبادی حال اخیار و احبار با جدش بگید تمام شرح کمال مآل او میگفتند و لالی علو دولت و سمو
منزلت و دوام شرعتش با لماس بیان می سفتند و بایشان [illegible] اند که از امثال انجام هیچ یک بر
بوجود با جودش نخواهد رسید و بعد از آنکه آن صد و دوازده یاران در خدمتش جمع آمدند و
آتش حرب بالا گرفت [illegible] برا سر داد تا سینه بر زمین بچسبانید و در روایتی آنست که از
مرکب پیاده گشت و مشتی خاک برداشت و بر جانب دشمنان ریخت آنگاه سوار شده و از
علی بن ابوطالب یک مشت ریگ بستد و بطرف اعدا پاشاند و گفت شاهت الوجوه در
ساعت باد صبا آن خاک و ریگ را بر چشمها و دهانها تمام اعادی قسمت کرد و غبار آواز
بر آمد که گویا آهنی بر طشتی زدند و جنود غیبیه بشکل مورچه و ملایکه سماویه با علامتهای معینه
فرو ریختند و زلزله در بواطن کفار پدید آمد و سکینه و آرام بر مومنان نازل گشت و دمار
از روزگار اشرار بر آوردند و سر کریمه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی ظهور یافت و بسیاری
از هوازن بقتل آمدند چنانکه به ثبوت پیوسته که ابوطلحه انصاری به تنهایی در آن معرکه بیست
دشمن بکشت و حکم نبوت پناه بر آن نمط جاری شده بود که رخت و بخت مقتولی را
قاتل او باشد باین واسطه رخت سلب بابوطلحه رسید و از غرایب اخبار آنکه شیبة بن عثمن

از بنی عبد الدار در آن غزوه به دشمنی و نفاق همراه لشکر اسلام بود و طمع آنکه هوازن
بر مسلمانان غالب شوند در آن زمان که پیغمبر احبار نفر بماند شیبه خواست که دست بروی
بگشاید و در برابر آنحضرت رو براورش در احد بقتل آورده بودند حضرت را هلاک کرد آنداز
طرف راست رسول در آمد دید که عباس زرهی سفید پوشیده با خرم تمام استاده و از آن
جانب مایوس بازگردید و به یسار پیغمبر آمد ابو سفین بن حارث بر آن نسق ملازم یافت
از انجا هم نومید شد از خلف خواست که خود را برساند شمشیر بکشید مقصود آنکه کاری تواند
کرد ناگاه شعله آتش میان او و پیغمبر نموده شد چنانکه بنزدیکی آن سرور نتوانست رسید
دست بر چشم مالید و القهقری بازگشت سید عالم تفعا خود نگاه کرد و شیبه را بدید فرمود پیش
آی بموجب امر عالی نزدیکتر رفت حضرت بر زبان مبارک این دعا بگذرانید که اللهم اذهب
عنه الشیطان خداوند او سوسه شیطان از خاطر او دور ساز شیبه میگوید دیده باز کردم
در روی انور رسول مبارک نظر بدیدم و از چشم و گوش خود مش دوستر داشتم آنگاه فرمود
ای شیبه برو و با دشمنان جنگ کن پس مضمون امر عالی قیام نمود و چون هزیمت بر
هوازن افتاد و بازماندگان ایشان متفرق گشتند طایفه بجانب نخله پناه بردند و مالک
بن عوف با گروهی بحصار طایف تحصن نمودند و جمعی بوادی اوطاس نقشه و عیال
ملحق شدند سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین ابو عامر اشعری را امیر فوجی از
لشکر گردانید و ابو موسی اشعری که برادرزاده او بود ملازم وی ساخت و به اوطاس
فرستاد و میگویند زبیر بن العوام نیز با ایشان بود و چون بانجا رسیدند درید بن الصمه با
ششصد نفر بر سر تلی گرد آمده بودند و با هم متفق گشته مقصود آنکه گر محفوظ مانند پس جنگ
عظیم واقع شد چنانکه سیصد کس از ایشان بقتل آمدند و ربیعه بن رفیع از اتباع زبیر
سر درید را از بدن جدا کرد و منقولست که در آن روز ده نفر در معرض ابو عامر که امیر
سر به بود در آمدند نه مرد را از ایشان بکشت و شمشیر را بر حریف عاشر حواله کرد و گفت ایا

گواه باش بر وآن شخص نبالید که خدایا گواه مشو بر من ابو عامر گمان برد که او
مسلمان شده دست از وی کشیده داشت وفی الواقع آن غدار مکری انگیخته بود
پس کمین کرد و شمشیر خود را به ابو عامر انداخت بر زانو او خورد و به آن زخم کشته گشت
و در روایت صحیح آنست که قاتل ابو عامر مردی از قبیله جشم بود که تیری بر زانوی او
زد ابو موسی اشعری از عقب وی برفت و او را بقتل آورد و آنگاه به بالین عم آمد
و خبر رسانید که ضارب ترا کشتم ابو عامر گفت این تیر از زانوی من بیرون آر ابو موسی
آنرا بکشید و خونابه از آن روان شد و التماس کرد از ابو موسی که سلام من بحضرت
برسان و درخواست کن که مرا بدعای مغفرت یاد فرماید و جای خود را یعنی امارت
آن لشکر به ابو موسی تفویض نمود آنگاه بغرفات علیین منتقل شد مرویست که فتح
بدست ابو موسی متحقق گشت و مال بسیار و غنایم بی شمار بمسلمانان رسید چهار هزار وقیه
نقره و شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار گوسفند بعد آن ابو موسی
بخدمت حضرت رفت و پیغام ابو عامر بعرض رسانید و دعای آمرزش بطلبید فرمود
خداوندا بنده خود را ابو عامر بیامرز و منزل او را بالاتر از منازل بسیاری از بندگان
خویش خویش مقرر ساز ابو موسی زبان طلب بگشود و گفت یا رسول الله اگر مرا هم
ازین جرعه نصیبی بخشی دور نباشد آری نظم
نوشاه کریمی و من افتاده مردم
امید که از لطف تو محروم نگردم
فرمود الهی گناهان عبدالله بن قیس یعنی ابو موسی
را بیامرز و منزلی رفیع بوی ارزانی دار آنگاه بفرمود تا غنایم اوطاس را در جعرانه
که منزلیست قریب مکه جمع کردند و آنجا مضبوط داشتند و خود با لشکر بعزم محاصره
قلعه طایف روانه شد منقولست که آنجا شهری بود بزرگ و باغستان خرما و انگور
بسیار و حصاری محکم داشت از جانب مشرقی مکه و از آن موضع تا ام القری دو مرحله
یا سه مرحله راه است و آورده اند که بستانی که در نواحی صنعاء یمن اصحاب جنان کرده بودند

جبرئیل بامر رب جلیل آنرا از بیخ برکنده بمکه برد و گرد خانه بگردانید و بزمانی وج که
طایف است رسانید و آنجا بماند و چون سید انبیا و رسل متوجه آن ناحیه گشت در راه
بمنزل خاص مالک بن عوف رسید و بفرمود تا آنجا را بکوفتند و سابقاً گذشت که مالک
بقلعه طایف رفته بود پس لشکر اسلام پانزده و بروایتی هژده روز بمحاصره ایشان قیام
نمودند و بتعلیم سلمان فارسی آنجا منجنیق را ترتیب کردند و اول منجنیقی که در دین ملت
از وراشد آن بود و بجهت استحکام قلعه و آنکه ذخیره وافی داشتند گرفتن آن متعذر می نمود
و تیر اهل حصار بمسلمانان میرسید و تیر لشکر اسلام در ایشان کارگر نمیشد شبی از شبها نعیم
فرمود فردا ازین مرحله رحلت خواهیم کرد یاران گفتند فتح ناکرده ارتحال نمودن چه
لطف داشته باشد فرمود پس جنگ کنید بعد از آن حکایت چند روز دیگر محاربهای عظیم
بتقدیم رسانیدند و بسیاری از یاران جراحت یافتند پس حضرت با نوفل بن مسعود
در باب کوچ کردن و توقف نمودن مشاورت فرمود او جواب داد که اینجماعت بر آن منوال
روباهی چند اند در سوراخی گریخته اگر ثبات قدم می ورزی ایشانرا میگیری و اگر میگذاری
و می روی ضرری از ایشان بتو نخواهد رسید اتفاقاً شبی دیگر فرمود فردا انشاء الله تعالی
کوچ است اصحاب شادمان شدند و منت داشتند حضرت متبسم گشت و از اختلاف
امزجه خلق متعجب بماند و در ایام محاصره مذکوره قضایا واقع شد یکی آنکه جار رسانیده
بودند که هر کس ازین حصار فرو آید در امان باشد پس سه نفر از آنجا نزول کردند از آنجمله
نفیع بن الحارث بود و بجهت آنکه به بکره بزمین آمد بابو بکره مکنی گشت و مسلمان شد
دیگر آنکه دوازده نفر از صحابه کرام در آن مقام خلعت شهادت پوشیدند از آنجمله عبدالله
بن ابی امیه برادر ام سلمه بود و تیری بر او خورد و کشته شد دیگر آنکه حضرت بنفس مبارک
در آن ایام جنگ میفرمود و چون هلال ذی قعده در افق طایف مرئی شد از آن موضع
عزم مراجعت کردند و در پنجم ماه به جعرانه رسیدند و غنایم حنین را بر مهاجران و طلقاء مکه

و مؤلفة قلوب قسمت فرمود و این قوم دران یوم دو قسم بودند جمعی آنکه در روز فتح
بمسلمانی درآمده اما اسلام ایشان ضعف داشت مثل ابوسفین و پسر او معویه و عیینه بن
حصین و سهیل بن عمرو و اقران ایشان و غرض آن بود که حلاوت مسلمانی در بواطن
ایشان استحکام پذیرد دوم آنکه کفار بودند اما از غنیمت ایشانرا نصیب تمام دادند تا بطمع
زیادتی بایمان درآیند یا برای حق گذاری در یکبار دشمنان نیفزایند مثل صفوان بن امیه
و اکفار او هر یک احمد شتر داد و آن معنی سبب اسلام صفوان شد و انصار را ازان اموال
و انعام هیچ انعام نکرد و اکثر ایشان ملول شدند و گفتند عجب حالیست از شمشیرهای ما خون
جماعت دشمنان میچکد یعنی آنهارا ما میکشیم و ازین زحمتهای متنوعه میکشیم و از سهام غنیمت
محروم میمانیم پس سعد بن عباده بمجلس حضرت رفت و حکایات انصار بعرض رسانید فرمود
تا خیمه که از ادیم بود بزدند و انصار را بی رفاقت غیر انجا جمع کردند انگاه آن حضرت بمجمع درآمد
و فرمود این چه کلماتست که از جانب شما بمن میرسد و آنهایان مجلس بعرض رسانیدند
که ارباب فهم و عقل و ادراک از ما چیزی نگفته اند که ملایم خدمتکاری و متابعت باشد
اما سخنی که بسمع شریف رسیده از نوجوانان و بی عقلان صادر شده پس سید عالم
صلی الله علیه و سلم سر حقه نصیحت بگشود و همه را طریق مرحمت و معدلت بنمود و گفت ای گروه
انصار و ای یاران بردبار بمیند اید که شما در چه احوال بودید و با چه طایفه میگفتید و می
شنودید ضلالت شما بیداد تفرقه او طغیان هویدا بود و فقر و فاقه بکمال نکارت
و پریشانی در نهایت حال داشتید بیامن محبت عالی من ضلالت شما بهدایت و تفرقه
بجمعیت و درویشی بغنی و پریشانی به الفت بی منتها متبدل یافت هر جمله ازین جمل که پیغمبر
پریشان می شمرد جواب میدادند که منت خدا و رسول بر ما بیارست آخر سخن با آنجا رسید
که شما راضی نیستید که مردم با شتر و گوسفند بخانها روند و شما با پیغمبر بمنازل خویش مراجعت
نمایند اگر فضیلت هجرت ملحوظ نبودی من خود را یکی از انصار شمردمی مردمان جامهای

بیرونی اند و انصار جامهای اندرونی که با بدن اتصال دارد و بدرستی که زود باشد
که شما بعد از من ببلیتهای عظمی گرفتار شوید باید که شکیبائی پیش گیرید تا در لب حوض کوثر
بسلامت بمن رسید انگاه فرمود این جماعت قریش با جدّ و مصایب کبری واقع شده
و به نو در اسلام درآمده اند و شما یاران قدیمید خواستم که اسلام و مسلمانی را در دلهای
ایشان شیرین گردانم و بر شما اعتماد کلی دارم زیرا که نظر انجماعت بر دنیی است و نظر
شما بر عقبی و امثال این معارف لطف آمیز با آن طایفه سامیه درمیان آورد چندانکه
تسکین یافتند و بعد آنکه در منزل جعرانه کلیات و جزئیات بمیان آمده یکی آنکه چون
غنایم مذکوره منقسم شد جمعی از اشراف هوازن که ازوه پیش و به مبعث رسیده بودند
بیامدند و مسلمان شدند و از حضرت اموال و سبایا خویش طلب کردند و آن ابیات
مشهوره بخواندند که اول آن ابیاتست نظم امنن علینا رسول الله فی کرم * فانک
المرء نرجوه و ننتظر * پیغمبر فرمود مدتی انتظار شما کشیدم و در تقسیم انفال تاخیر نمودم
تا مگر حاضر شوید و مهمی که داشته باشید بر وفق مرام سرانجام یابد و الحالة هذه قسمت واقع
شده و دوسترین حکایات نزد من آنست که موافق صدق و مطابق صواب باشد اکنون
شما مخیرید مال میخواهید یا بردها گفتند ای فرستاده خدا حسب بر مال مقدم است و این بردها
مادران و خواهران و عمات و خالات ما اند ایشانرا در تصرف اجانب گذاشتن و نگه
شتر و گوسفند کردن از طریق مروت و مردمی بغایت دورست حضرت فرمود هر چه به بنی
الهاشم یا بنی عبد المطلب متعلق است من بر شما مسلم داشتم و تمام واگذاشتم و فردا
با سایر اصحاب سخن کنم و ایشانرا راضی میسازم روز دیگر بعد از نماز پیشین جماعت هوازن
در استادند و خطبها بخواندند مشتمل بر ترغیب در خیرات و مبرات و رد سبایا بعد ازان
سید عالم بشفاعت برخاست و گفت این قوم برادران شما اند تایب و مسلمان آمده
و من ایشان را مخیر ساخته ام در اختیار مال و سبی و ایشان بردها را میخواهند و آنچه

بر بنی هاشم تعلق دارد از آن درگذشتند و نصیب شما مانده اگر می بخشید منت قبولست
و اگر بقرض میدهید تا من بعد از هر جا غنیمتی برسد بعوض هر شخصی شش شتر بشما دهم آن هم
در حساب خواهد بود و جمعی از اصحاب گفتند ما باجمعی راضی میشویم حضرت فرمود من راضی
از غیر راضی نمیدانم بروید و با پیشوایان مشوره کنید تا ایشان بیایند و سخن منقطع رسانند
پس برگشتند و مهم را بهم ساینده باز آمدند و خبر رضا بکلی بیاوردند ظاهر روایت صحیح این
که بقلم آمد و اختلافی که درین قصه وارد شده در نسخهٔ مجتبی مبین گشته امری دیگر آنکه در آن
منزل سید عالم صلی الله علیه و سلم از احوال مالک می پرسید گفتند پناه بطایف برده فرمود
بود یا و او و حکومت قبیله و هر طایفه که در آن نواحی باسلام در آیند باو ارزانی داشت
دیگر آنکه چون قسمت غنایم بتفصیل رسید در ذی قعده از جعرانه احرام بعمره بست و بحرم در آمد
و مناسک آن باتمام رسانید و معاذ بن جبل را در حکومت که شریک عتاب بن اسید گردانید
تا اهالی ام القری را تعلیم قرآن و فقه و حلال و حرام تقدیم رسانند و خود با عساکر
منصوره در اواخر ذی قعده بمدینه سکینه بازگشت و مدت غیبت پیغمبر در آن سفر قریب
بهشتاد روز بود و درین مدت قصر نمازهای رباعیه میفرمود و در ذی حجه آن سال ابراهیم
پسر پیغمبر از ماریهٔ قبطیه متولد شد و قابلهٔ او سلمی بود مولاة سید المرسلین و بعد از تولد
آن مولود مسعود شوهر خود را ابو رافع بخدمت حضرت فرستاد تا بشارت برسانید
و غلامی بشر دکانی باو بخشید و جبرئیل بتهنیت آمد و گفت السلام علیک یا ابا ابراهیم
و در روز هفتم سر فرزند را بتراشید و برابر آن نقره بصدقه داد و عقیقه ترتیب نمود و زنان
انصار بجهت شیر دادن او بر یکدیگر سبق میگرفتند آخر الامر برام برده دختر منذر بن زید زوجه
براء بن اوس قرار یافت و سید انبیا صلی الله علیه و سلم گاه گاه میان روز بخانهٔ او میرفت
و قیلوله میفرمود و در این سال زینب که بقول اشهر است دختران پیغمبر بود از ین عالم
نقل کرد و بدانکه ولادت وی در سال سی ام از عام فیل بوده و او را بزنی بابو العاص

بن الربیع بن عبد شمس داد و قصه فدیه شوهر او و ذکر اسلامش در مجال سابقه گذشته
و ابتدای مرض زینب آن بود که در حین هجرت بمدینه هبار بن الاسود باو رسید و چوبی
بر شکمش زد و حملی که داشت ساقط شد و در آن علت بماند تا در سال هشتم از سنین هجریه
بعالم آخرت انتقال یافت و بفرموده حضرت ام عطیه که غاسلهٔ زنان مدینه بود با تعلق
اسما دختر عمیس و صفیه عمهٔ رسول و لیلی ثقفیه و ام سلمه بغسل او مشغول شدند و بموجب تعلیم
سید رسل مکرر آب بعدد وتر او را آب سدر و آخر آب کافور شستند و موی ویرا سه شاخ
بتافتند و ازار سید ابرار اولا کفن شد بعد از آن بجامه های دیگر تکفین ویرا تمام ساخته شد
و نماز جنازه بروی بگزاردند و حضرت بنفس مطهر بقبر منورش در آمد و او را پسری بود علی
نام و ببلوغ نرسیده و دختری داشت مسماة به امامه و سید انبیا از غایت محبتی که باوی
داشت روزی او را بر دوش و انی هوش نشانده امامت قوم میکرد و این دختر بعد از
مادر زندگانی یافت تا علی بن ابی طالب بعد از وفات فاطمه زهرا بر وفق وصیت وی
در عقد نکاحش در آورد و از وی نسل نماند والله اعلم و در آن سال اطعمه گران شد صحابه
از پیغمبر درخواست کردند که اجناس الحجته را مسعر سازد جواب داد که تسعیر و قبض و بسط
تعلق بحضرت حق دارد و امید میدارم که فردا قیامت در آن عرصه حشر و ندامت خصما من
مظلمهٔ هیچ آفریده نباشم نه بجهت خون و نه از برای مال و چون هلال محرم سنه تسع از
هجرت نموده شد عیینه بن حصین فزاری را با پنجاه سوار که نه از مهاجر و انصار بودند بقصد
بنو تمیم روانه ساخت شب میرفتند و روز پنهان میشدند تا فجأة بر ایشان هجوم کردند و
یازده مرد و یازده زن و سی کودک را برده ساختند و بمدینه آوردند حضرت فرمود که
آنها را در خانهٔ رمله دختر حارث محبوس داشتند متعاقب رؤسای بنی تمیم عطارد بن
حاجب و زبرقان بن البدر و اقرع بن حابس بامید تخلیص آن فوج برسیدند و در مسجد
رسول نشستند و فغان بر آوردند که یا محمد بیرون آی و کریمهٔ ان الذین ینادونک من

وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون به بی عقلی آن طایفه سجل بست وبعد ازان که سید
عالم بمسجد خرامید ونماز پیشین بگزارد وایشانرا بطلبید عطارد در نظر حضرت پیغمبری کرد
وخطبه بخواند وباشارت علیه نبویه ثابت بن قیس در جواب او خطبه بلیغه ادا کرد پس زبرقان
بن البدر به انشاد قصیده مشغول شد فی الحال حسان بن ثابت در ازاء آن شعری بخواند
پس بانصاف درآمدند وگفتند خطیب محمد ابلغ از خطیب ما وشاعر او افصح از شاعر ماست
وبغیر از ایمان آوردن چاره ندیدند وچون بشرف اسلام مشرف گشتند حضرت اسیرانرا
بازنها فراخور بایشان انعام فرمود وبمنازل خویش بازگردانید ودران سال سید انبیا
واشراف نبی ستوده اوصاف عمال صدقات را بقبایل اطراف واحیاء اکناف
نامزد فرمود وهر یک را بجانبی تعیین کرد مثل آنکه کعب بن مالک بقبایله اسلم وغفار
وعباد بن بشر بمزینه ورافع بن مکیث بجهینه وضحاک بن سفیان به بنی کلاب وبشر
بن سفیان به بنی کعب وعبد الله بن اللتبیه به ذبیان وولید بن عقبة بن ابی معیط به
بنی المصطلق فرستاد وبموجب فرموده کاربند شدند وهر کس بصوبی که معین شده بود
روانه گشتند ومهمات بروفق مراد ساختند مگر ولید بن عقبه که میان او وجماعت
بنی المصطلق عداوتی قدیم بود ومع ذلک چون معلوم کردند که حضرت آن منصب را
باو ارزانی داشته طبل وعلم همراه کرده برسم استقبال بیرون آمدند ولید تصور آنکه
ایشان بنابر دشمنی سابق بجنگ او می آیند بگریخت وبمدینه آمد وافسادی عظیم
وفسادی بغایت سقیم اختراع کرده بعرض پیغمبر رسانید وبنی المصطلق چون بران محمول
موضوع واقف شدند باضطراب تمام بمدینه آمدند وشرح واقعه را بمجلس سامی اشرف
الانامی معروض داشتند حضرت خالد بن الولید را بجهة تحقیق احوال ایشان بطریق استتار
وخفیه باو فرمود بطریقی که از ایشان پنهان باشد اوضاع این قوم را تفتیش نماید
که اگر بر جاده صدق باشند فهو المراد واگر غیر آن معلوم کنی دمار از خان ومان این قبیله

برآورد هرچه باداباد وخالد برفت وکماهی حقیقت حقیقت آن طایفه را بلطایف حیل تمام
بدانست وصدقات ایشانرا اخذ کرده بعتبه منیعه نبویه بازگشت وکریمه یا ایها الذین
امنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا الی آخر آیه در شان ولید وکار وبار او نازل شد
ودران سال سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات از جمیع مخدرات
حجرات عفت وطهارت مهاجرت نمود وسوگند یاد کرد که یکماه بخانه ایشان درنیاید
بنابران در غرفه مسجد ماوی گرفت ودر علت باعثه بران واقعه اختلافست گرچه بوده
قولی آنست که چون ابراهیم از ماریه قبطیه متولد شد مطهرات رسول رشک بردند و
سخنان میگفتند که حضرت ازان آزرده میشد تا کار بجایی رسید که یکماه از ایشان دوری
جست قولی دیگر آنکه روزی آن حضرت ماریه را در غیبت حفصه بمنزل او برد وخلوت
صحیحه واقع شد حفصه بدان وقوف یافت پیغمبر بجهة تسکین خاطر او ماریه را برخود
حرام گردانید وبا وی مقرر ساخت که هیچکس را بران حال واقف نسازد قبول نمود
ومخالفت کرد وبه عایشه واقران او بشارت رسانید که از ننگ ماریه خلاص شدیم
سید انبیا چون بران اظهار مطلع شد بقهر رفت وبه ایلا قیام فرموده قولی دیگر آنکه
درخانه یکی از زوجات گوسفندی ذبح کردند ونصیب حجرات بفرستادند زینب
حصه خود را بازگردانید خبری بران زیاده ساختند وگرفت مکرر آن معنی صورت بست
کرد حضرت برنجید واز تمام ایشان یکماه گوشه گرفت قولی دیگر آنکه سید المرسلین
روزی درخانه حفصه دختر عمر یا در منزل زینب دختر جحش بجهة آشامیدن شربت عسل
زیاده بر معهود توقف فرمود باقی زنان منازل عفت وطهارت بکری انگیخته دبا
متفق گشتند از تو بوی مغافیر می آید وغرض ایشان آن بود که از جهت شرب عسل اند
دو دیگر از اینها شامه نبوتی دیگر آن صحیفه شریفه گفت از ان عسل خبری مانده شربتها
دیگر نیاورد در جواب داد که نمیخواهم زیرا که زنبور این عسل در مغافیر جریده در انجا خبری را

بجهة زاده خود حریره پس غریزه راضیه مرضیه بدانست که آن قضیه کاذبه ساخته و پرداخته
سائر زنانست لاجرم حکایت شکایت باکرم الاکرمین عرض کرد جبرئیل امین بامر رب العالمین
گفت آن خال و فال باسید المرسلین در میان نهاد حضرت خشمناک گشت و قصه ایلاء از ان
ترتیب ساخت قولی دیگر آنکه زوجات رسول از آن سرور نفقه و کسوه طلب داشتند و چیزی
میطلبیدند که در تصرف ملازمان جناب نبوت شعار نبود و خاطر عاطرش از آن جهة متغیر شد
و از صحبت ایشان متنفر گشت و سوگند یاد کرد که یکماه از ایشان مجانبت عزلت گیرد و نزول آیت
تخییر و سیاق آن کریمه مقوی این قولست و اگر گویند تمام اسباب مذکوره وجهات مسطوره
درین باب تداخل نموده و بعضی از بعضی در دخل اتم و اعظم بوده بمکارم اخلاق نبویه اولی
و انسب نماید چه کرم و حلم حضرت رسالت پناه کی اقتضاء آن کند که در ازاء یک جریمه
تادیب چنان بتقدیم رساند والله اعلم علی اختلاف الاقاویل حضرت یکماه در غرفه مسجد بسر
می برد و در اوایل حال ارجوف در میان افتاده بود که تمام زنانرا طلاق داده و خواطر
اغره از ان اصحاب جهة ملال فراوان یافت چندانکه کیفیت آن بتحقیق ندانستند و بعد از ان
گفت و شنید در نسخه مجتبی مبین شده ولقصه لطولها والقضیه بشمولها آن ماه به بیست و نه روز
باتمام رسید شب سی ام که هلال ماه آینده از شق افق نمود حضرت بمنزل عایشه فرمود و بین
داری صدیقه اول او را بتفحص آن مشغول داشت که قسم به یکماه منعقد شده و من شمرده ام
و حال آنکه بیست و نه روز بیش نگذشته و مخبر حل مشکل وی را بآن طریق فرموده که سنت الهیه
بران دستور جریان یافته که ماه گاهی سی و گاهی بیست و نه می باشد و چون در اواخر ایام
ایلا کریمه تخییریه نازل شده بود سید المرسلین بعایشه فرمود حکایتی با تو میگویم باید که
بی مشورت مادر و پدر در جواب آن تعجیل ننمائی بعد از ان گفت حاصل قصه آنکه شما را
مخیر ساخته اند اگر دنیا و زخارف آن میجوئید سبیل جدائی مسلوک دارید و اخذ متعه
کابین بر خود لازم شمارید و اگر رضای خدا و رسول را طالبید و محبت مرا راغبید با فقر و فاقه

بسازید و بطلب زینب و زینت دنیویه نپردازید عایشه چون آن سخن بشنود گفت
مصراع در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست * درین مسئله مشورت کردن با ابوین چه مدخل
دارد و من عنایت خدا و حمایت رسول میخواهم و در کشیدن کوه کوه بلا آن تحمل ایشان
کاهی نمیکاهم و در این باب قیل نظم ای که گوئی با محبان کار او جور است و ناز * پیش تو جور است و
نزد من عنایت میکند * و قصه سیده که سایر مطهرات بدستور عایشه صدیقه جواب
دادند و از جاده متابعت وی گامی بیرون ننهادند والله المرشد و در ان سال رجم غامدیه
واقع شد چنانکه مثبوت پیوسته که قریب به سال پیش ازین تاریخ ضعیفه حامله آمده بود
و نابکاری خویش معترف گشته و التماس اجرای حد شرع نموده حضرت بعد از تحقیق و تفحص
قضیه وی را موقوف به وضع حمل و اتمام مدت رضاع گذاشته درین ولا که آن سال و ماه
گذشته بود آمده و تحمل تادیب دنیا بر کشیدن تعذیب آخرت تقدیم کرد و چون گفته بود حکم
شد بانکه طفل او را بمردی سپردند و در بیرون مدینه گوی فرو بردند و ضعیفه را بجای محکم بسته
در آن گو نشاندند و سنگسارش کردند در ان اثنا مقداری از خون او به رخسار خالد ولید
رسید وی را دشنام داد سید عالم فرمود ای خالد آهسته باش که این مسکینه توبه کرده
که اگر ظلماجی توبه چنین بجای آرد وی را ببخشند و گناهش بیامرزند و در آن سال میان
عویمر و خوله زن او بجهة آنکه وی را بابن عمش شریک بن سحماء بوصفی مخصوص در یک جامه خواب
دیده بود و شهود و معدله در آن قضیه نمیتوانست گذرانید و حد قذف بر خود لازم نمیگردانید
بضرورت لعان واقع شد و بعد از نصیحت بالغه چون نماز دیگر روز جمعه بگزاردند هر یک ازین
زن و شوهر اعلی ملأ الناس در مسجد مدینه بر منبر کرد تا بکلمات خمسه لعانیه بطریقی که دران
باب مقرر شده اقدام نمودند و میانها حرمت مؤبده استحکام یافت و بعد از تولد
ظاهر شد که شرکت شریک محقق بوده و عویمر سبیل کذب نپیموده فاما بواسطه آنکه حکم
ربانی دران باب معمول به شده بود تجاوز از ان نتوانست نمود و تفصیل این وقعه کلام

حقه در نسخه مجتبی بتقدیم رسیده و چون امر مذکور با وقایع نبویه نسبتی ندارد و در این تعداد
که در ایام نبوت این حادثه از قوت بفعل آمده درین مجلس بهمین حروف مختصره اکتفا
الاکتفا می گوید مصراع یک نکته ازین قصه گفتیم همین باشد • والله اعلم و دران سال نجاشی
وفات یافت و حضرت یاران را از واقعه موت او خبر داده و بمصلی رفت و بر و نماز
غایبانه بگزارده و بدان فعل جمعی از فقها استدلال مینمایند در تجویز نماز غایب و آنانکه جایز
نمیدارند میگویند بران امام معصوم جنازه نجاشی پوشیده نبود پس دلیل جواز گزاردن
نماز نتواند شد و دران سال ام کلثوم دختر پیغمبر که در اوایل حال چنان مقرر بود که او را
بزنی بعتبة بن ابی لهب دهند و نزول سوره تبت قاطع آن وصلت شد و همچنان بماند
بعد از وفات خواهرش رقیه پیغمبر خدا او را بعثمان بن عفان داد و شرح تزویج او پیشتر گذشته
و چون وی وفات یافت و جمعی از زنان که غسل زینب بنت رسول الله کرده بودند
او را نیز سامان و ستورش شد و حضرت با جمیع یاران بر و نماز جنازه گزاردند و ابو طلحه
انصاری بفرموده سید عالم بقبر او درآمد و در بقیع مدفون گشت و از وی عقب نماند
و دران سال عبد الله بن ابی ابن سلول منافق بدرک اسفل اصل گشت منقولست که
سید انبیا در ایام مرضش بعیادت او تشریف فرمود و باستدعای وی جامه مطهر خویش را
برای کفنش فرستاد و نماز بر و گزارد و هرچند عمر خطاب در منع آن کوشید بجایی
نرسید اما بعد ازان بموجب کریمه ولا تصل علی احد منهم مات ابدا از نماز گزاردن بر
منافقان ممنوع گشت و بیامن آن لطف و کرم که در شان عبد الله بن ابی مبذول
فرمود هزار منافق دران روز باسلام درآمدند و زنار نفاق بگشودند و من بعد طریق اخلاص
[illegible] دران سال وفود متتابعه مثل وفد اسد و تمیم و فزاره و مره و بنی البکا و کلاب
[illegible] ثقیف و بلی و عذره و محارب و سعد و هذیم و نهد و داریین از لخم و جذام گروه گروه
پیغمبر بخدمت کیما آمدند و بشرف اسلام مشرف میشدند و هر یک را علی قدر مراتبهم بجایزه

۲۲۶

مناسب می نواخت و بمنازل خویش روانه میساخت و ایشان مطیع و منقاد فرمان با فرمان
اکفا و اقران بمصاحبت امن و امان و مرافقت طاعت مطیع و منقاد و عبادت و تلاوت
قرآن روزگار میگذرانیدند و شکر گذاری نعمت اسلام و ایمان عمر گرامی بپایان
میرسانیدند و بدیده اعتبار در کار و بار و بود و تار بیگانگان بمقدار میدیدند و دقایق
معانی این حرفیه راسخ المبانی میرسیدند که قلم حکمت بی مثال قادر بر کمال و منتقم
بی زوال چگونه به الف الهاک آتش افنا در ابنیه آمال ارباب انکار میزند که اهلکناهم بوهم
و به ب بوس بلیت و بیماری و بعد از بصیرت و بینداری بنیان بوالهوس بیکانگان را
درهم میکند که بئس مثل القوم الذین کذبوا بایات الله و به ت تهدید تمایم برتش
و تفرقه و توزیع و تهلکه از ترایب ترتیب تو آنگر نمایان تنگ دست می آویزد که تری
الظالمین مشفقین مما کسبوا و به ث ثبور ثمرات ثقل بر مفارق ثبات بی ثقه و ثبات
می ریزد که ثلثة لا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم و به ج
جلوه جلال جابجا جانیان جابر را بچاه جحیم می اندازد که جهنم یصلونها فبئس المهاد و به
ح حرمان حظایر حور و حرم حضور را بر جانیان حوزه حطمه حرام میسازد که حرمهما علی الکافرین
و به خ خیبت خانه خبرت خاینان خیره را خراب کرده قایمه خیمه خسارت در
خطه خواری بجبهه ایشان می افرازد که خسر الدنیا والاخرة ذلک هو الخسران المبین و به
د دواهیه دهما و مار دودمان دونان بی دولت برآورده سرابی دولتشان خراب میکنند
که دمر الله علیهم و للکافرین امثالها و به ذ ذنوب ذنوب ذایقه منکر ان را بی ذوق و
بی آب میکنند که ذق انک انت العزیز الکریم و به ر رین و ریب رقم رو [illegible] رونق
ره زنان راه ایمان میکند که ورد الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا و به ز
زواده زبان کاری و زبونی زمره بی زینت قوم خواران کافر را زیاده میکنند که زادتهم
رجسا الی رجسهم و ماتوا و هم کافرون و به س سوگواری سربال سیاهی را از برای کسر

تا پای ساکنان سکه سفاهت در سیاست خانه سقر می آویزد که سرابیلهم من قطران

وبه ش شقاوت وشامت از شهرستان اشخاص اهل شرک وشک وشبهه بنیان

شهوت می انگیزد که شهد علیهم سمعهم وابصارهم وجلودهم بما کانوا یکسبون وبه ص

صنعت بی صدق صابیان صد اصرار صمم را در صماخ صورت بینان پیدا میکند که صم بکم

عمی فهم لا یرجعون وبه ض ضغینه ضروب ضعف را در ضمایر ضرایر ضد گویان هویدا میکند

که ضربت علیهم الذلة اینما ثقفوا وبه ط طغیان طریق طرب ابر طبیعت طامعان طرار

می بندد که طبع الله علیها بکفرهم وبه ظ ظلم الوف ظلمت بر ظاهر وباطن ظالمان می پوشد

که ظلمات بعضها فوق بعض وبه ع عنا عرصه عجب ارباب عداوت عرصه عذاب میسازد

که ولهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون وبه غ غبار غش وغباوت غاشیه غفلت ابر دیده

غافلان می اندازد که وعلی ابصارهم غشاوه وبه ف فتنه وفتور فنون فطافت

از هر فرقه فقیران بی قرایان متعدد ومهیا میدارد که الفقر سواد الوجه فی الدارین وبه

ق قنوت بر قساوت قلب قاسطان قوافل قوت میگمارد که ثم قست قلوبکم من بعد ذلک

فهی کالحجاره او اشد قسوه وبه ک کفران کاهی کیفیت کار کفره بدکار را منکشف میکند

که کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون وبه ل لعنت لوندان ظالم لذت را الکد کوب لیت و

لعل ساخته به لب لجه لطمی میرساند که الا لعنة الله علی الظالمین وبه م مقت ومحنت تیجر ان

مضامیر مکر را از میمنت متاع معرفت محروم می نشاند که ومکروا ومکر الله والله خیر الماکرین

وبه ن نومیدی ناصیه نابکاران ناحیه نخوت را نشانه نکارت ونسیان میسازد که

نسوا الله فنسیهم وبه و وعید ووبال واقفان دسیه وخامت را در وهده ویل لکل

افاک اثیم وبه هو هوان هامان هوا پرست ابها ویه هلاکت میکشد که هلک عنی سلطانیه

وبه ی یا حسرتی یا فوج یاوکیان یاجوج صفت را داغ کرده به هجوم یاس می داند

که یئسوا من رحمتی اکنون اگر خواهی که خلاص ازین بلیات میجوئی ودر طریق مناص ازین منتسکات

نازد که

می پوئی باامید نیل نجات واوراک علو درجات روضه معلی فرگی سید سادات عالم

ومنبع سعادات ومادم رابه تحفه صلوات زاکیات شاد کردان ویگو صلی الله علیه وسلم

علیک سلام الله یا خیر مرسل • علیک سلام الله یا اشرف النذر • علیک سلام الله

یا صفوة الوری • علیک سلام الله یا عالی الذکر • علیک سلام الله اسعی سورنا

علیک سلام الله اقضی بها امری • ای شده طافح ز فیض کاس محمد • ز آدم وعالم

نکن قیاس محمد • وحدت مستور در مطاوی کثرت • بار وکر سر زد از لباس محمد

یک سر مو از حقش جدا نشناسد • هر که شد امروز حق شناس محمد • جنبش عدو کشته

با وفور جلادت • منهزم از هیبت وهراس محمد • حفظ حق اندر حجاب نسج عنکبوت

ورشته از باس خصم پاس محمد • هرچه کند التماس حق امت • رد نشود هرگز التماس

محمد • لیس کلامی یفی بنعت کماله • صل الهی علی النبی واله دعا بار خدایا بآب

روی محمد • کار کشا یا بخاک کوی محمد • که سال وماه وگاه وبیگاه وصبح وشام و

ساعات وایام حضرت والاحضرت مهد عالیه زمان نتیجه سلاطین عصر واوان سلسله

خواقین دور جهان مرکز دایره عصمت واقبال ملجا وملاذ اهل فضل وکمال مرتبه مسند

الفقه والتقوی مرتبه ارباب العلم والتقوی عونة الصلحی والغربا والمساکین غوثة

الفقرا والفضلا واهل الیقین نقاوة العلما والطین زبدة الاسلام والمسلمین معتبة البرا

اجمعین ومن لها مع العظمة والجلال والابهة والاقبال تصادق وتلازم صفوة الدنیا والدین

شاد ملک بیگم خلدت ظلال دولتها وابدت جمال حشمتها بمبارکی وفرخی وفیروزی

ومیمنت وسعادت وبه روزی متصل ومقرون واز طوارق لیل ونهار وحوادث اعصار

وادوار محروس ومصون دار نظم همیشه تا مه ومهر ندیع شب وروز • تمام

شب وروز لازم مه وسال • نشین بمسند واقبال در شهور وسنین • بکام خویش بامال

بالغدو والاصال • بجاه سید المرسلین وخاتم النبیین والحمد لله رب العالمین

المجلس العاشر من كتاب درج الدرر ودرج الغرر فى شرح ميلاد سيد
البشر والشفيع المشفع فى المحشر المستخرج من كتب الاحاديث والسير والمنتقى
من تواليف المحققين فى الحديث والفقه واسماء الرجال والتصوف
وساير الفنون المعتبرة عند اهل الاتقان والنظر مما اختاره وهذبه سيد
الطايفة الحسنيه وسند الايمة الحسينيه صاحب المصنفات الرايقة فى
العلوم النافعة ومرتب المولفات اللايقة
فى الفنون الرايقة المزين بوجوده المنبر
والمحراب والمشرف بفضله وجوده
عامة الاصحاب وكافة الاحباب
السيد اصيل الله والافادة
والسيادة والتقوى محيى الدين
ابو المفاخر عبد الله الحسينى
الشافعى ادام الله ظلاله
وحفظه من الحساد
وادام بركة بين
اماجد العباد
فى البلاد انه
هو المنعم
الجواد

اللهم صل على عامر ابنية النصفة والعدالة وناظم اندية المكرمة والجلالة مورد خير الكلام
ومهبط اصدق المقال محمد المرتجى المجتبى مركز دايرة المجد والسودد ودايرة مركز النبوة
والرسالة الحمد لله الحمد لله الذى ختم بنيان الشريعة الغراء بلبنته وجوهر نبيه
ونسخ بملته الزاهرة البيضاء ساير الملل والشرايع وهدم بنيانا من تسوية صراطه وتقويم جدده
ومناطه قواعد التعطيل والتشبيه احكم مبانى طريقه الحنيفية الزهراء بالاركان المحكمة المتقنة
وشيدها بدعايم الاعمال المرضية من ذوى الفضايل الرضية الذين يستمعون القول فيتبعون
احسنه فسبحانه من اله حكيم اصطفى من عباده المصطفى واحيى مراسم مناسك الحج والعمرة
بمساعدة نتايج نفايس انفاسه واعلى معالم مسالك الصفا والمروة والمزدلفة وساير
الطرق المختلفة والمؤتلفة فى تلك الاماكن الشريفة والمساكن المنيفة واضاءها ببوارق
شوارق نبراسه ولما اتم محبته واعظم حجته العاشرة من الهجرة واعظم حجته فى حجة العاشر
من الهجرة بتكميل الحجة العظمى بعد استدارة الزمان كهيئته فى الازل صدقا ونفيا
فى يوم عرفة اكمال دينه بعد اسبال اذيال تحنينه وتمكينه صبا فحبا فقال جل وعلا تبارك
وتعالى علوا ابديا اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتى ورضيت لكم الاسلام
دينا ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادة عبد عارف متمكن فى مراتب الفوز
والفلاح والنصرة ونشهد ان محمدا عبده ورسوله وحبيبه وخليله المؤيد بالدين القويم والصراط
المستقيم وفضايل العترة وشمايل الاسرة والمنزل عليه قوله جل طوله وعم نواله لقد تاب الله
على النبى والمهاجرين والانصار الذين اتبعوه فى ساعة العسرة صلى الله عليه وعلى
آله وصحبه ورهطه وحزبه ممن اطاع امره واقتفى اثره وتابع سيره وجبره من ذوى قدره
على ابى بكر وعمر وعثمان وعلى وسبطيه وقرتى عينيه وعميه وصنوى ابيه وساير متابعيه

وفوجه وفوجه وسلم تسلیما کثیرا **الحدیث** بسم الله والحمد لله والصلوة والسلام علی
رسول الله اما بعد فقد استحکم سلسلة روایتی متصلا معنعنا وعماد سند درایتی مرفوعا محفوظا
متقنا بتوافق المشایخ الاجلة الاعلام وتصادق الائمة الاوتاد العظام کابرا عن کابر
وجلیلا عن جلیل واماما عن امام حتی انتهی الاسناد الی سید الانام والبدر التمام
ورسول ملک العلام محمد المعلی المعتدی المقام انه قال واجاد وانعم وافاد علیه غرائس
التحیات ونفائس الهدایات من کل حاضر وباد فی جل محفل وناد ومن جهر جیش العسرت
فله الجنة قال اهل الضبط والاتقان فجهز عثمن حدیث صحیح رواه البخاری صدق رسول
الله **نعت** صرافان نقود ممالک معموره شرع وسنت وصافان وجود مسالک معموره
دین ودولت رضوان الله تعالی علیهم اجمعین چنین روایت میکنند از حضرت سعادت
پناه سیادت سپاه نقطه دایره آفرینش ودایره نقطه دانش وبینش آن عالیمقامی
که جهان جهان در نظر همت او چون عجوزه میخ افتنان برسر انداخته دریا دریا عنبر ادوستان
او راچون ذر در بر گرفته ودشمنان وی را خس وار چون بحر بر سر انداخته وقافله
سالار بادیه هدایت وقرآن دلیل او او صاحب اختیار روضه انجیل تنزیل وایمان
سلسبیل او تعویذ دفع آفت مخالفتش فاصبر صبرا جمیلا تاکید تخفیف بار رضا وانکار منکرین
بر اتفتش ومهلهم قلیلا صدای کوس حشم کامی حشمت او قد جاءکم من الله نور وکتاب
مبین نداء خروش سحر وانی سهرا او وانه لتنزیل رب العالمین از برای کسب غنیمت حلال
خواب آرام را بر خود حرام کرده چندانکه بگوش هوش شنوده انا فتحنا لک فتحا مبینا
در مدت [illegible] سال ایوان اواز وحی وبنیان صافی بنیان امر ونهی را بالیوم بین
[illegible] علی کرسان تنزیل مبرا از تغییر وتبدیل نعت کمالش ستوده الیوم
اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا سروا آزادکار از آهندا
شمشاد وانوار الاقتدا در غرار صطفا صدر صفحه صفا بدرقبه وفا ماه روی والضحی سیاه موی

والیل اذا سجی محمد مصطفی **نظم** طبیب حاذق بیمار عصیان • غبیده دامن او کرد
طغیان • چهار ارکان از و در استقامت • بنامش پنج نوبت تا قیامت • سپهر وکواه
مهر آتش • زده در بدکان از مجمر آتش • بکتاب تیغ وا او کروکار ش • نوشتند
بر وعالم شهریارش • ز تیغ او مسلمان نقش دشمن • بلی هست این مثل کا تهمن
امیدستم بلطف بی شمارش • که خواهد بنده را از کرد کارش • چو او خواهنده
حق بخشنده باشد • همه رحمت نثار بنده باشد • از و خواهش ز حق رحمت یقین است
همه رحمة للعالمین است • دل اشرف باو امیدوار است • شفاعت ز و ز حق رحمت
شمارست • علیه کوامل الصلوات النامیة وشوامل التسلیمات السامیة این معین صفحه
حجره فضل وهدی واین مبین عضاده مبانی امانی ساکنان ام القری که شمه از
اوصاف حبیب وشنیده از نعوت سمت بی ریش استماع نموده چنین فرموده
ومسامع صحابه کبار وملازمان دولتیار از زبان گوهر بار او شنوده که هران قطب
محور فضل واکمل وخورد فضل وکمال که جیش عسره یعنی لشکر تبوک را کار سازی نماید
وبروجه جمال کان آن طریقه نقبه ابواب چاره سازی کشاید فردا قیامت کرد
منازل خلد بر آید ودر ظل استیناس وانس از مدارات منطقه البروج عوالم قدس
بر سر آید این شطیه از شطایا ترجمه حدیث مرویت که از شکایه دهان بر خط افق
بیان ظاهر شد ودر ضمن هر قوسی از اجزاء این خبر معتبر مری حقیقی از حقایق کا منه
وبدایر دقیقه از دقایق شافیه از مطالع بروج شمال اقبال مینماید اول تحریض
بر مطالعه حظوظ صنایع غزو وجهاد دوم آنکه صاحب قوت تمسک بمقطرات مهمات
غزات بر وفق قضیه موجبه الدال علی الخیر کفاعله در نیل مراتب درجات شریک
ایشان خواهد بود سیوم تقرر وصول بعتبه جنان آن حکیم عالیهمت را که بسط الب
حکمت در دست گیرد وساحات متوجه این سرای فانی را که ان اوهن البیوت لبیت العنکبو

بفلاسفی پذیرد و بر فرس توجه سوار شده در حلقه سواد اینان من یزید غشق در آید
و بعروة الوثقی توکل و یقین متشبث گشته علاقه تعلقات نفسانی را از هم بگشاید و بیمن
متابعت آن پیغمبری که لبنه ذات شریفش بنا لطیفه بعثت را اتمام داده خطوط
مشرق و مغرب شرع و سنت و برامرآة ملاحظه صورت و معنی سازد و تفکر در دقایق
و ثوانی ساعات مستقیمه مسلمانی پردازد و چون بر غایت ارتفاع شریعت غرا محمدی
واقف گردد این صدا برساند بگوش فاضلان محمل که **نظم** همه زیج جهان
جدول به جدول • به اسطرلاب حکمت کرده ام حل • اکنون بیا و بشنو که این گفت
و گوی در کدام سال بوده و آن حرکت و جوی در چه حال فرموده بدانکه ناقلان فن سیر
چنین آورده اند که در ماه رجب سال نهم از هجرت غزوه تبوک واقع شد و سبب وقوع
واقعه مذکوره آن بود که نصاری عرب پیغام بهرقل نوشتادند که پیغمبری از حجاز
خروج کرده بود وفات یافته و فتور تمام در کار توابع و اصحاب او ظاهر شده و بلباس فقر
مملکت و برا و حوزه تصرف می توان آورد پس هرقل سرداری قباد نام با چهل
هزار مرد نامزد آن ولایت کردانید و در آن ولا قافله از شام بمدینه آمدند و آرد
سپید و زیت آوردند و با ساکنان خطه یثرب گفتند ملک روم لشکری انبوه بقصد شما
روان ساخته و از قبایل عرب آنانکه ترسایی اختیار کرده اند چون لخم و جذام و عامله
و غسان و تنوخ با ایشان ملحق شده و مقدمة الجیش آن طایفه به بلقا رسیده پس این حکایت
در مدینه انتشار یافت و بمسامعه علیه حضرت رسید با اصحاب فرمود بالضروره بکار ساز
محاربه بنی الاصفر مشغول می باید شد و هر چند معهود حضرت چنان بود که بهر جانب که
توجه نمودی پنهان داشتی و علم تشهیر بطرفی دیگر بر افراشتی تا اعادی بر نیت و
عزیمت ایشان وقوف نیابند درین سفر بواسطه قلت اسباب و تنگدستی اصحاب
و دوری مقصد و حرارت هوا و قوت دشمن بر متکنان اظهار فرمود تا بجد تمام در مرام

کوشند و ازین جهات لشکر مذکور به جیش العسرت ملقب گشت و تبوکش میخوانند
زیرا که تا چین تبوک پیش نرفتند القصه اقدام بران کار و بار بر اکثر مردم دشوار مینمود
چه میخواستند که در ظلال بساتین مدینه بمصاحبت امن و طمانینه بسر برند و از ثمار انجا
برخورند نظر بر قصور این واقعه کریمه یا ایها الذین امنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا
فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا
فی الآخرة الا قلیل نازل شد لاجرم یک جهتان کمر اذعان بر میان جان بستند
و حسب المقدور ساختن آن کار خیر پیوستند سرور ارباب تحقیق ابو بکر صدیق تمام
متصرفات خویش بمجلس سامی رسول گرامی آورد حضرت پرسید که از بهر عیال چیزی
گذاشته جواب داد که آری از خدا و رسوله عنایت الهی و حمایت رسالت
پناهی ذخیره تمام است **مصراع** چو تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید • و قدوه
احباب عمر خطاب با خود گفت امروز روز آنست که دست بردی بنمایم شاید که
گوی سبقت از پسر ابو قحافه بربایم پس نیمه اموال خود در نظر انور پیغمبر گذرانیدند
سید عالم صلی الله علیه و سلم از وی سوال کرد که از برای متعلقان هیچ نگاه
داشته بعرض رسانید که بمین مقدار بجهت ایشان موقوف مانده فرمود چنانکه با
این کلمه یکا تفاوت میان شما در مرتبه و مقدار چند است که میان گفتار شما
عمر چون کیفیت حال بدانست گفت ای ابو بکر در مدت اسلام هرگز با تو برابری حاصل
نکردم تا بمسابقت چه رسد و هر یک از عباس و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر
و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه بمقدار مقدرت خویش در تجهیز آن جیش بکوشیدند
و عثمان بن عفان هزار مثقال طلا بیاورد و در کنار سید عالم ریخت حضرت دست
در آن برمی آورد و میگفت بعد ازین هر چه از عثمان صادر شود بوی ضرر نرساند
بعد از آن سیصد شتر جهاز بسته بکمال التسلیم نمود و متفرقات مدد فقات امداد او یاران نمود

چنانچه مرویست که دو وانک آن لشکر بعاونت او روانه شدند بنابران جلعت
زیبای ومن یجهز جیش العسرت فله الجنة بر قد قدر او جنت دورت آمد و از افراد مهاجر
و احاد و انصار هر کس آنچه داشت از کم و بیش میکذرانید از انجمله ابو عقیل انصاری
یک صاع خرما بیاورد منافقان بر و استهزا کردند سبحان الله مصراع کس از دست
جور منافق نرست . اکر بسیار میفرستادند میکفتند و اکر اندک می آوردند تشنیع می
زدند که این جهت ریا و صله می شنیدند پس کریمه الذین یلمزون المطوعین من المومنین
فی الصدقات و الذین لایجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم و لهم عذاب الیم
مرهمی بر ریش آن درویشان رسانید و زنان مسلمات از زیورها خود مثل انکشتری
و کوشواره و خلخال و غیرها بقدر حال میفرستادند تا در خرج غازیان صرف میکردند
و کروه بکائین هفت نفر از فضلای اصحاب بملازمت حضرت رفتند و مرکب طلبیدند فرمود
در دست چندان چیزی نیست که مهم شما سرانجام توان کرد کریان از مجلس سید
انس و جان بیرون رفتند چنانچه کریمه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع شرح حال ایشان
بیان میکند پس یامین بن عمیر دو نفر و عباس بن عبد المطلب دو نفر دیکر و عثمان
سه شخص باقی را مرکب و مایحتاج مداوند القصه اهل اسلام مهما امکن در تاکید صنو الطان
سفر سعی مینمودند فاما منافقان بهر نوع در تعلل می افزودند و هر کس از ان ناکسان
عذری می انکیختند و در دامن بهانه می آویختند جد بن قیس که از اعیان ارباب نفاق
بود باجابت سالت قجاب کفت مرا اذن ده تا در مدینه بمانم زیرا که از ان می ترسیم
که زنان بنو الاصفر بجنبم و در فتنه افتم پس آیت و منهم من یقول ائذن لی و لا تفتنی
الا فی الفتنة سقطوا ایروده از روی کار و بار او برکرفت انکاه با تفاق منافقی دیکر
استادوم دوم را از کرمی هوا می ترسانید و در کارسازی این غزا دل سرد میکردانیدند
متعاقب انخال نص قل نار جهنم اشد حرا آتش حرمان در خان و مان ایشان

انداخت و منقولست که هشتاد و چند منافق به اعذار موهومه و بهانهای معدومه
متوسل کشته از ان سفر باز ماندند و کعب بن مالک انصاری و مرارة بن الربیع عمروی
و هلال بن امیه واقفی با وجود آنکه از خلص اصحاب بودند بجهتی در مدینه توقف
نمودند و شرح قصه پر غصه ایشان بعد از ین مذکور خواهد شد و چون مهم لشکریان
حسب الوسع و الطاقه با تمام رسید سباع بن عرفطه غفاری و بروایتی محمد بن مسلمه
بروایتی دیکر ابو رهم غفاری و بروایتی علی بن ابو طالب با لخلافت مدینه تعیین
فرمود و بصحبت پیوسته که یا علی کفت اخلفنی فی اهلی خلیفه من باش در اهل و عیال
من علی ملول شد و بعرض رسانید که تا غایت مرا از هیچ غزوه تخلف واقع نشده این
نوبت چکونه از ملازمت محروم مانم محل انست که دل و دیده را هر دو خون کنم در
حین مفارقت مصراع ای نور هر دو دیده وداع تو چون کنم . پیغمبر در جواب حسن
او اکر دکه اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی یعنی ای عزیز مسند
سلونی راضی نیستی بمرتبه هارونی همچنانکه موسی هرون را بخلافت قوم کذاشت
من ترا بضبط اهل و عیال خود میکذارم و مطهرات اغزه را بتو می سپارم و نابت
شده که با امهات مومنین وصیت کرد که از سخن و صواب دید علی عدول نجویند
و هر مهمی که روی نماید با او میکویند انکاه بفرمود تا معسکر همایون در ثنیة الوداع بزدند
و انجا لشکر جمع شدند و عبد الله بن ابی ابن سلول با توابع خود خرکمس دار
در مقابل ذباب منزل کرفتند و سید رسل صلی الله علیه و سلم بنسق مهمات جماعت
مشغول شده و علم اعظم با بو بکر صدیق داد و امامت عساکر منصوره با و مفوض ساخت
و رایت عظمی به زبیر بن العوام و لوای اوس با سید بن حضیر و لوای خزرج با بو دجانه
سپرد و سی هزار مرد و زیاده کرد آمدند و ده هزار اسب و دوازده هزار شتر همراه
داشتند و چون لشکر از ان موضع بار کردند عبد الله بن ابی منافق با خواص خویش

مخالفت نموده بازگشت وگفت مرا جنگ بنو الاصفر بکارست ومحمدیان می پندارند
که بمجاز به آن قوم رفتن آسانست بخدا سوگند که چنان می بینم که عنقریب این جمع را
در سلاسل واغلال کشیده بهر طرف پریشان ساخته اند وبعد از آنکه خبر مراجعت آن
بدسرشت به پیغمبر رسانیدند فرمود اگر در ایشان خیری باشد باز بشما ملحق گردد والا
دارید که از شر اشرار خلاصی یافتید وجمعی دیگر از منافقان بطمع غنیمت موافقت
اختیار کردند وکار ایشان پیوسته همین بود که یاران رسول را از حرب ومیان تنفیر
وتوهیم مینمودند وسخنان ناسزا میگفتند وگاهی که حکایات ایشان بمجلس نبوت پناهی
رسید میرفتند ودر عذرخواهی میکوشیدند وآیات قرآنی در تفضیح ایشان نازل میشد
ودران سفر اکثر اوقات نماز پیشین را بجهت گرما تاخیر نموده بجمع نماز دیگر میگزاردند وگاه
جمع تقدیم نیز واقع میشد ومساجدی که دران راه سید انبیا ورسل آنجا نماز گزارده
از خارج مدینه تا منزل تبوک معروف ومشهورست ودران غزوه معجزات زاهره
وآیات باهره علی التوالی ظهور می یافت وبواسطه آنکه خلایق غلبه بودند اکثر اوقات
برای کمی زاد وآب شکایت بمجلس شریف حضرت میرفتند وهر نوبت
مقتضی المرام باز میگشتند اگر از تشنگی می نالیدند دعا میفرمود ودر زمان ابر سیاه
وباران می آورد چنانکه تمام سیراب میشدند ومشکها پر می ساختند مسلمانان با منافقان
میگفتند اکنون هیچ حجت نماند ولهذا انصاف سازید جواب میدادند که ابری گذار
بود وبارانی بیارید واگر از گرسنگی متضرر می بودند سفرها می انداخت تا هر کس آنچه
در خود داد باقی مانده بود می آورد ودر هم میریختند ودعای برکت بران میخواند
وتمام توشه دانها وکیسها مملو میساختند وچون بحجر که دیار ثمود بود رسید حکم فرمود
که هیچکس از آب آن موضع ننیاشامد بجهت آنکه مورد عذاب بوده وانجا جا رسانید
که درین شب تنها هیچکس برنخیزد الا دست در دست دیگری وشتران را نوبندند بموجب

فرموده کاربند شدند مگر دو شخص که بر آن حال وقوف نیافته هر یک تنها بمهمی رفتند
یکی را خناق بگرفت ودیگری را باد ببرد خناق گرفته را به نزد حضرت آوردند
تا دعای شفا بر وخواند ومخلص گشت وباد برده بسلامت بقبیله طی افتاد ود
حین مراجعت او را تحفه بخدمت سید رسل رسانیدند وچون نزدیک تبوک
رسیدند شبی شتر قصوا گم شد زید بن اللصیب که از یهود بنی قینقاع بود واول
باسلام در آمده وآخر منافق گشته میگفت عجب حالیست محمد از آسمان خبر میدهد
نمیداند که شتر او در زمین بکجا رفته آن سخن بمسامع کثیر المنافع سید کونین
رسید از خیمه بیرون خرامید وفرمود از منافقی حکایتی چنین نقل میکنند والله
من نمیدانم الا آنچه حضرت جلال احدیت مرا اعلام میفرماید والیه اشار الناظم

نظم
بارها گفته ام وبار دگر میگویم • که من دلشده این ره نه بخود می پویم
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند • آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم •

حالی
معلوم شد که قصوا در فلان شعب معین از فلان وادیست ومهارش در درختی
آغشته شده فی الحال برفتند وهمچنان دیدند وباز آوردند ودوازده منافق بروا
با گروه شبی در عقبه کمین کردند که ناگاه بر حضرت حمله برند وقصد هلاک سازند
فی الفور جبرئیل رسید وآن سرور را واقف گردانید پس حذیفه بن الیمان را
بفرستاد تا یک یک را نام بنام خجل ورسوا از راه دور گردانید ودران شب که
روز دیگر در منزل آخر ازان سفر نزول میکردند فرمود فردا چاشتگاه به عین تبوک
خواهید رسید باید که پیش از وصول ما به سرچشمه هیچ آفریده دست بآب نرساند
معاذ بن جبل روایت کرده که دو مرد پیشتر رفته بودند وازان حکم بی وقوف
تعرض آب نموده وآثار خشکی بران ظاهر شده بود پیغمبر چون تشریف داد پرسید
که دستی باین آب رسیده گفتند آری پس زجر کرد ایشان را وفرمود تا اندک اندک

آب از آنجا برداشتند و مجموع ساختند چند انکه دست و روی مطهر را بآن بشست و
در چشمه ریخت فی الحال آب جوشیدن گرفت بمرتبه که تمام لشکر را کفایت بود و الی
الآن آثار برکت در آن چشمه باقیست معجزه دیگر که در تبوک ظاهر شد موت عبد الله
ذو البجادین بود و ترجمه او مجملاً آنکه عمش تشویش بسیار باو رسانید و هرچه داشت از
وی بستد آن مسکین غنیمت دانسته مفلس و بیکس بمدینه برفت و مسلمان شد و در صفه
مسجد می‌بود و شبها قرآن باواز بلند میخواند القصه در سفر تبوک ملازم بود روزی
از حضرت درخواست کرد که دعای در کار من کن تا جرعه شهادت بنوشم حضرت
پاره پوست از درخت سمره بر بازوی او بست و فرمود خداوندا ریختن خون این بنده
را بر کافران حرام گردان گفت مطلوبم غیر این حالت سید عالم جواب داد که چون
توبه نیت غزا توجه نموده اگر تب را تبت کرده و در جامه خواب بمیری ثواب شهادت
خواهی یافت بعد از چند روز که در تبوک بودند خسته شد و بعالم بقا رحلت نمود دیگر
آن بود که در تبوک شبی بادی عظیم وزیدن گرفت فرمود این باد بجهة موت منافقی
می وزد و چون بمدینه آمدند یکی از زبردستان اهل نفاق به درک الاسفل رفته بود
این شمه ایست از آثار اعجاز حضرت رسالت پناه که در آن سفر بظهور پیوسته و مراد
بواقی آنها علی التفصیل وظیفه کتاب مجتبی است والله الموفق ارباب سیر آورده اند
که سید عالم صلی الله علیه و سلم روزی چند در منزل تبوک توقف فرمود تا آوازه نهضت
آنحضرت باطراف رفت و تایید ربانی برونق خبر عالی اثر و نصرت بالرعب مسیرة
شهر خوفی تمام بر بواطن اعادی مستولی گردانید چنانکه مجال توجه نیافتند و محققان
این فن شریف برانند که پیغمبر باز از ین محل رسولی و مکتوبی بهرقل فرستاد و روایتی
هست که هرقل مردی از قبیله غسان بمیان لشکر اسلام روانه گردانید تا بواجبی احتیاط
علامات نبوت رسول آخر زمانی بتقدیم رسانید و آیات صوری و معنوی آنحضرت بتحقیق

گروه نزد حاکم روم بازگشت و دید و دانسته خود را باو در میان نهاد و هرقل را
داعیه اسلام پیدا شد و از ترس آنکه مبادا از ملک او قصوری راه یابد اظهار نکرد
و بعضی برانند که سه بار باسلام در آمد و عثمان از صوب محاربه پیغمبر معطوف ساخت و حاکم
ایله و اهالی جربا و اذرح بملازمت سید انام آمدند و حضرت با ایشان صلح فرمود
و جزیه قبول کردند و از جهة ایشان کتاب امان نوشته هر یک را محل خود بازگردانید
و بعد از آنکه مدتی در تبوک بودند و اثری و خبری از آمدن دشمن ظهور نیافت
با اصحاب در باب رفتن بجانب شام و محاربه با اهل روم مشاورت فرمود فاروق
بعرض رسانید که بنو الاصفر قومی انبوه اند و حالیا امسال باین موضع آمدیم و صیت
عظمت مسلمانان بجوانب و اطراف شام و روم رسید اگر اکنون مراجعت واقع شود
و آینده درین باب فکری کلی فرمائی اولی و انسب باشد حضرت را آن سخن معقول
نمود و بازگشتن مقرر شد و خالد بن الولید را با چهارصد و بیست نفر تعیین فرمود که
بدومة الجندل روند و مهم اکیدر بفیصل رسانند خالد گفت با لشکر اندک چگونه ببلاد
بنی الکلب توان رفت پیغمبر جواب داد که خاطر جمع دار که در صحرا او خالی به اکیدر بر
ولی بقیمی بروی غالب میشوی پس خالد بموجب فرموده با یاران معدود روان
شد اتفاقا شبی که ماهتاب بود اکیدر با خاتون خود در بام حصار بعیش اشتغال داشت
گاوی کوهی بیامد و شاخ بر دیوار قلعه او بزد و اکیدر را با صید کردن آن جانور الفتی تمام حاصل
بود چون حال بدان منوال دید حسن نام برادر خویش مصاد و پسر دو با اتفاق برادر
دیگر حسان نام سوار شدند و از عقب صید بدر کوه تاختند ناگاه خالد با جمعی که همراه داشت
بر سر ایشان رسیدند و حسان جنگ کرد تا کشته شد و سلب او بخالد رسید و اکیدر را اسیر
کردند و به در حصار آمدند مصاد در خیرگی کرده در را بگشود و چند روزی محاصره واقع شد
و کرفتن قلعه متعذر مینمود آخر الامر خالد صلاح در صلح دید و با اکیدر شرط کرد که دو هزار شتر

و هشتصد اسب و چهارصد زره و چهارصد نیزه بدهد و در صحبت او بخدمت سید المرسلین
روند و بهرچه حکم صادر شود بآن دستور کاربند گردند و خالد خون اکیدر و مصاد را
ببخشید و ایشانرا به پیغمبر رسانید و مهمات بجزیه قرار گرفت و نامه امان بستدند و باز گشتند
و دران سال مسجد ضرار را خراب کردند و شرح آن قضیه اجمالا آنکه ابو عامر راهب پیش از
رسیدن سید عالم صلی الله علیه و سلم بمدینه طریقه عزلت در دین ترسائی اختیار کرده
بود و بعضی از اوضاع او در مجلس بشارت گذشت و حال آنکه ابو عامر مذکور در قبیله خزرج
اعتبار تمام داشت و بعد از نزول حضرت در طیبهٔ طیبه بران وضع نماند چه مقرر است که
مصراع چو آفتاب بر آید ستاره ننماید تکثیف ظلمت بی بهره لاجرم حسد حسد او راو فرو
گرفت و بعد از غزوه بدر بمکه رفت و قریش را بحرب احد تحریک نمود و دران معرکه انواع
خرابی از وی بظهور آمد و میگویند در معرکه حنین داخل هوازن بوده و بعد از انهزام
اعادی آن ملعون بشام رفت و از هرقل درخواست کرد جمعی را مدد وی سازد تا
بمدینه روند و در باب پیغمبر مکری انگیزند و او قبول کرد انگاه نامه بمنافقان مدینه نوشت
که در مقابله مسجد قبا موضعی محکم که بصورت مسجد نماید و در معنی کنشت باشد بنا نهند
چنانکه من با متابعان خود انجا بسر توانم برد بعد ازان فکری که داشته باشم از قوت
بفعل آید بنا بر سخن او دوازده منافق در مدینه اتفاق نمودند و صومعه ضرار مبتنی
بر کفر و تفریق و اضرار بساختند و دران ایام که سید انام بتجهیز لشکر تبوک اشتغال داشت
ابجماعت بخدمت حضرت رفتند که مسجدی در محلهٔ خویش برای ضرورت یاران و علل
بنا کرده ایم اگر بقدوم شریف خویش آنرا مشرف سازی داخل تلطف و رحمت نوازی
باشد در جواب فرمود حالیا مهمی کلی در پیش است بعد از معاودت ازین سفر آنچه
مقصود بود ظهور یابد و چون از تبوک بازگشت و در منزل ذی اوان که ازانجا تا مدینه
یک چاشت راه است فرود آمد منافقان تر صد آنکه پیغمبر بعد از آنکه بوطن شریف رسید

مهم خود بسازند و حضرت هنوز ازان موضع سوار نشده بود که جبرئیل برسید و مضمون
ضمایر ارباب نفاق بر طبق اخلاص بناوه بعرض رسانید و کریمهٔ والذین اتخذوا مسجدا ضرارا
وکفرا و تفریقا بین المومنین تا آخر چهار آیت بر لوح المحفوظ دل با حاصل محمدی
ثبت فرمود فی الحال مالک بن الدخشم و معن بن عدی را بفرستاد و تا با تفاق برادران
قبیله آن بنا را بسوختند و منهدم گردانیدند و صحاب انجا را متفرق و منهزم ساختند
و بتدریج موضع مذکور مزبله مدنیان گشت ارباب سیر آورده اند که در ماه مبارک رمضان
بود که سید انس و جان بمدینه رسید و بدستور معهود اول بمسجد رفت و دو رکعت بگزارد
و چند ان متوقف شد که منافقان و موافقان حکایتی که داشتند با آن حضرت بگفتند
و در باب هر کس حکمی مقرر گشت از کعب بن مالک منقولست که میگفت من در جمیع غزوات
ملازمت حضرت نموده الا در وقعه بدر بجهت آنکه در اول حال عزیمت قتال معین نبود
و بیعت شب عقبه با آن نیک عاقبت را در برابر آن حرمان میدارم هرچند بدر در میان
مردم اشهرست اما لیلة العقبه نزد ارباب خبرت ازان والی ماند فی الجمله دران وقت
که فوج اسلام کارسازی سفر تبوک میکردند در قوت و قدرت من هیچ قصور نبود
و بآسانی بیرون می توانستم رفت لیکن تسویلات نفس اماره مهم مرا در تعلل انداخت
چندانکه قوم بیرون رفتند دران اندیشه بودم که از عقب ایشان بروم و از روز بروز
می افتاد تا چنان شد که وصول برفقا متعذر گشت و در شهر ماندم و بآن جهت بسیار
ملول شدم و اکثر اوقات در خانه میگذرانیدم زیراکه در حین تردد با منافقان یا
با معذوران ملاقات می بایست نمود القصه دران غیبت نام من در مجلس رسول
مذکور نشد الا یک روز که حضرت در تبوک از احوالم متفحص گشت و پرسید که کعب بن
مالک بچه سبب تخلف نموده شخصی که از قبیله من بود جواب داد که دو برد و عطف دار
پوشیده بان مغرور گشته و ازین دولت محروم مانده معاذ بن جبل متعرض وی شد

وگفت چرا بغیبت برادر مسلمان اشتغال مینمائی و بعرض رسانیدند که یا رسول الله
ما هیچ بدی ازو معلوم نداریم فی الجمله آن مجلس بگذشت و دیگر کسی بوقت من نپرداخت
چون آوازه معاودت لشکر اسلام شنودم هر شب مقدمات عذریه ترتیب مینمودم
و شب دیگر خیالات گذشته را از آینه ضمیر می زدودم آخر الامر تمام افکار رویه از
دل بدر کردم و عزمم جزم شد که بغیر از راست هیچ نگویم بعد ازانکه حضرت در مسجد مدینه
نزول ساخت و منافقان اعذار باطله خود را گفتند و بر وفق آن سوگند یاد کردند چنانچه
کریمه یعتذرون الیکم اذا رجعتم الیهم مبین احوال ایشانست وقتی که نوبت بمن رسید
در آمدم و سلام کردم تبسمی خشم آمیز نمود و پرسید که چرا با ما موافقت ننمودی
تو به نیت سفر نه شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله در فن جدل نیک ماهرم
و بر انگیختن اعذار مسموعه قادرم اما می ترسم که اگر دروغی بگویم و ظاهر رضای مخلوق
بجویم حضرت عزت بر من قهر کند و از حقیقتم بی بهره سازد مقر و معترفم که عذری نداشتم
و بی جهتی علم تعلل و توقف افراشتم و ملاحظه الفرصة تمر مر السحاب از یاد خاطر گذاشتم
سید انبیا فرمود اما این شخص راست گفت برخیز تا جناب جلال و ملک متعال در شان تو
توجه حکم فرماید چون بیرون آمدم جماعت قبیله بنو سلمه بحکایتی زبان طعن بر من گشودند
و سرزنش بسیار نمودند و گفتند بایستی که ظاهرا عذری می انگیختی و در دامن بهانه
می آویختی بعد ازان تدارک می نمودی و در تضرع و زاری می افزودی چه بلا شبهه
[illegible] بکمالی تو می پرداخت و کارت در درگاه حق میساخت و ازین مقولات چندان
گفت و گوی در میان آوردند که قصد کردم تا باز گردم و حکایت گذشته را [illegible]
بعد ازان پرسیدم که بجز از من این طریق سلوک داشته یا نی گفتند آری
مرارة بن الربیع عمروی و هلال بن امیه واقفی تامل نمودم و ایشان دو مرد نیک
بودند گفتم اتفق الحال [illegible] بآن نیکان البته نتیجه نیکو خواهد داد پس ازان دغدغه

که بخاطر رسیده بود در گذشتم و طومار تزویر و تدبیر یکبارگی در نوشتم روز دیگر یا
همان روز منادی رسول در مدینه ندا کرد که اهالی طیبه باید که با این سه نفر سبیل
معاشرت و مصاحبت و معاملت و مکالمت مسدود سازند و هیچ حال با ایشان نپردازند
بنا بران تمام مردم از آشنا و بیگانه از ما متنفر گشتند و روزگار بر آن بغایت منغص
شد هلال و مرارة بجهت پیری و ناتوانی در منزل خویش بماندند و اما من چون جوان بودم
تردد مینمودم و بجماعت حاضر میشدم و هرگاه بمجلس اشرف حضرت میرسیدم سلام
میکردم و منتظر می بودم که آیا لب مبارک بجوابم متحرک میسازد یا نی آری عزیز من
کار عاشق در سلوک سبیل عشق بجائی میرسد که راضی میگردد که محبوب او را بقهر یاد
کند باری مذکور زبان او شود [illegible] نظم میان مردم باری بدشنامی یادم
کن • زبدنامی نمی ارزد جواب یک سلام من • زهجرت نیم کشته مانده ام جانان تمامم کش
خدا را رحمتی بر حال و کار ناتمام من • ز تاب غم دلم شد گرم و میسوزم که از ناکه •
سلامت عار دارند از کباب نیم خام من • کعب می گفت هر وقت که من متوجه بغیر
میشدم از من اعراض میفرمود و گاهی که متعرض میگشتم در من می دید و چون در آن
دادوستند تامل میکردم در محبتم زیاده میشد و میدانستم که از سری خالی نیست
غالبا مضمون این بیت بخاطرش میگذشته و جای آن بوده که نظم
ای من غلام دیدن و نادیده کردنت • از خیل عاشقان نظری هست با منت •
اتفاقا روزی در بازار میگذشتم کاروانی مرا می طلبید منش نشان دادند پیامد و
مکتوبی بمن داد مطالعه کردم نامه بود ملک غسان فرستاده مضمونش آنکه بما
رسید که پیشوای تو بر تو جفا کرده و یار و دوست و قوم و قبیله از تو جدا کرده بی تعلل
متوجه این جانب شو که رعایت باقصی الغایت بجا آریم و در هیچ حال [illegible]
نگذاریم چون کتابت بخواندم با خود گفتم این ابتلائی دیگرست که حواله شده بکنار

غسان

تنور چنان رفتم و خط را بآتش انداختم تا بسوخت و جواب فرستادم که من ازین
آستانه بجائی نمیروم و بهر حال که همت میکند رانم و شکایتی ندارم یعنی تا جیوه با فقت
نظم نشسته ام من بر درش تا بو که بر جوشد وفا ◦ باشد که بگشاید دری گوید
که برخیز و بیا ◦ و مقررست که ضابطه دوستی مقتضی آن نباشد که بجفای محبوب ازو
رو گردانند و مرکب توجه بجانب اغیار دوانند کما اشار الیه الناظم و اجاد نظم
گر بخواری ز در خویش براند ما را ◦ با میدش بنشینیم و بدر ما نرویم ◦ ور بشمشیر اجبا
تن ما پاره کنند ◦ منتظر در خانه احد انرویم ◦ کعب میگفت روز روشن بر ما چون
شب تاریک میگذشت و هیچ دوست و یار بپرامون ما نمیگشت روزی بسر دیوار
ابو قتاده رفتم که ابن عم و دوسترین خلایق بود و بمن سلام کردم و جواب نشنودم
گفتم ای ابو قتاده بمعبود بحق ترا سوگند میدهم که میدانی که خدا و رسول او دوست
میدارم جواب داد که خدا و رسول دانا ترند پس گریان و بریان از نزد او باز گشتم
آری عزیز من هر آن افتاده بیچاره که مقهور خدا و رسول گردد هیچکس را مجال و یارا
مهربانی کردن با او نماند و هیچ وسیله متوسل گشتن نتواند کما اشار الیه القایل
و افاد نظم ای دل تو اگر زنج تراشی چه کنی ◦ خونابه ز دیدها نپاشی چه کنی ◦
دور از تو اگر او ز خودت دور کند ◦ آنگه تو کجا روی که باشی چه کنی ◦ و چون چهل
روز بدان طریق بگذرانیدند حکم شد که از زنان هم هجرت نمایند کعب میگوید بحضرت
پیغام کردم که زن را طلاق دهم خبر فرستاد که محتاج طلاق دادن نیست اما ترک
مجامعت و ملاطفت ضروریست در زمان زنان را بخانهای اقوام ایشان فرستادم
ضعیفه هلال بن امیه بمجلس سید عالم صلی الله علیه و سلم رفت و گفت هلال ناتوان
و از ماندہ و بغروب نزدیک است اگر رخصت فرمائی بخدمت او قیام نمائیم فرمود
بایدکه او بجهت تو مشغول نشود جواب داد که یا رسول الله ضعیف هلال از ان قول

کرد که

که هرکس از وی منصور باشد غالبا این بیت وصف الحال او بوده که نظم
بی تو هلال وار جهان زرد و لاغرست ◦ کان کس که دید گفت همین ماه نو بود
پس زن هلال بجهت کردن شوهر مرخص گشت جمعی از اقارب کعب با وی پیغام کردند
که اگر صلاح میدانی زن تو نیز برود و اذنی حاصل کند گفت بی جهتی که مجوز نفقه
هلال بود من ندارم و شاید که رخصت نیابم و مرید ملال گردد پس ده روز آن حال
بگذشت و بمرتبه مضطر شدند که زمین با این همه وسعت بر ایشان تنگ مینمود لقوله
عز و علا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت و چون پنجاه روز تمام شد توبه
این مسکینان بمحل قبول رسید و آیات بینات لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین
والانصار تا آنجا که وکونوا مع الصادقین در شب پنجاه و یکم ان واقعه نازل شد
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از فراغ نماز صبح روز دیگر در مسجد نشست و یاران را از ان
قضیه آگاه گردانید و دران روز کعب از بیاری ملالت در خانه مانده بود و آن
دو یار دیگر پیوسته در منزل میگذرانیدند پس هواداران اصحاب ثلثه مجال یافتند
و از برای ایصال خبر خیر بجانب ایشان شتافتند کعب میگفت بعد از نماز صبح در بام
خانه متوجه قبله نشسته بودم که ناگاه شخصی بر سر کوه سلع بر آمد و گفت یا کعب بن
مالک ابشر و دانستم که مژده قبولی رسیده در زمان سجده شکر بگزاردم و دو جامه که در بر
داشتم بجهت منادی معین ساختم و متعاقب سواری برسید و آن بشارت اعلام کرد
گردانید پس دو جامه دیگر بعاریت بستدم و در پوشیدم و متوجه شدم در راه گروه
گروه با من ملاقات میکردند و مبارکباد میگفتند و چون بمسجد در آمدم طلحه بن عبید الله
برخواست و مستقبل من گشت و بمصافحه و تهنیت چنانچه شرطست قیام نمود و آن عزت
او را هرگز فراموش نکنم آنگاه بحضرت سلام کردم جواب داد و روی مبارکش
از شادی براق و چون ماه تابان شده فرمود بشارت باد ترا ای کعب بسیم

از نزد تو باز از حضرت حق جواب داد که از عنایت بی نهایت ربانی و آیات
منزل ... واقعه بر من خواند و آن دو یار دیگر از فعان خبران خود را برسانیدند
کعب میگوید در خدمت پیغمبر معروض ساختم که بشکرانه آنکه توبه من قبول شده
تمام مال خود را صدقه میکنم حضرت فرمود اگر بعضی از آن بجهت اهل و عیال نگاه داری
اولی باشد گفتم سهم خیبر را ذخیره سازم و باقی بفقرا و مساکین گذارم و باید که بر
سالکان مسالک یقین مخفی نماند که یاران ثلثه بیمن راستی از آن ورطه خلاص
شدند و کریمه اتقوا الله و کونوا مع الصادقین مثبت این مدعی است و مقرر است
که مدار حصول جمیع مرادات دینی و دنیوی بر صداقت کما اشار الیه الناظم نظم
چو صدق نیت مرادی نمیشود حاصل • اگر بصدق و دانی شود چرا نشود • منقولست
که کعب میگفت چون بوسیله راستی نجات یافتم بعد از آن هرگز دروغ نگفتم والحمد لله
علی ذلک این بود تفصیل غزواتی که سید کائنات علیه افضل الصلوات بحضور
نفس النفیس شهود شخص اقدس خویش آنها را قرین ساخته و آنچه خود آنجا حاضر
نشده آنرا بعث و سریه می نامند و غزوات بیست و هفت ثابت گشته و بعوث
و سرایا به پنجاه و شش رسیده و ازین قسم آنچه مهتم به بوده و مشتمل بر زیادتی فوائد
و عوائد بوده مذکور گشته یا خواهد شد و در ازمنه وقوع وقایع مسطوره اختلافات
واقع شده آنچه مرضی فقیر بوده درین نسخه ایراد نموده و استیفاء بواقی روایات
بعوث و سرایا حواله بکتاب معالم الاسلام و مجتبی است والله العاصم و در ماه ربیع الآخر
این سال علی بن ابوطالب را با جمعی بقبیله طی فرستاد و بموجب فرموده متوجه شدند
و ناگاه بر سر آن قوم تاختند و بتخانه ایشانرا منهدم ساختند عدی پسر حاتم که
بزرگ قوم بود بگریخت و بجانب شام رفت و غنیمت بسیار باصحاب علی رسید دختر حاتم را
اسیر کردند و شمشیر در گردن صنم آن طایفه که فلس نام داشت حمایل ساخته بودند

یکی مخذم و دیگری رسوب آنها را البته تحفه حضرت بردند و بمدینه آوردند و بثبوت
پیوسته که دختر حاتم بمجلس پیغمبر رفت و گفت یا رسول الله سابا طارند گافی پدرم طی
شد و اسب دولت برادرم پی کردند و بهار عمر من دی گشت کما قیل نظم
فریاد که نامه جوانی طی شد • وان تازه بهار ارغوانی دی شد • وآن مرغ طرب که نام
او بود شباب • خود هیچ ندانم که کی آمد کی شد • اگر عنایت فرموده نامزاد
بمن ارزانی داری از قبیله وضع الشیء فی محله توانند بود سید عالم او را آزاد ساخت
و جامه پوشانید و شتری انعام کرد و زاد و راحله بخشید او را بقبیله خویش فرستاد
پس او بوطن مألوف آمد و از آنجا بشام رفت و بمبالغه تمام برادر خود را عدی بعتبه
علیه نبویه روانه گردانید و گفت البته خود را باو رسان اگر پیغمبری بحق است حق
سبق ترا ضایع نسازد و اگر از ملوک باشد عزت و بزرگی بر تو باقی ماند پس عدی
بمدینه توجه نمود و بخدمت رسالت پناه بشرف اختصاص یافت و باعزاز و اکرام سید انام
مفتخر گشت منقولست که بالشی که ردای خویش را از برای وی بینداخت و خود بر زمین
نشست و بمواعظ شافیه و نصایح کافیه وی را بنواخت و با او گفت زود باشد که
طرق حجاز چنان ایمن گردد که ضعیفه تنها بر شتر سوار از قادسیه بمکه رود و از هیچکس نترسد
و قصور اکاسره مفتوح امت من شود و مال و ثروت خلائق بمرتبه رسد که بمردم دهند
و قبول نکنند پس عدی مسلمان شده و در دین کامل گشت و بوعده او ... دید
و آن زن را خبابجه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده بود بدید و خط ... مواجه
میکشید و احادیث احکام صید کلب معلم ازو مرویست کما بین فی محله والله اعلم
و در آن سال نامهای ملوک حمیر که مشتمل بر اعلام اسلام ایشان بود در ماه رمضان
بحضرت رسالت نصرت آوردند پس جواب آنها را بنوشت و بعمرو بن حزم داد و
بجانب ایشان روانه گردانید و در آن سال قوم عامر بن الطفیل با او گفتند قبایل

واحیا علی التعاقب والتوالی میروند و مسلمان میشوند تو چرا از کفر و اقرار بازمی
مانی و آیت اتفاق با یاران نمیخوانی عامر جواب داد که اگر محمد حکومت صحرا با عقب
خود را بمن تفویض نماید متابعت وی را اختیار میکنم گفتند عجب میدانیم که او مدعای ترا
قبول کند عامر بقهر رفت و با اربد بن قیس بخلوت مجتمع بنشست و با او قرار کرد که بصحبت
یکدیگر بمجلس محمد رویم و من او را بسخن مشغول سازم و تو شمشیر کشیده از عقبش بیا
و بنیاد حیوتش برانداز پس بآن عزیمت توجه نمودند و چون بمقصد رسیدند عامر با حضرت
حکایت میکرد و انتظار کار اربد میکشید علم نافذ ربانی او را آنقدر انشت که از جای خویش
پیش آید عامر بعد از آنکه بدانست که از اربد کاری به پیغمبر نمیرسد منفعل گشته رخصت
داد و گفت بروم و صحرا را از لشکر سوار و پیاده جمع کنم و بمحاربه تو ای محمد بنوعی
قیام نمایم که تا انقراض جهان از آن باز گویند سید انبیا فرمود خداوند قادر
جبار نگذارد و ابنا و قبیله یعنی اوس و خزرج که انصار رسول ای تو دیده آنگاه بجد نالید
و گفت الهی شر عامر از من دور گردان بعد از آن عامر از اربد پرسید که چرا بوعده
وفا ننمودی جواب داد که هر وقت قصد او میکردم تو در میان من و او حایل میشدی
نتوانستم که ترا بکشم پس بعزم معاودت بقبیله باز گشتند بالفور صاعقه از غیب بر اربد
آمد و اربد را بسوخت آنگاه عامر وحید طرید آمیرفت و طاعونی بر حلق او ظاهر شد
متحیر و سرگردان بخانه زنی سلولیه پناه برد و آنجا تکیه کرد بعد از آن در تکاپو افتاد
و با خود گفت طاعونی مانند طاعون شتر و مردن در خانه سلولیه یک از یک گنده تر
مینماید فی الحال از آن منزل بیرون آمد و بالقبح و حیرت بمرد و آن سخن بطریق مثل
مثل از وی یادگار ماند در باب آنکه کسی را دو نوع از مکروه پیش آید که با هیچ کدام
از آنها نتواند ساخت والله اعلم و در آن سال سید المرسلین علیه افضل صلوات
المصلین مقرر فرمود که سرور ارباب تحقیق ابوبکر صدیق با سیصد نفر بمکه رود و

حج بگزارد و بیست و پنج شتر با ایشان همراه بفرستاد تا در منحر از آن بجهة پیغمبر
نحر برای ابوبکر قربان کنند و صدیق را از مناسک حج صاحب وقوف کرد و اینها
و سوره براءة من الله و رسوله و چهار کلمه دیگر هر کلمه مشتمل بر حکمی باو داد که در موسم
بر خلایق بخواند و بعد از توجه ایشان جبرئیل برسید و فرمان رسانید که خواندن
سوره براءة باید که از پیغمبر واقع شود و یا از کسی که خویش نزدیک او باشد پس علی
بن ابی طالب را طلبید و از عقب یاران بفرستاد و بقرار آنکه سوره برات و احکام
اربعه بستاند و بمردم رساند پس جناب ولایت مآب بر طبق فرموده متوجه گشت
و در عرج به ابوبکر و اصحاب رسید صدیق پرسید که امیری یا مامور جواب داد که
مامورم اما سوره براءة خواندن و جمل چهارگانه بخلق رسانیدن بمن تعلق گرفت
فی الحال سوره مذکوره و کلمات را تسلیم وی نمود و چون بمکه رفتند و حج بگذاردند
علی بن ابوطالب سوره را بر حجاج بخواند و احکام بایشان رساند و مضمون آنها آنکه
به بهشت نرود الا نفس مسلمان و بعد ازین تاریخ هیچ مشرک حج نگزارد و برهنه
طواف خانه نکند و هر که با پیغمبر عهدی دارد که آن عهد موقت نگشته تا چهار ماه دیگر
از روز نحر آن پیمانها آخر شود و هر که عهدی موقت داشته باشد مانند قبیله بنی ضمره
که وعده ایشان تا نه ماه بوده اتمام عهد آن طایفه بتقدیم رسانند لقوله تعالی فاتموا
الیهم عهدهم الی مدتهم و آنکس که عهدی از پیغمبر نیافته چون ماه محرم آخر شود امان
ازو برخیزد و بدانکه اقوال مفسران و ارباب سیر و تواریخ درین مقام بر اختلاف و
بی هنجار واقع شده آنچه موافق نقل است اینجا اختیار کرده شد و ترجیح و تنقیح بعضی
اقوال و روایات در کتاب معالم الاسلام و نسخه المجتبی بتقدیم رسیده و الله المؤید
و بعضی از مورخان برآنند که آن سال حج ابوبکر در ذی قعده واقع شد و چون
مراجعت کردند صدیق از حضرت رسالت سؤال کرد که در فرستادن علی چه حکمت بود

فرمود با آن مامور بوده‌ام والله اعلم و در سال دهم از هجرت سید رسل خالد بن الولید
را با جمعی به بنی الحرث بن کعب بنجران فرستاد مقرر بر آنکه ایشان را باسلام دعوت
کنند اگر قبول کنند فهو المراد و الا طریق مقاتله با ایشان مسلوک دارد چون خالد
بآن قبیله رسید ایمان آوردند و چند روز در میان ایشان توقف نمود تا بعضی از
شرایع از و بیاموختند و خبر اسلام قوم را بحضرت روانه کرد پیغمبر فرمود تا در جواب
نوشتند که احوالی که بقلم آورده بودی معلوم شد اکنون باز گرد و جمعی با خود بیار
خالد قیس و سعد که پیشوایان قبیله بودند همراه کرده بعتبه رفیعه نبویه معاودت نمود سید
عالم قیس را امیر ایشان ساخته بمسکن مالوف باز گردانید و عمرو بن حزم را بجهة تعلیم
مسائل و اخذ صدقات همراه او بفرستاد و مرویست که عمرو تا زمان وفات سید کائنات
انجا بماند والله اعلم و دران سال ابراهیم فرزند رسول واجب التعظیم ازین عالم نقل
کرد و دران ولا او شانزده سالیا هژده ماهه بود و در حالة نزع آن جگر گوشه حضرت رسالت
مآب بموافقت بعضی از اصحاب بخانه دایه او آمد و ثمره فواد را ببوئید و ببوسید و آب
از دیده روان ساخت عبد الرحمن بن عوف گفت یا رسول الله همواره مردم را از جزع
منع مینمای والحالة هذه قطرات اشک بر صفحه رخسار با نوارت ریزانست فرمود من
از نوحه و فریاد و جامه پاره کردن و افعال جاهلیت منع میکنم اما از آب چشم ریختن
هیچ ابعی و وارغ نیست چه منع آن فوق طوق بشریت کما اشیر الیه نظم
زدیده آب روانست و هیچ ره بر ما • بگیر راه که بی اختیار می آید • بر آتش
دل ما دیده میزند آبی • هم آب چشم که آخر بکار می آید • پس دیگر بار حضرت
بگریست و در روی نازنین دلبند بگریست و گفت دیده آب می ریزد و دل اندوه
می انگیزد و سخنی که ای ابراهیم مخالف رضای حق باشد نمی گوئیم و بدرستی ما بفراق
تو ای ابراهیم اندوهناکیم و بعد از وفات او را در بقیع دفن کردند و حضرت در مدفن وی

حاضر

۲۴۹

حاضر شد و فرمود فرزند من شیر در دنیا تمام نیاشامیده و در بهشت دو دایه
از بهر تکمیل ارضاعش تعیین کرده اند و در همان روز صحوه صغری آفتاب بگرفت
مردم گفتند بجهة موت ابراهیم شمس منکسف گشته پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز
کسوف بتطویل بگزارد و بعد از ان خطبه بلیغه بخواند و خلایق را بیاگاهانید که آفتاب
و ماه دو آیت اند از آیات قدرت حق و بجهة مردن و زیستن هیچ آفریده گرفته
نمیشوند هرگاه که واقعه چنین روی نماید شما بنماز گزاردن و دعا کردن و صدقه دادن
اشتغال نمائید و روایاتی که درباب صلوة کسوف وارد شده طرق و شعب دارد
وکافل جمع آن نسخه مجتبی است والله اعلم و دران سال سید و عاقب با گروهی
از نصاری نجران بخدمت سید انس و جان آمدند و درباب عیسی مبالغه تمام داشتند
و هر چند حضرت در حسم مواد شبهات ایشان میکوشید در عناد می افزودند و
در هوا افراط و مبالغه بادمی پیمودند آخر الامر جبرئیل به سید و فرمان رسانید
که وظیفه آنست که با این قوم از باب اعجاز در آئی و در نظر دوست و دشمن ایشان را
بر سر آئی و بگوئی بیائید تا بمباهله مشغول شویم و آنچه نگاشته ایم از صدق و کذب
برابر ابد روییم در ابتدا حال نصاری بآن معنی راضی شدند و زمان و مکان را
بجهة تمهید قاعده آن قضیه مقرر ساختند و چون بخلوت رفتند و با عقلا و علماء
خویش مشاورت نمودند پشیمان گشتند و دران صلاح ندیدند بواسطه آنکه صدق
حقیقت سید انبیا می دانستند و معلوم داشتند که اگر بمباهله قیام نمایند ابواب
افنا و اهلاک بر وجوه خود میگشایند منقولست که در روز میعاد سید کائنات حسین علیه
را در بغل گرفته و دست حسن در دست و فاطمه زهرا از عقب و مرتضی علی بعد از و روان
شدند تا بمحل موعود روند ترسایان چون نخ فرق با آن آب رو بدیدند باز
رفتند و با یکدیگر گفتند رویهای چند میبینیم که اگر از حضرت کبریا بخواهند کوه را

۳۴۲

بسخن ایشان از جای خود زایل کرد اند اکنون بسر راه سید رسل آمدند و بعرض
رسانیدند که ما مباهله نمی کنیم و بنیان حیوة خویش نمی کنیم فرمود چون از مباهله منکر شدید
بیائید و در ذیل مسلمانی آویزید قبول نکردند پیغمبر گفت پس بجنگ آماده باشید
گفتند مهم ما و تو به لسان و سنان راست نمی آید اما صلح میکنیم بانکه هر سال دو هزار
حله بدهیم هزار در ماه رجب و هزار در صفر و در هر سالی سی زره قدیمی تسلیم نمائیم
بشرط آنکه مسلمانان متعرض ما نشوند و عشر نطلبند و از دیار خود ما را بیرون نکنند
سید کونین فرمود که باین صلح راضی میشوم مقرر بر آنکه من بعد شما ربا نخورید و از
معاملات ربویه دوری جوئید ایشان نیز قبول کردند و عهدنامه دران باب نوشتند
و بآن قوم دادند و میگویند آن خط الی یوم در دست اولاد ایشان باقیست
و در وقت رفتن امینی طلب کردند تا اشیاء موعوده را باو سپارند حضرت فرمود
امینی در غایت امانت و دیانت با شما روانه خواهم کرد پس ابوعبیده بن الجراح را
با ایشان بفرستاد و مورخان آورده اند که اوضاع اهل نجران تا زمان عمر خطاب
بآن دستور بماند بعد از آن تغییرات باحوال ایشان راه یافت والله اعلم و
دران سال تتابع وفود و ترادف عقود در میان آمد و حقیقت و رایت الناس
یدخلون فی دین الله افواجا بتحقیق پیوست اول وفد عبد القیس چهل نفر برسیدند
و جارود عبدی دران میان بود و مسلمان شد و از کمل اهل اسلام گشت و دیگر جوق
جوق عرب پی می آمدند مانند وفد محارب و سلامان و خولان و مراد و غسان و
کنده و زبید و بنی تغلب و کنانه و بکر بن وائل و بهرا و خثعم و رهاوین و حضرموت
و غافق و غامد و شیبان و همدان و جیشان و سباع و عبس و دیگران که اگر تعداد
و تراجم ایشان کما هو حقه طریقه تعلیم آید مجلس از مرتبه اطناب تجاوز کند و مقصود
از ایراد ذکر این طوایف آنکه معلوم شود که یوما فیوما بازار اسلام رونقی می گرفت

ولشکر

ولشکر حق تزاید می یافت و آفتاب والله متم نوره بر اطراف و اکناف بلاد حجاز
می تافت و کریمه الحمد لله الذی صدقنا وعده ورد زبان محمدیان گشت و دستور
چنان بود که چون وفدی میرسیدند خواجه عالم بهترین لباسی می پوشید و اصحاب
را میفرمود تا البسه نفیسه در بر میکردند و مهمانان را در اماکن مرغوبه فرود می آوردند
و آخر الامر ایشان را خشنود و مرفه الحال با جوایز فراخور باز میگردانیدند تالیفا لخواطر
الامة و تاسیسا لکشف الغمة و دران سال جمعی از قبیله بنی حنیفه برفاقت مسلمه کذاب
بمدینه آمدند و مسلمان شدند و مسلمه از حضرت التماس کرد که مهم امت را بعد از
انقضاء ایام زندگانی خویش بمن گذار پیغمبر جواب داد که یک چوب خرما بتو هم
نتوان تقدیر ربانی تجاوز نتوانی کرد و اگر مخالفت حق نمائی عاقبت از پا درآئی و
بهلاکت رسی و حال ترا بمن نموده اند و چنان خواهد شد و بعد از آنکه مسلمه بقبیله
بازگشت ارتداد پیشه ساخت و دعوی پیغمبری کرد و شرح واقعه او در آخر مجلس
مذکور شود انشاء الله تعالی و دران سال جریر بن عبد الله بجلی با صد و پنجاه نفر از
قبیله بجیله بیامدند و مسلمان شدند و جریر علتی داشت که بر اسب سواری نمیتوانست
کرد سید عالم صلی الله علیه و سلم برو دعا و شفا خواند و دست مبارک بر سینه اش
مالید و سوار گردانید و او را با جمع وی روانه ساخت تا بتخانه ذو الخلصه را برانداخت
و باعث بر افراد ذکر بعضی از قبایل اشتمال قضیه ایشانست بر فواید زواید و دران
سال جریر مذکور را بنزد ذی الکلاع سمیفع بن ناکور بن حبیب فرستاد تا وی را باسلام
دعوت کرد و او از جبابره ملوک بود و نسبتش به تبع منتهی می شد و در نواحی طائف
بسر می برد و رعایا وی را به ربوبیت معتقد بودند القصه جریر آنجا بماند تا پیغمبر ازین
جهان رحلت نمود و ذو الکلاع در ایام خلافت عمر باسلام درآمد و کبریا و جبروتش
بتواضع و بی تکلفی مبدل گشت و از ترجمه او پیش ازین اینجا مطلوب نیست و دران

سال جبرئیل بصورت مردی که محاسنش بغایت سیاه و جامه اش در اعلی مرتبه بیاض
بود بمجلس پیغمبر چنانکه حاضران بدیدند درآمد و به زانوی او بر زانوی حضرت
نشست و دست طلب به استمام بر فخذ سید انام نهاد و از آن سرور ایمان و اسلام و
احسان و قیامت و علامات آن پرسید و همه را جواب صواب شنید و غایب
شد و بعد از سه روز خواجه عرش جناب با بعضی از خواص اصحاب فرمود که آن مرد
و همه را جبرئیل بود شما را تعلیم دین مینمود و دران سال باذان حاکم یمن بعالم بقا
تشریف داد و شرح اسلام او سابقا گذشت و بعد از تحقق فوت او مملکتش را
قسمت فرمود و بعضی از آن به پسر وی شهر بن باذان داد و برخی بعامر بن شهر
همدانی و چیزی به یعلی بن امیه و قسمتی به ابو موسی اشعری و هر گوشه با کسی که مصلحت دید
ارزانی داشت و درین سال سلطان اولیا علی مرتضی را با سیصد سوار بجانب یمن
فرستاد تا قبیله همدان را مسلمان و همه دان سازد و پیش از آن خالد بن الولید را
بانجا فرستاده بود و او را انقیاد ننمودند پس در حین توجه نبی با ولی گفت اول ایشان را
بایمان دعوت نمای اگر قبول کنند شمشیر از ایشان واداری و انگاه با قامت نماز و ادا
زکوة ایشان تحریض فرمای اگر مطاوعت نمایند بقتل آن قوم تعرض مکن بخدا سوگند
که اگر یک مرد بوسیله تو بایمان درآید بهتر از آنکه ترا اشتران سرخ موی باشد و چون علی را
و هر که خواهی از اصحاب بمدینه روانه گردان علی گفت یا رسول در سن جوانی مرا
به نزد جمعی میفرستی که بسال از من کلان ترند و حال آنکه در فن قضا مهارتی تمام
ندارم در زمان سید کونین دست حق پرست بر سینه ابو الریحانتین بمالید گفت
خداوندا زبان او را درست گردان و دلش را بنور هدایت روشن دار و گفت
ای علی هرگاه دو خصم پیش تو حاضر شوند و یکی بر دیگری دعوی کند تا جواب مدعا
علیه نشنوی میان ایشان حکم مکن منقولست که چون نقطه دایره مطالب علی بن

ابی طالب

ابی طالب بآن موضع رسید و نامه پیغمبر آخر زمان بر ایشان خواند قبیله همدان همه
یکبار در یک روز مسلمان شدند پس خبر بسید رسل فرستاد و حضرت از استماع آن حکایت
بسیار خوشوقت شد و سجده شکر بگذارد و سه نوبت فرمود السلام علی همدان و علی
مرتضی مدتی آنجا توقف نمود و صدقات آن طایفه را جمع میکرد تا دران ولا که سید انبیا
بحجة الوداع توجه نمود و علی از یمن روانه گشت و در مکه بآنحضرت ملحق شد کما سیأتی
قریبا ان شاء الله تعالی و دران سال معاذ بن جبل بعوالی از اکناف یمن متوجه شد
و در حین رفتن با او انواع اهتمام اظهار کرد و گفت ای معاذ بنزد اهل کتاب میروی
باید که اول ایشان را بکلمتی شهادتین دعوت کنی بعد از آن بنمازهای پنجگانه تکلیف
نمائی و پس از اطاعت قوم درین دو فریضه زکوة اموال بطریق مقرره از اغنیاء آن قوم
بستانی و بفقرا و اصحاب استحقاق رسانی و دران باب بر ایشان تعدی جایز نداری
و بهتر از آنچه بر ایشان واجب باشد نستانی و از دعاء مظلومان برحذر باشی که میان
حضرت حق و توجه ایشان هیچ حجابی نیست و با وجود آنکه ارسال معاذ بعد از حج
بوده تعرض بآن رکن ننموده زیرا که در طریق دعوت همواره همین طریق مسلوک
میداشته و در هنگام بیان ارکان مسلمانی رعایت تعداد و بعض واجبات را که در
اوقات می افراشته و بسط این مبحث کما هو حقه در کتاب مجتبی بقلم آمده و اتفاق
میان ارباب سیر و اهل تحقیق که معاذ جبل تا زمان خلافت عمر در یمن توقف نموده
بعد از آن بمدینه آمد و از آنجا بشام و دران بلده وفات یافت پس آنچه در بعضی کتب
میلاویه آورده اند که در اوان وفات سید کاینات معاذ واقعه دید و بمدینه
رفت و در شب نزول دران خطه اول در خانه فاطمه آمد الی آخره از مزخرفات وعاظ
و خرافات قصاص خواهد بود والحق احق بالاتباع و دران سال حجة الوداع
واقع شد نقادان فن موالید و سیر چنین تحقیق کرده اند که سید المرسلین علیه اکمل

صلوات المصلين در سال دهم از هجرت چون ايام حج نزديك رسيد باطراف وجوانب
ازادانی واجانب خبر فرستاد که عزيمت زيارت بيت الله مقرر شده بايد که زمره ايمان
دولت مرافقت ما را دريابند و بادراک اين سعادت شتابند بنابران بسياری از
اصحاب در مدينه جمع آمدند تا در اول حال ملازم حضرت باشند و مناسک حج و آداب
آن طريق بیاموزند پس در روز شنبه بيست و پنجم ذی قعده نماز پيشين در مسجد طيبه بگزارد
و بيرون رفت و از راه شجره که طريق وسط است متوجه ذوالحليفه شد و آنجا فرود آمد
و نماز عصر بقصر در مسجد او اکرد و احرام بست به نيت مطلقه و داعيه افراد داشت
و جامه احرام در پوشيد و باواز بلند به تلبيه مشغول شد و شب آنجا بيتوته نمود تا ياران
هرکه باز مانده باشد بايشان ملحق گردد و در آن منزل سرور ارباب تحقيق ابوبکر صديق را
از اسما بنت عميس پسری محمد نام متولد شد پس اسما از حضرت رسيد که وظيفه من
در باب فريضه حج چيست فرمود غسل کند و لجام بربندد و باحرام در آيد روز ديگر
عالم صلی الله عليه وسلم در آن موضع نماز صبح بگزارد و بر ناقه قصوی سوار شد
وچون بر مرکب متمکن گشت رو بقبله آورد و لبيک گفتن بنيا دکرد و به سير در آمد و
هشت روز در راه بود و امامت اصحاب ميفرمود و در روز يکشنبه چهارم ذوالحجه بمکه
رسيد و خلقی انبوه ملازم بودند بقولی هفتاد هزار و بروايتی صد و چهارده هزار
و بيشتر از آن نيز گفته اند و نه زوجه مطهره و فاطمه زهرا و جميع خواص خدم همراه
داشت و در اکثر احوال باتفاق باين طريق تلبيه ميگفت که لبيک اللهم لبيک لا شريک
لک لبيک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شريک لک و قربانيها با خود داشت
و در منزل سرف با اصحاب معين فرمود که هرکه هدی همراه دارد حج خود را عمره
سازد و بعد از سعی طواف از احرام بيرون آيد آنگاه احرام حج بندد و ابوموسی
اشعری از يمن متوجه گشته در بطحا بآن حضرت رسيد بعرض رسانيد که برطبق

نیت

نيت کرده ام اما قربانی ندارم حکم شد که او نيز بزرگ ياران درآمد و سيد انبيا
از ثنيه عليا بحرم در آمد و چون به باب بنی شيبه رسيد و خانه را ديد اين دعا بخواند
که اللهم زد هذا البيت تشريفا و تعظيما و تکريما و مهابة وزد من عظمه ممن حجه و اعتمره
تشريفا و تکريما پس بمسجد الحرام تشريف داد و حجر الاسود را بوسيد و رداى مبارک
از زير بغل راست بيرون آورده و بر دوش چپ انداخته هفت نوبت گرد خانه
طواف کرد سه بار دويده و چهار کرت آهسته و بعد از اتمام اسبوع طواف بمقام
ابراهيم رفت و کريمه واتخذوا من مقام ابراهيم مصلی بخواند و دو رکعت نماز
بگزارد و در هر رکعتی يکبار فاتحة الکتاب و سوره کافرون و اخلاص قرائت نمود
چون از نماز فارغ شد ديگر حجر را بوسيد و از باب الصفا بيرون رفت و چون بکوه
صفا نزديک رسيد کريمه ان الصفا والمروة من شعائر الله بخواند و بآنچه حضرت
ذوالجلال افتتاح نمود و ابتدا کرد چندان بکوه بر آمد که خانه را بديد و نظر صفای
زود پس رو بقبله آورد و گفت لا اله الا الله وحده لا شريک له له الملک وله الحمد و هو
علی کل شیء قدير لا اله الا الله وحده انجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده
آنگاه دعا کرد و سه نوبت باين دستور با تکرار و ادعيه اشتغال نمود و بعد از آن فرود آمد
تا به بطن وادی رسيد پس متوجه مروه شد و در ميان وادی بدويد و بهمان عمل
که در صفا بجا آورده بود مروه را وفا نمود و بموجب فرموده حضرت هرکه قربانی
نداشت حلال گشت و بعضی سر تراشيدند و جمعی موی بچيدند و فاطمه بتول مطهرات
رسول در موافقت اصحاب تقصير نکردند اما تقصير کردند و پيغمبر ياران را گفت اگر آنچه
اکنون دانسته ام پيش از اين معلوم داشتمی قربانی را با خود نمی آوردم و حالی حال
معامله من همين ميشد و اين سخن برای تسکين خواطر جمعی ميفرمود که هدی همراه ايشان
نبود والا مقرر است که در آنچه پيغمبر اختيار کرده فضل و ثواب بيشتر بوده پس سراقه بن مالک

بن جعفر پرسید که این معنی مخصوص امسالست یا پیوسته باین طریق مرخص خواهند بود
جواب داد که مؤبّدا چنین است و همواره دستور همین است و انگشتان مبارک را مشبّک
کردانید و دو نوبت فرمود عمره در حج درآمد و دران روز برکوه صفا نقطه دایره
اصطفا یعنی محمد مصطفی بمشاورت جبرئیل یا بفرمان رب جلیل نیت قران کرد میان
حج و عمره چون صاحب قران بود و آن مطلق مقید گشت و علی بن ابو طالب از یمن
بجامه و شتری چند جهة قربانی بیاورد بنی ازو وی پرسید که چه نوع نیت کرده جواب
داد که نیت من نیت تست فرمود پس بر احرام خود ثابت باش که من و هرکه هدی
همراه دارد بهمین نوع میگزارد و مجموع شتران پیغمبر ودا ما و صدعدد شد و چون علی
فاطمه را بدید که جامه مصبوغ پوشیده و حلال شده عمل ویرا انکار نمود و بتول گفت
با مر رسول چنین کرده ام و بعد ازانکه بر حقیقت حال واقف گشت انکار را با قرار
مبدل کردانید و در روز ترویه که هشتم ماه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بر منی روان
شد و با تمام اصحاب بمنی رفتند و انانکه از احرام بیرون آمده بودند بازبحج احرام
بستند و درون روز عایشه صدیقه حایض شد و ملال بسیار یافت پس شرح واقعه
بعرض سید عالم رسانید فرمود احرام به بند به نیت حج و هرچه حاجیان بعمل آرند
تو نیز بعمل می آر لکن طواف خانه مکن و چون پاک شوی طواف بتقدیم رسان
تا حجت تمام شود و بثبوت پیوسته که در روز ترویه سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
در منی خطبه بلیغه بریاران بخواند و آنچه دران ولا دانستن آن ضرورت بود یاران را
تعلیم کرد و نماز پیشین و پسین و شام و خفتن آنجا بگزاردند و شب دران محل مبیت فرمود
و روز دیگر بعد از نماز بامداد چندان توقف نمود که آفتاب برآمد پس خیمه از موی
بافته بفرستاد تا در نمره که موضعی است در عرفات بزنند انگاه از منی روانه شد
و تصور قریش آن بود که بدستور جاهلیت در مشعر الحرام فرود آید چون بآنجا رسید

ایستاده

ایستاده و بعرفات رفت و دران خیمه در آمد چندانکه آفتاب از وسط السماء زایل گشت
انگاه بر ناقه قصوی سوار شد و بمیان وادی راند و جریر بن عبد الله بجلی خلایق
را خاموش کردانید و حضرت خطبه فصیحه و موعظه زاجره بمسامع حاضران رسانید
و ایشانرا از آمدن دجال و اوضاع او واقف کردانید و فرمود خون و عرض و مال
شما بر یکدیگر حرام است مانند حرمت این روز و این ماه و این مکان و حکم نسی را
برانداخت و آن عملی بود که کفار باهها ی حرام بتقدیم میرسانیدند و ماه حرام را
حلال میساختند و حرام را حلال میکردانیدند و سال ایشان از دوازده ماه بیشتر بود
پس بر طبق نص قرانی آنرا تغیر داد و گفت دور زمان بهیات اول خود بازگشت
و چنانکه در ازل قرار یافته و در هنگام آفرینش آسمان و زمین مبین شده بهمان
دستور در سلک انتظام در آمد سالی دوازده ماه و از انجمله چهار شهر حرام سه متصل یکدیگر
شوال و ذو القعده و ذو الحجه و یکی دیگر منفرد افتاده و آن ماه رجب میان شعبان
و جمادی الاخره که قبیله مضر همواره تعظیم آن مینمودند و فرمود امور جاهلیت و
کارهای ایام فترت را تمام تغیر دادم و در زیر قدم خود در آوردم و آن حکایت کنایت
بود از ابطال آنها و خونهای جاهلیت را موضوع کردانیدم و اول خون ابن ربیعه را
که در قبیله بنی سعد شیر خورده بوده و بذیل ورا کشتند باطل ساختم و تمام رباهای
جاهلیت را مرفوع کردم و اول ربا عباس را برانداختم و در آخر مجلس بار مجملا و مفصلا
قوم را به پرهیزکاری و دینداری امر فرمود و مقرر کرد که مردان حقوق زنان نرا مرعی
دارند و ایشانرا ضایع نگذارند و نفقه بنهج شرع بایشان رسانند و زنان
نیز در رعایت حقوق شوهران تقصیر نورزند و خود را از نامحرم نگهداشته دیگری را بجای
ایشان ننشانند و بدانید که من در میان شما چیزی میگذارم اگر بقول و عمل کنید گمراه
نشوید و آن کلام قرآنست و باید که آنچه حاضران شنوند بغایبان رسانند و از آنجا آمد

وخون ناحق دوری جویید انگاه با قوم گفت حضرت جلال احدیت از شما خواهد پرسید
که محمد با امت چگونه گذرانید چه جواب خواهید داد همه گفتند ما گواهیم انحضرت در
طریق تبلیغ کما هو حقه کوشیده و حق را بهیچ حال نپوشید و اداء امانت ربانی نمود
و همه را بصدق نصیحت فرمود و پس بانگشت شهادت بطرف آسمان و جانب خلقان
اشارت کرد و سه نوبت گفت خدایا گواه باش بعد از ان بلال بانگ نماز گفت
و اقامت را با اقامت رسانید و نماز پیشین و پسین بجمع تقدیم بگزاردند انگاه حضرت
سوار شد و بعرفات تشریف داد و در جبان بایستاد که جبل المشاة در پیش روی او
بود و شکم ناقه قصوا بر پهلوی سنگهای بزرگ مینمود و متوجه قبله واقف شد و در ان روز
روزه نداشت پس برای امت بتضرع تمام و زاری با نظام بدعا اشتغال فرمود
تا خبر رسید که گناهان ایشان را مغفور سازم مگر مظالم پیغمبر بنالید و بسیار مبالغه
کرد که چه شود اگر عنایت فرمایی و مظلوم را تدارک نمایی و ظالم را ببخشی و در
باب الحاح از مرتبه اعتدال بگذرانید چندانکه آفتاب فرو رفت و بصحت رسیده که
در روز عرفه که جمعه بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در ان منزل تشریف داده
جبرئیل بیامد و کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام
دینا بر و خواند و دُرِّ اکمال و تکمیل بر مفارق تعظیم و تجلیل برافشاند و تا قیام قیامت
این خبر کافی اثر در گوش هوش امت عالی همتش باقی ماند و الحمد لله علی ذلک
ارباب سیر آورده اند که بعد از انکه سلطان نبیین روز بر غارب غروب سوار گشته با قایم
و کیفیت ظلام در آمد حضرت اسامة بن زید را ردیف خویش ساخت و زمام ناقه را
محکم بگرفت بحیثیتی که نزدیک بود که گردن او دو تا شود و بتمکین و وقار میراند و خلائق
را میگفت آهسته باشید و اگر بکوهی میرسید عنان شتر را میگذاشت تا بآسانی بالا رود
و در مزدلفه فرود آمد و نماز شام و خفتن بجمع تاخیر بگزارد و شب آنجا بر دو چندانکه

صبح صادق بدمید و بعد از اذان و اقامت نماز بامداد در تاریکی ادا کرد و بر قصوا
سوار شد و بمشعر الحرام رفت و متوجه قبله بدعا و زاری قیام نمود و باز در مهم امت
مبالغه و الحاح بیشتر نمود تا جبرئیل آمد و بر وفق دعا خبر آورد و پیغمبر متبسم شد
ابو بکر و عمر گفتند در چنین محلی تبسم بی جهتی نخواهد بود اگر خبر ملایم شنوده باشی
تا خواطر دردمندان مجموع و موانع مستمندان مرفوع گردد فرمود حضرت رب
آمال و امانی و حاجات و مرادات امت افزونی مقبول ساخت و قامت آرزوی
ایشان را باین خلعت شریف بنواخت و الحالة هذه ابلیس خاک بر فرق میریزد و فغان
جزع و فزع می انگیزد و تبسم بآن سبب واقع است و اگر درین محل طوطی بیانم
تبدنگار این بیت که **نظم** مه نور میفشاند و سگ بانگ میکند • مه را چه
جرم خاصیت سگ چنین فتاد • بنگر خاکر دو نهایت در محل خواهد بود و پیش
از طلوع آفتاب فضل بن عباس را ردیف خود گردانید و او جوانی زیبا روی
رعنا موی بود و زنان در کجاوها بر شتر میگذشتند و فضل در ایشان می دید
و پیغمبر دست حق پرست را پیش دیده او حایل میساخت و او از طرفی دیگر نگاه
میکرد باز از ان جهت منع او مشغول میگشت تا بوادی محسر رسید مرکب را تیزتر براند
و از راه میانه که بجمره کبری میرود روان شد تا رسید بآن جمره که نزد شجره است
و انجا هفت سنگ کوچک انداخت و در هر نوبت تکبیر گفت انگاه بقربانگاه
تشریف داد و شصت و سه شتر بدست مبارک نحر کرد شتران چون دیدند که حضرت
نحو آنکار میکند بر یکدیگر پیشی میگرفتند و بزبان حال میگفتند **نظم**
خون خود را فدای تیغش بساز • زانکه قصاب تست دلداریت • بعد از ان
سی و هفت شتر باقی مانده را بعلی بن ابوطالب داد تا قربانی را باتمام رسانید
و از جهة امهات مؤمنین یک گاو قربانی کرد و قسمت فرمود و بفهوت پوستها

که بروفق فرمان سید الانس و الجان از هر شتری که قربان ساخته بودند پاره
قطع کرده در دیگ ریختند و بپختند و نبی و ولی باتفاق ازان تناول نمودند و شوربا
بیاشامیدند و باقی گوشت و پوست و جلها اشتران را بصدقه دادند و انگاه
سر مبارک بتراشید و موی و ناخن را بر اصحاب منقسم گردانید و جمعی از یاران حلق
کردند و بعضی موی را بچیدند و بعد از فراغ از نحر و حلق خطبه بخواند و آن نصایح
بالغه که در عرفات بقوم رسانیده بود باز تکرار و مقرر ساخت انگاه سوار شد و
بمکه آمد و سواره خانه را طواف کرد بعد ازان بکناره چاه زمزم راند و بنو عبد المطلب
آب میکشیدند فرمود اگر از غلبه مردم بر شما اندیشه نمیکردم دلو را فرا میگرفتم
و بخود آب میکشیدم پس از دلو ایشان مقداری آب آشامید بعد ازان فرود آمد
و نماز پیشین در مسجد الحرام بگزارد و جابر رسانید که امهات مومنین یعنی زنان پیغمبر
شب از منی بار کنند و از غرایب وقایع که دران ایام واقع شد آن بود که طفلی را
در همان روز که متولد گشت بخدمت سید رسل آوردند ازو پرسید که من کیستم
فی الحال بزبان فصیح گفت انت رسول الله حضرت فرمود راست گفتی بارک الله
فیک و دیگر بتکلم زبان نگشود تا آن زمان که بوقت معتاد رسید و چون از کار
حج فارغ شدند خلایق را رخصت داد تا هر کس بمنازل خویش عزیمت نمودند و حضرت
برافقت اهالی مدینه و مصاحبت امن و سکینه بمسکن معروف بازگشت و چون به ذو الحلیفه
رسیدند شب انجا خواب کردند و روز دیگر از طریق معرس بمدینه در آمدند و این حج را
حجة الوداع میخوانند بجهة آنکه در روز عرفه سید عالم صلی الله علیه و سلم اصحاب را
وداع کرد و گفت شما دیگر مرا درین مقام نخواهید یافت و در عرف مورخان آنرا
حجة البلاغ و حجة الاسلام نیز میگویند زیرا که پیغمبر در ایام بعثت و ظهور اسلام
بغیر این حج نگذارده و آنچه شهرت یافته که سید رسل پیش از هجرت یک حج و بروایتی

دو حج

دو حج فرموده آنرا حجة الاسلام نمیگویند چه هنوز در شریعت غرا واجب نشده بود
و بروفق اعمال جاهلیت تحقق می پذیرفت والله اعلم و بعد از انکه بمیامن اهتمام
سید انام بنیان اعمال حج باتمام رسید ماده منازعه که در میان حج و جهاد واقع
بود مندفع و حجاب خصومت بینهما مرتفع گشت و شرح این حال و کشف این مقال آنکه
چون بساط وافی الانبساط شرع مطهر سید المرسلین ممهد و بساط کافی الاحتیاط
و دین ازهر خاتم النبیین مبین و هویدا باشد و قوایم ملت زهرای محمدی باساس ثبات
و دوام استحکام یافت و دعایم سنت والای احمدی و ارکان وثوق و انتظام قوام گرفت
میان حج و جهاد معارضه و گفت و گوی مجادله و حجت و جوی بظهور آمد مبتغی جهاد آن
بود که رایات تعظم و تفضل بر افرازد و نقوش هیولائی بر لوح زیبائی بطراز درج
را بر دور و دراز می نمود بامید آنکه در مضمار تفاخر مفضل و مقدم باشد و حرف فخر از
صحیفه هو خیر به تراشد و هر مدعی بر صدق مدعای خویش گواهی میگذرانید و سخن خود را بجایی
میرسانید جهاد میگفت حق تقدم مراست و قضیه کلیه الفضل للمتقدم بر حقیقت حال
گواهست حج میگفت استدلال بتقدم زمانی کی تمام است دلیل بر معنی واقعه
سید انبیا و سایر رسل کرام است که با وجود تاخر زمان احمد مختار و تقدم اوان پیغمبران
بزرگوار خطبه افضلیت و اکملیت بنام محمد رسول الله میخوانند و همه خود را تابع او میدانستند
و پیوسته این معنی بعرض شریفش میرسانند که **نظم** مهر شد این نامه بعنوان تو
ختم شد این خطبه بدوران تو * خط فلک خطه میدان تست * گوی زمین در خم
چوگان تست * تا ز عدم گرد فنا بر نخاست * می نکند ناز که دوران تراست
جهاد میگفت در مقابله مقاتله من در آمدن حد هر کس نیست و در میدان امتحان من
پای نهادن مرا حد براوست رس نیست تیز دام علم شجاعت می افرازد و شمشیر
برگردن کشان می اندازد کمانم به تیر صلابت کافه دشمنان را ولدوزی می فرماید

تیرم پیکان از کمان مهابت خامه بی دینانرا جگر سوزی می افزاید خنجرم مهم اعادیرا

بقطع می پیوساند گرزم زمرهٔ موافقانرا از شر منافقان می رهاند پس رم در باب محافظت

یاران دست بجان داری میکشاید مغفرم در میان افراد اسلحه سرداری مینماید **نظم**

هیچم ار بانک زند بر سپهر • آب شود چشمهٔ رخشان مهر • ور غضبم صدمه بعالم زند •

مشرق و مغرب همه برهم زند **ج** میکفت فیاض نوارف عوارف هر موجودی

را از فیض جود خود نصیبی تمام ارزانی داشته و از جهت هر طالبی قسطی فراخور کد اشته

و اجابت بده توجهات قضایا خود را تعداد و مینمایی چو اسمات شمایل مرا ملاحظه مینفرمایی

مکر بمیدانی که اسباب کمالم اکثر من ان تعد و تحصی و او فر من عدید الرمال و الحصی است

حطیم قطع از جنة النعیم است و ال برشرف موقف امام واجب التعظیم و اتخذوا من

مقام ابرهیم است در مشعر و مزدلفه ام نظر کن که مروراچه مقدار صفا و فات حجرالسود

معدن جواهر فضل و لطف و عطات حلقه در معبدم دست آویز معتکفان عتبهٔ اخلاص

و وحات در اطراف وجوانبم حراو بوجبش است هر یک از طایفان در ایرانم مشلی

سرری و چنید و شبلی و اویس است زمزمم منبع زلال صدق و یقین است حرمم نمودار

جنات عدن فادخلوها خالدین است با وجود اینهمه فضل و کمال با من در مقام

و جدال ثبات قدم نمودن و در دعوا و تکلف و تصلف افزودن نزد ارباب خرد مستحسن

نخواهد بود و لعمری که **نظم** انصاف من ار تو نه بری ای دوست • خود نافه

کند حکایت از پوست • ور تو نه بها کنی سپاسم • من قیمت سنک خود شناسم •

ور تو نکنی ز آفرین شاد • من خود کنم آفرین خود یاد **جهاد** میکفت ای حجر رحمه

اعلاء اعلام شعایر و مناسک تو بهمراهی تصدیق و تایید من تحقق می پذیرد و اکر

امداد و اعانت عساکر منصورهٔ من نباشد هیچ مسلمان نتواند که از شر نفس غلط

کافران مترقی ... نه کیرد منصوبهٔ فتح طویل عریض منست که جیش اسلام باده هزار فارس درها

الخنی دار

از ترکش در غم بیرون آورده و بر تخته ومنی و البطح و بر پایهٔ سریر شهسوار میدان انا

افصح صف در صف نشانده و بغبار اهلاک و اذلال بر مفارق سه تای کویان

صاحب لاف ثالث ثلثه و دوز و بازان بر کزاف انا اکثر منک مالا و ولدا افشانده

و تو هیچ حال قدر این منت نمی دانی و آیه شکر این نعمت نمیخوانی **نظم**

چه بد عهد برای حجه ناسپاسی • که نمکی چنین را نه حق شناسی • اکر و انی اندازهٔ

کار منت • بکو تاکی بکر شکر کزار منت **ج** میکفت ای جهاد همچکس در عالم کون و فساد

خودبین و خودپسند مباد اکر تو ابجار منصوره صوری خود می نازی من به توفیق

آسمانی و تایید ربانی پیوسته سر افرازم و در عرصهٔ انس و استیناس با حریفان او زن

فی الناس شطرنج غایبانه می بازم هر که با من رخ در رخ دارد منصوبه بخت مقبل

و طرح طالع فرخ می نکارد پیادکان رقعه اقبالم اسب سواران مضمار یا توک رجالا لیند

و فرزین منقتان بکرفتار در غرار شاه مات اجلالم با صد کونه اضطرار صدمه فیلان زیر

دست عالیمقدار پای مالند **نظم** جا خست که در کرد خوان منند • به نزل ابد

میهمان منند • بر آن کس مباد این حلاوت حلال • که خاشاک پوشد آب زلال •

جهاد می کفت در جام شهادتم رحیق تحقیق است **ج** میکفت نشان احترام یا تین

و الا سیادتم یاتین من کل فج عمیق است و بنیان اهتمام قاصدان با سعادتم

و لیطوفوا بالبیت العتیق است **جهاد** میکفت طغرای منشور دولت جاودانم مضمون

من اغبرت قدماه فی سبیل الله کتبت له ضامنا است **ج** میکفت توقیع سجل

امن و امانم و من دخله کان آمنا است **جهاد** میکفت حرض المومنین علی القتال

سطر صحیفه کمال منست **ج** میکفت فلنولینک قبلة ترضاها سطر لطیفه اقبال منست

جهاد می کفت مدار کار و بار بر مجاهده است و نتیجه آن حصول مشاهده است که والذین

جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا **ج** می کفت بنیان مسلمانی بمن تمام می شود و تو

از اعمار و ارکان خارج و بی شبهه وصل بر فصل فضل دارد جهاد میگفت اگر تو رکن من شرطم ولی تحقق شرط مشروط و جود نیابد تا من نباشم آفتاب شهود هیچ رکن از ارکان دین بر عرصه صدق و یقین نمی تابد حج میگفت من ماحی جمیع گناهانم من حج معد ولم یرفث ولم یفسق رجع کیوم ولدته امه متمسک دستور منت جهاد میگفت خون همه را من بکردن میگیرم بر محو ذنوب شهدا من عدل گواهم ان السیف محاء الذنوب خبر مشهور من است القصه باین طریق بایکدیگر ماجری می داشتند و سخن تقابل و تقاول می افراشتند و مرکب مسابقت در میدان مساوقت می تاختند و بر معارضه بهیچ حال نمی انداختند تا انگاه که سنین هجرت نبویه بمرتبه تمام شریف کامله رسید و جاذبه ان الذی فرض علیک القران لرادک الی معاد عنان اراد سید انبیا و امجاد در انجاب حج و عمره کعبه و زیارت خانه کشید مدعیان با تفاق حسنه خود در المحکمه مستحسنه شرع و سنت رسانیدند و شهود عادل معدله و حج و برا این ساطعه محکمه بکذ رانیدند و بعد از انکه شواهد و ادله ایشان متعارض شد حاکم مسند قبول و ناظم معهد و ما محمد الا رسول آیت الصلح خیر بر اصحاب مجلس نخوانده و معارضها نرا هر یک بر جای خود بنشاند و قرار بران گرفت که هرگاه نفیر عام بر آید مومنان را دست در ذیل جهاد زدن واجب و لازم نماید و چون امن طریق و استقامت هر فریق حاصل شود و استطاعت متحقق گردد جز سلوک سبیل حج و عمره مسلوک داشتن نشاید و حاصل حکایت انکه صوفی باید که ابن الوقت باشد و نقش مخالفت از لوح باطن بتراشد و مترصد حکم و فرمان گردد و بساط خود رائی را یکبارگی در نوردد و در کسب حسن عمل کوشد و خلعت متابعت و انقیاد بپوشد تا فردای قیامت آزادی یابد و بمنازل خلد شتابد لمثل هذا فلیعمل العاملون و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون اکنون مدتیست که در بیان دوستان این داستان مشهور مانده و بلبل زبان

هر دو اخط جمیل بهزار دستان بر افنان منابر اجمال و تفصیل در مجلس فلان فلان جمیل آنرا خوانده و الان نعود الی اتمام الاخبار نا قلا من الاجلة الاخیار و بلد الحکم از جمله امور کلیه که در حین بازگشتن از حجة الوداع واقع شد آن بود که چون لشکر اسلام در ملازمت سید انام بغدیر خم که از نواحی جحفه است رسیدند در کرمگاه روز حضرت رسالت نصرت حشم فیروز با اصحاب نماز بگزارد انگاه روی سوی یاران آورد و فرمود ای زمره دوستداران میدانید و اعتقاد دارید که من بمومنان اولی ام از نفوس ایشان و زنان من امهات مومنانند همه گفتند بلی یا رسول الله بعد همچنان است که میفرمائی و سر حقه تحقیق میکشائی بعد از ان گفت هر که من مولای اویم علی بن ابوطالب مولای اوست خدایا دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که ویرا دشمن دارد و یاری ده هر که او را یاری دهد و خوار ساز هر که او را خواری کند و در بعضی از طرق این حدیث وارد است که سرور اصحاب عمر بن الخطاب گفت ای علی پسر ابوطالب بامداد کردی و مولای جمیع مومنانی و از فحوای این خبر معتبر معلوم میشود که دوستی مهر سپهر لافتی علی مرتضی در کمال ایمان دخلی تمام دارد و بغض او شخص را در سلسله هالکین میشمارد و لعمری که نظم هر کراهست با علی کینه در سخن حاجت درازی نیست بیت زر دوستش آستین بدر دامن آن دگر عالی نسب نیست و بدانکه بعضی از ارباب سیر بعد از نقل حدیث ام معبد در تضاعیف ذکر اخبار هجرت بجهت انکه خبر او مبنی است از شرح شمه از اوصاف صوری و معنوی سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین به اخبار نعوت و شمایل و ایراد معجزات و فضائل و تعداد اثاث البیت و امتعه و مراکب و اسلحه و خدام و موالی و اصحاب و اهالی و ضبط طاعات و عبادات و ربط ماکولات و مشروبات آنحضرت قیام نموده اند فی الواقع این امر از ایشان در مجر خود در رود نیافته و آفتاب حکمت بر ساحت

علت اینان ثنا فته جه مقررست که ارباب بصایر ثاقبه آنکار امور غیر موجوده را معانی
تقتیح وترتیب دارند وتکرار اشیاء غیر معهوده را مخالف تصحیح وتهذیب شمارند
ودرجهره فنون سخن وری ودر نظر نکته اقسام هنر پروری کلام منقح مرتب جدید
مصحح مهذب محبوب ومطلوب می باشد بنابرین مقدمه واضحه چون درین محل مباحث
مهمانیه قریب بآخر رسیده وخوان الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی و
رضیت لکم الاسلام دینا از بهر طالبان نعمت تحقیق درین فن کشیده شد اگر بعد ازین
به بسط آن بساط مشغول شویم ودر هر مجلسی از مجالس باقیه آنچه میسر شود یاد کنیم وتلو
مستمعان را بذکر اخبار شریفه شاد کنیم یقین که مرضی طباع سلیمه مرغوب اذهان مستقیمه
خواهد بود فاعلم ایها الصاحب الصدیق والراغب الشفیق که افعال جمیله واحوال
جزیله حضرت نبوت شعار فتوت دثار سید ابرار وسند اخیار انقسام می یابد بدو قسم
عادات وعبادات اما وجه عادات سنیه نبویه که جمعی از ائمه کبار واجله اصحاب
تعبیر ازان به سنن زواید میفرمایند محتویست بر شعب واغصان ومشتمل است بر اثمار
وافنان وامهات آنها به عادت که متضمن ارشاد اهل سعادتست راجع میشود
اول خورش دویم پوشش سیوم کوشش اکنون از هر قسمی ازین اقسام ثلثه که بحقیقت
هر یک مقسم خزانات متنوعه اند آنچه ایراد آن اهم نماید معروض میدارم وبهر حال
فرصت را غنیمت میشمارم که نظم درخورد کوشش یاد بدست من غریب
کر هنیست جوهری سخنان غریب هست ۰ اما بیان قسم اول که به ماکولات ومشروبات
ومتعلقه یعنی خوردن وآشامیدن ومیوه تناول کردن انقسام می پذیرد اولا
بدانکه دراب ذات عالیصفات سید المرسلین صلی الله علیه وسلم چنان بود که
هرگز هیچ طعام مباح را عیب نمیفرمود اگر رغبت داشتی تناول فرمودی والا ترک
کردی ودر خوانی که پایها داشتی واز سکرجه یعنی نیم کاسهای کوچک چیزی نخوردی

والکن

واکثر اوقات بر سفره وگاهی بر زمین با کل مشغول شدی وهرگز نان تنک میده
که آنرا رقاق خوانند وگوشت بلمه تناول نمی نمود وطعام تحقیق ناکرده که حیث و
ازکجاست نمیخورد وآرد جو که ماکول حضرت میشد نمی بیختند بلکه باد بران می دمیدند
تا رفتنی میرفت وآنچه می ماند بکار می بردند وسیر وپیاز وبقولاتی که بوی ناخوش
دارد خورش او نمیشد بجهت آنکه اکثر اوقات با جبرئیل مکالمه میفرمود وملایکه از روایح
خبیثه متاذی میشوند وآنچه وارد شده که آخر طعامی که بجهت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
پختند وازان تناول کرد آشی بود که پیاز داشت با روایت سابقه قوت تعارض
ندارد وبر تقدیر صحت اگر در ایام مرض واقع شده احتمال تداوی دارد والا تایم
در تجویز آن معنی تعلیم امت ملحوظ بوده باشد تا معلوم شود که کراهت آن بطبخ
مندفع میگردد چنانچه در سنت قولیه وارد گشته فامیتوها بالطبخ وماه ماه میگذشت
که از خاندان نبوت دود بر نمی آمد وبآب وخرما اکتفا میکردند مگر که از جایی مقداری
گوشت برسم هدیه بیاوردندی که ازان اکل فرمودی وهرگز تکیه کرده ومربع
نشسته بطور متکبران چیزی نمیخورد وبیشتر اوقات خصوصا وقتی که بر سفره آنحضرت
مردم غلبه می بودند بزانو می نشست وچون طعام حاضر شدی اول بسم الله الرحمن الرحیم
بگفتی وبدست راست وازپیش خود تناول نمودی مگر که شوربایی که دو انواع طبق خرما
بودی که آنگاه از اطراف ظرف آنچه خواستی برداشتی وبه انگشت ابهام وسبابه
ووسطی طعام برمیگرفت وبدهان می برد واگر با یاران طعام خوردی بعکس بران
حضرت پیشی نگرفتی بلکه بیشتر او شروع فرمودی بعد ازان اصحاب موافقت نمودندی
وآشی که فلفل ودارو وکرم وسیاق درو بودی دوست داشتی وبقیه که در کاسه
بماندی از سر اهتمام تناول کردی آنگاه کاسه را بانگشتان پاک ساختی وبعد از
فراغ از اکل انگشتان را بلیسیدی وگاهی دست را بمندیل بمالیدی ودر بعض اوقات

پیش از اکل و بعد از آن دست مطهر شستی و بعد از آن دستها را بر روی انور و
ساعد از هر دو آوردی و از طعام ثرید و حلوا و عسل و مسکه و خرما بتخصیص عجوه و آن
نوعیست از خرما و مدینه مبارک که فوائد بسیار دارد و کدو را دوست میداشت و کدو
دوست بجهت آنکه بسیار تر است و زود هضم میشود بیشتر میل میفرمود و گاهی گوشت بز را
تحسین میکرد و با گوشت شانه ارادت داشت و گوشت پخته را بدندان یعنی بی کارد
پاره میکرد و گاهی گوشت شانه یا پهلو کباب کرده را بکارد می برید و تناول میفرمود
و جگر بریان نیز میخورد و گوشت مرغ خانگی و جرز و شتر و اسب و خر گور و خرگوش و قدید
و گوشت ماهی را اکل میکرد اما به خوردن گوشت حریص نبوده و در آن اکثار نمیفرمود
و میگفت خاصیت گوشت آنست که هر کس خوردن آن مداومت نماید آسان
خوی از آن باز نتواند کرد و گاهی با نان جو خشک و سرکه اکتفا میفرمود و در بعض اوقات
روغن را با نان خورش میساخت و چنگال از خرما و روغن و قروت بجهت خورش حضرت
میساختند و نان جو با خرما میخورد و میفرمود این نان خورش است و خرما و خیار بادرنگ را
تناول میفرمود و میگفت حرارت خرما ببرودت خیار شکسته میشود و گاهی خیار با نمک میخورد
و در سفر تبوک پنیر خشک را بکارد پاره میکرد و اکل میفرمود و با بطیخ ارادت داشت
و آنرا تحسین میکرد و نوبتی خیارکهای کوچک که پشم میداشت به تبرک جهت حضرت
آورده قبول فرمود و در عوض آن انعام وافی داد و بعد از فراغ اکل حمد ایزد تعالی
بتقدیم میرسانید و چون سفره برداشته شدی گفتی الحمد لله حمداً کثیراً طیباً مبارکاً فیه
غیر مکفی و لا مودع و لا مستغنی عنه ربنا و استغفار ادعیه که بعد از اکل از آنحضرت
مرویست وظیفه نسخه مجتبی است و باید دانی که وضع سید عالم صلی الله علیه و سلم در
معامله خورش بر ریاضت و قناعت دایر بوده چنانچه هرگز معده را از طعام پر نساختی
و دو روز پیاپی از نان جو شکم را سیر نکرده اند تا آن هنگام که از دنیا رحلت فرموده

و بجهت کسر نفس و تعلیم فقرا امت دو سنگ بر شکم مبارک می بست و آنچه در قضا عفت
بیان عبادات نبویه وارد شده که آنحضرت وصال مینمود یعنی روزه متوالی میداشت
و شب افطار نمیکرد و تحمل بر آن امر شاق میتوانست فرمود و بواسطه آنکه در مطبخ اهل بیت
و شربت خانه او قیمت طعام و شرابی مهیا داشت و غذای غیبی بوی میرسید دلالت
میکنند بر آنکه پیغمبر از نان و آب صوری مطلقا مستغنی بوده چه گرسنگی و تشنگی از لوازم
بشریت و هیچ جسمی بدل ما یتحلل بقا نمی یابد و غذا از جنس مغتذی می باید و نص
صریح و ما جعلناهم جسداً لا یاکلون الطعام درین باب محکمی است تمام بلی آنچه از
عالم غیب و جهان لاریب بآن سرور میرسانیدند و خوانی که در نظر همتش میکشیدند
معطی قوت طاعت می بود و بیامن آن بر مشقت گرسنگی شکیبائی میفرمود و کم
خوردن در ضعف قوت معنویه او نمی افزوده و مصابرت بر جوع و عطش و ریاضت
درین جهان مشوش وظیفه خود میساخت و بتحصیل مشتهیات نفسانیه نمی پرداخت تا میسر
آنکه فردای قیامت در عرصه حشر و نشر همت بایده شفاعت برای عاصیان پر شناعت
بیند ازد و لوای حمد در نظر اولین و آخرین برافرازد و عامه خلایق از هر گوشه
تشنه و بی توشه برخیزند و در اذیال مرحمت و عنایتش آویزند و از آن ورطه ها
پر هول خلاص جویند و بانعم الوکیل عالم کفیل عاطفتش گویند ای رحمت مهداة
وای شفیع عصات وای نقطه دایره اهتدا وای مرحمت مذنبان را ملاذ و ملجا
نظم
چشم عنایتی که ما مفتقریم و تنگدست • خوان شفاعتی که ما گشنه ایم و ناشتا
و اما شرح مشروبات خواجه کائنات علیه کوامل الصلوات و شوامل التحیات آنکه
آن نذیر بشیر را بشیر رغبتی تمام بود چنانکه در خواب و بیداری از آن استیفا لذت
می فرمود و لهذا بعد از تناول هر طعامی بهتر از آن از حضرت حق نخواستی و چون
شیر آشامیدی برکت در آن درخواست نمودی و گاهی بعد از شرب شیر دهان

مبارک را گاهی و در بعض اوقات شربت عسل می آشامید و سویق یعنی جو یا گندم
بریان کرده بلغور ساخته را در آب می ریخت و در می کشید و بواسطه آنکه آبهای
مدینه شور ناگوار است خرماها در آن می انداخت تا شیرین شود و آنچه مرویست که حضرت نبیذ را
تجرع فرموده عبارت از آبست که خرماها در آن طرح کرده شد اما بحد شورش و جوشش
نرسیده یعنی آبی که شب خرماها در آن می انداختند صباح می نوشید و چنین صباحی شب
آشامیدی و گاه بودی که تا سه روز از آن بنوشیدی و بعد از آن اگر چیزی بماندی
بخدمتکاران دادی یا بریختی و غالبا درین ماده وقت و ظرف ملحوظ می بوده
چه مقررست که در هوا گرم آب از خرما زود تر متاثر میگردد و ظروف هم متفاوت
می باشد پس ازین ضابطه معلوم شد که مدار بر تغیر آب و عدم تغیر آن می بوده و کیفیت
شرب مبارکش آنکه هر چه آشامیدی بسه نوبت کشیدی و در میان هر نوبتی
نفسی بر زدی و هر بار بسم الله گفتی و در آخر هر دفعه و گاهی در بار آخرین حمد حضرت
حق بجا می آوردی و اکثر از منه نشسته و وقتی ایستاده آب یا شیر می آشامیدی
و در مجمع غالبا یاران حاضر را مقدم میداشت و خود خاتم میگشت و احیانا خویشتن
ابتدا میفرمود و بعد از آن بکسی میداد که بر دست راست او بودی و فضله یعنی باقی
مانده آن منبع فضل و کرم پیوسته طالبان را مورث شفا و مخلصان را دافع رنج
و عنا می بود و هر که بنوشش آن اختصاص می یافت در قوت دین و دلش می
افزود و بآن جهت زمرهٔ یاران و جملهٔ دوستداران مترصد می بودند که کی باشد
که آن دولت بایشان رسد و از جام اهتمام سید انام قطرهٔ بحلق جان کدام عاشق
مستهام چکد باین امید روزگار میگذاشتند و هر وقت که ظرف مشروبی بدست
حق پرستش می یافتند با نشاط و مضمون مصراع و للارض من کاس الکرام نصیب
می شتافتند و در عرض فحوای این منظوم موی شگافتند نظم عرق گر ز رخت

ای ماه

ای ماه مهربان بچکد * ز خاک لاله برآید ز لاله جان بچکد * ز آب خوردن اگر کوزه ام
بر دهان گیری * ز کوزه تا ابد قطره ها جان بچکد * و اما وصف پوشش فرد
آن صفدر سر که بر قد قدرش بریده اند * دیبا و قم فاند و استبرق ولی * علیه
نفایس الصلوات السابغه و عرایس التسلیمات البالغه آنکه سرور در تحصیل ملبوسات
تکلف نمیفرمود بلکه آنچه دست میداد از اصناف جامها مثل پیراهن و سراویل و جبه
معلم و ساده و قبا و پوستین و ازار و ردا و از هر جنس که میسر شدی پشمینه یا صوف
یا کتان مصری یا برد یمنی مخطط بخطوط سرخ یا سبز یا سیاه یا زرد می پوشید و پیراهن
دوست میداشت و اکثر رنگ سفید اختیار میکرد و قد جامه را کوتاه میساخت تا گاهی
نیمه ساق و در بعض اوقات از آن دراز تر اما هرگز نمیگذاشت که از کعبین بگذرد و
آستین را بسر انگشتان برابر میکرد و اینده و بیشتر از نیمه از رسغ یعنی بند سر دست
نمیگذرانید و جامه گرد گریبان در بر میکرد و دکمه دار هم می پوشید و گاهی دکمه را بسته
میکرد و در اکثر احوال لباس خاصه را از قماشهای درشت خشن اختیار میکرد و
بارها میفرمود که بجهت آن سرور جامها می بافتند و در اتمام آن تعجیل و تقاضا
واقع میشد و روزی از بزازی که از هجر آمده بود سراویلی از برای خود بخرید و گاه گاه
آنرا می پوشید و در ایام جمعها و عیدها جامهای نو و حلهای یمانی در بر میکرد و جامه‌ای داشت
که رنگش بسیار سبز و سجافش دیباج بود و وقتی که با دشمنان ملاقات کردی آنرا
بپوشیدی و حلهای فاخر و ثیاب گران بها نیز لبس میفرمود لیکن بران مداومت
واقع نمیشد و یک نوبت قبای ابریشمی که چاک خلف داشت در بر کرده نماز شام
در آن گزارد و بالفور جبرئیل بیامد و فرمان رسانید که پوشیدن حریر بر مردان
حرامست پس بی تعلل بر منوال کسی که آنرا مکروه دارد از بر بیرون کرد و فرمود
سزاوار نیست که متقیان امثال این قماش پوشند و در سفرها جامهٔ آستین تنگ

می پوشید و در هنگام وضو ساختن دست از شیب جامه بیرون می آورد و
جامهٔ برد خط سبز داشت در ایام نزول وفود و آنها را لبس مخصوص میکردانید و
صدیقه نوبتی تحفهٔ آنحضرت جامه که از پشم سیاه بافته بودند دوخت و بعد از
پوشیدن آن از تأثیر هوا ارکرم و عرق بوی ناخوش از آن بمشام سید انام
رسید از خود دور ساخت و من بعد نپوشید و در روایتی هست که سید ابرار علیه الصلوة
و السلام ما دار الفلک الدوار پوستین قندر دار پوشیده و گاهی یک جامه
میکرد و در بعض احوال لباس متعدد استعمال میفرمود اما جامه را از دو نمیگذرانید
و گلیم فدکی که طولش چهار گز و عرضش دو گز نیم بود ردا میساخت و روزی ابو الجهم
گلیمی سیاه چهار گوشه که دو علم داشت و عرب آنرا خمیصه گویند تحفه از برای
حضرت بفرستاد بر دوش مطهر کشیده بنماز مشغول شد و در علمها آن میدید بعد از
اتمام فرمود این خمیصه را نزد ابو جهم برید و گلیم سطبر بی علم که او دارد بعوض آن
بستانید و بجهة من بیاورید که علمهای این مرا از خشوع در نماز باز داشت و منقولست
که طول ردای سید انبیا شش گز و عرضش سه گز و یک وجب بود و درازی ازار آن
بزرگوار چهار گز و یک وجب و عرض آن دو گز و یک وجب بوده و هرگز دو
جامه یا دو ازار یا دو ردا یک دفعه جهة خاصهٔ شریفه نمیساخت و دستار سفید می بست
و بیشتر اوقات علاقه در میان دو شانه میگذاشت و گاهی ارسال علاقه نمیفرمود و
در روز فتح مکه عمامهٔ سیاه در زیر مغفر بسته و تحقیق آن در محل خود گذشت آنگه مغفر
از سر برگرفت و با آن عمامه خطبه خواند و طاقیهٔ دو گوشی بر سر می نهاد و بر طاقیه
دستار می پیچید و بر دستار بی طاقیه و بر طاقیه بی دستار احیانا اختصار می نمود
و گاهی بودی که بی طاقیه و بی دستار و بی ردا پا برهنه تردد فرمودی و بآن طریق
تا اقصای مدینه جهة عبادت رنجور رفتی و در اوقات ضرورت طیلسان بر سر می انداخت

وجادر

و جا درشتی داشت که چون روغن بر موی مالیدی آنرا بر سر کشیدی تا دیگر ملبوسات
چرب نشود و در سفر و حضر موزه می پوشید و بشروطی که اعتبار یافته در کتب فقهیه
مسح بر آن می کشید و نعلین از چرم گاو و گاهی از پوست دباغت کرده که دو دوال
داشت در پا میکرد و پاره بر آن میدوخت و در بعضی احوال پا برهنه تردد می
و در پوشیدن جامه و موزه و نعلین ابتدا بیمین و در حین بیرون کردن افتتاح
واقع میشد و هر جامه پوشیدی بنام آنرا معین ساختی و رعایت حمد و ثنا پروردگار
در حین لبس آن فراختی و گفتی اللهم کسوتنیه اسالک خیره و خیر ما صنع له و اعوذ بک
من شره و شر ما صنع له و در مقدمهٔ قضیهٔ ارسال رسل بملوک اطراف حکایت ساختن
انگشتری و بیان جنس و تحقیق نقش و کیفیت پوشیدن و تعیین موضع آن گذشته
و در غزوات خود بر سر می نهاد و زره در بر میکرد و گاهی دو زره می پوشید و بر ازار
جامهٔ شریف بود خاص بر قامت با قیمت آن حضرت جبت و درست آمده چنانچه
از براء بن عازب مرویست که گفت دیدم سید المرسلین را که دو برد مخطط بخطوط
سرخ پوشیده بود و چنان زیبا مینمود که هرگز هیچکس را بآن زیبائی مشاهده نکردم و بی
شبهه چون بکمال حسن مزین لباس می آید و برازندگی جامه و تأکید معاقد جمال
می افزاید و در صورت جسم روح مانند محمدی آن هر دو معنی موجود بود لاجرم هر وقت
که مرغ امید در عرصهٔ دلبری و بساط سروری بی زحمت معارض و بی وصمهٔ اشتراک
باتفاق حسنه میگفتند ارباب عقل و اصحاب فهم و ادراک بدستیاری عناصر و موالید
و انجم و افلاک که **نظم** بر قامت تو قبای لولاک * زیبا و مناسب است چالاک
و اما بسط بساط کوشش حضرت خاص خلوت عام دعوت **نظم** ای آنکه چون
علم رحم و جود زد * از پی پای بوس او گشت نه آسمان دوتا * صلی الله علیه وسلم
واللیل اذا یغشی والنهار اذا تجلی کرفی الحقیقه تعبیر از آداب و رسوم آن محیط

مرکز مسموع و معلوم و در ضبط امور معیشت با اهل و عیال و ربط سلسلهٔ نمی لطف

با طوایف دوستان ستوده افعال و جماعت و شمنان متفرق احوال خواهد بود

و اگر جناب مستطاب رسالت نقاب یا در سفر می بود یا در حضر و برخی از شرح اخبار

سید ابرار در ضمن حکایات هجرت و مغازی و عمرها و حج آن سرور در هر محل که

لایق آن بوده مذکور شده و از سیاق عبارات و اشارات آنها بموقف آنها

رسیده و گوش هوش شنیده باشد که آن حضرت تا چه غایت بملاحظه رفقا و

معاونت فقرا می پرداخت و نظر عنایت باحوال مستمندان ضعیف و دردمندان نحیف

می انداخت و بر شتر و اسب و استر و دراز گوش برهنه و پالان دار یار ردیف و بی ردیف

سوار میشد و گاهی با دو شریک یک شتر میداشت و بنوبت بران سواری میکردند

و پیاده تردد میفرمود و در رفتار پای مبارک را بطریق متکبران و اهل خیلا و رعونت

نمی کشید بلکه ثابت قدمانه محکم و روان میرفت چنانچه گویا زمین را در زیر قدم او

طی میکردند و یاران هرچند سعی مینمودند بآن راهبر نمی رسیدند با وجود آنکه آن سرور

نمی دوید و در حال سیر با رفیقان مصاحب سلوک میگفت پس پشت مرا خالی گذارید

که تردد در عقب من منصب ملائکه کرام است و گاهی که بمنزل شریف تشریف میداد

اوقات متبرکه خود را سه جزو میساخت جزوی بذکر و فکر و عبادت و طاعت به تنها

یا با جماعت از اول تا آخر میرسانید و برخی از عبادات نبویه سفراً و حضراً علی سبیل الاجمال

در مطاوی مجلس یازدهم بطریقی که شفا علیل و دوا غلیل بوسیله سماع و اطلاع

آن بوصول رسد مبین خواهد گشت و ساعات متفرقه جزوی دیگر برا عانه اهل و تمشیت

اموری که تعلق بضبط منزل و خادم نوازی خواص ملازمان داشت مشغول می شد

و در مسکن عصمت و طهارت مطلقا از عطلت و کسالت دوری می جست گاهی خانه را می

روفت و علف بشتر می داد و بجهت وضو آب از چاه می کشید و بمدد خدام خود در آسیا سنگ

آوردهکرد

آرد میکرد و در مهم طبخ و سایر خدمتها خانگی خدمتکاران را اعانت می فرمود و هرگز

ملازمان را نمی رنجانید و هر شب در حجره یکی از امهات مومنین نوبت میداشت مگر

در اواخر حال که دو شب در منزل صدیقه بسر می برد یک شب بجهت خاصه او و شب دیگر

برای آنکه سوده حق خود را باو بخشیده بود و در رعایت خواطر مخدرات حجرات شریف

کما هو حقه و طریقه بجا می آورد و مجامله در معاشرت با ایشان مبذول میداشت

و لطایف مزاح و ملاعبت و دلداری و غمخواری آن طایفه بتقدیم میرسانید و جزوی

دیگر از اوقات متبرکه در مهمات خاصه مصروف می ساخت و بیشتر بارشاد طالبان و

تعلیم متعلمان و نصیحت مسترشدان و تالیف قلوب یاران و تسکین عداوتها

و فتن و رفع مفسدها و احسن چنانچه شرط بود می پرداخت و رخصت میداد تا ارباب

فضل بقدر استعداد و فضیلتی که داشتند رایات رفع مهمات بلا فراشتند و میفرمود

حاجات و مقاصد جمعی که بخود استطاعت عرض آنها ندارند شما بر من انها می کنید

و هرچه بر خود روا میدارید با برادر مسلمان مثل آنها میکنند و اعانت مستمندان

و اغاثت دردمندان بر ذمت همت خود لازم میشمارید و رعایت جوانب ملازمان

و ملهوفان بر مهمات خاصهٔ خود مقدم میدارید و در صحبت یاران چنان می نشست

که مجلس به نفس نفیس او منتهی میشد و در نشستن طریق تواضع و مسکنت اختیار میکرد

گاهی بر زانو دو ادب در می آمد و وقتی دیگر زانو را بر شکم نازکی چسپانید و دستها را

بر آن حمایل میکرد و اینه و بمجاورات روح پرور صدور حاضران را منشرح میساخت و

تقویت بیکسان و نیکی و اعانت بدان و بدی بر خود لازم میشمرد و از استماع حکایات

ملازمان میفرمود و سخن همجلیسان در میانه بر و قطع نمیکرد و چون سخن در آمدی حضار

مجلس اشرف همه خاموش و گویا بتمام بدن گوش میگشتند گاهی را و سهم الطیر

سخن را شمرده و قریب الفهم میگفت و هر کلامی را سه نوبت ادا میکرد تا جمیع اهل مجلس

بشنوند و یاد گیرند و در حضور آنحضرت اشعار فصحاء عرب و بلغاء ایشان میخواندند
و باستماع آن تلقی مینمود و میگفت دیگر بخوانید و گاه بودی که صد قافیه خوانده
میشد و شعرا و مادحان قصاید مدحیه بنام شریفش میگفتند و بعرض عالی میرسانیدند
و در حین خواندن آن خوشوقت می شد و رخسار با انوارش افروخته میگشت و
جایزه میداد و به نفس اقدس خویش در غزوات و غیرها رجز میخوانده و از غیر بحر رجز
در بعض اوقات یک مصراع انشا میفرمود و هرگز با فسونگری و افسونگران مایل
نبود و از کلمات هر کس فی نامهای مردم که می پرسید تفال میگرفت و اسامی غیر
مناسب به نامهای ملایم مبدل میساخت و بهر نوع از حکایات که یاران از آنها میگفت
و شنود آن رغبت می بود از امور دینیه و دنیویه و اخرویه مشغول میشد و با خوردن
و بزرگان اصحاب بطریقی که مطابق و موافق و اقع می بود مزاح میفرمود و
و از اوضاع حاضران و احوال غایبان می پرسید و به پرسش رنجوران و نماز جنازه
حاضر میشد و همراه بگورستان میرفت و بر سر قبر یاران توقف میکرد و اجابت دعوت
بتقدیم میرسانید و هدیه را در معرض قبول می آورد و در عوض آن انعام فراخور
میداد و مهمان را عزت میداشت و از بیان صفات عالیات و شرح سمات سیات
که در مجلس آینده خواهی شنود ترا معلوم شود که مقتضای هر صفت جلیه کرد اشت
و لازمه هر سمت دینیه که نداشت چها بوده و بهانه مصاحبت با اقارب و احباب
و خاص و عام و آشنا و بیگانه و همسایه و همخانه بچه نوع می نموده و در اوقات
حاجت بترتیب مهمات خاصه و اتمام مقاصد ارباب احتیاج مثل رقعه بر جامه
دوختن و نعلین را اصلاح کردن و غیر آنها می پرداخت و سر مبارک را شانه
میکرد و اما چون تنقیه ان هر روزه با آن قیام نمی نمود و بسنتهای انبیای ماتقدم
مثل ناخن چیدن و مسواک کردن و موی لب برداشتن و موی زهار و بغل ساختن

وشکستنها

وشکستنها را بدست انگشتان شستن پیوسته عمل میکرد و در آینه میدید و روغن در سر
می مالید و محاسن مبارک را بسیار شانه میزد و فرمین را میفرمود تا از طول و عرض آن
برمیداشت و اوراد و عادات خیر میگفت و هر شب در هر چشمی سه میل سرمه میکشید و بوی
خوشش همواره بکار میبرد و موی مطهر را هرگز رنگ نکرد بجهة آنکه محتاج بآن نشد
چه بصحت رسیده که در سر انور و محاسن اطهر حضرت بیست موی سفید نبود و جمعی
که بخضاب میفرمود قایل شده اند قول ایشان بر ظن ابتنا یافته زیرا که استعمال بوی
خوشش را بسیار میفرموده و باین واسطه جمعی گمان برده اند که مگر موی را جوی را
رنگ کرده و چون بجای خواب میرفت جامهای که روز پوشیده بود بیرون میکرد
و ازاری می بست و بطرف راست تکیه میفرمود و کف دست راست در زیر رخساره می
نها د و با اوراد و نومیه مشغول میشد تا بخواب میرفت و گاهی در خانه و وقتی در مسجد قیلوله
اختیار میکرد و واقعات و رویا رصادقه می دید و شرح و تعبیر آن بیاران میگفت
و اگر گاهی مرض عارض مزاج مبارکش میشد اختما میفرمود و گاهی حجامت میکرد
و مزد حجام میداد و از ادویه با قسط بحری و سیاه دانه و سنا رکی و از شربه بابت
عسل التفات تمام داشت و بوصف و اظهار فواید آنها مشغول میشد و حکمت جهت
نبوت شعار رسالت دثار بمقتضی صدق الله وکذب بطن اخیک از وحی ربانی و الهام
سبحانی مستفاد بود لاجرم در تشخیص امراض امت و معالجات هر مرض ید طولی داشته
و برای هر دردی دوائی مقرر گذاشته بنوعی که عقل عقیله جوی حکما بسر حد جمع
فصول آن سبع باب نرسید و جاروب کشان خوان شریعت احمدی را الحمد لله
و منت هیچ حکیم فلسفی نمی باید کشید ولقد اجاد من افاد نظم
مصطفی اندر میان آنگه کسی گوید که عقل آفتاب اندر سما و آنگه کسی گوید سها
این بود شرح نبذه از عادات وافی سعادات سید عالم صلی الله علیه وسلم

که یاد کرده شد و چون من بعد بحر سخنان موزونم درین سفینهٔ بغنیه طویل و ظل کلمات دو فنونم مدید و طلیس میکرود اولی آن باشد که بذکر بسیط مزج عبادت آن زجر خوان انا النبی لاکذب انا ابن عبد المطلب که **نظم** چون درآمد گرد کعبه در نیل ذیل بطحی شد بمشک چین بدل • مجلس یازدهم را کامل کردانم بنوعی که متابعت آن سنن و مداومت بران سنن نقار غفلت را تقضب و وزحه غفلت را محتجب ساز و و در زمانی سریع لطیف و اوانی متقارب خفیف تقصیر وافرند بنا نوا مقتدار کشته به نسایم شفاعت بید ربیع خرمن معاصی امت را پاک کرد اند و ارجاء قلوب بی حاصل برکت اقتدا بآن منشرح و انجا صدور منشرح شد ان بمیامن مضارع بودن بآن منشرح شود و اگر از متممات این فن شریف چیزی باقی ماند در مجلس دوازدهم انتها بسر منزل انتها رسانم تا و نند این مجموع از نعت اختلال مفروق و بوصف انتظام و استقلال مقرون و فاصله فاضله اش بفواید و مقدمات صغری و کبری مشحون آید و در نظر ارباب عقل خفیف بآن سبب ثقیل نماید و الحالة هذه ایراد تتمهٔ وقایع میلادیه از لوازم و عزیمت خاطر قاصر برا تمام مجلس عاشر درج الدرر جازم است و لعمری که مرتبه کلام درین مجالس با نظام بغایتی رسیده و به نهایتی انجامیده که اگر سحبان و وحشاف بچشم اعتبار و انصاف درین گلزار اسرار ببینند و در مقابل اثمار این اشجار بشنید بعد از تامل وافی و تدبر شافی هر زمان بنیر سنبو ندو هر نفس گلی تازه بچینند و ذلک من فضل الله علینا و علی الناس **نظم**

چه داند کسی تا نگوید دُرم • که تا چند دریاست در گوهرم •
مخالف که ناید ببازار من • کرو کش کند قیمت کار من •
کند الهمان نستیم را جیب • بمشتی و عقل شیخ البرزیب •
کسی گز حلاوت ندارد خبر • بلیله نهند نام خرما و تر •
نی و نیشکر هر دو دارند شد • ولی بیزم است این و آن شاخ تمد •
مراجون منی واند آگین بهر • خود آگهن

آن خود بنا شده بدهر • والحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله و در تتمه محرم سال یازدهم گروه نخع از یمن بخدمت آن شمع انجمن یعنی سید المرسلین صلی الله علیه وسلم آمدند و ایشان اولاً در مسکن خویش با معاذ بن جبل بیعت باسلام کرده بودند و درین تاریخ اشتیاق ملازمت حضرت سلسلهٔ محبت در گردن آن فوج انداخته بتقبیل عتبهٔ علیهٔ نبویه مشرف شدند و عرض اخلاص نمودند و آخر وفدی که بصحبت سید رسل مفتخر آمدند این جماعت بودند و در اواخر ماه صفر این سال سید انبیا و رسل صلی الله علیه وسلم مقرر فرمود که اسامة بن زید لشکری گشن وجمعی غفیر از اهل بینه بردارد و بمقتل پدر رود و از قاتلان او انتقام کشد و این آخرین بعثی و سریه بود که ارسال میکرد و بدست مبارک علمی بست و به بریدة بن الحصیب سپرد و منصب علمداری آن جیش با تفویض فرمود و فرمان نبوت بنیان بنبوت نفاذ بران نمط جاری شده بود که اکابر مهاجر و انصار مثل صدیق و فاروق و ابو عبیده بن الجراح و سعد و سعید و قتاده بن النعمن ظفری و اقران ایشان همراه اسامه باشند پس منافقان مدینه در ان باب زبان طعن بگشودند و گفتند غلام زاده را امیر کبار انصار و مهاجر میسازد و چون حکایت این جماعت بسمع شریف حضرت رسید یارانرا در مسجد گرد آورد و بمنبر شرف برآمد و خطبه بخواند انگاه فرمود که شنوده ام که جمعی در قضیه امارت اسامه سخنی میگویند و همین قوم در پیشوائی پدر وی زید هم طعن میکردند و بخدا سوگند که هم پدر و هم پسر مستحق امارت بوده و همت و ندیمک راوام ایشان راه سخن نیست والبته می باید رفت و متعاقب آن گفت و گوی بنیمبر ختیه شیه و در ایام مرض اسامه را وداع کرد و او را وصیت نمود که روانه مونه شود خانهای اشرار بسوزد و آنجا آتش حرب برافروزد و پیوسته جاسوسان و خبرگیران از پیش بفرست پس اسامه در موضع جرف که خارج مدینه است معسکر برد و بکار سازی سفر مشغول شد

وچون مرض حضرت اشتداد یافت مادر اسامه ام ایمن به پسر پیغام فرستاد که توقف
نمای که مهم مرض سید عالم مشکل می بینم بنابران اسامه بازگشت و علم را بیاورد و بجنبان
بچید و بر در حجره رسول بماند و بعد از انتقال سید المرسلین بمنازل اعلی علیین و تقرر
خلافت بر سرور ارباب تحقیق ابو بکر صدیق اسامه را بمهمی که حضرت تعیین فرموده بود
قیام نمود و جماعت یاران بموافقت او روانه گشته مگر قدوه اصحاب عمر خطاب که بر
خواست ابو بکر جهت تمهید ضوابط ملک و ملت از آن جیش متخلف شد و اسامه با دوازده
هزار نفر از اهل اسلام بجانب اُبنی رفت و کارهای نیکو بتقدیم رسانید و بر دشمن غلبه
یافته بسلامت مراجعت کردند و اهل مدینه مراسم استقبال بجای آوردند و فتح و ظفر
ایشان شادیها نمودند و مدت غیبت آن جیش چهل روز بود والله اعلم و از وقایع
کلیه که در اواخر عمر سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین واقع شد آن بود که
سه شخص دعوی نبوت کردند طلیحه اسدی و اسود عنسی و مسلمه کذاب اما طلیحه بن خویلد
از اسد خزیمه بود و داعیه نبوت بخاطر آورد و رسالت خود را تشهیر داد و چون پیغمبر را بخیال
او واقف گشت مردی فیروز از نام بقبیله بنی اسد فرستاد که اتفاق کنند و بدفع او قیام
نمایند پس مسلمانان آن طایفه متفق شدند و کار طلیحه تنزل تمام یافت چنانچه بکشتن
نزدیک سید یکی او را شمشیری زد و کارگر نیامد پس دون همتان آوازه در انداختند
که تیغ در او اثر نمیکند مردم بغلط افتادند و بازار او رونقی و رواجی پدید آمد و غلبه بر او
جمع شدند و کار او این بود که خبرها را دروغ میساخت و بقوم رسانید و سجود را از نماز
برانداخت و میگفت روی بر خاک نهادن ملایم نمی نماید و اکثر فزاره و غطفان و طی
متابع او گشته و میخواستند که مدینه را غارت کنند حضرت جلال احدیت اهالی یثرب را
بمحض عنایت بی نهایت محفوظ داشت و بعد از آنکه جیش اسامه بمدینه باز آمدند و
صدقات وافره از قبایل و احیاء پایه سریر خلافت آوردند صدیق سرایا متعدده

واطراف

و اطراف و جوانب روانه ساخت از آنجمله خالد بن الولید را با جمعی بسر طلیحه فرستاد
و جنگها عظیم واقع شد و عاقبت کار دشمن در هم ریخت و طلیحه بگریخت و بشام رفت
و مدتی آنجا بود و آنگاه بقبیله بنی کلب آمد و بعد از انتشار اسلام در بطون اسد و غطفان
او نیز مسلمان شد و در آن نواحی چندان توقف نمود که صدیق بعالم بقا انتقال یافت
پس در ایام خلافت فاروق طلیحه بمدینه رفت و با او بیعت کرد و در مقام تصدیق
و عرفان صاحب کمال گشت و سر انما الاعمال بالخواتیم در معامله او بظهور آمد و آخر
الامر در حرب نهاوند شهید شد والحمد لله علی ذلک و اما اسود عنسی که عبهله بن کعب نام
او بود و سابقا معلوم فرمودی که چون باذان ملک یمن وفات یافت پیغمبر خدا مملکت
او را منقسم ساخت و هر طرفی را بیکی از یاران و هواداران نامزد کرد تا آن دستور
هر کس در محل حکومت خود میکند تا در آن ولا که سید عالم صلی الله علیه و سلم
از حجة الوداع مراجعت فرمود و متعاقب آن خسته شد و این خستگی غیر مرض موت
آن حضرت بود پس آوازه رنجوری مسند نشین اول ما خلق الله تعالی نوری و از
جو مجاهد باطراف بردند و از هر گوشه مخالفی سر برآورد و اسود عنسی در یمن مرتد شد و
دعوی نبوت کرد و قبیله کنده با وی اتفاق نموده به او ایمان آوردند لشکری گرد
آورده و بر اهل صنعا غالب شد و شهر بن باذان را که حاکم آنجا بود بکشت و زن او را
که دختر عم فیروز دیلمی بود بخواست پس خبر مدعای باطل او بمسامع نبوت پناه رسید فرمود
در واقعه دیدم که دو یاره بند از طلا بر بازوهای من بود بادی بر آن دمیدم و زایل شد
و تعبیر این خواب خروج دو کذابست یکی اسود و دیگری مسلمه و کار این فلانان رونق
نگیرد و بازار ایشان مراجی نپذیرد بعد از آن مکتوب نوشت بعمال یمن مثل زیاد
بن لبید و مهاجر بن ابی امیه و دیگران از آنجا و آنجا که اتفاق کنید و در یک
محل جمع شوید و بهر نوع که توانید شر او را کفایت سازید و ارباب سیر و مورخان

مختلف القولند در زمان قتل اسود وکیفیت آن جمعی برانند که در ایام مرض موت
سید رسل کشته شد وبوسیله مکر که موافقان یمنی انگیختند وخون ویرا در نیم شبی
بریختند ومنهی عالم غیب خبر بخواجه کونین رسانید وحضرت باخبار آن بشارت جماعت
مسلمانان را شادمان گردانید وروایتی آنست که بعد از وفات سرور کاینات مسلمانان
یمن از صدیق استمداد نمودند وعکرمة بن ابی جهل را با جمعی بمدد ایشان فرستاد اعدا در
حصار نجیر متحصن گشتند وجنگ عظیم واقع شد وانهزام باعادی رسید واسود را بقتل آوردند
وعلی کلتا الروایتین قاتل او فیروز دیلمی بوده وشرح وبسط این روایات در کتاب
محبتی منقح گشته ومقصود وکلی حالی همین است که بدانکه مهم اسود سیاه روی شوریده
بخت بجائی رسید وعلم اسلام ورایت الایمان یمانٍ والحکمة یمانیةٌ در ارجاء وبلاد
یمن ارتفاع یافت ودر هنگام اذان بعد از اداء شهادت برسالت محمد رسول
موذن میگفت واشهد ان عبهلة کذاب والحمد لله الذی اعلی معالم الحق وجهات
واخفی مراسم الباطل واذناب واما مسیلمه بعد از انکه با قبیله بنو حنیفه بمدینه آمد ومسلمان
شد ومطلوبی که داشت از حضرت نیافت چون بوطن خود بازگشت سلوک سبیل
ارتداد پیش گرفت ونامه نبوشت بسید عالم صلی الله علیه وسلم مضمون انکه نیمه زمین
تعلق بمن میدارد ونیمهٔ دیگر از ان قریش است ومکتوب را بدو مرد داد وبخدمت
پیغمبر برحق فرستاد وپس نبی موی تا کتابت ویرا بخواندند انگاه از رسولان او پرسید
که شما گواهی میدهید که من فرستادهٔ خداوندم گفتند آری بعد از ان سوال
فرمود که در شان مسیلمه چه اعتقاد دارید جواب دادند که او شریک تست در نبوت
حضرت متبسم شد وفرمود من هیچ شریک ندارم ودر جواب مسیلمه نوشت که این نامه
بنسبه ای شود از نزد محمد فرستاده خدا بمسیلمه کذاب اما بعد زمین همه ملک وملک
خداوند بزرگوار است بهرکه خواهد مسلم میدارد وتصرف هرکه خواهد گذارد وعاقبت محمود متقیان راست

بعد ازانکه

بعد از انکه مسیلمه بر مضمون مرقوم رسالت پناه واقف شد در انکار واصرار افزود
ودر ورکاری میکذرانید چند انکه سید انبیا ورسل ازین جهان بمنازل قدس
رحلت فرمود انگاه کار مسیلمه بالا گرفت وجمعی کثیر زیاده از صد هزار با او بیعت کردند
وکلمات غریبه مستا فره در مقابل آیات قرانی برهم می بست وخوارق عجیبه که تمام
عکس معجزات نبوت شعار بود اظهار میکرد وشیطان آنها را در نظر متابعان
او برمی آراست وصورت بی معنی او روز بروز قوت میگرفت واز غرایب وقایع
که در ایام او بظهور پیوست آن بود که زنی سجاح نام از بنی یربوع خروج کرد ودعوی
نبوت پیش گرفت وگروهی با او موافق گشتند ومسیلمه خایف شد که اگر متعرض وی
گردد اهالی قبایل که در ان نواحی می باشند با او اتفاق نموده بر یمامه غالب
شوند وقصوری در کار ایشان پدید آید پس تحف وهدایا بمجلس سجاح روانه گردانید
وحضور وی را استدعا کرد وگفت طریق آنست که ما بایکدیگر ملاقات کنیم ومحاجه
که باشد بمشافهه باهم بگوییم سجاح راضی شد ومسیلمه با جمعی بجانب او آمد وبفرمود
که خیمه بزدند وبصنوف عطرها براستند تا چون دماغش از استشمام روایح
طیبه قوت گیرد واعیهٔ دیگر پیدا کند وبعد از انکه در ان خیمه در آمدند وحکایات گفتند
مسیلمه اکاذیب مخترعه خود را بر سجاح عرض کرد وبا وی گفت چه باشد اگر اساس مناکحت
میان ما استحکام یابد واشعهٔ آفتاب صحبت مبتنی برینیه تابد پس سجاح نبوت مسیلمه را
وبنصیحت او را گوش جان بشنود وبینهما مهم همواری بشر لطیفه بهم رسید وسه
روز با یکدیگر بودند بعد از استیفاء صحبت صریحه وانقضاء خلوت صحیحه سجاح بنزد قوم
خویش مراجعت نمود سوال کردند که قصه شما بکجا رسید جواب داد که حقیقت پیغمبری
او بر من ظاهر شد تخم بعقد تعیش در زمین سینه کشتم ودر عقد عقد عشق مندرج گشتم
گفتند معامله مهر تست برچه نهج قرار گرفت گفت چندان مهر از من استیلا یافته بود

که بتعیین مهر نپرداختیم پس قوم مبالغه کردند که باز گرد و کابین خود را مقرر ساز که
نکاح بی صداق معتبر نمی باشد منقولست که سجاح بمجلس مسیلمه باز گشت و پرسید که مهر
من چه خواهد بود مسیلمه تفحص نمود که در میان امت تو موذن هست گفت آری شبث
بن ربعی پس او را بطلبید و قرار کرد که بقوم خویش رساند که مسیلمه نبی نماز صبح و خفتن را
بجهت مهر سجاح از شما تخفیف نمود و نصف غلات یمامه را از بهر مؤنات و احتیاج برد
مسلم داشت بعد از آن سجاح بجزیره خویش مراجعت نمود و سه نفر را مقرر کرد که غلات
مذکوره را نقد کنند درین کار و بار بودند که کوکبه خالد بن الولید با قریب بیست
هزار نفر از لشکر اسلام که سرور ارباب تحقیق ابوبکر صدیق روانه ساخته بود برسید
و مسیلمه چهل هزار مرد آماده داشت و مقاتله عظیمه میان فریقین واقع شد و در بدو
حال لشکر اسلام را تفرقه رسید بمرتبه که از هم بریختند و قوم مسیلمه در معسکر خالد در آمدند
و در خیمه او تصرف نمودند آخر الامر ثابت بن قیس بن شماس و زید بن الخطاب
برادر عمر فاروق و براء بن مالک برادر انس و جماعت دلاوران اسلامیه بانگ
بر یکدیگر زدند و باتفاق حمله کاری پرداختند که زیاده بر آن متصور نبود و دمار از
روزگار اعدای دین بر آوردند و ده هزار و بروایتی بیست هزار نفر را از قوم مسیلمه
بکشتند و باقی ماندگان هزیمت افتاد و مسیلمه با معدودی چند پناه بباغی بردند
یعنی باغیان باغ شدند و وحشی قاتل حمزه بن عبد المطلب بمدد مردی از انصار
کار مسیلمه بساختند و بنیاد عمرش بر انداختند و وحشی وحشت زهر نافع قتل حمزه را
بمیامن آن تریاک نافع تدارک نمود و در معامله سجاح دو روایتست یکی آنکه در ایام
معاویه او و قوم او مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو و مقبول آمد و روایتی دیگر
آنکه بعد از قتل مسیلمه او در جزیره که داشت مختفی گشت و آنجا هلاک شد و هیچ کس
نام و نشان او نشنید و سکه کذابی و قلابی تا قیام قیامت بنام ایشان مسیلمه ماند

وذلک

وذلک جزاء الظالمین آری غرض من نظم ظلم را عاقبت وخیم بود ظالمان را
سزا جحیم بود هر زمان از عالم غیب بی شک و ریب بگوش کاملان خردمند
و عاقلان ارجمند میرسانند که ای امت مرحومه محمدیه و ای طایفه ناجیه احمدیه ظلم مکنید
و بر سر راه خود چاه ظلم مکنید و بدانید اگر نه از بد انید که ظالم امروز بهوسه بلوث
جهل آلوده ذلیل است که بل اتبع الذین ظلموا اهواءهم بغیر علم و جای ظالم فردا هاویه
و ویل است وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون نی نی ظالم گرگ است الذین
یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق و عقوبت ظالم بسیار بزرگست ولو ان
للذین ظلموا ما فی الارض جمیعا و مثله معه لافتدوا به من سوء العذاب یوم القیمة
منهم نی نی ظالم بنفس کش است و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و سرانجام
او در آخر کار آتش است احشروا الذین ظلموا و ازواجهم و ما کانوا یعبدون من دون الله
فاهدوهم الی صراط الجحیم نی نی ظالم امروز بر مثال سرابست و اخذ الذین ظلموا الصیحة
فاصبحوا فی دیارهم جاثمین و فردا در قعر سقر کار و بارش خرابست و اذا رای الذین ظلموا
العذاب فلا یخفف عنهم و لا هم ینظرون نی نی ظالم را امروز ماه و سال بی برکات
والذین ظلموا من هؤلاء سیصیبهم سیئات ما کسبوا و فردا مآل حالش نزول در درکات
فانظر کیف کان عاقبة الظالمین نی نی ظالم را امروز خواری و وحشت است تری
الظالمین مشفقین مما کسبوا و فردا مستحق نگونساری و لعنت است فاذن موذن
بینهم ان لعنة الله علی الظالمین ا ارتکاب منهیات نتیجه ظالمانست ولا
تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین ب بوسع بلیات قیمت ظالمانست
واغرقنا آل فرعون و کل کانوا ظالمین ت تهدید و وعید برای ظالمان شوم است
ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون ث ثمره باغ ظالمان از شجره زقوم
انا جعلناها فتنة للظالمین ج جو ظالمان جو سبب خاکساری ایشان هست

والله لا یحب الظالمین ح حلاوت ایمان در مذاق ظالمان پریشان غیبت وان
الظالمین لفی شقاق بعید خ خرابی ملک ظالمان زود از وجود فصل بهلک
الا القوم الظالمون د درکات منازل ظالمان سیاه و پر دود بود و نذر
الظالمین فیها جثیا ذ ذل ابدی نصیب ظالمانست ما للظالمین من حمیم ولا شفیع
یطاع ر رجس سرمدی صحیب ظالمانست الا ان الظالمین فی عذاب مقیم ز
زهر پر قهر غسلین معد از برای ظالمان سرکش است وقیل للظالمین ذوقوا ما کنتم
تکسبون س سکرات ظالمان بغایت مشوش است ولو تری اذ الظالمون فی
غمرات الموت ش شامت ظلم ظالمان عالم را زیر و زبر کند ولو یواخذ الله
الناس بظلمهم ما ترک علی ظهرها من دابة ص صحبت ظالمان نامیمونست زنهار
بگذار که در منزل تو سر برکند فلا تجعلنی مع القوم الظالمین ض ضرر ظالمان
هم بایشان راجع است و لا تزد الظالمین الا ضلالا ط طوفان عذاب هم بر ظالمان
واقع است الا ان الظالمین لفی شقاق بعید ظ ظلمت مآل وعید ظالمانست الظلم
ظلمات یوم القیمة ع عداوت و عدوان عادت پلید ظالمانست فلا عدوان
الا علی الظالمین غ غیبت و حضور ظالمان از عوزیت و غم خالی نماند وما للظالمین
من انصار ف فوز و فلاح و فیروزی حضرت حق بزمره ظالمان نرسانده انه
لا یفلح الظالمین ق قول ظالمان از صدق دورست ومن لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الظالمون ک کفران نعمت ظالمان در جهان مشهورست فابی
الظالمون الا کفورا ل لطف و عنایت ربانی بر ظالمان حرامست انا مهلکوا اهل
هذه القریة ان اهلها کانوا ظالمین م ملامت مصاحبت با ظالمان هم در آغاز و هم در
انجامست ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار ن نور هدایت ظالمان را دست ندهد والله لا
یهدی القوم الظالمین و وخامت عاقبت ظالمان را شکست ندهد فویل للذین ظلموا

من عذاب یوم الیم ه هلاکت و هوان از جبهه ظالمان هویداست فاوحی
الیهم ربهم لنهلکن الظالمین ی یبوست نخوت و یاس یاری و یقظه ظالمان را
در اول و آخر هویداست فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین نظم
سر دشمنان تو استغفر الله که خود دشمنان ترا سر نباشد سخن را سر خصم تو
قطع کردم که مقطع از اینجای بهتر نباشد اکنون بیا تا برغم انف ظالمان مسیلمه کردار
اسود گفتار سجاح رفتار تحف ظرف صلوات مشکیة النفحات و زکیة النفحات درگه
و بارگاه عالم پناه سید یا شافعه قرص ماه منبع انوار قل هو الله مجمع اسرار
لی مع الله مخاطب بخطاب لیغفر لک الله مشرف بتشریف و ینصرک الله محبوب خاص
حضرت اله محمد رسول الله معروض سازیم و از صمیم دل و جان و خلاصه روح روان
بگوئیم صلی الله علیه نظم علیک سلام الله یا علم الهدی علیک سلام
الله یا سامی الذکر علیک سلام الله یا قمر الدجی علیک سلام الله یا سابع الفجر
علیک سلام الله ارقی بها العلی علیک سلام الله امحو بها وزری علیک
سلام الله ارجو نوالها علیک سلام الله اقضی بها امری علیک الله
احیی بذکرها علیک سلام الله اجعلها ذخر ماه بود عکسی از جمال محمد مشک
شمیمی ز زلف و خال محمد در چمن کاستم قدم ننهاده سرو روانی باعتدال محمد
حرف شناسان نقش کلک قدم را صد مدد آید ز میم و دال محمد یاقوت جوی
تبان ز خال معنبر و ین بلدی زینت از بلال محمد حبذا شیبی و زین سراجه طلعت
محتجب از نیر کمال محمد روزنه نیست که تافت بر همه عالم پرتو خورشید بی زوال
محمد دست بدامان آل زن که نباشد جز محمد ما آل آل محمد لیس کلامی یفی نعت
کماله صل الهی علی النبی واله دعا ای قادر مهیمن و علام غیب دان و ای حاکم
مدبر خلاق کن فکان بحرمت عادات حمیده سید ابرار و بوعث عبادات

پسندیده محمد مختار که خیذ رفیع حضرت مهد اعلی فرقد قدر سپهر اقتدار و ستر منیع نوبه
اسنی انجم طراز ناهید مدار شمسة فلک الحشمة العلیا و زهرة السماء الدولة القصوی
المختصة بعظام جوامع الخیرات والمتغیته باشاعة مجامع المبرات الکاملة بالشمایل
الزکیة الانسیه والفاضلة علی الذوات الطاهرة بلا تکلف وتجشم عصمت الدنیا
والدین مغیثة الاسلام والمسلمین شاه ملک بیگم احکم الله سرادق عظمتها
باطناب الخلود و قرن دقایق ابهتها بساعات الیوم الموعود تا انقراض دور
زمان و انقضاء عصر و اوان به زیب دولت دو جهانی و زینت سعادت جاودانی
آراسته دارد و فود جمعیت و استقامت و جنود رفاهیت و سلامت بر خدام عتبه
کیوان مرتبه و ملازمان وصید آسمان منقبه اش همواره و مستدام گمارد نظم

همیشه تا که بروید ز خاک زر و سیم * همیشه تا که تیابد ز آسمان مه و خور *
علو رفعت تو همچو ماه باد و چو مهر * سرشک و چهره حضمت چو سیم باد و چو زر *
درخت بخت حسود ترا نه شاخ و نه بیخ * نهال دولت خصم ترا نه بار و نه بر *
جهان مطیع و فلک تابع و ستاره حشم * زمان غلام و قضا حامی و قدر یاور *

بجاه سید المرسلین خاتم
النبیین والحمد لله
رب العالمین

ه

المجلس الحادی عشر من کتاب درج الدرر ودرج الغرر فی بیان
میلاد سید البشر والشفیع المشفع فی المحشر المستخرج من کتب الاخبار و
التواریخ والسیر والمنتقی من تآلیف المحققین فی علوم التفسیر والحدیث
والتصوف واسماء الرجال وسایر الفنون المعتبرة
عند اهل الایقان والنظر من جملة مولفات
المرتضی الاعظم الاعلم العلامة والحبر المحبر
الفهامة منبع الارشاد والتذکیر و
معدن الارفاد والتبصیر العالم
بآیات الله وکتابه الواقف
باسرار المحکم والمتشابه
السید المعتمد اصیل
الملة والشریعة والتقوی
والدین عبد الله
خلده الله تعالی
ظلال تقواه
ومتع جمیع
المستفیدین
بعلومه و
فتواه

ه

اللهم صل علی المبعوث بالشریعة الغراء المنعوت بالفضیلة العلیا والموصوف
باکمل الصفات والمسمی بافضل الاسماء محمد سید الرسل وسند الانبیاء ومنبع
الاخبار والانباء الحمد لله الحمد لله الذی جعل نبیه لبنیه و رسوله الوصیه نقطة
دایرة التوکل والتسلیم وفضله علی سایر النبیین والمرسلین بفنون الفضایل
وصنوف الشمایل واعطاه البیان القاطع والبیان الساطع والخلق العظیم وحلی
ملابس رسالته باعلام العصمة والتوفیق وطراز الحکمة والتحقیق واولاه ما اولاه
من الخصال الرضیة والنعوت المرضیة بمحض اللطف العمیم وصفی مشارب نبوته من
عکرة کدورة الرذایل والذمایم وقطر موارب فتوته بمبشرة معاطف الکرم والفضایل
العظایم وشرفه بالاسماء الحسنی والصفات العلی من تجرع کاس الرحمة
والرافة والتدرع بلباس التقوی والمخافة والحرص علی کشف الغمة من متابعی
الامة وحسن العاقبة ویمن العافیة وصلاح الحال ونجاح المال وعظمه غایة التعظیم
وکرمه نهایة التکریم فقال فی القرآن الموصل من تلاه واقتفی اثره وصدق
احکامه وخبره واعتبر امثاله وعبره الی اعلی معارج الدرجات فی دار الخلد
وجنة النعیم لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم با
المومنین رؤف رحیم ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الا له
القدیم ونشهد ان محمدا عبده ورسوله وحبیبه وخلیله الداعی الی صراط المستقیم
صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وعترته واحبابه من ذوی قدر جلی ابی بکر وعمر
وعثمان وعلی وسبطیه وقرتی عینیه وعمیه وجمیع المهاجرین والانصار والتابعین

الاخبار

٢٨

الاخیار وسلم تسلیما دایما ابدا کثیرا الحدیث بسم الله والحمد لله والصلوة و
والسلام علی رسول الله اما بعد فقد صح لدی ووضح وتنقح واتضح عندی بروایة
المشایخ الاجلة الذین هم علی فنون الصلاح والسداد واولئک اسلمهم فی معارک العنعنة
والروایة جیل وفرعهم فی مجالس المیمنة والدرایة متصل الی ان بلغ اسانیدهم
الی حضرت سید البشر والشفیع المشفع فی المحشر انه قال واجاد المقال ان لی اسما
انا محمد وانا احمد وانا الماحی الذی یمحو الله بی الکفر وانا الحاشر الذی یحشر الناس
علی قدمی وانا العاقب الذی لیس بعده نبی حدیث صحیح متفق علی صحته صدق
رسول الله نعت ناقلان اخبار اوصاف جمیله حضرت محمدی وراویان آثار
نعوت جلیله جناب احمدی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین چنین روایت
میکنند از خفتار مجلس خطیر وخدام معبد کبیر سلطان ایوان صباحت قهرمان
میدان ملاحت پوشانه کسوت موونت نوشنده شربت محبت رسول مهذب
سیرت نبی حجة مطیب سریرت پیغمبر مطهر ذات دین پرور مقدس صفات آن
سروری که ورتبه منتقاش به پیشوائی طالبان اسرار علیه موصوف وسجیه مجتبائیش
به راهنمائی مقتبسان اشعه انوار جلیه معروف بود شرایف خصایص المفاخرش
دلایل معتکفان عتبه اخلاص ووفا وشمایل مرضیة الماثرش درج الدرر متعرفان
بحار صدق وصفا عرف التعریف مولد شریفش مروح معاطس ارباب توثیق وتوفیق
ونسیم التفهیم فضایل منیفش مرشح معارس اصحاب کشف وتحقیق معلی اعلام اعلام
بشارت صحت وشفا رافع رایات آیات بینات شرف المصطفی صدر صفه اصطفا
بدر قبه اجتبا موید معتلی کرم مجتبی قرة درج بطحا دری طه ماه روی والضحی
سیاه موی واللیل اذا سجی معظم مقتدی محمد مصطفی نظم محمد کاز لا ابد
هرچه هست بآرایش نام او نقش بست چراغی که انوار علمش بدوست

فروغ همه آفرینش اوست • ضمان دار عالم سیه تا سفید • شفاعت گر روز بیم و امید
صلی الله علیه و سلم چنین میفرماید و امت عالیهمت خود را مینماید که ان لی اسما
یعنی بدرستی و راستی که مرا که محمدم و مبشر مسیر احمدم نامهای نامی و اوصاف
واوصاف و نعوت گرامی بسیارست و کثرت اسما دلالت بر شرف مسمی میکنند
و اسما اسنی آنحضرت در جمیع کتب آسمانی و صحف ربانی مذکور و مزبور است و در
اخبار صحاح و آثار حسان ملاح بروایات مختلفه مثبت و مسطور و در کتاب تحقیقی
تحقیقی وافی و تدقیقی کافی دران باب بتقدیم رسیده و چون درین نسخه غرض
سلوک سبیل ایجازست اختصار بر ایراد نود و هفت نام میرود که محدث دهلوی
در رساله انوار جلیله آورده و از آنجهت که از اسماء حسنی حضرت خداوندی آنچه در
حدیث صحیح مشهور مرویست نود و نه است که ان لله تعالی تسعة و تسعین اسما مائة
الا واحدة من احصیها دخل الجنة رعایة الادب و از برای سری دیگر که اهل تحقیق
بران وقوف داشته باشند آری مصراع راز نیست درین میان که مستان دانند
این عدد اختیار کرده اکنون با تعداد اسماء نود و هفت گانه بنمائیم و بعد از ان
فعلی اشکال ارباب تفسیر حدیثی که در صدر کلام روایت کرده شده بگشائیم شرط
آنکه بهمت مدد فرمائی و زنگ غفلات بصیقل صلوات از لوح دل بزدائی و بگوئی
صلی الله علیه و سلم نود و هفتم صبور بود و از ایذا و انتقام دور بود نود و ششم
منیب بود و پیوسته دعوت حق را مجیب بود نود و پنجم راضی بود بما قضی و ماحال
مستقبلش بهتر از ماضی بود نود و چهارم مرتضی بود همواره اوقات و ساعاتش
طالبان را بر وفق مقتضی بود نود و سیم وافی بود و جهات امت را کافی بود
نود و دوم هادی بود دستگیر افتادگان بوادی نامرادی بود نود و یکم نور بود
و باطنش بنظر حق معمور بود نودم جواد بود طاق طویت و پاک اعتقاد بود هشتاد و نهم

وسیم

وسیم بود و دل با حاصلش بغایت سلیم بود هشتاد و هشتم قسیم بود مطمح نظرش
نور زر و نه سیم بود هشتاد و هفتم مصدق بود بمعنی سابق بصورت مسبوق بود
هشتاد و ششم صادق بود اقوال و افعالش کلمات حق را موافق بود هشتاد
و پنجم مقسط بود و دشمن هر ظالم قاسط بود هشتاد و چهارم سید ولد آدم بود مقتدای
نیکوکاران عالم بود هشتاد و سیم مقیم السنة بود و امت عالیهمت را شفاعتش بهترین
جنه بود هشتاد و دوم خلیل الرحمن بود لاجرم پیوسته مسکینان او را مهمان بود
هشتاد و یکم حبیب الله بود نقطه دایره یقظه و انتباه بود هشتادم رحمة مهداة
بود سر دفتر طایفه هداة بود هفتاد و نهم داعی الله بود و رهنمای هر اواب اواه بود
هفتاد و هشتم نجم ثاقب بود و دایما نزول وحی را مراقب بود هفتاد و هفتم سراج
منیر بود بر تخت بخت رسالت امیر بود هفتاد و ششم صراط مستقیم بود و دلهای بی
دلان از هیبت جلالش دو نیم بود هفتاد و پنجم عروة وثقی بود و متوسل بذیل
متابعتش خداوند نفس اتقی بود هفتاد و چهارم نعمة الله بود بر سند قناعت
شاه بود هفتاد و سیم رحمة للعالمین بود و رابطه امن اهل آسمان و زمین بود هفتاد
و دوم قدم الصدق بود منبع تواضع و معدن رفق بود هفتاد و یکم خاتم النبیین بود
موصل پی روان خود بعلیین بود هفتادم نبی الملاحم بود و مهبط رأفت و راحت
و مراحم بود شصت و نهم رسول الراحة بود گنهکار را از مرهم جراحت بود شصت و
هشتم نبی رحمت بود مزیل جمیع اوزار و زحمت بود شصت و هفتم نبی التوبة
بود بدرگاه جلال احدیتش هر زمان اوبه بود شصت و ششم عبد الله بود بر فلک
مانند ماهتاب و آفتاب و ماه بود شصت و پنجم احید بود هر لحظه در پی دید و امید
بود شصت و چهارم مشفع بود قضیه عموم شفاعتش مصرح شصت و سیم ماذماذ
بود دل مبارکش مظهر و کنز راز بود شصت و دوم ضیا طاب بود و یکی از روات

وصف و نعتش از کتب آسمانی زبر با طا بود شصت و یکم فارقلیطا یعنی فارق بین الحق
والباطل بود معرفتش سرمایه دولت هر عارف کامل بود شصتم قسم بود خطوطان
وقد وصلت در نظر کیمیا خاصیتش دودم بود پنجاه و نهم یس بود مخزن اسرار حم
وطس بود پنجاه و هشتم طه بود همیشه در غم مهمل شماها و ماها بود پنجاه و هفتم وجیه بود
سر حلقه ایاب ارشاد و انتبیه بود پنجاه و ششم حنیف بود متاع دنیا نزد همتش
خفیف بود پنجاه و پنجم برهان بود عتبه علیه اش مسکن امن و امان بود پنجاه و چهارم
مبلغ بود در ترفیه احوال امت نیکو مبالغ بود پنجاه و سیم مقدس بود قلب منورش
اطهر و نفس جان پرورش انفس بود پنجاه و دوم سابق بود احادیث صحاحش
آیات حسان قرآنی را مطابق بود پنجاه و یکم مختار بود غبار آستانش توتیا و دیده
اخیار بود پنجاهم منقطع بود راضی بخرقه پشمین در دار مرقع بود چهل و نهم نافع
بود بکفاف از جهات این جهان قانع بود چهل و هشتم مرتجی بود بی روان دین را
ملاذ و ملجا بود چهل و هفتم مجتبی بود از اشجار موودت اثمار بخشش مجتبی بود چهل
و ششم صفوح بود ظاهر و باطنش همه روح بود چهل و پنجم عفو بود حضورش در
خلوتخانه و نو بود چهل و چهارم [illegible] بود منکر اهل شر بود چهل و سیم اتو بود بجبر کل
مفاخر بود چهل و دوم اول بود از همه انبیا و رسل اکمل بود چهل و یکم ولی بود بر
درویشان امت حفی بود چهلم قوی بود به کنج قناعت فقیر بود سی و نهم مبین بود
کلامش پاک و متین بود سی و هشتم حق بود از آثار انوار نامه اش بسر قمر منتشر
بود سی و هفتم کریم بود در زاویه ابت مقیم بود سی و ششم شکور بود دشت و درون
از مهر عاصیان تنگ بود سی و پنجم طاهر بود در فن شفاعت نیک ماهر بود
سی و چهارم عظیم بود از جان حرص و شره عظیم بود سی و سیم حلیم بود در نفس اثیر
و بالش ادیم بود سی و دوم خبیر بود عذر پذیر همه مستمند فقیر بود سی و یکم علیم

بود

بود خفاگه قوا و وافی مرادش پیدا و نفس مقدسش ایمن از خوف و بیم بود سیم
عزیز بود و یک سینه اش پاک از کینه اش پر از نور بود بیست و نهم مهیمن بود از خوف عاقبت
ایمن بود بیست و هشتم مومن بود در شان متقیان محسن بود بیست و هفتم رحیم
بود نام بانظامش مونس جان هر حکیم بود بیست و ششم رئوف بود بر یتیمان
و غریبان عطوف بود بیست و پنجم امی بود و صدق نبوتش مستغنی از برهان اینا
و ملی بود بیست و چهارم نبی بود نه غافل و نه غبی بود بیست و سیم رسول بود مقدم
اهل وصول بود بیست و دوم مصطفی بود صاحب مشرب صفی بود بیست و یکم مبین
بود خاتم نبوت را نگین بود بیستم خاتم بود کرمش ناسخ جود حاتم بود نوزدهم
فاتح بود آثار رسالت از جبین مبینش لایح بود هجدهم متوکل بود در امور آخرت
متامل بود هفدهم مذکور بود علوم اولین و آخرین را متذکر بود شانزدهم فعال
بود در سکه فضیلت فضال بود پانزدهم ضحوک بود مظفر در بدر و حنین و تبوک بود
چهاردهم شهید بود همتش بالاتر از عرش مجید بود سیزدهم شاهد بود و آیات رحمت
و قرابت را مشاهد بود دوازدهم بشیر بود عقل کل در گهواره حمایتش طفل شیر
بود یازدهم مبشر بود اعلام فضایح نافعه اش در اقطار آفاق منتشر بود دهم
نذیر بود کلماتش خوب و دلپذیر بود نهم منذر بود اغصان رحمتش بار شفقت
مثمر بود هشتم مدثر بود خیرات و مبراتش متکثر بود هفتم مزمل بود بردبار و متحمل
بود ششم متقی بود ملت حنیف خلیل را مقتفر بود پنجم عاقب بود متابعتش بر
همگنان واجب بود چهارم حاشر بود مناشیر سیادت و سعادت را ناشر بود
سیوم ماحی بود بساط مروت را داحی بود دوم احمد بود در دایره فتوت اوحد
بود اول محمد بود لواء حمدش معلم بعلامت سر [illegible] بود [illegible] یکم توحل صباح
آدم را نورها و زجاج تو هشت خلد را مایه سرورها و آن میم ذکر چهل و دو اراد استورها

۱،۷۸

ورزدال تو چار رکن عالم معمور • این نود و هفت اسم است از اسمای آن سرور
که یاد کرده شد و اگر چه بعضی از ان بلکه اکثر صفات اند فاما اطلاق اسم بران واقع
شده در عبارت اخبار و آثار و نصوص جلیه و خفیه بر اثبات حقیقت آن در کتاب
و سنت وارد از الجمله پنج اسم درین حدیث صحیح متفق علی صحته که روایت کرده ام
سمت ایراد یافته که ان لی اسماء انا محمد و انا احمد و انا الماحی الذی یمحو الله بی الکفر
و انا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی و انا العاقب و العاقب الذی لیس بعده
نبی پنج اسم است که بحقیقت پنج گنج است مشتمل بر زاد المسافرین مسالک طلب و
محتوی بر نزهة الارواح عارفان ممالک صدق و ادب بل هر اسمی از ان گنج کلمات
الهی که بمفتاح الفتوح همم عوالی جهة طرب المجالس خلوت نشینان صوامع معالی باد
صدق نیت و صفاء طویت حسن سیرتان حسن کردار عقده اقفال از ابواب مضمون
اشغال آن برتوان داشت **اسم اول محمد** است و آن اشهر اسماء پیغمبر مؤید است
مسمایش مورد حمد اهل آسمان و زمین و مهبط ثنا اولین و آخرین نزد جمیع اتقیا و
اشقیا و عرفا و جهلا واجب واحد المحمود خصال و کمال که ستوده عاقلان و
غافلان است در وجود **نظم** هر که یکبار با خلاص حدیثش شنود • روز و شب
مدحت او گوید و در تحسین است • حاجتش هیچ بمشاطه و آرایش نیست • او خود از
حسن مزین بهزار آیین است • بیمانش و تکش و قدش کش نقر برنیش خوش
دهانش قند و رخش ماه و لبش شیرین است **اسم دوم احمد** است و در اکثر کتب
آسمانی آنحضرت باین اسم مشهور بود و در السنه پیشتر انبیا و رسل بآن مذکور بوده
و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد مؤید این معنی است **نظم**
صلی الله علی احمدنا المصطفی • صل علی خیر جمیع الوری • احمد مختار رسول امین •
نور سموات چراغ زمین • خسرو دین پادشه انبیا • خاک رهش تاج سر اصفیا •

اسم

اسم سیم ماحی است که بیامن وجود با جود وی آثار کفر و طغیان و غبار بزرخسار
بغی و عصیان از رخسار ساکنان خطه زمین و ذیال قاطنان عرصه ارضین
زدوده و ربوده گشته **نظم** شمشیر سیاستش سر انداز • شمشیر زبانش گهر
انداز • یاسین زوهاتش درفشانده • طاهاش و ان یکاد خوانده **اسم چهارم**
حاشر است که حشر خلایق در قدم او باشد یعنی چون ایام شریعت او بانجام رسد
هنگام طلوع روز قیامت باشد یا به آن معنی که اول او را برانگیزند و بعد از ان
خلایق را حشر کنند تا اهل عرصات بوسیله شفاعتش هول محشر بگذرانند و قطع
آن موقف سهمناک بپایان رسانند و فیه اشارة و بشارة **نظم** اگر طوفان
بادی سهمناکست • چو در خیل سلیمانی چه باکست • و گر خونخوار ضحاکی زند نیش
جو از موج فریدونی میندیش **اسم پنجم** عاقب است چرا که آخر انبیا و رسل است باعتبار
ظهور گر چه اول است بحسب طلوع نور و در تأخیر ظهور آن حضرت فواید است چنانکه
بسط آن در کتاب مجتبی واقع شده و از الجمله یکی آنکه کمالات جمیع ارباب فضل و
افضال را ابرو عرض کردند تا همه را بقبول تلقی نمود و خواص خویش را بر ان ضم
کرد تا مصداق نور علی نور بقول بعضی از اهل تفسیر تحقق پذیرفت **نظم**
اگر زبعد همه در وجودش آوردند • قدوم آخر او بر کمال اوست گواه
نه سوره از پی ابجد همی شود مرقوم • نه معنی از پس اسما همی شود پیدا
نه روح را پس ترکیب صورتست نزول • نه شمس را ز پس صبح صادقست ضیا
واما القاب مستطاب آن معالی جناب نبوت مآب غیر از انچه در طی تعداد
اسما گذشته معلوم شد در صحف منزله و اخبار مرسله بسیاری بنعت رسیده مثل
سید المرسلین و رسول رب العالمین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین و صاحب
الحوض المورود و المقام المحمود و متبع و مصلح و زکی و صالح و صاحب التاج و صاحب

المعراج وصاحب اللواء والقضيب وراكب البراق والناقة والنجيب وصاحب الحجة والسلطان

وصاحب الخاتم والعلامة والبرهان وصاحب الهراوة والنعلين وصاحب الدعوة النعلين

وصاحب الوسيلة وصاحب الفضيلة وكنيت عليه السلام ابو القاسم و ابو ابراهيم

عليه افضل الصلوة واكمل التسليم **نظم** ای کنیت والقاب بنام تو مباهی

وای آنکه تو ئی سایهٔ الطاف الهی ٭ محروم و هراسیده وزاریم و تهی دست ٭ و تعنت

که ما را ز خداوند بخواهی **روا فضایل** و مزایا و شمایل و سجایا آنحضرت بمرتبه است

که با مداد و مداد و اهتمام اقلام و بیان بنان از عهدهٔ تعداد آن بیرون آمدن

بغایت غریب و عجیب مینماید **نظم** در سلک نظم و رشتهٔ تحریر شرح آن ٭ نتوان

کشید ور بمثل صد مجلد ست ٭ جیبت کمال فضل تو از منتهی گذشت ٭ تا بر فراز سدره

تر اصد رسند است ٭ خالق ز بهر خلق تو ایجاد خلق کرد ٭ آدم طفیل و ذات شریف

تو مقصد است ٭ فقد خصه الله سبحانه وتعالی بالشریعة البیضاء والملة الزهراء والکتاب

المنیر والفضل الکبیر والاجر الکثیر واللطف الغزیر والدعوة العامة والکلمة التامة والمعجزات

الظاهرة والآیات الباهرة ووضع الوزر ورفع الذکر واعلاء الکلمة وافشاء الکلمة واظهار

الحجة وسطوع الحجة ونور الموذة وکمال المحبة واعتدال الخلق واستکمال الخلق ورکوب

البراق والاسراء الی السبع الطباق وسمو الرتبة وعلو الدرجة ودنو المنزلة وظهور

الفضیلة وشموخ المنقبة ورسوخ المرتبة وشرف السلام وبسط الکلام ورویة ملک

العلام وکثرة الاکرام وتکثیر الحسنات وتوفیر المبرات وخواتیم سورة البقرة وملاقات

السفرة الکرام البررة وبیان الاحکام وتوحید الانعام والنصرة علی الاعداء بالتاسید

لملائکة السماء واکمال الدین والافضاء الی الیقین واتمام النعمة وتکمیل المنة والشفاعة

العظمی والدرجات العلی الی ما لا یعد ولا یحصی ولا یحد ولا یتقصی من المناقب

الجلیة والمناصب الجمیلة التی لا یفی بعد ما نطاق نطق اصحاب الفصاحة والبلاغة وبعد

ان

ان یکوم حول ساحة عدها اقدام بیان ارباب اللسن والبراعة **شعر**

فضائله لا ینقضی حصر عدها ٭ له مکرمات کالغیوث السواکب ٭ علیه سلام الله ما لاح

بارق ٭ وما زین الجو باعقد الکواکب ٭ سلطان ممالک رسالت ٭ طغرای صحیفه

جلالت ٭ مجوبه کشای پردهٔ غیب ٭ گنجور خزینه های لاریب ٭ پروانه رسان

ظلمت و نور ٭ از نور رو و خوان نبشته منشور ٭ گنجینهٔ کیمیای عالم ٭ خوشتر از همه

بشنو ای عالم ٭ کلک از صفتش زبان بریده ٭ نه چرخ ز کمال او خمیده ٭ ذیل

کرمش زفتنها دور ٭ خاک قدمش بدیدها نور ٭ بسته کمر آسمان بکارش ٭

انجم همه چاوشان بارش ٭ بر کنگره کشیده فتراک ٭ کانجا نرسد کمند ادراک ٭

علیه صحایف الصلوات النامیه ولطایف التحیات الزاکیه آری عزیز من شرح

فضائلش بکدام زبان بیان کنم وعد شمائلش بکدام بنان عیان کنم **نظم**

چون دست من بکنه عبارت نمیرسد ٭ بوسیده خوشتر ست کف پای اختصار

اگر از رویش گوئی یوسف اصبح وانا املح اگر از خویش گوئی وانک لعلی خلق

عظیم اگر از دمش گوئی لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی اگر از کرمش گوئی

آدم ومن دونه تحت لوائی اگر از رتبت عزتش گوئی لولاک لما خلقت الکونین

اگر از هیبت صولتش گوئی امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله

اگر از جاه قدرش گوئی انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة اگر از شفاعتش گوئی عسی ان

یبعثک ربک مقاما محمودا اگر از نسبت دولتش گوئی لواء الحمد یومئذ بیدی اگر

از نور حقیقتش گوئی اول ما خلق الله تعالی نوری اگر از علو درجه اش

گوئی ورفعنا لک ذکرک اگر از دنو مرتبه اش گوئی فتدلی فکان قاب قوسین

او ادنی اگر از حسن حمایتش گوئی ان الله تجاوز لی عن امتی الخطاء والنسیان

وما استکرهوا علیه اگر از زمین کفیلیتش گوئی وجعلت لی الارض مسجدا و

طهورا اگر از اخلاق و کلامش گوئی اعطیت جوامع الکلم اگر از علاوه سطوت انتقامش
گوئی نصرت بالرعب مسیرة شهر اگر از مایده دعوتش گوئی وارسلت الی الخلق
کافة اگر از فایده بعثتش گوئی واحلت لی الغنایم اگر از شان خلوتش گوئی
السلام علیک اگر از بیان جلوتش گوئی بلغ ما انزل الیک اگر از کیفیت صورتش
گوئی انما انا بشر مثلکم اگر از حقیقت حقیقتش گوئی لست کاحدکم اگر از دوام تسبیحش گوئی
ان لک فی النهار سبحا طویلا اگر از تهجد و تراویحش گوئی قم اللیل الا قلیلا اگر از زیبائی روی
و مویش گوئی والضحی واللیل اذا سجی اگر از دل ربائی جت و جویش گوئی و
لسوف یعطیک ربک فترضی اگر از کمال محبتش گوئی ما ودعک ربک وما قلی اگر
از جمال مودتش گوئی وللاخرة خیر لک من الاولی اگر از عزت جانش گوئی لعمرک
انهم لفی سکرتهم یعمهون اگر از حرمت امتنانش گوئی ولقد نعلم انک یضیق صدرک
بما یقولون اگر از حد حوض موردش گوئی انا اعطیناک الکوثر اگر از دو خوض دشمن
مردودش گوئی ان شانئک هو الابتر اگر از ظهور بلاغش گوئی فانما یسرناه
بلسانک لتبشر به المتقین اگر از نور چراغش گوئی ولکن رسول الله خاتم النبیین اگر
اگر از قوت بانشش گوئی انی انا النذیر العریان اگر از علم بیانش گوئی الرحمن
علم القران خلق الانسان علمه البیان اگر از مایه جودش گوئی انفق ولا تخش
من ذی العرش اقلالا اگر از سرمایه جودش گوئی یا ایها النبی حرض المومنین
علی القتال اگر از وصف نام نامیش گوئی محمد رسول الله سید المرسلین اگر
از نعت پیغام گرامیش گوئی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین اگر از فتحش گوئی
انا فتحنا لک فتحا مبینا اگر از مدحش گوئی ان الله وملائکته یصلون علی النبی
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما نظم محمد کاصل هستی شد
وجودش جهان گردی زشادروان جودش چراغ روشن از نور خدائی

جهانرا داده از ظلمت جدائی وهم خلقش که جان داده عرب را فروگشته
چراغ بولهب را طراز خاتمت نقش نگینش کلید نه فلک در آستینش
شکوه آفتاب از پایهٔ او بگردی هر چه باشد سایهٔ او نوشته بردخانی
از نور منشور و خانش نور ربل نور علی نور براهل اقتلوا رانده غضب را
زلوح ما ستم خوانده ادب را فضایل را اگر دون بروه رایت گدایان
درش صاحب ولایت صلی الله علیه وعظم وکرم وبجل وسلم اول کسی که
شفاعت کند او باشد و اول کسی که شفاعتش قبول کنند او باشد انا اول
شافع اول مشفع اول کسی که در بهشت زند او باشد انا اول من یقرع باب الجنة
چهار و انک اهل بهشت امت او خواهند بود انی لا رجو ان تکونوا ثلثی اهل الجنة
شنه انکه جبرئیل دل او نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین
نظم از تربت جنت وچشمه سلسبیل آب وگل او انی عند الله مکتوب خاتم النبیین
سلام کمسک الصدغ یلهو به الصبا علی صفحتی کافور خد مورد سلام کانفاس
او اگشت ناطقا بمدح رسول الله جدی وسیدی ای زازل را نطبه بوده
تا ابد واسطه جود بما جرخ براز غاشیه عصمت تست عرش برین کنگرهٔ قصر تست
هم شجر وهم ثمر این زری دایره را هم خط وهم مرکزی بی صفت نطق اگر دو بود
ناطقه اش تیغ زبان بر بود منکه تو یک طرز طرازنده نیست طرز چو طرز تو
برازنده نیست واما اقوال آنحضرت تمام آن بتعیین وتحقیق در حیز ضبط و حیطه حصر
در نیامده بود و آنچه از آن سرور منقولست بقسمت اول منقسم میشود و بصحیح و حسن و ضعیف
باول و آخر انها در تحت آنها انواع متنوعه مندرج است بعضی مشترک و بعضی مخصوص
و کافل قسمین آن فن اصول حدیث است و در کتاب تحفة الاخیار فی اصول الاخبار
و نسخه نزهة النظر فی شرح نخبة الفکر که از مولفات این فقیر است تحقیقات

واقیه دران باب بتقدیم رسیده و در کتاب مجتبی بسطی فی الجمله علی سبیل الاستطراد
درین مبحث بقلم آمده و الحاله هذه مهمی کلی بتطویل در شرح آن مقال موقوف
بیت و عرض اشارتیست و الکنایه مصراع یک نکته ازین مبحث گفتیم و همین باشد
واما احوال آن سرور منقسم است بدو قسم قسمی آنست که عارض ذات آن ستوده
صفات گشته از حین ولادت تا اوان بعثت و از آن بعثت تا سال هجرت و
و از هنگام هجرت تا زمان وفات آنحضرت بلکه از ابتدا آفرینش نور آن منبع سرور
و مجمع حبور و انتقال آن از قرنی بقرنی و از صلبی ببطنی و وقایعی که در ایام حیات
بحسب صورت بران مظهر کاینات سانح شده و کتب سیر و موالید کفیل بسط و تفصیل
آنست و از کتاب مجتبی دران باب اتم و اکمل کمتر توان یافت و در مجالس کذشته
فی الواقع برجهی تمام و شرحی با نظام از احوال مذکوره مبین گشت قسمی دیگر از
احوال سید المرسلین صلی الله علیه و سلم آنکه در اطوار نبوت و تضاعیف اوقات
رسالت آن ینبوع جاه و جلالت را روی نموده از ترقیات و منازل عبودیت
و اسراری که بران حضرت وارد گشته از غیابات حضرت ربوبیت و هیچ آفریده بر کنه
کما هی آن واقف نیست لی مع الله وقت نبیی از انجالست نظم لی مع الله
حدیث خواجهٔ ماست • انکه عالم منور خود آراست • گفت وقتی مرا شود حاصل
که شوم تا بحضرتش واصل • نه ملک نه نبی بود بارش • فهم فرما لطیف اسرارش
خانه چون گشت خالی از اغیار • لیس فی الدار غیره دیار واما افعال و اوضاع
آنحضرت منقسم بچند قسم است قسمی آنست که از خواص ذات شریفش میشمارند و آن نیز
دو قسم است قسمی آنکه خاصه او میدارند باعتبار صفت نبوت یعنی آن خصیصه از
لوازم نبوت و رسالت می تواند بود و دران قسم جمیع انبیا و رسل شریکند و قسمی دیگر
آنست که از خواص آنحضرت تنهاست و دیگر پیغمبر از آبا آن سرور در آن بخصوصیت شرکتی

نموده و از چند نوع است واجبات و محرمات تکرمة له و تخفیفات و مباحات
توسعة علیه و شرح و بیان آن کماینبغی طول و عرضی دارد حواله بنسخه مجتبی قسمی
دیگر از افعال آن ستوده خصال آنست که از مخصوصات نیست بلکه از اشتغال سید
رسل صلی الله علیه و سلم بآن افعال جهة تمهید قواعد احکام شرع و سنت بوده
تا سر آیه لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة ظاهر شود و مخفی نماند که احوال
حمیده مذکوره هم دو نوع بوده یکی آنکه بر سبیل عادت بآن اشتغال مینموده
دوم آنکه بطریق عبادت بعمل می آورده و بنده از شرح عبادات و عادات
سید سادات عالم و منبع سعادات بنی آدم صلی الله علیه و سلم از طی مجالس گذشته
معلوم شد و کتب آداب و جوامع اصحاب بذکر آن مفصلا مشحونست و در نسخه مجتبی
بسطی کافی دران باب بتقدیم رسیده و درین کتاب بر بیان اهم و نقل اعم اختصار
میرود تا از ضروریات فن سیرت هیچ فوت نشود چه خیر الکلام ما قل و دل نزد
فضلا متمسک و امنیت نظم کم گوئی و گزیده گوی چون در • کز گفتن تو جهان
شود پر • و چون بی شایبه عبادات افضل است از عادات تقدیم ذکر آن اولی
و اوجب خواهد بود لاجرم اول دران باب شروع واقع میشود بعون الله و حسن
توفیقه فاعلم ایدک الله بمتابعة السنة السنیة الاحمدیة که عبادت انقسام می یابد
بچند قسم بعضی اعمال بدنیه است مثل نماز و روزه و بعضی مالیه مانند زکوة و فطره
و صدقه و عتق و مانند آنها و بعضی مرکبست از مالیه و بدنیه مثل حج و عمره و غزا و قسمی
دیگر از عبادات است که تعلق بدل میدارد و جوارح دران باب باستقلال مدخلی
نمی تواند نمود و دیگر بر سبیل اظهار و بیان چون تصدیق به وحدانیت ذات و فردانیت
صفات سبحانه و تعالی و ما یتعلق بها من الامور الاعتقادیة و محبت و معرفت
و تفکر در آلای و نعمای حضرت جلال حدیث و به شبه دل اطهر و سر انور سید

المرسلين عليه الصلوة والسلام ازين امور در مدت عمر هرگز يکبارگی غافل وخالی و
ذاهل وعادی نبوده وگاهی دران بحر نبوت مستغرق ميگشت که هيچکس و هيچ خبر را دران
ميان مجال دخل نمياند وبعضی از عرفا حال مذکور را داخل معارج آنحضرت
داشته اند چه عروجی که دران وقت روح نبوی را روی نموده و هيچ محل
جان ميسر نشده و افراد وکمل اين امت ناجيه ازان جام گاهی بقطره فايز می آيند
و بدان طور استغراق مسطور وقت و قتی ترقی مينمايند چنانچه قطب المحققين ازين
معنی بطريق رمز و اشارت خبر ميدهد **نظم** عاشق سرمست با جانانه همنشين
بودند در يکجا نه ره • نازک باريک بين خوش لقا • حلقه از در بر در خلوت سرا
گفت عاشق کيست بر در وقت شام • گفت هستم بنده باريک بنام • گفت اگر تو ئی
يکجی در ميان • جان وجانان است وجانانست وجان • يعنی درين محل مجال او
گفتن بزبان نيست تا بديگر چه رسد **نظم** او نميگنجد که ميگويم او • او نميگنجد
چه جای ما و تو • وبعد از تمهيد قواعد توجه و معرفت اهم ارکان شريعت نماز
و آن عمل مبارک مقدمات دارد اکنون لحظه مستمع باش تا شمه از شرح کيفيت
آنها بموقف انها رسانم بدانکه آنحضرت هرگاه خواستی که قضا حاجت
کند از نظر مردم دور شدی چنانکه هيچکس او را نديدی يا بديواری يا بدرختی خود را
مستور ساختی وانگشتری را از انگشت مبارک بيرون کردی و در زمينی نرم بان
مهم اشتغال نمودی واگر زمين صلب بودی بسنان نيم نيزه که داشت زمين را
نرم ساختی واگر زمين صلب بودی بسنان نيم نيزه که داشت زمين را نرم
ساختی تا ترشّح بول با و باز نگشتی وچون بمحل قضا حاجت رفتی پای چپ را
پيش نهادی وگفتی اللهم انی اعوذ بک من الخبث والخبائث وتا بر زمين
نزديک نشدی جامه را از خود بر نداشتی و در صحرا رو بقبله و پشت بقبله بقضا حاجت ننشستی

وچون

وچون فارغ شدی بدست چپ به سنگ اول استنجا فرمودی بعد ازان آب
بکار بردی وبعد از استنجا دست مطهر را بر زمين پاک بماليدی وچون ازان محل
بيرون آمدی پای راست پيش نهادی وگفتی غفرانک وبعد ازان وضو ساختی
وچون از خواب برخاستی پيش از وضو ساختن مسواک کردی و بسم الله گفتی
و بآب طهور طهارت فرمودی واول سر دست را سه بار بشستی و بدست راست
سه نوبت آب در دهان وسه نوبت آب در بينی کردی و در کيفيت آن فعل روايات
مختلف است و بدست چپ بينی را پاک ساختی بعد ازان روی منور را بوجه شرع
و دو دستها را تا آرنج بشستی و مسح سر کشيدی الخ تا اگر موزه نپوشيدی پايها را
غسل کردی وگاه بودی که هر عضوی را سه بار بشستی ويکبار مسح سر کشيدی برتوالی
ديگر مسح سر را هم سه بار بجای آوردی وگاه بودی که هر عضوی را دو بار بشستی
وگاهی هر عضوی را يکبار مغسول ساختی وگاهی تمام سر را مسح کشيدی وگاهی
بر ناصيه مسح فرمودی و بر عمامه تکميل نمودی و مسح ظاهر و باطن گوش تقديم
رسانيدی و انگشتان دست و پای را خلال کردی و محاسن را هم تخليل فرمودی
و بروايتی ديگر چون از وضو فارغ شدی يک کف آب برداشتی و تخليل لحيه مبارک
نمودی واگر انگشتری در دست داشتی در هنگام وضو شستن آنرا متحرک ساختی
و در حالت وضو ساختن اين دعا بخواندی که اللهم اغفر لی ذنبی ووسع لی فی
داری و بارک لی فی رزقی واگر موزه پوشيده بودی بطريق شرع مسح بران کشيدی
و اسباغ وضو فرمودی يعنی زياده از محل فرض بشستی و بعد ازانکه وضو تمام
کردی در آسمان نگريستی وگفتی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريک له واشهد
ان محمداً عبده ورسوله و بروايتی اللهم اجعلنی من التوابين واجعلنی من
المطهرين و بروايتی سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک

واتوب الیک نیز گفتی آنگاه برخاستی و بمندیل اعضاء وضو را خشک ساختی و در آب
وضو و غسل اسراف نمودی بلکه در اکثر اوقات در وضو مدی و در غسل صاعی
آب بکار بردی و گاه بودی که در وضو بچهار دانگ مدی قناعت کردی و
در غالب اوقات برای هر نمازی وضوئی ساختی و گاه بودی که چند نماز را
بیک وضو بگزاردی و اگر آب نیافتی بخاک پاک تیمم فرمودی و اگر محتاج
بغسل بودی اغتسال نمودی و غسلهای مسنون مانند غسل جمعه و غیر آن در محل
خود بتقدیم رسانیدی و پیوسته عورت آن حضرت مستور بود و گاهی در یک
جامه نماز میگزارد اما طرفهای آنرا از یکدیگر گذرانیده بر دوش می انداخت
و نمازهای سنت در خانه و در محلی مخصوص میگزارد و وقت نمازهای فریضه بمسجد
و امامت قوم میفرمود و ملاحظه حال ایشان در تطویل و تقصیر بجا می آورد و چون
بدر مسجد میرسید میگفت اعوذ بالله العظیم و بوجهه الکریم و سلطانه القدیم من الشیطان
الرجیم آنگاه بمسجد در می آمد و بروایتی دیگر در هنگام در آمدن بمسجد میگفت بسم الله
والحمد لله اللهم اغفر لی وارحمنی وافتح لی ابواب رحمتک و پای راست پیش نهادی
و در مسجد داخل میشد و چون بنماز مشغول گشتی هر دو دست حق پرست را تا برابر
دوش و گاه بودی که تا برابر هر دو گوش برداشتی و انگشتان دست را نشر
فرمودی و احرام نماز بستی و گفتی الله اکبر و در حدیثی صحیح وارد نشده که آنحضرت
تلفظ به نیت نماز فرموده آنگاه دست راست را بر روی دست چپ نهادی
در برابر سینه و بروایتی دست چپ را بدست راست بگرفتی آنگاه بخواندن
دعای استفتاح مشغول شدی و در کیفیت استفتاح خواندن از آنحضرت هشت
روایت بثبوت پیوسته چنانچه در کتاب مجتبی مفصل گشته بعد از آن استعاذه فرمودی
و در کیفیت آن هم اختلاف است آنگاه سوره فاتحه بترتیب و تجوید و وقف بر آیات

آن

آن بخواندی و گاهی آواز را بتسمیه بلند ساختی و گاهی بر نخواندی و بعد از و
ولا الضالین آمین را چنان بگفتی که جماعتی که نزدیک او بودندی از صف
اول استماع نمودندی و در نماز صبح بعد از فاتحه سورهای مطول بخواندی بمقدار
شصت آیت تا صد آیت و در روایتی هست که احنف بن قیس گفت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم در نماز فرض صبح صد و بیست آیت از سوره بقره بخواندی و در رکعت اولی
از فرض صبح روز جمعه الم تنزیل السجده و در رکعت ثانیه هل اتی علی الانسان
میخواند و احیانا نماز صبح سبک بگذاردی چنانکه در هر دو رکعت اذا زلزلت
و در تعیین سورها که در فرض صبح خوانده روایات مختلفه بصحت رسیده و بحکم(?)
آنحضرت در نماز فرض پیشین تطویل میفرمود و رکعت اولی را زیاده از رکعت
ثانیه میکردانید و محققان برانند که در اکثر نمازها بلکه در جمیع صلوات غالبا همچنان
را مرعی میداشت و گاهی در رکعت اولی از فریضه ظهر والسماء ذات البروج و در
ثانیه والسماء والطارق قرات فرمودی و غیر آنها هم بثبوت پیوسته و در نماز
عصر گاهی بهمه نماز پیشین میخوانده و گاهی سبکتر میگزارد و گاهی مانند نماز پیشین
میکردانید و در نماز شام سورهای کوتاه از مفصل تلاوت میکرد و گاهی سوره والمرسلات
و گاهی سوره والطور و گاهی در دو رکعت اول آن سوره اعراف قرات فرمودی
و در نماز خفتن خواندن والشمس وضحاها و مانند آن اختیار مینمود و در سفر در فرض
خفتن والتین میخوانده و در نماز جمعه گاهی در رکعت اولی سوره جمعه و در ثانیه منافقون
و گاهی در اولی سبح اسم و در ثانیه هل اتاک حدیث الغاشیه قرات میکرد
و خطبهای بلیغه در ایام جمعات بمسامع اصحاب میرسانید و ورا دراک ساعت اجابت
در روز جمعه اهتمام تمام داشت و در تعیین آن روایات مختلفه وارد شده
و تحقیق اقتضای آن می کند که کو نیم ساعتی است خفیفه که دائر میباشد در روزهای

آدینه یعنی هر جمعه در ساعتی تحقیق میپذیرد گفته در بن باب آنکه تمام روز متوجه باید
بود تا بادراک آن دولت فایز آیند و بصحت رسیده که سید عالم صلی الله علیه وسلم
در نمازهای فرائض سورهای مفصل یعنی از حجرات تا آخر قرآن بنوبت قراءة می‌فرمود
و بثبوت پیوسته که حضرت سید المرسلین در غالب اوقات نماز صبح را از دیگر نمازها
درازتر میگذارد و باید بدانی که هر نمازی که پیغمبر صلی الله علیه وآله در قیام آن
تطویل میفرمود در رکوع و سجود آن نیز بجهت تناسب تطویل بجا می‌آورد و
در نماز صبح گاهی قنوت میخوانده گاهی ترک میکرد و همواره اکمال رکوع و
سجود و تعدیل ارکان بتقدیم میرسانید و در رکوع سه نوبت سبحان ربی العظیم
و در اعتدال سمع الله لمن حمده ربنا ولک الحمد و در هر سجده سه نوبت سبحان
ربی الاعلی و در نشستن میان دو سجده دو نوبت رب اغفر لی میگفت و چون
برکوع رفتی یا باعتدال آمدی بدستوری که در تکبیرة الاحرام گذشت رفع یدین میفرمود
و در هر خفض و رفع تکبیر بگفتی و در قعده تشهد مروی گشته این الا بخواندی و
صلوات بفرستادی و روایات مختلفه در باب تشهد مروی گشته ابن عباس
بطریقی که معمول شافعیه و ابن مسعود بدستوری که مقبول حنفیه است روایت کرده‌اند
و غیر ازان دو طریق طرق دیگر ثابت شده و در آخر تشهد دعاها از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بصحت رسیده و کاملِ تفصیل آن نسخه مجتبی است بعد از تمام تشهد سلام
باز دادی اول از دست راست چنانچه اهل آن طرف کناره روی آنحضرت بدیدندی
آنگاه از دست چپ بهمین منوال بتقدیم رسانیدی و چون از نماز فارغ شدی
سه نوبت بگفتی استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه اللهم
انت السلام ومنک السلام تبارکت یا ذوالجلال والاکرام در احادیث صحیحه اوراد نماز
آنحضرت درست شده خصوصاً در صباح و مسا و در نسخه حبل المتین و نصاب الادعیه

الماثورة عن سید المرسلین که از مؤلفات این فقیر است بنوعی آنها مضبوط
گشته که مزیدی بران متصور نیست و در کتاب مجتبی جمله وافیه ازان بقلم آمده و این نسخه
تحمل ایراد بیش ازین ندارد و بعد از تمام صلوة روی مبارک بجانب یاران
آوردی و حکایات مهمه دینیه بحسب اقتضای مقام با ایشان بیان کردی و چون
از مسجد بیرون آمدی گفتی بسم الله والحمد لله اللهم اغفر لی وارحمنی وافتح لی ابواب
فضلک و پای چپ بیرون نهادی و متوجه حجره شریف گشتی و سنن رواتب
در حضر هرگز از وی فوت نشدی و آن ده رکعت بود دو رکعت پیش از صبح و بیشتر اوقات در رکعت
اولی آن سوره کافرون و در ثانیه اخلاص میخوانده و دو رکعت پیش از پیشین
و بعد ازان دو و بعد از شام دو و بعد از خفتن دو گاه بودی که پیش از پیشین چهار
رکعت بگذاردی و نمازهای نوافل و تطوعات که بسنن قولیه و تقریریه آن حضرت
ثابت شده و مانند تحیت مسجد و سنت طهارت و نماز استخاره و خسوف و نماز
تسبیح و غیر آنها در کتب صحاح و سنن و مسانید مروی گشته و مقصود ما درین نسخه
ایراد عبادات و سنن فعلیه آنحضرت صلی الله علیه وآله و چون سنت صبح بگذاردی
بر پهلوی راست تکیه کردی آنگاه برخاستی و بمسجد توجه نمودی و در اثنای راه
دعا میخواندی و بدانکه سید المرسلین در قیام شب مبالغه و اهتمام تمام داشت و حکایات
بسیار در تعیین نماز شب آن سرور واقع شده و روایت مشهور آنست که سیزده رکعت
نماز میگذارد و سنت صبح و وتر داخل آن داشته‌اند چنانکه هشت رکعت تهجد و
سه رکعت وتر و دو رکعت سنت صبح بوده باشد و تحقیق این مسئله خالی از دقتی
نیست بیان آن وظیفه نسخه مجتبی است و صحیح آنست که نماز تهجد اول بر پیغمبر واجب
بود و بعد ازان وجوبش منسوخ گشت اما بر سبیل نافله میگذارد و متقدمان
ائمه شافعیه رحمهم الله نماز وتر و نماز چاشت را بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم از جمله واجبات

شمرده اند فاما محققان متاخر نقد این مسئله نموده اند چه نصوص جلیه وارد شده
که دال است بر عدم وجوب ضحی چنانکه در کتاب مجتبی مبین گشته و مهره اهل احادیث
برانند که بر وتر پیوسته قیام میفرموده چنانچه در سفر بر راحله ادا میکرد و نماز چاشت
گاهی میگذارد و گاهی ترک مینمود و در تعیین اعداد رکعات وتر و چاشت آنحضرت
اختلاف بسیار روایت یافته کما حققناه فی نسخة المجتبی و در رکعت اولی وتر سبح اسم ربک
الاعلی و در دوم کافرون و در سیم اخلاص و بروایتی اخلاص و معوذتین قرائت
میفرموده و در رکعت آخر وتر دعای قنوت میخوانده و بعد از فراغ از وتر سه نوبت
سبحان الملک القدوس و در نوبت آخر آواز مبارک را بلند میکرد و امید و بروایتی
در آخر آن این زیاده میکرد که رب الملائکة و الروح بعد از آن این دعا میخوانده که اللهم
انی اعوذ بک برضاک من سخطک و اعوذ بمعافاتک من عقوبتک و اعوذ بک منک
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و در یک ماه رمضان سه شب بیست
رکعت تراویح بجماعت در مسجد ادا فرمود و باقی شبها در خانه تنها میگذارد و نماز
عیدین را بمصلی می برد و یک نوبت باران بود و در مسجد مدینه ادا کرد و پیاده
بنماز گاه میرفت و در تمام راه تکبیر بجهر میگفت و در مصلی نیم نیزه را در برابر روی
آنحضرت نصب میکردند و بی اذان و اقامتی بنماز مشغول میشد و تکبیرات عیدین
را در هر دو رکعت زیاده میکرد و در عدد آن اختلافست و بعد از فاتحه در رکعت
اولی گاهی سوره قاف و گاهی سبح اسم ربک الاعلی و در ثانیه گاهی اقتربت الساعة
و گاهی هل اتاک حدیث الغاشیه میخوانده و بعد از فراغ از نماز دو خطبه مشتمل
تکبیرات عیدین یاران را اسماع میفرمود و بعد از اتمام براهی که غیر طریق آمدن بود مراجعت
میفرمود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو رکعت صلواة کسوف یعنی
نماز آفتاب گرفتن بخضوع و خشوع و تطویل قرائت گذارده و رکوع و قیام از زیاده کرده

چندانکه آفتاب گشوده شده و بعد از آن خطبه خوانده یاران را بتوبه و استغفار
و آزاد کردن بندگان و نماز و دعا امر کرده و آن سرور علیه الصلوة و السلام
نماز استسقا یعنی بجهت طلب باران گزارده گاهی بهیات تواضع و خشوع جامه
کهنه پوشیده و بمصلی رفته و خطبه بلیغه مشتمل بر دعا و استغفار خوانده درخواست
باران بتقدیم رسانیده آنگاه دو رکعت نماز ادا فرموده و گاهی در خطبه جمعه دعای
استسقا بعرض حضرت اعلی رسانیده و بهمان اکتفا نموده و چون باران بسیار
شده درخواست کرده که در کوه ها بیاید و بوادی ببارد و در شهر نبارد و در همه
صورت دعا سید المرسلین صلی الله علیه و آله باجابت قرین گشته و آنحضرت
علیه الصلوة و السلام نماز بر میت بر حاضر و غایب مرد و زن و طفل بالغ به چهار
تکبیر در غالب اوقات و گاهی به پنج تکبیر گزارده مگر بر میتی که قرض داشتی که
در اوایل سالهای هجرت بر چنان شخص بنفس مبارک خویش نماز نمیگذارد
بلکه اصحاب را میفرمود که بر یار خود نماز بگزارید اما در اواخر چنان قرار یافت که
آنحضرت اول قرض میت را بجهه میگرفت آنگاه بر او نماز میگزارد و بصحت رسیده
که بر قبر بعضی از اصحاب نماز جنازه گزارده و شروط و آداب نماز جنازه در کتب
فقهیه مبسوط شده و سابقا گذشت که سید رسل صلی الله علیه و آله در بعضی از غزوات
نماز خوف ادا فرموده و طرق آن نماز مختلف واقع شده و هرگاه که از سفری
مراجعت نمودی اول بمسجد رفتی و دو رکعت نماز بگزاردی بعد از آن بخانه تشریف
دادی و در سفر غالب چنان می بود که اکثر نمازهای سنت را ترک میکرد و در بعضی
از انجا پیوسته قیام مینمود و گاهی نوافل را بر پشت مرکب میگزارد و حاصل حکایات
آنکه سید انبیا و رسل صلی الله علیه و آله در نماز انس دل و روشنائی چشم
و حضور باطن بمرتبه اعلی و درجه قصوی می یافت و در تکمیل و اکمال ضوابط

وقواعد اهتمام تمام داشت و هر وقتی که از مخالطه با خلق به تنگ می فرمود ارحنا یا
بلال یعنی ای بلال بتمهید معاقد اذان و اقامت مشغول شو تا بوسیلهٔ شروع در
نماز دل و جان و روح و روان ما به نیل روح و راحت و بشری و استراحت نایز آید و سهوی
که در بعضی اوقات آن سرور در نماز طاری شده بجهة ظهور لوازم بشریت بوده
و حکمت در آن واقعه آنکه امت را اگر مثل این کار باز آید دل شکسته نشوند و حکم
آن مسئله آشکارا گردد و در اظهار امثال دقایق و اسرار الحقیقة هست که ارباب عرفان
و شهود بمساعدت ذوق سلیم ادراک آن توانند نمود و محصل سخن آنکه کمال مطلق
خاص است بحضرت جلال احدیت و جمال انسان را بجهة ظهور آن کمال بر نظر اهل حال
یا برای دفع عین الکمال ازین جمال بکمال نشیان خالی میدارند و محققان این
نقصان را از جهات اکمل کمال میشمارند زیادت ازین رخصت و مجال اظهار نیست
و افشای سر عشق و محبت بیش ازین در شمار نیست زیرا که سلطان عظمت مهر صموت
و قفل سکوت بر زبان سیاحان بحار معرفت ملک و ملکوت نهاده و انداخته
بحیثیتی که در معرض این حرف و جوی و در عرصه این گفت و گوی جگر جمیع عاشقان
آب شده و جان تمام محبان بگداخته و لهذا **نظم** سخن عشق بهر جا نتوان
گفت بفاش • عشق در رویست درین سینه که مکنون شده است • دیده ایست
که خونابه چکان در نظر ست • وگر از دل خبری میطلبی خون شده است • عبادتی
دیگر از عبادات **نظم** صاجدل لانیام قلبی • مما انا ابیت عند ربی
علیه الصلوة والسلام روزه بوده و در کتب صحاح و مسانید و سنن بنظر رسیده
که سید عالم صلی الله علیه و سلم پیش از هجرت در سنوات بعثت در مکه روزه
گرفته یا نگرفته مگر از عاشورا که بثبوت پیوسته که پیوسته آن سرور در پیش از آنکه
مبعوث شود و آن روز صائم می بوده و قریش نیز در جاهلیت روز عاشورا را تعظیم می

نمودند

نمودند و در روز عید داشتند و سابقا در محل خویش گذشته که در محرم اول که در مدینه
سکینه نزول فرموده بود بموجب فرمان واجب الاذعان وحی آسمانی امر کرد
تا روز عاشورا را بر سبیل فرضیت روزه گرفتند و در سال دوم از هجرت که
روزه ماه رمضان فرض شد وجوب صوم عاشورا منسوخ گشت و سید انام
صلی الله علیه و آله و اصحاب کرام بآن طاعت کما هو حقه شروع اقدام نمودند
و روزها مسنونه از آن سرور بقبول و فعل ثبوت یافته و هر چند در عرف تقدیم ذکر فرض
واجب مینماید اما بجهة ضبط و حسن ترتیب و رعایت اختصار و دیگر امور که بر بلغا ظاهر
باشد درین محل با اول روزها سنت که سید المرسلین صلی الله علیه و آله داشته بیان
بکنیم بعد از آن بشرح آداب سید انس و جان در تمهید قواعد صیام رمضان قیام
نمائیم ان شاء الله تعالی اولا معلوم فرما که ضابطه ایست مقرر که هر عبادتی که در شریعت
فرض میگشت سید پیغمبران از جنس آن بجهة اهتمام بحال امت معاقد تطوع و سنت
موکده میساخت تا اگر در فرایض ایشان قصوری واقع شود به سنن و نوافل تدارک
آن تحقق پذیرد چون این مقدمه بر لوح خاطر انتقاش یافت بدانکه بصحت رسیده
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله همواره روز عاشورا و عشر ذی الحجه که فی الواقع نه
روز می باشد و سه روز از هر ماهی روزه میداشت و پوشیده نماند که این سه روز
غیر ایام البیض است چه از عایشه صدیقه پرسیدند که این سه روز از کدام روزهای
ماه می بود در جواب گفته بتعیین نداشت هر وقت که میخواست میگرفت و روایتی
دیگر آنکه مبالغه تمام مینمود و در روزه داشتن روز دوشنبه و پنجشنبه و روایتی
دیگر آنکه در هفته شنبه و یکشنبه و دوشنبه و در هفته دیگر سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه
روزه می داشت و روایتی دیگر آنکه در بعضی از اوقات روز شنبه و یکشنبه
باهم روزه می بود و روایتی دیگر آنکه روزه ایام البیض در سفر و حضر روزه میداشت

و در روایتی دیگر آنکه اکثر اوقات روز جمعه بصوم میگذرانید و در صحیح است که سید المرسلین
گاهی چندان روزه میداشت که یاران میگفتند که دیگر افطار نخواهد کرد و گاهی چندان
افطار میفرمود که صحابه میپنداشتند که دیگر روزه نخواهد گرفت و این قول کلیت شامل جمیع شهور
و ایام نیست علیحده بان اختصاص ندارد و در خصوصیت روزه رجب قولاً و فعلاً از سید ابرار
علیه الصلوة والسلام چیزی بصحت نرسیده و بعد از رمضان هیچ ماه چندان روزه نمیگرفت
که در ماه شعبان و گاه بودی که بحجره شریف درآمدی و پرسیدی که هیچ خوردنی هست
اگر گفتندی نه بفرمودی پس امروز من روزه میدارم و نیت صوم را استحکام دادی
و گاه بودی که بروزه تطوع بودی و آنرا اتمام نکردی بلکه افطار نمودی این بود
روزها و نافله سید اولین و آخرین علیه افضل صلوات المصلین و اکمل تسلیمات
الصائمین و آنحضرت در روزه ماه رمضان شروع نمی نمود مگر وقتی که بنفس نفیس
خویش ماه بدیدی یا یک گواه عدل از رویت ماه خبر دادی و نوبتی بسخن یک اعرابی
اکتفا فرموده روزه ماه رمضان گرفت و اگر در شب سی ام شعبان ماه مرئی نشدی
ماه شعبان را سی گردانیدی بعد از ان بروزه رمضان اقدام نمودی و اگر در رمضان
سفر واقع شدی گاهی افطار کردی و گاهی بروزه بودی و اصحاب را مخیر میگردانید
میان صوم و افطار و در ایام صیام خواتین مطهرات را تقبیل میفرمود و در حالت صوم
حجامت میکرد و مضمضه میکشید و سنت مسواک بدستور معتاد بجا می آورد و اما در مضمضه و
استنشاق مبالغه نمینمود و بر سحور مواظبت مینمود و در اقامت آن سنت تاخیر میکرد
و بعد از تحقق غروب آفتاب روزه میگشود و یاران را به تعجیل در افطار امر میفرمود
و بسر رطب و اگر رطب نبودی به خرما و اگر خرما نبودی به جرعه آب روزه بگشادی
و در هنگام افطار این دعا بخواندی که اللهم لک صمت و علی رزقک افطرت و بعد
از آنکه افطار کردی بگفتی ذهب الظماء و ابتلت العروق و ثبت الاجر ان شاء الله و اگر در خانه

کی

کسی افطار نمودی فرمودی افطر عندکم الصائمون و اکل طعامکم الابرار و صلت
علیکم الملائکه و اگر در شبهای رمضان محتاج بغسل شدی گاهی در شب و گاهی
بعد از طلوع صبح باغتسال اشتغال نمودی و در شبهای رمضان جوانمردی و سخاوت و
و ایثار و سماحت آنحضرت از دیگر ماهها بیشتر می بود و در عشر آخر ماه رمضان در مسجد
معتکف میشد و در رمضان آخر عمر مبارک بیست روز نشست و در سالی که در رمضان
اعتکاف نموده بود در ماه شوال ده روز عوض آن قضا کرد و در روایتی آمده است
که یکسال در عشر اول و سالی دیگر در عشر اوسط و سالی دیگر در عشر آخر رمضان باعتکاف
مشغول شد و چون معلوم فرمود که شب قدر در عشر آخر رمضانست اعتکاف سید رسل
بان ایام قرار گرفت و در باب اعتکاف آنحضرت غیر ازین روایات است و متعهد
تبیین آنها نسخه مختفی است و گاه بودی که در هنگام اعتکاف سر اطهر را از مسجد
بحجره عایشه داشتی تا صدیقه موی آن سر را شانه کردی و در اوقات اعتکاف
از مطهرات هر که میخواست در شب بزیارت سید عالم صلی الله علیه و سلم میرفت و
آنحضرت در ایام اعتکاف بجد تمام در طاعت و عبادت و تلاوت می افزود
و با اهل مباشرت نمیکرد و بمجالست خلق کمتر مشغول میشد بلکه در خیمه که بجهت معتکف
او در مسجد می زدند بخلوت بسر می برد و بصحت رسیده که گاهی که خواجه کونین
صلی الله علیه و آله روزه وصال میداشت و معنی وصال آنست که شب افطار نفرمودی
و روز دیگر همچنان روزه داشتی و یاران را ازان فعل منع میکرد زیرا که ایشانرا
قوت وصال نبود لاجرم جمعی که بطریق مبالغه رخصت حاصل کردند بان امر
اقدام نمودند به تنگ آمدند سید ابرار بایشان فرمود نگفتم با شما که باین کار اشتغال
منمائید که گفتند متابعت حضرت تو بجا آوردیم و بجهت آنکه جناب نبوت دثار
این معنی را شعار خود ساخته بان عزم موافقت بان مشغول شدیم جواب فرمود

ست کاحدکم نیستم من مانند یکی از شما ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی شب میکذارم نزد پروردکار
خود و از مائده کرم و زاد به حکم حضرت جلال احدیت تناول میکنم و آب می آشامم
یعنی مقرر شده **نظم** را بنهم دمبدم زخوان ابیت • جامی از خزانه او بیت
هر انکه که از ان مایده و خایده چیند و بر کنار آن خوان نشیند از طعام ناخوردن
و آب ناآشامیدن به تنک نیاید و قوت صوری و معنوی او را عارضه ضعف
رسیدن نشاید لاجرم همواره عامه طالبان و کافه راغبان با ذیل حال با کمال
او آویزند و در پناه شوکت و حمایت او کریزند و مدد حال و امال خود از و جویند
و از سر صدق طلب بمساعدت حسن ادب با او کویند که **نظم** از سر آن خوان
که رطب خورده • از پی ما زله چه آورده • لب بکشا تا همه شکر برند • ز آب دهانت
رطب تر خورند • کعبه که سجاده تکبیر تست • تشنه جلاب تباشیر تست • چار
علم رکن مسلمانیست • پنج دعا نوبت سلطانیست • خاک ذلیلان شده کلشن ز تو
چشم عزیزان شده روشن بتو • خیز و شب منتظران روز کن • طیبه نظامی
طرب افروز کن • عبادتی دیکر از عبادات آن پیغمبری که **نظم** ختم نبوت
کرده بحسن المآب • نیست جز خوانده ام الکتاب • صلی الله علیه و آله تلاوت
قران بوده و طرز و طریقه آنحضرت در خواندن قران بران نمط جریان داشت
که هر روزه مقداری معین از کتاب الله می خواند و هرکز ترک آن نمیکرد و در حال
حضرت و پیش از شروع در تلاوت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بکفتی و بحضور
تمام و خشوع و خضوع با نظام بقراة مشغول شدی و در اثنای خواندن کاهی بکریستی
و در تجوید و ترتیل و رعایت وقوف بر اواخر آیات اهتمام تمام داشتی و حروف مد را
نیک می کشیدی و بحکم صوت و لحن مرق و ترجیع بی تکلف ادا می کرد و در هر حال
که بودی از قیام و قعود و اضطجاع تلاوت کردی و غیر جنابت آن سرور را از خواندن قران

مانع

مانع نمی آمد و سجود تلاوت در ان مواضع از قران که محل سجده است از آن
حضرت فوت نمیشد و در سوره ص سجده شکر هم می کذارد و درین محل مناسبت
بیان سجده شکران حضرت نمودن چه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
هرکاه نزول نعمتی یا دفع بلیتی معلوم فرمودی شکر حضرت حق را سجده بتقدیم
رسانیدی تا زمره امت با و اقتدا نمایند و هر شب سوره الم تنزیل السجده و تبارک
الذی بیده الملک تلاوت میفرمود و در روایتی دیکر آنکه هر شب تا سورها که سبح
و یسبح و سبح در اوایل آن واقع است نخواندی بخواب نرفتی یعنی هر شب سوره
حدید و حشر و صف و جمعه و تغابن و سبح اسم ربک الاعلی البته میخوانده و در روایتی دیکر
آنکه سبحان الذی اسری و سوره تنزیل نیز هر شب بخواندی و در روایتی دیکر آنکه
هر شب چون بجامه خواب رفتی سه نوبت هر دو کف مبارک را بهم پیوستی و با و ورد ادان
و میدی و اخلاص و معوذتین دران خواندی و بر سر و روی و اطراف و جوانب
بدن هر کجا دست رسیدی بمالیدی و آن حضرت دوست میداشت که قران را از غیر
خود بشنود و کاه بودی که به پنهانی استماع خواندن یاران مینمود و در ماه مبارک
رمضان بیشتر از دیکر ماهها بتلاوت مشغول میشد و جبرئیل علیه السلام هر سال در ماه
رمضان یک نوبت ختم قران با پیغمبر بطریق مدارست میخواندند و کیفیت آن بنظر
که به تقسیم حزب یا سوره یا عشر یا رکوع متفاوت واقع میشده و در سال آخر عمر آن
حضرت با جبرئیل دو ختم قران باخر رسانید و پیغمبر صلی الله علیه و آله در هنکام تلاوت
تاملی و تدبری با علی مرتبه داشت چه ثبوت حدیث ان الله تعالی تجلی لعباده
فی کتابه شهرتی دارد و چون خواص بندکان در هنکام خواندن قران بتجلیات
ربانی شرف اختصاص می یابند سید رسل هادی سبل صلی الله علیه و سلم
که احق الخواص خلایق بوده بلکه تمام ما سوی الله از نتیجه طفل او رخ نموده اکر در

حین قرائت مصحف مجید که بصفت لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل
من حکیم حمید اتصاف دارد و بکنفر خاص ممتاز و مخصوص بوده باشد غریب و عجیب
نتوان شمرد چه مقرر است که هر جرعه خصوصیت و کمال انعام که در جام اهتمام ایام
می ریزند قطره ازان دریاست و خود چگونه نرسید دنیا و آخرت باین سعادت دولت
فائز نباید و حال آنکه سراسر سور قرآنی از کمال معانی صور آنحضرت خبر میدهد و متضمن
اصلی از فرستادن آن همه آیات بینات اظهار فضایل زاهره و اخبار شمایل
باهره او است کما قال نظم سوره والیل دیدم وصف گیسوی شماست • والضحی
خواندم همه اش نسخه روی شماست • آیت آیت تا بسوی قاب قوسین آمدم
چون نظر کردم صفات طاق ابروی شماست • تا بکی طیبتم فادخلوها خالدین
اندر جهان • چون بگوش جان شنیدم از سر کوی شماست • حرف حرف سوره
یوسف فرو رفتم شبی • ذره ذره از آفتاب حسن دلجوی شماست • شاهد لولاک
بر دل غمزده زد معلوم شد • کادم و عالم طفیل یک سر موی شماست • آن
روایتها که میگویند در خلق عظیم • دفتر اخلاق خواندم سر بسر خوی شماست •
عبادتی دیگر از عبادات نظم رقوم آموزش لایزالی • جهان افروز
اقلیم معالی • زکوة است و فطره و نظایر آنها از صدقه تطوع و عتق بندگان و قربانی
و عقیقه اما کیفیت زکوة دادن آنحضرت در کتب احادیث و سیر و تواریخ بنظر نرسیده
که بچه نوع واقع شده و مقرر است که اگر زکوة بر او واجب گشته باشد بلا شبهه بمصارف
آن علی حسب ما امر الله سبحانه برسانیده خواهد بود و بموجب حکم مطاع خذ من اموالهم
صدقة تطهرهم و تزکیهم بها زکوة اصحاب اموال بطریقی که بان مامور بود اخذ
میفرمود و بر مستحقان صرف میکرد و اگر یکی از اصحاب زکوة مال بحضرت رسالت وارد نمودی
دعای خیر در شان او بتقدیم رسانیدی و گاهی بصیغه صلوات ادا انشا کردی

وشتران

وشتران صدقه را بدست مبارک خود داغ میکرد و غالبا گوش آنها را
داغ میفرمودی و امنا و عمال بقبایل و اطراف می فرستاد تا زکوة مال میگرفتند و
بر مستحقان آنجا صرف می نمودند و اگر چیزی زاید می آمد بمدینه می آوردند
تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر فقرای طیبه قسمت میفرمود و فطره خویش پیش از
نماز عید بمساکین میداد و اصحاب را بآن طریق امر کرد و در راه او بذل صدقه تطوع و
اموال در شان فقیران و مسکینان و سایلان بدین جا می نمود چنانکه نوبتی میان
دو کوه گوسفند بیک خواهنده داده بود آن مسکین گوسفندان را پیش کرده میرفت
و بانگ میزد که ای جماعت خلایق بروید و ببینید رسول ایمان آورید که او عطائی
میدهد که بعد ازان خوف درویشی نمی ماند و شرح جود و سماحت آن حضرت مقتضی
عرایض و مدتی طویل میطلبد تا باداء آن مشغول توان شد و بعید ذلک در باب
اوصاف معنویه آنحضرت در فصل سخاوت محمدیه اشارتی در عبارت بنوعی که
دلالت کند بر معنی مقتضی بتقدیم خواهد رسید و غلامان و کنیزکان متعدد آزاد میفرمود
بود تا ما غلامانرا بیشتر از جواری معتق ساخته و در باب عتق اهتمام تمام داشت
و فضیلت آنرا اظهار میکرد ترغیباً للامة و در عیدها و اضحی بعد از نماز دو گوسفند
و بروایتی یک گوسفند سر و دراز که دستها و پاها و آنها سیاه بودی و ذبح نمودی و فربه
و خصیهای آنها گرفته بودندی بدست حق پرست خود قربان میفرمود و در حالت
ذبح پای مبارک را بر طرف گردن گوسفند می نهاد و میگفت بسم الله والله اکبر
اللهم تقبل من محمد و آل محمد و من امة محمد و ذکر عقیقه در محال خود گذشت و محتاج
اعاده نیست عبادتی دیگر از عبادات نظم خورشید خلد خواجه دنیا و
آخرت سلطان شرع صاحب کونین مصطفی • صلی الله علیه و سلم و بارک
علیه ادعیه و اذکار است و بعضی ازانها مخصوص بازمنه و امکنه و اسباب و حوادث

واقع شده و بعضی دیگر با هیچ یک از اینها خصوصیتی ندارد و بسط این بساط وظیفهٔ این
کتاب نیست و در تضاعیف مجالس گذشته بر طبق تقریب و استطراد آنچه ذکر آن ضروری
بود گذشت و در ما بقی همین حکم خواهد داشت و نسخهٔ حبل المتین درین باب بتعلیم
و مستغنی ساخت از مطالعهٔ سایر مؤلفات مطوله و مختصره و یقین که غواصی در آن بحر
زخار نخستین درر اسرار و جواهر آب داری تواند بود و فعلیک به ایها الراغب
المنتبه و چون نموداری از کیفیت حج و عمره سید المرسلین در محل خود حسب المقدور مذکور
شده و در طی بیان وقایع سنین هجرت ذکر غزوات و ارسال بعوث و سرایای
آنحضرت بنوعی که متن این نسخه تحمل شرح آن تواند نمود مبین گشته بتعرض آن
مکرر احضار نتی نیست و بطریق اجمال بعد ازین در ضمن اظهار صفات محمدیه علیه الصلوة
والسلام شمهٔ از مراعات حقوق اسلامیه که از لوازم مرحمت و عاطفت آنحضرت بوده
و باعتباری داخل عبادات و از حیثیتی در سلک عادات مندرج میتواند شد مذکور
خواهد گشت و شمهٔ آنچه ذکر آن ضروریست از عادات سید سادات و منبع سعادات
ان شاء الله تعالی در مجلس دوازدهم بعرض خواهد رسید اکنون عنان تکلم بصوب
بیان شمایل ظاهره و فضایل فاخره سید دنیا و آخرت صلی الله علیه و آله وسلم
فی العشی والغدو والهاجره معطوف ساختن و در ضمن آن علم مناظره معهوده
و رایت حربیه موعوده افراختن از مهمات است تا مجلس بحلیهٔ اتمام آراسته آید
و پوشیده نماند که صفات سامیات و نعوت نامیات واسطهٔ آفرینش ارضین
و سموات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نیز دو قسم است قسمی صفات حمیده
معنویه که اقدام بافعال خیر و اجتناب از اوضاع شر از لوازم آنست و
قسمی صفات صوریه که بیان آن مخبر از شکل و هیأت و ذکر اوضاع اعضا و جوارح آنحضرت
خواهد بود اول شمهٔ از اوصاف معنویهٔ حضرت نبوت شعار بیان کنم آنگاه شرح صفات

صوری صدر نشین مسند اول ما خلق الله تعالی نوری در نظر انور عیان کنم
کنم بدانکه امهات اوصاف مرضیهٔ آن حضرت هشت است که بر حقیقت هر یکی از آن
مستلزم فتح ابواب خیرات و مبرات بوده که هر یکی از آن لوازم را صفتی باستقلال
اعتبار می توان کرد و در کتب اخبار و آثار و دلایل واضح بر اثبات حقیقت آن
صفات بسیار و بیشمار است اول حسن خلق دوم تواضع سیم حلم چهارم
وفا پنجم کرم ششم شجاعت هفتم شفقت هشتم حیا لحظه گوش هوش بگشا
تا از هر بابی ازین ابواب فصلی یاد کنم و دل و جان مستمعان را باستماع آن
حقایق و دقایق شاد کنم بنوعی که هر بابی از آن هشت در بهشت و هفت در دوزخ
بر روی دوستان بگشاید و ببندد یعنی در هر بابی از آن اشارت باثبات هشت
صفت سنیه و نفی هفت صفت دنیه که اول موصل بدرجات و ثانی مؤدی
بدرکات میگردند خواهم نمود **نظم** هشت کش از کرم و هفت ببند •
بست و گشادی که سزای پسند • چرخ که دور انش ز آبا نوشت • بر در او
گشت ترا با نوشت • با و همیشه ره ما سوی او • سرمهٔ ما خاک سر کوی او •
اول حسن خلق آنحضرت بمرتبهٔ بود که هرگز هیچکس را از یاران و هواداران
و خیل و حشم و اهل و خدم نمی آزرد و آنچه از لوازم حسن خلق است چون موعظهٔ
حسنه و تودد و کظم غیظ و عفو و صفح و احسان و انعام و مجامله با جمیع انام که
فاتح ابواب خلد فی الحقیقه آنهاست بتقدیم میرسانید و از صفتی که منافی خلق
حسن بود مثل سب و عیب و طمع و خداع و غدر و جمع و منع که هفت باب سقر
بسبب آن صفات مفتوح میگردد باقصی الغایه احتراز واجب میدانست لاجرم
حضرت جلال احدیت در وصف خلق عظیمش فرموده و انک لعلی خلق عظیم
نظم چه گویم در اخلاق و الطاف او • که شد عقل حیران در اوصاف او •

طفیل وجودش زمین و زمان • منور ز رویش مکین و مکان ۵ محبت
مساکین و محبوب حق • که از شرم رویش کند گل عرق دوم تواضعش
بحدی رسیده بود که با وجود آنکه از بوته انسانیت بکمال رفعت و علو رتبت
و اوصاف عیاری قدم در بساط هستی نهاد با جمله طالبان و زمرهٔ موافقان
میفرمود لا تطرونی کما اطرت النصاری عیسی بن مریم و گاهی میگفت لا تخیرونی
من بین الانبیاء روزی دیگر گفت من قال انا خیر من یونس بن متی فقد کذب
و حدیث صحیح لو دعیت الی کراع لاجبت ولو اهدی الیّ ذراع لقبلت بر ما ثبت
ساطع بر کمال تواضع آنحضرت و لوازم تواضع که صبر و قناعت و وقار و تسلیم و
توکل و کسر نفس و انقطاع از خلق و توجه بحضرت حق است مختار و محبوب آنحضرت
بود و از آنچه با تواضع منافات دارد مانند کبر و متابعت هوا و مطاوعت نفس و
اظهار عیوب ناس و خیلا و عجب و ریا بغایت اجتناب مینمود نظم
زهی از نور تو عالم منور • دماغ از نکهت خلقت معطر • فکنده در مقام مسکنت فرش
زده خرگاه دولت برتر از عرش • گزیده پایه درویش پرسی • زده تخت شرف
بالای کرسی • گرفته خانه در کوی تواضع • ولی بخشنده تاج ترفع سیم حلمش
بنوعی بکمال یافته بود که هرچند قوم قریش در مکه و رهط منافقان در مدینه
طریقه ایذا و اضرار با آنحضرت مسلوک میداشتند در ازاء با ایشان سلوک
سبیل دعاء خیر و اغراض و مدارات و رفق و حمت و تحمل و اعتبار و ترک شکایت
که مستلزم صفت حلم است التزام میفرمود و از جمله او حلم که غضب و انتقام و جزع
و عجلت و سوء مکافات و طیش و بث شکوی باشد تبرا مینمود لاجرم سر دفتر ارباب
مکارم اخلاق و صیت عفوش مشهور آفاق شد نظم جوانمرد و حلیم و تند چون شیر
زبانش که کلید و گاه شمشیر • ایاز خاص و از خاصان گزیده • مسعود سپه

بمحمودی رسیده • چو گل بر آب روی گلستان شاد • چو سرو از آب خورد
عالم آرا او چهارم وفا بر وعده چنان رعایت میفرمود که سه روز در موضعی توقف
نمود بجهت آنکه تا خلف میعاد واقع نشود و آنچه لازم وفاست از صدق و امانت
و اصطبار و تلطف و ترحم و حفظ الغیب و حسن الظن و احتیاط بر ذمت همت
خویش لازم میشمرد و هرچه با وفا منافات دارد مثل مکر و خیانت و تهمت و سوء
اقتفا و غیبت و خبث باطن و نفاق از لوح ضمیر منیر می سترد نظم
محمد کآفرینش هست خاکش • هزاران آفرین بر جان پاکش • چراغ افروز
چشم اهل بینش • طراز کارگاه آفرینش • سپهسالار و سرخیل انبیا را • سر و
سرهنگ میدان وفا را پنجم باب جود و کرم بر وجوه اصحاب و احباب بنوعی
گشوده بود که هرگز هیچ سائل از باب او هیچ باب محروم نشده و مقتضیات سخاوت
از طلاقت وجه و انعام بخاص و عام و فضل بر دوست و دشمن و ایثار با وجود
احتیاج و ترک ذخیره و اظهار فرح عند رؤیة السائل و طیب کلام و تعظیم فقرا بحد
الکمال مرعی میداشت و از صفتی که با کرم و جوانمردی جمع نشود مثل وضع منت
و اظهار سآمت و فظاظت و حرص و ندامت بعد از صرف و بخل و خست دوری
میجست نظم ما قال لا قط الا فی تشهده • لولا التشهد کانت لاءه نعم
و فی هذا المعنی یقول الانوری [illegible] نظم ز غایت کرم اندر کلام
تو نیست • در اعتقاد تو ضدست نون نکری را • ببارگاه تو دایم بیک شکم زاید
زمانه صوت سوال و صدای آری را ششم شجاعتش بر طریقی بود که هرگاه
فزعی روی نمودی هیچ آفریده پیش از آنحضرت بجهت تحقیق آن سبق نگرفتی
در صف هیجا مبارزان عنایت و اهتمام آن سرور را سر خود میشناختند و قصه
لیلة الفزع در مدینه شهرتی دارد و متممات شجاعت از هزیمت دشمنان

و وقوع رعب در دلهای ایشان و فتح و ظفر و امداد مظلومان و دفع ظالمان
و تفور حقوق در مراکز خویش و تقویت شرع مطهر بیمن مساعدت التفات
آنحضرت یوماً فیوماً ظهور می یافت و هرچه با صفت شجاعت منافی داشت
از جبن و تهور و کسل و فرار از صف قتال و حب نفس و تهتک و اظهار سمعه و ریا
پسندیده آن برگزیده مفقود بود **نظم** کافی اقلیم شجاعت تویی • هادی
پیدای شفاعت تویی • مهر تو بین دین تو ایمان ماست • جسم تو جان
جان تو جانان ماست • دل بهوای تو دل آرای به • سر که نه در پای تو
در پای به **هفتم** باب شفقت بر امت بوجهی رفع فرموده بود که زیاده بر آن
عادتاً ممکن نبود خواه در امور دینیه و خواه در امور دنیویه و آنچه صفت
شفقت مقتضی آن بود از اعانت ملهوفان و لین قول با همگنان و تخفیف
احمال و وضع اوزار و اداء قروض مفلسان و اجابت دعوت طالبان
و عیادت مرضی و تشییع جنایز پیوسته ملازم احوال خویش ساخته بود و هرچه
از شفقت و مروت دوری نمود مثل ظلم و عدوان و عدم التفات بحال ضعیفان
و تکلیف شاق و ترک تفقد مسکینان و حسد بر ارباب طاقت و توان و هتک
عرض اصحاب جرم و عصیان بغایت دشمن میداشت **نظم** بار غم
بر دل آن نازنین • سینه جنان نازک و باری چنین • مشفق بر امت بیوده
کار • خاص آمرزش آمرزکار • هر سخنش کاصل مسلمانیست • از شفقت نامه
رحمانیست **هشتم** فتح باب حیا در ظاهر و باطن جنان بر خود لازم و فرض عین
ساخته بود که بهیچ نوع در طریقی که خارق مروت و کمال نفس باشد سلوک نمی نمود
و در مستلزمات حیا مثل غض بصر و عدم اتباع نظر و اغماض از اهل قبایح و مبالغه در
در تمهید قواعد عزایم از فرایض و سنن و مستحبات و اجتناب از توقف

در مواقف مخالفت عالم السر و الخفیات و اتصاف باوصاف حمیده باسرها و تنزه
از نعوت ذمیمه عن آخرها و ملاحظه احسان در جمیع امور و احوال همواره اقدام می فرمود
و هرچه در سلسله صفت حیا را انتظام نتواند یافت از اوصاف قولیه و اعتقادیه مثل
مثل کذب و حقد و طغیان و تلبس بانواع معاصی و تلوث بضروب صفاتی که ملایم
حال اصحاب کمال تخصیص منصب نبوت نباشد و متابعت شیطان و اندراج در زمره اشرار
و مخالفان با جلی مرتبه بیزاری می جست **نظم** ماه و منقبه سپهر حیا • یافته
از سبع مثانی ضیا • مهر ز نورش نمک بازده • صبح ز مهرش دم بالا زده
از عرق افشان بناگوش وی • چشمه خورشید یکی قطره خوی • و بحقیقت تمام ادوار
و حالات آنحضرت دایر بود بر صبر و شکر و هیچ زمان از آن دو رفیق یکبارگی نار
نمی نمود بلکه در هر آنی با یکی از ایشان دقایق ساعات را بسوانح حقایق مزین میساخت
و مراکب عرفان در میدان الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر می تاخت
و درین محل جای آن هست که آنچه سیاحان مضامیر اسرار بر صفحات و جنات آثار
بقلم دربار آورده اند در بیان مناظره که میان صبر و شکر واقع شده بگوش هوش
دوستان رسانم و بنات ابکار افکار بحلل استعارات فصیحه و حلی مجازات ملیحه
آراسته بر منصه عرض نشانم و درر رویواقیت که از بحر زخار تفکر و عین فوار تامل
و تدبر بدست آمده بر مفارق حاضران فشانم که **نظم** از بحر هنر لبی دررد
می آرم • باشد که یکی از آن بگوش تو رسد • آورده اند که مدتها مدید و عهدها
بعید در میان آن دو وصف جمیل بساط تال و قیل مبسوط و سلسله مناظره بینهما
مستحکم و مربوط بود **شکر** میخواست تا قدم تقدم پیش نهد و خانه صبر را بر اندازد
و داعیه آن داشت که در دولت پیشوایی متمکن گردد و علم تفضل بر افرازد و هر یک
از ایشان بدلیلی تمسک مینمودند و حجج قاطعه و براهین ساطعه بر یکدیگر

مینوودند شکر می‌گفت مذاق ارباب فلق بهمین ملاقات و مقالات مر از شکر شیرین
ترست صبر می‌گفت نظر بر حسن مآل است نه بر ظاهر حال اگر از مصاحبت من در مبدأ
کار اندک تلخی بکام دوستان میرسد اما اخر بکام جان میرسانم و نتیجه بود مرا ثمره مرا
دلبرست نظم شنوده‌ام از لب شیرین دلبر • که شاخ صبر را شیرین بود بر
کسی باید خلاص از درد دوری • که نوشد شربت تلخ صبوری شکر میگفت با بده
هر فایده زیادتی بر خوان من است لین شکرتم لازیدنکم وارد و در شان من است
نظم روایت دارم از اهل سعادت • که شاکر را شود نعمت زیادت • چو با شکر
زبان شد شکر دل یار • رسد از نعمت انعام بسیار صبر میگفت زیاده مگوی که هر چند
زیادتی بر خود می‌بندی شکر تو اندک اندک و قلیل من عبادی الشکور مرا بیرون بده
بسیار و عایده بی شمارست انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب طغرای این
طومارست شکر میگفت رفیق من شیخ الانبیاء و المرسلین نوح است که او را
بمساعدت انه کان عبدا شکورا هزارگونه فتوح است صبر میگفت طوفان مکن
و بسیار مشتاب تأمل نمای در مضمون انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب تا بدانی
که قرین من ایوبست و هر که از صحبت من محروم ماند معیوبست شکر میگفت شکر المنعم
واجب توقیع منشور من است صبر میگفت الصبر مفتاح الفرج متمسک دستور من است
شکر میگفت اولیک کان سعیهم مشکورا کتابه ایوان من است صبر میگفت
انه کان منصورا نشانه میدان منست شکر میگفت واشکروا لی ولا تکفرون
حکم فرمان منست صبر میگفت اصبروا وصابروا مایه درمان منست باینمنوال
از طرفین معارضه میرفت و طریق مشاجرت به پایان نمیرسید تا آنکه کلام که خلاق
مجموده را در نظر انور رسید بشیر معروض داشتند آن حضرت در مضمون
آنها تأمل فرمود و هر ملکه و سجیه بجارحه که صلاحیت تقدم بدان داشت مخصوص داشت

مجاوره

سخاوت بدست بید سپرد و پای در مقام مجاهدت بیفشرد و کار اکوشه بهتر از چشم ندید و
اصغا را بر دریچه گوش ببندید و قس علی هذا ناگاه مقالید خزائن ارض با
آن همه طول و عرض بر نظر همتش عرض کردند صدق نیت و صفای طویت بر
تدبر در عواقب امور گماشت و روایت اول الفکر آخر العمل بر افراشت معلوم
فرمود که سلامت در انقطاع است و تخم قناعت را بدست منزلین ارتفاع چشم التفات
بران نگشود و از تعلق بدان تبرا فرمود و گفت اید ان اجوع یوما و اشبع یوما
یکروز مرافقت بلیه جوع اختیار کرد و بدستیاری صبر بپایان رسانید و روز دیگر سلوک
موافقت با نعمت سیری بسر کرد اینده و بمصاحبت شکر بگذرانید و هر یک از ایشان
را بر مسندی خاص متمکن ساخت لاجرم بوسیله اسباب مخاصمه از میان ایشان
برانداخت چون حال بدان منوال قرار گرفت مقال را مجال ندیدند و سلوک
سبیل مصاحبت بگزیدند و رقم اتفاق بر صفحه ارتفاق کشیدند و پای در دامان
موافقت بپیچیدند و بیمن تواد و حسن اتحاد بسر منزل مراد رسیدند مخاصمت و جدال
فراموش کردند و بهمت واغط جمیل این یک بیت از دیوان حافظ نبیل چون
در شاهوار در گوش کردند نظم حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت
آری باتفاق جهان می‌توان گرفت • اکنون تو هم بیا تا باتفاق یکدیگر محاکمت توأم
جبرئیل و منزلت مآب جمیل بمحض لطف رب جلیل استخلاص نمائیم و از سر اخلاص با میدِ
خلاص زبان بتحفه صلوات بگشائیم و بگوئیم صلی الله علیه و اما صفات صوری
آن حضرت علیه کوامل الصلوات النامیات و شوامل التحیات الزاکیات اگر خلق
کریمش چون خلق عمیم در غایت اعتدال و نهایت حسن و جمال بود و تتمه از
شرح مشکل کشای فرح بخشای نصرت فزای آن نقی الحد بطریق استطراد در
مجالس سابق بنوعی که جماعت اصحاب سیر نقل فرموده اند گفته شد و از فحوای آن حمده

میتوان

عروق عاین و باطن و جبین ان وسیله اجتماع دوستان و وصول ایشان بعتبه
صدیقه و حسن الحیات مفهوم گشته و از خوف آنکه مبادا اعقاب قبض و علقه ملال داخل خاطر
خطیر مخادیم گردد و مجلس از حد اعتدال خارج شود و انیس صفتان لمیان نامی
دیجار ارمانی الضمیر خوض کنند عنان جواد ناطقه بصوب اختتام معطوف
ساختن اولی و انسب مینماید اکنون متوجه باشش که خواهان آنم که وظیفه حرفیه
آن مجلس را بتعبیر از وصف اعضا ما یون حضرت محمدی و ذکر جوارح مبارک میمون
جناب احمدی صرف کنم چنانکه بجوان ابلت عالی بعبارت بدیع بیان نموده باشند
هرچند تقریر این فقیر بشرح اوصاف آنحضرت علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات
کما هو حقه وافی نخواهد بود فاما از برای تزئین مجلس و تحسین کتاب بقدر وسع و طاقت
چند کلمه معروض رای منیر کبیر و صغیر میگرداند نظم ما ان مدحت محمد بمقالتی
لکن مدحت مقالتی بمحمد • خوبی محبوب مستغنی است از اوصاف من • نیست حاجت
کز پی یوسف خریدار آورم • دل خریدار تو و خاطر بصد جا در گرو • شرم میدارم
که این کالا ببازار آورم • داغ دارفت دل گر باورت نبود به بین • لعلهای
آتشین کز چشم خون بار آورم • اکنون بیا و خوش بشنو که محبت محمدی که در
سینهٔ بی کینه کاشتی برش مدرو ی ید بیضاش در بازار شفاعت طولی بود
وست برو و الاش و للاخرة خیر لک من الاولی بود ه نامه رسالتش در نظر
انور بلند همتان از جمیع اکفا و اقران اعلی بود و توقیع نامه جلالتش و لسوف یعطیک
ربک فترضی بود و وجه منورش بهر وجهی موجه بود و جبهه و فتر حسنش بورق مصحف
مجید مشتبه بود ن ناف نافه گشایش در عالم غیب مسرور بود و هر که روایح نافحه
نافجه صدق بعتقش استشمام نموده معذور بود م محاسن مطهرش بسیار بود و حلقه
میم هر مویش ملجا جمعی از ابرار بود ل لبهای شکرگفتارش درج از یاقوت

بود چو لعل زواهر و ندانها دور زنشارش سینهٔ در درج یاقوت بود بالام نون
و الیه نیرش نه گندم گونه و نه بغایت سفید بود زرد رویان کنه کار را برای رفع
سیاهی نامه او زار و جلب سرخ روی در بازار دار القرار زرگ رخسار آل نیایش
هزار گونه امید بود ک کاهل با جاهش قبله آمال شبان و کهول بود یا کاف
کتفین شریفش به مهر مهر نبوت بنهاد معمور و ماهول بود ق قامت با قیمتش
در جویبار نبوت سروی روان بود یا تمثال الفی در میانه جان بود یا قاف
قلب اطهرش بغایت سلیم بود مخزن الاسرار حقایق بالمؤمنین رؤف رحیم بود
یا قاف قدم مبارکش مسیح بود یعنی خالی از تکسر و شقوق و بغایت املس و
نرم و ملیح بود ف فرق همایونش در سمت الرس مانند خط استوا بود و هر که
سواد گیسویش نظر کرده دانست که سوادی از آیه واللیل اذا یغشی بود غ غدایر
نامن دلهای طالبان جن و انس بود و از بنی نوع انسان هر که فضل فضل خاص
او را دانستن بر مثال عرض عام لازم بین حقیقت خود شناخت یا رب چه جنس
بود ع عارضش بر مطلع خورشید روی قمر نمای بود از عارض بود با که در هر
سالی دوازده ماه هر شب با ماه شب چهارده معارض بود یا عین عرق عرقش
خوشبوی تر از مشک و عنبر بود لاجرم مشام جان انام پیوسته از بوی دل خوشش
معنبر بود یا عین عقب نیک عاقبتش کم گوشت و هزیل بود و در عقبه شفاعت
قدمان بادیه عبادت و طاعت را دست گیر و نعم الوکیل بود ظ ظهرش مظهر
احمال رسالت و نبوت بود یا مورد کم شد جلالت و فتوت بود ط طره مطهرش
حبل المتین سالکان مسالک ایام بود و هر که سر موئی در توسل بدان تقصیر نمود
داخل زمرهٔ اولئک کالانعام بود ض ضو احکش بهیت تبسم صید
کننده دلهای مردم بود ص صدرش نجم کتابه افمن شرح الله صدره یعنی شارح متن

کتاب بتیقظ وانتباه بود ش شعرش شعرا زدلاف معتکفان

عروه مروت ومقیمان صفای وفا بود و هر یک سرموی مبارکش را هردو جهان نیم بها

بود س سرداشش سره مسک آل عبد مناف بود یا حقه لالی معالی الطاف اعطاف

بود ز زندش در عرصهٔ حسن جمال طویل بود راوی سقط الزند مدحش فقیر فقر

مایهٔ اصیلان بود ر راحتش در دمندان بوادی نامرادی را مرهم جراحت بود و هم

بادراک تقبیل کف فی ضفش فایز آمد اوو دانست که اورا چه راحت بود ذ ذقنش

مجمع جلال صباحت بود یا منبع زلال لطافت و ملاحت بود د دلش محمود ما کذب

الفواد بود یا دال دیده اش دیده بان سرمنزل آن زیک لبالمرصاد بود یا

دال دستش گره کشای عوالم کیر ودار بود خ خدش کاشن رازوحی والهام

بود یا خاء خاتم نبوتش مهر جواز خاص و عام بود یا خاء خُلقش از جمیع عیوب سلیم بود

یا خاء خُلقش مفسر آیت وانک لعلی خلق عظیم بود ح حدقه اش حدیقهٔ انقیه

اف ان العین بود وازحاء حاجش گذشتن ونجاه نجاتهٔ آفتاب قوسین بسیدن

یک طرفة العین ما بین بود ج جبین مبینش مطلع آثار شهامت و سعادت بود

یا مستوجع انوار نبوت وسیادت بود یا جیم جید با تجیدش رقبه رقبه انعام

واکرام بود گویا کردن صورتی مصور در صفا و نقره خام بود ث ثنایاش

دررستهٔ بازار فضل عقد الفرید و چون سخن فرمودی اشعه نور از خلال آن بیرون

می خرید ت تنش از غایت لطافت مانند جان روان بود مرفت روح پرفتوحش

مونس دل وجان ره روان بود ب باطنش مظهر صفات حمیده بود و چنان

صاحب کمالی از مبداء جهان تا منتهای دوران دیده هیچ بیننده ندیده بود یا باء

بتنش تا سینه بی کینه هموار بود نه بمچون مردم بر خار بطین و برآمده

و پر خالی بود الف انگشتان در بسط بهر کشان قلم بود یا الف انسان العین

درمیدان ماه ومهر انگشت نمای مازاغ البصر بود یعنی آن سرور از فرق تا قدم

همه هنر بود بیچاره کسی که از نیل دقایق دفتر حسنش بیخبر بود دان حرفیه و صفیه

که شنودی خاتمه مجلس یازدهم از کتاب درج الدرر بود فی الحقیقه خوض درین بحر

عزیز به نگارد مختصر بود ذاکر بنده مسکین را در سلوک این شروع واقع شد

ازمیامن آثار رضایت رسول مبارک نظر بود پس تو نیز ازین مائده اگر فائده

میخواهی زبان بتحفه درود جاری گردان و بگو صلی الله علیه نظم

صلوا بأجمعکم علی شمس الهدی ❊ صلوا علی بدر منیر المشهد ❊ صلوا علیه فمن

راه یشهدا ❊ صلوا علیه بالرشاد وتمهدا ❊ الله فضلنا به تفضیلا ❊

بکرة واصیلا ❊ ای دل وجانم زجان غلام محمد ❊ نقش نگین دلم بنام محمد ❊

دررهٔ دین وطریق فاتبعونی ❊ هادی هر طالبی کلام محمد ❊ روضهٔ فردوس و

باغ جنت اعلی ❊ برتر ازین هر دو دان مقام محمد ❊ شاید اگر عرش با کمال

بزرگی ❊ سعی کند در طواف بام محمد ❊ صبح صفای نمود اهل سمارا ❊ نور

نیاز نماز شام محمد ❊ نیر اعظم که نور بخش جهانست ❊ جبهت نشانی ز نور

نام محمد ❊ چون بقیامت رسد خلق بدانند ❊ دبدبه و فر و احتشام محمد ❊

عزت ازین بیشتر که روح قدس کرد ❊ غاشیه داری ز احتشام محمد ❊

سر بفلک برکشم ز روی تفاخر ❊ گر تو بگویی مرا غلام محمد ❊ یا رب از

انفاس ذکر و روح تحیات ❊ باد معطر زمان شام محمد ❊ اللهم لا تحرمنا

شفاعة هذا النبی الامی وصل وسلم علیه وعلی سایر الرسل والنبیین والکل

وجمیع الصالحین والحمد لله رب العالمین ذو الجلال بحرمت اسماء حسنی سید المرسلین

و بعوث صفات علیا خاتم النبیین عزیز عرصه اهتدا معانی رقعه اجتبا محمد

مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فی الآخرة والاولی که زیب و زینت اسم همیون

وبها وحشمت وصف مبارک میمون حضرت مهد اعلی وبانوی عظمی حنیفی مشرب حنفی

مذهب کلثم حال مریم مآل عالی منقبت متعالی مرتبت زهرا آئین بلقیس تمکین همت بلند

نیت ارجمند صافی طویت وانی بجیت سلیلة اعاظم السلاطین الکرام الکواملخ منتجب

الکارم الخواقین العظام الاماثل آن دولت پناهی که **نظم** رایات عز ودولت

از رای اوست عالی آیات زهد وعفت در شان اوست نازل نعل سم سمندش تاج

سر سلاطین خاک در سرایش آب رخ افاضل حیث شمایلش صبا وشمال مرکب

حمل مواهبش را ابر بهار محمل از رشک حسن خطش دست نگار بر سر وز شرم لطف

طبعش مای زلال در گل خلاصة الماء والطین عصمة الدنیا والدین **شاه ملک**

بیگم وطدی الله تعالی خیام دولتها باطناب الدوام الی یوم القیام صفحات

اوراق او واوراق جنات اطباق لیل ونهار آراسته دار **نظم** باغ وعلا

حشمتش افروخته باد بر آتش قهر دشمنش سوخته باد یا رب که همیشه دامن دولت او

بر جیب بقای ابدی دوخته باد

زدنیا کریم لنا غراً وتمکیننا و

وارحم بجودک عبداً

قال آمیناه

۲۰۲

المجلس الثانی عشر من کتاب درج الدرر ودرج الغرر فی بیان میلاد

سید البشر والتقیع المشفع فی المحشر المستخرج من کتاب المولید والتواریخ

والسیر والمنتقی من التوالیف المحققین فی علوم التفسیر والحدیث والتصوف

واسماء الرجال وسائر الفنون المعتبرة عند اهل الاتقان والنظر

مما الفه الامام العالم الربانی والعامل

الفاضل الصمدانی ناشر العلوم

الشرعیة فی بلاد العجم وناصر السنة

السنیة بین الامم معلی الویة

الفضل والتقی والحلم السید

المرشد اصیل الملة

والتقوی والدین

عبد الله الحسینی

الشافعی محدث

الدنیا وفی بحر

اهل الارادة

والهدی خلده الله

تعالی ظلال

کمالاته لاجرم

جمیع المسلمین

شرف فضله

وفضائله

اللهم صلّ على افضل من لبّى داعي ربّه واجاب واكمل من حيي من حبّ ربّه جنبه
واناب المتكي على ارائك النبوة والرسالة والمتمكن في وسائد الفتوة والتبالة
المنعم عليه بالعيش المهني والكاس الاوفى محمد المجتبى المصطفى الذي اختار الرفيق الاعلى
على مرافقة اهل الدنيا الحمد لله الحمد لله المتعالي جناب جلاله عن مقاسات الاسقام
والمنزه المنيع قباب كماله عن ان يحوم حول سرادق جلاله اقدام الحركة والسكون
والمحيي الذي يحيى الخلق بقدرته وبارادته يموتون القيوم الذي بامره قامت السموات
والارض فسبحانه سبحانه من آية حكيم سوّى بحكمته الكاملة بين سكان رياض الامنية
في ورودهم حياض المنية وجعل بقدرته الشاملة شمول الموت اول منازل الآخرة عاما
القوي والضعيف والوضيع والشريف تحت غطمة القاهرة لا جرم قد تيقن عند ارباب
التحقيق ان بحر الفنا زاخر مخاريفه الدليل وتحقق لدى اصحاب التدقيق ان مخلب
الزوال قدام اختطاف النفوس فهو بهلاكها كفيل ولو روع نزول الفوت والانقضا
شرف جبرئيل او وقع حلول القدر والقضا في قدر خليل او منع هجوم الاجل برهان
جميل او ورع محرب الاكل سلطان منيل لكان سيد الانبيا والرسل وسند اهل
التعظيم والتبجيل اول ناج من تيار هذه اللجة الزاخرة لسمو حسبه الاثيل وعلو نسبه
الاصيل ولقد اخبر الكتاب القديم جل وعلا تبارك وتعالى عن التسوية في تلك القضية
بين افراد البرية واحاد الرعية في القرآن الذي انفق على بلاغته المحققون وعجز
عن معارضته المعاندون حيث قال وحيا على النبي العربي الذي يحكم لو ارتكوا آمنه في يوم
العرض الاكبر المعارفون والجاحدون وما جعلنا لبشر من قبلك الخلد افان مت فهم
الخالدون كل نفس ذائقة الموت ونبلوكم بالشر والخير فتنة والينا ترجعون

ونشهد

ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادة صادقة تقرب بتمهيد قواعد
الموحدون ونشهد ان محمدا عبده ورسوله وحبيبه وخليله النبي المبارك الميمون
صلى الله عليه وعلى اله وصحبه وحبابه وحزبه من ذوي قدر جلي ابوبكر وعمر وعثمان
وعلي وسبطيه وقرتي عينيه وعميه وجميع المهاجرين والانصار والتابعين الاخيار
وسلم تسليما دايما ابدا اكثيرا الحديث بسم الله والحمد لله والصلوة والسلام على رسول
الله اما بعد فقد اشتهر في مجالس ارباب الانتقاد من اهل الضبط والاتقان والاعتماد
بالاسانيد المتصلة الصلاح المخرجة من المسانيد السنن والصحاح برواية الثقات العدول
السالمين عن الزيغ والزلل والعدول الى ان ينتهي اسانيدهم الى عائشة رضي الله
عنها قالت رايت النبي صلى الله عليه وسلم وهو بالموت وعنده قدح فيه ماء وهو يدخل
يده في القدح ثم يمسح وجهه ثم يقول اللهم اعني على سكرات الموت او منكرات الموت
رواه الترمذي وابن ماجة صدق رسول الله بيان سخن و مقدمه كلام بر ارباب
اولو الابصار روشن ضمير و التيقظ والاعتبار مخفي نباشد كه نظم دنيا سراي آفت
و جاي مخافت است منزلگه مشقت و مطمورهٔ غمارت گلشن خار بلشن
خار گلخش باريع حيثش طيش راحتش بارحمت محنتش بامحنت وتمتش باكرب سرورش
بامضرت عشرتش باعسرت لطفش باقهر ترياكش بازهر فرحش باطرح وفاقش
بانفاق اتفاقش بافتراق حيوتش باممات هر كه از دروازهٔ عدم قدم در صحرا
وجود نهاد ورخت امال واماني بكشور زندگاني آورد بيقين او را از خنه فنا بر و
بايد رفت وبالضرورة متاع جان بي بدل را بمتقاضي اجل بايد سپرد رباعي
آن كيست كه دل نهاد و فارغ بنشست بنداشت كه مهلتي و تاخيري هست
گو ميخ مزن كه خيمه مي بايد كند گو رخت منه كه بار مي بايد بست اگر در ين جهان كه
منبع غمان و معدن اندوهان است كسي را حيات ابد و ملك سرمد ميسر بودي

آن خلعت برقامت باقیمت انبیا و رسل که هداة مسالک و سبل اند و بهین و مهین
دراری دراری افلاق ایشان اند جت و درت آمدی فاما تقتضای نص قاطع
وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون و بموجب برهان ساطع
کل نفس ذائقة الموت ثم الینا ترجعون جمیع افراد خلایق و تمام احاد سالکان طرایق
از پیر و جوان و اقوی و ناتوان و وضیع و شریف و ثقیل و خفیف و عالم و جاهل
و عاقل و غافل و ناقص و کامل و متیقظ و زاهد و شاه و گدا و توانگر و بی نوا در جنگال
این داهیه و بیجا برابر و علی السواء اند نظم در انبساط روزی و در انقباض روح
تو تی نگفته اند میان گدا و شاه در بارگاه حشر چه سلطان چه بی نوا بر آستان
مرگ چه دربان چه پادشاه ارباب مصایب و رزایا و اصحاب نوایب و بلایا اگر در دوا
نایله موت و انتقال و حادثه نازله فوت و ارتحال سید الانبیا و المرسلین و سند السابقین
واللاحقین علیه اکمل الصلوات المصلین بواجبی تامل نمایند بی شبهه دل و جان
دردمند و آشفته روح در روان مستمند ایشان با صبر و تسلیم و رضا قرین و با اطمینان
و تحمل در بلا همنشین کرده و تکاهوادث لیل و نهار و جگر نوازل روزگار بر ایشان آسان
شود نظم اصبر لکل مصیبة و تجلد و اعلم بان المرء غیر مخلد و اذا اتتک مصیبة
تشجی بها فاذکر مصابک بالنبی محمد اندیشه ز مرگ مصطفی باید کرد شادی و طرب
جمله رها باید کرد چون آن شرف و کمال جاوید نماند ما را طمع بقا چرا باید کرد اکنون
بدانکه مباحث کتاب درج الدرر به بیان قصه وافر الغصه وفات سید کائنات
علیه اتم الصلوات و اعم التسلیمات رسیده لحظه خاطر عاطر حاضر دار و گوش را در کیسه
هوش کار تا اول تغییر حدیثی که بمناسبت مقام در صدر کلام از خلیله جلیله
سید انام علیه الصلوة و السلام روایت کرده ام بسمع شریفت رسانم آنگاه بند
از آن احوال و اوضاع که در ایام مرض موت حضرت نبوت منقبت محمدی صلی الله علیه و سلم

سانح شده و شرح انفعال آنجناب رسالتمآب از عرصه فنا بمنزل بقا تعیین روز
و وقت رحلت و تجهیز و تکفین و دفن آن سرور ظاهر گردانم بعده بذکر آنچه از متممات
فن سیرت و در مجالس گذشته تمام قیام نمایم و بصولجان اشارت و عبارت
گوی مجاز و استعارت از میدان جلاوت و جسارت بربایم آنگاه این مجلس منیف
را بایراد شمه از معجزات باهرات خلاصه مخلوقات و نقاوه مکونات علیه لطائف
الهدیات و شرایف التحیات بطریقی که عرف این مولف بران نمط جریان یافته
تمام سازم و به نقش مناظره که تضاعیف حکایات مقتضی آن باشد سطور این صحیفه
لطیفه را بطرازم بشرط آنکه از سر صدق نیت و خلوص طویت روح مقدس و قلب مطهر
النفس سید رسل تحفه درود شاد گردانی و بگوی صلی الله علیه نظم صرافان
نقود اسرار صحت قلوب و نجات و صرافان عقود اظهار تداوی ذنوب و معالجات
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین چنین روایت میکنند از مرغوبه محبوبه سرور انبیا
شرف یافته بفضل عایشه علی النسا دره درج ایقان و توثیق عایشه صدیقه بنت
ابی بکر صدیق رضی الله عنها و عن ابیها و صلی علی بعلها که فرموده مشرف بروئیت
با رویت حضرت رسالت منبع هر جاه و معدن هر جلالت متقن قانون کلیات
شفا معین فنون علامات صدق و صفا حکیمی که جامع اسباب تخلیص ابدان دوست
داران ملت و حاوی آداب تلخیص امور جه بیماران امت طبیب شرع مطهر اوست
حلیمی که تنقیح تقویم اعراض از امراض شرک و افساد و نفاق و توضیح تنظیم سلسله
اغراض اهل اخلاص و وداد و وفاق موقوف بتاریخ اصول الترکیب ادیب دین
انور اوست فصول موجز شریعت غراش مختار محققان کامل الصناعت و اصول ملغز
طریقه زهراش غایت خفی اینی مدققان فاضل البضاعة براهین عاقل سدیدی الفعال
کر بر منهاج متابعت او سلوک نمودار بحران مرض خلاف خلاص یافته در ساعت بحدود منازل

در الساعة رسید و هران و اجبل قرشی المقال که در تحقیق سایل بمبایعتش
اجتهاد فرمود صبح ابتدا آن مهتدی از مطلع الحیه راس کل ذوالهمه بمبادرت
حسن اعتقاد و یمن وفا در مسند صدر رسید اصطفا بدر معهد اجتبا معظم مقتدا اکرم
مرتجی محمد مصطفی

نظم

اولین کارکارگاه وجود • آخرین شاه بارگاه شهود •
نوبر باغ آفرینش او • قد سیان زاجراغ بینش او • جام گیتی نمای دل حاش •
هم محب هم حبیب او صافش • جامع فضل انبیا دل او • مهبط جبرئیل منزل او •
فیض اول ز دوست او دیده • همه را فیض او رسانیده • تا زمین جسم او
نشان دارد • فخر بر هفت آسمان دارد • آسمان و زمین و هرچه درو دست •
ز شمالات او طفیلی اوست • نقش از رب آسمان و زمین • کاه طاق رسیده

کرسی صلی الله علیه وسلم وبارک علیه وزاده فضلا وشرفا وکرامة لدیه
عایشه میگوید درین نوبت که بملازمت پیغمبر شرف اختصاص یافتم و بدولت صحبت
آن سرور شتافتم در حال ارتحال و بدرجات عالیات دار القرارش عزیمت ایقال
بود قدحی آب در پیش داشت و دست حق پرست خود را دران قدح در می آورد
بعد ازان بر روی انور میکشید و گوش هوشم از زبان وحی البیانش این دعا
می‌شنید که اللهم اعنی علی سکرات الموت ای خدای سزای پرستش یاری فرمای
مرا و آسان گردان بر من سختی مردن و شدت جان کندن و در طریقی دیگر روایت
کرد عایشه گفت دران وقت شنودم که آن حضرت میفرمود لا اله الا الله ان للموت
سکرات شراح حدیث گفته اند تکلم باین کلمه بجهت تفخیم شان موت و برای تعجبست
اگرچه درچنان ساعتی مذاق ملحی سکرات یافته را شکر توحید شیرین ساختن
نه جای تعجبست واظهار این حکایت بر عرض شکایت حمل نتوان کرد بلکه بر ارشاد زمره
یاران و تنبیه طایفه هوشیاران محمول باید داشت تا سالکان مسالک حیات

ومالکان این ممالک بی ثبات بدانند که چه عقبه دشوار ایشان را در پیش است
که پیوسته جگر صدیقان از تاثیر سهام تامل دران بیه عظمی و تفکر دران رزیه کبری
بغایت ریش است بحیثیتی که اگر در گنجینه سینه بگشایند و شمه از حال با ختلال دل
شکسته وا نمایند خاطر شنوندگان خراب و دیده بینندگان پر آب گردد وللّه
در من قال

نظم

چو من بخون جگر ماجرای خویش کنم • هزار جان و جگر را بغصه
ریش کنم • بزخم غصه دل خویش ریش کردانم • چو از جراحت دل قصه پیش کنم •
محققان فن تواریخ و اخبار و مدققان متون سیر و آثار چنین آورده اند که چون
سوابق کرم ربانی و لواحق نعم سبحانی مبانی امانی پیغمبر آخر زمانی را بقواعد فضل
و کمال و ارکان مکرمت و افضال موکد و موسس گردانید و مخبر صادق القول
المنیة شرطیه مرضیه اذا جاء نصر الله والفتح ورایت الناس یدخلون فی دین الله
افواجا بمسامع علیه خواجه عالم صلی الله علیه وسلم رسانید و قوافل قبایل وفود
بمرافقت بخت فرخنده و طالع مسعود از اطراف و اکناف یمن و حجاز بامید و آرزوی
ادراک جمال منجر خصال احمدی بحقیقت نه بمجاز بخطه مدینه شتافتند و شرف اندراج
در سلسله ملازمان آن عتبه علیا و دولت انخراط در سلک متابعان آن طریقه مثلی
دریافتند و بعد از تحقیق مراسم حج اکبر و توثیق دعایم فضل اکتساب و الحرمناسک
نبوت سید کونین بطغرای الیوم اکملت لکم دینکم موشح و سکوک رسالت سند
ثقلین بسجل و اتممت علیکم نعمتی مزین گشت و اقدام سنین هجرت فاضله بر حدود
تلک عشرة کامله تکمیل صورت ضابطه کلیه

شعر عربیه

اذا تم امر دنا نقصه توقع •
زوالا اذا قیل تم • در مرآة ضمیر منیر محمدی انعکاس یافت و شعشعه آفتاب شوق
رب الارباب و ذوق رجعت بمسکن اعلی و خیر الماب از مطلع ارجی بر درون عنبر
صافیتش تافت عنان عزیمت بصوب مراحل قدس و جانب منازل انس معطوف ساختن از

قبیل واجبات شمرد و وحرف توقف دایم درین خطه فانیه کرتع
بهایم است از لوح باطن بستر و و موکدات همینی و تتمات این دعوی بنیاد بها
ظاهر می شد ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرده که بیکماه پیش از انکه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از دنیا رحلت فرماید ما را یعنی خواص اصحاب را الطلبید بحجره ام المومنین
عائشه صدیقه بعد از انکه انجا حاضر شدیم و نظر انحضرت بر ما افتاد آب از دیده حق دیده
روان ساخت و از سر اهتمام تمام بساط ادعیه خیر گسترد خدا مجلس عالی شما را جنت
و فرمود فراخی عیش و دوام نعمت و کمال امن و جمعیت و مزید سلامتی و تحیت
او فوا اصل انعام حضرت عزت بشما و اصل باد و شما را بمیامن کرم و رحمت خود بیامرزاد
و از حوادث زمان و نوایب دوران محفوظ داراد و شکستگیها شما را بدرستی
مبدل کناد و از موائد مکرمت خویش روزی دهاد و رفعت منزلت و کثرت منفعت
بر شما مسلم کرداناد و در کنف حمایت و پرورد و تایت جای شما را مقرر کناد و وصیت
میکنم جماعت حاضران و جمیع غایبان را بتاسیس ارکان پرهیزکاری و تاکید بنیان
دین داری و همه را بحضرت حق سبحانه و تعالی می سپارم و مهمات دینی و دنیوی
همگنان را بعنایت او وا میگذارم و عامه امت را از چنگال عقاب عقاب ادمی
ترسانم و هر پیغامی که از جناب جلال بمن میرسد و به تبلیغ آن مامور میشوم بشما میرسانم
و هر مستی که من تمام شما را از سخط و عقوبت او بیم کننده و هویدا و سخن بیداا
نام در طریق علو بر بندکان حق علو نمائید و در اقالیم عوالم او بنیاد کینه عدوان و
طغیان نکشائید چه خبر یقین از تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون
علوا فی الارض و لا فسادا والعاقبة للمتقین و نص معتبر الیس فی جهنم مثوی
للمتکبرین دال است بر انکه گردن کشان را عاقبت وخیم و جزای متکبران عذاب الیم
طائفه مستمعان از فحوای کلمات تامات سید سادات و منبع سعادات علیه افضل الصلوات

معلوم کردند که آن سرور یاران را وداع میفرماید و انهمه مبالغه بواسطه قرب
سفر آخرت مینماید گفتند ای فرستاده خدا وقت رحلت تو کی خواهد بود جواب داد
که ایام مرافقت بسر آمده و هنگام مفارقت و دوری نزدیک شده بازگشت من بحضرت
مولی و جنة الماوی و سدرة المنتهی و رفیق اعلی و کاس اوفی و حظ اصفی و عیش
مهنی و منزل ازکی و سایه طوبی و مسکن زیبا و رفیقان دلربا و مصاحبت پیغمبران
و صدیقان و شهدا و صلحاست پس اصحاب را تقریر شد که سید رسل صلی الله علیه و
سلم بر عزم ارتحال و در صدد انتقال است گفتند ای فرستاده خدا وظیفه غسل شما
که قیام نماید فرمود مردان اهل بیت و عترت من بحسب قرب قرابت هر که را
خویشی بیشتر باشد دران کار بیشتر شروع کند گفتند یا رسول الله کدام جامه ترا
کفن سازیم جواب داد که اگر خواهید درین جامها که پوشیده ام اگر خواهید
در جامهای مصری یا حلهای یمنی گفتیم نماز که بر تو گذارد و همه در گریه افتادند داد
نیز بگریست انگاه بچشم مرحمت در ما نگریست و گفت شکیبائی نمائید و ابواب جزع فغا
بر روی دل خود مکشائید خداوند کریم شما را بیامرزاد و جزای خیر از جانب پیغمبر شما
رساناد چون مرا بشوئید و در کفن بپیچید همچنان بر جنازه درین خانه بر کنار قبرم بگذارید
و همه بیرون روید و بدانید که اول کسی که بر من نماز گذارد جبرئیل خواهد بود دیگر میکائیل
پس اسرافیل بعد از ایشان قابض ارواح با جمعی کثیر از ملایک کرام آن شرف دریابند
انگاه شما در یابید و بان دولت مشرف شوید اول مردان عترت بعد ازان زنان
اهل بیت دیگر یاران فوج فوج در آئید و نماز گذارند و بیرون روند تا مهم صلوة بر من
فیصل یابد گفتیم که ترا در قبر که کند فرمود اهل بیت طیبین با گروه انبوه از ملایک علیین
که ایشان را نه بینید اما ایشان شما را بینند پس خبر یاد کرد حاضران را و گفت سلام من
برسانید بجماعتی از یاران که درین مجلس غایب اند و متابعان و هر دانت

دین را از امروز تا روز قیامت و قیام ساعت بسلام ازمن مخصوص سازید
و بتحقق تحیت همه را بنوازید و فهم ثاقب تو باید که بوشیده نماند که فیض سلامی
آن سلام الی یوم القیام در میان امت مرحومه محمدیه باقیست نظم
گفته سلام، ذوق سلامت بدل رسید ❊ این عالم از سلام تو دار السلام شد
بعد از تمهید قواعد آن وصیت سید عالم صلی الله علیه و سلم مترصد می بود که ایام
فانی این جهانی کی بانجام رسد و کی باشد که نفس مطمئنه او را از حضرت جلال
احدیت بمقتضی سبقت رحمتی فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی پیغام رسد تا
در شب چهارشنبه بیست و هشتم ماه صفر سال یازدهم از هجرت بزیارت گورستان
بقیع رفت و روایتی آنست که دران شب ابو موهبه گفت من غبطت بردم
گفتم کاشکی تو داخل این طایفه می بودی و میمنت این ادعیه مستجاب
...نی پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم حکایات زهد آمیز و کلمات شوق
...ح عرض کردن خزاین دنیا برو و عدم قبول آن و مخیر ساختن او را
میان... ... درین جهان تا آخر دور و میان نقل بدار السلام و مواصلت
ملک علام و اختیار نمودن شق ثانی با ابو موهبه تقریر فرمود انگاه بحجره شرف
معاودت واقع شد روز دیگر که یوم الاربعا ثامن عشرین صفر بود آن حضرت
را در خانه میمونه زحمت صداع طاری گشت و از انجا بمسکن عایشه تشریف داد
صدیقه را بعینه همان مرض عارض شده بود و بای شبهه نظم هرکرا و همرنگ
یار خویش نیست ❊ عشق او جز رنگ و بوئی بیش نیست ❊ پس عایشه گفت وا راساه
وای سرا و یعنی نفقه درد سر خود را بعرض آن سرور رسانید سید المرسلین صلی
الله علیه و سلم در جواب فرمود بل انا وا راساه ملک وا باین زحمت مبتلا ساخته اند
و ازین حکایت برسبیل کنایت چنان معلوم می شود که مراد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن بود

که صداع تو ای عایشه بصحت مبدل خواهد شد اما مرض من بس مشکل و متقاضی اجل
بغایت مستعجل و از ضمن آن نقل یاد مفارقت از عایشه بر خاطر خواجه کونین
هم مفهوم میگردد چه مقررست که ارباب وصال پیوسته در فکر فراق می باشند و بحکم
تحقیق هجران همواره صفحه دل پریشان میخراشند و لنعم ما قیل نظم ای کرد شب
ایام چه خواهی کردن ❊ با وصل دلارام چه خواهی کردن ❊ من بوی فراق کوئیا
می شنوم ❊ نا دیده از و کام چه خواهی کردن ❊ انگاه سید ابرار علیه الصلواة و السلام
بالعشی و الابکار بخانه میمونه بازگشت و در انجا خستگی تزاید یافت تمام مخدرات
پردهٔ طهارت دران حجره گرد آمدند پیغمبر را خاطر انور چنان میخواست که ایام مرض
در منزل عایشه بگذراند و فرش رنجوری دران روضه بگسترانند لاجرم میفرمود
این انا غدا کجا باشم من فردا و این سخن را مکرر میساخت امهات مومنین
بر مقصود سید المرسلین صلی الله علیه و سلم وقوف یافتند همه بان راضی شدند
که جناب نبوة نقاب در حجره صدیقه تکیه فرماید و ایشان در انجا بخدمت او قیام
نمایند بعد از قرار معامله بر نهج مذکور خواجه کونین از مسکن میمونه بیرون آمد و دستی
بر دوش عباس و دستی دیگر بر دوش علی بن ابی طالب انداخته پایهای ونهار
از زمین میکشید تا بخانه عایشه رسید روایتی آنست که ابو بکر صدیق از پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم التماس نمود که ایام خستگی در کلبه من باش تا شرایط خدمت
کما ینبغی بتقدیم رسانم سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود اگر من درین حالت
از اهل و عیال خود دور شوم محبت ایشان مضاعف گردد و ملالت وحرمان
آن طایفه برتبه لایطاق رسد بگذار تا هم آنجا باشم و مزد تو بر خداوند است
یعنی بمقتضای نیت المومن خیر من عمله اجر این خدمت در صحیفه اعمال تو ثبت
خواهد گشت و ملاحظه جانب اهل البیت مرعی خواهد ماند قول مشهور راجح اینست که مذکور شد

و در روایتی دیگر هست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم دوره‌ها بر داشته بحجره‌های بردند و بدستور
معهود نوبت زنان بتقدیم میرسانیدند تا آن زمان که مرض بحد اضطرار رسید و نقل و
تحویل باسانی صورت نبست آنگاه برضای دیگر مطهرات در منزل عایشه توقف واقع شد
و بدانکه جمهور اهل تاریخ برانند که ایام خستگی سید عالم صلی الله علیه و سلم چهارده روز
بوده دو روز از صفر و دوازده روز از شهر ربیع الاول و غیر ازین نیز گفته اند و الله
اعلم علی اختلاف الاقاویل دران چند روز قضایا متنوعه ظهور یافته بعضی از ان
صور که مشتمل بر معانی جلیله و محتوی بر فوائد جمیله است درین مجلس معروض میگردد
که استقصا و بواقی آنها نسخه مجتبی است یکی از صور تها که نقل آن از مهمات است
آنکه چون مهمان رنجوری بصحت خانه جسم جان پرور پیغمبر صلی الله علیه و سلم قدم
رنجه کرده اید و صدای ای آمیمنی که نظم جانا بغربت ار چندین بماند کس
بازای که در غربت قدر تو نداند کس بسمع عالی آن نقطه دایره معالی رسانید
سید انبیا و رسل و سند هر فرد و کل بستر مرض در حجره عایشه بینداخت و یکی از
خادمان بطلب جگر گوشه خود ام الریحانتین روانه ساخت و در زمان بضعه رسول
یعنی زهرا بتول با رفتاری بغایت مقبول و گفتاری بحکمت موصول بان منزل
تشریف داد و بمفتاح ملاقات و مقالات باب با فروغ شکوه قفل الم واندوه
از باب گنجینه سینه بی کینه بگشاد بعد از ترتیب ضوابط تفقد و معاطفه و تهذیب
روابط تعهد و ملاطفه بطریقه مشاوره و اختفا با فاطمه زهرا فرمود که ای میوه درخت
زندگانی و ای روشنائی دیده کامرانی بدان و آگاه باش که در هر سال
از سنوات سابقه جبرئیل امین تحفه هار رسته و عرض قرآن مبین بوصف تمامی توجه
می نمود و در مجلس سامی آن فرشته نامی این کار گرامی یعنی تلاوت وحی منزل و قرائت
کلام مرسل تمام می یافت امسال دو نوبت برای ضبط نهم مذکور بنیان

آمد شد امور ساخته دیگر را به توسیع دایره درست پرداخته و معنی مبین
از آن ست که اجل من نزدیک رسیده و شوق عالم قدس بنهایت انجامیده
و عنقریب ازین منزل فانی بجوار رحمت سبحانی رحلت خواهم کرد صحبت را غنیمت
شمار و تا می توانی دست از دامان وصلم مدار مصرع گر آید روزی که خواهی و
نتوانی از استماع آن خبر موحش تالم بسیار و توزع بی شمار بخاطر فاطمه رسید قطرات
عبرات بر صفحات وجناتش فرو دوید و از هجوم مفارقت و هجران سید انس و
جان جملگی دل و جانش بترسید و همگی روح و روان از خوف تحقق آن حکایت
وقت نشان حرقت فشان بنالید آری آری فراق عزیزان بر دل محبان بار
بس گرانست و همواره ضمیر گیتی سوختگان از نزول آن واقعه شاقه و حلول آن
داهیه حاقه ترسان و هراسان است و دایما ترنم مضمون این دو سه بیت مناسب
ورد زبان همگنان است که نظم وداع جوهر تو کاری نه کار آسان است
بلاک عاشق مسکین فراق جانان است مگر مفارقت جان ز تن چگونه بود
بجان دوست که هجران هزار چندان است هنوز سرو روانم ز چشم ناشده دور
دل از قصور دوری جوی پیه تر زانست باز خواجه کونین بام السبطین بطریق
مشاورت فرمود ای نور دیده و ای فرزند برگزیده غم مخور و با قدام ملال ساخت
پریشانی و اختلال مسپر که ترا دو مژده از زبانی دارم و زنگ الم بر آئینه خاطرت
نگذارم یکی آنکه در محافل جنان بزرگترین زنان اهل ایمان تو خواهی بود دیگر
پیشتر از سایر اهل محبت با من ملاقات خواهی نمود پس خدمت فاطمه
طیبه بمیامن آن تریاک تجرع زهر فراق بر مذاق و فاق خود شیرین ساخت
و شکرانه سماع آن خبر فرزانه بتماسس ارکان تبسم پرداخت عایشه گفت
ای فاطمه من هرگز هیچ بفرح نزدیکتر ازین غم تو ندیدیم و مانند آن از دیگری

شنیدم سبب حزن اول و موجب فرح آخر بر من آشکارا گردان فاطمه جواب داد
که در افشای اسرار نبوی تعجیل نمودن وظیفهٔ فرزندی نباشد و در انروز کیفیت
حال و مقال گذشته پوشیده داشت اما بصحت رسیده که بعد از رحلت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم روزی عایشه در استفسار از ان گفت و شنود با فاطمه بسیار
مبالغه بتقدیم رسانید تا او را از شرح آن مجلس آگاه گردانید و الله اعلم صورتی
دیگر از واقعات ایام خستگی خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات و اجمل التسلیمات
آنکه در مبادی استیلای مرض روزی آنحضرت فرمود از هفت مشک پر آب سر ها
گشوده یعنی چنانکه دست تصرف کسی بآنها نرسیده باشد آب بر من بریزید که خفتی
حاصل شود و بمسجد توانم رفت که یاران را نصیحتی گویم و بزلال مقالت زنگ ملالت
از الواح دلها با صقالت ایشان بشویم عایشه روایت کرده که بموجب فرمودهٔ
آن سرور مشکهای مملوه را حاضر کردیم و سید عالم را در تغار رویین که از آن
حفصه بود نشاندیم و چندان آب بر وی ریختیم که بدست مبارک اشارت کرد که بس
یعنی آنچه مقصود بود بجای آوردید آنگاه سر اطهر را بخرقه ببست و بمسجد رفت و نماز
بگزارد و بعد از ان بمنبر بر آمد و خطبهٔ غرا بخواند جمعی از اصحاب فضل و حکم و طایفهٔ از
خواص خدم دران مجمع شریف بحضور منیف اختصاص داشتند و علم استماع فی
تلک البقعة التی هی اشرف من البقاع می افراشتند بسید ابرار و سند مهاجر
و [illegible] مواعظ شور انگیز و نصایح شفقت آمیز دل و جان شنوندگان خراب
و روح و روان چندگان را پر اضطراب ساخته و از شعلهٔ تودیع آتشی در ظاهر
و باطن شریف و وضیع انداخته و مراقد شهدای احد بتحفهٔ ترحم و غفران متوجه
و مرکب ناطقه را در مضمار اظهار اسرار صادقه تاخته بود در اثنای تذکیر و تضاعیف تقریر
فرمود ان الله خیر عبدا بین الدنیا و بین ما عنده فاختار ذلک العبد ما عند الله بدرستی و راستی

که حضرت

که حضرت جلال احدیت بکمال صمدیت بنده را مخیر گردانید میان
توقف در ممالک دنیا و توجه بممالک عقبی و نزول در جوار رحمت حضرت مولی
پس آن بندهٔ کامل و آن عارف عاقل ملک باقی را بر جهان فانی اختیار
کرد و ترک توطن درین سرای غرور بنظر اعتبار در آورد از جملهٔ حاضران آن مجلس
عالی و از زمرهٔ یاران و خدام موالی معدن صدق و فضایل ابوبکر صدیق
یعنی بسر این حقایق بمساعدت علم الیقین هدایت که آن بنده مخیر سید المرسلین است
و اوست که متوجه بمنازل خلد برین است تصور مفارقت مرشد حقیقی آتش شوق
صدیقی را مشتعل گردانید بمرتبه که دیگ سینهٔ با سکینه اش بجوش آمد و صیحهٔ گریه
و زاری و خروشش آمد و گفت آبا و امهات ما بجملگی فدای تو باد مصراع هیچ
دردی بتو ای مایهٔ درمان مرساد و زار زار میگریست و بدیدهٔ اعتبار در انجام
کار و بار می نگریست حضار مجلس از گریهٔ ابوبکر تعجب نمودند و بخطوات استفسار ساحت
استبعاد ره می نمودند و با یکدیگر گفتند اگر جناب ملک متعال بمحض جود و افضال
بنده را بنوازد و او را میان این دو خانه مخیر سازد و آن بنده آخرت را بر دنیا
مرجح داند و آیت توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین بر خواند ابوبکر را چرا باید گریست
و با اینهمه اندوه و ملال باید زیست و حال آنکه قایلان این کلمات از سر این سخن
واقف نبودند و تفحص حقایق افعال و اقوال احدی نمی نمودند حضرت رسالت
پناه جلالت دستگاه محمد رسول الله معلوم فرمود که ابوبکر صدیق مراد او را از ان
حکایت دریافته و در میدان عرفان باقدام ایقان شتافته لاجرم نامهٔ منشش را
بتاج کمال متوج و قامت با قیمتش بدیباج اقبال مدبج گردانید و بسامع تمام
حاضران رسانید که بدرستی و راستی که هیچکس را حق امت اجابت و هیچ فرد
از طوائف اهل نجابت در مبداخذ مکاری و صحرای جان سپاری و هواداری من

به پسر ابوقحافه رسیده و خوان انفاق و احسان بمال و منال و تن و جان در انجمن
متابعت من کسی بر منوال او بگوش نشنیده و اگر چنانکه من خلیل خلقت بر رخسار کسی
از ارباب حسن خلقت ارزانی داشتمی و مخلوقی را در زمرهٔ خلیلی خویشتن گذاشتمی
هر آینه او بودی و این خبر خیر گوش او شنودی فاما او را در مسند اخوت دینی
متمکن شدن احسن و اولی و در سلک برادران دینی من مندرج گشتن او واجب
و احری می نماید جمیع منافذ و ابواب حجرات که باین مسجد منتهی میشود بگیرید و این
وصیت احسن قبول بپذیرید الا باب ابوبکر یعنی شارع و حجرهٔ عائشه که آنرا
بگذارید و این عارفه را مخصوص باو شمارید آنگاه در باب مهاجران با انصار
و از جهت انصار با مهاجران کبار و برای قریش با آن دو طایفه و دلیکار و
سایر صحابهٔ نامدار سفارش فرمود و این آخر خطبه بود که از حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم استماع نمودند و باید که بدانی که تحقیق این خبر کما هو حقه طول و عرضی
دارد و شروع در تفصیل فواید آن هر آینه بتطویل کشد و مفوت مقصود گردد
و در کتاب مجتبی درین محل بسطی تمام بر وفق مقتضی مقام باتمام رسیده و فقرات
که صاحب فهم صایب بمقدار صفای عقیده و درک قابلیت پسندیده با دراک لطایف
نبوی فیروزی یابد و بوارق اسرار مصطفوی در خور حوصله هر طالب کامل روزن
دل با حاصلش بتابد مدعیان غافل و مخالفان از حقیقت حال ذاهل دقایق
این سطور نخوانند و قدر حقایق این مزبور کما یجب و ینبغی ندانند ذلک الفضل
من الله و کفی بالله علیما **نظم** از جام حیوة ابدی خضر خورد آب • هر مرده
دلی چشمهٔ حیوان چه شناسد • گر عشق نداری رخ معشوق نه بینی • بی دیده ز نور مه تابان
چه شناسد • درمانده بغفلت لب مقصود نبوسد • خرمهره گر از لعل بدخشان چه شناسد
و بدانکه در باب موعظه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مرض موت بیان فرموده

و آیات

و آیات مختلفه در کتب احادیث و سیر بنظر رسیده و اکثر آن طرق در نسخهٔ
مجتبی بقلم آمده و جمع میان آنها باین طریق تواند بود که در مجلس مکرر واقع شده
باشد یا آنکه در یک مجلس بوده هر یک از روات در محال مختلفه بحسب اقتضای حال و مقدار
قوت حافظه و ضبط خویش بنشر و روایت آن قیام نموده والله اعلم صورتی
دیگر از وقایع کلیه که دران ایام روی نموده آن بود که چون خستگی را نهضت
استیلا شد و جانب ارتحال بر توقف غالب گشت فرمود قلم و دوات را حاضر گردانند
تا بنویسم یعنی بفرمایم که کتابت بنویسند بجهت شما صحیفهٔ لطیفه که بعد ازین چون بآن
تمسک جویید گمراه نشوید جمعی که دران مجلس حاضر بودند دو گروه شدند بعضی گفتند
اسباب کتابت آماده کنید تا وصیت بنویسند و مادهٔ اختلاف منقطع گردد و بعضی
دیگر گفتند در محلی چنین محتاج نیست بتصدیع پیغمبر دادن و ابواب شواغل امت بر
روی او گشادن از طرفین نزاع و خصومت قایم شد عمر خطاب چون دید که منازعت
از سرحد اعتدال خواهد گذشت اجتهادی صواب بر انگیخت و در روان حسبنا کتاب الله
آویخت و گفت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم بحال خود مشغولست و مادهٔ مرض
بر او استیلا یافته و حال آنکه قرآن مجید و فرقان حمید در میان امت گذاشته و بعض
متین و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین هیچ امر را ضایع نگذاشته یعنی بکلام
ملک علام مدار احکام تمام و حاکمی با نظام است خواجه عالم صلی الله علیه و سلم آن اجتهاد را
منظور داشت ارباب خصومت را معاتب ساخته فرمود از نزد من برخیزید و در ادای
صلح و اصلاح آویزید چه سزاوار نیست امت را که در نظر پیغمبر منازعت نمایند و در مواد
جدل و مخالفت افزایند و بعد از آنکه قضیه نوشتن را موقوف داشتند و روایت
کنند که او وا نوشتند باری در سه کار تقصیر منمایید و نطاق جان سپاری از خاصره
فرمان برداری بگشایید یکی آنکه مشرکان را از جزیره عرب بیرون کنید دیگر

آنجماعت وفود کرد شما ورود نمایند است از اجازت مگوید میدید و در آن روز وصیت سیوم را
فراموش کرد یا آنکه مصلحت در گفتن ندید و خاموش کرد پس اصحاب از مجلس
رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند ابن عباس در آن روز بر آشفت و هر وقت
که این حکایت نقل میکردی میگفت بدرستی که مصیبت همه مصیبت یعنی مصیبت عظیم
در آن روز واقع شد که نگذاشتند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم وصیت را بنویسد و بر نظر
اصحاب هنر مخفی نباشد که تحقیق این واقعه بی مساعدت توفیق ربانی میسر نتواند
بود زیرا که از مواضع مشکله و محال معضله است و اقدام بسیاری از متکلمان در
تعبیر این حدیث لغزیده و هر طائفه مدعی خود را در ضمن آن الفاظ محتمله بحده اگر
سر موئی از صراط المستقیم و نهج قویم میلان داشت و هیچ ردی پای استقامت
بر جاده سلامت نماند و این صحیفه شریفه ایست که هر مومنی روشن ضمیر پاک نه
نخوانده و هر کس بسر منزل این دقایق رسیدن نتواند نظم هزار سطر دقیق
است و فکر بکر اینجا • نه هر که لوح تواند نبشت استاد است • نه هر که البحر سکرات
شیرین است • نه هر که کوه تواند برید فرهاد است • نه هر که صومعه سازد شقیق بلخی
شد • نه هر که صوف بپوشد جنید بغداد است • رجعنا الی المقصود بعد از آنکه ضعف
صور جسمانی آن مرکز محیط معانی قوت گرفت و قوت افعال جسمانی آنحضرت ضعیف
پذیرفت و سه روز از عمر گرامیش باند بجماعت حاضر نتوانست شد و بقول علماء
نماز در خانه و در وقت نماز خفتن بود که بلال زمزمه الصلوة یا رسول الله
باستان حجره عائشه رسانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم معلوم کرد که هنگام اقامت صلوة است
فرمود بگوئید تا ابوبکر امامت قوم بجای آورد عائشه با حفصه گفت پدر من
مردی کثیر الحزن سریع الاشک است و استحکام مزاج عمر و صلابت کار و بار او ظهوری دارد
اگر بعوض سید عالم رسالت که او را بامامت اصحاب متعین سازد از قبیل از الناس

منازلهم

منازلهم تواند بود تا مطهرات اینقدمه را ترتیب مینمودند باز بلال الصلوة
یا رسول الله گفت آنحضرت فرمود بگوئید تا ابوبکر مقتدای
یاران شود و نماز بگذارد حفصه حکایتی که از عائشه شنوده بود در خدمت آنحضرت
معروض داشت سید ابرار بقهر رفت و فرمود بگوئید تا ابوبکر تمهید قواعد صلوة
قیام نماید انکن لانتن صواحبات یوسف بدرستی که از جنس آن زنانید که یوسف صدیق را
بازی میدادند و او را بفرمان برداری زلیخا تحریض مینمودند حفصه ازین معنی بسیار
ملول شد و گفت ای عائشه هرگز از تو خیری بمن نرسید در چنین محل مبارک مزاج پیغمبر
از من منحرف ساختی پس خبر به بلال رسانیدند که فرمان نافذ نبوی چنان صادر شد
که ابوبکر بجای آورد و امامت قوم بتقدیم رساند بلال چون این حکایت بشنود
فریاد بر آورد که واغوثاه و انقطاع رجاءاه و انکسار ظهراه و گفت کاشکی من از مادر
نزادمی و چون متولد شدم این حالت بر پیغمبر مشاهده نکردمی بعد از آن گریان و بریان
بمسجد رفت و بعرض صدیق رسانید که سید انبیا و رسل ترا بامامت اصحاب حضور ساخته
بمحراب فرمای و از سر اهتمام تمام این مهم با نظام را بانجام رسان خلیفه رسول الله
چون در مقام پیغمبر صلی الله علیه وسلم نظر کرد و آنحضرت را در جای خود ندید بیطاقت شد
و زار زار بگریست و باقی حاضران همه بگریه افتادند زبان حال هر یک از ایشان
این اشعار را انشا میکرد که بیت از روی یار خرگهی ایوان همی تهی • و ز قد آن
سهی خالیست همی سطح چمن • غلغل اصحاب بسامع علیه جناب نبوت نقاب [illegible]
خدام و مطهرات رسید پرسید که این چه بانگ و شغب است گفتند یا رسول الله جماعت
یاران تواند که از خوف مفارقت می زارند [illegible] حضرت از چشمها می بارید پس
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خفتی در خود مشاهده فرمود وضو ساخت
و عباس و علی را طلبید بر ایشان تکیه زده پای مبارک را در زمین می کشید تا بمسجد

رفت ابوبکر در نماز بود چون احساس نمود که سید المرسلین علیه الصلوة والسلام تشریف
آورده خواست که از مقام خویش تخلف نماید و بصف مقتدیان در آید آن سرور اشارت
فرمود که برقرار در جای خود متوقف باش و خود برپا داو بکر نشست و
بنماز مشغول شد ابو بکر بر یمین پیغمبر چنان بایستاد که ماموم بر پهلوی امام توقف نماید
و باسائر اصحاب استاده بر سید کونین صلی الله علیه وسلم مقتدی گشتند به اقتدای
وی این حضرت شد که اقتدا قایم بقاعد صحیح است و چون بواسطه کمال ضعف و غلبه
مرض آواز رسول کامل الاعجاز بتمام جماعتیان نمی رسید و وقوف بر افعال
واحوال امام معصوم حاصل نمیتوانستند کرد ابو بکر ایشان را بر کیفیت آنها واقف
میساخت نظر باین معنی رواة حدیث از ان حال باین نوع تعبیر کردند که ابو بکر
اقتدا بسید عالم داشت و قوم با بو بکر مقتدی بودند چه بوسیله او از رکوع و سجود
و ارکان صلوة مصلی قبلتین وقوف می یافتند و بسط این روایت و کشف این
حکایت کما ینبغی در نسخه محیطی واقع شده و بصحت رسیده که در صبح روز دوشنبه
خواجه کونین علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات اصحاب کرام او بمتابعت ابو بکر
در نماز بودند آنحضرت بفرمود تا او را بدر حجره بردند و پرده برگرفتند یاران دیده
که ارکان صلوة بشرایط خضوع و هیات خشوع مؤسس میدارند بغایت خوش
وقت گشت و تبسم و افی بتقدیم رسانید چه اهتمام در معامله نماز از علامات کمال
... جماعت را معلوم شد که آفتاب سپهر رسالت از مشرق حجره عائشه طلوع
کرده از بسیار ... ایشان رسید نزدیک بود که نماز را قطع کنند و ابو بکر
پنداشت ... تشریف خواهد داد قصد کرد که جای امام را خالی
سازد و خود را بصف جماعتیان ملحق گرداند سید ابرار دست معجز آثار اشارت
فرمود که نماز را تمام کنید و پرده بینداخت و در همان روز وفات یافت و در باب

کن

شدت مرض حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم روایات متنوعه بثبوت
پیوسته و فذلک همه آن باز میگردد که تب که رابطه تبهم جان افزای آن
کاشف گشته بود مقدار دیگران میشود بنوعی که ملازمان از شرارت حرارت
آن متعجب میشدند و رتبت نبوت تضعیف اجر خود مقتضی همان حال می باشد
عایشه صدیقه میگفت دعاء شفا که از ان سرور آموخته بودم میخواندم و دست
مبترک او را میگرفتم که بر اعضای مرکاشس مسح کنم دست را از من میکشید و میفرمود
رب اغفر لی والحقنی بالرفیق الاعلی میدانستم که میان این جهان و آن جهانش
مخیر ساخته اند و آن عالی همت دار بقا را بر دار فنا اختیار میکند و بعد از ظهور اغما
بران نور ارض و سما مخدرات حجرهٔ صدق و صفا بجهت نفور ذات الجنب دارو در دهن
او چکانیدند و حال آنکه آن سرور ایشان را از ان عمل منع میفرمود امهات مؤمنین
می پنداشتند که منشاء نهی پیغمبر کراهت طبیعی است که رنجوران را با دوای باشد اما
که دل آگاه آن نقطه دایرهٔ انتباه از ان بیهوشی که بحقیقت نمود داری از استغراق
لی مع الله بود وقت یافت با مطهرات خطاب فرمود که چرا این فعل اقدام نمودید
ایشان بعرض رسانیدند که عباس را متهم میسازید من میدانم که او درین قصه بی
گناه است شما از علت ذات الجنب ترسیده اید و نه دانسته اید که آن مرض عرض تسلط
شیطانست و شیطان را هرگز بر من سلطنتی نبوده و نیست پس امر کرد تا تمام اهل بیت را
غیر از عباس دارو در دهن چکانیدند و در مدت مرض همواره فرمودی مع الرفیق
الاعلی مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
وحسن اولئک رفیقا و آخر نصیحتی که به نسبت امت مرحومه عنایت فرمود این بود
که الصلوة وما ملکت ایمانکم یعنی در هر نماز هیچ جز تقصیر منمائید و بر وجوه جمعی
که بذل رقیت شما گرفتارند ابواب مرحمت بگشائید و ازینجا معلوم میشود که

که سید عالم صلی الله علیه وسلم را تمهید ضوابط نماز و عتق التفات بسیار بوده و حصه ی
اینمعنی الکه روایت کرده اند که انس و درحین فوت چهل بنده را آزاد کردانید و در سه روز آخر
که از حیات سید کاینات علیه شرایف الصلوات مانده بود جبرئیل امین لفرمان
رب العالمین برسم تفقد آن نازنین از سدره منتهی بزمین می آمد وهر نوبت
که تشریف شریف ارزانی داشتی میگفت حضرت جلال احدیت بتحفه سلام ترا مفتخر
میسازد و لفنون فضل وکرم ذات عالی صفاتت را می نوازد ومیگوید خودرا بچه
حال می بینی آن جناب مستطاب در جواب همین میگفت که خودرا پر درد و مغموم
می بینم روز سیوم جبرئیل برفقت قابض ارواح وملکی دیگر اسمعیل نام که هفتاد
هزار ملک که با هر یک ازیشان هفتاد هزار ملک دیگر همراه بودند بجهة تعظیم وتجلیل آن
سید جلیل نزول کردند ملک الموت رعایة للادب در خارج حجره توقف نمود و جبرئیل
واسمعیل درآمدند ومراسم پرسش بجای آوردند سید رسل صلی الله علیه وسلم از
روح القدس سوال کرد که این کیست که همراه تست جواب داد که ملکیست اسمعیل نام
مقام معلوم او میان آسمان و زمین است وهرگز پیش ازین بعرصه زمین نزول
نموده و بعد ازین نخواهد نمود امروز بواسطه اعزاز واکرام تو آمده و قابض ارواح
بیرون حجره استاده واذن میطلبد وپیش ازین از هیچ بنده دستوری نخواسته
ومن بعد از هیچکس نخواهد خواست خواجه فرمود بگوی تا درآید برخصت آن حضرت
عزرائیل درامد وبروایتی دیگر آنست که در روز سیوم حضور روح الامین در عالم
اعلی بود که ملک الموت بصورت اعرابی بدر حجره عایشه آمد وگفت السلام علیکم
یا اهل البیت النبوه ومعدن الرساله ومختلف الملئکه سلام از ملک علام بر شما
که اهل بیت سید انام ومهبط رسالت وپیغام ومورد ملائکه کرام اعید واصل باو
درآیم یا نی عائشه چون استیذان آن شخص بشنود با فاطمه گفت جواب این عزیز بگوی

واورا روانه سازد فاطمه زهرا وجگرگوشه مصطفی از نزد باب نزدیک آن باب آمد
و فرمود ای جوانمرد ای یا مشتاق دیدار نبی خداوند دود فرزند ما دختر اقرین آمد شده و گفت
وشنوده ام وزوقت ملاقات ومقالات نیست چراکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخود مشغول است
و در حالتی چنین تصدیع این حضرت داون نه معقول است باز بدستور نوبت اول
اذن طلبیده همان جواب گفته کرت سیوم چنان بانگ زد که تمام اعضا وجوارح مستمعان
از هیبت درلرزه افتاد وعایشه گفت ای فاطمه غالبا گوش این شخص گران است بلندتر
جواب اوبگوی سید کائنات ازانحال که داشت بازآمد حاضران ازا پرسید که این چه
گفت وگو است فاطمه بتول بعرض رسانید که مردی غریب باصورتی مهیب و وصفی عجیب
بیرون استاده واذن میطلبد که درآید دو نوبت اورا جواب گفتیم نمیدانیم که شنود یا
قبول نمود این بار چنان ندا کرد که بند بر بند ما بلرزید وظاهر وباطن ما برسید خواجه
کو بین فرمود ای فرزند ارجمند وای بادل وجان پدرترا نه اران بیوند نمیدانی
او کیست او هادم اللذات ومفرق جماعات وبیوه سازنده زنان ویتیم کننده فرزندان
وخراب کننده خانها وعامر گورستانها ونوشاننده جرعه فنا وفوت یعنی ابو یحیی ملک الموت است
بگوئید تا درآید وپیش ازین برین بام بیامده واذن خواستن طرز وطریقه او نیست
رخصتش دادند تا در مجلس حضرت رسالت حاضر واز سر احترام واعزاز در رخسار نبوی
ناظر شده وقاعده تحیت وکرمت موکد بنیان اوبوجه حرمت مشید کردانید پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بعد از رعایت ضوابط توقیر وتعظیم سوال فرمود که بجهت زیارت جسم قدم رنجه
ساخته یا برای بردن روح سایه بانیمنزل انداخته جواب داد که بهم اول جبرما وبکار
دوم بشرط رضای تو اگر فرمائی جان پاک ترا بعالم افلاک برم واگر درین عالم توقف
خواهی من بی توقف بمنزل خود بازگردم سید انبیا پرسید که ای ملک مقرب دوست
عهد برادر جبرئیل کجا گذاشته گفت او در آسمان دنیاست مشغول ملائکه سموات تعزیت او باز میدهند درین سخن

بودند که جبرئیل برسید و بربالین آنحضرت علیه السلام نشست و بطریق معهود
به تعهد و پرسش او مشغول شد سید المرسلین صلی الله علیه وسلم فرمود غم و اندوه من بسیار و هنگام
توجه بمنازل دار القرار ست وقت آنست که بشارات لایقه و اشارات فایقه خاطر
مرا شاد و دل و جانم را از بند حزن و الم آزاد کنی و گرد غم از لوح خاطرم بشوئی اخبار
خوشی با من بگوئی جبرئیل گفت بشارت باد ترا ای خلاصه کون و مکان و ای مقدم
قافله انس و جان که درهای سموات کشاده و ساکنان صوامع ملکوت و قاطنان جوامع
جبروت برسم استقبال روح مطهر محمدی صف در صف ایستاده و طبقهای از نور پر ساخته
و تحف روح و ریحان بجهت نثار مقدم میمونت معد و آماده دارند پس آن سرور لطایف
شکر پروردگار بتقدیم رسانید و فرمود ای فرشته مطیع مطاع و ای فرمان فرمای
مدام ... بشارت ده مرا بانچه خاطرم از مجلس اندوه بیرون آرد و هیچ حال نقش
... با طبع نگذارد جبرئیل گفت ای نور عیون و الابصار و ای سرور خواطر مهاجر
و الانصار ابواب جنان گشوده و انهار عدن بشرب لبن غیر و عسل لبذیر و خمر بی خمار
و سلسبیل خوشگوار افزوده و از درختان ریاض بهشت میوهای رنگارنگ عنبر سرشت
رخ نموده و حور عین در قصور بی قصور علیین آسوده و انتظار موکب همایون تو میکشند
نقاوه ثقلین و خلاصه مرسلین صنوف حمد رب العالمین مرتب داشت و گفت ای معتکف
زاویه سدرة المنتهی و ای معترف از تیار بحار بی ساحل وحدت منتهی مرا فرده از ین
اوفی و خبری ازین اعلی برسان روح قدس بعرض آن منبع طمانیت و انس
رسانید که در عالم غیب و محکمه لاریب مقرر گشته که فردا قیامت در آن عرصه خوف
و وحشت اول کسی که تاج شفاعت بر هامه همت نهد و اول شفیعی که شجره طیبه
شفاعتش بر قبول بهمد تو باشی سید دنیا و آخرت ... لباس عبودیت علیه
خالق جن و انس معروض گردانید و گفت ای سفیر وحی و ای مبلغ امر و نهی ایشان رب

بشارتی بمن رسان که گره ملال از دلم بگشاید و زنگ اختلال از لوح ضمیرم بزداید جبرئیل
گفت ای مقتدای رسل و انبیا و ای همای طارق و سبیل با من بیان فرمای که در غم چیستی و در فکر
کیستی که این همه چیزهای روح افزای طرح زدای بار اندوه از دل با حاصلت بر نمیدارد
جواب داد که همواره غم و اندیشه من بجهة امت بوده و اکنون بیشتر از بیشتر برای آن ان
مغموم و مهمومم که آیا بعد از من غواصان عباب اسرار کتاب ربانی بکه رجوع نمایند
و روزه داران ماه مبارک رمضان بی من چگونه روزه بگشایند و حاجیان بیت الحرام
بی من چگونه بر منی منی بر آیند و آخر الامر سرانجام کار و بار امت پسندیده برگزیده ام
ایا بچه خواهد رسید جبرئیل گفت بشارت باد ترا که وعده بی خلف خداوندی باین
نمط تحقق یافته که پیش از تو هیچ پیغمبر در بهشت در نیاید و خازن جنات
فردوس ابواب فرادیس خلد را پیش پیش از امت عالی همتت بر ... فرد
از افراد امم نگشاید سید سادات عالم و منبع سعادات ... دم خوش ... شد
و گفت ای ابو یحیی این زمان با حیا و مراسم مهمی که بتو متعلق است اشتغال نمای
و بند زندگانی این جهانی از پای مرغ روحم چنانکه دانی و می توانی
بگشای که معاملهٔ خلق باتمام رسید و شوق حق گریبان جانم بگشید ...
خدمت بر میان جان بسته مصراع جان کمر وار بر میان بسته بقطع علاقه
صوری از میان جسم و جان سرور انس و جان مشغول شد جبرئیل علیه السلام
سید عالم را خبر باد کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله آخر عهد من بدنیا همان
بود دیگر تردد بعرصه زمین بجهة سفارت وحی میان نخواهم نمود چه مقرر است که
مقصد و مقصود من درین جهان تو بودی آری آری مصراع چو یوسف تو نباشی
و البصر چکار • الغاره آیات غمکرات فوت و علامات سکرات موت در رخسار
با انوار محمدی ظاهر گشت و چنانکه سابقا روایت کرده ام در شب مطهره در قدح

آب برمی آورد و در روی منور می مالید و جهت تخفیف کشاکش جان دادن بحضرت

حق می نالید امهات مومنان و اهل بیت طیبین همه دران حجره مجتمع بودند و در ندبه

و زاری میفزودند و در شکبار الماس مژکان می سفتند و بزبان حال با یکدیگر می گفتند بیت

دوستان روز وداع است فغان در گیرید ❊ دل بیکبارگی از جان و جهان برگیرید

خواجه هر دو سرا بر سینه عایشه تکیه کرده بود و شربت تلخ فراق از جام افتراق تجرع

میفرمود ملاحظه آن اوضاع و احوال بر حاضران بغایت مشکل مینمود فاطمه زهرا

از دل پر درد و جان پر آه فغان برآورد که واکرباه پیغمبر فرمود بعد ازین هیچ غم

و الم بر خاطر پدرت نماند یعنی اندوهی که داشتم از بهر تحقیق عاقبت امت بود اکنون

دلم ازان هم آسوده شد و الحالة هذه متوجه حظایر قدس و معارج انس ام و درین وقت

هیچ [illegible] برابر موت نیست و لقد احسن من قال نظم کر مرگ رسد چرا هراسم

[illegible] نست می شناسم ❊ از خورد گهی بخواب کاهی ❊ ور خواب کهی تر د ستا [illegible]

عایشه صدیقه روایت میکند که دران اثنا برادر من عبد الرحمن بن ابی بکر در آمد

و مسواکی در دست داشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم معین التفات دران دید من از ان

تفطن نمودم که درین محل میل باعمال این سنت موکده دارد پس بسر مبارک

اشارت فرمود که آری پس آن مسواک بستدم و باب دهان خود نرم ساختم و بآن

حضرت دادم تا یک لحظه که از عمر عزیزش مانده بود و نزتاسیس ارکان آن کار خیر

بکذرانید و در ضمن این حسنه خوبی ام المومنین عایشه را شرفی خاص مزید مواد

اختصاص گشت لاجرم در صحاح وارد شده که عایشه رضی الله عنها پیوسته باین معنی

افتخار می نمود و میگفت دران اوان مرا سه سعادت فیروزی دادند یکی آنکه در خانه من

در نوبت من جان پاک سید رسل بشرف مواصلت سبحانی فایز آمد دوم آنکه

در کنار من ازین جهان کناره گرفت سیوم آنکه میان آب دهان آنحضرت و آب دهان من

حوابن

صورتی جمعیتی پیدا شد که از معنی آن حقیقت یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان بر جان

عارفان هویدا شد القصه سید عالم صلی الله علیه و سلم سنت مسواک قیام نمود و فی الرفیق

الاعلی میگفت تا آنهنگام که روح پر فتوحش قبض کردند پس دران محل که وفات یافته بود

او را تکیه دادند و بردی یمانی مخطط بخطوط بر روی انورش کشیدند جمهور اهل سیر بلکه تمام

ایشان برانند که روز دوشنبه آن بلیه عظمی وقوع یافت و در تعیین وقت دو روایت

هست بقولی در ضحوه کبری و بقولی دیگر بعد از زوال آفتاب به برج نبوت در مغرب فنا افول یافت

و بحقیقت آفتاب دران روز از مبدا طلوع باز در حین زوال بوده و مشهور در میان

مورخان آنست که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود و ظاهر این عبارت

مبنی است از آنکه روز دوازدهم ماه بوده باشد و عامه محدثان متفق [illegible] اگر در حجة

الوداع عرفه روز جمعه واقع شده یعنی غره ذی الحجه دران سال روز

پنجشنبه و باین تقدیر روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول نتواند [illegible]

از ماه ذی الحجه و محرم و صفر سی روز تمام گیریم و خواه همه را ابتر و ناقص [illegible]

از انها را سی حساب کنیم و دو بیست و نه و خواه بالعکس بر آنکه گوئیم [illegible]

از عبارت مذکوره آنست که دوازده شبانروز از شهر ربیع الاول گذشته بود

و چنین روز دوشنبه سیزدهم ماه باشد و شهور ثلثه سابقه را اگر سی روز حساب باید

کرد فاما عادت روزگار جهان جریان نیافته که سه ماه متصل سی روز نو شود و این حکایت

وقتی موجه تواند داشت که گویند ماه ذی الحجه و محرم سی روز و ماه صفر از الواقع

بیست و نه روز بوده باشد و بواسطه ابر یا غبار مظلم در شب سیام نمود بحسب شرع

شرع سی روز گرفته و غره ربیع الاول روز چهارشنبه اعتبار کرده باشند

این هنگام دوشنبه سیزدهم ماه تواند بود و غایت توجیه درین محل همان است

که مذکور شد و بقول آن جماعت که گفته اند روز وفات دوشنبه نیمه ماه ربیع الاول بوده

هیچ اشکالی ورود نمی‌یابد اغیر ازین دو قول روایات دیگر در تاریخ وفات سید کاینات
وارد شده چنانکه در نسخهٔ مجتبی در عقد ضبط در آمده علی اختلاف الاقوال بعد از آنکه
روح مقدس نبوی از جسم الطف مفارقت نمود ارباب بیبارى گریه و زاری زلزله
در حجره انداختند و هر یک از مخدرات طاهره و ذریهٔ فاخره ندبه میکردند فاطمه میگفت
واصفیاه وا نبیاه یا ابتاه اجاب ربا دعاه یا ابتاه من جنة الفردوس ماواه یا ابتاه
الی جبرئیل نعاه یعنی ای پیغمبر برگزیده وای رسول پسندیده ای پدر بزرگوار ای
سرور نامدار از این جهان رحلت نمودی و دعوت حق را لبیک اجابت فرمودی جنت
فردوس جای او منازل خلد مسکن و ماوای او بعد ازین نزول وحی از خاندان
ما منقطع شد و اسباب غم و الم نزد ما مجتمع گشت دیگر روح القدس بحجرهٔ ما تشریف نخواهد
آورد جواب پیغامهای آسمانی کسی بر روی ما نخواهد آورد عایشه میگفت ای پیغمبری که
حریر و پشمینه را بر حریر توانگری اختیار فرمودی ای امت پروری که از بسیاری
عمل در باب ذنوب و جرایم ایشان هیچ شب تمام بر بستر منام قرار نگرفتی و هرگز
آرمیدن تحمل قرار نمودی ای آن چشمی که گوشهٔ التفات بر رخسار منهیات
بهیچ وجه نگشادی ای آن روی که با وجود انواع ایلام و اضرار از کفار رهگذار مطلقا
غبار ملال بر صفحهٔ اقبال تو ننشسته ای آن دندان آبدارکه بضرب سنگ دشمنان
خاکسار شکسته شده ای آن سر بزرگوار که بعصابهٔ حوادث روزگار البته شد
در اثنای آن وضع و حال و تضاعیف آن پریشانی و اختلال شنودند که از مکمن غیب بانگی
و ربیب شخصی گفت السلام علیکم اهل البیت و برکاته و آیهٔ کریمهٔ کل نفس
ذائقة الموت از سورهٔ آل عمران بر زمرهٔ حاضران بخواند و در لباس تعزیت مایهٔ
تسلیت بانظار لطیف برساند بدانید و آگاه باشید که در خزائن کرم ربانی عوض هر مفقودی
موجود است و جماعت مصیبت زدگان را در تمسک باذیال شکیبائی صنوف

اخفا و موت اسود عنسی متنبی صاحب صفا ابن قطره چند
ازینجا اسرار این اخبار از امور غیبیه باشد و آنچه بعد
بظهور نرسیده واقع خواهد شد بلا شبهه چنانچه وارد گشته بر
والمه اثبات ازلا قایل بالفضل واله القول فصل هرچه فرمود چنان بود
چنین خواهد بود ب بلاغت و ملاحت در درجهٔ قصوی و براعت فصاحت
در مرتبهٔ علیا بی تعلیم انبیاء و بی تجربه و بی ترتیب و مقویت آب و جد کما قیل نگارمن
که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد ت تسبیح طعام
و حصباء بمیامن دست فیض بخش و دم روح افزای آن خجسته کف ث ثنای
قدمش در صفت هجا ج جیبه اشجار بکمر بحیته اتباع حکم سید ابرار صلی الله علیه
وسلم با جبل در آمدن بگفتار و شکایت کردن اشتر از کثرت علف و بسیاری کار و بار
خاساکن شدن بموجب اشارت سید رسل بتعلیم فرمودن ببرکت قدم نبی و صدیق
و شهید و ولیتا ح حنین ستون مسجد مدینه در فراق این معدن وقار و منبع
با حکایت شانه رهرآلود و با آن و ندانهای لولو نثارت که زمن مخور ای شکر عبارت
خ خمود آتشکده مداین از پرتو شعاع ظهور آن نور کاین د دعوت مستجابه در شان
همگنان در طوایف دوستان و دشمنان و آشکارا شدن آثار اجابت آن در هر زمان
و هر مکان مانند اعزاز اسلام و قوت اصحاب بحسن موافقت عمر خطاب و رفع شر اقوام
و فرو رفتن قوائم اسپش در وادی امرادی و فاقه و کشته شدن جمیع دیده قریش در
روز بدر و خلاص طفل مصروع از آن مرض مضیق صدر و هلاک عتبه بن ابی لهب در
چنگال شیر باقهر و غضب بچشمها حیدر کرار و سالم ماندن او از الم سرما
و گرما در لیل و نهار شتا و صیف و خریف و بهار و حصول فقاهت و حکمت ابن عباس
خدمت شعار و ثبات و استقامت جریر بن عبدالله بجلی
ان ادبو فیتق

بردگار ز ذهب سنجی در آمدن و اعلام کردن شبانرا که در متابعت سید رسل حرف بند
روزان وشبان زایا و ارباب در سیر آهوان بدن اطهرش ناگشتن و بر ذروه کوهان شتر با بشارت
نبوتش شتافتن و درخت خرما آور گشتن ز رمی رمال صحرائی بدر و حنین و سائر فاتن تمام
دیدهای دشمنان در یک طرفة العین و یارای رحمی و یا رای رمی شیاطین بشهب ثواقب
در رجوم و منع ایشان از استراق اخبار سماوی کوکب علیهم و یا راه رویه از قفا بدستور دیدن
ز امام و تحریض فرمودن یارانرا بملاحظه متابعت آن سرور علیه السلام در نماز ز
زیادتی در مطعومات و مشروبات و در اوقات متنوعه و ساعات مختلفه و سیر ساختن هزار
نفر از یاران حاضر باندک طعامی که پخته بودند در خانه جابر و دعوت دادن غلبه صحابه
از یک کاسه ثرید در خانه اما در انس باعانت توفیق و نمایند و ادای قروض پدر جابر
که دائنان بجلکی تقاضای جر نمودند از یک بخش خرما چنانکه گویا یک رطب از ان برنداشته بودند
برکت در انبان خرمای ابو هریره چنانکه تا روز قتل عثمان مانده بود با وجود انکه بسی روز
از ان مکررا تناول مینمود و در غزوه تبوک بکرات از مکتر زواوه یاران که در فرود و دوا شدند
هر کس را چندان طعام میداد که خورجینهای را پر شستند و بارها از یک کاسه شیر تمام اهل
صفه را شیر میگردانید و هر غریزه را بخشی تمام میرسانید و قصه روغن مشک ام سلیم
داد و خود کیست که افراد معجزات احمدی را بتمامها برشمارد و ص سلام شجر و حجر و
در هر منزل در رهگذر یا سقوط کنگرهای ایوان کسری و یا سیر چندهزار ساله راه در لیلة
الاسری یا سیف عکاشه در غزوه بدر شکسته پیغمبر چوبی بعوض داد و در دستش شمشیری
بران شد که سرهای دشمنان را بآن بران میساخت ش شهادت آن طفل یکروزه
که ملقب شد بمبارک الیمامه بثبوت رسالت آن نقطه دایره کاینات یا شرح سینه و نبی
کینه آن بحر تسلیم و طمانیه یا شق قمر با بشارت انامل اعجاز بنهران مبارک نظر
یا شق شجر سدره که سدره پیغمبر گشت حضرت برادوی ... خواب نبود تا کرب

سلامت زانجا مانده ... با ... صعف و لاغری و دوشیدن
و کافه حاضران از ان شیر سیر نوشیدن یا پای شکسته عبد الله عتیک در شب قتل
ابو رافع بید و آب آن دهان نافع ص صبا چراغ ...
و غوث ... افروختن یا صدای حکایتی که از چوب صنم بسمع سایر رسید
و او را اعزا نموده براس الال ایمان و عرفان اندوختن ض ضبط مدحش
اشتغال نمودن و با وصاف جلالت و بسالت آنحضرت را ستودن یا رخسار قمر
آثارش بمرتبه که در شب تاریک چون بر ... عایشه می تافت بروشنائی آن سوزن
گم گشته حوزه او را می یافت ط طیرا ابابیل لشکر فیل تکمیل را شکستن و دست تعقف ارباب
کید و تضلیل را بر خانه ان خانه جلیل بستن ظ طیر ور دام افتاده در ظل آن سرور
حوزه المحفوظ و اشتن و علم و فا بو عده نظر کیمیا اثر افراشتن یا ظل ظلیل شخص ... ابر زامین
نیفتادن و آفتاب تابان بجهت اقتباس نور از ضمیر منیرش از بام ...
دادن عین عین قتاده که در واقعه احد از حدقه بیرون فتاده بجای خود نهادن
و ابواب صحت و روشنائی بر روی انسان العین او گشادن یا عرقش بوی مشک و
عنبر دادن و بعوض طیب بخانه نو عروسان فرستادن غ غمام در مسافرتش بر
فرق او سایه انداختن و علمای اهل کتاب تباب مهاجرتش بگداختن یا غصن شجره
ساده و فیض زادی ... ولادت آن مجمع مکرمت دمیده ف

ق قران دین منیرش با قرآن میان یا قیامت با قیمت ... سرد
کردن ... تر نمودن از همه ... ان روی زمان که در مجلس آنحضرت حاضر شدند
ک کرسنگی که در خندق مدینه پدید آمد و اصحاب از شکستن آن عاجز بودند و پیغمبر
آنرا به حمله تحاک ... گردانید و در هر نوبتی صدای تکبیر بعیوق رسانید

بینت صخره ... [illegible] ... از معجزات ... [illegible]

ل ... [illegible] ... نامخاش با ... [illegible] ... تن ازجیم ... شیطان کوس

... [illegible] ... هیچ آب زلال از ینبوع انامل عصمت فضائلش بحیثیتی که یک نوبت از آن

هزار و پانصد نفر سیرابی یافتند وجه پر کردن اوانی ظروف تشنگان کنند و وقوع

اضا... [illegible] ... فتح مکه در حوالی خانه به مجرد اشارت آن کامل فرزانه هر بت

لشکر دشمنان بی انتباه ... [illegible] ... و رعب کذرایند تا یکباره راه بی ... قدم

ولیقط دل مجرم و ... بیمن آن صاحب کرم با وجود قلت ... ورم در جریده روایات

باهره و مفرده معجزات ظاهره آنحضرت مثبت و مسطور و محقق و مذبور شده و تفصیل

در این جریده ... بعرض رسانیده ... و ... دارد اگر ز اوراق نسخه مجتبی نظر فرما

شرح و بسط آنها را واجد فوائد ... بشمار و از جمله علامات معجزنمای و آیات اعجاز

... رسالت پناهی آنکه بعد از انقراض هشتصد و پنجاه سال از ولادت

آنحضرت در ماه مبارک ربیع که با ... ان سر ربیع نشاطی دارد غالی ... سبت

... صافی دم که از ... اخلاص کمالی و در مالک اختصاص ... حالی

دارند اعلای اعلام جان سپاری بر خود لازم میشمارند و هیچ دقیقه از دقایق انعام

والکرام جهت حق گذاری اسلام نامرعی نمیکذارند بشکرانه آنکه تو یابین سعادت ...

و از میان اعیان ... با حیاتی این سیادت و حضور درین مجالس با خیر و برکت

ممتازی زبان باد ای صلوات بکشائی و در ترتیب صدای تسلیمات افزائی و بگوی

صلی الله علیه وسلم ٭ محمد سید السادات من خضعت ٭ له البهائم حتی الفیل والاسد ٭

غایات سبقت رامایه حقیقت ٭ ایاته نطقت المعـ... ٭ هو النبی ... [illegible] ... نعت ٭

هو الصفی ... الاه فی سند ٭ بمثل فی ... [illegible] ... من ... بعد ٭

فیا حیاتی ویا روحی ویا جسدی ٭ ویا فوادی ویا ... ٭ یا ... معتمدی ٭ یارب صل وسلم ابدا ٭